

کارل مارکس

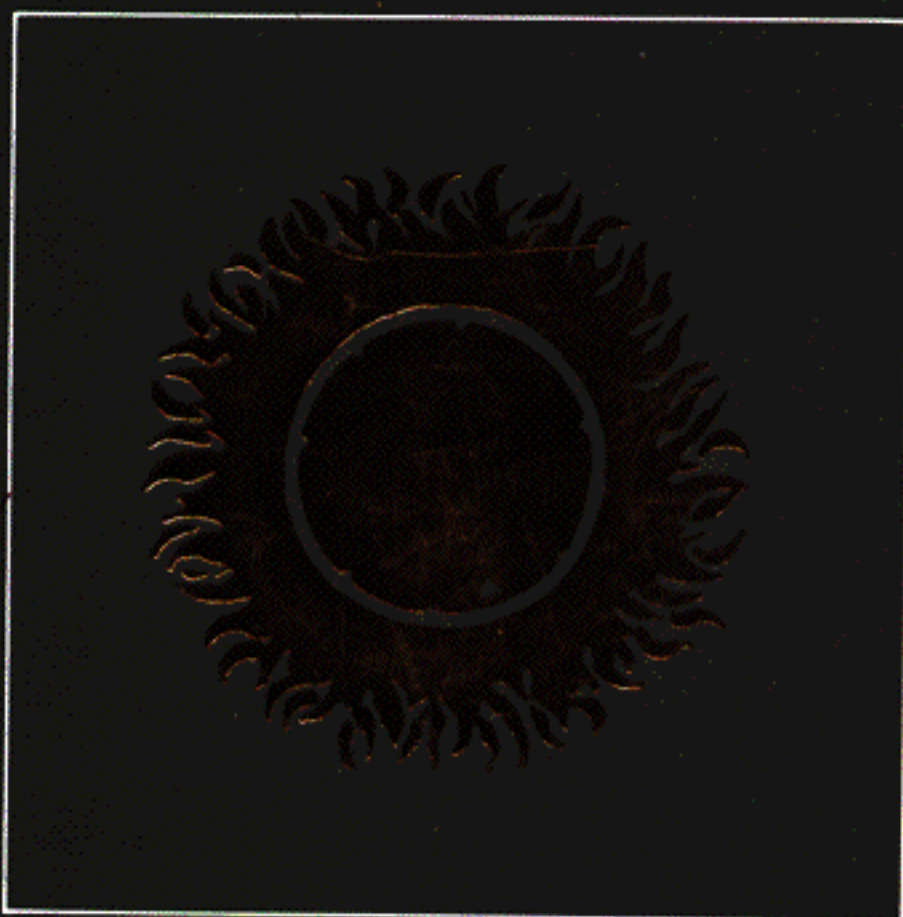
گروندریسه

# مبانی نقد اقتصاد سیاسی

(جلد دوم)

ترجمہ

باقر پرہام و احمد تدین



## یادداشت مترجمان

سال ۱۸۵۷ (و اوایل ۱۸۵۸) که از نظر زمانی در نیمه‌راه انتشار مانیفست (۱۸۴۸)، و انتشار جلد یکم سرمایه (۱۸۶۴) است، سال نگارش گروندریسه است.

پیش از این هم مارکس در سال‌های ۷-۱۸۴۳ مطالعه فشرده‌ای درباره اقتصاد، مقوله‌های اقتصادی و نقد اقتصاد سیاسی انجام داده بود اما شرکت گسترده و فعال او در انقلاب‌های سراسری ۱۸۴۸ اروپا مانع ادامه این مطالعه شد. شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ و اقامت‌گزیدن مارکس در لندن، بار دیگر زمینه مطالعه اقتصادی را برای او فراهم آورد و این بار نیز تا نیمه‌های سال ۱۸۵۵ اکثر اوقات خویش را به خواندن و یادداشت برداشتن از آثار اقتصادی تخصیص داد. شاید بحران اقتصادی سال ۱۸۵۷ در روی آوردن مجدد او به اقتصاد و مسائل اقتصادی، یکی از انگیزه‌های نگارش گروندریسه بوده است.

مارکس در ضمن همه مباحث گروندریسه به دو شخصیت برجسته و دو غول بزرگ دنیای اقتصاد و سیاست می‌پردازد؛ یکی دیوید ریکاردو، نظریه پرداز بزرگ اقتصاد سرمایه‌داری؛ و دیگری پی‌یر ژوزف پرودون، پیشوای فکری و سیاسی سوسیالیسم نیمه نخست سده نوزدهم.

ریکاردو (۱۸۲۳-۱۷۷۲) استاد توانای اقتصاد کلاسیک و سخنگوی بورژوازی صنعتی، سه دهه قبل مرده بود اما شهرت او پا به پای اوج‌گیری قدرت صاحبان صنایع، زیادتر می‌شد. ریکاردو در نظریه‌های علمی و پرآوازه خویش از ورود غله به انگلستان - که به نفع بورژوازی صنعتی و به زیان اشرافیت

زمیندار بود - جانبداری کرد و آن را به سود جامعه انگلیس دانست. و پس از مرگ، و به هنگامی که مارکس مشغول نگارش گروندریسه بود، او در اوج شهرت خویش بود، و بت سرمایه‌داران صنعتی. مارکس در نقد نظریه‌های ریکاردو - و هواداران متعدد او - برداشت‌های علمی وی را در اقتصاد می‌پذیرد و مورد تأیید قرار می‌دهد و آراء نادرست وی را نیز موشکافانه آشکار، و رد می‌کند. به بعضی از همفکران ریکاردو - مثل کاری و مک‌کولوچ - می‌تازد که اندیشه‌های علمی او را درک نکرده یا با نادانی‌شان سبب به انحراف کشانیدن آن اندیشه‌ها شده‌اند.

پرودون (۱۸۰۹ - ۶۵) سوسیالیست شهیر فرانسوی، در دهه ۱۸۴۰ بر اندیشه سیاسی مارکس تأثیر عظیمی بر جای نهاده بود. مارکس در کتاب *خانواده مقدس* یکی از نوشته‌های پرودون را «تجلی بارز علمی پرلتاریای فرانسه و متمایز از آثار انتقادی دیگر در این زمینه» شمرد و به این دلیل که پرودون خود را وقف آرمان پرلتاریا کرده بود به او احترام نهاد اما از اواخر دهه ۱۸۴۰ به این نتیجه رسید که آراء و نظریه‌های پرودون به‌رغم ظاهر انقلابی‌شان - مثلاً: «مالکیت، دزدی است» - غیر عملی، رفرمیستی و غیر انقلابی‌اند. در فقر فلسفه، اندیشه‌های انحرافی کتاب *فلسفه فقر* پرودون را برملا کرد و در گروندریسه تمامی نظریه‌های نادرست پرودون و هواداران او نظیر داریمون را مشخص ساخت و مردود اعلام داشت. بسی شک پرودون، به هنگامی که مارکس گروندریسه را می‌نوشت، سخنگوی بی‌رقیب سوسیالیسم بود. اما مارکس به‌رغم اینکه ریکاردو از نظر فکری نقطه مقابل او، یا پرودون همفکر سیاسی اوست، آرائشان را بی‌پروا به نقد می‌کشد و درستی‌ها، یا نادرستی‌های آن و این را به دقت نشان می‌دهد.

گفتیم که دهه ۱۸۵۰ برای مارکس، دهه مطالعه و یادداشت‌برداری از نظریات اقتصادی است. وی در فاصله سپتامبر ۱۸۵۰ و اوت ۱۸۵۳، بیست و چهار دفتر درباره کالا، پول، سرمایه، کارمزدی، مالکیت زمین، بازرگانی بین‌المللی، تکنولوژی، اختراع‌ها، اعتبار، تئوری جمعیت، تاریخ اقتصادی کشورها، ادبیات، بازار جهانی، استعمار و... تهیه کرد. مجموعه نظام پولی در مارس - آوریل ۱۸۵۱ نوشته شد و یادداشت‌برداری فشرده از آثار ریکاردو در آوریل - مه همان سال به پایان رسید. مطالعه این یادداشت‌ها نشان می‌دهد که مارکس با «تئوری ارزش اضافی» در روند تولید آشنا شده اما هنوز به کمال نرسیده است. کتاب *نظام اعتباری بحران‌ها*، در خلال نوامبر ۱۸۵۴ تا ژانویه ۱۸۵۵ نوشته شد. سال‌های

۱۸۵۵ و ۱۸۵۶ به دلایلی از مطالعات اقتصادی دست کشید و در هفته آخر اوت ۱۸۵۷ نگارش «مقدمه»<sup>۱</sup> گروندریسه را آغاز کرد و در نیمه سپتامبر به انجام رسانید. در اکتبر ۱۸۵۷ شروع به نوشتن دفتر اول کرد و تا نیمه ماه مارس ۱۸۵۸ تمامی کتاب - بجز چند صفحه‌ای که در پایان مه بدان افزود - نوشته شد.

سه مبحث عمده گروندریسه عبارت‌اند از: ۱) فصل پول؛ ۲) فصل سرمایه؛ ۳) «باستیا و کاری» و «مقدمه». «باستیا و کاری» زودتر از سایر قسمت‌ها و حتی پیش از «مقدمه» نوشته شده (ژوئیه ۱۸۵۷). معلوم نیست که مارکس می‌خواست آن را به صورت کتابی جداگانه درآورد، بخشی از گروندریسه باشد، یا به جای «مقدمه» گروندریسه قرار گیرد. قدر مسلم آنکه بین «مقدمه» و فصل اول کتاب - «فصل پول» - رابطه منسجم و منطقی وجود ندارد. خود مارکس هم در سال ۱۸۵۹ به هنگام بازخوانی «فصل پول»، دیگر «مقدمه» را برای کتاب نقد اقتصاد سیاسی کافی و رسا نمی‌داند: «... آن مقدمه‌ای را که نوشته بودم کنار می‌گذارم...» و تصمیم به نوشتن مقدمه دیگری برای گروندریسه می‌گیرد.

ره‌آوردهای مارکس در خلال نگارش گروندریسه چشمگیر و پربار است. در ۱۶ ژانویه ۱۸۵۸ به هنگام کار بر روی دفتر چهارم، به انگلس می‌نویسد: «... به پیشرفت‌هایی رسیده‌ام. از جمله نظریه سود را به نحوی که قبلاً درک می‌کردم به یکباره کنار نهاده‌ام. در روش کارم منطق هگل کمک فراوانی به من کرد.» و با این ترتیب نظریه جدید مارکس در مورد سود ابتدا در گروندریسه مطرح می‌شود سپس به شکل ساخته و پرداخته‌اش در سرمایه ارائه می‌گردد. «نظریه ارزش» نیز نخست در گروندریسه طرح می‌شود. این نظریه به گفته مارکس: «... مهم‌ترین قانون اقتصاد کلاسیک و اساسی‌ترین قانون برای فهم مناسبات پیچیده...» [نامه به انگلس]؛ و «... نتیجه پانزده سال از بهترین سال‌های عمر و نخستین ارائه علمی از یک نگرش مهم از مناسبات اجتماعی...» [نامه به لاسال] است.

مارکس در بخش نخست گروندریسه در مورد کارهای آینده‌اش از چهار طرح گوناگون سخن می‌گوید. طرح یکم در «مقدمه»<sup>۲</sup> آمده و مقوله‌های کارمزدی، سرمایه، مالکیت زمین، شهر و روستا، سه طبقه بزرگ اجتماعی، گردش پول و کالا، نظام اعتبارات، دولت، طبقات نامولد، دیون دولتی، مستعمره‌ها، مناسبات بین‌المللی، صادرات و واردات، تقسیم کار بین‌المللی، بازار جهانی و بحران‌ها را در بر می‌گیرد. طرح دوم<sup>۳</sup> در واقع همان طرح اول است جز آنکه مارکس

به هنگام در نظر گرفتن آن طرح بر آن بوده است تا «مقدمه» را از آن حذف کند. از طرح‌های سوم<sup>۴</sup> و چهارم<sup>۵</sup> نیز در «بخش سرمایه» سخن می‌گوید و در نامه‌ای به انگلس کلاً از طرح شش کتاب گفتگو می‌کند: سرمایه، مالکیت زمین، کارمزدی، دولت، بازرگانی بین‌المللی و بازار جهانی. بازار جهانی به همراه نظام اعتباری در جلد سوم سرمایه آمده است. به احتمال زیاد دو اثر چاپ نشده مارکس (نرخ ارز و بحران‌ها) و نیز بخش‌هایی از گروندریسه و سرمایه، مصالح کتاب‌های پنجم و ششم طرح اخیر بوده‌اند. در طرح مارکس، نخستین کتاب از کتاب‌های شش‌گانه فوق، درباره سرمایه بود و چهار بخش - سرمایه عام، رقابت، اعتبار و سرمایه سهامی - را در بر می‌گرفت و سرمایه عام خود شامل سرمایه به‌طور اخص، ارزش، و پول بود.

بخش عمده گروندریسه شامل همین سه مقوله اخیر است: ارزش و پول در «بخش پول»<sup>۶</sup>، و سرمایه در «بخش سرمایه»<sup>۷</sup> به تفصیل مورد بحث قرار گرفته‌اند. اما عوامل گوناگونی - بیماری، تنگدستی مستأصل‌کننده، مزاحمت مخالفان سیاسی، خاصه بناپار티ست‌ها، شروع مجدد فعالیت‌های سیاسی در لندن... - به مارکس فرصت به‌انجام رساندن بقیه طرح را نداد. «فصل پول» در ۱۸۵۸ بازنویسی شد و قسمت‌های جدال‌برانگیز آن حذف گردید. در اوت ۱۸۶۱ و ژوئیه ۱۸۶۳، مارکس «فصل سرمایه» را بازنویسی کرد و دست‌نوشته‌هایی تهیه دید که بعدها جلد چهارم سرمایه را تشکیل دادند: (تثوری‌های ارزش اضافی). دست‌نوشته‌ها در ۲۳ دفتر گردآوری شدند. همه این نوشته‌ها در فاصله سال‌های ۱۸۶۳ و ۱۸۶۵ بازنویسی شدند و جلدهای دوم و سوم سرمایه بر پایه همین بازنویسی‌ها تنظیم شد. پیش از انتشار جلد اول سرمایه بار دیگر همه این نوشته‌ها مرور شدند تا هرچه کمتر ممکن است مسائل بغرنج و پیچیده اقتصادی به زبانی قابل فهم برای کارگران گفته شود هرچند به عقیده مارکس «... تلاش‌های عملی در راه انقلابی کردن یک علم هرگز نمی‌تواند امری عامه‌فهم نیز باشد».

مارکس در سال ۱۸۶۲ از طرح پیشین خود در مورد انتشار نقد اقتصاد سیاسی به صورت دفترهای جداگانه دست برداشت و از انتشار سرمایه در چهار بخش - سرمایه عام، رقابت، اعتبار، سرمایه سهامی - منصرف شد و همان تقسیم‌بندی گروندریسه در مورد سرمایه را مطلوب‌تر تشخیص داد: این تقسیم‌بندی شامل فراگرد تولید، گردش سرمایه، وحدت این دو، و تقسیم ارزش اضافی به سود و

بهره و اجاره می‌شد و با تاریخ تئوری‌های ارزش اضافی چهار مجلد را تشکیل می‌داد. رقابت و اعتبار و سرمایه سهامی، به صورت فصل‌هایی از سرمایه درآمدند. مارکس متقاعد شده بود که باید توجه خود را بر سرمایه متمرکز سازد. در نامه به کوگلمان می‌نویسد: «... تمرکز دادن توجه به «سرمایه عام» و نیز بر ارزش-پول، اصول اقتصاد سیاسی و جان کلام است».

بحث اساسی دیگر گروندریسه، شکل‌های اجتماعی مقدم بر سرمایه‌داری است.<sup>۸</sup> اهمیت این بحث در جامعه‌شناسی تاریخی به قدری بدیهی است که نیازی به توضیح ندارد. چکیده مطالب این بحث، تز پرآوازه مارکس در درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی است که بلافاصله پس از نگارش گروندریسه نوشته است. مارکس در آن مقدمه، شکل‌بندی‌های جماعت‌های اولیه، برده‌داری، تولید آسیایی، و فئودالی و تحول و تکامل آنها را فرمول‌بندی می‌کند. در دهه ۱۸۵۰ مطالعه جوامع ماقبل سرمایه‌داری آن‌چنان در کانون توجه مارکس و انگلس بود که انگلس در نامه مورخ ۶ ژوئن ۱۸۵۳ به مارکس یادآور می‌شود که برای فهم تاریخ شرق و گشودن گره نحوه شکل‌گیری جامعه‌های ماقبل سرمایه‌داری، خواندن زبان فارسی را لازم می‌داند و یادگیری آن را آغاز می‌کند. مطالعه این قسمت، نحوه نگرش و بینش مارکس نسبت به تاریخ را نشان می‌دهد. مارکس به دنبال این بررسی‌ها با قاطعیت اعلام می‌کند که سیر پیشرفت تاریخ، علمی و جبری است، و از تحول ادواری تعارض و کشمکش نیروهای تولیدی، و «مراحل انقلاب اجتماعی» سخن می‌گوید.

مطلب دیگر اینکه، مارکس با نگارش گروندریسه می‌خواست مطالب مورد بررسی در اقتصاد و مقوله‌های اقتصادی را برای خودش روشن سازد و بدیهی است که این نوشته‌ها روانی و روشنی سرمایه و نقد اقتصاد سیاسی را نداشته باشند، چون مطالب به صورت کوتاه یادداشت‌برداری شده‌اند اما دشواری فهم گروندریسه تنها بدین علت نیست؛ انتزاعی بودن مطلب بر پیچیدگی کتاب می‌افزاید و فهم آن را دشوار می‌کند. اما در عین حال، حسن گروندریسه در آن است که با شیوه علمی نگارش مارکس و نحوه کار او آشنا می‌شویم. تفاوت اساسی سرمایه و گروندریسه هم تا حد زیادی در همین نحوه ارائه مطلب است و گرنه ساختار دو اثر همانندند. منطق حاکم بر هر دو کتاب، دیالکتیک است اما مارکس، سرمایه را برای فهم همگان، «مردمی‌تر» و با نثری روان‌تر ارائه کرده

است. مارتین نیکولاس، مترجم انگلیسی گروندریسه، معتقد است اگر مارکس در سال ۱۸۵۸ در گذشته بود گروندریسه امروز از همان مقبولیت سرمایه برخوردار بود. در اینجا بد نیست یادآوری کنیم که گروندریسه با مقوله «تولید مادی»<sup>۹</sup>؛ و سرمایه با «کالا» آغاز می‌شود.

احمد تدین

## منابع و یادداشت‌ها

۱. گروندریسه: مبانی نقد اقتصاد سیاسی، ترجمه باقر پرهام، احمد تدین، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۲، ص ۳۹-۳.
  ۲. همان مأخذ، ص ۳۶-۳۵.
  ۳. همان مأخذ، ص ۱۷۸.
  ۴. همان مأخذ، ص ۲۲۴.
  ۵. همان مأخذ، ص ۴۴-۲۳۷.
  ۶. همان مأخذ، ص ۱۹۳-۴۴.
  ۷. همان مأخذ، ص ۱۹۵ تا آخر کتاب.
  ۸. همان مأخذ، ص ۴۶۸ به بعد.
  ۹. همان مأخذ، ص ۵.
- در تهیه پیشگفتار فوق علاوه بر متن گروندریسه، منابع ذیل نیز مورد استفاده قرار گرفته‌اند:

1. *A Foreword*, Martin Nicolaus in *Grundrisse, Foundations of the Critique of Political Economy*, by Karl Marx, New York, Vintage Books, 1973.
2. Karl Marx, *A Contribution to the Critique of Political Economy*, Moscow, Progress Publishers, 1970 (Introduction: By Maurice Dobb).
3. Karl Marx, *Pre-capitalist Economic Formations, With An Introduction by Eric Hobsbawm*, London, Lawrence and Wishart, 1978.
4. Barry Hindess and Paul Q. Hirst, *Pre-capitalist Modes of Production*, London, Routledge and Kegan Paul Ltd. 1977.

## توضیحاتی درباره ترجمه جلد دوم

در ترجمه جلد دوم گروندریسه همان روش به کار رفته در ترجمه جلد اول را، گیرم با دقت و توجه بیشتر، دنبال کرده‌ایم: مقابله دو ترجمه فرانسوی، و ترجمه انگلیسیِ مارتین نیکولاس با متن آلمانی؛ تکمیل جمله‌های ناتمام و افزودن توضیحات لازم در قلاب [ ] ضمن کوشش برای حفظ هرچه بیشتر ساخت کلام اصلی.

بعضی از دوستان علاقه‌مند تذکراتی در باب ترجمه برخی اصطلاحات دادند که کوشیدیم آن تذکرات را در این جلد رعایت کنیم. از جمله ترجمه اصطلاح *rente* که در این جلد بهره مالکانه ترجمه کرده‌ایم. برخی اصطلاحات دیگر را نیز کوشیده‌ایم منظم و یکدست کنیم. مثلاً اصطلاح *Moment* که در این جلد اغلب «دقیقه» ترجمه کرده‌ایم مگر در موارد معدودی که معنای اصطلاح مذکور به «عنصر» یا «مرحله» نزدیک‌تر است.

درباره اصطلاح لاتینی *panes et circenses* که در جلد نخست «ارتزاق و پهلوانی» ترجمه شده بود، دوستان آقای بهزاد باشی تذکری دادند که معلوم شد استنباط قبلی ما غلط بوده. به همین دلیل ترجمه اصطلاح مذکور در این جلد تغییر کرده و توضیح لازم در جای خود آمده است.

در مورد کلمات یا عباراتی که مارکس در متن آلمانی به زبان‌های دیگر (انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی، لاتینی و یونانی) به کار برده است، روش ما این بود که برای بیان سبک تفکر و عمل مارکس همه این‌گونه عبارات را با علائمی در متن مشخص کنیم. نگارش اصلی مارکس بدین صورت، علاوه بر بیان تسلط



او به فرهنگ زمانه خویش، عملاً نشانه‌ای از روحیه انترناسیونالیستی وی بود. اما در عمل دیدیم که به کار بستن منظم روش فوق در ترجمه فارسی متن فارسی را بیش از پیش سنگین و از نظر خواننده پیچیده تر خواهد کرد. به همین دلیل، روش نامبرده را فقط در موارد مهم حفظ کردیم.

بدین سان متن کامل گروندریسه اکنون در اختیار خواننده فارسی زبان است. ما معتقد نیستیم که این ترجمه بی عیب و نقص است. برعکس، یقین داریم که نقایص و اشتباهاتی در کارمان وجود دارد که امیدواریم با استفاده از تذکرات خوانندگان علاقه مند و با مرور دوباره‌ای که خود ما خواهیم کرد در فرصت تجدید چاپ کتاب در آینده اصلاح شود.

بهمن ماه ۱۳۶۴

باقر پرهام - احمد تدین

## منابع:

(1) Karl Marx, *Fondement de la critique de l'economie politique*; Traduit par Roger Dangeville, 2 vol., édition anthropos, Paris, 1969.

(2) Karl Marx, *Grundrisse, Introduction to the Critique of Political Economy*, Translated With a Foreword by Martin Nicolaus, The Pelican Marx Library, London, 1973.

(3) Karl Marx, *Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie*, (Rohentwurf), 1857-1858, Anhang 1850-1859, MELI, Moskau, Dietz Verlag, Berlin, 1953.

(4) Marx, *Manuscripts de 1857-1858, (Grundrisse)*, 2 tomes, Jean Pierre Lefebvre et al., Edition Sociaux, Paris, 1980.

## علائم اختصاری

= تأکیده‌های اصلی در متن	حروف سیاه
= جمله در متن آلمانی به یکی از زبان‌های خارجی است.	جمله‌های بین * و [ ]
= جمله در متن به زبان فرانسه است.	جمله‌های بین * و [الف]
= جمله در متن به زبان انگلیسی است.	جمله‌های بین * و [ی]
= جمله در متن به زبان یونانی است.	جمله‌های بین * و [ل]
= جمله در متن به زبان ایتالیایی است.	جمله‌های بین * و [ایتا]
= افزوده و یادداشت مترجم انگلیسی.	[ما] در متن و حاشیه
= افزوده و یادداشت مترجم فرانسوی و انگلیسی.	[ما فا] در متن و حاشیه
= یادداشت از مترجم انگلیسی.	[E] در حاشیه
= یادداشت از مترجم فرانسوی.	[F] در حاشیه
= یادداشت از مترجمان فرانسوی و انگلیسی.	[E, F] در حاشیه
= نگاه کنید به:	نک:
= متن آلمانی	[متا]
= ترجمه فرانسوی ژان-پییر لوفور	[فا ۲] یا [F2] در پانویس‌ها
= ترجمه فرانسوی روزه دانژویل	[فا ۱] یا [F1]
یادداشت‌های خود مارکس در حواشی با (مارکس) مشخص شده است.	
یادداشت‌های مترجمان فارسی در حواشی بدون هیچ‌گونه علامت است.	
کلمات یا عبارات داخل [ ] در متن و حاشیه، غیر از دو سه مورد معین که خواننده تشخیص خواهد داد، افزوده مترجمان فارسی است.	

## فهرست مطالب

یادداشت‌های مترجم

دنباله دفتر ۵

### فصل سرمایه (دنباله)

گردش سرمایه و گردش پول - وجود قبلی ارزش لازمه ذاتی هر سرمایه انفرادی ست (ابزار و غیره) - فراگرد تولید و فراگرد گردش از دقایق تولیدند - قدرت تولیدی هر سرمایه انفرادی تابع قدرت تولیدی سرمایه‌های متفاوت (شاخه‌های صنعت) است. سرعت گردش جای حجم سرمایه را می‌گیرد. وابستگی متقابل سرمایه‌ها در سرعت گردش آنهاست. گردش از دقایق تولید است. فراگرد تولید و طول مدت آن. استحاله فراورده به پول. تداوم این عمل. استحاله مجدد پول به شرائط تولید. مبادله بخشی از سرمایه با کار زنده - هزینه‌های حمل و نقل

۳۳

قیمت تمام‌شده گردش. وسایل ارتباط و حمل و نقل. (تقسیم شاخه‌های کار) (تمرکز کارگران بسیار. نیروی مولد این تمرکز) (تولید انبوه) تمایز شرائط عام از شرائط خاص تولید

۴۳

حمل به بازار (شرائط مکانی گردش) جزوی از فراگرد تولید

۱۵

است. اعتبار لحظه گذرای گردش سرمایه، سرمایه در گردش است. گردش پولی ظاهر محض است. سیسموندی. شربولیه (سرمایه و اجزای تشکیل دهنده آن).

۵۶

تأثیر گردش بر تعیین ارزش. زمان گردش = زمان تنزل ارزش - تفاوت بین شیوه تولید سرمایه داری و همه شیوه های پیشین (کلیت و غیره). طبیعت گسترش پذیر سرمایه. کوتاه شدن گردش (اعتبار). استورش. آنچه سرمایه دار به صورت پیشمایه از ابتدا پرداخت می کند همان کار است (مالتوس). موانع تولید سرمایه داری (تامپسون).

۶۱

گردش و ارزش آفرینی. (همترازی سرمایه های متفاوت در شرائط گردش). سرمایه سرچشمه ارزش آفرینی نیست. هزینه های گردش. تداوم تولید منوط به انتفاء زمان گردش است.

۶۹

زمان گردش. رامسی، نتیجه می گیرد که سرمایه منشأ سود خویش است. سرگستگی های رامسی در مورد ارزش اضافی و سود و قانون ارزش ها. (بر طبق قانون ریکاردو هیچ ارزش اضافی وجود ندارد) ریکاردو. رقابت - کوئین سی. تئوری ارزش ریکاردو. دستمزدها و سود. کوئین سی - ریکاردو - ویک فیلد. شرائط تولید سرمایه داری [در] مستعمره ها

۷۶

دفتر ششم

(فصل سرمایه) (دنباله)

۸۵ [نظریه ارزش ریکاردو، کوئین سی، دستمزد و سود]

۹۳ [شرائط تولید سرمایه داری در مستعمرات. و یک فیلد]

ارزش اضافی و سود. (نمونه مالتوس). سود و ارزش

اضافی. مالتوس. تفاوت کار با توان کار. تأکید خاص بر اینکه با ورود سرمایه به صحنه اجرت کار به هیچ وجه دچار تغییر نمی‌شود. تئوری کاری در مورد ارزان شدن سرمایه برای کارگر. (تنزل نرخ سود) - نظرات و یک‌فیلد درباره تناقض موجود میان کارمزدی و ارزش در نظریه ریکاردو

۹۵

[تفاوت کار و نیروی کار - ادعای عجیب: دخالت سرمایه تغییری در پرداخت بهای کار نمی‌دهد - نظریه کاری در باب بهتر بودن بازار سرمایه برای کارگر. (کاهش نرخ سود) - نظریات و یک‌فیلد درباره تناقض موجود در نظریه ریکاردونی مزد و ارزش]

۱۱۰

سرمایه خوابیده. افزایش تولید بدون افزایش قبلی سرمایه. بایلی.

۱۱۷

تبیین وید از سرمایه. کار تنها عامل جریان سرمایه. سرمایه، نیروی جمعی. تمدن، و توضیحات من در این باره. (همه نیروهای اجتماعی کار، نیروهای سرمایه‌اند. مانوفاکتور، صنعت. تقسیم کار. یگانه شدن صورتی شاخه‌های متفاوت کار و غیره از راه سرمایه. انباشت سرمایه. استحاله پول به سرمایه. علم. انباشت آغازین و تمرکز آن. باهمی آزاد و اجباری. تمایز سرمایه از شکل‌های پیشین).

۱۲۱

روسی. سرمایه چیست؟ آیا مواد خام سرمایه است؟ ضرورت مزد از همین جاست؟ (آیا وسایل تأمین معیشت، سرمایه است؟)

۱۲۹

۱۷

مالتوس. تئوری ارزش و مزدها. (سرمایه به نسبت و کار فقط به سهم. به ملاحظات من در مورد ارزش اضافی توجه کنید).  
تئوری ریکاردو. (کاری در برابر ریکاردو) مالتوس: مزد به نسبت کاری ندارد. تئوری ارزش مالتوس.

۱۳۴

هدف تولید سرمایه‌داری ارزش (پول) است، نه کالا، ارزش مصرفی و غیره. چالمرز. دور اقتصادی... فرایند گردش. چالمرز.

۱۴۰

تفاوت برگشت. انقطاع فرایند تولید (یا بهتر است بگوئیم ناکامی‌اش در انطباق با فرایند کار). طول مدت کلی فرایند تولید (کشاورزی. هاجسکین). دوره‌های نابرابر تولید.

۱۴۳

مفهوم کارگر آزاد مفهوم گدائی را در خود نهفته دارد. جمعیت و جمعیت مازاد و غیره

۱۴۴

کار لازم. کار اضافی. جمعیت اضافی. سرمایه اضافی.

۱۵۰

آدام اسمیت. کار به منزله ایثار (تئوری ایثار سرمایه‌دار از سنیور) (پرودون و مازاد). آدام اسمیت. منشأ سود انباشت آغازین. ویک‌فیلد. برده و کار آزاد. آتکینسون. سود. منشأ سود. مک‌کولوچ.

۱۵۳

کار اضافی. سود. مزدها. اقتصاددانان. رامسی. وید. سرمایه غیرمنقول. برگشت سرمایه. سرمایه ثابت. جان استوارت میل.

۶۱

چرخش یا برگشت سرمایه. فرایند گردش. فرایند تولید. برگشت. سرمایه می‌چرخد. همین‌طور سرمایه ثابت.

هزینه‌های گردش. زمان گردش و زمان کار. (زمان آزاد سرمایه) (هزینه‌های حمل و نقل).

۱۶۴

گردش. استورش. دگردیسی سرمایه و دگردیسی کالا. تغییر جوهر و صورت سرمایه. شکل‌های گوناگون و متفاوت سرمایه. برگشت در یک دوره معین. سرمایه در گردش به عنوان سرشت عام سرمایه. سال، معیار برگشت سرمایه در گردش، روز، معیار زمان کار.

۱۸۵

سرمایه ثابت (غیرمنقول) و سرمایه در گردش. (مازاد. پرودون. باستیا.) میل. آندرسون. سه. کوئین سی. رامسی. — دشواری بهره بر بهره. ایجاد بازار از طریق داد و ستد — سرمایه ثابت و سرمایه در گردش. ریکاردو — پول و سرمایه. جاودانگی ارزش. ضرورت بازتولید پرشتاب یا کم‌شتاب. سیسموندی. شربولیه. استورش. پیش پرداخت سرمایه به کار.

۱۹۱

۲۰۲

سرمایه ثابت و متغیر

۲۰۲

رقابت

۲۰۶

ارزش اضافی. زمان تولید. زمان گردش. زمان برگشت

۲۱۲

رقابت

ارزش اضافی. زمان تولید، زمان گردش. زمان برگشت. بخشی از سرمایه در زمان تولید و بخشی در زمان گردش — زمان گردش — ارزش اضافی و مرحله تولید. تعداد دفعات بازتولید سرمایه = تعداد دفعات برگشت — حاصل جمع ارزش اضافی و غیره

۲۱۳

۱۹

تغییر صورت و ماده در گردش سرمایه. ک-پ-ک.  
پ-ک-پ

۲۲۴

تفاوت زمان تولید با زمان کار-استورش. پول، سلک  
بازرگان. اعتبار. گردش

۲۲۵

[هم‌ارزی و ناهم‌ارزی نیروی کار]. گردش کوچک-فرایند  
مبادله سرمایه با توان کار به‌طور کلی. [نقش] سرمایه در  
بازتولید توان‌های کار

۲۳۱

سه وجه یا سه خصلت گردش-سرمایه ثابت و سرمایه در  
گردش-زمان برگشت کل سرمایه‌ای که به سرمایه ثابت و در  
گردش تقسیم شده است-میانگین زمان برگشت این  
سرمایه-تأثیر سرمایه ثابت بر روی حاصل جمع زمان  
برگشت سرمایه-سرمایه ثابت در گردش-سه. اسمیت.  
لودردیل (لودردیل و منشأ سودها)

۲۳۷

فرایند کار-سرمایه ثابت. ابزار کار. ماشین. سرمایه ثابت.  
تبدیل نیروی کار به نیروی سرمایه ثابت و در گردش-  
سرمایه ثابت (ماشین) تا چه حد ارزش‌آفرین است؟  
-لودردیل- (استفاده از ماشین منوط به تجمع انبوهی از  
کارگران است)

۲۵۴

### دفتر هفتم

۲۶۳

(فصل سرمایه) (دنباله)

سرمایه ثابت و سرمایه در گردش، دو نوع خاص سرمایه.  
سرمایه ثابت و تداوم فرایند تولید. ماشین و کارزنده (شاخه  
تجاری اختراع)

۲۶۷



تناقض میان شالوده تولید بورژوائی (ارزش به عنوان معیار)  
و تحولات [بعدی] آن. ماشین آلات و غیره

۲۷۰

اهمیت تحول سرمایه ثابت (برای تحول سرمایه به طور کلی). نسبت موجود میان سرمایه ثابت و سرمایه در گردش. زمان مازاد. نقش اساسی و عمده سرمایه در ایجاد آن. شکل تناقض آمیز آن در سرمایه. نیروی مولد کار و تولید سرمایه ثابت (منشأ و درمان). استفاده و مصرف. اکونومیست. دوام سرمایه ثابت

۲۷۳

پس انداز واقعی. صرفه جوئی. = ذخیره زمان کار = تحول نیروهای مولد. رفع تناقض میان زمان آزاد و زمان کار - مفهوم حقیقی فرایند تولید اجتماعی

۲۷۹

مفهوم تاریخی تولید صنعتی (سرمایه داری) از نظر اوئن

۲۸۰

سرمایه و ارزش عوامل طبیعی - دامنه سرمایه ثابت مشخص کننده سطح تولید سرمایه داری است - تعیین مواد خام، فراورده، ابزار تولید، مصرف - پول سرمایه ثابت است یا سرمایه در گردش؟ سرمایه ثابت و سرمایه در گردش و رابطه شان با مصرف فردی

۲۸۳

زمان برگشت سرمایه متشکل از سرمایه ثابت و سرمایه در گردش. زمان بازتولید سرمایه ثابت. تنها مقتضای سرمایه در گردش آن است که وقفه ها آنقدر طولانی نباشند که ارزش مصرفی اش را از بین ببرند. [در حالیکه] در مورد سرمایه ثابت، تداوم تولید قطعاً ضروری است، و غیره - روز واحد زمان کار. سال، واحد زمان گردش. با اهمیت پیدا کردن سرمایه ثابت، دوره کلاً طولانی تری به عنوان واحد،

انتخاب می شود. دور صنعتی. - گردش سرمایه ثابت. -  
آنچه اصطلاحاً «خطر کردن» نامیده می شود - اینکه  
همه بخش های سرمایه سودهای برابر دارند نادرست  
است. ریکاردو و دیگران. - یک کالای واحد گاه سرمایه  
ثابت است و گاه سرمایه در گردش. فروش سرمایه به عنوان  
سرمایه. - سرمایه ثابتی که به صورت ارزش مصرفی  
وارد گردش می شود. - هر مرحله از مقدمات تولید در  
عین حال نتیجه تولید هم هست. بازتولید شرائط  
خویش. بازتولید سرمایه به شکل سرمایه ثابت و سرمایه  
در گردش

۲۸۶

سرمایه ثابت و سرمایه در گردش. اکونومیست. اسمیت.  
معادل ارزش سرمایه در گردش باید در خلال سال تولید  
شود. سرمایه ثابت، اما چنین نیست. در تولید سال های  
بعدی نیز درگیر است

۲۹۷

۳۰۴

هزینه های نگهداری

۳۰۴

درآمد سرمایه ثابت و سرمایه در گردش

۳۰۷

کار آزاد = تهیدستی عمومی ناآشکار، ایدن  
ارزش سرمایه ثابت به نسبت فرآورده اش هرچه کمتر،  
مفیدتر. منقول، غیرمنقول، ثابت و در گردش. پیوند گردش  
با بازتولید. ضرورت بازتولید ارزش مصرفی در زمانی معین

۳۰۹

### ثمربخشی سرمایه

۳۱۷

تبدیل ارزش اضافی به سود.

۳۱۷

بخش سوم: ثمربخشی سرمایه. بهره و سود. (هزینه های تولید و غیره)  
نرخ سود - کاهش نرخ سود - نرخ سود - حاصل جمع

سود - آتکینسون. آدام اسمیت. رامسی. ریکاردو. ارزش  
اضافی به عنوان سود همیشه بیانگر سهم کمتری است  
ویک فیلد. کاری. باستیا

۳۱۷

سرمایه و درآمد (سود). تولید و توزیع. سیسموندی.  
هزینه‌های تولید از دیدگاه سرمایه. ایضاً سود. نابرابری  
سودها. برابر کردن و اشتراکی بودن نرخ سود. دگردیسی  
ارزش اضافی به سود. قوانین.

۳۳۳

ارزش اضافی = نسبت کار اضافی به کار لازم.

۳۴۰

ارزش سرمایه ثابت، و قدرت تولیدی آن. دوام سرمایه ثابت  
هم همین طور. نیروهای جامعه، تقسیم کار و غیره برای  
سرمایه هزینه‌ای برنمی‌دارد. تمایز این از ماشین‌آلات  
(اقتصاد سرمایه‌داری در خدمت ماشین). سود و ارزش  
اضافی.

۳۴۱

ماشین و کار اضافی. مروری دوباره بر نظریه ارزش اضافی  
به طور کلی.

۳۴۴

رابطه موجود مابین شرائط عینی تولید. تغییر در نسبت  
اجزاء سازنده سرمایه.

۳۴۸

پول و سرمایه ثابت مسبوق به مقدار معینی از ثروت است  
(اکنونومیست). نسبت سرمایه ثابت و سرمایه در گردش.  
نخریسی (اکنونومیست).

۳۵۶

بردگی و کار مزدبگیری (استیوارت). سود روی انتقال به غیر  
(استیوارت).

۳۵۶

۲۳

- صنایع پشم در انگلستان از زمان الیزابت (توکت). صنایع  
 ۳۶۲ ابریشم (همان نویسنده). ایضاً آهن. پنبه.
- ۳۶۵ منشأ کار آزاد مزدبگیری. ولگردی. توکت.
- بلیک و انباشت نرخ سود. (نشان می دهد که قیمت ها و غیره  
 بی تفاوت نیستند چون یک طبقه مصرف کننده صرف هست  
 که در عین مصرف کنندگی باز تولید نمی کند.) سرمایه  
 ۳۶۶ خوابیده.
- ۳۶۹ کشاورزی داخلی در آغاز سده هیجدهم. توکت.
- ۳۶۹ سود، بهره. تأثیر ماشین بر مزدمایه. وست مینیستر ریویو.
- [پول، سنجۀ ارزش ها و معیار قیمت ها. نقد نظریه های واحد  
 ۳۷۰ سنجش پول].
- [باز هم در نقد نظریه های مربوط به وسیله گردش پول  
 - تبدیل وسیله گردش به پول - تشکیل خزانه ها - وسایل  
 پرداخت - قیمت کالاها و کمیت پول در گردش - ارزش  
 ۳۹۰ پول].
- ۴۰۳ ارزش کالا را نه کار، بلکه سرمایه تعیین می کند. تورنر.
- ۴۰۴ حداقل مردها.
- ۴۰۶ ماشین بافندگی ۱۸۲۶ و کارکنان. هاجسکین.
- ماشین ها چگونه ماده خام ایجاد می کنند. صنعت

پارچه بافی. الیاف نخ. اکونومیست.

۴۰۶

ماشین و کار اضافی.

۴۰۷

سرمایه و سود. ارزش، فراورده را می سازد. رابطه کارگر با شرائط کار در تولید سرمایه داری. همه اجزاء سرمایه سودآورند. نسبت سرمایه ثابت به سرمایه در گردش در کارخانه پارچه بافی. کار اضافی و سود از دید سنیور. گرایش ماشین به طولانی تر کردن ساعت های کار. اثر حمل و نقل بر گردش و غیره. حمل و نقل هرچه بیشتر انبارداری را حذف می کند. کار اضافی مطلق و ماشین. سنیور

۴۱۰

کارخانه های پنبه در انگلستان. کارگر. مثال ماشین و کار اضافی. مثالی از سیمونز. کارخانه دارای اجزاء سرمایه سودآورند. نسبت سرمایه ثابت به دستگاه نخریسی مکانیکی و غیره (این مثال ها برای نرخ سود). راه های گوناگونی که ماشین کار لازم را کاهش می دهد. گاسکل. کار، بازار بیواسطه سرمایه

۴۱۶

بیگانگی شرائط کار کارگر به موازات توسعه سرمایه (واژگونگی). واژگونگی در بنیاد شیوه تولید سرمایه داری رخ می دهد و نه فقط در [شیوه] توزیع آن.

۴۲۲

مری ویل. وابستگی طبیعی کارگر در مستعمره ها باید جای خود را به محدودیت های مصنوعی بدهد

۴۲۴

چگونه با ماشین و غیره در مواد صرفه جویی می کنند. نان. دیورو دو لامال.

۴۲۶

- مصرف مولد. نیومان. دگرگونی سرمایه. دور اقتصادی  
 ۴۳۴ (نیومان)
- دکتر پرایس. نیروی ذاتی سرمایه  
 ۴۳۷
- پرودون. سرمایه و مبادله ساده. مازاد. ضرورت مالک نبودن  
 ۴۳۸ کارگر. تاون سند. گالیانی. بی نهایت در فرایند. گالیانی
- مایه. استورش. نظریه پس انداز. استورش. مک کولوچ. مازاد.  
 ۴۴۴ سود. انهدام ادواری سرمایه. فولارتن. آرند. بهره طبیعی
- پول، نیروی عام خرید. (چالمرز)  
 ۴۴۷
- بهره و سود. کاری. رهن در انگلستان  
 ۴۴۸
- بازرگان چگونه جای استادکار را می گیرد؟  
 ۴۵۴ ثروت تجاری
- داد و ستد معادلها ناممکن است. اپدایک.  
 ۴۶۱ اصل و فرع
- اثرات انحلال پولی. پول. وسیله ای برای خرد کردن  
 دارائی
- آدام اسمیت کار را سنجه واقعی و پول را سنجه اسمی ارزش  
 ۴۶۴ می داند؛ و معتقد است که اولی اصل است.
- جان گری: نظام اجتماعی. رساله ای در باب اصول مبادله.  
 ۴۶۵ ادینبورگ، ۱۸۳۱
- دو ملت ممکن است بنا به قانون سود به گونه ای به مبادله  
 ۴۷۳ بپردازند که هر دو سود ببرند اما همیشه یک طرف مغبون  
 است.

(۱) ارزش

پیشگفتار      باستیا و کاری

۴۸۵

۴۸۷

۴۹۴

۵۰۱

۵۱۱

۵۳۱

۱۴ - در مورد مردها

فهرست نام اشخاص، مکان‌ها، کتاب‌ها...

فهرست مهمترین مفاهیم و اصطلاحات

فهرست اصطلاحات مهم با معادل‌های به کار رفته در متون

انگلیسی، فرانسوی و آلمانی

گردش سرمایه و گردش پول - وجود قبلی ارزش لازمه ذاتی هر سرمایه انفرادی است (ابزار و غیره). - فراگرد تولید و فراگرد گردش از دقایق تولیدند. - قدرت تولیدی هر سرمایه انفرادی تابع قدرت تولیدی سرمایه‌های متفاوت (شاخه‌های صنعت) است. دور گردش ۱. سرعت گردش جای حجم سرمایه را می‌گیرد. وابستگی متقابل سرمایه‌ها در سرعت گردش آنهاست. ۲. گردش از دقایق تولید است. فراگرد تولید و طول مدت آن. استعالة ۳. فراورده به پول. تداوم این عمل. استعالة مجدد پول به شرایط تولید. مبادله بخشی از سرمایه با کار زنده. - هزینه‌های حمل و نقل؟

گردش پول از نقاط بی‌شماری آغاز می‌شود و به نقاط بی‌شماری بازمی‌گردد. نقطه بازگشت به هیچ روی در حکم نقطه عزیمت نیست. در گردش سرمایه [اما]، نقطه عزیمت در حکم نقطه پایانی، و نقطه پایانی در حکم نقطه عزیمت است. خود سرمایه‌دار هم نقطه عزیمت است و هم نقطه بازگشت. او پول را با شرایط تولید مبادله می‌کند، سرگرم تولید و به ارزش رساندن فراورده‌هاست، یعنی آنها را به پول تبدیل می‌کند تا فراگرد را از سر گیرد. گردش پول به خودی خود الزاماً به پول ختم

1- Zirkulationzeit = circulation period = temps de circulation

۲- سرعت گردش يك سرمایه وابسته به سرعت گردش سرمایه‌های دیگر است [فا، ۱].

3- Verwandlung = transformation (E) = conversion (F1).

۴- کلیه عناوین در ترجمه ژان-پیر لوفور [فا، ۲] حذف شده‌اند، و از این پس ما از ذکر این نکته خودداری می‌کنیم.

5- für sich = for itself = pour elle-même (F2) = en soi (F1).



می‌شود که چیزی بیجان و ایستا<sup>۶</sup>ست. گردش سرمایه، مدام، مجدداً چرخه می‌گیرد و به دقایق خویش تجزیه می‌شود و در حکم يك\* گردنده جاودان [ل] است. از لحاظ گردش پول وضع قیمت‌ها امری صرفاً صوریست چرا که ارزش مقدم و مستقل بر گردش پولی است. [درحالیکه]، گردش سرمایه، با ایجاد ارزش [یعنی با ایجاد فراورده‌های تولیدی]، قیمت را هم نه فقط به‌طور صوری بل به‌صورت واقعی ایجاد می‌کند. تقدم [صوری] به خودی‌خود ارزش در درون گردش [به‌صورت ابزار و شرائط مادی گردش مجدد سرمایه] فقط برای اینست که ارزش [مورد بحث]، خود، ساخته فعالیت سرمایه‌ای دیگر است. حدود و دامنه گردش پول از پیش معلوم است و تندی و کندی آن نیز تابع اوضاع و احوال خارجیست. [درحالیکه] سرمایه در گردش خویش، خود، توسعه می‌یابد و راه خود را باز می‌کند؛ تندی و کندی گردش سرمایه از درون خود سرمایه نشأت می‌گیرد. سرمایه در ضمن گردش تغییر کیفی پیدا می‌کند و کلیت دقایق گردش آن همان دقایق تولید، بازتولید و تولید مجدد آنند.

[در پایان دور دوم، یعنی دور دوم ارزش اضافی که به‌عنوان سرمایه اضافی تحقق می‌یابد، روشن شد که سرمایه‌دار هرگز چیزی جز بخشی از کار عینیت‌یافته خود کارگر را با وی مبادله نمی‌کند. ۷. با اینهمه، در قالب شرائط تولید سرمایه‌داری، بخشی از سرمایه که در حکم مواد خام و ابزار کار است، از نظر سرمایه انفرادی<sup>۸</sup> [که آن مواد و ابزار را به‌کار می‌گیرد] گویی ارزشی از پیش موجود است که ربطی به فعالیت کار زنده‌ای که سرمایه خریدار آنست ندارد. ۹. [درحالیکه] این هر دو عنوان [عملاً] نتیجه تحقق‌یافته سرمایه غیر، یعنی باز هم خود سرمایه، گیرم سرمایه‌ای دیگرند. مواد خام يك سرمایه‌دار، فراورده سرمایه‌دار دیگر است. فراورده يك سرمایه‌دار، مواد خام سرمایه‌دار دیگریست. ابزار يك سرمایه‌دار، فراورده سرمایه‌دار دیگر است و حتی ممکن است به‌عنوان مواد خام در تولید ابزاری دیگر به‌کار گرفته شود. پس آنچه‌ما ارزش ثابت

6- Unbewugten = static = inanimé (F,1,2).

۷- این عبارت در [فا، ۲]، ج ۲، ص ۹، دقیقاً برعکس منظور مارکس ترجمه شده است.

۸- در [فا، ۲] ج ۲، ص ۹، نوشته است: «به‌جای سرمایه انفرادی...»

۹- بخش اخیر عبارت در [فا، ۱] ج ۲، ص ۶، به نحو دیگری ترجمه شده است.

نامیده‌ایم، یعنی همان چیزهایی که لازمهٔ تحقق یافتن و سرمایه‌ساز شدن سرمایهٔ انفرادی است، چیزی جز شرائط سرمایه‌ای لازم برای خود سرمایه نیست، یعنی بیان این حقیقت است که سرمایه‌های متفاوت در شاخه‌های متفاوت صنعتی متقابلاً لازم و ملزوم یکدیگرند. هر یک از این سرمایه‌ها به خودی خود چیزی جز کار مرده نیست که به‌عنوان ارزش در برابر کار زنده به واقعیتی مستقل تبدیل شده است. هیچیک از این سرمایه‌ها، چون نیک بنگریم<sup>۱۰</sup>، در بردارندهٔ چیزی غیر از کار نیستند - مگر البته مادهٔ طبیعی که ارزشی [به معنای مورد نظر ما] نخواهد داشت. صحبت از سرمایه‌های متعدد، برخوردی با مسألهٔ ما ندارد، برعکس، اگر وجه مشترک آنها، یعنی کیفیت سرمایه بودنشان را روشن کنیم، رابطهٔ سرمایه‌های متعدد با هم نیز روشن خواهد شد.]]

گردش سرمایه، ضمناً سیر تحولی، رشد و فراگردحیاتی سرمایه است. اگر بشود چیزی را با گردش خون مقایسه کرد آن چیز گردش پول نیست بلکه گردش مایه‌دار سرمایه است.

از آنجا که گردش در هر گام مستلزم تولید است - یعنی گردش فراورده‌ها هم از کالا یا پول است و خود کالا هم همیشه از فراگرد تولید ناشی می‌شود که همان فراگرد سرمایه است - پس دیگر می‌توان نتیجه گرفت که خود گردش پول تابع گردش سرمایه است، درحالی که قبلاً به نظر می‌رسید [که گردش پول به‌عنوان امری مستقل] **نوشادوش فراگرد تولید حرکت می‌کند**. به این نکته برمی‌گردیم.

اکنون اگر گردش، یا گردش سرمایه به‌عنوان یک مجموعه، را در نظر بگیریم، [به این نتیجه خواهیم رسید که] مهم‌ترین تمایز موجود در گردش، ظاهراً تمایز میان فراگرد تولید و نفس گردش است که هر دو از دقایق گردش سرمایه‌اند. اینکه سرمایه چه مدت در درون حوزهٔ فراگرد تولید باقی می‌ماند، به شرائط تکنولوژیکی این فراگرد بستگی دارد و زمان لازم در این مرحله - حتی اگر مدت آن با توجه به نوع تولید، موضوع آن و غیره، الزاماً فرق کند - مستقیماً به توسعهٔ نیروهای تولیدی مربوط است. طول مدت ۱۱ در اینجا، چیزی جز زمان کار لازم برای ساختن فراورده نیست (نادرست!) ۱۲. هر قدر این زمان کار کوتاه‌تر باشد

10- In letzter Instanz=en dernière analyse

11- Die Dauer=duration=durée (F1,2)

۱۲- مارکس کلمهٔ (نادرست!) را بعد از نوشتن جمله، در کنار صفحه اضافه ←

همان‌طور که دیده‌ایم ارزش اضافی نسبی زیادتر خواهد بود. اگر برای ساختن مقدار معینی فراورده به زمان کار کمتری نیاز باشد، مثل آن است که گفته شود که با زمان کار معینی می‌توان فراورده تمام‌شده بیشتری تولید کرد. کوتاه شدن زمانی که در خلال آن، مقدار معینی سرمایه در درون فراگرد تولید باقی می‌ماند<sup>۱۲</sup>، و از گردش خارج می‌شود، [یعنی به صورت کالا برای فروش] بار کشتی می‌شود<sup>۱۳</sup> [الف]، با کوتاه شدن زمان کار لازم برای ساختن فراورده، تطبیق می‌کند. [یعنی متناسب است با] رشد نیروهای تولیدی، [با میزان] بهره‌گیری از نیروهای طبیعت، با توسعه نیروهای ماشینی، و توان طبیعی کار اجتماعی: تجمع نیروی کارگران، ترکیب و تقسیم کار. پس به نظر نمی‌رسد که هیچ عنصر تازه‌ای از این بابت دخالت داشته باشد. با اینهمه، اگر در نظر بگیریم که بخشی از هر سرمایه انفرادی، که ابزارها و مواد خام (وسایل کار) را تشکیل می‌دهند، خود فراورده یک سرمایه دیگر است، آنگاه می‌توان دریافت که سرعت احتمالی تکرار فرایند تولید ضمناً تابع توسعه نیروهای تولیدی در تمامی دیگر شاخه‌های صنعت است. این مطلب هنگامی روشن می‌شود که تصور کنیم هر سرمایه مجبور باشد تمامی مواد خام و ابزارها و فراورده‌های نهائی‌اش را خود تولید کند. پس با فرض تعدد سرمایه‌ها طول زمانی که سرمایه در خلال آن در فراگرد تولید باقی می‌ماند، خود جزئی از [فرایند کلی] گردش [تولیدی سرمایه] است. با اینهمه مسأله

→ کرده است [MELI]. گفتن اینکه «طول مدت... چیزی جز زمان کار لازم برای ساختن فراورده نیست» واقعاً هم نادرست است زیرا کار تقریباً هیچگاه پیوسته نیست و نیاز به توقف و انقطاع دارد؛ دلیل ساده‌اش این است که فراورده را باید مدتی نگاه داشت یا تحت تأثیر فعل و انفعالات شیمیائی یا فیزیکی قرار داد [تا آماده مصرف شود]. این مدت توقف ربطی به زمان کار ندارد. مطلب در کشاورزی بسیار واضح است: مثلاً مدت زمان لازم برای جوانه‌زدن بذر. مارکس انواع علل مؤثر در این گونه توقف‌ها و انقطاع‌های ناگزیر را در همین کتاب تحلیل کرده. ضمناً وی در کتاب دوم سرمایه هم همین مطلب را در فصول ۱۲ و ۱۵ تحت عناوین: دوره کار، زمان تولید، دوز گردش و نتایج دور گردش بر حجم سرمایه به کار افتاده بررسی کرده است [فا، ۱].

۱۳- در [فا، ۱] نوشته است «... در درون فراگرد تولید (یا گردش) باقی می‌ماند...».

۱۴- embarked ist . در [فا، ۱]. این تعبیر حذف شده است.

تعداد سرمایه‌ها هنوز مورد بحث ما نیست و به همین دلیل از تفصیل بیشتر در این باره می‌گذریم.

دومین دقیقه، [از دیدگاه دور گردش سرمایه] آن برهه زمانی است که از مرحله تبدیل سرمایه به فراورده تا زمانی که فراورده به پول تبدیل شود طول می‌کشد. تعداد دفعاتی که سرمایه می‌تواند فراگرد تولید و سرمایه‌سازی‌اش را در یک برهه معین زمانی تکرار کند، بی‌شک به سرعت مپری شدن این مرحله بستگی دارد. فرض کنیم سرمایه‌ای معین - مثلاً سرمایه‌ای که در آغاز ۱۰۰ تالر است - در سال چهار بار برگشت داشته باشد و در هر برگشت ۵ درصد سود بدهد، اگر این ارزش تازه ایجاد شده به سرمایه تبدیل نشود مثل این است که سرمایه‌ای چهار برابر سرمایه اول یعنی ۴۰۰ تالر با همان درصد سود در سال یکبار برگشت داشته باشد و ۲۰ درصد هم سود بدهد. [پس] سرعت برگشت - سایر شرائط تولید را ثابت می‌گیریم - جای حجم سرمایه را می‌گیرد. یا اگر ارزشی چهار بار کوچکتر در خلال همان دوره‌ای که یک ارزش چهار بار بزرگتر به‌عنوان سرمایه فقط یکبار به‌کار می‌افتد، چهار بار به‌کار افتد، سود سرمایه کوچکتر - تولید ارزش اضافی - حداقل به اندازه سود سرمایه بزرگتر است؛ می‌گوئیم حداقل، چرا که می‌تواند زیاده‌تر از آن هم باشد زیرا خود ارزش اضافی هم می‌تواند بار دیگر به‌عنوان سرمایه اضافی به کار گرفته شود. مثلاً فرض کنید یک سرمایه ۱۰۰ تالری سودی (عجالتاً به‌خاطر محاسبه، این شکل از ارزش اضافی را پیش می‌کشیم) معادل ده درصد در هر دور تولیدی - مهم نیست چند دور ۱۵ - داشته باشد. در این صورت در پایان سه‌ماهه اول، ۱۱۰ تالر می‌شود، در پایان سه‌ماهه دوم ۱۲۱ تالر، در پایان سه‌ماهه سوم  $133 \frac{1}{3}$  تالر، و در پایان آخرین برگشت،  $146 \frac{41}{100}$  تالر؛ در حالی که سرمایه ۴۰۰ تالری با یک دور تولیدی در سال، در پایان ۴۴۰ تالر خواهد شد. [یعنی] در مورد اول،

---

۱۵- در [فا، ۱]، این جمله معترضه حذف شده است.

۱۶- در [متا]، ص ۴۱۸، اشتباهاً  $135 \frac{1}{100}$  آمده که مترجمان انگلیسی و

فرانسوی اصلاح کرده‌اند.

۱۷- در [متا]، ص ۴۱۸،  $148 \frac{100}{100}$ ، و در [فا، ۱]، ج ۲، ص ۹،  $164 \frac{1}{100}$

آمده که هر دو غلط است. متن مطابق است با [ما] و [فا، ۲].

سود  $= \frac{41}{100} \times 18$  تالر ۱۸ و در مورد دوم  $= 40$  تالر است. (اینکه معلوم نیست سرمایه با افزایش حجم هر بار همان نرخ سود قبلی را داشته باشد لطمه‌ای به مثال ما نمی‌زند چون مسأله این نیست که چقدر بیشتر از ۴۰ سود می‌دهد، بلکه مسأله این است که [بر اثر سرعت گردش] سود بیشتری خواهد داد و می‌دهد). قانون جایگزینی حجم با سرعت، و سرعت با حجم را در امر گردش پول می‌شناسیم. این قانون در تولید به همان اندازه صادق است که در مکانیک. ۱۹. به هنگام بررسی موازنه سود ۲۰، قیمت و غیره به این نکته برمی‌گردیم. اینجا سؤال ما این است: آیا با یک دقیقه ارزش‌ساز مستقل از کار، که مستقیماً ناشی از کار نیست، بلکه ناشی از خود گردش است روبه‌رو نیستیم؟ [این مطلب که اعتبار، تفاوت‌های موجود در برگشت سرمایه را هم‌تراز می‌کند هنوز به بحث جاری ما مربوط نمی‌شود. جای بحث از خود مسأله اینجا هست چون به مفهوم ساده سرمایه - سرمایه به معنای عام - برمی‌گردد]. تعدد برگشت سرمایه در دوره معینی از زمان، به تعدد برداشت محصول در سال واحد زراعی، در کشورهای جنوبی در مقایسه با کشورهای شمالی، شباهت دارد. ۲۱. چنانکه در بالا گفته شد، ما در اینجا از کوتاهی یا بلندی مدتی که سرمایه در مرحله تولید - یعنی در خود فراگرد ارزش‌سازی تولیدی - باید صرف کند می‌گذریم. سرمایه، درست همانند گندم که وقتی به‌عنوان بذر در خاک پاشیده می‌شود ارزش مصرفی خود را عجلتاً از دست می‌دهد، یعنی به‌عنوان یک کالای مصرفی عجلتاً از انتفاع می‌افتد، به‌محض پایان یافتن فراگرد تولید از انتفاع می‌افتد تا وقتی که به پول تبدیل‌گردد و بار دیگر سرمایه بشود. [سرعت حرکت سرمایه برای تبدیل‌شدن از حالت پول به

۱۸- در [متا]، ص ۴۱۸، اشتباهاً  $\frac{61}{100} \times 48$  آمده که مترجمان انگلیسی و

فرانسوی اصلاح کرده‌اند.

19- Hegel, VI, (*«Enzyklopädie der philosophischen Wissenschaften»*, etc.) P. 160-61 [F,1].

20- Die Ausgleichung = equalization = compensation (F1) = égalisation (F2).

۲۱- روزه دانژویل [فا، ۱] عبارت اخیر را به شکل زیر ترجمه کرده است:

«گردش سریعتر سرمایه در دوره معینی از زمان در کشورهای شمالی، جبران-

کننده تعدد برداشت محصول در سال واحد زراعی در کشورهای جنوبی است!»

حالت شرایط و مقدمات تولید - که برعکس نظام بردگی شامل خود کارگر نیست بل شامل [نوع مناسبات] مبادله با کارگر است - به سرعت تولید و تداوم [کار] باقی سرمایه‌ها، که تأمین‌کننده مواد خام و ابزار کار وی هستند، و نیز به وجود بازوی کار بستگی دارد؛ و از جنبه‌اخیر [ = بازوی کار] وجود يك اضافه‌جمعیت نسبی شرط بسیار مطلوبی برای سرمایه است]] [سرعت و تداوم فراگرد تولیدی سرمایه ب کاملاً جدا از فراگرد تولید سرمایه الف جزئی از يك فرایند کلی است که تبدیل سرمایه الف از شکل پول به شکل سرمایه صنعتی منوط به آن است. پس طول مدت فراگرد تولید سرمایه ب در حکم دقیقه‌ای از سرعت فراگرد گردش سرمایه الف است. طول مدت دور تولیدی يك سرمایه، تعیین‌کننده سرعت دور گردش دیگری است. برای آنکه گردش [سرمایه] الف با مانعی روبرو نشود همزمانی [فعالیت تولیدی] از شرائط ضروری است - یعنی عناصر ذاتی سرمایه، عناصری که سرمایه ناگزیر از مبادله کردن و مبادله شدن به خاطر آنهاست باید همزمان به تولید و گردش بیفتند. مثلاً در ثلث آخر سده هجدهم نظام نخریسی دستی قادر نبود مواد خام بافندگی را به مقدار لازم تهیه و عرضه کند - یا به زبان دیگر ریسندگی نمی‌توانست پنبه یا کتان لازم را همزمان - با سرعت همزمان - در فراگرد تولید وارد کند. نتیجه آن، اختراع ماشین ریسندگی بود که در همان زمان کار قبلی فراورده زیاده‌تری عرضه می‌کرد؛ به بیان دیگر، [با اختراع ماشین ریسندگی] برای تولید همان مقدار فراورده سابق، زمان کمتری مورد نیاز بود، یعنی در فراگرد ریسندگی تأخیر زمانی کمتری ایجاد می‌شد. همه دقایق تولید سرمایه‌داری وقتی از زاویه مفهوم عام سرمایه نگریسته شوند واقعیت مستقلی کسب می‌کنند، حتی بالاتر از این، وقتی ابراز وجود می‌کنند که تعدد واقعی سرمایه‌ها را در نظر بگیریم. پس، سازمان درونی و زنده‌ای که بدین طریق از راه رقابت و در درون [نظام عام سرمایه] پدید می‌آید همه را به نحو گسترده‌تری توسعه می‌دهد]]. اگر تمامی [جریان] برگشت سرمایه را در نظر بگیریم به چهار دقیقه می‌رسیم، چرا که دو دقیقه بزرگ فراگرد تولید و فراگرد گردش هر کدام به دو وجه ظاهر می‌شوند؛ ضمناً فرقی نمی‌کند که تولید یا گردش کدامیک را به عنوان نقطه عزیمت فرض کنیم. قبلاً به تفصیل گفته شد که گردش خود، دقیقه‌ای از تولید است چون سرمایه تنها از طریق گردش، سرمایه می‌شود؛ تولید هم فقط از این لحاظ در حکم دقیقه‌ای از گردش است که خود گردش در

کلیت فراگرد تولید در نظر گرفته شود. دقایق مورد بحث عبارتند از: (۱) فراگرد تولید واقعی و طول مدت آن؛ (۲) استحاله فراورده به پول و طول مدت این عملیات؛ (۳) تبدیل پول در نسبت‌های معین به مواد خام، ابزار کار و کار، و خلاصه به عناصر سرمایه مولد؛ (۴) مبادله بخشی از سرمایه با ظرفیت کار زنده که می‌توان و باید آنرا یک دقیقه خاص تلقی کرد، چرا که بازار کار از قوانینی جز قوانین حاکم بر بازار فراورده و غیره تبعیت می‌کند. اینجا جمعیت نه مطلقاً بل به‌طور نسبی امری عمده است. ما دقیقه (۱) را بررسی نمی‌کنیم چون قبلاً هم گفتیم که این دقیقه از شرائط تحقق سرمایه به معنای عام آن است. دقیقه (۳) را تنها در صورتی می‌توان بررسی کرد که سرمایه به معنای عام مطرح نباشد بلکه تعداد زیادی از سرمایه‌ها مطرح باشند. دقیقه (۴) به بخش مردها و غیره مربوط می‌شود. باقی می‌ماند دقیقه (۲) که باید در اینجا بررسی شود. در گردش پول، تناوب ارزش مبادله‌ای به عنوان پول و به عنوان کالا تناوبی صرفاً صوری بود. [درحالیکه] اینجا پول و کالا، از شرائط تولید و در نهایت از شرائط فراگرد تولید هستند. دقایق در اینجا متفاوتند، چرا که محتوای مشخصی دارند. تفاوت‌های برگشت سرمایه در دقیقه (۲) تنها می‌توانند ناشی از دشواری‌های فزاینده جریان انتفاع سرمایه باشند، زیرا این تفاوت‌ها نه به دشواری‌های روزافزون مبادله با کار بستگی دارند، نه به مهلت زمانی ناشی از این حقیقت که مواد خام ۲۲ و مصالح کار ۲۳ همزمان در گردش فراهم نیست، و نه به روندهای زمانی متفاوت در فرایند تولید. بدیهی است که این از موارد ذاتی خود رابطه [تولید] به‌عنوان یک امر ذاتی ۲۴ نیست. مساله در اینجا، که سرمایه به معنای عام را بررسی می‌کنیم، از همان خاستگاهی برمی‌خیزد که قبلاً تحت عنوان همانی انتفاع و انتفاء سرمایه از آن بحث کردیم. هیچ فعالیت تولیدی را نمی‌توان بر پایه این اصل که در فروش

22- Rohstaff=raw material=matière première (F1,2).

23- Rohmaterial=raw material=materiel (F1),=materiau (F2).

چنانکه ملاحظه می‌شود، مترجم انگلیسی در مورد دو اصطلاح متفاوت آلمانی در فوق، یک اصطلاح انگلیسی واحد به کار برده است. وی در پانویس توضیح می‌دهد که تفاوت این دو اصطلاح در زبان انگلیسی بیان‌کردنی نیست، درحالیکه در زبان‌های فرانسوی و فارسی چنانکه نشان دادیم، بیان‌کردنی است.

24- kein immanenter Kasus

فراورده‌هایی در مقایسه با دیگر فراورده‌ها با دشواری‌های بیشتری روبرو  
 شود بنا نهاد. اگر دشواری ناشی از وجود بازار محدودتری باشد، در این  
 صورت در مقایسه با رشته‌ای که بازار گسترده‌تری دارد، نه - چنانکه  
 فرض می‌شود - سرمایه‌ای بزرگتر بل سرمایه‌ای کوچکتر را باید به کار  
 انداخت. اما اگر دشواری برگشت سرمایه ناشی از این باشد که بازار  
 فروش در فاصله مکانی دورتری قرار دارد، در این صورت طولانی‌تر شدن  
 مدت زمان لازم برای انتفاع سرمایه الف ناشی از این است که این سرمایه  
 در پی فراگرد تولید برای مبادله کالا با پول، باید مسافت زیادی را طی  
 کند. چرا؟ چون مگر نه این است که فراورده‌ای که مثلاً برای چین تولید  
 شده است تنها وقتی فراگرد تولیدش تکمیل می‌شود که به بازار چین  
 رسیده باشد؟ اینجا هزینه‌های انتفاعی سرمایه به اندازه هزینه حمل آن  
 از انگلستان به چین افزایش می‌یابد (هنوز زود است که از جبران  
 [هزینه‌های] بیشتر معطل ماندن سرمایه صحبتی بشود چون در این  
 صورت ناگزیر خواهیم شد یک شکل ثانوی و اشتقاقی ارزش اضافی  
 - یعنی بهره - را پیش از موقع مطرح کنیم). پس بهای کالای تولیدی  
 تشکیل می‌شود از زمان کار عینیت‌یافته در فراگرد تولید مستقیم + زمان  
 کار مصرف‌شده در حمل و نقل. پرسشی که اکنون مطرح می‌شود این  
 است: با در نظر گرفتن اصول بنیادی که تاکنون پذیرفته‌ایم آیا می‌توان  
 گفت که از هزینه‌های حمل و نقل هم نوعی ارزش اضافی به دست می‌آید؟  
 فرض کنید تمامی بخش ثابت سرمایه به کار افتاده در حمل و نقل،  
 کشتی‌رانی، وسائط نقلیه و غیره و هر چیز دیگری را که بتوان زیر این  
 عنوان قرار داد کنار بگذاریم؛ یعنی این مطلب که میزان این‌گونه  
 سرمایه‌ها مساوی صفر یا مساوی  $x$  است هیچگونه تأثیری در مسأله ما  
 نداشته باشد. با این همه، آیا ممکن است نوعی کار اضافی در هزینه‌های  
 حمل و نقل وجود داشته باشد و سرمایه بتواند نوعی ارزش اضافی از  
 این بابت به جیب بزند؟ این سؤال را هنگامی براحتمی می‌توان پاسخ داد  
 که سؤال دیگری را مطرح کنیم و آن اینکه آن کار لازم یا ارزشی که  
 [ارزش اضافی مورد بحث] در آن عینیت می‌یابد کجاست یا کدام است؟  
 بهای کالا باید جبران‌کننده (۱) ارزش مبادله‌ای‌اش یعنی کار عینیت‌یافته  
 در آن باشد؛ (۲) زمان اضافی موجود در کالا را که ملوان، راننده و  
 غیره در حمل و نقل آن به کار می‌گیرند نیز جبران کند. پس این مسأله  
 که سرمایه‌دار بتواند یا نتواند نوعی ارزش اضافی از این بابت به جیب



بزند به ثروت کشوری که وی فراورده خود را با توجه به نیاز آن کشور  
 به آنجا وارد می‌کند، و نیز به ارزش مصرفی فراورده وی در آن سرزمین  
 بستگی دارد. در تولید مستقیم این مسأله روشن است که تمامی کار  
 اضافی که صاحب صنعت، کارگر را به انجام آن وامی‌دارد ارزش‌اضافی  
 اوست، یعنی در آن کار ارزش‌های مصرفی جدیدی عینیت یافته که برای  
 صاحب صنعت هیچ خرجی بر نداشته است. اما این هم روشن است که او  
 نمی‌تواند کارگر را در خلال حمل و نقل برای مدتی بیش از آنچه برای  
 حمل و نقل لازم است به خدمت بگیرد. در غیر این صورت، به جای استفاده  
 از زمان کار در واقع آن را به هدر خواهد داد، یعنی اینکه موجب عینیت یافتن  
 آن در هیچ ارزش مصرفی جدیدی نخواهد شد. اگر ملوان، راننده و غیره  
 برای يك سال تمام زندگی کردن تنها به نیم سال کار کردن نیاز داشته  
 باشند (و این نسبت به طور کلی نسبت کار لازم برای تأمین معیشت باشد)،  
 در این صورت سرمایه‌دار، آنها را برای يك سال تمام به کار می‌گیرد  
 در حالی که مزدی معادل نیمسال کار خواهد پرداخت. پس او با افزودن  
 زمان کار يك سال تمام به ارزش فراورده‌های حمل شده ضمن پرداخت  
 نصف بهای آن کار يك ارزش اضافی معادل ۱۰۰ درصد کار لازم به دست  
 می‌آورد. یعنی اینجا هم مثل تولید مستقیم، ارزش اضافی اصلی فراورده  
 حمل شده تنها بدین سبب ایجاد می‌شود که کارگران در ازای بخشی از  
 زمان حمل و نقل مزدی دریافت نمی‌کنند، زیرا این زمان، زمان اضافی  
 است، زمانی افزون و بالاتر از کاری که برای تأمین معیشت‌شان لازم است.  
 اینکه ممکن است يك فراورده معین به سبب هزینه‌های حمل و نقل گران‌تر  
 تمام بشود، چندان که به فروش نرسد - چرا که میان ارزش فراورده و  
 ارزش اضافی آن به عنوان فراورده حمل شده، کیفیتی که به محض رسیدن  
 فراورده به مقصد زایل خواهد شد، عدم تناسبی وجود دارد - به موضوع  
 بحث ما لطمه‌ای نمی‌زند. اگر صاحب صنعت ناچار بود برای رشتن يك  
 پوند نخ تمامی دستگاه ریسندگی را به کار اندازد، ارزش يك پوند نخ  
 وی آنچنان بالا می‌رفت که به سختی می‌توانست بازاری برای آن بیابد.  
 افزایش قیمت فراورده‌های وارداتی و نیز مصرف اندک آنها در قرون  
 وسطی و غیره دقیقاً ناشی از این امر بود. استخراج فلزات از معادن و  
 حمل کالاها به نقطه مصرف هر دو به يك اندازه از مقوله حرکت در  
 مکان‌اند. بهبود وسایل حمل و نقل و ارتباطات و غیره نیز در مقوله رشد  
 نیروهای مولد به معنای عام کلمه قرار می‌گیرد. اینکه این بهبود می‌تواند

به ارزش فراورده‌ها بستگی داشته باشد اعم از اینکه هزینه‌های حمل و نقل به آنها تعلق بگیرد یا نه، و اینکه برای کاهش هزینه‌های حمل و نقل به حمل بار در مقیاس‌های عظیم نیاز هست تا وسایل ارتباطی سودآور باشند، و غیره - چرا که اگر يك كشتی با ظرفیت ۱۰۰ تن ۲ تن یا ۱۰۰ تن بار را حمل کند در هزینه حمل فرقی نخواهد کرد - هیچیک از اینها به بحث ما مربوط نمی‌شود (با وجود این باید بخش خاصی را به وسایل ارتباطی تخصیص داد چون اینها شکلی از \* سرمایه ثابت [ف] را تشکیل می‌دهند که قوانین انتفاعی خاص خود را دارند). اگر فرض کنیم که سرمایه واحدی در تولید و حمل و نقل هر دو دست دارد، در این صورت هر دو عمل جزو تولید مستقیم‌اند و گردش به مفهومی که تا به حال دیده‌ایم، یعنی تبدیل فراورده به پول به مجرد اتمام شکل مصرف نهائی آن، تنها وقتی آغاز می‌شود که فراورده به مقصد نهائی‌اش برسد. این‌گونه \* برگشت [الف] همراه با تأخیر سرمایه برای سرمایه‌دار، در مقایسه با سرمایه‌دار دیگری که فراورده‌اش را درجا به فروش می‌رساند، به این مسأله می‌انجامد که وی از \* سرمایه ثابت [ف] خود به شکلی دیگر و به نحو بهتری استفاده کند، اما این مطلب هنوز مورد بحث ما نیست. اینکه سرمایه‌دار الف ۱۰۰ تالر بیشتر در ابزار سرمایه‌گذاری کند یا ۱۰۰ تالر بیشتر در حمل و نقل و رساندن فراورده به بازار، فرقی نمی‌کند. در هر دو مورد، سرمایه ثابت بیشتر، یعنی وسایل تولیدی بیشتری، در مقایسه با تولید مستقیم مصرف شده است. پس با مورد ذاتی خاصی روبه‌رو نیستیم، و آنچه هست به تفاوت میان سرمایه ثابت و سرمایه در گردش مربوط می‌شود.

قیمت تمام‌شده گردش، وسایل ارتباط و حمل و نقل، (تقسیم  
شاخه‌های کار) (تمرکز کارگران بسیار، نیروی مولد این تمرکز)  
(تولید انبوه) تمایز شرایط عام از شرایط خاص تولید

---

۲۵- روزه دانژویل نوشته است: «... برگشت‌های همراه با تأخیر... می‌رساند،  
می‌بایست چنان باشد که وی بتواند هزینه‌های استفاده از سرمایه ثابت بیشتر را  
جبران کند».

اینجا با دقیقه دیگری سروکار داریم و آن قیمت تمام شده گردش<sup>۲۶</sup> است، که در مفهوم ساده گردش وجود ندارد و فعلاً مورد بحث ما نیست. تنها در رابطه با بهره و بویژه در رابطه با اعتبار می‌توانیم از قیمت تمام شده گردش، که مفهومی ناشی از گردش به منزله یک عمل اقتصادی، به منزله یک رابطه تولیدی است، نه یک دقیقه مستقیم تولید چنانکه در مورد ابزارهای حمل و نقل و ارتباطی دیدیم، سخن بگوئیم. گردش که اینجا مورد نظر ماست، یک فراگرد دگردیسی<sup>۲۷</sup> است، یعنی یک فراگرد ارزشی کمی به گونه‌ای که در شکل‌های متفاوت پول، انتفاع تولیدی (تحقق سرمایه)، ایجاد فراورده، تبدیل آن به پول و سرمایه اضافی نمودار می‌شود. چرا که در طی فراگرد دگردیسی - که گذار از تعینی به تعین دیگرست - همواره با جنبه‌های جدیدی روبرو هستیم. مثلاً تبدیل فراورده به پول الزاماً معلوم نیست هزینه‌ای در بر داشته باشد: ممکن است این هزینه صفر باشد.

در هر صورت در مواردی که گردش خود مستلزم هزینه‌هاییست، کار اضافی می‌طلبد، یعنی چنان می‌نماید که گوئی خود گردش هم مرحله‌ای از تولید است. گردش از این جنبه در حکم دقیقه‌ای از فراگرد تولید مستقیم است. در جایی که تولید مستقیماً به هدف مصرف انجام می‌شود و تنها مازاد فراورده‌ها مبادله می‌شوند، هزینه‌های گردش تنها به همان مازاد تعلق می‌گیرد نه به اصل فراورده. فراورده هر قدر بیشتر متکی بر ارزش مبادله‌ای و بنابراین متکی بر مبادله باشد شرائط فیزیکی مبادله - ابزار ارتباطی و حمل و نقل - از نظر هزینه‌های گردش اهمیت بیشتری پیدا می‌کنند. سرمایه بنا به طبیعتش از هرگونه مانع مکانی درمی‌گذرد. بنابراین ایجاد شرائط فیزیکی مبادله - ابزار ارتباطی و حمل و نقل - و درنوردیدن موانع مکانی با استفاده از تسهیلات زمانی ضرورت فوق‌العاده‌ای برای آن پیدا می‌کند. تنها به شرطی که مقادیر انبوهی از فراورده‌ها را بتوان با هزینه کمتری از لحاظ حمل و نقل به بازارهای دوردست برد، و تدابیری اندیشید که وسایل ارتباطی و حمل و نقل هم بخشی از فرایند ارزشمند کردن کار و سرمایه‌سازی باشند، یعنی تنها

26- Die Zirkulationskosten = costs of circulation = frais de circulation (F1) = coûts de circulation (F2).

27- Verwandlungsprozess = process of transformation = procès de transformation (F1,2).

به شرطی که حمل و نقل تجاری در مقیاسی عظیم صورت گیرد - و چیزی بیش از کار لازم هاید سرمایه‌دار کند - می‌توان گفت که تولید وسایل ارزان ارتباطی و حمل و نقل می‌تواند شرط لازم برای تولید براساس سرمایه‌داری باشد، و به همین دلیل به کمک سرمایه ترقی کند. تمامی کار مورد نیاز برای به‌گردش‌انداختن فراورده تمام‌شده - فراورده فقط وقتی در معنای اقتصادی به گردش می‌افتد که در بازار حاضر باشد - از دیدگاه سرمایه سدی است که باید بر آن غلبه یافت، هر کاری که فراگرد تولید منوط به آن باشد (مثلاً هزینه‌های مربوط به تأمین امنیت مبادله و غیره) همین حالت را دارد. راه دریائی، راهی که شکل و مسیر حرکت آن خود به خودی‌ست، [یعنی برای سرمایه‌دار خرجی ندارد]، \*نمونه اهلائی [ی] راه برای سوداگران است. از سوی دیگر شاهراه‌ها در اصل با هزینه جماعت، و بعدها تا مدت‌های مدید با هزینه دولت و به بهای برداشتن کسری از تولید، یا کسری از فراورده‌های اضافی مشترک کشور احداث می‌شدند. اما اینها منبع ثروت جماعت را تشکیل نمی‌دادند یعنی هزینه‌های احداث آنها جبران نمی‌شد. آبادی‌های جماعتی خودبسندۀ آسیا، در اصل، از يك سو نیازی به هیچ راهی نداشتند و از سوی دیگر نبود راه آنها را در انزوای در بسته‌شان محبوس می‌کرد، و بدین‌سان از عناصر اساسی پایداری بی‌تغییر آنها بود (مانند هند). احداث راه‌ها با بیگاری ۲۸، یا از طریق مالیات‌ها ۲۹ که شکل دیگری از آن است، در هر حال نوعی انتقال اجباری بخشی از کار اضافی یا فراورده اضافی کشور به راه‌سازی است. اگر يك سرمایه فردی بخواهد این کار را برعهده گیرد - یعنی متحمل مخارجی که مستقیماً در امر تولید دخالت ندارد بشود - درین صورت کار باید حتماً سودآور باشد.

راهی را بین [دو نقطه] الف و ب فرض کنید (زمین را هم مجانی می‌گیریم). این راه چیزی جز مقدار معینی کار، یعنی ارزش نیست. فرقی هم نمی‌کند که سرمایه‌دار آنرا احداث کند یا دولت. آیا [می‌توان گفت که] سرمایه‌دار، اینجا، با ایجاد کار اضافی و بنابراین ارزش اضافی سودی می‌برد؟ نخست جنبه \*معنائی [الف] راه، راه، که ناشی از طبیعت آن به‌عنوان سرمایه ثابت است کنار بگذاریم. فرض کنیم راه هم مثل يك کت یا يك تن آهن فروختنی باشد. اگر احداث راه ۱۲ ماه طول کشیده

28- Die Fronarbeit = corvée (E, F, 1, 2).

29- Die Steuer = taxes = impôt (F1,2).

باشد ارزش آن مساوی ۱۲ ماه کار خواهد بود. اگر \* معیار عمومی کار [الف] چنان باشد که يك کارگر سالانه بتواند با ۶ ماه کار عینیت یافته زندگی کند، و اگر خود او تمامی راه را ساخته باشد پس يك ارزش اضافی معادل شش ماه کار برای خودش ایجاد کرده است. اما اگر جماعت راه را بسازد و کارگر مورد بحث تنها به حد لازم کار کند، در این صورت يك کارگر دیگر هم به مدت شش ماه لازم است تا راه تمام بشود. سرمایه دار اما کارگر را دوازده ماه به کار وامی دارد و شش ماه به او مزد می دهد. آن بخش از ارزش راه که کار اضافی کارگر را در بر می گیرد سود سرمایه دار را تشکیل می دهد. شکل مادی فراورده در بنای نظریه ارزش اضافی از طریق زمان کار عینیت یافته مطلقاً دخالتی نمی تواند داشته باشد. پس مسأله ما دقیقاً این است: آیا سرمایه دار می تواند از راه بهره برداری انتفاعی کند، آیا می تواند ارزش آن را در مبادله بازبیاورد؟<sup>۳۰</sup> طبیعتاً درباره هر فراورده ای می توان این سؤال را کرد. اما در مورد فراورده هایی که تولید به معنای عام کلمه منوط به آنهاست، مسأله شکل خاصی به خود می گیرد. فرض کنیم جاده انتفاعی نباشد اما راه به هر حال ساخته شده است چون در هر صورت نوعی ارزش مصرفی دارد. اینجا مطلب به چه شکلی درمی آید؟ راهی ساخته شده و پرداختی هم باید صورت گیرد، یعنی که هزینه های احداث راه را در هر حال باید در مبادله به حساب آورد. زیرا ایجاد راه فقط از طریق مصرف کار، ابزار کار، مواد خام و غیره ممکن است و فرقی هم نمی کند که با بیگاری احداث شود یا از طریق مالیات ها. ساخته شدن راه تنها به این علت است که راه برای آبادی لازم است و آبادی \* به هر قیمت [ف] به آن نیاز دارد. این مسلماً يك کار اضافی است که فرد، خواه در شکل کار اجباری یا در شکل غیرمستقیم مالیات ها، علاوه بر کار مستقیمی که برای معیشت او ضرورت دارد، باید انجام بدهد. به اعتبار اینکه راه برای آبادی و برای هر فرد عضو جماعت آبادی لازم است، پس کاری که فرد می کند کار اضافی نیست بلکه بخشی از کار لازم اوست، یعنی کاری است که برای بازتولید او به عنوان عضو جماعت آبادی و برای بازتولید خود جماعت، که شرط عام فعالیت مولد فرد است، لازم است. اگر تمامی زمان کار مستقیماً در تولید مصرف می شد (یا، به بیان غیرمستقیم، اگر امکان برداشت درآمد مالیاتی اضافی

۳۰- در اینجا يك بند خط خورده در [متا] و [فا، ۱] در حاشیه آمده است که ما به پیروی از متن انگلیسی و [فا، ۲] از آن صرف نظر کردیم.

برای این مصرف خاص وجود نداشت) در این صورت راه ساخته نمی‌شود. اگر تمامی جامعه را یک فرد تصور کنیم کار لازم شامل جمع وظائف خاصیست که تقسیم کار سبب جدائی‌شان از یکدیگر شده است. این فرد واحد باید مقداری از وقت خود را صرف کشاورزی، مقداری را صرف صنعت، مقداری را صرف داد و ستد، مقداری را صرف ابزارسازی، و مقداری را هم - برای آنکه به حکایت خودمان برگردیم - صرف راه‌سازی و تولید وسایل ارتباطی کند. همه این ضروریات نهایتاً برمی‌گردند به مقادیری کار لازم که به عناوین متفاوت به فعالیت‌های خاصی اختصاص می‌یابند. مقدار زمان کار مورد نیاز به توان کاری جامعه (= انبوه افراد توانای کار کردن که جامعه از آنان تشکیل می‌شود) و به میزان توسعه نیروی مولد کار (حجم فراورده‌ها یا ارزش‌های مصرفی که جامعه می‌تواند در یک مدت‌زمان معین تولید کند) بستگی دارد. ارزش مبادله‌ای که خود مسبوق به یک تقسیم کار کم و بیش پیشرفته است به سطح خود مبادله بستگی دارد و منوط به این است که به‌جای آنکه یک فرد (جامعه) انواع کارهای متفاوت را انجام دهد، و زمان کارش را در شکل‌های متفاوت به‌کار گیرد، زمان کار هر فرد و همه افراد منحصرأ به کارهای خاص لازم تخصیص یابد. بحث از زمان کار لازم، ناگزیر لزوم بحث از همه‌شاخه‌های مجزای خاص کار را هم مطرح می‌کند. جایی که ارزش مبادله‌ای اساس تولید باشد این وابستگی متقابل [شاخه‌های خاص فعالیت تولیدی] از طریق مبادله انجام می‌گیرد و دقیقاً در این حقیقت بروز می‌کند که هر [قطعه] خاص از کار عینیت‌یافته، یعنی هر [قطعه] از زمان کار که به‌طور اخص مادیت یافته و خصوصیتی پیدا کرده است، با فراورده و نماد زمان به‌طور اعم، با زمان کار عینیت‌یافته ناب و ساده، [یعنی] با پول مبادله می‌شود، و، در نتیجه، می‌تواند دوباره با هر کار خاصی مبادله گردد. [پس] خود لزوم یا ضرورت هم تابع تغییراتیست، زیرا نیازها هم درست مثل فراورده‌ها و انواع متفاوت مهارت‌های کاری، نتیجه تولیدند. [هر نوع] افزایش یا کاهش باید در درون محدوده‌های ایجاد شده توسط این نیازها و کارهای ضروری صورت گیرد. هر قدر دامنه ضرورت نیازهای تاریخی - نیازهای ایجاد شده توسط خود تولید، یعنی نیازهای اجتماعی - نیازهایی که خود محصول تولید و روابط اجتماعی‌اند گسترده‌تر باشد سطح توسعه ثروت واقعی بالاتر خواهد بود. جوهر مادی ثروت چیزی جز گوناگونی نیازها نیست. حتی خود پیشه‌وری در کنار یک

\*کشاورزی خودبسنده [الف]، که بافندگی و ریسندگی و غیره در آن از مشغولیات خانگی ثانوی اند، چندان ضرورتی ندارد. اما اگر مثلا کشاورزی بر فعالیت علمی بنا شده باشد - اگر به ماشین آلات، به کودهای شیمیائی که با مبادله به دست می آیند، و به بندر کشورهای دوردست و غیره نیاز باشد، و اگر صنایع دستی روستائی مرسوم در نظام پدرسالاری نابود شده باشند - که این خود در فرض قضیه مستتر است - در این صورت ماشین سازی، داد و ستد خارجی، پیشه وری و غیره، همه، در حکم نیازهای کشاورزی اند. [فی المثل]، شاید بتوان تنها از طریق صدور ابریشم به گوانو ۲۱ دسترسی پیدا کرد. اگر چنین باشد دیگر تولید ابریشم يك صنعت تجملی نخواهد بود، بلکه صنعتی است که برای کشاورزی هم ضرورت دارد. دلیل اساسی و عمده اش این است که کشاورزی، در این مورد، شرائط طبیعی تولید خود را در درون خود و به صورت طبیعی اش پیدا نمی کند، بلکه اینها به صورت فراورده های يك صنعت جدا از کشاورزی وجود دارند، - و با این جدائی کل شبکه پیچیده پیوندهای متقابلی که این صنعت بر پایه آنها وجود دارد به حوزه شرائط تولید کشاورزی کشیده می شوند - آنچه قبلا تجملی بود اکنون امری ضروری است، و آن نیازهای به اصطلاح تجملی برای کل صنعت موجودی که ضرورتش بسیار طبیعی می نماید، ضرورتی حیاتی پیدا می کند. این گونه خالی کردن زیر پای هر صنعت از نظر شرائط طبیعی، و این گونه انتقال شرائط مذکور به خارج از هر صنعت، به يك زمینه عام - و در نتیجه، تبدیل امر قبلا زائد به ضرورتی فعلی که در جریان تاریخ ایجاد شده - گرایش [خاص] سرمایه است. مبادله عام، بازار جهانی، و در نتیجه، کل فعالیتها، ارتباطها، نیازها و غیره، مبنای عام همه صنایع می شوند. تجمل، نقطه مقابل ضرورت طبیعی است. نیازهای ضروری آنگونه نیازهای فردی اند که آدمی در وضع طبیعی احساس می کند. توسعه ۲۲ صنعت، از این ضرورت طبیعی و تجمل درمی گذرد - البته در جامعه بورژوائی این امر فقط به شکل تضاد آمیز ۲۳ آن صورت می گیرد، چرا که خود جامعه معیار اجتماعی دیگری

۳۱ - guano ، کود پرندگان؛ فضولات پرندگان در سواحل غربی امریکای جنوبی. در سده ۱۹ این فضولات به قدری زیاد بود که اروپائیان به اروپا حمل می کردند و از آنها به عنوان کود در کشاورزی استفاده می شد.

32- Die Entwicklung = development = développement (1,2).

33- gegensätzlich = antithetical = contradictoire (F1) = oppositive (F2).



را به عنوان سنجه در برابر تجمل می‌تهد - این مطلب که در کجا باید به مسأله نظام نیازها و نظام کارها پرداخت، در جریان بحث روشن خواهد شد.

برگردیم به موضوع راه‌سازی. ساخته‌شدن راه اصولاً ثابت می‌کند که جامعه، زمان کار [لازم] (کار زنده و کار عینیت یافته) برای راه‌سازی در اختیار دارد. ۲۴ پس چرا به محض پیدا شدن تولید مبتنی بر ارزش مبادله‌ای، و تقسیم کار، افراد، امر راه‌سازی را برعهده نمی‌گیرند؟ [با توجه به اینکه] راه‌سازی دولتی با استفاده از مالیات‌ها هم کار افراد [به معنای خاص کلمه] نیست. ۲۵ نخست اینکه، جامعه، مجموعه یگانه‌شده‌ای از افراد ۲۶، ممکن است زمان اضافی برای راه‌سازی در اختیار داشته باشد گیرم فقط در صورت اتحاد یا یگانگی. ۲۷ اتحاد [بازوهای کار] همیشه اضافه‌شدن بخشی از ظرفیت کار [فردی بر مجموعه] است، بخشی که می‌تواند علاوه بر کار شخصی فرد در امر راه‌سازی مصرف شود، اما فقط

۳۴ - البته فرض ما اینست که جامعه در این امر به پیروی از فطرتی درست عمل می‌کند. جامعه ممکن است ذخیره گندمی را که بذر کاشت آینده است تماماً مصرف کند و مزارع را کاشت‌نشده باقی بگذارد و در عوض جاده بکشد اما در این صورت کاری که انجام شده، کار لازم نیست، چون این کار معادل خود را بازتولید نمی‌کند، یا حتی به ابقاء ظرفیت کار زنده در خلال کار نمی‌انجامد. يك شق [نادرست] دیگر، روشی است که ممکن است به نابودی مستقیم توان‌های کار زنده [یعنی کارگران] بینجامد؛ پتر اول [کبیر] برای بنای شهر پترزبورگ چنین کرد. این نوع چیزها به موضوع بحث ما مربوط نمی‌شود. (مارکس). این پانویس در [فا، ۲]، مانند سایر پانویس‌های مارکس، در داخل متن آمده است.

۳۵ - روزه دانترویل بخش اخیر را به شکل زیر ترجمه کرده است:  
«... به عهده نمی‌گیرند، چرا که دولت راه‌ها را با استفاده از مالیات‌ها می‌سازد؟»

اصل جمله اخیر در [متن] چنین است:

Und wo es durch Steuern von Staat betrieben wird, ist es das nicht.

۳۶ - در [فا، ۱] آمده: جامعه و افراد متحد.

37- aber nur vereinigt

مترجم انگلیسی در ترجمه جمله اخیر از مفهوم concentration استفاده کرده و مترجمان فرانسوی از مفهوم association و réunion

• richtigen Instinkt = correct instinct = véritable instinct (F1) = instinct correct (F2).

حاصل جمع نیست. یگانه شدن نیروهای فردی به معنای [حاصل جمع] نیست چندانکه بتوان گفت که مجموع عددی افراد با هم دارای همان نیروی کاری اند که در تك تك آنها به صورت غیرمتحد وجود دارد؛ چرا که بیان چنین قضیه‌ای در واقع نادیده گرفتن مازادیست که تنها در کار یگانه شده، در کار تلفیق شده آنان موجود است و فقط از این راه موجودیت پیدا می‌کند. دلیل گردآوری قهرآمیز انبوه مردم در مصر، اتروریای ۲۸، هند و غیره برای کارهای اجباری ساختمانی و عمومی را باید در همین جا جست. سرمایه هم به طریقی دیگر و از راه مبادله با کار آزاد همین‌گونه نتایج کار متحد و همبسته را تحقق می‌بخشد. ۲۹. دوم، اینکه رشد جمعیت، از یکسو، ممکن است آنچنان زیاد، و مدد گرفتن بازوی کار از نیروی ماشین‌آلات و غیره، از سوی دیگر، آنقدر پیشرفته باشد که نیروی ناشی از اتحاد مادی و انبوهی کار - که در عهد باستان تنها شکل کارآمد [فعالیت] بود - زائد بنماید و حجم نسبتاً کمتری از کار زنده مورد نیاز باشد. ۳۰. ممکن است دولت در کار راه‌سازی، طبقه خاصی از کارگران را به کار بگیرد، و یا بخشی از جمعیت موقتاً بیکار به کار گرفته شوند، همراه با تعدادی مباشر و غیره که مثل سرمایه‌دار عمل نمی‌کنند بلکه

---

۳۸ - Etruria ، توسکانی، بخشی از امپراتوری روم باستان.

۳۹ - اینکه سرمایه باید با کار تلفیق شده عمل کند نه با کار تك و انفرادی، درست به دلیل اینکه خود سرمایه، در خود و برای خود، يك نیروی اجتماعی تلفیقیست، نکته‌ای است که شاید در تاریخ عمومی پیدایش سرمایه باید مورد بحث قرار گیرد (مارکس).

۴۰ - هر قدر اتکاء تولید بر کار صرف بدنی و نیروی عضلانی و غیره و خلاصه بر اعمال فیزیکی فرد فرد کارگران پدیده‌تر باشد، افزایش نیروی مولد منوط به همکاری انبوه بیشتری از کارگران خواهد بود. نقطه مقابل این ویژگی‌ها - خصوصیت و انفراد - را در کار پیشه‌وری نیمه هنرمندانه می‌توان دید، [که لازم‌اش] استادی و کار فردیست نه کار تلفیقی افراد. سرمایه در سیر تحولی حقیقی خویش [نتایج] کار انبوهی و مهارت [فردی] را چنان به هم می‌آمیزد که کار نیروی جسمانی‌اش را از دست بدهد اما مهارتش نه در کارگر بلکه در ماشین و در ترکیب علمی هر دو به صورت يك مجموعه در کارخانه باقی بماند و روح اجتماعی کار وجودی عینی جدا از فرد فرد کارگران پیدا کند (مارکس).

۴۱ - در بین رومی‌ها ارتش يك توده انبوه را تشکیل می‌داد که - در کل جدا از مردم - برای کار - سازمان‌دهی شده بود و وقت اضافی‌اش متعلق به دولت بود.

بیشتر به عمال ۲۲ فوق‌العاده ماهر می‌مانند (در بارهٔ مهارت حرفه‌ای و غیره بعداً بحث می‌کنیم.) پس کارکنان گرچه مزد بگیرند، اما دولت آنها را به این عنوان به کار نمی‌گیرد بلکه به عنوان عمال از آنان استفاده می‌کند. حال برای سرمایه‌داری که می‌خواهد به عنوان یک فعالیت سودمند و به هزینهٔ خود ۲۳ به راه‌سازی پردازد شرائط گوناگونی لازم است که همگی در این نکته خلاصه می‌شوند که شیوهٔ تولید براساس سرمایه باید تا بالاترین سطح خود پیشرفته باشد. اولاً: [وجود] سرمایه در مقیاس عظیم لازمهٔ این امر است، و باید سرمایهٔ زیادی در دست سرمایه‌دار متمرکز شده باشد تا او بتواند کاری با چنین ابعادی، آنهم با برگشت و سودآوری بطنی، انجام دهد و بنابراین به احتمال زیاد [وجود] سرمایهٔ سهامی، که سرمایه تا رسیدن به شکل نهایی‌اش در مسیر آن عمل می‌کند، از مقدمات لازم است، چرا که در سرمایهٔ سهامی نه فقط با نفس سرمایه، یا جوهر آن، بلکه همچنین با شکل [ویژه] سرمایه به عنوان فراوردهٔ اجتماعی و نیروئی اجتماعی روبرو هستیم. دوم، سرمایه باید بهره‌زا ۲۴، و نه لزوماً سودزا ۲۵، باشد (ممکن است بیش از بهره هم عاید کند اما این مطلب مورد نظر ما نیست). فعلاً نیازی به شکافتن بیشتر این بحث نداریم. سوم، ضمناً لازم است حجم حمل و نقل - و در رأس آنها حمل و نقل تجاری - چنان عظیم باشد که راه بتواند هزینهٔ خودش را تأمین کند، یعنی قیمتی که برای استفاده از جاده مطالبه می‌شود آنقدر باشد که از نظر ارزش

→

ارتش تمامی زمان کارش را در برابر مبلغی به دولت می‌فروخت و تمامی ظرفیت کاری را با مزدی مبادله می‌کرد که برای ادامهٔ زندگی اعضایش لازم بود، درست همان کاری که کارگر با سرمایه‌دار می‌کند. این مربوط به دوره‌ای است که ارتش روم دیگر نه یک ارتش شهروندی بلکه ارتشی مزدور بود. این در حکم فروش آزاد کار از سوی سربازان است. اما دولت این کار را به هدف تولید ارزش نمی‌خرد. و با اینکه احتمال دارد شکل دستمزد ابتدا در ارتش‌ها معمول شده باشد اما این نظام پرداخت اساساً از نظام مزدگیری متفاوت است. [البته] شواهدی وجود دارد که دولت از ارتش برای افزایش قدرت و ثروت استفاده می‌کند (مارکس).

42- menials

۴۳- اگر دولت انجام این‌گونه کارها را به مقاطعه‌کارهای دولتی واگذارد، باز هم این امر غیر مستقیم از طریق بیگاری یا مالیات‌ها صورت می‌گیرد. (مارکس).

44- Zins = interest = intérêt (F1,2).

45- Profit = profit = profit (F1,2).

مبادله‌ای برای تولیدکنندگان صرفی کند، یا چنان نیروی مولدی را عرضه کند که تولیدکنندگان بتوانند آن قیمت را پردازند. چهارم، بخشی از ثروت و درآمد [عاطل مانده در مصارف تجملی] در [تولید] اقلام حمل و نقل به کار بیفتد. اما شرایط اساسی عبارتند از: (۱) [وجود] سرمایه در حجمی مطلوب که بتواند برای این منظور به کار افتد و از نظر بهره‌دهی جذاب باشد، (۲) به صرفه بودن قیمت حمل و نقل برای سرمایه‌های مولد، یا سرمایه صنعتی و به عنوان مثال، احداث نخستین راه آهن لیورپول-منچستر برای \*دلان پنبه [الف] لیورپول، و حتی بالاتر از آن، برای \*صاحبان صنایع [الف] منچستر یک ضرورت تولیدی بود. ۲۶ این نوع سرمایه، - که از ابعاد لازم برخوردار است - وقتی به راه‌سازی خواهد پرداخت که احداث راه برای تولیدکنندگان، خاصه برای سرمایه مولد، از ضروریات، و برای سودآوری سرمایه‌دار از شرایط لازم باشد. اینجاست که راه هزینه خودش را تأمین می‌کند. اما لازمه کار اینست که حمل و نقل در مقیاس عظیم صورت گیرد. [پس] در واقع یک شرط بیشتر نداریم که به دو صورت ظاهر می‌شود: از یک سو تبدیل ثروت‌های کشور به سرمایه و تمرکز آنها در این شکل چندان که بتوان این‌گونه کارها را به‌عنوان زمینه سودآوری سرمایه به‌عهده گرفت؛ از سوی دیگر، وجود [زمینه] کافی برای حمل و نقل و فقدان تسهیلات ارتباطی چندان که سرمایه‌دار به سرمایه‌گذاری در امر راه و برگشت سودآور آن (در اقساط مدت‌دار) در پرتو وجود راه (یعنی استفاده همگان از آن) علاقمند شود. همه شرایط عام تولید نظیر راه‌ها، کانال‌ها، و غیره، اعم از آنکه گردش را تسهیل کنند و یا اصولاً امکان آنها به‌وجود بیاورند، یا نیروی تولیدی را افزایش دهند، (مثل تأسیسات آبیاری، در آسیا، یا در اروپا که از قضا هنوز هم توسط حکومت‌ها انجام می‌گیرد) برای آنکه توسط سرمایه انجام شوند و نه توسط دولتی که نماینده جماعت است، منوط به [رسیدن] به عالی‌ترین [سطح] پیشرفت در تولید براساس سرمایه است. جدائی \*امور عام‌المنفعه [ف] ۲۷ از دولت، و قرار گرفتن این امور در قلمرو

۴۶- رقابت برای ایجاد ضرورت [تولیدی] مناسب‌تر است، مثل راه آهن در کشوری که توسعه موجود نیروهای تولید آن چندان دلگرم‌کننده نیست. تأثیر رقابت در بین ملت‌ها به بخش‌های صادرات بین‌المللی مربوط می‌شود. اثرات تمدن‌بخش سرمایه مخصوصاً در اینجا بروز می‌کنند (مارکس).

فعالیت سرمایه می‌رساند که جماعت واقعی تا چه حد براساس سرمایه شکل گرفته است. ممکن است یک کشور، مثلا ایالات متحده احساس کند که در ارتباط با تولید، به راه‌آهن نیاز دارد اما مزیت مستقیم راه‌آهن برای تولید آنقدر ناچیز باشد که سرمایه‌گذاری در این مورد در واقع **\* اقلاف سرمایه [ف] ۴۸** است. در این صورت بار این مهم را بر دوش دولت می‌گذارد، یا در جایی که سنتاً دولت هنوز موضعی مافوق سرمایه دارد، هنوز اقتدار و اراده آنرا دارد تا به همگان ۴۹ بقبولاند که بخشی از درآمد، و نه سرمایه‌شان، به کارهای عام‌المنفعه‌ای اختصاص یابد که از شرایط عام تولیدند، نه از شرایط خاص این یا آن سرمایه‌دار، [با پدیده‌ای مشابه روبه‌رو هستیم] - [به همین دلیل] - تا هنگامی که سرمایه به شکل شرکت سهامی درنیامده همیشه به دنبال شرایط خاص برای انتفاع خویش است و **زمینه‌های عام‌المنفعه** را، به‌عنوان ضروریات ملی به حساب کل کشور می‌گذارد. سرمایه تنها انجام طرح‌هایی را تقبل می‌کند که از لحاظ سرمایه **باصرفه** باشند. البته سرمایه بی‌سروصدا به سودهایی هم دست می‌زند که عاقبتشان معلوم نیست، و خواهیم دید که باید چنین کند. پس سرمایه‌گذاری‌هایی هم وجود دارد که به صرفه نیستند یا فقط هنگامی به صرفه می‌شوند که دیگر ارزش آنها تا حدی پائین آمده باشد. به همین دلیل بسیاری از کارهای تولیدی را داریم که **\* نخستین بخش سرمایه‌گذاری [ف] ۵۰**های آنها در واقع **\* تلف شده [ف]** است، و نخستین کارفرمایان کارشان به ورشکستگی می‌کشد، و فقط در سرمایه‌گذاری‌های دوم یا سوم است که کار تولیدی ارزش انتفاعی پیدا می‌کند، چون حجم سرمایه به کار افتاده به‌خاطر تنزل ارزش آن کوچک‌تر شده است. از قضا وجود دولت، و هرآنچه به دولت مربوط می‌شود، فی‌نفسه با این‌گونه **برداشته‌های درآمدی**، یا با این **قیمت تمام‌شده مصارف فردی ۵۱** که همان قیمت تمام‌شده تولید برای جامعه است، ارتباط دارد. ممکن است ایجاد راه به افزایش نیروی تولیدی بینجامد چندانکه با پیدایش

48- a fonds perdus

۴۹ - Die Gesamtheit . مترجم انگلیسی به‌جای اصطلاح فوق، تعبیر:  
the Society of Capitalists را به کار برده است.

50- der erste mise de capital

51- den konsumtionskosten für den Einzelnen = the consumption costs for the individuals = frais de consommation du particulier (F1) = frais de consommation pour l'individuel (F2).

زمینه‌های جدیدی برای حمل و نقل، راه سودآور شود. کارها و سرمایه‌گذاری‌هایی هستند که ممکن است ضروری باشند بی‌آنکه به مفهوم سرمایه‌داری کلمه مولد باشند، یعنی نتوانند کار اضافی موجود در خود را از طریق گردش و مبادله به ارزش اضافی تبدیل کنند. مثلاً اگر کارگری یک سال تمام روزانه ۱۲ ساعت در راه‌سازی کار کند، و اگر میانگین کار لازم روزانه در جامعه عموماً ۶ ساعت باشد، در این صورت او یک کار اضافی ۶ ساعته در روز انجام می‌دهد. حال اگر کار انجام شده در جاده‌سازی را نتوان به قیمت خودش، یعنی به قیمت ۱۲ ساعت، فروخت بلکه فروش آن تنها به قیمت ۶ ساعت امکان‌پذیر باشد، در این صورت این نوع جاده‌سازی کار سرمایه نیست چرا که ارزش انتفاعی برای سرمایه ندارد. سرمایه باید قادر به فروش جاده باشد (زمان‌بندی و نحوه فروش آن از بحث ما خارج است) چندانکه در خلال فروش هم به کار لازم برسد و هم به کار اضافی، یا سهمی از کل مایه سود - ارزش اضافی - اش چنان باشد که گوئی سرمایه در یک کار سودآور، که ایجادکننده ارزش اضافی است، به کار افتاده است. این رابطه را بعداً در ارتباط سود با کار لازم بررسی می‌کنیم. بالاترین رشد و تحول سرمایه هنگامی است که هزینه شرایط عام فراگرد تولید اجتماعی از برداشت درآمد اجتماعی و مالیات‌های دولتی تأمین نشود، یعنی \*تنخواه کار [ف] از خود سرمایه باشد نه از درآمد [عمومی]، در غیر این صورت، کارگر اگرچه مثل هرکس دیگر یک کارگر آزاد مزدبگیر است اما از نظر اقتصادی در رابطه متفاوتی قرار خواهد گرفت. همه اینها نشان می‌دهد که اولاً سرمایه تا چه حد همه شرایط اجتماعی تولید را تابع خویش ساخته، ثانیاً، دامنه تبدیل ثروت بازتولید کننده اجتماعی به سرمایه و ارضای همه نیازها از طریق مبادله تا چه حد گسترده است، همچنان که نشان می‌دهد که نه تنها نحوه ارضاء بل شیوه تولید نیازهای اجتماعاً وضع شده فرد، یعنی نیازهایی که فرد نه به عنوان فردی جدا از جامعه بلکه در اشتراك با همگان احساس می‌کند و در ارضاء آنها می‌کوشد - نیازهایی که شیوه ارضاء آنها ماهیتاً اجتماعی است - نیز از طریق مبادله، مبادله فردی صورت می‌گیرد. در همین مثال راه‌سازی، کار باید آنقدر با صرفه باشد که انتقال بخشی از زمان کار به راه‌سازی، ظرفیت کاری کارگر را به همان درجه‌ای بازتولید کند که در صورت انتقال کار مذکور به کشاورزی تولید می‌شد. ارزش، هر شکلی که به خود بگیرد، با زمان کار عینیت یافته تعیین می‌شود. اما، باری، ارزش بودن

آن وابسته به [نوع] ارزش مصرفی است که بستر مادی ارزش را تشکیل می‌دهد، آنهم به شرطی که ارزش مذکور قابلیت انتفاعی داشته باشد. در موضوع راه‌سازی فرض بر این است که جماعت یا آبادی به راه نیاز دارد، یعنی که ارزش مصرفی راه به‌جای خود محفوظ است. اما، از نظر سرمایه، [یعنی انتفاعی بودن راه‌سازی]؛ سرمایه هنگامی ساختن راه را تقبل خواهد کرد که نه تنها به پولی که برای کار لازم کارگران راه‌ساز پرداخت می‌شود بلکه همچنین به ارزش کار اضافی آنان برسد چون سود او از همین‌جا تأمین می‌شود. (سرمایه‌دار غالباً از راه حقوق گمرکی حمایتی، انحصارها، یا عوارض تحمیلی از ناحیه دولت این پرداخت‌ها را به جیب می‌زند، درحالی‌که اگر شرائط مبادله آزاد در کار بود، افراد دست بالا، فقط پول‌های داده شده در ازای کار لازم را به وی پرداخت می‌کردند) [چون] بسیار احتمال دارد که زمان کار اضافی وجود داشته باشد اما به پول نرسد (و این در مورد هر سرمایه‌دار ممکن است). در قلمرو حکومت سرمایه (درست مانند قلمرو حاکمیت انواع بردگی، بندگی یا رعیتی) زمان کار مطلق کارگران، شرط کار لازم، یعنی شرط ایجاد ارزش‌های مصرفی ضروری برای تأمین معیشت کارگران است. رقابت، در هر نوع کاری، این نتیجه را به بار می‌آورد که کارگر ناچار تمام وقت کار کند، یعنی زمان کار اضافی [بر وی تحمیل می‌شود]. اما امکان دارد این زمان کار اضافی موجود در فراورده مبادله‌پذیر نباشد. برای خود کارگر - همچنانکه برای سایر زحمتکش‌ان مزدبگیر ۵۲ - این کار اضافی است. از نظر کسی که از فراورده کار استفاده می‌کند ۵۳، کار مذکور کاری است که - مثل کار آشپز - نوعی ارزش مصرفی دارد و نه ارزش مبادله‌ای. پس تمایز میان کار لازم و کار اضافی تمایزی نیست که از دید همگان معتبر باشد. کار ممکن است ضروری باشد اما مولد نباشد. پس همه شرایط عام و همگانی تولید - مادام که هنوز تولید به کمک سرمایه و تحت قواعد آن انجام نمی‌گیرد - از بخشی از درآمد عمومی، یعنی از

52- Für den Arbeiter selbst — mit den andren Lohnarbeitern verglichen...

قسمت معترضه جمله در [ما] و [فا، ۲] تحت‌اللفظی به صورت زیر ترجمه شده:  
در مقایسه با سایر کارگران مزدبگیر - ...

۵۳ - Für den Verwender در [ما] به‌جای این اصطلاح از واژه employer

استفاده شده است.

خزانه دولت تغذیه می‌شوند، و کارگران حتی اگر نیروی مولد سرمایه را افزایش بدهند، کارگر مولد نیستند.

یکی دیگر از نتایج این مطالب که طرداً للباب گفته شد اینست که تولید ابزار ارتباطی، و شرائط فیزیکی گردش در مقوله تولید سرمایه ثابت قرار می‌گیرد و مورد خاصی را تشکیل نمی‌دهد. ضمناً چشم‌انداز بحث دیگری هم در اینجا برای ما گشوده شد و آن بحث درباره رابطه ویژه سرمایه با شرائط عام و همگانی تولید اجتماعی است که از شرائط يك سرمایه خاص و فراگرد تولید خاص آن متمایز است. اما فرصت تفصیل بیشتر مطلب در این مقام نیست.



حمل به بازار (شرائط مکانی گردش) جزوی از فراگرد تولید است. اعتبار، لحظه گذرای گردش. سرمایه در گردش است. گردش پولی ظاهر محض است. سیسموندی. شریپولیه (سرمایه و اجزای تشکیل دهنده آن)

گردش در مکان و زمان صورت می گیرد. اگر از نظر اقتصادی به قضیه بنگریم، [اولاً]، شرط مکانی، یعنی آوردن فراورده به بازار، جزوی از خود فراگرد تولید است. فراورده تنها هنگامی واقعاً تمام شده است که به بازار فروش رسیده باشد. حرکتی که فراورده از طریق آن به بازار می رسد جزو هزینه های تولیدی آن است. رسیدن فراورده به بازار، البته از دقایق ضروری گردش، به عنوان فراگرد ارزشی خاص نیست چون ممکن است فراورده ای در همان نقطه تولید خریداری و مصرف گردد. اما این دقیقه مکانی [تولید، یعنی رسیدن فراورده به بازار] از آنجا مهم است که با گسترش بازار و مبادله پذیری فراورده در ارتباط است. تقلیل هزینه های این گردش واقعی (مکانی) به رشد نیروهای تولید توسط سرمایه، و تقلیل هزینه های انتفاع آن بستگی دارد. این دقیقه، به عنوان شرط خارجی وجود فراگرد اقتصادی گردش، از بعضی جهات ممکن است به عنوان بخشی از قیمت تولیدی تمام شده گردش هم به حساب آید، چندانکه خود گردش، از این لحاظ، نه تنها در حکم دقیقه ای از فراگرد تولید به معنای عام کلمه، بل جزوی از فراگرد مستقیم تولیدی باشد. در هر صورت، آنچه مسلم است اینست که شرائط رسیدن فراورده به بازار،

تابعی است از سطح عام توسعه نیروهای تولیدی و مبتنی بودن فراگرد تولید به طور کلی بر [نظام] سرمایه. این دقیقه مکانسی، یعنی رسیدن فراورده به بازار که شرط ضروری گردش آن است - مگر اینکه محل تولید و مصرف یکی باشد - به بیان دقیقتر، در واقع عبارتست از تغییر ماهیت فراورده و تبدیل شدن آن به کالا فراورده فقط وقتی در بازار است کالا محسوب می شود (اینکه این حرکت دقیقه خاصی [در فرایند تولیدی] هست یا نه، امری تصادفی است. سرمایه اگر بنا به سفارش قبلی تولید کند مسأله منتفی است چرا که رسیدن فراورده به بازار و تبدیل شدن آن به پول دیگر مطرح نیست. کار سفارشی، یعنی عرضه مطابق تقاضای قبلی، به عنوان يك موقعیت عام یا مسلط، از خصائص صنعت بزرگ نیست و هرگز به عنوان يك شرط از طبیعت سرمایه ناشی نمی شود).

ثانیاً، دقیقه زمانی، بخش اساسی مفهوم گردش است. فرض کنیم عمل تبدیل کالا به پول منوط به قراردادی قبلی باشد در این صورت برای محاسبه ۵۲، توزین ۵۵، و اندازه گیری ۵۶ به زمان نیاز داریم. کوتاه شدن این مراحل، هم به توسعه نیروهای مولد بستگی دارد. در اینجا زمان مسلماً به صورت شرطی خارجی برای مرحله تبدیل در نظر گرفته شده، و خود تبدیل هم امری مفروض است. مسأله اینست که تحقق این امر مفروض در عمل چقدر طول می کشد. این به هزینه های تولید ۵۷ مربوط می شود. اما زمانی که معمولاً قبل از تولید کالا به پول سپری می شود، یا زمانی که در خلال آن کالا تنها يك ارزش بالقوه است و نه واقعی، از مقوله کاملاً متفاوتی است: این زمان چیزی جز ضرر و زیان نیست.

از آنچه در بالا گفته شد روشن می شود که گردش از نظر سرمایه فراگردی اساسی است. تولید نمی تواند از سر گرفته شود مگر آنکه کالا به پول تبدیل گردد. تداوم ثابت فراگرد، گذار بی وقفه و بلا مانع ارزش

54- Rechnen = calculating = évaluation (F1) = compter (F2).

55- Wägen = weighing = mesurage (F1) = peser (F2).

56- Messen = measuring = calcul (F1) = mesurer (F2).

۵۷- در [متا] هزینه های گردش (Zirkulationskosten) آمده که در ترجمه های فرانسوی هم رعایت شده است اما مترجم انگلیسی بدون هیچ توضیحی هزینه های تولید نوشته است. با توجه به جمله بعدی، به نظر می رسد که استنباط مترجم انگلیسی درست تر است.

از شکلی به شکل دیگر، یا از يك مرحله فراگرد به مرحله دیگر، به عنوان يك شرط بنیادی، در تولید مبتنی بر سرمایه‌داری، اهمیتی بسیار زیادتر از همه شکل‌های قبلی تولید دارد. از سوی دیگر، گرچه ضرورت این تداوم روشن است، اما مراحل آن در زمان و مکان از هم جدا هستند، و هرکدام فارغ از دیگری به صورت فرایندی خاص عمل می‌کنند. بنابراین در تولید مبتنی بر سرمایه، فراهم شدن عملی این شرط اساسی، و تداوم مراحل متفاوتی که کل فراگرد را تشکیل می‌دهند، وابسته تصادف است. درگذشتن از این عنصر تصادف توسط خود سرمایه به كمك اعتبار صورت می‌گیرد. (اعتبار جنبه‌های دیگری هم دارد؛ اما این جنبه‌اش از طبیعت مستقیم فراگرد تولید برمی‌خیزد و بنابراین اساس ضرورت اعتبار است) به همین دلیل در هیچیک از شیوه‌های پیشین تولید، اعتبار به هیچیک از شکل‌های تحول‌یافته‌اش دیده نمی‌شود. در مراحل پیشین، قرض‌دادن و قرض‌گرفتن وجود داشت، و رباخواری حتی می‌توان گفت که از شکل‌های دقیانوسی سرمایه است. اما همچنانکه [صرف] کار کردن به معنای کار صنعتی یا کار آزاد مزدبگیرانه نیست، قرض‌دادن و قرض‌گرفتن را هم نمی‌توان اعتبار دانست، چرا که اعتبار، به عنوان يك رابط اساسی و تکامل‌یافته تولید از لحاظ تاریخی، تنها در گردش [کالا] براساس سرمایه‌داری یا بر پایه نظام مزدبگیری پدید می‌آید (خود پول، شکلی است برای از بین بردن [اثرات] ناموزونی‌های زمانی ناگزیر در شاخه‌های گوناگون تولید که مانع مبادله‌اند). گرچه رباخواری به صورت بورژوازی-شده‌اش شکلی از اعتبار است که با سرمایه انطباق دارد، [اما] در صورت ماقبل بورژوازی‌اش رباخواری بیشتر تجلی نبود اعتبار است.

(تبدیل مجدد پول به دقایق یا شرائط عینی تولید ۵۸، منوط به در دسترس بودن اینهاست، و به همین دلیل بازارهای متنوعی تشکیل می‌شود که تولیدکننده، [لوازم تولیدی مورد نیاز خود را] به صورت کالاهای موجود در دست فروشنده در آنها پیدا می‌کند، بازارهایی که در کنار بازار کار از بازارهای مصرف فردی مستقیم و نهائی اساساً متمایزاند.) [پس به این نتیجه می‌رسیم که] پول در طی گردش به کالا تبدیل شده و مصرف، در مبادله پدك، این فراگرد را تکمیل کرده است؛ یا، کالا با پول مبادله شده و پ در مبادله ك-پ [دو صورت پیدا کرده است]: یا

دقیقه‌ای گذرا بوده که خود می‌بایست دوباره با ك مبادله شود؛ در این حالت فراگرد مبادله باز هم با مصرف پایان می‌یابد. یا پول از گردش خارج می‌شده که در این صورت تبدیل به گنجی بی‌حاصل و ثروتی صرفاً نمادین می‌گردیده است. خاستگاه حرکت در این فراگرد هیچ‌جا در درون خود آن نیست، و وجود گردش پول به‌عنوان يك شرط خارجی همیشه مسلم است چندانکه دوام فراگرد نیازمند تکانی از خارج بوده است. تا زمانی که این دو دقیقه به یکدیگر تبدیل می‌شوند، تغییرشکل آنها در درون گردش امری صرفاً صوری است. اما همینکه پای محتوا به‌میان آید [یعنی عین فراورده‌ها با هم مبادله می‌شوند]، فراگرد مورد بحث دیگر از دائرة اقتصاد بیرون است؛ محتوا [یا عین فراورده] جزئی از فراگرد اقتصادی [به‌معنای خاص کلمه] نیست. اینجا نه کالا پول است و نه پول کالا؛ هرکدامشان یا این‌اند یا آن. اگر نفس گردش، [یعنی دست‌به‌دست شدن فراورده‌ها]، امری مسلط باشد چندانکه فراگرد تبدیل<sup>۵۹</sup> یا دگردیسی<sup>۶۰</sup> [پول به کالا یا کالا به پول] جنبه فرعی پیدا کند، به مفهوم ارزش به‌عنوان مفهومی قائم به ذات نمی‌رسیم؛ یا حتی به مفهوم ارزش مصرفی (چنانکه در فرایند تولید سرمایه‌دیده می‌شود) که تولیدشده ارزش مبادله‌ای باشد، نخواهیم رسید. هرجا که پای سرمایه در میان است، مصرف کالا به خودی خود هدف نهایی نیست؛ مصرف کالا خود دقیقه‌ای از فرایند تولید یعنی ایجاد ارزش<sup>۶۱</sup> است.

اکنون دیگر سرمایه نه تنها هستی صوری متمایزی دارد، بلکه ارزشی انتفاعی است که در رابطه ارزشی‌اش با خود، در هر يك از دقایق دگردیسی خویش گاه به‌صورت پول درمی‌آید و گاه به‌صورت کالا تا دوباره تبدیل به ارزش مبادله‌ای و سپس بار دیگر تبدیل به ارزش مصرفی شود. عبور از هر دقیقه به دقیقه دیگر گرچه فرایندی خاص به‌نظر می‌رسد اما هر يك از این دقایق [در واقع] مرحله‌ای برای گذار به دیگری است. پس سرمایه در حکم ارزشی فراگردنده<sup>۶۲</sup> است که در هر دقیقه خویش سرمایه است.

59- Verwandlungsprozess = process of transformation = procès de transformation (F, 1,2).

60- Formveränderung = metamorphosis = changement de forme (F1,2).

61- Wertsetzen = value - positing = création de valeur (F1) = procès qui pose la valeur (F2).

62- prozessierender Wert = value-in-process = valeur en procès (F1,2).

سرمایه همان سرمایه در گردش است؛ در هر حال، و در گردش از هر شکلی به شکل دیگر، سرمایه است. نقطه بازگشت در عین حال همان نقطه شروع است و برعکس؛ یعنی همواره با سرمایه‌دار روبرو هستیم. هر سرمایه‌ای در اصل سرمایه در گردش، یعنی محصول گردش است که ضمناً ایجادکننده گردش است یعنی بدین‌سان مسیر خود را تعیین می‌کند. پس، از این دیدگاه، گردش پول، خود، دقیقه‌ای از گردش سرمایه است و استقلال آن ظاهری بیش نیست. گوئی که گردش پول از هر سو تابعی است از گردش سرمایه. به این نکته برمی‌گردیم. آنجا هم که گردش پول در کنار سرمایه، از حرکت مستقلی برخوردار است این استقلال فقط در پرتو پیوستگی<sup>۶۴</sup> گردش سرمایه میسر است چندانکه این دقیقه را می‌توان ثابت و برای خود به‌شمار آورد.

[«سرمایه، ارزشی دائمی و خودافزا، که هرگز زوال نمی‌یابد. این ارزش، خود را از [قالب] کالائی که مولد وی بوده است آزاد می‌کند؛ و چونان *ك* کیفیت مابعدالطبیعی غیرجوهری همیشه در تملك\* کارندگان [ف] واحدی<sup>۶۵</sup> قرار می‌گیرد که برایشان به چهره‌های گوناگون نمودار می‌شود.»<sup>۶۵</sup> «در مبادله کار با سرمایه، کارگر\* برای زنده ماندن [ف] تقاضای معاش دارد و سرمایه‌دار تقاضای کار برای سود بردن. «صاحب کارگاه از هر افزایشی در نیروهای تولید، که ناشی از تقسیم کار است [ف] سود

63- *kontinuität* = *continuity* = *continuité* (F1,2).

۶۴ - *desselben cultivateurs*. اصطلاح کارندگان که در [متا] به فرانسه آمده، هم به معنای زارع است و هم به معنای نوعی نخیش. مارکس این مطلب را از کتاب سیسموندی [که اصل آن به فرانسه است] نقل کرده. در اصل فرانسه اصطلاح مذکور به صورت مفرد به کار رفته است. در هر حال ما به جای این اصطلاح از مفهوم کارندگان استفاده کردیم تا منظور کلی مارکس را برساند. گفتنی است که مترجم انگلیسی به جای این کلمه از اصطلاح *farmer* استفاده کرده و مترجمان فرانسوی عین مطلب را از منبع اصلی مورد استفاده مارکس، یعنی کتاب سیسموندی، نقل کرده‌اند، با این تفاوت که نقل قول [فا، ۲] نقل قول ناقصی است که برخی جملات آن ابرند. چون نقل قول از جاهای مختلف کتاب سیسموندی گرفته شده و مترجمان [فا، ۲] نتوانسته‌اند آنها را به نحو منسجمی دنبال هم بیاورند. *ك*: *Sismondi, Nouveaux principes d'économie politique, tome 1, P. 89 [E, F, 1, 2]*.

۶۵ - ایضاً، ص ۲-۹۱ [ما، فا، ۱، ۲].

می‌برد». ۶۶ «فروش کار = چشم‌پوشیدن از تمامی ثمرات کار» است. ۶۷ «سه بخش سازنده سرمایه به‌طور موزون رشد نمی‌کنند» (یعنی مواد خام، ابزار کار، تأمین اقلام مصرفی) «و رابطه آنها در مراحل متفاوت اجتماعی یکسان نیست». تأمین اقلام مصرفی در طول یک مدت معین، بدون توجه به سرعت تولید و، در نتیجه، به امکان افزایش مقدار فراورده‌ها، یکنواخت باقی می‌ماند. پس افزایش در سرمایه مولد لزوماً متضمن افزایشی در تأمین اقلام مصرفی که قیمت کار را تشکیل می‌دهند، نیست. و می‌تواند با کاهش در آن همراه باشد. ۶۸]]

تأثیر گردش بر تعیین ارزش. زمان گردش = زمان تنزل ارزش - تفاوت بین شیوه تولید سرمایه‌داری و همه شیوه‌های پیشین (کلیت و غیره). طبیعت گسترش‌پذیر سرمایه. کوتاه‌شدن گردش (اعتبار). استورش. آنچه سرمایه‌دار به صورت پیشمایه در ابتدا پرداخت می‌کند همان کار است (مالتوس). موانع تولید سرمایه‌داری (تامپسون) ۶۹

[چون از سرگیری تولید به فروش فراورده‌های تمام‌شده بستگی دارد، و این همان جریان تبدیل کالا به پول، و تبدیل مجدد پول به لوازم تولید، یعنی مواد خام، ابزار و دستمزدهاست، چون مسیرهایی که سرمایه برای رسیدن از شکلی به شکل دیگر می‌پیماید، بخش‌هایی از گردش را تشکیل می‌دهند، و این بخش‌ها هم مقادیر ویژه‌ای زمان می‌برند (حتی فاصله مکانی هم چیزی جز زمان نیست، چون مسأله مهم در فاصله مکانی سرعت است نه بازار، یعنی مقدار زمانی است که کالا در آن مدت به بازار می‌رسد)؛ پس سرعت گردش، یعنی مدت زمانی که طی آن گردش به پایان می‌رسد، تعیین‌کننده این قضیه است که چه مقدار فراورده در زمان

۶۶- ایضاً، ص ۹۲ [ما، فا، ۱، ۲].

67- Cherbuliez, *Richesse ou pauvreté*, P. 64, [E, F, 1,2].

۶۸- ایضاً، ص ۶۴، [ما، فا، ۱، ۲].

۶۹- William Thompson (۱۷۸۳-۱۸۳۳) زمیندار ایرلندی هوادار مکتب اوثن (سوسیالیست خیالی انگلستان). او از موضع سوسیالیسم خیالی ولی براساس نظریات ریکاردو اقتصاد سیاسی را مورد انتقاد قرار می‌داد [ما].

معینی می‌تواند تولید بشود؛ یا در يك دوره زمانی معین، سرمایه چند بار امکان گردش انتفاعی دارد، یعنی چند بار می‌تواند ارزش خود را بازتولید و تکثیر کند. پس تعیین‌پذیری مشخصی ارزش ۷۰ در واقع دقیقه دیگری هم دارد که مستقیماً از رابطه کار با سرمایه ناشی نشده است. پیداست که تعداد دفعاتی که يك سرمایه می‌تواند فراگرد تولید را در مدت زمانی معین تکرار کند (ایجاد ارزش جدید) از شرائطی است که مستقیماً جزئی از خود فراگرد تولید نیست. بنابراین درحالی که خود گردش دقیقه‌ای از تعیین‌پذیری مشخص ارزش را تشکیل نمی‌دهد، زیرا که این دقیقه منحصرأ به کار بستگی دارد، اما سرعت آن تعیین‌کننده سرعت تکرار فراگرد تولید، یا ایجاد ارزش‌ها، و اگر نگوئیم ارزش‌ها، دست‌کم تا حد معینی حجم کلی ارزش‌هاست. و منظور از حجم کلی ارزش‌ها، هم ارزش‌ها [ی موجود] و هم ارزش‌های اضافی است که در دوره معینی از زمان بر اثر تکرار فراگرد تولید به دست می‌آیند. وقتی از سرعت گردش سرمایه سخن می‌گوئیم، فرض ما بر آن است که تأخیرهای گذار از مرحله‌ای به مرحله بعدی تنها زائیده موانع خارجی‌اند و نه آنها که از خود فراگرد تولید و گردش ناشی می‌شوند (مثل بحران‌ها، اضافه‌تولید و غیره). پس علاوه بر زمان کار تحقق‌یافته در تولید، زمان گردش سرمایه هم به‌عنوان دقیقه‌ای [تعیین‌کننده] در ایجاد ارزش، یا زمان کار مولد، دخالت دارد. زمان کار فعلیتی ارزش‌آفرین بود [که به انتفاع سرمایه می‌انجامید]، درحالی‌که زمان گردش سرمایه در حکم زمان بیکار ماندن یا انتفاء ارزش سرمایه ۷۱ است. تفاوت این دو را به شکل ساده زیر می‌توان نشان داد. اگر کلیت زمان کار در اختیار سرمایه به حداکثر خود مثلاً به بی‌نهایت (∞) برسد و زمان کار لازم بخش بسیار کوچکی از این (∞) و زمان کار اضافی بخش بسیار بزرگی از آن باشد، در این صورت با حداکثر انتفاع یا سرمایه‌سازی سرمایه روبرو هستیم؛ و این گرایش است که سرمایه به سمت آن می‌رود. از سوی دیگر اگر زمان گردش سرمایه مساوی صفر باشد، و مراحل گوناگون تبدیل آن به همان سرعتی که در ذهن روی می‌دهد در واقعیت هم روی بدهد، در این صورت موقعیت اخیر هم نمودار حد اعلای

70- Wertbestimmung = value-determination = détermination de la valeur (F 1,2).

71- Die Zeit der Enterwertung = time of devaluation = facteur de la dévalorisation (F1) = temps de la dévalorisation (F2).



تعیین‌کنندگی عاملی است که بر تکرار فرایند تولید، یعنی تعداد دفعات فراگرد انتفاعی سرمایه در دوره معینی از زمان، تأثیر می‌گذارد. با این مقدمات، تکرار فراگرد تنها به طول زمان فراگرد یعنی مدت‌زمانی که صرف تبدیل مواد خام به فراورده می‌شود، محدود خواهد شد. در این صورت زمان گردش از لحاظ ایجاد ارزش عنصر مثبتی نیست، چون حتی اگر این زمان برابر صفر باشد ایجاد ارزش به حداکثر خود می‌رسد، اما اگر زمان کار اضافی یا زمان کار لازم مساوی صفر باشد، یعنی [یا] زمان کار لازم همه وقت را بگیرد، یا تولید بدون کار هم امکان‌پذیر باشد، در این صورت نه ارزشی داریم، نه سرمایه‌ای، و نه ایجاد ارزش [تازه‌ای]. پس زمان گردش تنها تا آن حد تعیین‌کننده ارزش است که مانعی طبیعی در برابر تحقق انتفاعی زمان کار باشد. پس زمان گردش در واقع بخشی است که از زمان کار اضافی تفریق و به زمان کار لازم افزوده می‌شود. روشن است که خواه گردش کند باشد یا تند، زمان کار لازم زمانی است که باید در ازای آن مزد پرداخت. مثلاً در مشاغلی که کارگران ویژه‌ای لازم است و اینان تنها برای بخشی از سال می‌توانند به کار گرفته شوند، زیرا فراورده‌ها مثلاً در فصل معینی از سال قابل فروش‌اند، مزد کارگران برای تمامی طول سال پرداخت می‌شود، یعنی کاهش زمان کار اضافی درست به نسبت کاهش امکانات استخدامی کارفرما در خلال دوره‌ای معین است؛ اما دستمزد به هر صورت باید پرداخت شود. (مثلاً به این شکل که مزد چهارماهه کارگران برای زندگی سالانه‌شان کافی باشد). اگر سرمایه قادر باشد برای ۱۲ ماه از آنان کار بکشد مزد بیشتری به آنان پرداخت نخواهد کرد و به نسبت بقیه مدت سود اضافی نصیب وی خواهد شد. پس زمان گردش در حکم مانعی است در سر راه قدرت تولیدی کار، و این مساوی است با افزایش زمان کار لازم، که خود این در حکم مانع یا سدی در سر راه فراگرد خود-انتفاعی بودن سرمایه است. پس درحالی‌که سرمایه از یک سو ناگزیر از درهم‌نوردیدن تمامی موانع محلی مبادله و رسیدن به مرحله تسخیر بازار جهانی است، از سوی دیگر می‌کوشد فواصل مکانی را با زمان نابود کند یعنی زمان صرف شده در انتقال [کالا] از جایی به جای دیگر را به حداقل برساند. بنابراین، هر قدر سرمایه پیشرفته‌تر باشد بازار گردش آن که مدار مکانی گردش‌اش را تشکیل می‌دهد گسترده‌تر است و ضمناً برای بازار گسترده‌تر و از بین بردن موانع مکانی با زمان بیشتر تقلا می‌کند (اگر زمان کار را نه به‌عنوان

برنامه روزانه کار یک فرد کارگر، بل به عنوان روز-کارهای نامحدود  
 تعداد بی‌شماری از کارگران در نظر بگیریم، در این صورت پای همه  
 مناسبات جمعیتی به میان می‌آید؛ به همین دلیل است که نظریه‌های اساسی  
 درباره جمعیت در فصل نخست سرمایه که سود، قیمت، اعتبار و غیره  
 مضمون آن را تشکیل می‌دهند تا این حد مطرح‌اند). پس اینجا با  
 گرایش جهانشمولی سرمایه روبرو هستیم که وجه تمایز آن از تمامی  
 مراحل پیشین تولید است. سرمایه گرچه بنا به ماهیت خود محدود است  
 اما در جریان توسعه خود به جهانی‌کردن نیروهای تولید گرایش دارد و  
 بدین ترتیب مقدمات پیدایش شیوه جدیدی از تولید را فراهم می‌کند که  
 براساس رشد نیروهای تولید به منظور بازتولید یا حداکثر توسعه شرائط  
 معینی از تولید بنا نشده است بلکه به جایی می‌انجامد که تحول آزاد،  
 بلامانع، متریقی و جهانی نیروهای تولیدی خود شرط لازم برای جامعه و  
 بازتولید آن است، و هدف اصلی فقط اینست که [جامعه] از نقطه عزیمت  
 [خود] درگذرد. این گرایش که سرمایه را از تمامی شیوه‌های پیشین  
 تولید متمایز می‌سازد - به دلیل اینکه سرمایه‌داری شکل محدودی از تولید  
 است - در بردارنده عنصری از تناقض هم هست که سرانجام به نابودی  
 سرمایه‌داری خواهد انجامید، یعنی نشان می‌دهد که سرمایه‌داری خود نقطه  
 شروعیست برای گذار به مرحله‌ای دیگر. همه شکل‌های پیشین جامعه - یا  
 نیروهای تولید اجتماعی - براساس توسعه ثروت بنا شده‌اند. از این رو  
 آگاهان عهد باستان یکباره ثروت را عامل انحلال جماعت اعلام داشتند.  
 نظام فئودالی به سهم خویش بر صنایع شهری، داد و ستد، و کشاورزی  
 مدرن بنا شده بود (حتی اگر این را حاصل اختراعات فردی نظیر باروت و  
 چاپ بدانیم). با توسعه ثروت - و در نتیجه پیدایش نیروهای جدید و  
 گسترش مراودات افراد - آن شرائط اقتصادی که جماعت بر پایه آن بنا  
 شده بود، به همراه مناسبات سیاسی انواع عوامل سازنده جماعت که با  
 شرائط اقتصادی مذکور انطباق داشت، مانند مذهب، که جماعت در آن در  
 هیأت نفسانی‌اش نگریسته می‌شد، (چرا که هر دوی اینها مبتنی بر  
 مناسبات معینی با طبیعت بودند که هر نیروی تولیدی‌ئی به‌رحال در قالب  
 آن عمل می‌کند)، یا منش ۷۲ و بینش ۷۳ افراد، و غیره، دستخوش انحلال  
 شد. تنها رشد علم - یعنی استوارترین شکل ثروت که هم فراورده و هم

72- Der Charakter=character=caractère (F1,2).

73- Anschauung=outlook=conception (F1,2).

تولیدکننده آن است - خود به تنهایی برای انحلال این جماعت‌ها کافی بود. اما رشد علوم، این ثروت نفسانی<sup>۷۴</sup> و درعین حال عملی، تنها یک جنبه و یک شکل از تجلی رشد نیروهای مولد انسانی، یعنی ثروت است. از دیدگاه نفسانی اضمحلال شکل معینی از آگاهی<sup>۷۵</sup> دلیل کافی برای نابودی تمامی یک دوران [تاریخی] است. اما از دیدگاه واقعی، محدودیت آگاهی، [که ممکن است به اضمحلال آن بینجامد]، خود، به درجه معینی از رشد و توسعه نیروهای تولید مادی، یعنی [در واقع] ثروت برمی‌گردد. البته، فقط با توسعه بر پایه بنیان<sup>۷۶</sup> کهن روبرو نیستیم بلکه خود آن بنیان هم متحول می‌شود. (مانند درختی که شکوفه می‌بندد، ولی این شکوفه‌بندان همیشه همان پایه یا گیاه است که اکنون گل بسته، و چون شکوفه زد و گل بسته شد، می‌پژمرد). پس بالاترین درجه توسعه این بنیان در نقطه‌ای است که بنیان خود به آن حد رسیده و توسعه یافته است، چندانکه با پرتوین سطح توسعه نیروهای تولیدی، و در نتیجه، با غنی‌ترین شکل رشد و توسعه افراد سازگار است. پس از رسیدن به این نقطه، تحول بعدی دیگر در حکم انحطاط<sup>۷۷</sup> است و توسعه جدید بر بنیان تازه‌ای آغاز می‌شود. قبلاً دیده‌ایم که مالکیت شرائط تولیدی برمی‌گردد به شکل معین و محدودی از جماعت آنها با خصائص ویژه‌ای که لازمه شخصیت افراد سازنده چنین جماعتی است، خصائصی که درست مانند نیروهای تولیدی جماعت توسعه چندان نیافته است. ولی این پیشفرض [یعنی رسیدن جماعت به سطحی که خصائص ذاتی آن مقتضی مالکیت شرائط تولیدی باشد] خود نتیجه آنست که رشد نیروهای تولیدی، چه از نظر ثروت و چه از نظر شیوه ایجاد ثروت، از لحاظ تاریخی محدود است. هدف جماعت و فرد - و نیز شرط تولید - بازتولید همین شرائط ویژه تولیدی - و بازتولید وجود افراد، چه به صورت انفرادی و چه در گروه‌بندی و مناسبات اجتماعی‌شان، به‌عنوان حاملان زنده این شرائط است. وجود سرمایه، اما، مستلزم تولید نفس ثروت، یعنی توسعه جهانشمول نیروهای مولد و واژگون‌سازی مدام زمینه‌های قبلی غالب آنهاست که فقط زمینه‌هایی برای بازتولید بودند. ارزش [مبادله‌ای] با هیچ نوع ارزش مصرفی منافاتی ندارد، و هیچ نوع

74- ideellen=ideal=idéale (F1)=idéelle (F2).

75- Bewusstseinsform=form of consciousness=form de conscience (F 1,2).

76- Basis=basis=base (F1,2).

77- Verfall=decay=déclin (F1,2).

خاصی از مصرف یا بده بستان ۷۸ را علی‌الاطلاق توصیه نمی‌کند؛ به همین دلیل هر سطحی از توسعه نیروهای اجتماعی تولید، بده و بستان، شناخت و غیره، برای وی در حکم سدیست که باید از سر راه برداشته شود. لازمه اصلی خود سرمایه - یعنی ارزش - هم از دید سرمایه فقط نوعی فراورده است، نه امری آسمانی که تولید مادون آن قرار گیرد. [تنها] مانع سرمایه اینست که کلیت توسعه به نحوی تناقضدار ۷۹ پیش می‌رود و رشد نیروهای مولد، ثروت عام، و دانش به نحوی جلوه می‌کند که فرد کارگر با خود بیگانه می‌شود و با شرائطی سروکار پیدا می‌کند که با او و با کار او ایجاد شده‌اند اما گوئی از آن او نیستند بلکه نشانه ثروت غیر و فقر او هستند. این شکل تناقض‌آمیز اما خود شکلی گذراست که شرائط واقعی لازم برای درگذشتن ۸۰ از خویش را ایجاد می‌کند. حاصل کلام اینکه بنیان [واقعی] بر دو چیز نهاده شده: توسعه عام گرایشی و \*بالقوة [ی] نیروهای تولیدی، یا ثروت به‌طور کلی؛ و جهانشمول شدن بده بستان‌ها، و در نتیجه، [پیدایش] بازار جهانی. این، خود، پایه‌ای برای توسعه کلی و شامل فرد است، و توسعه واقعی افراد بر این پایه به معنای درگذشتن دائمی از مانع آن است که دیگر فقط در حکم مانع است نه در حکم هریمی مقدس. ۸۱ این کلیت و جهانشمولی فرد، دیگر فقط امری اندیشیده و آفریده خیال نیست بلکه کلیتیست مرکب از مناسبات واقعی و نفسانی او. از اینجاست تصور وی از تاریخ خویش به‌صورت یک فرایند، و از شناخت طبیعت (که در ضمن همچون نیروی عملی بر طبیعت حضور دارد) به‌عنوان پیکر واقعی خویش. فرایند توسعه [به معنای روند تکامل تاریخی]، خود، به‌عنوان پیشفرض همین امر نهاده و شناخته شده است. ۸۲ با اینهمه،

78- Verkehr=intercourse=circulation (F1)=traffic (F2).

79- gegensätzlich=contradictory, antithetical=contradictoire (F1,2).

80- Aufhebung=suspension=abolition (F1,2).

81- heilige Grenze=sacred limit=limite sacrée (F1,2).

۸۲- اصل عبارات اخیر را نقل می‌کنیم، چون در ترجمه‌های فرانسوی به‌صورت

دیگری برگردانده شده‌اند:

Die Universalität des Individuums nicht als gedachte oder eingebildete, sondern als Universalität seiner realen und ideellen Beziehungen. Daher auch Begreifen seiner eignen Geschichte als eines *Prozesses* und Wissen der Nature (ebenso als praktische Macht über see vorhanden) als seines realen Leibes. Der Prozess der Entwicklung selbs als Voraussetzung desselben gesetzt und gewusst.

[رسیدن به این سطح از کلیت و جهانشمولی] بیش از همه مستلزم آن است که توسعه کامل نیروهای تولیدی شرط تولید را تشکیل دهد، نه اینکه شرایط ویژه تولیدی مانع توسعه نیروهای تولیدی شوند.

حال اگر به زمان گردش سرمایه برگردیم خواهیم دید کوتاه شدن آن (جز در مورد توسعه وسایل ارتباطی و حمل و نقل که برای آوردن فرآورده به بازار لازم است) ضمن آنکه تا حدی [به معنای] ایجاد يك بازار مداوم و بنابراین هرچه بیشتر گسترش یابنده است، توسعه مناسبات اقتصادی، توسعه شکل‌های سرمایه‌دارانه [تولید] را هم، که در نتیجه آن زمان گردش مصنوعاً کوتاه‌تر می‌شود، در بر دارد. (همه شکل‌های اعتبار) [همینجا توجه به این مطلب ضروریست که چون تنها سرمایه دارای انگیزه و امکانات لازم برای تحقق بخشیدن به شرایط تولید سرمایه و انتفاعی کردن آنهاست، گرایش عام سرمایه در همه نقاطی که لازمه گردش و از مراکز تولید آنهاست که نقاط مذکور را در خود جذب کند، یعنی آنها را به سمت تولید سرمایه‌ساز یا تولید سرمایه سوق دهد. گرایش سرمایه به تبلیغات (پخش تمدن) خصلت انحصاری سرمایه است و آنها از شرایط تولیدی پیشین متمایز می‌سازد.] [آن شیوه‌های تولیدی ۸۲ که گردش عنصر ذاتی ۸۲ و مسلط آنها نیست طبعاً با مقتضیات ویژه گردش سرمایه تناسبی [ندارند] و، در نتیجه، زمینه لازم برای استقرار شکل‌های اقتصادی و نیز نیروهای واقعی تولیدی منطبق بر آنها را [فراهم نمی‌کنند]. می‌دانیم که تولید براساس سرمایه در اصل از گردش ناشی شد و اکنون می‌بینیم که گردش از دیدگاه سرمایه شرط اجتناب‌ناپذیر تولید است چندانکه فعالیت بیواسطه تولیدی در حکم دقیقه‌ای از فرایند گردش، و فرایند گردش در حکم مرحله‌ای از کل فعالیت تولیدیست. چون سرمایه‌های متفاوت دارای زمان‌های گردش متفاوت‌اند (مثلاً یکی به بازار دورتر و دیگری نزدیکتر است، یکی بازار تضمین شده دارد، و دیگری عاقبت کارش از لحاظ فروش معلوم نیست، یکی سرمایه ثابت است و دیگری سرمایه در گردش) در روند انتفاعی آنها هم تفاوت‌هایی ایجاد می‌شود. اما این امر فقط در دومین دور انتفاعی پیش می‌آید. زمان گردش، خود، مانعی در روند انتفاعی است (البته زمان کار لازم هم يك

83- Die Produktionsweisen = modes of production = types de production (F1) = modes de production (F2).

84- Immanente = immanent = immanent (F1,2).

مانع است اما ضمناً از عناصر انتفاع هم هست، چون بدون آن سرمایه‌ای و گردش در کار نخواهد بود؛ پس زمان گردش بخشی است که از زمان کار اضافی تفریق یا به نسبت زمان کار اضافی بر زمان کار لازم افزوده می‌شود. گردش سرمایه ارزش را انتفاعی می‌کند درحالی‌که کار زنده آفریننده ارزش است. زمان گردش در مسیر انتفاعی شدن ارزش، و، بنابراین، ایجاد ارزش مانعی بیش نیست؛ مانعی که جزئی از تولید به معنای عام کلمه نیست بل خاص [نوع معینی از تولید، یعنی] تولید سرمایه است که درگذشتن از آن - یا مبارزه با آن - هم به توسعه اقتصادی خاص سرمایه وابسته است؛ انگیزه پیدایش شکل‌های اعتباری و غیره در همین جاست. [وجود سرمایه، خود، نوعی تناقض<sup>۸۵</sup> است، به این معنا که سرمایه دائماً در تلاش منتفی کردن کار لازم است (برای همین است که می‌کوشد سهم کارگر را به حداقل کاهش دهد، یعنی معیشت او را تقریباً در حد همان توان کار زنده نگاه دارد)، [و] زمان کار اضافی تنها می‌تواند عنصر متضاد زمان کار لازم باشد [و حال آنکه] زمان کار لازم در حکم شرط لازم برای بازتولید و انتفاع سرمایه است. [از این رو]، توسعه نیروهای تولیدی مادی - که همان توسعه نیروهای طبقه کارگر است - در لحظه معینی وجود خود سرمایه را منتفی می‌کنند.]]

[«کارفرما تنها بعد از فروش فراورده تمام شده و استفاده از پول آن برای خرید مواد تازه و [پرداخت] دستمزدهای جدید می‌تواند تولید را از سر گیرد. پس هر قدر سرعت گردش این دو عامل بیشتر باشد توانائی او در ازسرگیری تولید بیشتر خواهد شد. و سرمایه در دوره معینی از زمان، فراورده بیشتری تولید خواهد کرد.»<sup>۸۶</sup>] [«آنچه سرمایه‌دار به صورت پیشمایه از ابتدا پرداخت می‌کند، پارچه و لباس و غیره نیست، کار است [الف].»<sup>۸۷</sup>] «تمرکز سرمایه عام جماعت در دست‌هایی جز دست‌های کارگرانی که مستقیماً کار می‌کنند الزاماً پیشرفت کل صنعت را به تأخیر می‌اندازد مگر در بخشی که بنا به اوضاع و احوال زمانه نصیب دارندگان سرمایه می‌شود [الف]... نیروی تولیدی از دید تمامی نظام‌ها

85- Widerspruch = contradiction = contradiction (F1,2).

86- Storch, *cours d'économie politique*, vol, 1, pp. 411-12 [E, F, 1,2].

87- Malthus, «*The Measure of Value Stated and Illustrated, with an Application of it to the Alterations in the Value of the English Currency Since 1790*», London, 1823, P. 17. [E, F, 1,2].

تا به امروز\* به استناد [مقدار] واقعی انباشت [سرمایه] و به تبع آن، و به منظور تداوم بخشیدن به وضع موجود توزیع [ثروتها] در نظر گرفته شده است. [مقدار] واقعی انباشت و توزیع تابع نیروی تولیدکننده اند [الف] «.» [۸۸]

گردش و ارزش آفرینی. (همترازی سرمایه‌های متفاوت در شرائط گردش). سرمایه سرچشمه ارزش آفرینی نیست. هزینه‌های گردش. تداوم تولید منوط به انتفاء زمان گردش است

از رابطه زمان گردش با فراگرد تولید نتیجه می‌شود که جمع ارزش‌های تولید شده یا کل انتفاع سرمایه در دوره‌ای معین، فقط با ارزش جدیدی که سرمایه در فراگرد تولید ایجاد می‌کند، یا با زمان اضافی تحقق یافته در فراگرد تولید، تعیین نمی‌شود، بلکه مقدار کامل آن بجزاوتست از حاصلضرب زمان اضافی (ارزش اضافی) در تعداد دفعاتی که فراگرد تولید سرمایه در دوره معینی از زمان تکرار می‌شود. تعداد دفعات تکراری [تولید] را می‌توان به عنوان ضریب فراگرد تولید، یا ارزش اضافی ایجاد شده از راه آن، تلقی کرد. با اینهمه، خود این ضریب نه به طور ایجابی بل به نحوی سلبی تابعیست از سرعت گردش؛ یعنی اگر سرعت گردش مطلق باشد و در تولید ناشی از گردش هیچ انقطاعی روی ندهد، این ضریب به حداکثر خود می‌رسد. اگر شرائط واقعی تولید، مثلا تولید گندم در کشور معینی طوری باشد که تنها امکان یک برداشت سالانه وجود داشته باشد در این صورت هیچ امکانی برای تسریع گردش، به نحوی که [مثلا] برداشت محصول به دو نوبت در سال برسد، در کار نیست. اما اگر در گردش، مانعی [غیر طبیعی] پیش‌آید، مثلا کشاورز نتواند به موقع محصولش را بفروشد و بار دیگر کارگر اجیر کند، تولید دچار تأخیر می‌شود. بالاترین حد ضریب فراگرد تولید یا فراگرد انتفاع در دوره معینی از زمان تابع زمان مطلق است که در مرحله تولید مصرف می‌شود.

---

88- William Thompson, *An Inquiry into the Principles of the Distribution of Wealth, Most Conducive to Human Happiness, Applied to the Newly Proposed System of Voluntary Equality of Wealth*, London, 1824, P. 176. [E, F, 1,2].

بعد از مرحله گردش است که سرمایه می‌تواند فراگرد تولیدش را از سر بگیرد. پس اگر گردش سبب هیچ تأخیری نشود، اگر سرعت آن مطلق و طول مدت آن مساوی صفر باشد، یعنی \*زمان نبرد [الف]، در این صورت بدان می‌ماند که سرمایه قادر به از سرگیری تولید درست در نقطه پایان مرحله تولید است؛ یعنی گردش، مانع محدودکننده‌ای برای تولید نیست و تکرار فراگرد تولید در دوره معینی از زمان به‌طور مطلق به طول مدت فراگرد تولید وابسته است و تفاوتی با آن ندارد. پس اگر رشد صنعت امکان بدهد که  $3x$  پوند نخ با سرمایه  $100$  در چهار ماه تولید شود، این فراگرد تولید می‌تواند با همان سرمایه در سال سه بار تکرار گردد به نحوی که  $3x$  پوند نخ تولید بشود. هیچ سرعت‌گردشی نمی‌تواند بازتولید سرمایه را افزایش دهد و یا تکرار فراگرد انتفاعی‌اش را از این حد بالاتر ببرد، مگر اینکه افزایشی در نیروهای تولید صورت بگیرد. زمان گردش به خودی خود نیروی مولد سرمایه نیست بلکه مانعی بر سر راه نیروی مولد سرمایه است که ناشی از ماهیت آن به‌عنوان ارزش مبادله‌ای است. [الزام به] عبور از مراحل گوناگون گردش در اینجا به‌مثابه مانعی بر سر راه تولید نمودار می‌شود، مانعی که از ماهیت ویژه خود سرمایه برمی‌خیزد. با تسریع زمان گردش - فراگرد گردش - و کوتاه کردن آن، تنها کاری که می‌توان کرد تخفیف دادن شدت تأثیر این مانع است که طبیعت خود سرمایه آن را ایجاب می‌کند. موانع طبیعی تکرار فراگرد تولید، مثلاً در کشاورزی، چیزی جز مدت‌زمانی که در یک دور تولیدی سپری می‌شود نیست. اما مانعی که از طبیعت سرمایه ناشی می‌شود فرق دارد؛ این مانع فاصله زمانی موجود میان بذرپاشی و خرمن نیست، بل فاصله زمانی موجود میان برداشت خرمن و فروش محصول به خریدار برای رسیدن به پول است. نقش‌آفرینان زبردست گردش در اقتصاد، که تصور می‌کنند غیر از تخفیف موانعی که خود سرمایه در بازتولید خویش ایجاد می‌کند کاری از دستشان ساخته است دچار اشتباه هستند (البته از اینها مخبط‌تر آن‌دسته‌اند که خیال می‌کنند مؤسسه‌های اعتباری و اختراعاتی که برای رفع تأخیر ناشی از زمان گردش ابداع شده‌اند، نه تنها تأخیرها و وقفه‌های تولید ناشی از [مشکلات] تبدیل فراورده تمام‌شده به سرمایه را از بین می‌برند بلکه کاری می‌کنند که وجود خود سرمایه، که سرمایه مولد با آن مبادله می‌کند، هم منتفی می‌شود؛ اینان در واقع تصورشان اینست که می‌توان اساس تولید را بر ارزش مبادله‌ای گذاشت و ضمناً با تردستی و



كلك كاری کرد که موانع ذاتی تولید بر این پایه بی اثر شود). باری، حداکثر کاری که از اعتبار در این زمینه - زمینه گردش صرف - برمی آید حفظ تداوم فراگرد تولید است آنهم به شرطی که سایر مقدمات لازم برای این تداوم مهیا باشند یعنی سرمایه‌ای که مبادله باید با آن صورت گیرد واقعاً وجود داشته باشد، و غیره.

گردش حکم می‌کند که تبدیل سرمایه به پول شرط انتفاع سرمایه از طریق تولید و استثمار کار توسط سرمایه باشد. پس مبادله سرمایه با سرمایه<sup>۸۹</sup>، [یعنی همان تبدیل سرمایه به پول]، مانع مبادله سرمایه با کار است و بالعکس.

سرمایه سرمایه نمی‌شود مگر در خلال گردش؛ سرمایه از این مراحل گوناگون تغییر و تبدیل می‌گذرد تا بتواند فراگرد تولید را از سر گیرد. اما این مراحل که خود جزئی از فرایند انتفاع سرمایه‌اند، به طوری که دیدیم، در ضمن، مراحل انتفاء آن هم هستند. تا وقتی که سرمایه به صورت فراورده تمام شده به حالت انجماد بماند نمی‌تواند سرمایه فعال قلمداد شود، سرمایه منتفی شده است. فراگرد انتفاع آن نیز به همان اندازه به تأخیر می‌افتد و ارزش فراگردنده آن نفی می‌شود. این در حکم زیانی برای سرمایه است، کاهش نسبی ارزش آن است، چون ارزش آن دقیقاً در همان فراگرد انتفاعی آن است. به سخن دیگر زیان سرمایه چیزی جز [عدم‌النفع]، یعنی همان زمان<sup>۹۰</sup> عاقل‌ماندن<sup>۹۰</sup> [الف] سرمایه نیست، زمانی که اگر توقف و بن‌بست پیش نمی‌آمد، سرمایه در خلال آن می‌توانست کار غیر، یا زمان کار اضافی از طریق مبادله با کار زنده را به خود اختصاص دهد. حالا سرمایه‌های زیادی را در شاخه‌های خاص صنعت در نظر بگیریم که همه ضروری‌اند (و این ضرورت وقتی روشن می‌شود که ناگهان انبوه سرمایه‌ها از شاخه معینی بیرون برده شوند و عرضه سرمایه کمتر از تقاضای آن بشود و در این حالت قیمت بازار بالاتر از قیمت طبیعی در آن شاخه قرار گیرد.) و فرض کنیم شاخه واحدی از صنعت به این نیاز دارد که سرمایه الف مدت درازتری به حالت انتفاء باقی بماند، یعنی زمانی که در خلال آن از مراحل متنوع گردش می‌گذرد، طولانی‌تر از زمان سایر شاخه‌های سرمایه‌داری باشد. در این حالت

۸۹- چون در وضع حاضر ما هنوز در تمامی نقطه‌های گردش، فقط یا کار را داریم یا سرمایه را. (مارکس).

كلك كاری کرد که موانع ذاتی تولید بر این پایه بی‌اثر شود). باری، حداکثر کاری که از اعتبار در این زمینه - زمینه گردش صرف - برمی‌آید حفظ تداوم فراگرد تولید است آنهم به شرطی که سایر مقدمات لازم برای این تداوم مهیا باشند یعنی سرمایه‌ای که مبادله باید با آن صورت گیرد واقعاً وجود داشته باشد، و غیره.

گردش حکم می‌کند که تبدیل سرمایه به پول شرط انتفاع سرمایه از طریق تولید و استثمار کار توسط سرمایه باشد. پس مبادله سرمایه با سرمایه<sup>۸۹</sup>، [یعنی همان تبدیل سرمایه به پول]، مانع مبادله سرمایه با کار است و بالعکس.

سرمایه سرمایه نمی‌شود مگر در خلال گردش؛ سرمایه از این مراحل گوناگون تغییر و تبدیل می‌گذرد تا بتواند فراگرد تولید را از سر گیرد. اما این مراحل که خود جزئی از فرایند انتفاع سرمایه‌اند، به طوری که دیدیم، در ضمن، مراحل انتفاء آن هم هستند. تا وقتی که سرمایه به صورت فراورده تمام شده به حالت انجماد بماند نمی‌تواند سرمایه فعال قلمداد شود، سرمایه منتفی شده است. فراگرد انتفاع آن نیز به همان اندازه به تأخیر می‌افتد و ارزش فراگردنده آن نفی می‌شود. این در حکم زیانی برای سرمایه است، کاهش نسبی ارزش آن است، چون ارزش آن دقیقاً در همان فراگرد انتفاعی آن است. به سخن دیگر زیان سرمایه چیزی جز [عدم‌النفع]، یعنی همان زمان<sup>۹۰</sup> عاقل‌ماندن [الف] سرمایه نیست، زمانی که اگر توقف و بن‌بست پیش نمی‌آمد، سرمایه در خلال آن می‌توانست کار غیر، یا زمان کار اضافی از طریق مبادله با کار زنده را به خود اختصاص دهد. حالا سرمایه‌های زیادی را در شاخه‌های خاص صنعت در نظر بگیریم که همه ضروری‌اند (و این ضرورت وقتی روشن می‌شود که ناگهان انبوه سرمایه‌ها از شاخه معینی بیرون برده شوند و عرضه سرمایه کمتر از تقاضای آن بشود و در این حالت قیمت بازار بالاتر از قیمت طبیعی در آن شاخه قرار گیرد.) و فرض کنیم شاخه واحدی از صنعت به این نیاز دارد که سرمایه الف مدت درازتری به حالت انتفاء باقی بماند، یعنی زمانی که در خلال آن از مراحل متنوع گردش می‌گذرد، طولانی‌تر از زمان سایر شاخه‌های سرمایه‌داری باشد. در این حالت

۸۹- چون در وضع حاضر ما هنوز در تمامی نقطه‌های گردش، فقط یا کار را داریم یا سرمایه را. (مارکس).

سرمایه الف ارزش کمتر تولیدشده این شاخه را يك زیان مثبت قلمداد خواهد کرد چنانکه گوئی برای ایجاد همین ارزش ناچار بوده است مبالغ زیادتری سرمایه‌گذاری کند. و با این حساب ارزش مبادله‌ای نسبتاً زیادتری را در قیاس با سایر سرمایه‌داران برای فراورده خود تعیین می‌کند تا به اندازه دیگران سود ببرد. اما در عمل این در صورتی امکان دارد که ضرر و زیان بین همه سرمایه‌داران سرشکن گردد. اگر الف برای ارزش مبادله‌ای فراورده خود چیزی بیش از کار عینیت‌یافته در آن را مطالبه کند، تنها در صورتی قادر به کسب این اضافه خواهد شد که دیگران از فراورده خود [ارزش مبادله‌ای] کمتری به دست آورند. یعنی شرایط کمتر مطلوبی را که سرمایه‌دار الف در آن شرایط تولید می‌کند، باید بین سرمایه‌دارانی که با او در مبادله‌اند سرشکن کرد تا از این طریق يك سطح میانگین برابر پیدا شود. اما جمع ارزش اضافی ایجاد شده توسط تمامی این سرمایه‌ها بر روی هم کمتر خواهد بود و مقدار این کاهش درست برابر میزان کاهش ارزش انتفاعی سرمایه الف در قبال دیگر سرمایه‌هاست. تنها فرقی که وجود دارد این است که زیان مذکور، به‌جای آنکه فقط بر سرمایه الف تحمیل شود، يك زیان مشترك تلقی می‌گردد که همه سرمایه‌ها در آن به نسبت خود سهیم‌اند. پس چیزی خنده‌دارتر از این نیست که (مثلاً مانند رامسی) ۹۱ تصور کنیم که سرمایه جدا از استثمار کار، سرچشمه‌ای اصیل [یا قائم بذات] برای ارزش-آفرینی است که نیازی به کار ندارد. زیرا توزیع کار اضافی مابین سرمایه‌ها به نسبت زمان کار اضافی کسب شده توسط فرد سرمایه‌دار نیست بلکه به نسبت جمع کار اضافی است که همه سرمایه‌ها در مجموع کسب می‌کنند، از این رو توانائی يك سرمایه انفرادی را در ایجاد ارزش حتی می‌توان بیش از حدی دانست که خود آن در شرایط خاص خویش از استثمار نیروی کارش به دست می‌آورد. اما این‌گونه زیاده‌تج در يك سو، با نوعی کمبود در سوی دیگر جبران می‌شود. میانگین اگر اصولاً معنائی داشته باشد چیزی جز این نیست. ۹۲. این مسأله که چگونه رابطه سرمایه با سرمایه غیر،

91- Ramsay, «An Essay on the Distribution of Wealth», P. 55; [E, F, 1,2].

۹۲- مارکس در بخش دوم کتاب سوم سرمایه تحت عنوان «تبدیل سود به میانگین سود» در این زمینه چنین می‌نویسد: «تا آنجا که به سود مربوط می‌شود، سرمایه‌داران گوناگون حکم سهامداران ساده يك شرکت سهامی را دارند که

یعنی رقابت سرمایه‌ها، در توزیع ارزش اضافی مابین آنها مؤثر است. ابتدا ربطی به مقدار مطلق ارزش اضافی ندارد. پس چیزی مضحک‌تر از این نتیجه‌گیری نیست که چون یک سرمایه به‌خاطر زمان گردش استثنائی‌اش عدم‌النفع بیشتری می‌گیرد، یعنی انتفاع [سلبی] نسبتاً کمتر خود را به منزله انتفاع ایجابی بزرگتری به حساب می‌آورد، تصور کنیم که پس همه سرمایه‌ها با هم، یا سرمایه قادر است چنین کند، یعنی از هیچ به چیزی برسد، از منفی مثبت بسازد، از یک منهای ارزش اضافی، از یک منهای کار اضافی، یک بعلاوه ارزش اضافی ایجاد کند، و بنابراین دارای یک سرچشمه ارزشی مرموز، مستقل از تخصیص کار غیر، باشد ۹۲، شیوه‌ای که سرمایه‌ها براساس آن سهم نسبی خود را از ارزش اضافی محاسبه می‌کنند - یعنی نه تنها با در نظر گرفتن زمان کار اضافی که وارد عمل کرده‌اند بلکه با محاسبه زمانی که سرمایه‌شان در جریان بوده، یا عاطل و باطل در حالت انتفاء باقی مانده است - بیشک کمترین تغییری در جمع مبلغ ارزش اضافی که سرمایه‌داران بین خود توزیع می‌کنند نمی‌دهد. این مبلغ که حالا کمتر است، چون سرمایه الف مدتی عاطل مانده و در مقایسه با سرمایه‌های دیگر ارزش کمتری ایجاد کرده است، به صرف

سهم هر کس از سود در آن به نسبت‌های مساوی ۱۰۰ تقسیم شده است. تفاوت این سهم‌ها برای سرمایه‌داران گوناگون تابع اهمیت سرمایه‌ای است که هر کدام از آنان در کل تولید، که امری مشترک است، وارد کرده‌اند، یعنی بستگی دارد به میزان مشارکت نسبی‌شان، برحسب تعداد سهام، در کل تولید (چاپ ادیسیون موسیال، جلد ۶، ص ۱۷۵). همین مشارکت در تولید مشترک - یعنی استثمار نیروی کار - مایه برتری طبقاتی سرمایه‌داران است: «سرمایه، به این شکل به نیروی خود به‌عنوان یک نیروی اجتماعی که هر سرمایه‌دار به نسبت سهم خویش در مجموع سرمایه اجتماعی در آن سهم است، آگاهی می‌یابد» (ایضاً، ص ۲۱۰). مارکس در نامه مورخ ۱۸۶۸ ر ۴۳۱ خویش به انگلس توضیح می‌دهد که «برابری نرخ سود» - این «مرام اشتراکی سرمایه‌داری» - چگونه الزاماً با مفهوم ارزش اضافی پیوند دارد. (...)

این گونه انتقال ارزش اضافی به سرمایه‌داران «بسی‌نصیب»، خصوصاً در کشاورزی، می‌تواند یا از راه مکانیسم‌های قیمت - مثلاً فروش فرآورده‌ها به قیمت بالاتر - صورت گیرد، یا از طریق اعانات، مثلاً تخفیف‌های مالیاتی، تعرفه‌های حمایتی ترجیحی، و غیره. [فا، ۱].

93- Hegel, IV, «Wissenschaft der Logik, Erster Teil», P. 881-131 (F1).

به کار افتادن آن سرمایه و ایجاد ارزشی برابر با دیگر سرمایه‌ها افزایش نمی‌یابد، و **عاطل ماندن سرمایه الف** هم تنها در صورتی چیزی عاید وی می‌کند که الزاماً ناشی از شرائط حاکم بر شاخه تولیدی خاص وی باشد، به عبارت دیگر، تنها در صورتی که سرمایه در کلیت خود آن شرائط خاص را در حکم وخامت اوضاع یا **مانعی ناگزیر** در راه انتفاع سرمایه تلقی کند. [در واقع] مانع مذکور مانعی است که تقسیم کار از دیدگاه کل فرایند تولیدی برای آن شاخه بخصوص ایجاد کرده است. اگر فراگرد تولید تابع حرکت سرمایه به‌طور کلی فرض شود، در این صورت عاطل ماندن از **موانع عام** تولید سرمایه‌داری است. کافی است فرض کنیم که تمامی تولید، نتیجه فقط کار است، در این صورت، تمامی امتیازهای داده شده به فلان سرمایه خاص در طول تولید ماهیت حقیقی خود را آشکار می‌کنند و ثابت می‌شود که اینها چیزی جز **برداشتهائی از [کل] ارزش اضافی** نیستند.

گردش فقط هنگامی می‌تواند ارزش ایجاد کند که علاوه بر مصرف تمامی کاری که مستقیماً در فراگرد تولید وارد شده از کار تازه غیر استفاده کند. این در واقع بدان می‌ماند که در فراگرد تولید مستقیم، کار لازم بیشتری مصرف گردد. ارزش فراورده فقط بر اثر **قیمت تمام‌شده واقعی گردش [حمل و نقل، و غیره]** بالا می‌رود، اما ارزش اضافی پائین می‌آید.

اگر گردش سرمایه (فراورده و غیره) فقط محدود به مراحل لازم برای ازسرگیری فرایند تولید نباشد (رجوع کنید به مثال استورش) ۹۴، [و عناصر جدیدی را ایجاد کند، این عناصر دیگر] دقیقه‌ای از کلیت تولید نیستند، و این گردش، گردش نیست که تولید آن را ایجاد کرده باشد؛ هزینه‌هایی که بدینسان پیش می‌آیند \* **هزینه‌های کاذب تولید** [ف] اند. قیمت تمام‌شده گردش به‌طور کلی، یعنی قیمت تمام‌شده تولیدی گردش، چون جنبه اقتصادی محض دارد که به گردش به معنای خاص کلمه مربوط می‌شود (مثلاً رسیدن فراورده به بازار، ارزش مصرفی تازه‌ای به آن می‌دهد) باید در جمع و تفریق ارزش اضافی به حساب آید، یعنی در حکم اینست که نسبت کار لازم به کار اضافی افزایش یافته است. تداوم تولید منوط به آن است که زمان گردش منتفی شود؛ ورنه

94- H. Storch, Cours..., P. 409-11. (F1,2).

مراحل متفاوت دگردیسی‌های سرمایه، زمان خواهد برد، و این زمان هم باید به حساب زمان تولید گذاشته شود. از سوی دیگر، طبیعت سرمایه ایجاب می‌کند که سرمایه از مراحل متفاوت گردش بگذرد و این گذار مانند گذار از یک مفهوم به مفهوم دیگر در اندیشه نیست که وقتی نمی‌برد [الف]، بلکه فواصل زمانی واقعی در کار است که مراحل را از یکدیگر جدا می‌کند، مثل کرم ابریشمی که مدتی طول می‌کشد تا از پیله‌اش به‌در آید. پس شرایط تولید سرمایه‌داری ذاتاً متناقض‌اند. این تناقض‌ها را به دو طریق می‌توان به حال تعلیق درآورد:

**اول، اعتبار، یک شبه‌خریدار ب - یعنی کسی که واقعاً پرداخت می‌کند** اما واقعاً نمی‌خرد - میانجی می‌شود تا فراورده سرمایه‌دار الف به پول برسد. اما خود ب تنها وقتی که خریدار ج فراورده سرمایه‌دار الف را بخرد دارای پول خواهد بود. در اینکه پول اعتباردهنده ب در دست الف برای خرید کار مصرف می‌شود یا برای خرید مواد و ابزار کار، آنهم پیش از آنکه الف بتواند یکی از این دو را با فروش فراورده‌اش به دست آورد، در اصل قضیه تغییری ایجاد نمی‌کند. در واقع، بنا به فرض ما، او اساساً باید هر دو را، یعنی همه شرایط تولید را دارا شود (اینها نسبت به [مصلح] آغازینی که الف فراگرد تولید را با آنها شروع کرده بود، نماینده ارزش بیشتری هستند). در این مورد سرمایه ب جای سرمایه الف را می‌گیرد؛ اما انتفاع این دو سرمایه همزمان نیست. حالا ب جای الف را می‌گیرد، یعنی سرمایه‌اش تا زمانی که با سرمایه [خریدار] ج مبادله گردد، در واقع عاطل می‌ماند. این سرمایه در فراورده‌های الف که فراورده‌هایش را در سرمایه ب به حال میعان درآورده، منجمد می‌شود.

**زمان گردش، رامسی نتیجه می‌گیرد که سرمایه منشأ سود خویش است. سرگشتگی‌های رامسی در مورد ارزش اضافی و سود و قانون ارزش‌ها. (بر طبق قانون ریکاردو هیچ ارزش اضافی وجود ندارد) ریکاردو. رقابت - کوئین‌سی. ۶۰ تئوری ارزش**

۹۵- مگر اینکه فرض کنیم همه سرمایه‌ها به سفارش هم کار می‌کنند و بنابراین فراورده همیشه حکم پول نقد را دارد، فرضی که با طبیعت سرمایه و نحوه عمل صنعت بزرگ در تضاد است (مارکس).

۹۶- توماس دو کوئین‌سی (Thomas de Quincey) ۱۷۸۵-۱۸۵۹، مقاله‌نویس، مؤلف «اعترافات یک تریاک‌خوار» (*Confessions of an Opium Eater*)، مؤلف آثاری در زمینه اقتصاد سیاسی و هوادار ریکاردو.

زمان گردش. رامسی نتیجه می‌گیرد که سرمایه منشأ سود خویش است. سرگشتگی‌های رامسی در مورد ارزش اضافی و سود و قانون ارزش‌ها. (بر طبق قانون ریکاردو هیچ ارزش اضافی وجود ندارد) ریکاردو. رقابت - کوئین‌سی. ۹۶ تئوری ارزش

---

۹۵- مگر اینکه فرض کنیم همه سرمایه‌ها به سفارش هم کار می‌کنند و بنابراین فرآورده همیشه حکم پول نقد را دارد، فرضی که با طبیعت سرمایه و نحوه عمل صنعت بزرگ در تضاد است (مارکس).

۹۶- توماس دو کوئین‌سی (Thomas de Quincey) ۱۸۵۹-۱۷۸۵، مقاله‌نویس، مؤلف «اعترافات یک تریاک‌خوار» (*Confessions of an Opium Eater*)، مؤلف آثاری در زمینه اقتصاد سیاسی و هوادار ریکاردو.

ریکار دو، دستمزدها و سود، کوئین سی - ریکاردو - ویکفیلد.  
شرائط تولید سرمایه‌داری [در] مستعمرها

نمونه بارز سرگشتگی مطلق اقتصاددانان را در قبال نظریه ریکاردو مبنی بر تعیین ارزش از طریق کار - که البته در نزد خود ریکاردو هم خالی از ضعف بنیادی نیست - می‌توان در کار آقای رامسی دید. رامسی (بعد از اثبات تأثیر زمان گردش سرمایه‌ها بر انتفاع نسبی‌شان، یعنی سهم نسبی هرکدام از ارزش اضافی عام، به این نتیجه‌گیری بی‌معنی می‌رسد که «پس پیدا است که \* چگونه ممکن است سرمایه، ارزش را مستقل از کار تنظیم کند» [الف] ۹۷، یا «سرمایه یک منبع ارزش مستقل از کار است» [الف]) می‌گوید یک سرمایه در گردش (تنخواه تأمین معیشت) [ف] ۹۸ همیشه کاری بیش از آنچه قبلاً برای تولید وی صرف شده است می‌برد. زیرا اگر نتواند چیزی بیش از آنچه قبلاً در تولید وی به مصرف رسیده به کار گیرد، از سرمایه بودنش به خودی خود چه چیزی عاید صاحبش خواهد شد؟ دو سرمایه هم‌ارز را در نظر بگیریم که هر یک با کار ۱۰۰ \* مرد برای زمان معینی در جریان‌اند، یکی کلا در گردش است و دیگری کلا ثابت، و ممکن است مثلاً شرابی باشد که برای کهنه شدن و مرغوب شدن نگهداری می‌کنند [الف]. حالا این سرمایه در گردش که \* با کار ۱۰۰ مرد به‌راه افتاده، ۱۵۰ مرد [الف] را به کار خواهد گرفت. در این حالت \* فراورده‌اش در پایان سال بعد نتیجه کار ۱۵۰ مرد خواهد بود. اما باز هم ارزشی بیش از شراب در پایان همان دوره نخواهد داشت گرچه برای این یکی تنها ۱۰۰ مرد به‌کار گرفته شده‌اند» [الف] «آیا پذیرفتنی است که \* مقدار کار مقتضی برای هر سرمایه در گردش، بیش از آنچه قبلاً بدان تعلق گرفته نخواهد بود؟ این یعنی ارزش سرمایه مصرف‌شده = ارزش فراورده‌ها»، که سرگشتگی و ابهام بزرگی است در مورد کار مصرف‌شده سرمایه و کاری که به کار خواهد گرفت. سرمایه‌ای که با ظرفیت کاری مبادله می‌شود - (وسایل تأمین معیشت) که در اینجا سرمایه در گردش نامیده می‌شود - هرگز نمی‌تواند بیش از کاری که در آن مصرف‌شده به‌کار بگیرد [الف] (بازتاب تحول نیروهای مولد بر سرمایه موجود از بحث کنونی خارج است) اما

97- Ramsay, *An Essay on the Distribution of Wealth*, P.43, [E,F,1,2].

98- *approvisionnement*



\* بیش از مقداری که پرداخته است، کار در آن مصرف شده، - کار اضافی که به ارزش اضافی و تولید اضافی تبدیل شده و به سرمایه امکان از سرگیری این معامله پر سود را، که کف‌اش در مقیاسی گسترده‌تر به نفع يك طرف می‌باشد، داده است. حال سرمایه قادر است کار زنده بیشتری به خدمت گیرد زیرا در خلال فراگرد تولید، بخشی از کار تازه به آن اختصاص یافته که ماورای انباشت آن مقدار کاری بوده که سرمایه را قبل از ورود به فراگرد تولید تشکیل می‌داده است [الف].

آقای رامسی گویا بر آن است که اگر سرمایه، فراورده ۲۰ روز کار باشد (کار لازم و اضافی روی هم)، این فراورده ۲۰ روزی می‌تواند يك کار ۳۰ روزه را به خدمت بگیرد. اما به هیچ وجه چنین نیست. فرض کنیم ۱۰ روز کار لازم و ۱۰ روز کار اضافی در فراورده مصرف شده باشند. در این صورت ارزش اضافی = ۱۰ روز اضافی است. اگر بعداً سرمایه دار بار دیگر اینها را با مواد خام، ابزار و کار مبادله کند، می‌تواند کار لازم جدیدی با فراورده اضافی به جریان بیندازد. نکته این نیست که او زمان کاری بیش از آنچه در فراورده هست به خدمت گرفته، بلکه آن است که او زمان يك کار اضافی را که برایش رایگان تمام شده، در ازای زمان کار لازم مبادله می‌کند. به سخن دیگر او تمامی زمان کار موجود در فراورده را به خدمت می‌گیرد در حالی که تنها مزد بخشی از آن کار را پرداخته است [الف]. نتیجه‌گیری آقای رامسی این است که \* اگر کمیت کاری که هر سرمایه در گردش به خدمت می‌گیرد، بیش از آنچه قبلاً در آن مصرف شده است نباشد، ارزش سرمایه صرف شده باید با ارزش فراورده برابر باشد یعنی هیچگونه ارزش اضافی باقی نماند [الف] و این نتیجه‌گیری در صورتی می‌توانست درست باشد که \* در ازای تمامی مقدار کار صرف شده در سرمایه [الف] مزد پرداخت می‌شد و سرمایه بخشی از کار را بدون پرداخت معادل در اختیار نمی‌گرفت. این درک نادرست [رامسی از نظریه] ریکاردو ناشی از این حقیقت است که خود ریکاردو درک روشنی از قضیه نداشت و به‌عنوان يك بورژوا نمی‌توانست هم داشته باشد. تعمق در این فراگرد = بیان این قضیه است که تسلط سرمایه بر کار غیر، آنچنان که آدام اسمیت می‌اندیشد، نظیر هر ارزش مبادله‌ای دیگر که به دارنده‌اش قدرت خرید می‌دهد نیست، بلکه قدرتی است

99- Adam Smith, *Wealth of Nation*, Vol. I, pp. 101-2, 131-4, (E).

که کار غیر را، بدون مبادله، بدون معادل، با صورت ظاهر مبادله، به خود تخصیص می‌دهد. ریکاردو برای رد نظر اسمیت و دیگران، که همان اشتباه را در زمینه<sup>\*</sup> تعیین ارزش بر پایه کار و تعیین ارزش بر پایه قیمت کار (مزدها) [الف] مرتکب شده‌اند، استدلالی نمی‌شناسد جز اینکه بگوید شخص با فراورده مقدار معینی از کار می‌تواند گاه مقداری کمتر و گاه مقداری بیشتر از کار زنده را به جریان اندازد، یعنی او فراورده کار را از لحاظ کارگر تنها به عنوان ارزش مصرفی - یعنی بخشی از فراورده که او به عنوان کارگر برای معیشت خود لازم دارد، تلقی می‌کند. اما اینکه چگونه ناگهان کارگر در مبادله فقط نماینده ارزش مصرفی می‌شود، یا از مبادله فقط ارزشی مصرفی به دست می‌آورد،<sup>\*</sup> به هیچوجه برای ریکاردو روشن نیست [الف]، چون استدلال ریکاردو بر ضد اسمیت که هیچگاه جنبه عام ندارد، بلکه غالباً به مثال‌های خاصی محدود می‌شود، خلاف این را نشان نمی‌دهد. [ریکاردو هرگز به مسائل اساسی زیر جوابی نمی‌دهد، و معلوم نمی‌کند] چرا سهم کارگر در ارزش فراورده نه بر پایه ارزش، بلکه بر پایه ارزش مصرفی فراورده تعیین می‌شود [چرا عامل تعیین‌کننده] زمان کار مصرف شده نیست بلکه خاصیت فراورده در حفظ و تأمین معیشت نیروی کار زنده است؟ اگر بکوشد این را مثلاً با استناد به رقابت کارگران با هم توضیح دهد جواب او همان چیزی است که خود وی درباره رقابت سرمایه‌داران به آدام اسمیت می‌گوید، یعنی رقابت البته امکان دارد سودها را هم سطح کند و برابر سازد، اما به هیچ روی عامل ایجادکننده معیار این هم سطحی نیست<sup>۱۰۰</sup> همین‌طور رقابت بین کارگران

100- Ricardo, *On the Principles of Political Economy*, pp. 338-9, [E, F, 1,2].

مارکس در مستخرجات خویش از نوشته‌های ریکاردو تفسیر زیر را اضافه کرده است: «ریکاردو مسأله پائین آمدن سود و بهره را به موازات افزایش تعداد سرمایه‌ها و با وجود تشدید شیوه استفاده از آنها، ناشی از این می‌داند که تأمین معیشت کارگر از لحاظ ارزاق و مایحتاج اولیه دشوارتر شده است. وی رقابت را بکلی نادیده می‌گیرد. رقابت فقط با توجه به فراوانی سرمایه‌ها نسبت به کاربرد آنها (البته در شرائطی که نظام مالکیت خصوصی حاکم است) می‌تواند تبیین شود. در واقع رقابت فقط وقتی است که مثلاً در جایی که به سه سرمایه نیاز است، بیست سرمایه وجود داشته باشد؛ به عبارت دیگر، رقابت هنگامی است که تعداد سرمایه‌ها به نسبت امکان استفاده از آنها زیاد باشد.

می‌تواند عامل تنزل سطح بالای دستمزدها و غیره بشود، اما استاندارد عام مزدها، یا به قول ریکاردو، قیمت طبیعی مزدها، را نمی‌توان به استناد رقابت بین کارگران توضیح داد بلکه تنها از طریق رابطه اصلی بین سرمایه و کار قابل توضیح است. رقابت عام، این ماشین محرک اقتصاد بورژوازی، خود قوانین خویش را ایجاد نمی‌کند، بلکه بیشتر مجری آنهاست. از این رو، رقابت نامحدود مقدمه درستی و حقانیت قوانین اقتصادی نیست بلکه بیشتر نتیجه آنها، یا شکل بروز ضرورت تحقق آنهاست. این پیشفرض اقتصاددانان، از جمله ریکاردو که رقابت نامحدود

وانگهی در مورد نقل قول از اسمیت، باید دو نکته را که اسمیت می‌بایست در مقدمات خویش برابر هم نهد از یکدیگر تمیز داد: (۱) تراکم، که عامل افزایش یک سرمایه واحد است؛ (۲) و تراکم مبتنی بر تقسیم و عامل ایجاد سرمایه‌های متعدد. رقابت به نکته اخیر مربوط می‌شود. بدیهی است که سرمایه می‌تواند بزرگ شود و محل استفاده هم پیدا بکند. عدم تعادل ناشی از حجم عظیم سرمایه، یا، تعدد امکان کاربردهای آن نیست، ناشی از تعداد سرمایه‌هاست، یا از پاره‌پاره شدن و خصومت آنها با یکدیگر است. آدام اسمیت می‌توانست نکات ۱ و ۲ را به صورت پدیده‌ای واحد در نظر بگیرد، چرا که وی فرض یک حالت اجتماعی آشنا یا رفاه تدریجی را از نظر دور نمی‌دارد.

در مرحله نخست، تراکم سریع و تعدد سرمایه‌ها در نظام مالکیت خصوصی پایه‌پای هم پیش می‌روند. پس پیداست که به محض تمرکز سرمایه‌های متراکم شده در دست‌های عده‌ای معدود، دیگر رقابتی در کار نیست و سود انحصارات به‌رغم تراکم روزافزون، همچنان افزایش می‌یابد. اقتصاد سیاسی علاوه بر معجزه اضافه تولید و فقر شدید، به این حقیقت هم آگاه است که از یک سو سرمایه‌ها و امکانات استفاده از آنها افزایش یافته و از سوی دیگر به دنبال این افزایش، بازار کالاهای تولیدی دچار کمبود شدید شده است.

آنچه در نظریه ریکاردو برای ما اهمیت دارد اینست که این نظریه نشان می‌دهد که رقابت مابین سرمایه‌ها در جریان یک تراکم تدریجی، و تنزل سودشان الزاماً ناشی از افزایشی در دستمزدها، چنانکه اسمیت تصور می‌کند، نیست. تعداد کارگران در این مرحله در همه کشورهای صنعتی بالاتر از تقاضاست. پس امکان اجیر کردن کارگران جدیدی از صفوف پروتاریای بیکار هر روز وجود دارد، و عملاً تردیدی هم در این قضیه نمی‌توان کرد. برعکس، نتیجه تراکم اینست که دستمزد به دلیل رقابت، بیش از پیش کاهش یابد.

سه نخستین کسی است که می‌گوید تقاضا برای فراورده فقط محدود به تولید است؛ ریکاردو ظاهراً با این اصل توافق دارد. اما هیچکدامشان قادر نیستند به ما

وجود دارد ۱۰۱، در واقع به معنای پذیرفتن واقعیت و تحقق کامل مناسبات بورژوازی تولید در خصیصه خاص و متمایز آنهاست. پس رقابت، توضیح‌دهنده قوانین نیست بلکه بیشتر امکان می‌دهد تا [نحوه عمل] قوانین [موجود] را ببینیم. رقابت، قوانین را ایجاد نمی‌کند. یا این حرف ریکاردو که می‌گوید قیمت تولیدی تمام‌شده کار زنده، بستگی دارد به قیمت تولیدی تمام‌شده ایجاد ارزش‌هایی که برای بازتولید آن لازمند. ۱۰۲ یعنی که وی قبلاً فرآورده را نسبت به کارگر تنها به‌عنوان یک ارزش مصرفی در نظر می‌گرفت و حالا کارگر را نسبت به فرآورده تنها یک ارزش مبادله‌ای می‌داند. ریکاردو توجهی به این ندارد که برقراری رابطه متقابل میان کار زنده و فرآورده از راه چه فرایند تاریخی صورت می‌گیرد. او درباره تداوم این رابطه هم دچار ابهام است. سرمایه، از نظر او نتیجه اندوخته [شخصی] است، و این خود می‌رساند که وی درباره فراگرد پیدایش و بازتولید سرمایه درک نادرستی دارد. تصور او از این قضیه که تولید بدون سرمایه ناممکن است، ناشی از همین جاست، گرچه به‌خوبی می‌داند که وجود سرمایه بدون بهره مالکانه [رانت] هم ممکن است. از نظر او سود، متمایز از ارزش اضافی نیست و این می‌رساند که او درباره طبیعت هیچیک از این دو، درک روشنی ندارد. این مطلب از همان آغاز در روش کار او بخوبی پیداست: او در اصل کارگران را به مبادله با کارگران وامی‌دارد - یعنی که مبادله‌شان معادلی دارد، و این معادل همان زمان کاری است که در دو طرف مبادله مصرف شده است. بعد مشکل

بگویند پس رقابت ناشی از چیست؟ و اگر هر سرمایه‌ای کار مناسب خود را پیدا می‌کند، و اگر اشتغال همیشه تابع سرمایه‌هاست، پس ورشکستگی‌ها و بحران‌ها از کجا ناشی می‌شوند؟

اگر اصل این آقایان درست بود، دیگر رقابتی نمی‌بایست در کار باشد، چون پایه رقابت در واقع منتفی می‌شد، و همراه آن همه حکمت این آقایان هم که می‌گویند هر فردی می‌داند نفعش در چیست، و در نتیجه، نفع جامعه کدام است، بر باد می‌رفت. آخر چگونه ممکن است آدم‌هایی تا این حد مطلع خودشان با دست خودشان در خانه خرابی خویش و دیگران بکوشند آنهم درعین حالیکه امکان اشتغال سودمند برای هر سرمایه‌ای وجود دارد؟ [فا، ۱].

۱۰۱- ایضاً، صفحه ۳. «در بحث از کالاها... منظورمان کالاهائی است... که در تولیدشان رقابت نامحدود عمل می‌کند» [ما].

102- Ricardo, «Principles...», P. 86. [E, F 1,2].

واقعی او در اقتصاد ظاهر می‌شود: اثبات و نشان دادن اینکه تعیین ارزش بدین طریق با انباشت سرمایه‌ها، یعنی با حضور واقعی سرمایه‌ها، تغییر نمی‌کند. ۱۰۲. او، اولاً، کمترین توجهی ندارد که نخستین رابطه خود به خودی او هم فقط رابطه‌ای انتزاع شده از شیوه تولید مبتنی بر سرمایه است. ثانیاً، آنچه وی به عنوان سرمایه آغازین مهیا می‌بیند، مقدار معینی زمان کار عینی است که البته ممکن است افزایش یابد، و از خود می‌پرسد این چگونه توزیع می‌شود؟ پرسش واقعی بیشتر این است که چگونه ایجاد می‌شود؟ و با همین پرسش است که به طبیعت خاص رابطه‌ای به نام سرمایه و کار، یا خصیصه ویژه و متمایز سرمایه دقیقاً پی می‌بریم. به گفته کوئینسی اقتصاد جدید (یعنی اقتصاد ریکاردو) در واقع تنها به سهام توجه دارد در حالی که جمع فراورده را، که حاصل مقدار کار موجود در آن است و قیمتش هم بر همین اساس تعیین می‌شود، ثابت فرض می‌کند. ۱۰۳. پس ریکاردو بحق متهم به درک نادرستی از ارزش اضافی شده، گرچه مخالفان او همین اندازه هم قضیه را درک نکرده‌اند. [مطلب اینست که] سرمایه به صورت عاملی در نظر گرفته شده که بخشی معین از ارزش آماده و در دسترس کار (از فراورده) را به خود اختصاص می‌دهد، اما حرفی از اینکه ایجاد این ارزش که سرمایه صرفنظر از ارزش بازتولید شده خود و علاوه بر آن به خود اختصاص می‌دهد، در واقع همان ارزش اضافی است نیست. ارزشی که بدینسان ایجاد می‌شود همان تملك بر کار غیر بدون پرداخت مابازاست. و به این دلیل اقتصاددانان بورژوا هیچگاه برای روشن کردن مطلب آمادگی ندارند. رامسی، ریکاردو را متهم به فراموش کردن سرمایه ثابت (غیر از \* مواد لازم برای تامین معیشت کارگر [ف]، چرا که منظور رامسی از سرمایه ثابت فقط مواد خام و ابزار است) می‌کند که کسری از کل ارزش موجود برای توزیع مابین سرمایه‌داران و کارگران است. «ریکاردو فراموش می‌کند که کل فراورده فقط به مزد و سود تقسیم نمی‌شود و بخشی هم لازم است \* تا جای سرمایه ثابت را بگیرد» ۱۰۵. [الف]. باری، چون ریکاردو رابطه کار عینیت یافته و کار زنده

۱۰۳- ایضاً، ص ۴۱ تا ۶۴.

104- Thomas De Quincey, *The Logic of Political Economy*, Edinburgh, 1844 P. 204, [E, F, 1,2].

105- G. Ramsay, «*An Essay on the Distribution of Wealth*», P. 174, (F1,2).

را در حرکت زنده آن نمی بیند - [رابطه‌ای] که حاصل تقسیم سهمی از ارزش‌های موجود نیست بلکه کار اضافی موجب آن است - به همین دلیل تصور درستی از رابطه اجزاء سازنده سرمایه با هم ندارد؛ درک وی از سرمایه چنان است که گویی تمام فراورده به مزد و سود تقسیم شده است چندانکه بازتولید خود سرمایه بخشی از سود شمرده می‌شود. کوئین‌سی نظریه ریکاردو را این‌طور توضیح می‌دهد: «اگر قیمت ۱۰ شیلینگ باشد\* جمع مزد و سود نمی‌تواند بیش از ۱۰ شیلینگ باشد اما مگر کل مردها و سودها خود، برعکس، عامل قبلی تعیین‌کننده قیمت نیستند؟ نه، این يك نظریه قدیمی و منسوخ است» [الف]. ۱۰۶. «علم اقتصاد جدید نشان داده است که\* قیمت کلا تابع کمیتی نسبی از کار تولیدکننده است و لا غیر. و چون یکبار تعیین شد دیگر [الف] خود به خود تعیین‌کننده مبلغیست که باید به عنوان سهم جداگانه مردها و سودها به هر کدامشان برسد» ۱۰۷ پس می‌بینیم که سرمایه در حکم وضع‌کننده ارزش اضافی یا کار اضافی نیست بلکه فقط عاملیست که کسری از مقدار معینی کار به وی می‌رسد. اینکه ابزار و مواد خام، این سهم را به خود تخصیص می‌دهند مطلبیست که در ارزش مصرفی آنها نهفته است، و خود این مبتنی بر این حرف یاوه است که مواد خام و ابزار جدا از کار هم می‌توانند ارزش مصرفی ایجاد کنند. البته ابزار و مواد خام جدا از کار در حکم سرمایه هستند، اما این سرمایه به خودی خود چیزی جز کار گذشته نیست. وانگهی حرف کوئین‌سی با\* عقل سلیم [الف] منافات دارد زیرا سرمایه‌دار خوب می‌داند که مردها و سود را جزو هزینه‌های تولید به حساب آورد و قیمت لازم را هم بر این اساس تعیین کند. تناقضی که وی در مسأله تعیین فراورده توسط زمان کار نسبی، و محدود کردن جمع سود و مردها به جمع این زمان کار، با تعیین واقعی قیمت‌ها در عمل به آن برخورده، تنها به این دلیل ایجاد می‌شود که سود در واقع يك شکل اشتقاقی و صورت ثانویه ارزش اضافی نیست، این در مورد آن چیزی که سرمایه‌دار به درستی هزینه‌های تولید می‌نامد هم مصداق دارد. سود او فقط ناشی از این است که بخشی از هزینه تولید [یعنی کار اضافی] برای وی خرجی نداشته و بنابراین جزو سرمایه‌گذاری او، یا هزینه‌های تولید او، به حساب نمی‌آید.

۱۰۶ - کوئین‌سی، ایضاً ص ۲۰۴.

۱۰۷ - کوئین‌سی، ایضاً.

## [نظریه ارزش ریکاردو، کوئین سی. دستمزد و سود]

کوئین سی می گوید: \* هر تغییری که بتواند نسبت های موجود بین مزدها و سودها را بهم بزند، باید ناشی از مزدها باشد [الف] (ص ۲۰۵). این گفته فقط تا آنجا درست است که \* هر تغییری در حجم کار اضافی باید ناشی از تغییری در نسبت کار لازم به کار اضافی باشد [الف]، آنهم هنگامی که قدرت تولیدی کار لازم کمتر بشود و بنابراین سهم بیشتری از کار بدان اختصاص یابد؛ یا اینکه کار در مجموع مولدتر بشود و در نتیجه زمان کار لازم کاهش یابد. بی معنی است که گفته شود این نیروی مولد کار از مزدها ناشی می شود. کاهش نسبی مزدها بیشتر نتیجه آن است [نه منشأ آن]. سرچشمه این امر در چند چیز است: (۱) اختصاص یافتن افزایش نیروهای مولد ناشی از تقسیم کار به سرمایه، امری که سبب می شود تا مواد خام ارزان تر، علوم و غیره، در دسترس سرمایه قرار گیرند؛ (۲) اما باید در نظر داشت که منشأ این افزایش در نیروهای مولد از سرمایه است چرا که تحقق آن مستلزم به کارگیری سرمایه بیشتری است. بعلاوه، گرچه [میزان] سود و مزد را نسبت کار لازم به کار اضافی تعیین می کند، اما سود و مزد خود این نسبت نیستند فقط شکل های ثانوی آنند. پس قضیه به این شکل خنده دار درآمده که هواداران ریکاردو اول مقداری کار را در نظر می گیرند؛ بعد می گویند که این مقدار کار قیمت فراورده ها را تعیین می کند، و خود این قیمت هم به دو سهم تقسیم می شود: یکی به صورت دستمزد برای کار، و دیگری

---

۱- در [فا، ۱] چنین ترجمه شده: «بعلاوه، گرچه سود و مزد را نسبت کار لازم به کار اضافی تعیین می کند، اما سود و مزد یکی نیستند بلکه شکل های ثانوی محض عوامل قبلی اند».

به صورت سود برای سرمایه. [آری]، سهم کارگران [یعنی همان دستمزد] = قیمت ضروریات زندگی است. پس، \* «مناسبات موجود میان دستمزدها و سودها» [الف] چنانست که نرخ سود حداکثر، و نرخ مزدها حداقل است. رقابت سرمایه‌داران با هم تنها می‌تواند نسبت سهم هر یک از آنها را در جمع سود تغییر بدهد اما نمی‌تواند نسبت مجموع سود به مجموع مزدها را دگرگون سازد. معیار کلی سود<sup>۲</sup>، همین نسبت جمع سود به جمع مزدهاست، و این هم با رقابت تغییری نمی‌کند. در این صورت می‌پرسیم این تغییر از کجا می‌آید؟ یقیناً از آنجا نیست که نرخ سود داوطلبانه کاهش می‌یابد و باید کاهش بیابد چون رقابت دارای چنین پیامدی نیست. پس علت اصلی آن تغییر در مزدهاست که ممکن است هزینه‌های ضروری‌شان (ثوری نامساعدتر شدن تصاعدی خاک کشاورزی، ثوری رانت) به علت کاهش در نیروی مولد کار که ناشی از علل طبیعی است بالا برود. پاسخ کاری و غیره به این مسأله درست است (گرچه نحوه توضیح و ارائه آن نادرست است) که کاهش نرخ سود بیشتر ناشی از افزایش نیروهای مولد است نه کاهش آنها. <sup>۳</sup> مسأله فقط وقتی به کلی حل می‌شود که نرخ سود را همان نرخ ارزش اضافی مطلق ندانیم بلکه بیشتر [نرخ] ارزش اضافی به نسبت سرمایه به کاررفته بدانیم و [در نظر بگیریم که] رشد نیروی مولد با کاهش بخش معینی از سرمایه همراه است؛ این بخش معین همان بخشی است که در مقایسه با بخش مربوط به سرمایه نامتغیر، نماینده \* **هزینه‌های لازم برای تامین معیشت** [ف] است. پس وقتی که نسبت مجموع کار به سرمایه‌ای که وی را در استخدام دارد کاهش می‌یابد، آن بخش از کار هم که کار اضافی یا ارزش اضافی است، ناگزیر کاهش می‌یابد. ناتوانی ریکاردو در توضیح یکی از بارزترین پدیده‌های تولید جدید، منشأ ناکامی او در فهم اصولی است که خود وی مبتکر آنها بوده. هواداران او از این بابت سخت در محذورند و این از عباراتی که فی‌المثل از کوئینسی نقل می‌کنیم بخوبی پیداست: \* «اگر محصول مزرعه‌ای که همیشه ۵ مرد روی آن کار می‌کرده‌اند در سال ۱۸۴۵، ۵۰ چارک باشد و حال آنکه محصول سال ۱۸۰۰ آن ۲۵ چارک بوده، و اگر

2- Die Rate = rate = Taux (F 1,2).

3- Der general standard of Profit = niveau général du profit (F1) = norme générale du profit (F2).

4- Carey, *Principles of Political Economy*, Part I, PP. 99, 129, [E, F 1,2].



از این امر به این نتیجه برسیم که پس فقط محصول تغییر کرده و کار ثابت مانده است، قیاس ما خنده‌دار خواهد بود، چون در معنا هر دو تغییر کرده‌اند. در سال ۱۸۰۰ هر چارک ارزش یک پنجم مرد را داشت؛ در سال ۱۸۴۵ هر چارک ارزش یکدهم مرد را دارد [الف] (ص ۲۱۴). در هر دو مورد زمان مطلق کار تغییر نکرده و همان ۲ روز بوده است اما در سال ۱۸۴۵ نیروی مولد کار در مقایسه با سال ۱۸۰۰ دو برابر شده است و بنابراین هزینه تولیدی کار لازم کاهش یافته است. کار صرف شده در تولید یک چارک کمتر شده اما جمع کار تغییر نکرده است. آقای کوئین‌سی می‌باید از زیکار دو می‌آموخت که نیروی مولد کار، ارزش فراورده را تعیین نمی‌کند - گرچه ارزش اضافی را تعیین می‌کند، آنهم نه پایه‌پای افزایش در نیروی مولد. [ارزش] این دلایل علیه زیکار دو همانند [ارزش] سفسطه‌های نومیدانه هواداران اوست (نظیر آقای مک‌کولوچ که منبع ارزش اضافی شراب کهنه در مقایسه با شراب تازه را کار اضافی می‌داند). ۶ ارزش را کار مصرف شده در هر واحد، مثلاً قیمت یک چارک، هم تعیین نمی‌کند، عامل تعیین ارزش، بیشتر، عبارتست از قیمت ضرب در تعداد واحدها. ۵۰ چارک در سال ۱۸۴۵ همان ارزش ۲۵ چارک در سال ۱۸۰۰ را داراست زیرا در هر دو آنها مقدار برابری از کار عینیت یافته است. قیمت هر چارک، قیمت واحد، باید متفاوت باشد و مجموع قیمت (که با پول بیان می‌شود) ممکن است به دلایل بسیار متفاوت فرق بکند. (گفته کوئین‌سی درباره ماشین، در مورد کارگر هم مصداق دارد: \*ماشین، به مجردی که راز آن شناخته شد نه به خاطر کار تولید شده [در آن]، بل به خاطر کاری که تولید می‌کند به فروش می‌رسد... این ماشین دیگر در حکم علتی که معلول‌هایی را پدید می‌آورد نیست بل به منزله معلولی است که با علتی معین و به بهائی معین یقیناً قابل بازتولید است» [الف] ۷ (ص ۸۴). کوئین‌سی درباره مالتوس می‌نویسد: \*مالتوس در اقتصاد سیاسی خود ابا دارد بگوید - البته صریحاً انکار هم نمی‌کند - که اگر حاصل تولید متغیر دو نفر ۵ و ۱۰ باشد در این صورت هر واحد محصول یکی دو برابر دیگری کار برده است. به عکس، چون رقم دو نفر

5- virtually

6- J. R. MacCulloch, *The Principles of Political Economy*, London, 1825, PP. 313-318, [E, F, 1,2].

همیشه ثابت است آقاسی مالتوس اصرار بیهوده‌ای می‌ورزد که پس کاربری هم ثابت است. ۸. در حقیقت کاربری ثابت است [الف]، زیرا بنا به فرض، کاربری به نسبت ۵ و ۱۰ مقدار ثابتی بوده؛ اما بهای کار ۱۰ ثابت نیست زیرا در مورد اول که نیروی مولد دو برابر مورد دوم است [۱۰ به ۵]، زمان کار لازم به نسبت معینی کمتر است. ما به‌زودی به بحث درباره نظریات مالتوس خواهیم پرداخت. اما، اینجا، قبل از اینکه مسأله زمان گردش سرمایه و نسبت آن با زمان کار را بیشتر توضیح بدهیم، بهتر است نخست تمام نظریه ریکاردو را در این باره بررسی کنیم و دریابیم چه تفاوت حادی بین برداشت ما و برداشت او از این مسأله وجود دارد. ۱۱.

نخستین فرض او «رقابت نامحدود» و افزایش بلامانع فرآورده‌ها از طریق صنعت است. ۱۲. معنای این حرف جز این نیست که قوانین سرمایه به‌صورت تمام و کمال تنها در چارچوب رقابت نامحدود و تولید صنعتی تحقق می‌یابد. توسعه سرمایه به نحو مؤثری بر پایه تولید صنعتی با توجه به امر رقابت امکان‌پذیر است؛ یعنی قوانین ذاتی آن [فقط به این شرط] کاملاً تحقق پیدا می‌کنند. و چون چنین است باید چگونگی شرائط انتفاع سرمایه از طریق این \*رقابت نامحدود و تولید صنعتی [الف] نشان داده شود. شرائطی که خود سرمایه باید اندک اندک فراهم کند ([و حال آنکه در کار ریکاردو به چنین چیزی بر نمی‌خوریم و] در عوض به فرضیه یک نظریه‌پرداز صرف برمی‌خوریم که \*رقابت آزاد [الف] و موجودیت تولیدی سرمایه را خودسرانه و فارغ از ماهیت خود مسأله در حکم رابطه سرمایه با خود سرمایه به خودی خود می‌داند، یعنی نه در حکم نتیجه‌ای از توسعه [واقعی] ذات سرمایه‌داری، بل در حکم مفروضات ذهنی سرمایه، [فقط] برای آنکه همه چیز ظاهر ناب داشته باشد). از قضا در نظریه ریکاردو این تنها جایی است که تصور ضعیفی از ماهیت تاریخی قوانین

۸- ایضاً، ۲۱۵، یادداشت.

9- the Cost in labour=le coût en travail (F1,2).

10- The Cost of labour=le coût du travail (F1,2).

۱۱- در اینجا مارکس به نقل مستخرجات خود از آثار ریکاردو می‌پردازد که در «دفتر یادداشت شماره ۸» وی آمده است. این دفتر جزو دفترهایی است که تاریخ نگارش آنها ۱۸۵۱ است... [ما].

12- Ricardo, *On the Principles of Political Economy*, P. 3, [E, F2].

اقتصاد بورژوائی دیده می‌شود. با این پیشفرض، عامل تعیین‌کننده ارزش نسبی (این اصطلاح نسبی بی‌معنی است چون ارزش مطلق وجود ندارد.) کالاها مقدار [فراورده تولیدی] متفاوتی است که در يك زمان کار واحد ممکن است تولید گردد؛ یا میزان کار نسبی تحقق‌یافته در کالاهای متفاوت است. ۱۲. بسیار خوب. اما، اینکه چگونه می‌توان از ارزش به‌عنوان چیزی معادل با کار، به چیزی نام‌معادل، یعنی به ارزشی که ایجاب‌کننده ارزش اضافی از راه مبادله است، رسید، [به عبارت دیگر]، چگونه می‌توان از ارزش به سرمایه رسید، اینها دیگر هیچکدام مورد توجه ریکاردو نیستند. تنها مسأله او این است: چگونه نسبت ارزشی کالاها ۱۲ با هم می‌تواند یکسان باشد و می‌تواند و باید با مقادیر نسبی کار تعیین گردد، هرچند که دارندگان کار انباشت شده ... در مبادله با کار زنده ما بازاری برابری نمی‌پردازند. یعنی به رغم رابطه موجود میان کار و سرمایه؟ پس [مسأله ریکاردو فقط] این محاسبه ساده ریاضی است که کالای الف و کالای ب می‌توانند به نسبت کار تحقق‌یافته در هر کدام مبادله شوند، و کاری به این ندارد که تولیدکنندگان الف و ب [یعنی سرمایه‌دار و کارگر] فراورده الف، یا فراورده ب مبادله شده با آن را چگونه با هم تقسیم می‌کنند. ۱۵. اما اگر در نظر بگیریم که هر توزیع و تقسیمی در این میان براساس مبادله، [یعنی رد و بدل کردن ارزش‌های معادل] انجام می‌گیرد، آنگاه [به پرمشی برمی‌خوریم که] گوئی عملاً تبیین‌ناپذیر است، و آن اینکه پس چرا یکی از ارزش‌های مبادله‌شونده - یعنی کار زنده - براساس مقدار زمان کار تحقق‌یافته در آن [یعنی سطح متوسط حداقل معیشت] مبادله می‌شود و حال آنکه در مورد ارزش مبادله‌ای دیگر - یعنی کار انباشت شده یا سرمایه - چنین معیاری مطرح نیست؟ اگر غیر از این بود، دارنده کار انباشت‌شده دیگر نمی‌توانست به عنوان سرمایه‌دار وارد عمل شود. ۱۶. پری، مثلاً، مدعی است که وی نخستین کسی است که با طرح مسأله\* مبادله برابر [الف]، مابین کار زنده و کار مرده، نتیجه درست را

۱۳- ایضاً، ص ۴.

14- Das Wertverhältnis der Waren = value relation = rapport de valeur (F1,2).

۱۵- این عبارات در [فا، ۱] درست ترجمه نشده‌اند.

۱۶- جمله اخیر در ترجمه انگلیسی افتاده است.

از نظریه ریکاردو گرفته است. ۱۷ این نکته که از دیدگاه صرف مبادله پرداخت به کارگر باید = ارزش فراورده باشد، یعنی مقدار کاری که در شکل عینی به کارگر پرداخت می‌شود = مقدار کاری باشد که خود او به شکل نیروی شخصی ۱۸ در امر تولید صرف می‌کند، آنقدر از نظر نتیجه‌گیری مهم است که آدام اسمیت هم در آن گیر کرده. ۱۹ ریکاردو، در عوض، سررشته را پید کرده است. ۲۰ اما چگونه؟ «ارزش کار، و کمیت کالاهائی که مقدار معینی کار توانائی خرید آن را دارد، یکسان نیستند» چرا نیستند؟ «زیرا فراورده کارگر یا معادل این فراورده برابر پرداختی که به کارگر می‌شود نیست». یعنی چون تفاوت هست پس همانندی نیست. (و چون همانندی نیست) «در واقع ارزش کار معیار ارزش [کالا] نیست بلکه مقدار کار مصرف‌شده در کالا [معیار ارزش آن] است» ۲۱ ارزش کار با مزد کارگر یکی نیست، چون اینها دو چیز متفاوتند. پس همانند

17- Bray, *Labour's Wrongs and Labour's Remedy*, P. 48 [E, F, 1,2].

18- Subjektiver Form

19- Adam Smith, *Wealth of Nations*, Vol. I. PP. 100-102, 130-31 [E, F, 1,2].

جمله «که آدام اسمیت هم در آن گیر کرده» در اصل چنین است:

dass A. Smith in sie verfällt.

این جمله را مترجمان انگلیسی و فرانسوی به شرح زیر ترجمه کرده‌اند:

— A. Smith Falls into it (E)

— A. Smith n a pas pu resister à... (F,1)

— A. Smith y sombre (F,2),

۲۰- ریکاردو می‌نویسد: اسمیت [در مورد معیار ارزش] «گاه از ارزش گندم [نام می‌برد] و گاه می‌گوید که این معیار یقیناً همان کار است؛ آنهم نه کار مصرف‌شده در تولید یک چیز، بل آن مقدار کاری که می‌توان چیزی را با آن خرید [یعنی دستمزد کارگر]، چنانکه گوئی این دو اصطلاح با هم برابرند...» (...). «اگر این حرف درست باشد، اگر بهره کارگر از کارش همیشه معادل کار تولیدی‌اش باشد، در اینصورت بحق می‌توانستیم بگوئیم که مقدار کار عینیت یافته در تولید یک چیز، و مقدار کاری که با این چیز می‌توان خرید، هر دو مساوی‌اند، و هر کدامشان را می‌توان در حکم معیار دقیقی برای تعیین نوسانات چیزهای دیگر به کار برد، ولی این دو مقدار به هیچوجه مساوی نیستند...» و از اینجا وی بحق به این نتیجه می‌رسد که «ارزش یک کالا، یا مقدار هر کالای دیگری که قابل مبادله با آن است، تابع مقدار کار نسبی لازم برای تولید آنست نه تابع کمابیشی مزدی که به کارگر پرداخت می‌شود» (ایضاً، ص ۱) [فا، ۱].

21- Ricardo, «*Principles...*» etc. P. 5 [E, F, 1,2].

نیستند، چه منطق عجیبی! برای این [منطق] اساساً دلیلی وجود ندارد جز اینکه در عمل چنین نیست. اما بنا به اصول نظریه باید چنین باشد، چون مبادله ارزش‌ها با زمان کار تحقق یافته در آنها تعیین می‌شود. بنابراین معادل‌ها با هم مبادله می‌شوند. پس کمیت معینی از زمان کار در شکل زنده‌اش باید با همان مقدار از زمان کار در شکل انباشت‌شده‌اش مبادله گردد. پس چیزی که باید نشان داد دقیقاً اینست که قانون مبادله درست به ضد خود تبدیل می‌شود. در مورد این تبدیل هم کمترین تردیدی در اینجا ابراز نشده [برعکس]، تردیدی هم اگر هست در تکرار هشدارهای مکرریست که طی آنها ریکاردو اذعان دارد که این دو یک چیز نیستند و نباید آنها را به هم آمیخت، و پذیرفته است که تمایز بین کار گذشته و کار زنده هم کمکی به ما نخواهد کرد، هرچند که بیدرنگ می‌گوید: «کمیت نسبی کالاهائی که یک مقدار معین کار می‌تواند تولید کند تعیین‌کننده ارزش گذشته و حال آنهاست» (۹، ۱۹) یعنی که کار زنده بدین ترتیب حتی ارزش کار گذشته را هم به صورت عطف به ماسبق تعیین می‌کند. حال که چنین است، پس چرا مبادله سرمایه با کار زنده هم به نسبت کار تحقق یافته در سرمایه نیست؟ چرا مقداری از کار زنده برابر با مقداری نیست که خود در آن تحقق یافته است؟ «کار بنا به طبیعتش از کیفیت متفاوتی برخوردار است و ساعات‌های متفاوت کار در شاخه‌های مختلف صنعت را به آسانی نمی‌توان با هم مقایسه کرد. اما مبنای مقایسه در عمل سرعت شکل گرفته است» (۱۳، ۱۹) «نوسان‌های این نابرابری، در کوتاه‌مدت، و دست‌کم سال به سال، ناچیز است و بنابراین به حساب آورده نمی‌شود» (۵، ۱۹) یعنی که هیچ. اگر ریکاردو اصل [نظریه] خود را مبنی بر اینکه **ظرفیت‌های متفاوت کار همگی به کار (ساده) قابل تبدیل‌اند، به کار می‌بست موضوع خیلی ساده می‌شد.** او معمولاً مستقیم متوجه ساعات کار است. سرمایه‌دار از راه مبادله، ظرفیت یا توان کار را در اختیار خود می‌گیرد، و این نوعی ارزش مبادله‌ایست که وی در ازای آن پولی می‌پردازد. کار زنده برای او نوعی ارزش مصرفیست که به صورت ارزش مبادله‌ای در اختیار وی قرار می‌گیرد، و منشأ ارزش اضافی، که [نفس] مبادله [یعنی رد و بدل شدن معادل‌ها] را منتفی می‌کند در همین ارزش است. چون ریکاردو مبادله با کار زنده را جائز می‌شمرد - و از همین‌جا یگراست به فراگرد تولید کشیده می‌شود - در نظام فکری او تضاد لاینحلی پدید می‌آید و آن اینکه مقدار معینی از

کار زنده با کالائی که ایجاد می‌کند و خود عین آنست، برابر نیست. گرچه ارزش کالا = مقدار کار موجود در آن است. ارزش کالا «در ضمن شامل آوردن کالا به بازار است» خواهیم دید که زمان گردش، تا آنجا که به نظر ریکاردو در تعیین ارزش دخالت دارد فقط همان کاریست که برای آوردن کالا به بازار لازم است. «اصل تعیین ارزش از طریق مقدار نسبی کار موجود در کالا در پی به‌کارگیری ماشین‌آلات و سایر سرمایه‌های ثابت و بادوام به‌نحو چشمگیری تعدیل می‌شود. بالا رفتن یا پائین آمدن مزدها اثرات متفاوتی بر دو سرمایه که یکی از آنها مجموعاً در گردش است و دیگری مجموعاً ثابت، می‌گذارند؛ در مورد دوام نابرابر سرمایه ثابت به‌کار رفته نیز وضع چنین است، یعنی سود سرمایه ثابت (بهره)، و نیز جبران زمان طولانی‌تری که قبل از به بازار آمدن کالای پربهتر صرف می‌شود، بر آن اضافه می‌شوند.» دقیقه‌ اخیر [یعنی بهره سرمایه و جبران توقف آن] تنها طول مدت فراگرد تولید یعنی زمان کار مستقیماً به خدمت گرفته شده‌ است، دست‌کم در مثالی که ریکاردو از مزرعه‌دار و نانوا می‌آورد<sup>۲۲</sup>، در نظر دارد. (اگر گندم یک مزرعه‌دار دیرتر از گندم مزرعه‌دار دیگر آماده حمل به بازار شود در این صورت جبران این به اصطلاح مافات منوط به بهره است. پس جنبه اصلی ندارد و اشتقاقیست). «سود و دستمزدها تنها حصه‌هایی هستند که از کالای اصلی، یا از مابازای مبادله شده‌اش، به دو طبقه سرمایه‌داران و کارگران می‌رسد» (ص ۳۱) معلوم است که تولید کالای اصلی و منشأ آن تا چه حد تابع این حصه‌هاست، یعنی تا چه حد به‌عنوان عامل تعیین‌کننده اساسی بر این حصه‌ها مقدم است، چون اگر کالای اصلی حاوی کار اضافی برای سرمایه نباشد اصولاً تولید نخواهد شد. «کالاهائی که مقدار برابری از کار در آنها مصرف شده است اگر همزمان وارد بازار نشوند ارزش‌های نسبی متفاوتی خواهند داشت. همین‌طور وقتی یک سرمایه ثابت بزرگ در

---

۲۲- اشاره مارکس به مطلب زیر است: «ضمناً باید توجه داشت که مدت توقف سرمایه بیکار در گردش تا زمانی که به دست صاحب صنعت برسد کم و بیش طولانیست. مثلاً گندمی که مزرعه‌دار برای کشت اراضی‌اش می‌خرد، در مقایسه با گندمی که نانوا برای پخت و پز می‌خرد، نوعی سرمایه ثابت است. اولی گندم را در زمین می‌کارد و باید یک سال بگذرد تا دوباره به دستش بیاید؛ دومی آردش می‌کند و به شکل نان به مصرف‌کنندگان می‌فروشد و بدین‌سان ظرف یک هفته به پولش می‌رسد و همان پول را در تولیدات دیگری به کار می‌گیرد.» [فا، ۱].

جریان باشد؛ بالاتر بودن قیمت کالا ناشی از تأخیر در رساندن کالا به بازار است... در هر حال تفاوت ناشی از سودهایی است که به عنوان سرمایه انباشته شده‌اند و تنها زمان توقفی را که طی آن سودی به دست سرمایه‌دار نرسیده است، چیران می‌کند. این مطلقاً معنایی جز این ندارد که سرمایه‌عاطل را کم و بیش طوری در نظر بگیریم که کوئی اصلاً عاطل نمانده بلکه سرگرم ادامه مبادله و به دست آوردن زمان کار اضافی بوده است. این هیچ ربطی به تعیین ارزش ندارد بلکه به [تعیین] قیمت مربوط می‌شود. (در مورد سرمایه ثابت [فرق می‌کند] چون این سرمایه فقط به صورت نوع دیگری از پرداخت در ازای کار عینیت یافته، که \*شکل مشتقی [الف] از سود است، در تعیین ارزش دخالت می‌کند).

### [شرائط تولید سرمایه‌داری در مستعمرات. ویکفیلد]

\* ویک اصل دیگر هم از نظر کار وجود دارد که شرائط موجود در کشورهای کهن هیچگونه کمکی به القاء آن در ذهن پژوهنده اقتصادی نمی‌کند، اما هر سرمایه‌دار مستعمره‌چی شخصاً بدان آگاه است. به این معنا که بخش عمده عملیات در صنعت و بویژه در آن بخش‌هایی که تولیداتشان به نسبت سرمایه و کار به جریان افتاده عظیم است، به زمان قابل ملاحظه‌ای برای تکمیل فراورده‌ها نیاز دارد. [به همین دلیل] در اغلب این‌گونه تولیدات قبل از آنکه تضمین کافی پیدا بشود که کار چندسالی ادامه خواهد یافت، شروع به کار صلاح نیست. حصه بزرگی از سرمایه به جریان افتاده در این تولیدات، ثابت، غیرقابل تسعیر و بادوام است. هر حادثه‌ای که عملیات را متوقف سازد تمامی این سرمایه‌ها بر باد می‌دهد. اگر محصول جمع‌آوری نشود تمامی مخارج کاشت محصول به هدر رفته است... این می‌رساند که تداوم یا ثبات هم دست‌کمی از ترکیب کار ندارد و به همان اندازه حائز اهمیت است. اینجا [اروپا] اهمیت اصل ثبات چندان محسوس نیست چون به ندرت اتفاق می‌افتد که کار به زغم خواست سرمایه‌دار متوقف گردد... اما در مستعمره‌ها درست عکس این است. آنجا سرمایه‌داران به سبب ترس [از بی‌ثباتی] از عملیاتی که تکمیل آنها به زمان زیادتر نیاز دارد، تا حد ممکن دوری می‌کنند، [الف] \* ... بسیاری از عملیات نوعاً آنچنان ساده‌اند که نیازی به تقسیم آنها به اجزاء نیست. این عملیات را

نمی‌توان بدون همکاری دست‌های زیاد انجام داد. مثلا حمل يك تنه كنده درخت به واگن، وجین‌کردن كشتزارهای بسیار وسیع و همزمان با آن، چیدن پشم گوسفندان يك رمه بزرگ، جمع‌آوری بموقع محصول، جابه‌جائی بارهای سنگین، و خلاصه اقدام به هر کاری که انجام‌دادن آن بدون استفاده همزمان و غیرقابل تقسیم از بازوهای کار فراوان امکان‌پذیر نیست» [الف] (ص ۱۶۸) «\*تلفیق و پیوستگی کار در کشورهای کهن بدون تلاش یا فکر سرمایه‌دار، و صرفاً به‌خاطر وفور کارگران آماده برای اجیر شدن، تأمین است [درحالی‌که] کمبود کارگران آماده برای اجیر شدن، مسأله‌ای است که در همه مستعمره‌ها از آن شکایت دارند» [الف] (ص ۱۷۰) «\*تنها ارزان‌ترین زمین در يك مستعمره زمینی است که قیمت آن بر بازار کار تأثیر می‌گذارد. البته قیمت این زمین مانند قیمت همه زمین‌های بایر دیگر و قیمت هر چیزی که زحمت تولید ندارد، به رابطه عرضه و تقاضا بستگی دارد» [الف] (ص ۳۳۲) ... «\*برای آنکه قیمت زمین بایر منظور را تأمین کند.» [الف] (یعنی کارگر را به يك غیرمالک زمین تبدیل کند) «\*باید وافی به مقصود باشد، قیمت تا به امروز در هیچ‌جا وافی به مقصود نبوده» [الف] (ص ۳۳۸). این قیمت «وافی به مقصود» [سه حالت دارد]: «\*در پایه‌گذاری يك مهاجرنشین مستعمراتی، قیمت، ممکن است آنقدر پایین باشد که تملك مهاجرنشینان بر زمین عملاً حد و مرزی نداشته باشد، یا ممکن است آنقدر بالا باشد که بین زمین و مردم تعادلی نظیر آنچه در کشورهای کهن دیده می‌شود به وجود آورد؛ در این حالت اگر این قیمت بسیار بالا جلو مهاجرت را نگیرد، ممکن است [قیمت آنچنان بالا برود که] ارزان‌ترین زمین‌های مستعمره به گرانی زمین‌های انگلستان، و [مسأله] فراوانی کارگران به همان اندازه اسفناك باشد؛ و یا، ممکن است چیزی بین این دو حالت باشد، یعنی نه وفور بیش از حد جمعیت و نه فراوانی زیاده از حد زمین، بلکه محدودیت زمین چنان باشد که ارزان‌ترین زمین هم ارزش بازاری خود را پیدا کند، و در نتیجه کارگران را ناچار سازد که قبل از زمیندار شدن، مدت قابل‌ملاحظه‌ای به صورت مزدبگیر کار کنند» [الف] ۲۳ (ص ۳۳۹) (آنچه در بالا از کتاب هنر استعمارگری اثر ویک‌فیلد نقل کردیم، جزو بحث‌هایی است که در زمینه جدائی ضروری کارگر از شرائط مالکیت انجام شد.)



ارزش اضافی و سود. (نمونه مالتوس). سود و ارزش اضافی. مالتوس - تفاوت کار با توان کار ۲۴ - تاکید خاص بر اینکه با ورود سرمایه به صحنه اجرت کار به هیچ وجه دچار تغییر نمی‌شود. تئوری کاری در مورد ارزان شدن سرمایه برای کارگر - (تنزل نرخ سود) - نظرات ویکفیلد درباره تناقض موجود میان کارمزدی و ارزش در نظریه ریکاردو ۲۵

(محاسبه سود به صورت متمایز از محاسبه ارزش اضافی واقعی که سرمایه در مبادله با کار زنده ایجاب می‌کند با توجه به مثال زیر روشن می‌شود. این مثال از «\*نخستین گزارش اعضای کمیسیون‌های مأمور کارخانه‌ها» [الف] گرفته شده است. ۲۶)

۱۰,۰۰۰ لیره	* سرمایه به کارفته در ساختمان و ماشین‌آلات
۷,۰۰۰ لیره	سرمایه شناور [در گردش]
۵۰۰ لیره	بهره ۱۰ هزار لیره سرمایه ثابت
۲۵۰ لیره	بهره سرمایه شناور [در گردش]
۱۵۰ لیره	بهره اجاره بها، مالیات‌ها، عوارض
۶۵۰ لیره	۵ درصد بهره سرمایه استهلاکی و فرسایش سرمایه ثابت
۱۶۵۰ لیره	جمع
۱۱۰۰ لیره	متفرقه، حمل و نقل، سوخت، روغن
۲۶۰۰ لیره	مزد و حقوق
۵۳۵۰ لیره	جمع
۱۰,۰۰۰ لیره	۴۰۰,۰۰۰ پوند پنبه هر پوندی ۶ پنی
۱۵۳۵۰ لیره	جمع
۱۶۰۰۰ لیره [الف]	۳۶۳۰۰۰ پوند نخ تابیده شده به قیمت

24- Arbeitsvermögen=labour capacity

۲۵ - این عناوین فقط در [متا] و [ما] آمده‌اند. در [فا، ۱] فقط به ذکر عنوان اول اکتفا شده است.

26- Malthus, *Principles of Political Economy*, London, 1836, 2nd. edition, P. 269-270 [E, F., 1,2].

مارکس ارقام فوق را به نقل از مالتوس گرفته و در نامه مورخ ۵ مارس ۱۸۵۸ خود به انگلس پیش از آنکه در این زمینه نظر انگلس را بخواهد، همین ارقام را ارائه می‌دهد و تحلیل می‌کند. [فا، ۱].

سرمایه صرف شده برای کار ۲۶۰۰ لیره است؛ ارزش اضافی ۲۷ = ۱۶۵۰ (۸۵۰ بهره + ۱۵۰ اجاره بها و غیره جمعا = ۱۰۰۰ + ۶۵۰ سود).

از آنجا که ۶۵۰:۲۶۰۰ همان  $\frac{۶}{۱۳}$  ۶۳ است، پس نرخ ارزش

اضافی  $\frac{۶}{۱۳}$  ۶۳ درصد می شود. بر پایه روش محاسبه سود، یعنی ۸۵۰

برای بهره، و ۵۰ برای اجاره، و ۶۵۰ برای سود، به رقم ۱۶۵۰ می رسیم که اگر بر ۱۵۳۵۰ تقسیم شود چیزی معادل ۱۰٫۷ درصد خواهد بود.

در مثال بالا سرمایه شناور هر سال به نسبت  $\frac{۱۶۷}{۷}$  بار می چرخد. نسبت

گردش سرمایه ثابت یک بار در  $\frac{۵}{۱۳}$  ۱۵ سال است؛ یعنی به نسبت

۱۲:۲۰۰ سال یکبار.

سود: ۶۵۰ یا حدود ۴٫۲ است، و مزد عاملان تولید  $\frac{۱}{۶}$  سود در

اینجا ۴٫۲ درصد تعیین شده، و فرض می کنیم همان ۴ درصد باشد. این

۴ درصد بر پایه یک سرمایه گذاری ۱۵۳۵۰ لیره ای حساب شده است. اما

در ضمن سود ۵ درصدی ۱۰ هزار لیره و سود ۵ درصدی ۷ هزار لیره را هم

داریم که جمعا می شود ۸۵۰ لیره. پس از تمامی سرمایه گذاری عملا انجام

شده در سال، باید این رقم ها کسر شود (۱) بخشی از سرمایه ثابت که

در جمع مبلغ سرمایه استهلاکی نیامده [یعنی ۸۵۰ لیره قبلی]. (۲) آنچه

به عنوان بهره قلمداد شده است. (ممکن است بهره را سرمایه دار الف نبرد

27- Der Mehrwert=surplus value=plus-value (F1)=survaleur (F2).

۲۸- مترجم انگلیسی به جای  $\frac{۲۶۰۰}{۱۶۵۰}$  نوشته است  $\frac{۲۰۰۰}{۱۶۵۰}$ ، که درست نیست.

مارکس می خواهد نسبت ارزش اضافی به دستمزد را حساب کند و برای این منظور

دو رقم کسر را در واقع ۲۶ برابر کوچک می کند و به جای ۲۶۰۰ و ۱۶۵۰ می نویسد

۱۰۰ و  $\frac{۶}{۱۳}$  ۶۳. اما چرن منظور او محاسبه نسبت ارزش اضافی به دستمزد است

در واقع باید می نوشت  $\frac{۶}{۱۳} = \frac{۱۶۵۰}{۲۶۰۰}$ . روزه دائرویل ارقام را به همین ترتیب

اصلاح کرده است.

۲۹- مترجم انگلیسی رقم ۱۰٫۷ را به اشتباه ۱۰٫۱ درصد نوشته است.

۳۰- مترجم انگلیسی در پانویس نوشته است که ۴٫۲ درصد درست نیست،

«باید ۴٫۷ درصد باشد ولی اشتباه از خود مالتوس است». دلیل تذکر وی معلوم

نیست زیرا نتیجه تقسیم ۶۵۰ بر ۱۵۳۵۰ همان ۴٫۲ درصد است نه ۴٫۷ درصد.

و سرمایه‌دار ب ببرد. در هر صورت اینها سرمایه نیستند، درآمدند، ارزش اضافی‌اند.) ۸۵۰ را از ۱۵۲۵۰ کم می‌کنیم، باقی‌می‌ماند ۱۴۵۰۰. از ۲۶۰۰ لیره مزد و حقوق،  $183\frac{1}{6}$  به شکل حقوق است چون  $\frac{1}{6}$  از ۴۵۰۰ مساوی  $2416\frac{2}{3}$  می‌شود نه ۲۶۰۰؛ و با تقسیم ۱۴۵۰۰ بر این عدد، حاصل، ۶ خواهد شد.

پس او ۱۴۵۰۰ را به ۱۶۰۰۰ می‌فروشد و ۱۵۰۰ سود می‌برد یعنی  $10\frac{2}{3}$  درصد. حالا  $\frac{2}{3}$  را هم نادیده می‌گیریم، پس ۱۰ درصد سود می‌برد.  $\frac{1}{6}$  این ۱۰۰ برابر  $16\frac{2}{3}$  می‌شود. از ۱۰۰ کم می‌کنیم، می‌ماند  $83\frac{1}{6}$ ، که پیش‌پرداخت سرمایه است،  $16\frac{2}{3}$  که مزد است و ۱۰ که سود است. فهرست‌وار چنین می‌شود:

پیشمایه	مزد	جمع	بازتولید	سود
$83\frac{1}{6}$ لیره	$16\frac{2}{3}$	۱۰۰	۱۱۰	۱۰

نسبت ۱۰ به  $16\frac{2}{3}$ ، یا  $\frac{50}{3}$ ، دقیقاً ۶۰ درصد می‌شود. پس، بنابر محاسبه سرمایه‌دار، برای آنکه سالانه یک سود ۱۰ درصدی (البته کمی بیش از ۱۰ درصد) عاید سرمایه ۱۷ هزار لیره‌ای گردد و درعین حال نسبت مزدها  $\frac{1}{6}$  پیشمایه سالانه، یعنی  $\frac{1}{6}$  از ۱۴۵۰۰ لیره، باشد، کارگر (یا سرمایه، هر جور که حساب کنیم) باید یک ارزش اضافی ۶۰ درصد ایجاد کند، یعنی که از جمع زمان کار، ۴۰ درصد کار لازم و ۶۰ درصد کار اضافی است. نسبت کار لازم به کار اضافی ۴ به ۶، یا ۲ به ۳، یا ۱ به  $\frac{2}{3}$  است. اگر پیشمایه‌های سرمایه، ۵۰، و پیش‌پرداخت مزد هم ۵۰ بود، برای آنکه سرمایه‌دار ۱۰ درصد سود ببرد تنها لازم بود ۲۰ درصد ارزش اضافی ایجاد گردد. ۵۰ و ۵۰ و ۱۰ می‌شود ۱۱۰، و نسبت ۱۰ به ۵۰ برابر

۳۱- ترجمه مطابق [ما] و [فا، ۱] است. اصل مطلب در [متا] چنین است: از ۲۶۰۰ لیره مزد و حقوق ۲۰۹ لیره به شکل حقوق است، چون  $\frac{1}{6}$  از ۱۵۳۵۰ مساوی ۲۶۰۰ نمی‌شود، بلکه مساوی ۲۳۹۱ است که اگر ۱۴۵۰۰ را بر آن تقسیم کنیم به عدد  $6\frac{1}{16}$  یا  $6\frac{154}{2391}$  می‌رسیم که از  $\frac{1}{6}$  آن می‌توان صرف نظر کرد. در [فا، ۲] رقم ۲۰۹ متن آلمانی به  $\frac{2}{3}$  ۴۱ تغییر داده شده و  $\frac{1}{6}$  عدد ۱۵۳۵۰ بدرستی به صورت  $\frac{1}{3}$  ۲۵۵۵ اصلاح شده است. ضمن آنکه مترجمان [فا، ۲] در پانویس تأکید کرده‌اند که به جای ۲۰۹ می‌بایست  $\frac{1}{3}$  ۱۸۳ می‌آمد، یعنی همان عددی که در [ما] و [فا، ۱] آمده است.

نسبت ۲۰ به ۱۰۵ یا ۲۰ درصد است. اگر کار لازم در مورد دوم ایجاب کند کار اضافی به اندازه مورد اول باشد، سود سرمایه‌دار به ۳۰ لیره می‌رسد. از سوی دیگر اگر نرخ ارزش‌آفرینی واقعی، [یعنی] ایجاب کار اضافی، در مورد اول تنها به اندازه مورد دوم بود، سود به  $3\frac{1}{2}$  لیره می‌رسید و اگر سرمایه‌دار ناچار بود به سرمایه‌دار دیگر یک بهره ۵ درصد بدهد دچار زیان می‌شد. این مطلب از قاعده زیر بخوبی پیداست: (۱) برای تعیین اندازه ارزش اضافی واقعی باید سود پیش‌پرداخت مزدها، یعنی درصد نسبت سودها و مزدها، را محاسبه کرد؛ (۲) درصد نسبتاً کمتر سرمایه‌گذاری از لحاظ کار زنده به نسبت کل سرمایه‌گذاری تابع سرمایه‌گذاری زیادتر در سرمایه ثابت، ماشین‌آلات... و تقسیم‌کار زیادتر است. بنابراین گرچه در این حالت درصد کار کمتر از مورد سرمایه‌ای است که با کار بیشتر به جریان افتاده، اما حجم کاری که واقعاً به جریان می‌افتد باید بسی بزرگتر باشد، یعنی کلاً باید با سرمایه بزرگتری عمل کرد. بخش نسبی مربوط به کار در مقایسه با تمامی پیش‌پرداخت کوچکتر است. اما جمع مطلق کار به جریان افتاده از نظر سرمایه منفرد بزرگتر است، یعنی خودش باید بزرگتر باشد (۳) اگر موردی باشد که به جای ماشین‌آلات عظیم و گسترده از ابزار استفاده شود که کار بیشتری را به جریان نیندازد و خود نماینده سرمایه ثابت بیشتری نباشد (مثل چاپ دستی)، بلکه فقط جایگزین کار بشود، در این صورت سود سرمایه‌ای که با ماشین کار می‌کند، مطلقاً کمتر از سود سرمایه‌ای است که با کار زنده کار می‌کند (اما این دومی می‌تواند سودی بیش از اولی ببرد و آنرا از بازار به در کند، و غیره). بررسی اینکه همراه با افزایش سرمایه نرخ سود تا چه اندازه می‌تواند کاهش یابد، ضمن آنکه سود ناخالص همچنان زیاد شود، به نظریه سود (رقابت) مربوط می‌شود.

مالتوس در کتاب **اصول اقتصاد سیاسی خود**، (چاپ دوم، ۱۸۳۶) [الف] اشاره‌ای دارد که سود - سود که نه، بلکه ارزش اضافی واقعی - را نباید براساس سرمایه پیش‌پرداخته، بلکه با توجه به کار زنده ابتدا به جریان‌افتاده‌ای محاسبه کرد که ارزش آن به‌طور عینی در مزدها بیان شده است؛ اما این امر او را ناچار به بازی‌هایی می‌کند که اگر بخواهیم آنها را مبنای تعیین ارزش قرار دهیم، یا در استدلال مربوط به نسبت کار در تعیین ارزش به آنها استناد کنیم، بی‌معنا خواهند شد. مثلاً اگر جمع ارزش فراورده تمام‌شده را داشته باشیم، می‌توانیم

هر جزء فراورده را با جزء ابتدا سرمایه‌گذاری شده آن مقایسه کنیم، و درصد سود به نسبت کل فراورده، طبقاً همان درصدی است که در مورد اجزاء فراورده صدق می‌کند. مثلاً اگر ۱۰۰ تالر ۱۱۰ تالر بشود و ۱۰ درصد بر کل فراورده افزوده گردد؛ و مثلاً ۷۵ درصد بخش نامتغیر سرمایه باشد و ۲۵ درصد برای کار، یعنی  $\frac{3}{4}$  برای سرمایه نامتغیر و  $\frac{1}{4}$  برای کار زنده؛ در این صورت  $\frac{1}{4}$  از جمع فراورده ۱۱۰ معادل  $27\frac{1}{4}$  یا  $27\frac{1}{4}$  می‌شود. سرمایه‌دار در مقابل ۲۵ تالری که صرف کار کرده  $2\frac{1}{2}$  تالر، یعنی ۱۰ درصد سود می‌برد. البته مالتوس هم به همین نحو می‌توانست بگوید اگر  $\frac{3}{4}$  فراورده [سرمایه‌گذاری شده] یعنی ۷۵ تالر را در نظر بگیریم در این صورت این  $\frac{3}{4}$  در کل فراورده [یعنی ۱۱۰ تالر] برابر  $82\frac{1}{4}$  تالر می‌شود که  $7\frac{1}{4}$  [تالر اضافی آن] دقیقاً ۱۰ درصد ۷۵ تالر اصلی می‌شود. پس آشکار است که اگر من ۱۰ درصد از ۱۰۰ سود برده باشم، نسبت سود در هر یک از اجزاء نیز ۱۰ درصد است. اگر ۱۰ از ۱۰۰ سود برده باشم بدان ماند که از  $2 \times 50$  هر بار ۵ تالر سود برده‌ام - و این حقیقت که از یک سود ده درصدی از ۱۰۰،  $2\frac{1}{2}$  آن مربوط به  $\frac{1}{4}$  [از ۱۰۰] است و  $7\frac{1}{4}$  اش از  $\frac{3}{4}$ ، نیز هیچ تغییر مفیدی در مسأله نمی‌دهد. اگر از ۱۰۰ معادل ۱۰ تالر سود برده باشم در این صورت از  $\frac{1}{4}$  آن یا از  $\frac{3}{4}$  آن چقدر سود برده‌ام؟ برداشت مالتوس به چنین محاسبه کودکانسه‌ای می‌رسد. پیش‌پرداخت سرمایه برای کار  $\frac{1}{4}$  از ۱۰۰ است، سود آن هم ۱۰ درصد است؛ ۱۰ درصد ۲۵ می‌شود  $2\frac{1}{2}$ . آری سرمایه‌دار اگر از ۱۰۰ معادل ۱۰ سود ببرد، پس از هر جزء سرمایه‌اش  $\frac{1}{10}$  سود برده است یعنی ۱۰ درصد. این به هیچیک از اجزاء سرمایه هیچ‌نوع خصلت کیفی [خاص جدا از سایر اجزاء] نمی‌بخشد، یعنی در مورد سرمایه ثابت هم، درست مثل مورد پیش‌پرداخت کار زنده، مصداق دارد. وانگهی این نوع محاسبه بیان‌کننده این توهم است که گویا هر جزء سرمایه به درجه‌ای برابر با سایر اجزاء در ارزش تازه آفریده شده سهیم است.  $\frac{1}{4}$  سرمایه پیش‌پرداخته برای مزدها هم منشأ ارزش اضافی نیست، ارزش اضافی ناشی از کار زنده‌ای است که در ازای آن چیزی پرداخت نشده است. از نسبت جمع ارزش [یعنی سود] - در اینجا ۱۰ تالر - به مزدها، می‌توان دید چه درصدی از کار بی اجرت مانده و یا کار اضافی چقدر بوده است. در نسبت بالا ارزش عینیت‌یافته کار لازم ۲۵ تالر، و [ارزش] کار اضافی ۱۰ [تالر] است. پس چیزی معادل نسبت آنها که  $\frac{10}{25}$  یا  $\frac{2}{5}$

است، یعنی ۴۰ درصد کار، کار اضافی بوده، یا به سخن دیگر ۴۰ درصد از ارزشی که کار ایجاد کرده، ارزش اضافی بوده است. البته سرمایه‌دار می‌تواند به ترتیب زیر حساب کند: اگر از ۱۰۰ تالر، ۱۰ تالر گیرم بیاید، پس، از ۲۵ تالر پرداخت شده بابت دستمزد، ۲۵ تالر نصیب من خواهد شد. اما معلوم نیست این نوع محاسبه به چه دردی می‌خورد. ولی منظور مالتوس از این نوع محاسبه معلوم است، و ما این مطلب را در نظریه مالتوسی تعیین ارزش خواهیم دید. در هر صورت از مطالب ذیل روشن می‌شود که او به یقین بر این باور است که محاسبه ریاضی ساده او بازگوکننده روند تعیین حقیقی است.

«فرض کنید سرمایه تنها صرف مزد شود، یعنی تمامی ۱۰۰ لیره مستقیماً به کار اختصاص یابد. برگشت در پایان سال، ۱۱۰، ۱۲۰، یا ۱۳۰ است؛\* روشن است که در هر یک از این موارد، میزان سود به نسبت ارزش تمام فراورده‌ای که باید به کارگر پرداخت شود، تعیین می‌گردد. اگر ارزش فراورده در بازار ۱۱۰ باشد ارزش فراورده‌ای که باید به کارگر پرداخت شود  $\frac{10}{11}$ ، یا سود ۱۰ درصد است» [الف]. (آقای مالتوس کاری جز این نکرده است که پیش‌پرداخت اولی، یعنی ۱۰۰ لیره را، نسبت به ارزش جمع فراورده سنجیده است. ۱۰۰ مساوی  $\frac{10}{11}$  از ۱۱۰ است. پس ۱۰ لیره سود از ۱۱۰ لیره، همان سود  $\frac{1}{11}$  از ۱۰۰ لیره یا  $\frac{1}{11}$  از ۱۱۰ لیره است و فرقی با هم ندارند) ۲۲ «اگر ارزش فراورده ۱۲۰ باشد نسبت کار  $\frac{10}{12}$  و سود ۲۰ درصد است؛ اگر ارزش ۱۳۰ باشد نسبت پرداخت به کارگر  $\frac{10}{13}$  و سود ۳۰ درصد است» (به جای آنکه بگوئیم از ۱۰۰ لیره ۱۰ لیره سود می‌بریم می‌توان گفت میزان پیش‌پرداخت  $\frac{10}{11}$  از ۱۱۰ لیره بوده؛ یا سود ۲۰ لیره‌ای از ۱۰۰ معادل پیش‌پرداخت  $\frac{10}{12}$  از ۱۲۰ بوده، و غیره. خصیصه این پیش‌پرداخت‌ها چه در مورد کار یا در مورد هر امر دیگر، مطلقاً ربطی به تغییر نحوه بیان ریاضی موضوع ندارد. اگر سرمایه ۱۰۰ به ارزشی معادل ۱۱۰ تبدیل گردد هیچ فرقی نمی‌کند که من بنا را بر سرمایه بگذارم و بگویم معادل ۱۰ درصد سرمایه سود برده‌ام، یا بنا را بر ارزش کل فراورده بگذارم و حساب‌کنم که  $\frac{10}{11}$  آنرا قبلاً پرداخت کرده‌ام. در هر صورت نسبت همان است که بود.) «حال

32- T.R. Malthus, «Principles», etc. P. 267-268.

نقل قول‌های بعدی هم از همین منبع‌اند [فا، ۱، ۲].

فرض کنید پیش‌پرداخت سرمایه‌دار تماماً صرف کار نشود. سرمایه‌دار انتظار سود برابری را در تمامی اجزاء سرمایه‌ای که از پیش پرداخته است دارد» (مفهوم ساده‌اش اینست که او سودی را که به دست آورده و منشأ آن ممکن است برای وی مبهم باشد، بین تمامی اجزاء ارزش پیش‌پرداخته به نحوی برابر توزیع می‌کند، و تفاوت‌های کیفی آنها را کلاً نادیده می‌گیرد) «فرض کنیم  $\frac{1}{2}$  پیش‌پرداخت صرف کار» (کار مستقیم) و « $\frac{1}{2}$  آن صرف کار و سود انباشت شده [الف]، همراه با اضافاتی ناشی از اجاره، مالیات، و سایر هزینه‌ها بشود. پس \*دقیقاً درست است که سودهای سرمایه‌دار به موازات ارزش در حال تغییر [الف] این  $\frac{1}{2}$  \*فراورده، به نسبت کمیت کار به خدمت گرفته شده، تغییر خواهد کرد. (نه کمیت مورد نظر آقای مالتوس، بلکه به نسبت دستمزدهای پرداخت شده) (پس تغییرات میزان سود او ضمناً تابع دقیقی از تغییرات ارزش  $\frac{3}{4}$  سودهای او به نسبت پیش‌پرداخت‌های وی در شکل کار انباشته شده است، یعنی [میزان] سود به نسبت جمع سرمایه پیش‌پرداخته (۱۰:۱۰۰) است، همانطور که هر بخش از جمع فراورده (۱۱۰) با بخش پیش‌پرداخته نظیر خود تناسب دارد.) مالتوس ادامه می‌دهد: «مثلاً یک مزرعه‌دار ۲۰۰۰ لیره را در کاشت [الف] به کار می‌گیرد که ۱۵۰۰ لیره آن صرف بذر، حفظ و نگهداری اسب‌ها، فرسودگی‌های سرمایه ثابت ۲۲، و غیره می‌شود و ۵۰۰ لیره صرف کار مستقیم؛ در پایان، ۲۴۰۰ لیره برمی‌گردد. سود او ۴۰۰ به ۲۰۰۰، یعنی ۲۰ درصد است. \*بدیهی‌ست اگر ما  $\frac{1}{2}$  ارزش فراورده، [الف] یعنی ۶۰۰ لیره، \*را بگیریم، و آن را با مقدار دستمزدهای پرداخت شده برای کار مستقیم مقایسه کنیم، نتیجه دقیقاً همان نرخ سود خواهد بود» [الف]. (اینهم \*بدیهی‌ست که اگر  $\frac{3}{4}$  ارزش فراورده، یعنی ۱۸۰۰ لیره را می‌گرفتیم و آنرا با مقدار پیش‌پرداخته به شکل کار انباشت شده [الف]، یعنی با ۱۵۰۰، \*مقایسه می‌کردیم، نتیجه دقیقاً همان نرخ سود می‌شد [الف]؛  $۱۸:۱۵ = ۶:۵$ ؛  $۱۸۰۰:۱۵۰۰ = ۶:۵$ ، و ۶ به اندازه  $\frac{1}{5}$  از ۵ بیشتر است یعنی به اندازه ۲۰ درصد). (اینجا مالتوس دو فرمول ریاضی متفاوت در ذهن دارد که آنها را با هم مخلوط می‌کند: نخست: اگر از ۱۰۰ لیره، ۱۰ لیره سود ببرم، پس سود من در هر بخش از ۱۰۰ لیره،

۳۳- در [فا، ا] به دنبال «سرمایه ثابت»، «سرمایه متغیر» هم آمده که در

[منا] نیست.

۱۰ لیره نیست بلکه ۱۰ درصد است، یعنی ۵ به نسبت ۵۰، و ۲۵ به نسبت ۲۵، و غیره؛ سود ۱۰ لیره‌ای در ۱۰۰ مساوی سودی معادل  $\frac{1}{10}$  در هر بخش از ۱۰۰ است، یعنی که سود باید ضمناً به میزان  $\frac{1}{10}$  نمودار سود نسبت به مزدها هم باشد، و حتی اگر سود به‌طور متوازن بین تمامی اجزاء سرمایه توزیع شود، می‌توان گفت نرخ سود به نسبت جمع سرمایه به تناسب نرخ سود به نسبت هر يك از اجزاء آن از جمله پیش‌پرداخت مربوط به مزدها تغییر می‌کند؛ دوم: اگر از ۱۰۰ لیره ده درصد سود هاید شود جمع فراورده ۱۱۰ می‌شود، حال اگر مزدها  $\frac{1}{10}$  سرمایه‌های پیش‌پرداخته [الف]، یعنی ۲۵ لیره را تشکیل دهند، در این صورت این مقدار تنها  $\frac{2}{5}$  از ۴۰ لیره می‌شود، یعنی [۲۵ لیره مربوط به مزدها در مقایسه با این  $\frac{2}{5}$  بخش‌ست که  $\frac{2}{5}$  کوچکتر است، و هرچه جمع فراورده در مقایسه با سرمایه اولی بیشتر بشود، باز هم این بخش [یعنی بخش مربوط به مزدها] جزء کوچکتری را تشکیل خواهد داد. این هم چیزی جز يك روش محاسبه دیگر نیست. ۱۰ یکدهم ۱۰۰ است اما تنها  $\frac{1}{11}$  از ۱۱۰ است. از این رو می‌توان گفت به موازات رشد جمع فراورده، هر بخش از سرمایه اولی در مقایسه با آن بخش کوچکتری را تشکیل خواهد داد. مکررگوئی محض)

مالتوس در کتابش ۲۲، تصدیق می‌کند که «ارزش کار، ثابت» است و بنابراین ارزش کار معیار راستین ارزش به‌طور کلی‌ست. «هر مقدار معین از کار باید ارزش همان مزدی را که در ازای آن پرداخت شده و در عمل با آن مبادله می‌شود، داشته باشد» [الف]. البته منظور او در اینجا کارمزدی است، اما حقیقت چیز دیگری است، بدین معنا که هر مقدار معین کار = همان مقدار کاری‌ست که فراورده بیانگر آنست؛ یا، هر فراورده چیزی جز بمقدار معینی کار نیست که در ارزش همان فراورده، عینیت یافته و میزان آن با توجه به سایر فراورده‌ها براساس همین مقدار کار اندازه‌گیری می‌شود. مزدها، اما، بیان‌کننده ارزش توان کار زنده‌اند، درحالی‌که به هیچ روی معادل ارزش کار زنده‌ای نیستند که [حاصل آن] در مزدها + سود بیان می‌شود. مزدها [فقط] قیمت کار لازم‌اند. اگر کارگر ناچار بود برای زنده‌ماندن روزانه ۶ ساعت کار کند، و اگر او

34- *The Measure of Value Stated and Illustrated*, London, 1823, [E, F, 1,2].



تنها برای خودش به عنوان صرفاً کارگر دست به تولید می‌زد، روزانه کالائی در بر دارنده ۶ ساعت کار مثلاً به قیمت ۶ پنی، ایجاد می‌کرد. اما سرمایه‌دار وی را روزانه ۱۲ ساعت به کار وامی‌دارد و به او ۶ پنی می‌دهد، یعنی  $\frac{1}{2}$  پنی به ازای هر يك ساعت؛ پس کمیت معینی از ۱۲ ساعت کار ۱۲ پنی ارزش دارد و این ۱۲ پنی همان ارزشی است که فراورده به ازای آن در بازار فروش مبادله می‌شود. از سوی دیگر در صورتی که سرمایه‌دار بتواند این ارزش را تماماً برای خرید کار بار دیگر سرمایه‌گذاری کند، ارزش کاری ۲۴ ساعته‌ای را در اختیار خواهد گرفت. پس مزدها بیش از مقدار ارزشی که بدین عنوان پرداخت می‌شود ارزش‌آفرین‌اند و کمیت معینی از کار عملاً با کمیت به مراتب کمتری از کار انباشت‌شده مبادله می‌شود. آنچه می‌توان با اطمینان گفت این است که قیمت کار یعنی مزدها باید همیشه بیانگر مقدار کاری باشد که کارگر برای زنده ماندن بدان نیاز دارد. مزد هر مقدار کار باید برابر مقدار کاری باشد که کارگر برای بازتولید خویش باید صرف کند. در مثال بالا با کاری که یکنفر کرده [یعنی تمامی کار ۱۲ ساعته کارگر اولی] ۲ نفر هر يك به مدت ۱۲ ساعت - جمعاً ۲۴ ساعت - به کار گماشته می‌شوند و فراورده [یعنی در حقیقت فراورده ۶ ساعت کار کارگر اولی] با فراورده دیگری به ارزش ۱۲ پنی، یعنی با ۱۲ ساعت کار، مبادله می‌گردد و این منبع سود ۶ پنی (یعنی ارزش اضافی برای سرمایه‌دار است). ارزش فراورده‌ها با کار موجود در آنها تعیین می‌شود نه با آن بخش از کار موجود در فراورده‌ها که کارفرما مزدی به ازای آن می‌پردازد. ارزش فراورده از کار انجام شده در آن، که شامل کاری است که چیزی در ازای آن پرداخت نشده، تشکیل می‌شود، درحالی‌که مزدها تنها بیانگر کار پرداخت‌شده‌اند و نه کار انجام شده. معیار این پرداخت خود به قدرت تولیدی کار بستگی دارد چون زمان کار لازم تابع همین قدرت تولیدی است. و از آنجا که همین مزدها ارزش کار را تشکیل می‌دهند (کار به عنوان کالا) پس این ارزش، مدام در تغییر است، یعنی نقطه مقابل ثابت است. مقدار کاری که کارگر انجام می‌دهد با آنچه در توان کاری اوست، یا با مقداری که برای بازتولید، توان کاری او لازم است، تفاوت بسیار دارد. اما او استفاده از توان کاری خویش را مثل کالا نمی‌فروشد، تصور او از این توان کاری، به هنگام فروش آن، تصویری از زاویه علت نیست، بل از زاویه معلول است. حالا ببینیم آقای مالتوس چه دست و پائی می‌زند

تا قضیه را بشکافد:

\* «شرایط عرضه کالا مستلزم ثبات همیشگی ارزش نسبی کالاها نیست، بلکه مستلزم آن است که هر یک از کالاها ارزش طبیعی خاص خود را حفظ کند، و منظور از این ارزش طبیعی قدرت به دست آوردن اشیائی است که تولیدکننده از طریق آنها همان قدرت تولیدی را به علاوه انباشت دارا می‌شود... سودها بر مبنای پیش‌پرداخت‌های لازم برای تولید محاسبه می‌شوند... پیش‌پرداخت‌های ویژه سرمایه‌داران، پارچه نیست کار است؛ و چون هیچ چیز دیگری نمی‌تواند نماینده مقدار معینی از کار باشد، پس روشن است که خود مقدار کار موجود در کالا می‌تواند این نمایندگی را دارا باشد، و نه مقداری از هیچ کالای دیگری که نماینده شرایط عرضه آن و یا ارزش طبیعی آن است. ۲۵ [الف]. مالتوس از اینکه پیش‌پرداخت‌های سرمایه‌دار شامل کار است می‌تواند بضمیمه که قضیه روشن نیست. فرض کنیم زمان کار لازم ۶ ساعت باشد و الف و ب دو مردند که هر کدام برای خودشان کار می‌کنند ولی به مبادله با یکدیگر می‌پردازند. فرض کنیم الف ۶ ساعت و ب ۱۲ ساعت کار کند. حالا اگر الف بخواهد ۶ ساعت کار اضافی ب را مصرف کند در عوض آن چیزی به جز ۶ ساعت کار زنده روز بعد خود را ندارد که به ب بدهد. حالا، ب به اندازه فراورده ۶ ساعت کار از الف جلو افتاده است. فرض کنید در این حالت وی خود را سرمایه‌دار تصور کند و کاملاً دست از کار بکشد. در این وضعیت در سومین روز تنها چیزی که او دارد تا به ازای ۶ ساعت کار الف بپردازد، فراورده انباشت‌شده ۶ ساعت کار خودش است، و به مجردی که این مبادله انجام گیرد، یا باید دوباره شروع به کار کند و یا از گرسنگی بمیرد. اما اگر به ۱۲ ساعت کار روزانه برای الف ادامه دهد و الف نیز ۶ ساعت برای خود و ۶ ساعت برای ب کار کند، در این صورت هر دو می‌توانند به مبادله دقیقاً ۱۲ ساعت کار با یکدیگر ادامه دهند. ارزش طبیعی کالا، به گفته مالتوس، در آن است که از راه مبادله، همان قدرت تولید و انباشت را به صاحبش برمی‌گرداند. کالای او شامل دو کمیت است: یکی کمیت کار انباشت شده، و دیگری کمیت کار مستقیم. پس اگر کالایش را با کالائی مبادله کند که درست همین مقدار کلی کار را در خود دارد، در این صورت قدرت تولید و انباشت او

دست‌کم به همان اندازه، یعنی برابر، باقی می‌ماند. اما اگر می‌بینیم که سرمایه‌اش افزایش می‌یابد برای آنست که بخشی از کار مستقیم مفت و مجانی به او تعلق گرفته، ولی او آنرا می‌فروشد. ۲۶ با وجود این، مالتوس نتیجه می‌گیرد که کمیت کار موجود در فراورده فقط همان کاریست که مزدی در برابر آن پرداخت شده است. یعنی [جمع ارزش فروش کالاها] برابر با جمع دستمزدها [ی پرداخت‌شده برای آنها] است، یا به سخن دیگر **مزدها وسیله اندازه‌گیری ارزش کالا هستند**. اگر به‌ازای هر مقدار کار موجود در کالا پولی پرداخت می‌شد نظر مالتوس درست بود اما در این صورت سرمایه‌دار مورد نظر مالتوس هیچ «پیش‌پرداخت کار»ی نمی‌توانست در اختیار داشته باشد و «قدرت انباشت او کلاً از دست رفته می‌شد». اگر هیچ کار بی‌مزدی صورت نگیرد پس منشأ سود در کجاست؟ آقای مالتوس فکر می‌کند بله، این سود از مزدهائی ناشی می‌شود که برای کار انباشت‌شده پرداخت می‌شوند. اما چون کار انجام شده، [یعنی کارگر ب در مثال قبلی که ۶ ساعت کار اضافی کارگر الف را با ۶ ساعت کار خود می‌خرد] از کار کردن دست می‌کشد، مزدی هم به وی تعلق نمی‌گیرد. فراورده کار انجام شده [چنانکه دیدیم] می‌تواند بار دیگر یا کار زنده مبادله شود؛ اما فرض کنیم این فراورده = ۶ ساعت کار باشد در این صورت کارگر ۶ ساعت کار زنده را می‌دهد و در عوض، سرمایه‌دار ۶ ساعت کار قبلاً انجام شده را به او [به‌عنوان مزد] می‌پردازد. [در این عمل اگر به صورت مبادله ساده انجام گیرد] سرمایه‌دار حتی گامی جلو نمی‌افتد و همه ذخیره کار مرده او به‌زودی در تصرف کار زنده قرار خواهد گرفت. دلیل مالتوس اینست که \* «چون هیچ چیز دیگری نمی‌تواند نماینده مقدار معینی از کار باشد» [الف]، پس ارزش طبیعی کالا شامل \* «آن مقدار کاریست که در يك کالا هست و نه مقداری از هیچ کالای دیگر» [الف]. یعنی يك مقدار معین از کار، معادل خود را تنها در مقداری از کار زنده (مستقیم) می‌تواند بیابد نه «هیچ چیز دیگری»، بلکه «هر چیز دیگری»، یعنی هر چیزی که همان مقدار کار در آن وجود داشته باشد می‌تواند نماینده مقدار معینی از کار بشود، اما هدف مالتوس اینست که کمیت کار موجود در کالا نه با مقدار کار زنده‌ای که می‌تواند

---

۳۶- در [فا، ۱] آمده: «هرچند وی آن را می‌خرد». اصل مطلب:

er sie aber doch verkauft

به جریان اندازد، بلکه با مقدار کار پرداخت شده‌ای که به جریان می‌اندازد، اندازه‌گیری شود و با آن برابر باشد. فرض کنیم کالا در بردارنده ۲۴ ساعت کار باشد، به نظر مالتوس سرمایه‌دار می‌تواند با آن ۲ روز-کار را بخرد و اگر سرمایه‌دار به‌ازای همه این کار مزدی بپردازد، یا اگر کمیت کار انجام شده = کمیت کار زنده پرداخت شده باشد، در این صورت او ۲۴ ساعت کار زنده را فقط با ۲۴ ساعت کار انجام شده می‌تواند بخرد و «قدرت انباشت» در خطر نابودی قرار خواهد گرفت [الف]، ولی سرمایه‌دار به کارگر، زمان کار و مقدار کار را نمی‌پردازد، بلکه تنها مزدی معادل کار لازم به او پرداخت می‌کند و او را وامی‌دارد تا بقیه مدت را به رایگان برایش کار کند. پس با [بهای] ۲۴ ساعت کار انجام شده احتمالاً قدرت به جریان انداختن ۴۸ ساعت کار زنده را پیدا می‌کند. او در واقع معادل یک ساعت کار انجام شده را می‌دهد و دو ساعت کار زنده دریافت می‌کند و بدین ترتیب در مبادله ۱۰۰ درصد سود می‌برد. حالا ارزش کالای او = ۴۸ ساعت است. اما به هیچ روی با مزدی که در ازای آن پرداخته است، یا با مزدی که بعداً در برابر آن مبادله می‌کند برابر نیست. اگر به همین نحو ادامه دهد ۴۸ ساعت کار انجام شده او قدرت خرید ۹۶ ساعت کار زنده را پیدا خواهد کرد.

فرض کنیم اصولاً هیچ سرمایه‌داری وجود نداشته باشد اما همه کارگرانی که مستقلاً و متقابلاً با یکدیگر مبادله می‌کنند، بیش از حد لازم کار کنند و انباشت داشته باشند. آن بخش کار را که کارگر برای زنده ماندن انجام می‌دهد مزد، و زمان اضافی را که برای انباشت کار می‌کند، سود بنامیم؛ ارزش کالای او = جمع مقدار کار موجود در آن کالا، یعنی = حاصل جمع زمان کار زنده است؛ اما در هر صورت با بخشی که به عنوان مزد خود برمی‌دارد، یا، با آن بخش از کالا که برای زنده ماندن خود بازتولید می‌کند برابر نیست. چون ارزش یک کالا = مقدار معینی کار است، مالتوس می‌گوید این مساوی است با مقدار کار لازمی (یعنی مردها) که در آن کالا موجود است، اما با جمع مقدار کار موجود در کالا برابر نیست؛ یعنی مجموع کالا = بخشی از آن است. اما «قدرت انباشت» کارگر تنها به این دلیل زیاد می‌شود که او بیش از زمان لازم برای دریافت مزد کار کرده است. اگر مقدار ویژه‌ای از زمان کار زنده = زمان لازم برای زنده ماندن کارگر باشد، پس مقدار معینی کار زنده = مردهائی است که کارگر [در ضمن کار] تولید می‌کند، [پس] مردها باید درست برابر

کار زنده‌ای باشد که به‌جریان افتاده است. اما اگر اوضاع بر این منوال می‌بود اصلاً امکان پیدایش سرمایه منتفی می‌شد. اگر کارگر در تمامی زمان کارش حتی یک پول سیاه پیش از مزدش کار نکند، در این صورت هر قدر هم دلش بخواهد نمی‌تواند یک پول سیاه به نفع سرمایه‌دار ایجاد کند. \* مالکیت، حاصل قدرت تولیدی کار است [الف]. «اگر هر کسی فقط برای کسی دیگری تولید کند در این صورت هر کسی در واقع یک کارگر است، \* و مالکیتی در میان نخواهد بود، اما اگر کار یک نفر بتواند ۵ نفر را تأمین بکند به‌ازای هر فرد شاغل در تولید، ۴ نفر عاطل خواهند ماند» [الف] ۲۷. در فوق دیدیم چگونه تعمق خیال‌پردازانه مالتوس به‌شکل محاسبه‌گودکانه محض بروز می‌کند. اما این تعمق ضمناً در بر دارنده این نظریه است که ارزش کار ثابت است و مزدها تشکیل‌دهنده قیمت‌اند. چون میزان سود به نسبت جمع سرمایه به اندازه میزان سود به نسبت بخشی از سرمایه است که توسط مزدها تشکیل می‌شود، به نظر مالتوس همین بخش کسری سازنده و تعیین‌کننده قیمت است. و این مثال دیگری است از تعمق فکری مالتوس. اگر کالای الف = مقداری از کالای  $x$  باشد، به‌نظر مالتوس این تنها بدین معناست که آن کالا =  $x$  مقدار کار زنده است. چون تنها کار می‌تواند نماینده کار باشد. او از اینجا نتیجه می‌گیرد که کالای الف = مقدار کار مزدداری است که در آن نهفته است، و بنابراین ارزش کار، ثابت است، زیرا همیشه = مقدار کالائی است که به مدد آن به‌جریان افتاده است. نکته اینجاست که از نظر او مقدار کار زنده و مقدار کار مزددار یکی هستند. او بر این باور است که به‌ازای هر بخش کسری از کار مزددار، پرداختی صورت گرفته است. اما  $x$  مقدار کار زنده می‌تواند (و به‌عنوان کار مزددار همیشه چنین است) =  $x$  منهای  $Y$  مقدار کار لازم (مزدها) +  $Y$  مقدار کار اضافی باشد. ۲۸. با این حساب  $x$  مقدار کار مرده می‌تواند  $X - Y$  مقدار کار لازم (مزدها) +  $Y$  مقدار زمان کار لازم را به‌جریان اندازد. یعنی همیشه قادر به جریان انداختن ساعاتی از کار اضافی است که معادل آن به‌صورت کار اضافی افزون بر زمان کار لازم در  $x$  ساعت کار [مرده] موجود است، کار مزدی همیشه

37- Ravenstone, *Thoughts on the Funding System*, P. 11, [E, F, 1,2]

۳۸- در [ف، ۱] آمده است: «اما  $x$  مقدار کار زنده می‌تواند (...) =  $Y - X$  مقدار کار لازم (مزدها) +  $Y$  مقدار کار اضافی باشد». این استنباط درست نیست و اشتباهی است ناشی از طرز جمله‌بندی مارکس.

شامل دو بخش است: يك بخش که مزد آن پرداخت می‌شود، و بخش دیگر که مزدی برای آن پرداخت نمی‌شود. ثابت بودن ارزش کار [به نحوی که مالتوس بدان معتقد است]، معنایی جز این ندارد که زمان کار تماماً زمان کار لازم، یعنی زمان کار مزدساز است، [یعنی] هیچگونه زمان کار اضافی وجود ندارد. با وجود این [با] «قدرت انباشت» و «سرمایه» [روبرو هستیم]. از آنجا که [ارزش مبادله‌ای] مزدها همیشه برابر است با مقدار معینی کار، یعنی مقدار [معینی از] کار زنده‌ای که با دستمزد به جریان می‌افتد، و نیز از آنجا که این [مقدار ارزش مبادله‌ای] معادل [ارزش مبادله‌ای] همان مقدار کار موجود در [کالاهای معادل] مزدهاست، پس [گوئی] ارزش کار [یعنی ارزشی که به‌عنوان معادل دستمزد به کارگر پرداخت می‌شود] ثابت است، چرا که همیشه مساوی مقداری کار عینیت‌یافته است. بالا و پائین رفتن مزد مربوط به بالا و پائین رفتن قیمت کالاهاست نه مربوط به ارزش کار. اگر کارگری به‌ازای يك هفته کار ۸ یا ۱۶ شیلینگ نقره دریافت کند تنها به این علت است که قیمت شیلینگ‌های نقره بالا و پائین رفته است و گرنه در ارزش کار تفاوتی ایجاد نشده. او در هر مورد به‌ازای يك هفته کار زنده، يك هفته کار مرده به دست می‌آورد. آقای مالتوس این را به طریق زیر اثبات می‌کند:

«اگر از کار تنها، بدون سرمایه،\* در بهره‌برداری ثمرات زمین استفاده می‌شود، [وجود] تسهیلات بیشتر برای بهره‌برداری نوعی از ثمرات زمین در مقایسه با نوع دیگر، - چنانکه می‌دانیم - تغییری در ارزش کار و یا ارزش قابل مبادله کل تولید که حاصل مقدار معینی تلاش و زحمت است ایجاد نمی‌کرد» [الف]. معنای این حرف جز این نیست که [ارزش] هر کالا، صرف‌نظر از کمیتش با کار موجود در آن تعیین می‌شود. هرچند که این کار، بسته به درجات [متفاوت] قدرت تولیدی ممکن است ارزش مصرفی بیشتر یا کمتری به‌بار آورد. «بی‌تردید»<sup>۴۰</sup> می‌توان گفت که تفاوت در ارزانی یا گرانی فراورده است و نه در [ارزانی یا گرانی] کار.» [الف].<sup>۴۱</sup> باید بگوئیم کار در این شاخه نسبت

39- Malthus, *The Measure of Value*, P. 33, [E, F, 1,2].

۴۰- در [متا] without testation آمده که غلط است؛ روزه دانثرویل همین غلط را به فرانسه ترجمه کرده؛ اصل مطلب که در [ما] و [فا، ۲] آمده without hesitation است.

۴۱- مالتوس، ایضاً.

به شاخه دیگر مولدتر است، یا فراورده، به تناوب، کار کمتر یا بیشتری می‌برد. نمی‌توانیم از ارزانی یا گرانی کار صحبت کنیم چون [اینجا] هیچ نوع مزدگیری وجود ندارد، یعنی يك ساعت کار مستقیم باید همیشه به ازای يك ساعت کار عینیت یافته صرف شود، و این البته مانع از آن نیست که یکی از آنها نسبت به دیگری مولدتر باشد. حتی اگر کار لازم برای تأمین معیشت را از کار اضافی کارگران مستقیم تفکیک کنیم - و تنها را بر این بگذاریم که هر ساعتی از کار روزانه شامل يك بخش کار لازم و يك بخش کار اضافی است - باز هم نمی‌توان گفت که ارزش کار بها مزدها یعنی آن بخش از محصول که با کار لازم مبادله می‌شود، یا بخشی از مجموع کار که به منظور تولید فراورده‌های لازم برای تأمین معیشت کارگران صرف می‌شود، ثابت است. آن بخش از زمان کار که باز تولید کنندهٔ مزد است به تناسب قدرت تولیدی تغییر می‌کند. بنابراین به موازات تغییرات قدرت تولیدی کار، ارزش کار یعنی مزدها مدام در تغییر است. یعنی که مزدها، در هر صورت، با ارزش مصرفی معینی اندازه‌گیری می‌شوند، و از آنجا که ارزش مبادله‌ای این کالای مصرفی خود به تناسب قدرت تولیدی کار، مدام در حال تغییر است، پس مزدها یا ارزش کار نیز تغییر می‌کنند. [مفهوم] ارزش کار خود به خود بیانگر آن است که کار زنده با فراوردهٔ خودش برابر نیست، به عبارت دیگر، قیمتی که برای کار تعیین می‌شود قیمت آن به عنوان «علت مؤثر» نیست، قیمتی است که خود کار را بیشتر به عنوان معلول تولید شده در نظر می‌گیرد. ۲۲. معنای «ثابت بودن ارزش کار» اینست که ارزش کار مدام با مقدار کار موجود در [ارزش‌های مبادله‌ای معادل] در آن سنجیده می‌شود. ممکن است يك فراورده حاوی کالای کمتر یا بیشتری باشد. از این رو [در مبادله] فراوردهٔ الف با ب [همیشه یکسان عمل نمی‌شود، و] گاه سهم بیشتر و گاه سهم کمتری از آن با این مبادله می‌گردد. اما مقدار کار زنده‌ای که می‌توان به بهای فراوردهٔ معینی خرید، نمی‌تواند هرگز کمتر یا بیشتر از کار انجام شده‌ای باشد که در تولید آن فراورده مصرف شده است. زیرا مقدار معین کار، چه به شکل عینیت یافته و چه به شکل زنده‌اش، همیشه مقدار معینی است [که ارزش مبادله‌ای مشخصی دارد]. پس اگر به ازای

۴۲ - اصل جمله چنین است:

sie verkauft wird nicht als wirkende Ursache, sondern selbst produzierte Effekt.

مقدار معینی کار زنده، فراورده بیشتر یا کمتری داده شود، یعنی اگر مزدها بالا و پائین بروند، دلیلش این نیست که ارزش کار بالا و پائین رفته است چون ارزش مقدار معینی از کار همیشه برابر همان مقدار معین کار است؛ بلکه به این دلیل است که در تولید فراورده‌ها کار بیشتر یا کمتری مصرف شده است، یعنی آن مقدار کار قبلی [که در تولید فراورده‌ای معین به کار می‌رفت] دیگر نماینده مقدار کمتر یا بیشتری از فراورده [در شرائط تولیدی جدید] است. پس ارزش کار ثابت است و فقط ارزش فراورده‌هاست که تغییر می‌کند یعنی قدرت تولیدی کار تغییر می‌کند نه ارزش آن. \* جوهر تئوری مالتوس همین است، اگر بتوان این سفسطه‌های بیربط [الف] را تئوری نامید. اولاً فراورده‌ای که فقط نصف روز-کار برده است ممکن است برای معیشت و کار يك روز من کافی باشد. اینکه فراورده مذکور این خاصیت را داشته باشد یا نه، به ارزش آن، یعنی به زمان کار مصرف شده در آن، بستگی ندارد، بلکه به ارزش مصرفی آن بستگی دارد، و مبادله‌ای هم که از این لحاظ بین کار زنده و فراورده کار صورت می‌گیرد، مبادله میان آنها به صورت ارزش‌های مصرفی نیست، بلکه رابطه‌ای است میان ارزش مصرفی فراورده، از يك سو، و شرائط معیشت نیروی زنده کار از سوی دیگر. اگر بنا باشد کار هینیت یافته با کار زنده مبادله شود، مطابق قوانین ارزش مبادله‌ای، فراورده‌ای معادل نصف روز-کار فقط می‌تواند قدرت خرید نصف روز کار زنده را داشته باشد، گرچه کارگر با همان فراورده معادل نصف روز هم بتواند تمام روز زندگی کند؛ و برای خرید تمامی يك روز کار زنده، باید فراورده‌ای برابر با حاصل يك روز کار پرداخت شود که برای زندگی دو روز کارگر کافی است.

**[تفاوت کار و نیروی کار - ادعای عجیب: دخالت سرمایه تغییری در پرداخت بهای کار نمی‌دهد - نظریه کاری در باب بهتر بودن بازار سرمایه برای کارگر. (کاهش نرخ سود) - نظریات ویک فیلد درباره تناقض موجود در نظریه ریکاردوئی مزد و ارزش]**

در جایی که مناسبات سرمایه‌داری پایه فعالیت تولیدی را تشکیل



[تفاوت کار و نیروی کار - ادعای عجیب: دخالت سرمایه تغییر  
در پرداخت بهای کار نمی‌دهد - نظریه کاری در باب بهتر بودن  
بازار سرمایه برای کارگر. (کاهش نرخ سود) - نظریات  
ویکفیلد درباره تناقض موجود در نظریه ریکاردوئی مزد و  
ارزش]

در جایی که مناسبات سرمایه‌داری پایه فعالیت تولیدی را تشکیل

می‌دهد، کار زنده و کار انجام شده به‌عنوان ارزش‌های مبادله‌ای، یعنی کمیت‌های همانند، با یکدیگر مبادله نمی‌شوند؛ اینجا دیگر مقدار معین کار در شکل عینیت‌یافته‌اش به‌عنوان ارزش، معادل همان مقدار کار زنده نیست. آنچه مبادله می‌شود از يك سو فراورده است، و از سوی دیگر توان کار که آنهم به نوبه خود، فراورده‌ای است. توان کاری [مبادله شده در این رابطه] همان کار زنده‌ای نیست که در توانائی اوست، یعنی همان کاری نیست که عملاً انجام می‌گیرد؛ چون توان کاری به معنای اخیر همان ارزش مصرفی کار است. توان کاری، مقدار کاری است که برای تولید یا بازتولید خود آن لازم است. پس فراورده [یعنی کالای معادل دستمزد] عملاً با عین کار زنده مبادله نمی‌شود بلکه با کار عینیت‌یافته، با کار عینیت‌یافته [معادل با] توان کار [ی خریداری شده] مبادله می‌شود. کار زنده خودش يك ارزش مصرفی است که در ید مالکیت ارزش مبادله‌ای قرار دارد، و صاحب فراورده [یعنی سرمایه‌دار] در معامله‌اش [با کارگر] به آن دست می‌یابد؛ اینکه مبلغی که وی به‌صورت فراورده [یعنی مزد] می‌دهد آیا کمتر یا بیشتر از کار زنده‌ای است که در ازای آن به دست می‌آورد، بستگی دارد به مقدار کار زنده‌ای که بهای آن به‌صورت فراورده به کارگر پرداخت شده است. اگر مقداری کار با مقداری کار مبادله می‌شد، بدون توجه به اینکه کار زنده است یا کار عینیت‌یافته، در این صورت البته هرکدام از این مقادیر معادل خودش بود و ارزش آن هم با مقدارش برابر می‌شد؛ یعنی با فراورده نصف روز-کار تنها نصف روز-کار را می‌شد خرید. اما در این صورت مزد دیگر منتفی می‌شد و ارزش کار معنایی پیدا نمی‌کرد. کار هیچ ارزش جدا از فراورده‌اش، و یا معادل فراورده‌اش، یعنی هیچ ارزش ویژه‌ای نداشت؛ [ولی می‌دانیم که چنین نیست] و معنای ارزش کار، یعنی مزد، دقیقاً در همین جاست.

پس از این حقیقت بدیهی که مقدار معینی کار = کمیت مقدار معینی کار است، و یا يك مقدار معین با خودش مساوی است، از این کشف بزرگ که يك مقدار معین يك مقدار معین است، آقای مالتوس به این نتیجه می‌رسد که مزدها ثابت‌اند، ارزش کار ثابت است، یعنی درست معادل مقدار کار عینیت‌یافته است. این حرف وقتی درست می‌بود که کار زنده و کار ذخیره‌شده [که به‌صورت دستمزد یا کالای معادل آن به کارگر پرداخت می‌شود]، هر دو حکم ارزش‌های مبادله‌ای را داشته باشند، ولی در این صورت، دیگر ارزش کار، مزدها، سرمایه، مزدبگیری، هیچکدام

معنایی نداشتند، و تحقیقات مالتوس هم موردی پیدا نمی‌کرد. پایه همه اینها بر این حقیقت است که کار زنده به‌عنوان يك ارزش مصرفی، و توان کار زنده به‌عنوان يك ارزش مبادله‌ای در مقابل کار انباشته شده به‌صورت سرمایه نمودار می‌شود. مالتوس، اما، گوشش بدهکار نیست، و همچنان ادامه می‌دهد و می‌گوید: «اگر پای سرمایه و سود هم در محاسبه ارزش به‌میان آید، و تقاضا برای کار دگرگون شود، [الف]، فرقی نمی‌کند.» ۲۲ و حکمت قضیه در همین‌جاست. به مجردی که پای سرمایه و سود به‌میان آید خرید توان کار زنده آغاز می‌شود، یعنی مقدار کمتری از کار ذخیره‌شده با مقدار بیشتری از کار زنده مبادله می‌گردد. و خصالت کلی این حکمت ضمناً این است که ورود سرمایه به‌عنوان عامل ایجاب‌کننده مزدبگیری، به‌عنوان عاملی که برای نخستین بار، کار را به مزدبگیری و توان کاری را به کالا تبدیل می‌کند، هیچ تغییری در انتفاعی‌کردن کار یا کار انباشته‌شده نمی‌دهد. با «به‌میان آمدن» پای سرمایه، که شکل ویژه‌ای از رابطه کار با فراورده کار و با ارزش آن است، به‌زعم مالتوس، «چیزی فرقی نمی‌کند». مثل اینکه بگوئیم در قانون اساسی جمهوری روم، هیچ تغییری ایجاد نشده جز اینکه «پای امپراتورها به‌میان آمده» است. مالتوس ادامه می‌دهد: «افزایش پرداختی به کارگران بدون افزایش کل تولید ۲۲ [الف] در صورتی امکان‌پذیر است که \*سودها کاهش یابند... برای به‌دست آوردن هر بخشی از فراورده ناگزیر همان مقدار کاری که لازم است باید صرف شود، و با کاهش سود، ارزش فراورده هم کاهش می‌یابد؛ درحالی‌که با افزایش مقدار کار، درست به‌میزانی که برای بالا بردن تولید به‌منظور افزایش پرداختی به کارگران و نگاه داشتن کل تولید در سطح قبلی لازم است، کاهش سود را می‌توان جبران کرده [الف] (ص ۲۳، ۲۴).

بنا به پیشفرض، مقدار کار موجود در فراورده فرقی نمی‌کند. اما فرض بر آن است که ارزش آن پائین آمده است زیرا سودها کاهش یافته‌اند. اگر زمان کار موجود در فراورده فرقی نکند، چگونه سودها کاهش می‌یابند؟ اگر کل زمان کار فرقی نکند و مزدها هم بالا برود - و دلیل آن يك رویداد تصادفی، مثلاً تشدید رقابت به سود کارگران، نباشد - معنایش اینست که بازدهی کار پائین آمده و زمان بیشتری برای بازتولید توان کار، لازم است، یعنی که بخش بیشتر کار زنده‌ای که سرمایه به

43- Malthus, *The Measure of Value*, P. 29 [E, F, 1,2].

۴۴ - در [فا، ۱] به غلط «همراه با افزایش کل تولید» ترجمه شده‌است.

جریان می‌اندازد، به کار لازم، و بخش کمتری از آن به کار اضافی اختصاص پیدا می‌کند. بعداً به این بدیهیات می‌پردازیم. تنها برای حسن‌ختم چند جمله زیر را هم نقل می‌کنیم: «عکس قضیه در حالت مخالف پیش می‌آید: \* مقدار کمتری از فراورده به کارگر داده می‌شود و سود افزایش خواهد یافت. مقدار معینی از فراورده که مانند سابق با همان مقدار کار تولید شده است، به دلیل افزایش سودها ارزش بیشتری پیدا می‌کند؛ تا آنجا که به دستمزد کارگران مربوط می‌شود، این افزایش سود به این ترتیب جبران می‌گردد که چون فراورده کمتری به کارگران داده شده، مقدار کار لازم برای تأمین آن هم کمتر است» [الف] (م. ص ۳۵).

بعداً به گفته‌های مالتوس دربارهٔ قیمت‌های پول در کشورهای مختلف، که از اصول خودش نتیجه‌گیری می‌شود، خواهیم پرداخت. [مثلاً کالای الف قدرت خرید یک روز-کار را دارد؛ فقط بهای نصف روز (نیمه لازم) را می‌پردازد، درحالی‌که با محصول کار یک روز تمام مبادله می‌شود. جمع کار خریداری شده توسط کالا [ی مذکور] برابر با زمان لازم + زمان اضافی است. پس اگر قیمت کار لازم =  $x$  باشد، قیمت کل کار =  $2x$  خواهد بود و می‌توان از این راه کالای تازه تولید شده را با مزدها برآورد کرد و قیمت کالا را با مزد محاسبه نمود. از اینجا هم فقط به یک ارزش ثابت می‌رسیم. در کشورهای پیشرفته این ابهام و آشفتگی وجود دارد که یک زمان میانگین، مثلاً ۱۲ ساعت، را باید به‌ازای مزدها به کار پرداخت، بدون توجه به مزدها و بدون توجه به اینکه چه مقدار از این ۱۲ ساعت کار لازم و چه مقدار کار اضافی است. [براساس همین ابهام و آشفتگی]، آقای گاری هم که مقدار کار را به روز-کار تقلیل می‌دهد (و روز-کار را هم البته می‌توان به روزهای کار زنده تقلیل داد) به این نتیجه می‌رسد که چون برای بازتولید سرمایه معینی در دفعات بعد، زمان کار کمتری مورد نیاز است، پس تولید یک ماشین به قیمت ۱۰۰ لیره بعد از مدتی مثلاً با هزینه ۵۰ لیره انجام می‌شود زیرا نیروهای مولد رشد می‌کنند و ماشین را می‌توان با صرف نیمی از زمان کار یا روز-کار یا ساعت کار - هر کدام که دلتان می‌خواهد [الف] - سابق تولید کرد. نتیجه‌گیری بعدی آقای گاری این است که کارگر با نصف مقدار روز-کار سابق خود قادر به خرید و تهیهٔ این ماشین خواهد بود. ۲۵ اشتباه کوچک گاری این

45- Carey, *Principles of Political Economy*, Part I, PP. 76-8 [E, F 1,2].

است که افزایش زمان کار اضافی را به گونه‌ای تلقی می‌کند که گوئی این افزایش به جیب کارگر سرازیر می‌شود. درحالی که مطلب کاملاً عکس این است. یعنی کارگر مقدار کمتری از روز-کارش را برای خودش کار می‌کند و مقدار بیشترش را برای سرمایه، و بنابراین قدرت عینی سرمایه، متناسب با افزایش نیروهای مولد به سرعت برضد خود کارگر رشد می‌کند. آقای کاری به کارگر اجازه می‌دهد ماشین را بخرد یا عاریه بگیرد یعنی او را به یک سرمایه‌دار تبدیل می‌کند و بر این فرض است که چون دقیقاً بازتولید کمیت خاصی از سرمایه به کار لازم، یعنی کار پرداخت شده کمتری نیاز دارد، و مزدها به نسبت سود کاهش می‌یابند کارگر این قدرت فزاینده را نسبت به سرمایه به دست خواهد آورد. در آمریکا تا آنجا که کارگر امکان تخصیص دادن بخشی از کار اضافی‌اش را به خود داشته باشد، امکان انباشت بدان حد برای او فراهم است که مثلاً یک مزرعه‌دار بشود (گرچه این امکان هم کم‌کم و به تدریج دارد از میان می‌رود). در جاهائی از آمریکا که هنوز امکان ترقی سریع از راه مزدبگیری وجود دارد، این امر از طریق بازتولید شیوه‌های تولید پیشین و مالکیت براساس سرمایه صورت می‌گیرد (مثلاً \*کشاورزی مستقل [الف]). خلاصه، کاری [حاصل] روز-کار را متعلق به کارگر می‌داند و به جای این نتیجه‌گیری که کارگر باید سرمایه بیشتری تولید کند تا امکان اشتغال او به اندازه سابق وجود داشته باشد، به این نتیجه‌گیری می‌رسد که او برای خریدن سرمایه (برای تخصیص دادن شرائط کار به خود) باید کمتر کار کند. ۲۶ اگر قبلاً ۲۰ ماشین تولید می‌کرد، حالا به سبب افزایش قدرت تولیدی می‌تواند ۴۰ ماشین تولید کند پس قیمت تمام شده هر ماشین ارزان‌تر است. اما چون بخش کوچکتری از روز-کار برای تولید مقدار معینی از کار لازم است، نتیجه این نمی‌شود که افزایش محصول کار در روز برای کارگر است، بلکه به عکس، این نتیجه گرفته می‌شود که برای تولید کمیت معینی از ماشین‌آلات به کار زنده کمتری نیاز هست. وانگهی، آقای کاری، چون به هماهنگی ۲۷ نظر دارد، و درمی‌یابد که اگر نرخ سود کاهش یابد، سود ناخالص ۲۸ بالا می‌رود زیرا برای استفاده از کار زنده، نیاز به سرمایه روز به روز بیشتر می‌شود و از این رو امکان فراهم کردن سرمایه

۴۶- ایضاً، صفحه ۹۹.

۴۷- اشاره‌ای طنزآمیز به عنوان کتاب باستیا؛ هماهنگی‌های اقتصادی.

48- der gross profit=profit brut (F, 1,2).

لازم، یعنی حداقل سرمایه لازم برای اشتغال مولدانه کار در مرحله تولیدی جدید، برای کارگر بیش از پیش دشوار می‌گردد. درست است که بخشی از سرمایه برای بازتولید خود به زمان کار کمتری نیاز دارد اما برای تحقق زمان کار کمتر به سرمایه عظیمی نیاز هست. نتیجه رشد نیروهای مولد اینست که بخش سرمایه متشکل از کار، در مقایسه با بخش سرمایه متشکل از پیشمایه ۴۹، ماشین‌ها، و غیره، دائماً کاهش می‌یابد. شوخی بد کاری، که البته باستیا را بسیار محظوظ کرده، اینست که زمان کار یا روز-کار لازم برای تولید را، به زمان کار متعلق به کارگر تبدیل کرده درحالی‌که در واقعیت امر، این زمان، به سرمایه تعلق دارد و هرچه نیروهای مولد کار بیشتر رشد کند سهم کمتری از آن به کارگر می‌رسد. به زعم آقای کاری، هر قدر مقدار زمان کار زنده‌ای که سرمایه باید بخرد کمتر باشد - یا هرچه جمع مبلغ سرمایه بیشتر باشد و به نسبت حجمش مقدار کمتری از کار زنده را به خدمت گیرد - به همان اندازه شانس کارگر برای صاحب سرمایه شدن بیشتر است زیرا سرمایه با کار زنده کمتری بازتولید می‌شود. [به عقیده وی]، هر قدر سرمایه بیشتر و تعداد کارگرانی که به خدمت می‌گیرد کمتر باشد به همان نسبت شانس این کارگران برای سرمایه‌دار شدن بیشتر می‌شود، چرا؟ برای اینکه بازتولید سرمایه به روز-کارهای کمتری-نیاز دارد. مثل اینکه با این حساب سرمایه نمی‌تواند فروخته شود تا با روز-کارهای کمتری به سود برسد. یک سرمایه ۱۰۰ لیره‌ای را در نظر بگیریم که ۵۰ لیره آن صرف پیشمایه‌ها و ۵۰ لیره صرف کار شده است. و فرض کنیم که ۵۰ درصد هم سود بدهد؛ چون کاهش میزان سود، ورد زبان کاری شده و بخشی از ثوری‌اوست. فرض کنیم هر لیره مزد برابر یک روز-کار و به ازاء یک کارگر باشد، حال یک سرمایه ۱۶ هزار لیره‌ای را فرض می‌کنیم که ۱۴۵۰۰ لیره پیشمایه می‌کند، و ۱۵۰۰ لیره صرف مزدها (و فرض می‌کنیم این ۱۵۰۰ لیره مزد = ۱۵۰۰ کارگر باشد) و تنها ۲۰ درصد سود عایدش می‌شود. در فرض اول فراورده = ۱۵۰ [لیره]، و در فرض دوم (برای راحتی محاسبه فرض می‌کنیم \* سرمایه ثابت برگشت و عملکردش سالیانه باشد) برابر ۱۹۲۰۰ [لیره] خواهد بود (۳۲۰۰ لیره سود). ما بهترین مثال را به نفع ثوری آقای کاری آورده‌ایم. نرخ سود از ۵۰ درصد به ۲۰ درصد کاهش یافته، یعنی ۲/۱ یا ۶۰ درصد کم شده

49- advances=avances (F, 1,2).

است. در يك مورد فراورده ۵۰ لیره‌ای حاصل ۵۰ روز-کار زنده است، در \*مورد دیگر [الف] فراورده ۵۱ ۳۲۰۰ لیره‌ای را ۱۵۰۰ کارگر تولید می‌کنند. در مورد اول حاصل يك روز-کار فراورده‌ای است سه بهای يك لیره، و در مورد دوم نتیجه يك روز-کار فراورده‌ای است به قیمت  $۲\frac{۲}{۱۵}$  لیره. در مورد دوم زمانی کمتر از نصف زمان مورد اول لازم است تا يك ارزش يك لیره‌ای را ایجاد کند. آیا این بدان معناست که در مورد دوم کار نصف روز کارگر  $۱\frac{۱}{۱۵}$  لیره ۵۲ برایش تولید می‌کند درحالی‌که دیگری در دو برابر این مدت تنها می‌تواند يك لیره تولید کند؟ یعنی، آیا این بدان معنی است که کارگر دومی دارد دو اسبه به سوی سرمایه‌دار شدن پیش می‌رود؟ کارگر دوم باید نخست يك سرمایه ۱۶۰۰۰ پوندی دست‌وپا کند، و به‌جای اینکه شخصاً به کار پردازد، بیفتد دنبال خرید کار دیگران. تنها اتفاقی که افتاده این است که میان کارگر و شرائط بهره‌برداری از کار وی فاصله‌ای عظیم ایجاد شده، یعنی میزان کار لازم متناسب با نسبت نخست کاهش یافته، و در نتیجه به اندازه ۶ برابر، کارگران اضافی بیکار شده‌اند. این کارگرانی که اکنون بیکار شده و به خیابان‌ها ریخته‌اند با این فکر خود را تسلی می‌بخشند که اگر شرائط کار مستقل فراهم می‌بود، یا می‌شد مانند سرمایه‌داران کار بکنند، خود آنان می‌توانستند کارگران هرچه کمتری را اجیر کنند. در فرض اول، تمامی سرمایه لازم ۱۰۰ لیره است و اینجا برای فرد کارگر شانس بیشتری وجود دارد که در يك وضع بسیار استثنائی به قدر کافی بیندوزد و اگر بخت با او یار باشد خود به سطح سرمایه‌دار الف برسد و سرمایه‌دار بشود. زمان کار برای کارگر همان زمان کاری است که برای الف و ب وجود دارد گرچه حاصل جمع روز-کارهای مورد نیاز سرمایه‌داران اساساً متفاوت است. چون به‌ازای هر ۶ کارگری که سرمایه‌دار اول نیاز دارد، سرمایه‌دار دوم حتی يك کارگر کامل هم نمی‌خواهد. از این رو بقیه درست باید به همان اندازه و شاید بیشتر اضافی کار کنند. اینکه سرمایه در مرحله‌ای از رشد خود که همراه با رشد نیروهای تولیدی است، به روز-کارهای زنده کمتری نیاز دارد، از نظر کاری بدین معناست که کار برای به‌دست‌آوردن تملك

---

۵۰ و ۵۱- چنین است در [متا] و [ما] و [فا، ۲]. اما در [فا، ۱] به‌جای آن، سود آمده است.  
 ۵۲- در [ما] اشتبهاً  $\frac{۱}{۱۵}$  لیره آمده است.

بر سرمایه به روز-کارهای کمتری نیاز دارد - لابد با استفاده از روز-کارهای کارگران غیر «شاغل»]. چون سرمایه‌دار برای بیشتر انتفاعی کردن سرمایه عظیم خویش به کارگران کمتری نیاز دارد پس کارگری هم که وی استخدام کرده، می‌تواند با کار کمتر سرمایه بیشتری را از آن خویش سازد. چنین است منطق آقای کاری، قهرمان هماهنگی.

در باره نظریه ریکاردو، ویک‌فیلد چنین می‌نویسد (ص ۲۳۱):  
«کار را به عنوان یک کالا و سرمایه، [یعنی] فراورده کار را، به عنوان یک کالای دیگر در نظر بگیریم. حال اگر پایه ارزش این دو کالا مقادیر برابری از کار باشد، مقدار معینی کار را در هر شرائطی باید با آن مقدار سرمایه که توسط همان مقدار کار تولید شده است مبادله کرد. کار قبلی همیشه با همان مقدار کار فعلی مبادله می‌شود... اما ارزش کار نسبت به سایر کالاها، دست‌کم تا آنجا که مزدها سهمی از کار را تشکیل می‌دهند<sup>۵۲</sup>، تابع رابطه برابری مقادیر کار نیست بلکه تابع نسبت بین مرز و تقاضاست» [الف] ۵۲.

### سرمایه خوابیده. ۵۵ افزایش تولید بدون افزایش قبلی سرمایه. بایلی.

[بایلی در کتاب: پول و تغییرات ارزشی آن و غیره، لندن، ۱۸۳۷، ۵۶ ملاحظاتی درباره سرمایه خوابیده دارد، که با گردش سریع‌تر (به‌زعم او از طریق ازدیاد حجم پول در گردش<sup>۵۷</sup> - باید می‌گفت پول) ۵۸

۵۳- اصل جمله که در [متا] به انگلیسی آمده چنین است:

in so far, at least, as wages depend upon share,

که مترجمان فرانسوی به شرح زیر ترجمه کرده‌اند:

— du moins dans la mesure ou le salaire en constitue une fraction (une partie).

۵۴- نک: «ثروت ملل»، چاپ ویک‌فیلد، ج ۱، ص ۳۱-۲۳۰؛ یادداشت فوق از

ویک‌فیلد است [ما، ف، ۱، ۲].

55- dormant capital

56- Bailey, *Money and its Vicissitudes in Value etc.*, London, 1837

57- currency

58- money



می‌تواند به جریان افتد؛ او می‌کوشد نشان دهد که اگر سرمایه امکان اشتغال کامل در کشوری داشته باشد در این صورت هیچ افزایشی در تقاضا موجب افزایشی در عرضه<sup>۵۹</sup> نخواهد شد. مفهوم سرمایه خوابیده به مقوله گردش تعلق دارد. چون سرمایه‌ای که در گردش نباشد خوابیده است. توجه کنید به مثال‌های زیر:

«بسیاری از سرمایه‌ها و \*مهارت‌های تولیدی ممکن است متوقف باشند [الف]. بعضی اقتصاددانان به غلط فکر می‌کنند که \*تعداد کارگران و مقدار سرمایه، نیروهای تعیین‌کننده‌ای [الف] هستند \* که در هر کشوری که باشند نتایج تعیین‌کننده‌ای به بار خواهند آورد». (ص ۴۵) «مقدار کالاهائی که تولیدکنندگان حاضر و سرمایه موجود وارد بازار می‌کنند [الف] نه تنها ثابت و استوار نیست، بلکه دستخوش دگرگونی‌های پردامنه‌ای است» [الف]. پس \* ضرورتی ندارد که هر افزایشی در تولید مستلزم افزایش سرمایه جدید یا کارگران جدید باشد» [الف] (مثلا در کشور نیازمند به فلزهای گرانبها) ... «بعضی کالاها، یا، به زبان دیگر، قدرت تولید آنها ممکن است در جایی زیاده از حد باشد و به همین نحو \* کالاهای دیگری در جای دیگری، و دارندگان هرکدام از این کالاها بخواهند اقلام خود را با یکدیگر مبادله کنند. اما چون به یک میانجی مشترک مبادله نیاز است هیچکدام با هم ارتباطی ندارند، و به دلیل نداشتن هرگونه انگیزه تولید در حالت بی‌عملی‌اند» [الف] (ص ۵۵، ۵۶) پول در گردش سرمایه نقشی دوگانه دارد: [نخست] در زمینه تبدیل سرمایه به پول و نقد شدن قیمت کالا. رابطه قیمت در اینجا، اما، رابطه‌ای فقط صوری نیست. تبدیل تولید به پول، در اینجا، تبدیل سرمایه به ارزش مجرد، ارزش فی‌نفسه مستقل است؛ سرمایه‌ای در حکم پول یا پولی در حکم صورت نقدشده سرمایه. دوم، در نقش وسیله ساده گردش؛ اینجا پول صرفاً در خدمت انتقال مجدد سرمایه به صورت شرائط تولید است. در این حالت<sup>۶۰</sup> دوم باید مقدار معینی پول در جا و به شکل

---

۵۹ - supply . در [متا] و [فا، ۱، ۲] production آمده است. اما چون مطلب در اصل از انگلیسی گرفته شده، روایت مارتین نیکولاس ترجیح داده شد. ضمناً روزه دانثویل [فا، ۱]، جمله مذکور را درست ترجمه نکرده است: «اگر سرمایه امکان اشتغال در کشوری داشته باشد، در این صورت هیچ افزایشی در تقاضا یا در عرضه ایجاد نخواهد شد».

60- Moment = moment = détermination (F,1) = moment (F,2).

دستمزدها، به عنوان واسطه مبادله، و وسیله پرداخت، وجود داشته باشد. آثار همین نقش دوگانه‌ای که پول در گردش سرمایه دارد، در همه بحران‌ها به این شکل بروز می‌کند که گوئی با فقدان پول به عنوان وسیله گردش روبه‌رو هستیم، درحالی‌که [چنین نیست، و] سرمایه، [در حقیقت] از ارزش افتاده، یعنی نمی‌تواند به پول تبدیل شود. حجم پول در گردش حتی ممکن است در همین حال افزایش یابد. از این تعیینات تازه پول به عنوان دقیقه‌ای از گردش سرمایه‌ها - که تا حدی وسیله گردش است و تا حدی وسیله نقد شدن ارزش سرمایه، یعنی در حکم خود سرمایه - باید در فصل دیگری که به بهره و غیره خواهیم پرداخت، بحث کرد].

[بایلی ادامه می‌دهد «فعال شدن کارگر به هیچ روی تنها به سرمایه موجود در کشور بستگی ندارد، بستگی به این دارد که آیا غذا، ابزارها، مواد خام به سرعت به نقاط مورد نیاز رسانده می‌شوند یا به گندی؛ گردش یا دشواری انجام می‌گیرد یا به آسانی؛ آیا سرمایه‌ها برای مدت‌های مدید بیکار افتاده‌اند یا نه؛ خلاصه بستگی دارد به همه عواملی که نتیجه آنها نبود اشتغال کافی برای مردم است، (نمونه‌اش مثال‌های گالاتین از استان‌های غربی پنسیلوانیا، در همان کتاب) ۶۱. اقتصاددانان سیاسی مایلند مقدار معینی سرمایه و تعداد معینی کارگر را به عنوان ابزارهای تولید یک قدرت متحدالشکل، یا قدرتی که با شدتی معین و یکسان عمل می‌کند تلقی کنند... فراورده تولیدکننده‌ای که مقداری سرمایه را به کار می‌گیرد ممکن است برای مدتی کم و بیش طولانی روی دستش بماند، و هنگامی که مترصد فرصت برای مبادله آنهاست، قدرت تولیدی او متوقف یا دچار تأخیر می‌شود، به نحوی که در دوره‌ای معین، مثلاً یکسال، او تنها نیمی از آنچه می‌باید تولید کند، آنها را در صورت وجود تقاضای فوری، تولید خواهد کرد. این یادآوری در مورد کارگری که ابزار دست اوست هم صدق می‌کند. هماهنگ کردن مشاغل گوناگون مردم در جامعه با یکدیگر الزاماً کامل نیست و تا حدی عملی است، و مابین مراحل تحقق آن هم فواصل گسترده‌ای وجود دارد. هر تدبیری که سبب

۶۱ - Albert Gallatin (۱۷۶۱-۱۸۴۹) چهره مشهور آمریکائی سوییسی-

الاصل. دانشگاهی، دیپلمات، بانکدار، و نویسنده کتاب‌های زیادی درباره مسایل مالی، نک:

*Considerations on the Currency and Banking System of the United States, Philadelphia, 1831, P. 68, [E, F, 1,2].*

تسهیل آمد و شد باشد گامی به سوی این هماهنگی و تطابق است. هر قدر مبادله کالاها با موانع کمتری روبه‌رو شود و آسان‌تر گردد آن فاصله‌های نامولد که در خلال آنها مردم مشتاق به کار، با مانع غیرقابل عبوری از سرمایه جدا شده‌اند کوتاه‌تر می‌گردد سرمایه‌ای که گرچه حی و حاضر است اما محکوم به ایستائی و بی‌حاصلی است. (ص ۵۹-۶۰) «قاعده کلی اینست که در برابر هر تقاضای تازه با فعالیتی تازه پاسخ داده شود؛ به نحوی که سرمایه و کار، قبل از عاطل‌شدن به کار بیفتند، نه اینکه نیروهای مولد از هدف خود بازمانند و صرف کارهای دیگر بشوند [الف]. مگر اینکه به‌کارگیری سرمایه و کار در کشور قادر به رشد بیشتری نباشد. شاید صدور کالاها مستقیماً کار جدیدی را به جریان نیندازد اما می‌تواند ذخیره مرده کالاهای موجود را جذب کند و \* سرمایه نامولد افتاده را از این حالت رها و آزاد سازد.» [الف] (ص ۶۵) «آنها که مصرانه می‌گویند تزریق پول نمی‌تواند تولید سایر کالاها را سرعت بخشد به این دلیل که آن کالاها تنها عاملان تولیدند، می‌خواهند نشان دهند که تولید ابدأ نمی‌تواند توسعه یابد زیرا توسعه تولید مسبوق به \* افزایش مواد غذایی، مواد خام، و ابزارهاست، و در واقع می‌گویند بدون وجود یک افزایش قبلی هیچ افزایشی در تولید روی نخواهد داد» [الف] (اما آیا این همان تئوری اقتصادی انباشت نیست؟) «یا به سخن دیگر، می‌گویند هر افزایشی ناممکن است» (ص ۷۰) حالا بحث اینست که اگر خریدار با مقدار بیشتری پول به بازار برود، اگر قیمت کالاها را بالا نبرد هیچ انگیزه مساعد تازه‌ای برای تولید ایجاد نمی‌کند. اگر قیمت‌ها را بالا ببرد و قیمت‌ها هم به تناسب بالا بروند خریداران قدرت تقاضای زیادتری نسبت به قبل نخواهند داشت» (۷۳) «این، قاعده کلی نیست که خریدار نمی‌تواند انگیزه اضافی برای تولید ایجاد کند مگر آنکه تقاضای او قیمت‌ها را بالا ببرد... صرف‌نظر از اوضاع و احوالی که در آن تدارک تولیدات بیشتر مستلزم پذیرش تقسیم کار مؤثرتر و به‌خدمت‌گیری ماشین‌آلات پیشرفته‌تر است، مسأله ناشی از کمیت کار و سرمایه به‌کار گرفته نشده، که آماده است به همان نرخ و میزان به تولید کالاهای اضافی بپردازد، هم به قوت خود باقی‌ست. و بنابراین افزایش چشمگیر تقاضا غالباً بدون افزایش در قیمت‌ها روی می‌دهد» (۷۳) [[

تبیین وید از سرمایه. کار تنها عامل جریان سرمایه. سرمایه، نیروی جمعی. تمدن، و توضیحات من در این باره. (همه نیروهای اجتماعی کار، نیروهای سرمایه‌اند. مانوفاکتور. صنعت. تقسیم کار. یگانه شدن صوری شاخه‌های متفاوت کار و غیره از راه سرمایه. انباشت سرمایه. استحاله پول به سرمایه. علم. انباشت آغازین و تمرکز آن. باهمی ۶۳ آزاد و اجباری. تمایز سرمایه از شکل‌های پیشین.) ۶۴

[جان وید در تاریخ طبقات متوسط و کارگر، و غیره، چاپ سوم، لندن، ۱۸۲۵، می‌گوید: «کار عاملی است که سرمایه از طریق آن مولد مزد، سود یا درآمد می‌شود» (ص ۱۶۱) «سرمایه، صنعت انبار شده‌ای است، آماده برای توسعه یافتن و به شکل‌های تازه و معادل خود درآمدن؛ سرمایه، نیروی جمعی است» [الف] (ص ۱۶۲) «سرمایه فقط نام دیگری است برای تمدن» (ص ۱۶۴). باهمی کارگران - همکاری و تقسیم کار به عنوان شرط‌های اساسی بارآوری کار - مثل همه نیروهای مولد کار، یعنی همان نیروهایی که درجه شدت و، بنابراین، دامنه گسترش خارجی آن را تعیین می‌کنند، همه، در حکم نیروی مولد سرمایه‌اند. بنابراین، نیروی جمعی کار، یعنی خصلت اجتماعی آن، قدرت جمعی سرمایه است. علم هم همین‌طور. تقسیم کار هم، که در حکم تقسیم مشاغل و مبادلات ناشی از آن است، همین‌طور. همه امکانات ۶۵ اجتماعی تولید، نیروهای مولد سرمایه‌اند و سرمایه ذاتاً نفس زنده ۶۶ آنهاست. پس، باهمی کارگران، به نحوی که در کارخانه دیده می‌شود کار سرمایه‌است نه کار خود کارگران. آنچه از تلفیق هستی کارگران پدید می‌آید، وجود خودشان نیست، بلکه

۶۲ - John Wade (۱۸۷۵-۱۷۸۸) روزنامه‌نگار و مورخ، اصلاح‌طلب معتقد به نظام پارلمانی، مدت‌ها با مجله Spectator کار کرد. مارکس کتاب *History of the Middle and Working Classes* او را «از نظر تئوریک در بعضی بخش‌ها دارای اصالت... و از نظر تاریخی... یک دزدی ادبی از نوشته‌های Sir F. M. Eden توصیف کرده است. [ما]

63- Assoziation = association = association (F, 1,2).

۶۴ - روزه دانثرویل در اینجا کلمه Rossi را هم اضافه کرده که در [متا] و سایر ترجمه‌ها نیست.

65- Potenzen = powers = puissances (F, 1,2).

66- Subjekt = subject = sujet (F, 1,2).

هین ۶۷ هسی سرمایه است. از نظر فرد کارگر به تنهایی، این ترکیب  
 گوئی امری عارضیست. کارگر باهمی و همکاری خود با دیگر کارگران  
 را از آثار وجودی سرمایه و امری پیگانه می بیند. سرمایه، کم و بیش از  
 مقیاس معینی که بگذرد، مستلزم تمرکز است مگر آنکه هنوز شکل مناسب  
 خود را پیدا نکرده باشد، یعنی به صورت سرمایه کوچکی باشد که صاحب  
 آن هم کار می کند؛ و تمرکز سرمایه، نیز، به شکل عینیست، یعنی به  
 شکل انباشت لوازم معیشت، مواد خام و ابزارها، یا، به طور خلاصه،  
 انباشت پول، یا شکل عام ثروت، و تمرکز همه اینها در دست یک تن  
 تنهاست؛ و هم به شکل تمرکز اشخاص<sup>۶۹</sup>، یعنی تراکم نیروهای کار و  
 تمرکزشان در نقطه ای واحد زیر فرمان سرمایه دار. ممکن نیست برای  
 هر کارگر یک سرمایه دار وجود داشته باشد، برعکس، به ازای هر  
 سرمایه دار، تعدادی کارگر لازم است، آنها نه به صورت یکی دو وردست<sup>۷۰</sup>  
 برای هر استادکار. ۷۱ سرمایه مولد، یا شیوه تولید منطبق بر سرمایه، فقط  
 به دو شکل می تواند وجود داشته باشد: مانوفاکتور و صنعت بزرگ. در  
 مانوفاکتور تقسیم کار مسلط است؛ در صنعت بزرگ ترکیب نیروهای  
 کار (با یک شیوه منظم کار) و بهره گیری از نیروی علم عامل مسلط  
 است؛ در اینجا نیروی حاصل از ترکیب کار، و به سخن دیگر، روح  
 مشترك کار به ماشین و هییره منتقل شده است. در وضع نخست  
 [مانوفاکتور] تراکم انبوه کارگران باید به نسبت مقدار سرمایه زیاد  
 باشد؛ در وضع دوم، باید سرمایه ثابت به نسبت تعداد زیاد کارگرانی  
 که یکجا کار می کنند، بزرگتر باشد. اما تمرکز تعداد زیادی از کارگران  
 و توزیع آنها به صورت پیچ و مهره مابین ماشینها در اینجا هم امر  
 مفروضیست (اینکه چرا در کشاورزی مطلب طور دیگریست ربطی به  
 این بحث ندارد.) پس نیازی به بررسی مورد دوم در اینجا نیست و تنها  
 به بررسی مورد نخست می پردازیم. تحول خاصی که در [مرحله]  
 مانوفاکتور اتفاق افتاد، [پیشرفت] تقسیم کار است. اما این خود (مقدمتاً)  
 منوط به جمع شدن تعداد زیادی از کارگران زیر نظر فرماندهی واحد

67- Dasein=being=mode d'existence (F,1)=existence (F,2).

۶۸- این بند در [فا، ۱] دقیق ترجمه نشده است.

69- subjektiver Form=subjective form=forme subjective (F,1,2).

70- Geselle=journeyman=compagnon (F,1,2).

71- Meister=master=maitre (F, 1,2).

است درست همانطور که تبدیل پول به سرمایه منوط به آزاد شدن مقداری از وسایل معیشت، [به صورت] مواد خام و ابزارهای کار است. ۷۲ پس ناچاریم که تقسیم کار را هم در اینجا به عنوان يك دقیقه بعدی ۷۳، کنار بگذاریم. شاخه‌های معینی از صنعت - مثل معدن - از همان ابتدا منوط به همکاری‌اند. پس تا وقتی سرمایه وجود ندارد، این همکاری به شکل اجباری زیر نظر يك ناظر (مثل کار برده یا سرف) انجام می‌گیرد. راه‌سازی هم همین‌طور است. سرمایه برای به‌عهده‌گرفتن این نوع کارها، تراکم و تمرکز کارگران را باب نمی‌کند، بلکه، برعکس، از همان شیوه‌های موجود استفاده می‌کند. پس اینهم مورد بحث ما نیست [آنچه مورد بحث ماست بررسی شکل‌هایی از تراکم و تمرکز است که سرمایه اختصاصاً ایجاد می‌کند]. ساده‌ترین شکل، یعنی شکلی مستقل از تقسیم کار، این است که سرمایه دست‌های بافنده و ریسنده‌ای چند را که مستقل زندگی می‌کنند و اینجا و آنجا پراکنده‌اند، به خدمت بگیرد (این شکل هنوز در حاشیه صنعت وجود دارد). [اما] اینجا [هم] هنوز شیوه تولید را سرمایه تعیین نمی‌کند بلکه همان شیوه‌های موجود را در دست می‌گیرد. نقطه وحدت تمامی این کارگران پراکنده تنها در رابطه متقابلشان با سرمایه است که حاصل تولیدشان، همچنانکه ارزش‌های اضافی افزون بر درآمدشان، را در دست خویش متمرکز می‌کند. تا هنگامی که هر يك از آنها برای سرمایه کار می‌کند - و رابطه‌ای با کانون مرکزی آن دارد - بی‌آنکه با هم کار کنند، همکاری موجود مابین آنها همکاری در خود ۷۴ است. بنابراین وحدتشان از طریق سرمایه، وحدتی صورتی است که فقط ناظر به حاصل کار است نه به خود کار. آنها به جای مبادله با سرمایه‌داران متعدد، با يك سرمایه‌دار طرف‌اند. پس، این نوعی تمرکز مبادلات از طریق سرمایه است، گیرم سرمایه‌ای که نه به عنوان يك فرد، بلکه به عنوان نماینده مصرف و نیاز تعداد زیادی از افراد، در مبادله درگیر می‌شود. این سرمایه، دیگر مانند يك مبادله‌گر فردی مبادله نمی‌کند، بلکه نماینده همه جامعه در عمل مبادله است. مبادله‌ای است جمعی و متمرکز از ناحیه سرمایه همراه با کارگران پراکنده بافنده و غیره، که فراورده‌شان از طریق این مبادله

۷۲- این عبارات در [فا، ۱] درست ترجمه نشده‌اند.

73- späterm Moment = later moment = élément intervenant par la suite (F1) = moment ulterieur (F,2).

74- an sich = in itself = en soi (F,1,2).

جمع‌آوری و یگانه می‌شود و بنابراین کارشان هم یگانه است گرچه هر یک مستقل از دیگران کار می‌کند. این نوع یگانه شدن کار کارگران امری خاص می‌نماید که فعالیت مستقل و پراکنده آنان در کنار آن ادامه دارد. این وضع، نخستین شرط ضروری مبادله پول، به عنوان سرمایه، با کار است. شرط دوم درگذشتن از حد این نوع پراکندگی‌های مستقل کارگران و رسیدن به مرحله‌ای است که سرمایه فردی از آن پس دیگر در برابر کارگران صرفاً یک نیروی اجتماعی جمعی در امر مبادله، که یکپارچه‌کننده بسیاری از مبادله‌هاست جلوه‌گر نشود بلکه همه را در یک نقطه، در یک مانوفاکتور، زیر فرمان خود گرد آورد، و نگذارد که آنان، از آن پس، در شیوه تولید معمول و موجود ادامه دهند، یعنی پایه قدرت خویش را بر شیوه تولید موجود آنان بنا نکنند، بلکه بکوشد تا شیوه تولید خویش را، بر پایه خودش، ایجاد کند. این مرحله از فعالیت سرمایه ایجاب‌کننده تمرکز کارگران است، که ابتدا فقط به صورت تمرکز در مکان مشترک، زیر نظر ناظران و همراه با گروه‌بندی، انضباط بیشتر، و انتظام است و ایجاب می‌کند که خود تولید وابسته به سرمایه باشد. بدینسان برخی از هزینه‌های کاذب تولید از همان آغاز صرفه‌جویی می‌شوند. (در باب کل این فراگرد، نگاه کنید به نوشته گاسکل که توجه خاصی به تحول صنعت بزرگ در انگلستان دارد.) ۷۵ حالا سرمایه در حکم نیروی جمعی کارگران است، نیروی اجتماعی‌شان که در ضمن نیروی پیونددهنده آنان به یکدیگر و یگانگی حاصل از این نیروست. همه اینها همچنان مانند مراحل قبلی، و نیز مانند هر مرحله‌ای در توسعه سرمایه، از طریق مبادله‌ای صورت می‌گیرد که در یک سوی آن انبوهی از افراد و در سوی دیگرش سرمایه چونان یک تن تنها، که گوئی جایگاه تمرکز مبادله است، قرار دارد؛ سرمایه‌ای که نمودار خصلت اجتماعی مبادله است؛ معامله‌اش با کارگران معامله‌ای اجتماعی است درحالی‌که مبادله کارگران با آن مبادله‌ای انفرادی است. در تولید دستی عمده توجه به کیفیت فراورده و مهارت خاص فرد کارگر است. استادکار از آن رو استادکار است که در رشته خود مهارت کامل یافته است. موقعیت او به عنوان استادکار تنها به خاطر آن نیست که مالک شرائط و وسایل تولید است، بلکه مهارت او در کار خاص خویش نیز در استادکاربودنش دخیل است. همینکه پای تولید سرمایه‌داری به میان

75- Gaskell, *Artisans and Machinery*, (London, 1836), PP. 11-114 [E, F, 1,2].

آید، و از همان آغاز کار، هدف تولید دیگر ایجاد این گونه رابطه نیمه هنری با کار - که کلا با تحول ارزش مصرفی کار، با تحول امکانات خاص کار دستی مستقیم، با شکل گیری دست های انسان و غیره منطبق است - نیست. هدف، از همان آغاز، تولید در مقیاس انبوه است زیرا غرض، رسیدن به ارزش مبادله ای و ارزش اضافی است. در سرمایه ای که به حد تکاملی خویش رسیده، اصل، دقیقاً بر این است که نیاز به مهارت خاصی منتفی شود، و کار دستی، کار بدنی مستقیم، هم به عنوان مهارت شخصی و هم به صورت زحمت بازو، کلا ضرورتی پیدا نکند، و آنچه نامش مهارت است به عنوان نیروی مرده به طبیعت منتقل گردد. حال اگر پیدایش مانوفاکتور را در حکم پیدایش شیوه تولید سرمایه داری فرض کنیم ([کار جمعی بردگان را در نظر نمی گیریم])، زیرا با هم کار کردن بردگان به دلیل اینکه اربابشان یکی است، ضرورتی فی نفسه است) در این صورت نیروی کاری مولد هنوز به وجود نیامده و خود سرمایه باید در ایجاد آن بکوشد. یعنی فرض بر این است که کار لازم هنوز بخش عمده تمامی زمان کار معمول در مانوفاکتور را به خود اختصاص می دهد؛ پس کار اضافی سرانه هر فرد کارگر هنوز نسبتاً اندک است. [منتها، این کمبود نسبی کار اضافی در شیوه مانوفاکتور] از دو جهت جبران می شود: یکی اینکه نرخ سود بالاتر است و انباشت سرمایه به نسبت مقدار موجود سریع تر از انباشت آن در صنعت بزرگ است؛ این عامل، علاوه بر جبران آن کمبود نسبی، رشد خود مانوفاکتور را هم تسریع می کند. اگر از ۱۰۰ تالر ۵۰ تالر صرف کار بشود و زمان اضافی  $\frac{1}{2}$  باشد ارزش ایجاد شده ۱۱۰ یا ۱۰ درصد است، اما اگر از ۱۰۰ تالر تنها ۲۰ تالر صرف کار شود و زمان اضافی  $\frac{1}{3}$  باشد ارزش ایجاد شده ۱۰۵ یعنی ۵ درصد است. دیگر اینکه، مانوفاکتور تنها با استخدام همزمان تعداد زیادی کارگر به این نرخ بالای سود دست می یابد. زمان اضافی بیشتر، [در اینجا]، فقط از طریق جمع کردن زمان های اضافی تعداد زیادی کارگر به نسبت سرمایه ممکن است عاید شود. در مانوفاکتور، زمان اضافی مطلق تقدم دارد نه زمان اضافی نسبی. اصولاً در بیشتر موارد که کارگران پراکنده مستقل هنوز بخشی از کار اضافی شان را برای خودشان برمی دارند همین قاعده حاکم است. زیرا برای آنکه سرمایه به عنوان سرمایه وجود داشته باشد و بتواند سودی حاصل کند و به انباشت نیز پردازد باید عایدی آن مساوی مجموع زمان اضافی تعداد بسیار زیادی روز-کارهای زنده همزمان باشد. در کشاورزی،



خود خاک با واکنش‌های شیمیائی و غیره‌اش در حکم ماشینی‌ست که کار مستقیم را مولدتر می‌سازد و بنابراین به خودی خود مازادی ایجاد می‌کند، زیرا در اینجا کار خود به خود در مرحله‌ای‌ست که با ماشین، گیرم ماشین طبیعی، انجام می‌شود. تنها مبنای درست نظریه فیزیوکرات‌ها که در این مورد کشاورزی را با یک نظام مانوفاکتوری هنوز کاملاً توسعه نیافته مقایسه می‌کنند، در همین‌جاست. اگر سرمایه‌دار فقط یک کارگر بگیرد تا از قبل زمان اضافی او زندگی کند، به نظر می‌رسد که عایدش نسبت به موقعی که خودش با سرمایه شخصی‌اش کار کند دوچندان خواهد شد، چون در این صورت علاوه بر زمان کار اضافی، [چیزی معادل] مزد کارگر هم عایدش می‌شود. ۷۶ [اما چنین نیست، و] ادامه جریان به ضرر اوست زیرا در چنین شرائطی وی هنوز در موقعیت یک سرمایه‌دار نیست، و کارگر تنها یاور او خواهد بود و بنابراین او نمی‌تواند با او مانند یک سرمایه‌دار رفتار کند.

پس برای تبدیل پول به سرمایه، فقط اجیر کردن کارگر و استفاده از کار اضافی کافی نیست؛ وجود کمیت معینی از کار اضافی، یعنی کار اضافی در حجم معینی از کار لازم، که کار تعداد زیادی کارگر در آن واحد است، لازم است چندان که از ترکیب مجموعه آنها نه تنها پول عنوان سرمایه پیدا کند، یعنی نماینده ثروت مصرفی در برابر [نیازهای] معیشتی کارگران باشد، بلکه بتواند مقداری کار اضافی را هم برای انباشت کنار بگذارد. هدف سرمایه، از آغاز، تولید برای ارزش مصرفی، برای معیشت فوری، نیست. پس حجم کار اضافی باید چنان باشد که بخشی از آن را بتوان به عنوان سرمایه مجدداً به کار گرفت. بنابراین، اگر به مرحله‌ای برسیم که دیگر حجم معینی از ثروت اجتماعی در دست واحدی تمرکز یافته، چندان که او امکانات عینی لازم را برای سرمایه‌دار شدن داراست، یعنی می‌تواند ابتدا با چند کارگر وارد مبادله شود، و آنگاه تولید را بر پایه تلفیق کار جمعی کارگران سازمان دهد و مقدار معینی از توان‌های کار زنده را همزمان به جریان اندازد، در این صورت با آغاز تولید سرمایه‌داری روبه‌رو هستیم که از همان ابتدا نیروئی جمعی، نیروئی اجتماعی‌ست که به پراکندگی و انزوا، نخست در زمینه مبادله با

۷۶- ترجمه این عبارات مطابق است با روایت [فا، ۱] با توجه به متن آلمانی، ترجمه‌های [ما] و [فا، ۲] به نحو دیگری است که به عقیده ما با نتیجه‌گیری مارکس در دنباله مطلب تناقض دارد.

کارگران، و سپس در زمینه کار کارگران، خاتمه می‌دهد. انزوای فردی کارگران هنوز متضمن نوعی استقلال نسبی برای آنان است. از این رو تجمع آنان حول سرمایه فردی به‌عنوان مبنای منحصر به فرد معیشت‌شان متضمن وابستگی کامل به سرمایه و انحلال کامل پیوندهای کارگران با شرائط تولید است. اگر بنا را بر این فرض بگذاریم که سرمایه به‌عنوان سرمایه وارد مبادله شود، یعنی پول دیگر در حکم ابزار مبادله در دست مبادله‌گران متعدد باشد یا قدرت خریدی افزون بر قدرت خرید فرد و نآزاد فردی او دارا باشد، باز هم به‌همین نتیجه خواهیم رسید؛ زیرا در حالت اخیر، پول یا قدرت خرید مورد بحث (گرچه از آن فرد است) اما بیش از [حدود نیازمندی‌های] فردی است؛ تعلق این ثروت به فرد، دیگر، نقشی اجتماعی دارد و نماینده توان مبادله در ثروت اجتماعی است. این نتیجه ضمناً ناشی از وجود کار آزاد است. همینکه فرد از شرائط تولیدی کار جدا شد دیگر وضعی پدید می‌آید که گروهی از افراد [برای کارکردن] دور سرمایه واحد جمع می‌شوند [۷۷]

به‌گفته باباژ \* پیشرفت مداوم دانش و تجربه، قدرت بزرگ ماست، [ف] ۷۸. این پیشرفت، این پیشرفت اجتماعی، متعلق به سرمایه و مورد بهره‌برداری سرمایه است. همه شکل‌های پیشین مالکیت، بخش عظیم بشریت، یعنی بردگان را، در وضعی قرار می‌دهند که ابزار محض کار باشند. پیشرفت تاریخی، پیشرفت سیاسی، هنر، علم و غیره محدود به محافلی است که اینان بدان دسترسی ندارند ۷۹ اما تنها سرمایه است که پیشرفت تاریخی را در خدمت ثروت ۸۰ [اجتماعی] به‌کار گرفته است.

۷۷- سرمایه تجاری، از-آغاز، عبارتست از تمرکز مبادلات بسیار در دست يك من؛ وجود این سرمایه خود نمودار اینست که با مبادله‌گران بسیار سروکار داریم، خواه به شکل پ [پول] و خواه به شکل ك [کالا] (مارکس). این پانویس در [ف]، [۲] در متن آمده است.

78- Babage, *Traité sur l'economie des machines et des manufactures*, P. 485 [E, F, 1,2].

۷۹- تحت‌اللفظی: «در دوایری بالای سر اینان اتفاق می‌افتد».

80- in den Dienst des Reichtum.

مترجمان انگلیسی و فرانسوی کلمه *Reichtum* را ثروت (richesse=wealth) ترجمه کرده‌اند. به‌نظر می‌رسد که منظور مارکس در اینجا چیزی بیش از ثروت است، بویژه که بر تفاوت شیوه تولید سرمایه‌داری و طرز عمل آن با شیوه‌های پیشین تولید تأکید می‌کند.

[قبل از انباشت از طریق سرمایه، مقدماً انباشتی لازم است که سرمایه را تشکیل می‌دهد و بخشی از تعین مفهومی آن است؛ این نوع انباشت را هنوز به دشواری می‌توان تمرکز نامید زیرا تمرکز مستلزم وجود سرمایه‌های متعدد است و حال آنکه در این مرحله هنوز سرمایه‌های متعدد وجود ندارد، اگر منظور ما فقط سرمایه به شکل عام آن باشد در این صورت تمرکز هم با انباشت یا با مفهوم سرمایه فرقی نخواهد داشت، یعنی دیگر جنبه خاصی را تشکیل نمی‌دهد. ۸۱ این را هم قبول داریم که سرمایه از همان آغاز در برابر کثرت کارگران قطعاً در حکم یک یا وحدت است، یعنی که به‌عنوان وحدتی متمایز از کارگران، اگر در حکم تمرکز-کار نباشد، پاری، در حکم تمرکز کارگران هست. یعنی که، - به یک معنا - تمرکز در مفهوم سرمایه نهفته است، تمرکز تعداد زیادی از توان‌های کار زنده برای هدفی واحد؛ تمرکزی که در هر حال، از اصل نیازی به ایجاد آن نیست و خود به خود جا می‌افتد. ۸۲ این در واقع اثر تمرکز بخش سرمایه بر توان‌های کاریست، یعنی وجود سرمایه ایجاب می‌کند که کثرت موجود در هستی بسیاری از کارگران آماده به کار وحدت خود را در عنصری مستقل و خارج از خویش، [که همان سرمایه است] باز یابد.]]

[روس، در کتاب *دروس اقتصاد سیاسی* ۸۲، می‌نویسد: «ترقی اجتماعی در برانداختن همه شکل‌های اجتماعی باهمی و همکاری نیست، بلکه در این است که به جای شکل‌های اجباری و سرکوبگرانه گذشته، باهمی‌ها و همکاری‌های داوطلبانه و منصفانه‌ای پدید آید. انزوای فردی، در

۸۱- جمله ظریف و پیچیده‌ایست که مترجمان گوناگون هر کدام به نحو خاصی ترجمه کرده‌اند. نك: [متا] ص ۴۸۴؛ [ما] ص ۵۹۰؛ [فا، ۱] جلد ۲. ص ۸۹؛ و [فا ۲] جلد ۲، ص ۸۹.

۸۲- ترجمه مطابق است با استنباط از [متا] و [فا، ۱]. دو ترجمه دیگر، یعنی [فا، ۲] و [ما]، تفاوت دارند.

۸۳- Pellegrino Rossi (۱۷۸۷-۱۸۴۸) صاحب‌نظر اقتصاد سیاسی، ایتالیایی حامی ناپلئون اول، از ۱۸۱۵ در تبعید بوده، ابتدا در ژنو سپس در فرانسه؛ استاد اقتصاد سیاسی کلژ دو فرانس ۱۸۴۰-۱۸۳۳، در ۱۸۴۴ لقب اشرافی گرفت و به‌عنوان سفیر فرانسه به ایتالیا برگشت. در حکومت پاپ در ۱۸۴۸ نخست‌وزیر شد. سرانجام، در ضمن یک سخنرانی به نفع میانه‌روی هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد:

*Cours d'économie Politique, Brussels, 1843. (E.)*

بالاترین حد خود، بربریت محض است؛ بالاترین درجه همکاری اجباری و سرکوبگرانه، عین وحشیگری است. از این دو حد افراطی که بگذریم انواع گوناگون و شیوه‌های متفاوت و بسیار ظریفی از همکاری در تاریخ وجود دارد. کمال همکاری را در اتحاد‌های داوطلبانه می‌توان یافت که نیروها [ی پراکنده] را از راه اتحاد صدچندان می‌کند بی‌آنکه توان، اخلاقیات و مسئولیت نیروی فردی را از فرد سلب کند، [ف] (ص ۳۵۴) در نظام سرمایه‌داری، اتحاد و همکاری کارگران از راه قهر مستقیم جسمانی، از راه کار اجباری، بیگاری و بردگی تأمین نمی‌شود. اجباری اگر هست در این است که شرائط تولید در مالکیت غیراند و ضمناً عامل عینی ایجاب‌کننده همکاری و باهمی کارگران در تولید به‌شمار می‌روند، که این خود، تراکم و تمرکز در وسایل تولیدی است.]]

**روسی. سرمایه چیست؟ آیا مواد خام سرمایه است؟ ضرورت  
مزد از همین‌جاست؟ (آیا وسایل تأمین معیشت سرمایه است؟)**

در نظر گرفتن فقط خواص فیزیکی سرمایه، و ادراک آن به‌صورت ابزار تولید، ضمن نادیده‌گرفتن کامل شکل اقتصادی که ابزار تولید را به سرمایه تبدیل می‌کند، اقتصاددانان را حسابی سردرگم کرده است. از جمله روسی، در همان کتابی (که از وی نقل کردیم)، می‌نویسد: \* «آیا ماده خام به‌راستی يك ابزار تولید است؟ درست‌تر آن نیست که گفته شود [ماده خام] شیئی است که ابزارهای تولیدی باید روی آن عمل کنند؟ [ف] (ص ۳۶۷). پس از نظر روسی سرمایه‌ها نیز اینجا کلاً با ابزار تولید به مفهوم تکنولوژیکی‌اش مترادف است، یعنی که فلان یا بهمان وحشی‌هم يك سرمایه‌دار است (عین ادعای آقای تورنر در مورد وحشی‌ای که پرنده را با سنگ می‌زند). ۸۴. اما، خودمانیم، صرف‌نظر از خود مقوله اقتصادی، گفته روسی، حتی از دیدگاه انتزاع فیزیکی محض، کاملاً سطحی است، و تنها نشان‌دهنده آن است که او درس معلمان انگلیسی‌اش را خوب نفهمیده است. [آنچه] \* به‌صورت ابزار در تولید جدید، یا فقط به‌صورت فراورده ساده در تولید به‌کار می‌رود کار انباشت شده است

84- R. Torrens, *An Essay on the Production of Wealth*, London, 1821, PP. 70-71, [E, F, 1,2].

[الف]؛ ماده خام که برای تغییر یافتن در تولید به کار گرفته می‌شود، درست مثل يك ابزار [است] که آنها را آورده است: حاصل تمام شده تولید به نوبه خود دقیقه‌ای از فراگرد تولید می‌شود. معنای حرف روسی چیزی بیش از این نیست. در درون فراگرد تولید، حاصل تولید را می‌توان ماده خام یا ابزار دانست. ابزار تولید است وقتی که نه به عنوان ابزار در درون فراگرد تولید مستقیم به کار گرفته می‌شود، بلکه هنگامی که ابزار تجدید خود فراگرد تولید - و یکی از مقدمات لازم آن - باشد، مهم‌تر و بجای آن است که ببینیم آیا وسایل تأمین معیشت بخشی از سرمایه، یعنی مزدها را تشکیل می‌دهد؟ و در همین جا است که سردرگمی کامل اقتصاددانان آشکار می‌شود. «می‌گویند که پرداخت به کارگر سرمایه است چون از پیش به کارگر پرداخت شده است. اگر همه خانواده‌های کارگران معاش یکساله‌شان را می‌داشتند مزدی در کار نبود. کارگر می‌توانست به سرمایه‌دار بگوید: تو برای برنامه مشترکمان سرمایه را پیشماید می‌کنی و من کارم را؛ و فراورده نیز به فلان و بهمان نسبت بین ما توزیع خواهد شد. به محض به فروش رسیدن فراورده هم هرکس سهمش را می‌برد» (ص ۳۶۹) «در آن صورت پیشمایدی به کارگران داده نمی‌شد. آنان حتی در صورت توقف کار به خورد و خوراک خود ادامه می‌دادند. و مصرفشان هم لابد از ذخیره مصرفی تأمین می‌شد و ربطی به سرمایه نداشت. از این رو: پیش‌پرداخت به کارگران ضرورتی ندارد. پس مزد عنصر سازنده تولید نیست، امری تصادفی، و از قوالب جامعه ماست. [درحالیکه] سرمایه، کار و زمین، برعکس، برای تولید ضرورت دارند. دیگر اینکه، واژه مزد به دو مفهوم به کار برده می‌شود: یکی به این معنا که مزدها سرمایه‌اند؛ اما مزدها نماینده چه چیزی هستند؟ نماینده کار. \* چه بگوئیم مزد، چه بگوئیم کار، فرقی نمی‌کند، یا برعکس [ف]. پس اگر مزدهای از پیش پرداخت شده بخشی از سرمایه باشند، در آن صورت می‌توان از دو ابزار تولید - سرمایه و زمین - صحبت کرد.» (ص ۳۷۰) و باز: «اساساً کارگر نه از اموال سرمایه‌دار، بلکه از مال خود مصرف می‌کند آنچه به ازای کارش به او داده می‌شود سهم متناسب او از فراورده است.» (ص ۳۷۰) «قرارداد سرمایه‌دار با کارگر به پدیده تولید تعلق ندارد... کارفرما خود این توافق را می‌کند چون ممکن است موجب تسهیل تولید شود. اما این توافق چیزی جز يك عمل ثانوی نیست، عملی با ماهیت کاملاً متفاوت که با عمل تولیدی پیوند خورده است. اگر سازمان کار دیگری معمول

گردد توافق مذکور ممکن است از بین برود. همین امروز هم انواعی از تولید وجود دارند که قرارداد در آنها متداول نیست. بخشی از سرمایه که کارفرما به پرداخت مزدها تخصیص می‌دهد، بخشی از سرمایه را تشکیل نمی‌دهد... پرداخت مزد عملی جداگانه است که ممکن است بدون شك روند تولید را شتاب بخشد. اما نمی‌توان اصطلاح ابزار مستقیم تولید را در مورد آن به کار گرفت، (ص ۳۷۰) «تصور نیروی کار به صورت کارگرانی محروم از وسایل معیشت خویش در خلال تولید، تصور وجودی ذهنی‌ست. کار، و نیروی کار، یعنی کارگر و وسایل معاش، یعنی کارگر و مزد. همین عنصر زیر نام سرمایه نمودی دوباره می‌یابد تو گوئی این چیز واحد می‌تواند در آن واحد بخشی از دو ابزار تولید باشد» [ف] (ص ۳۷۱ و ۳۷۰). خوب، اینجا خلط مبحث فراوان است و مشروع. زیرا روسی چشم به دهان اقتصاددانان دوخته است. و ابزار تولید را به خودی خود معادل سرمایه می‌گیرد. اولاً، کاملاً حق با اوست که می‌گوید مزدبگیری شکل مطلق کار نیست، اما بعد از یاد می‌برد که سرمایه هم شکل مطلق ابزار و مواد کار نیست، و این هر دو، دو دقیقه متفاوت از یک شکل واحدند و بنابراین پیدایش و زوالشان نیز باهم صورت می‌گیرد؛ به همین دلیل سخن گفتن او از سرمایه‌داران بدون کارگر مزدبگیر بی‌معناست. [توجه کنید] به مثال او از خانواده‌های کارگران که بدون سرمایه‌دار می‌توانند یک سال زندگی کنند، یعنی که صاحب شرائط تولید خویش‌اند و کار لازم خویش‌را بدون اجازه آقای سرمایه‌دار انجام می‌دهند. پس سرمایه‌دار مورد نظر روسی که با پیشنهاد کار به سراغ کارگران می‌رود، چیزی جز تولیدکننده ابزار تولید نیست و توسل او به کارگران، فقط نوعی تقسیم کار است که از طریق مبادله با غیر تحقق می‌یابد. این دو سپس فراورده مشترک خویش را حتی بدون هیچ توافق قبلی از راه مبادله ساده بین خود تقسیم می‌کنند. مبادله، همان عمل تقسیم است. توافق بیشتر لازم نیست. آنچه را بعداً این خانواده‌های کارگر مبادله می‌کنند کار اضافی مطلق یا نسبی است که با کمک ابزار انجام می‌دهند - یا کار جدید ثانوی‌ست که به کار قبلی‌شان اضافه می‌شود، و آنها می‌توانند سال‌های سال، پیش از آنکه سروکله سرمایه‌دار پیدا شود، از قبل آن زندگی کنند، یا، همان ابزار را در همان شاخه قدیمی کار به کار بگیرند. اینجاست که آقای روسی، کارگر را دارنده و مبادله‌کننده کار اضافی‌اش می‌سازد و با خوشحالی تمام آخرین آثاری را که ممکن بود وی

را کارگر مزدبگیر قلمداد کند می‌زداید، و با این کار ضمناً هرگونه آثاری را که ممکن بود ابزار تولید را به سرمایه تبدیل کند از بین می‌برد. این درست است که کارگر «اساساً اموال سرمایه‌دار را مصرف نمی‌کند بلکه اموال خود را به مصرف می‌رساند» اما علتش دقیقاً آن نیست که روسی می‌گوید، یعنی بخش مصرفی او بخشی از کل فرآورده نیست، بلکه بیشتر بخشی از فرآورده خویش است، و اگر پرده از ظاهر مبادله برداشته شود خواهیم دید که کارگر در واقع، بنا به تقسیم‌بندی ناشی از ماهیت کار خویش، بخشی از روز را برای خود و بخشی دیگر را برای سرمایه‌دار کار می‌کند، گیرم فقط در صورتی که اجازه کار کردن برای او داشته باشد. خود عمل مبادله چنانکه دیده‌ایم، دقیقه‌ای از فراگرد تولید مستقیم نیست بلکه بیشتر یکی از شرائط آن است. کل فراگرد تولید سرمایه که وجوه متفاوت مبادله‌ها و گردش سرمایه هم جزئی از آن است، این‌گونه مبادله را هم به‌عنوان دقیقه‌ای از کل فراگرد ایجاب می‌کند، روسی چه می‌گوید؟ می‌گوید: مزدها در محاسبه به دو وجه ظاهر می‌شوند: یکبار به عنوان سرمایه و بار دیگر به عنوان کار؛ پس مزدها نماینده دو ابزار تولیدی متمایزاند. اگر مزد نماینده ابزار تولیدی که کار است باشد، نمی‌تواند نماینده ابزار تولیدی که سرمایه است باشد. خلط مبحث اخیر ناشی از این است که روسی تمایزهای جاری در مکتب اقتصاد سیاسی را جدی می‌گیرد. مدخلیت مزد در تولید یک صورت بیش ندارد، آنهم به صورت مایه‌ای است که برای تبدیل شدن به دستمزد، کنار گذاشته شده، و دستمزد بالقوه است. وقتی هملا مزد می‌شود که به کارگر پرداخت شود، و فقط در این صورت جزو درآمدهای کارگران در ستون مصرف می‌آید. اما آنچه با مزد مبادله می‌شود توان کار است که جایی برای آن در محاسبات تولیدی نیست بلکه تنها در وجه مصرفی‌اش - یعنی کار - از آن یاد می‌شود. کار در نقش ابزار تولید ارزش ظاهر می‌شود زیرا پرداختی برای آن صورت نگرفته، یعنی مزدها نماینده آن نیستند. کار به صورت فعالیت آفریننده ارزش‌های مصرفی ربطی با همان کار که مزدی برای آن پرداخت شده است ندارد. مزد در دست کارگر دیگر مزد نیست بلکه وجه مصرفی است. تنها در دست سرمایه‌دار مزد است، یعنی بخشی از سرمایه است که برای مبادله با توان کار اختصاص یافته است. این بخش از سرمایه یک ظرفیت قابل فروش کار برای سرمایه‌دار ایجاد کرده، چندانکه از این نظر حتی مصرف کارگر، زمینه‌ای است در خدمت سرمایه‌دار. پولی که سرمایه‌دار

می‌دهد به هیچوجه مابه‌ازای کار نیست، مابه‌ازای توان کار است. آنهم فقط در صورتی که این توان به‌کار افتد. اگر می‌بینیم که مزد سه دو صورت ظاهر می‌شود، برای آن نیست که نماینده دو ابزار متفاوت تولید است بلکه برای این است که بار نخست از دیدگاه تولید و بار دوم از دیدگاه توزیع نمودار می‌شود. این شکل ویژه توزیع ترتیبی خودسرانه نیست که بتوان به شکل دیگری هم درآورد. بلکه ترتیبی‌ست که شکل تولید ایجاب‌کننده آن است، یعنی وجهی از تولید، گیرم از زاویه‌های دیگر است. ارزش ماشین مسلماً بخشی از سرمایه نهفته در آن را تشکیل می‌دهد؛ اما ماشین گرچه درآمد صنعتی ایجاد می‌کند، ولی، به‌عنوان ارزش، تولیدکننده نیست. مزد نماینده کار به‌عنوان ابزار تولید نیست، همچنانکه ارزش را هم نمی‌توان چندان نماینده ماشین‌ها به‌عنوان ابزار تولید دانست. ۸۵ ارزش تنها نماینده توان کار است، و به این دلیل است که ارزش توان کار جداگانه به‌شکل سرمایه، به‌عنوان بخشی از سرمایه، وجود دارد. از آنجا که سرمایه‌دار، کار غیر را به تملک خود درمی‌آورد، و با آن کار غیر تازه‌ای را می‌خرد، مزد، یا - به‌قول آقای روسی - نماینده کار دو صورت باید پیدا کند: (۱) یا از آن سرمایه است؛ (۲) یا نماینده کار. آنچه واقعاً روسی را نگران می‌کند این است که مزد گوئی در حکم نماینده دو ابزار تولید یعنی کار و سرمایه، است. او فراموش می‌کند که کار به‌عنوان نیروی مولد، در سرمایه تجسم یافته و در ذات \* هستی‌یافته [ل] نه ذات \* هستی‌بخش [ل] خود، به‌هیچ‌روی یک ابزار تولید متمایز از سرمایه نیست بلکه بیشتر چیزی‌ست که بدون آن سرمایه نمی‌تواند یک ابزار تولید باشد. ما در بخش سود، و بهره، که پایان‌بخش این فصل سرمایه‌است به وجه تمایز مزدها به‌عنوان تشکیل‌دهنده بخشی از سرمایه از یک سو، و درآمد کارگر از سوی دیگر می‌پردازیم.]]

۸۵- اصل جمله چنین است:

Das Selär repräsentiert nicht die Arbeit als Produktionsinstrument, sowenig wie der Wert die Machine als produktioninstrument repräsentiert.

مارکس در فقر فلسفه، فصل دو، بند دو، می‌نویسد: «ماشین‌ها مقوله اقتصادی نیستند؛ گاو نری هم که زمین را شخم می‌زند یک مقوله اقتصادی نیست. ماشین‌ها فقط یک نیروی تولیدی‌اند. کارگاه جدید، که بر پایه استفاده از ماشین بنا شده، یک رابطه اجتماعی تولیدی، یعنی یک مقوله اقتصادی‌ست» [فا، ۱].

86- labour in esse, not in posse=labour in being, not in potency.



مالتوس. تئوری ارزش و مزدها. (سرمایه به نسبت ۸۷ و کار فقط به سهم ۸۸. به ملاحظاتی من در مورد ارزش اضافی توجه کنید.) تئوری ریکاردو. (کاری در برابر ریکاردو) مالتوس: مزد به نسبت کاری ندارد. تئوری ارزش مالتوس.

[به دنبال کتاب فوق، معیار ارزش و غیره، مالتوس در کتاب جدیدش: تعاریف در اقتصاد سیاسی و غیره، لندن، ۱۸۲۷، بار دیگر به مضمون قبلی بازمی‌گردد. او در این اثر جدید خود می‌نویسد: \* «از بین مؤلفانی که تاکنون دیده‌ام قبل از آقای ریکاردو کسی اصطلاح **مزدها**، یا **مزدهای واقعی** را به گونه‌ای که در بردارنده نسبت‌ها باشد به کار نبرده است. البته سودها دلالت بر نسبت‌ها دارند؛ و **قرخ سود همیشه** به درستی به صورت درصد ارزش پیش‌پرداخت‌شده برآورد شده است. اما همه بدون استثنا خیال کرده‌اند که بالارفتن و پائین آمدن **مزدها** تابع **نسبتی** از کل فراورده که حاصل مقدار معینی کار است نیست، بلکه تابع بزرگی و کوچکی مقدار فراورده خاصی است که کارگر دریافت می‌کند، یا تابع قدرت خریدی است که فراورده مذکور می‌تواند کم و بیش از لحاظ تأمین وسایل معیشت و بهره‌مندی کارگر دارا باشد» [الف]. (۲۹، ۳۰) تنها ارزش ایجاد شده توسط سرمایه در یک تولید معین همان است که با مقدار جدید کار بدان افزوده شده است. اما این ارزش شامل [دو بخش متمایز است: از یک سو] کار لازم - یعنی پیش پرداخت سرمایه و شکل مزد - [از سوی دیگر]، کار اضافی، یعنی ارزشی علاوه و افزون بر ارزش لازم. پیشمایه‌های سرمایه به شکل مواد و ماشین، چیزی نیست جز درآمدن [کار موجود] از شکلی به شکل دیگر. ابزار هم درست مانند مواد خام [کار موجودی است که] به فراورده تبدیل می‌شود و فرسوده شدن آنها مایه ایجاد شدن فراورده جدید است. اگر مواد خام و ابزار ارزشی نداشته باشند - مثل بعضی صنایع استخراجی، یا بهره‌برداری از منابع موجود (مانند استخراج فلزات، ذغال سنگ، ماهیگیری، شکار، بهره‌برداری از جنگل‌های بکر، و غیره) که ارزش [سرمایه‌ای] مواد خام و ابزار آنها معمولاً مساوی

87- Proportion = proportion = rapport (F,1) = proportion (F,2).

88- Portion = portion = portion (F, 1,2).

89- Malthus, *Definitions in Political Economy etc.*, London, 1827.

صفر است - مطلب روشن است، یعنی از ناحیه آنها مطلقاً چیزی بر ارزش تولید افزوده نمی‌شود. ارزش مواد خام و ابزارها حاصل تولید قبلی است و نه حاصل تولید جاری که آنها ابزار و موادش را تشکیل می‌دهند. پس ارزش اضافی فقط می‌تواند به نسبت کار لازم برآورد شود. سودها فقط شکل ثانوی، اشتقاقی و دگر دیسی یافته ارزش اضافی، یعنی شکل بورژوائی آنند که رد پای اصل و منشأ آن معروض شده است. خود ریکاردو هم هرگز به این نکته پی نبرده است زیرا (۱) توجه او همواره معطوف به چگونگی تقسیم یک مقدار موجود، یک مقدار آماده، است و کاری به چگونگی پیدایش تفاوت‌ها ندارد؛ (۲) زیرا اگر توجه می‌کرد درمی‌یافت که رابطه‌ای میان مایه و کار وجود دارد که کاملاً متفاوت از رابطه وجود در امر مبادله است؛ و پی می‌برد که چگونه نظام بورژوائی مبادله برابرها به نظام تملك [کار غیر] بدون پرداخت مایه‌ازاء آن تبدیل می‌شود، یعنی بر مبنای مبادله نابرابر قرار می‌گیرد؛ (۳) تنها معنای گفته او در مورد سود و مزد متناسب آن است که در تقسیم کل یک ارزش معین به دو سهم، اصولاً در تقسیم هر کمیتی به دو بخش، نسبت موجود میان دو بخش از لحاظ حجم، ضرورتاً نسبتی معکوس است. ۹۰ مکتب ریکاردو مسأله را واقعاً به حد همین حرف مبتذل تقلیل می‌دهد. هدف ریکاردو از جست‌وجوی نسبت موجود میان مزد و سود، رسیدن به سرمنشأ ایجاد ارزش اضافی نبود - چون او بنا را بر این می‌گذارد که یک ارزش معین باید بین مزد و سود، بین کار و سرمایه، تقسیم شود، و تصور می‌کند که این فرض به خودی خود بدیهی‌ست - ریکاردو بیشتر هدف‌های زیر را دنبال می‌کرد؛ نخست، تعیین چگونگی تثبیت حقیقی [قیمت‌ها]، براساس ارزش، در مقابل تثبیت جاری آنها، با نشان دادن اینکه توزیع ارزش، یعنی تقسیم آن به مقادیر متغیر مزد و سود، تأثیری در حد نهائی ارزش ندارد؛ دوم، توضیح اینکه کاهش نرخ سود مداوم است و نه تقریباً امری گذرا؛ پدیده‌ای که با فرض اختصاص یافتن بخش ثابتی از ارزش به مزدها از نظر وی قابل تبیین نبود؛ سوم، توضیح اینکه کاهش سود همراه با افزایش مزدهاست و این افزایش به نوبه خود سبب

---

۹۰ - ریکاردو، اصول اقتصاد سیاسی، ص ۲-۳۱. «بدون کاهش سودها هیچ افزایشی در ارزش کار صورت نخواهد گرفت... اگر پارچه ... بین کارگر و کارفرمای او تقسیم شود هر قدر سهم اولی بیشتر بشود، سهم دومی کمتر خواهد بود» [ما].

ازدیاد ارزش فراورده‌های کشاورزی می‌شود، یعنی در تولید آنها مشکلاتی فزاینده به وجود می‌آید؛ از این رو در ضمن به توضیح بهره مالکانه می‌پردازد و آنها را با نظریه خود در مورد تعیین ارزش در تعارض نمی‌بیند. بدینسان، نظریات وی سلاح جدلی مؤثری به نفع سرمایه‌صنعتی و برضد زمینداران بود که از پیشرفت‌های صنعتی بهره‌برداری می‌کردند. ۹۱. اما، بهرغم تلاش او در قانع کردن کارگر مبنی بر اینکه ماهیت متضاد سود و مزد بر درآمد واقعی او اثری ندارد، و افزایش نسبی (نه مطلق) مزدها به حال او مضر است، زیرا مانع انباشت می‌شود و زمینه‌ای فراهم می‌کند که پیشرفت صنعت تنها به سود زمیندار تنبیل و مفتخواره تمام شود، منطبق کار ریکاردو عاملی در افشای ماهیت تضادآمیز سود، در افشای تضاد کار و سرمایه، بود، بدینسان ماهیت تضادآمیز شکل [تولید سرمایه‌داری] آشکارگردید، و کاری، که از نظریات ریکاردو چیزی نمی‌فهمد، همین را بهانه قرار داد که وی را پدر کمونیست‌ها و غیره قلمداد کند، که البته به یک معنا حق با اوست گیرم خودش دلیل آن را نمی‌داند. ۹۲. اما دیگر اقتصاددانان، مثل مالتوس، که می‌خواهند مطلقاً کاری به ماهیت نسبت‌دار (و در نتیجه تضادآمیز) مزدها نداشته باشند مایلند از یک سو بر تضاد سرپوش بگذارند و از سوی دیگر دو دستی به این فکر چسبیده‌اند که کارگر فقط ارزش مصرفی معین، یعنی توان کاری‌اش را با سرمایه مبادله می‌کند و از این رو نیروی مولد، یعنی قدرت کار، را می‌دهد تا ارزش جدیدی بیافریند، و بنابراین فراورده به او مربوط نیست، چون در مبادله بین سرمایه‌داران و کارگران تنها مزد مطرح است، مانند هر مبادله ساده که بر پایه مبادله مقادیر اقتصادی برابر صورت می‌گیرد، و در نتیجه، فقط کمیت، کمیت ارزش مصرفی مطرح است. البته این حرف از یک نظر درست است چون بنای کار را بر شکل ظاهری معاوضه، مبادله [مستقیم] می‌گذارد مانند وقتی که کارگر

---

۹۱- مارکس در فقر فلسفه، فصل دو، بند ۴، در بحث از مالکیت و بهره مالکانه می‌نویسد: «پیداست چرا بعضی از اقتصاددانان مانند میل، شربولیه، هیلدیچ و دیگران خواستار آن شده‌اند که بهره مالکانه به دولت برسد و جای مالیات‌ها را بگیرد. این نمونه بارزی از کینه سرمایه‌دار صنعتی نسبت به زمیندار است که از نظر وی در مجموعه تولید بورژوازی عنصر زائد و هیچکاره‌ای است» [فا، ۱].

92- H. C. Carey, *The Past, the Present, and the Future*, Philadelphia, 1848, P. 74-5. [E, F, 1,2].

می‌تواند، با استفاده از زمینه رقابت، با سرمایه‌دار چانه بزند و او را قانع کند که تناسبی را میان میزان سود خود و درخواست‌های وی بپذیرد و بخشی از ارزش اضافی ایجادشده او را به خود وی واگذارد؛ چندانکه خود نسبت، به صورت دقیقه‌ای از خود حیات اقتصادی، فی‌نفسه، واقعیت پیدا می‌کند. وانگهی، در مبارزه دو طبقه - که ضرورتاً با رشد طبقه کارگر پدید می‌آید - فاصله موجود میان دو طبقه، که نسبت مزدها دقیقاً بیانگر آن است - اهمیت قاطعی پیدا می‌کند. [اینجاست که] **ظاهر امر مبادله** از فراگرد شیوه تولید سرمایه‌داری زدوده می‌شود. خود این فراگرد و تکرار آن مسأله را به درستی مطرح می‌کند، و روشن می‌سازد که کارگر تنها بخشی از کارش را به شکل مزد از سرمایه‌دار دریافت می‌کند. یعنی که هم کارگر و هم سرمایه‌دار درمی‌یابند که قضیه از چه قرار است. **سؤال ریکاردو در واقع فقط این است: مزدهای لازم چه نسبتی از جمع ارزش را تشکیل می‌دهند و به چه نسبت تعول می‌یابند؟** مزد همواره در حد مزد لازم باقی می‌ماند؛ بنابراین ماهیت نسبی مزد، مورد علاقه کارگر، که همیشه همان حداقل را دریافت می‌کند، نیست؛ اما مورد علاقه سرمایه‌دار هست چون بی‌آنکه کارگر سهم بیشتری از ارزش‌های مصرفی را ببرد سهم او نسبت به جمع درآمد تغییر می‌کند. اما همین واقعیت که ریکاردو ماهیت تضادآمیز سود و مزدها را بیان کرده، ولو برای منظوری دیگر و کاملاً متفاوت، خود نشان‌دهنده آن است که شیوه تولید براساس سرمایه در زمان او شکلی بیش از پیش متناسب با ماهیت خود پیدا کرده است. مالتوس در کتاب «تعاریف» یاد شده در بالا، در خصوص تئوری ارزش ریکاردو می‌نویسد: «تأیید ریکاردو \* مبنی بر اینکه همراه با بالا رفتن ارزش مزدها، سودها به همان نسبت کاهش می‌یابند [الف] و \* برعکس [ل]، تنها با این پیش‌فرض درست است که کالاهای دارای مقدار زمان کار برابر همیشه هم‌ارزش باشند و این دو در هزار درست است و باید چنین باشد زیرا رشد تمدن و پیشرفت سبب رشد مداوم \* مقدار سرمایه ثابت و متنوع‌تر شدن و نابرابر شدن زمان‌های برگشت سرمایه در گردش می‌شود» [الف] (این مربوط به قیمت است نه به ارزش). مالتوس در خصوص کشف خود در مورد معیار راستین ارزش می‌نویسد: «نخست؛ \* من در هیچ جا ندیده‌ام که گفته باشند کمیت عادی کاری که یک کالا می‌تواند به خدمت گیرد، باید، نماینده و معیار کمیت کار انجام شده در آن، به اضافه سود، باشد... کار، بیانگر کار انجام شده در کالا، به اضافه

سود است، و بیانگر شرائط طبیعی و ضروری عرضه خود، یا هزینه‌های ابتدائی تولید خویش است [الف]... دوم؛ \*هیچ جا ندیده‌ام که گفته باشند به‌رغم دگرگونی و تنوع حاصلخیزی خاک، هزینه‌های ابتدائی تولید [کالائی معادل] دستمزد مقدار معینی کار باید الزاماً و همیشه یکسان باشد» [الف]. یعنی چه؟ یعنی که مزدها همیشه برابرند با زمان کار لازم برای تولید آنها، که این هم متناسب با تغییرات قدرت تولیدی کار تغییر می‌کند. مقدار کالاها تغییر نمی‌کند. \*اگر ارزش را در حکم قدرت عام خرید يك کالا بگیریم، این سخن در مورد خرید همه کالاها، دربارهٔ حجم کلی کالاها هم صدق می‌کند. اما حجم کلی کالاها به‌هیچوجه برآورد شدنی نیست... ۹۲ [الف]. باری، گرچه کسانی ممکن است اعتراض داشته باشند، اما هیچکس نمی‌تواند حتی لحظه‌ای تردید کند که کار به بهترین وجه نمایندهٔ میانگینی از حجم کلی کالاهاست. \*«قیمت گروه وسیعی از کالاها نظیر مواد خام همراه با پیشرفت جامعه، در مقایسه با [قیمت] کار به‌هنگام کاهش ارقام صنعتی، بالا می‌رود. پس چندان هم نادرست نیست اگر بگوئیم که حجم میانگین کالاها، یعنی مقدار کار معینی که در يك کشور واحد می‌توان خرید، در خلال يك قرن ممکن است تغییر اساسی نکند». ارزش باید همیشه ارزش [معتبر] برای مبادله با کار باشد» [الف]. به بیان دیگر، نظریهٔ مورد بحث چنین است: ارزش يك کالا، یا کار صرف شده در آن، در روز-کارهای زنده‌ای که به ازاء همان کالا می‌توان به‌کار گرفت، یا با آن مبادله کرد، یعنی در مزدها نهفته است. روز-کارهای زنده حاوی زمان و زمان اضافی‌اند. بیایید هر مقدار امتیاز که می‌توانیم به مالتوس بدهیم، و مثلاً فرض کنیم رابطهٔ کار اضافی به کار لازم، و در نتیجه رابطهٔ مزد به سود همیشه ثابت است. [باز هم مسأله به قوت خود باقی است، چون] این قضیه که آقای مالتوس از کار مصرف‌شده در کالا به اضافهٔ سودها صحبت می‌کند، نشانهٔ سردرگمی اوست زیرا سودها هم بخشی از کار صرف‌شده‌اند و لاغیر. مالتوس در کله‌اش فرو رفته که این سودها چیزی بالاتر و افزون بر کار صرف‌شده‌اند ولی از کجا می‌آیند؟ از سرمایهٔ ثابت و غیره. [چرا این فکر را می‌کند؟] چون می‌خواهد ببیند تأثیر قضیه در توزیع مجموعهٔ سود مابین سهامداران مختلف چگونه است؛ هدف او مذاقه در کمیت کلی سود [از نظر منشأ پیدایش

آن] نیست. ولی اگر قرار باشد هرکس به ازای کالای خود خواهان کار صرف شده در آن سود باشد، خوب، جناب مالتوس، این سود از کجا ممکن است پیدا شود؟ اگر قرار باشد کسی کار صرف شده در کالای خود را به مقداری سود حاصل کند معنایش اینست که دیگری کار صرف شده در کالای خود را منهای همان مقدار سود اولی از دست بدهد؛ چون سودی که اینجا از آن صحبت می شود کمیتی است مازاد بر ارزش اضافی واقعی. روشن شد؟ حالا فرض کنیم کار صرف شده = ۳ روز-کار باشد و تولید زمان اضافی به نسبت ۱ به ۲؛ پس کالاهای مورد بحث به ازای پرداخت برای ۵ روز-کار به دست آمده اند. اما، کارگران ۳ روز کار کرده اند درحالی که به هر يك [به ازای هر روز] فقط معادل نصف روز پرداخت شده است. یعنی کالائی که آنها با دستمزد ۳ روز-کار خود به دست می آورند فراورده ای است که فقط ۵ روز کار برده. پس، با فرض تساوی همه نسبت ها سرمایه دار به ازای ۳ روز-کار صرف شده در کالایش، ۶ روز-کار به دست می آورد. (این رابطه فقط وقتی درست است که زمان کار اضافی را مساوی زمان کار لازم بگیریم؛ به همین دلیل مورد دوم فقط تکرار مورد اولی است). (بسیهی است که ارزش اضافی، ارزش اضافی نسبی فقط تابع رابطه یادشده نیست، تابع درجه مصرف فراورده ها توسط کارگران هم هست. اگر [فراورده تولیدی، فی المثل] شال کشمیری بود، و سرمایه دار هم می توانست با بالا بردن قدرت تولیدی، تعدادی فو برابر شال کشمیری به دست آورد. فروش این شال ها به قیمت خودشان هیچگونه ارزش اضافی نسبی برای وی نمی توانست ایجاد کند زیرا کارگران اینگونه شال ها را مصرف نمی کنند و بنابراین زمان لازم برای بازتولید توان کاریشان تغییر نمی کرد. اما در عمل اینطور نیست. زیرا در این موارد قیمت ها بالاتر از ارزش قرار می گیرند. مطلب، در این مرحله از بحث نظری، هنوز مورد توجه ما نیست، زیرا سرمایه مورد بحث ما سرمایه دو خود است نه سرمایه فعال در يك شاخه تولیدی خاص). [باری، برگردیم به مثال کارگران و سرمایه دار در قضیه ۳ روز-کار. گفتیم که] او مزد ۳ روز را می پردازد و کار ۶ روز را به جیب می زند. پس ادعای اینکه روز-کارهایی که با [قیمت] يك کالا می توان خرید، یا دستمزدی که با [قیمتی معادل] آن می توان پرداخت، بیانگر ارزش آن است، چیزی نیست جز بی اطلاعی مطلق از ماهیت سرمایه داری و نظام مزدبگیری. در هر نوع فعالیت انتفاعی و سرمایه ساز اصل بر این است که

روز-کارهای عینیت‌یافته، با روز-کارهای زنده<sup>۹۴</sup> بیشتری مبادله شوند. اگر مالتوس گفته بود زمان کار زنده‌ای که با یک کالا می‌توان خرید بیانگر معیار انتفاع آن، معیار کار اضافی است که با آن می‌توان تحقق بخشید، در آن صورت حرف او می‌توانست درست باشد. اما بیان مطلب به این شکل هم مکررگویی محض می‌شد زیرا در واقع بدان می‌مانست که بگوئیم زمان کار، زمان کار بیشتری، زمان کار اضافی تولید می‌کند، ضمن آنکه قضیه خلاف نیت مالتوس هم معنی می‌داد یعنی به این صورت درمی‌آمد که ارزش اضافی از آن رو ایجاد می‌شود که کار زنده‌ای که با یک کالا می‌توان به خدمت گرفت هرگز نماینده کار صرف شده در آن نیست. (\*خوب، دیگر با مالتوس کاری نداریم [الف])

### هدف تولید سرمایه‌داری، ارزش (پول) [است]، نه کالا، ارزش مصرفی و غیره چالمرز. ۹۴ دور اقتصادی... فرایند گردش. چالمرز.

[در بررسی تحول مفهوم سرمایه نشان دادیم که سرمایه نماینده ارزش به خودی خود، یعنی نماینده پول است که ضمن حفظ موجودیت خود در خلال گردش از طریق مبادله با کار زنده افزایش پیدا می‌کند. و نشان دادیم که پس هدف سرمایه درگیر در تولید هرگز [ایجاد] ارزش مصرفی نیست بلکه بیشتر ثروت در شکل عام آن است. عالیجناب ت. چالمرز در اثری تحت عنوان درباره اقتصاد سیاسی در ارتباط با وضع اخلاقی و چشم‌اندازهای اخلاقی جامعه ۱۵۴، که از بسیاری جهات احمقانه و مشمئزکننده است، درست روی همین قضیه انگشت گذاشته بی‌آنکه خریدهای کسانی چون فریه ۶ و امثال او را مرتکب شود؛ می‌دانیم که فریه مفهوم پول به‌عنوان ارزش سرمایه را با پول فلزی واقعاً در دسترس،

۹۴- عالیجناب توماس چالمرز (۱۸۴۷-۱۷۸۰) کشیش پرمسیتری اسکاتلند و کسی که فلسفه اخلاقی و الهی و نیز اقتصاد سیاسی را تحصیل می‌کرد: «از متعصب‌ترین مالتوس‌گرایان» (مارکس) [ما].

95- *On Political Economy in Connection with the Moral State and Moral Prospects of Society*, 2nd. ed., Lond., 1832.

۹۶- Ferrier ، به جلد اول، ص ۱۶۱ نگاه کنید.

مخلوط کرد. سرمایه (به صورت کالا) در مراحل بحرانی مبادله پذیر نیست، نه به دلیل کمبود شدید وسایل گردش، بلکه بیشتر به این دلیل که چون مبادله پذیر نیست به گردش در نمی آید. اهمیت پول نقد در مراحل بحرانی فقط ناشی از این است که از یک سو امکان مبادله سرمایه با ارزش آن، وجود ندارد - و همین خود سبب می شود که ارزش سرمایه به شکل مخالف آن یعنی، به شکل پولی اش نمود پیدا کند - ولی از سوی دیگر تعهداتی وجود دارند که باید پرداخت شوند؛ [به عبارت دیگر]، در کنار روال عادی گردش که به علت بحران مختل شده، نوعی گردش اجباری صورت می گیرد. چالمرز می گوید «وقتی یک مصرف کننده از خرید کالاهای معینی خودداری می کند برخلاف نظر اقتصاددانان جدید، همیشه به این دلیل نیست که می خواهد کالای دیگری که برایش اولویت دارد بخرد، بلکه به این دلیل است که می خواهد تمامی قدرت عام خرید خود را حفظ کند. و هنگامی که تاجری کالاهائی را به بازار می آورد هدفش معمولا مبادله آن کالاها با دیگر کالاهای موجود در برابر آن نیست... می خواهد قدرت عام خرید خود را برای تمامی کالاها گسترش دهد. گفتن اینکه پول هم یک کالا است بی فایده است. پول فلزی واقعی که بازرگان از آن استفاده های گوناگون می کند فقط بخش اندک و ناچیزی از سرمایه او، و حتی سرمایه پولی او را، تشکیل می دهد؛ همه سرمایه او گرچه به پول برآورد می شود اما براساس تعهدات کتبی هم می تواند مدار گردش خود را طی کند و همان کارها را انجام بدهد؛ برای این منظور اندکی پول نقد که بخش ناچیزی از کل سرمایه اش را تشکیل می دهد، کافی است. هدف عمده دارنده سرمایه پولی، در واقع، افزودن بر مقدار اسمی ثروت خویش است. یعنی اگر مثلا ارزش اسمی سرمایه او امسال ۲۰ هزار لیره است، سال دیگر ۲۴ هزار لیره باشد. بالا بردن ارزش پولی سرمایه تنها راه ارضاء علائق تاجرانه اوست. نوسان های پولی، یا تغییر در ارزش واقعی پول، نمی توانند اهمیت این هدف های او را تحت الشعاع قرار دهند. فرض کنیم سرمایه وی در یک سال معین از ۲۰ هزار به ۲۴ هزار لیره برسد؛ اگر ارزش پول پائین بیاید وی قدرت خرید بیشتری در قبال کالاهای رفاهی و غیره پیدا نکرده است، با اینهمه همین افزایش هم مورد علاقه اوست، چنانکه گوئی ارزش پول اصلا پائین نیامده است؛ چرا؟ برای اینکه اگر غیر از این باشد ثروت پولی او راکد مانده است، و ثروت واقعی اش به نسبت ۲۴ به ۲۰ کاهش می یابد... پس کالاها (یعنی ارزش مصرفی، ثروت



واقعی) \* «در کار و بار سرمایه‌دار منظور نهائی نیستند مگر اینکه وی بخواهد درآمدش را به منظورهای مصرفی در خرید خرج کند. اما هنگامی که به منظورهای تولیدی و برای سرمایه‌گذاری خرج می‌کند پول [به مفهوم عام آن] (نه سکه یا پول نقد) هدف نهائی اوست». (پس این تصور نظام پولی، که پول فلزی (یا کاغذی، فرقی نمی‌کند) را، به شکل ارزشی‌اش به عنوان پول واقعی، در حکم شکل عام ثروت و ثروتمند شدن می‌داند، توهمی بیش نیست؛ زیرا می‌بینیم در عین افزایش یافتن پول به عنوان قدرت خرید به معنای عام کلمه، با کاهش آن به عنوان شکل خاصی از وسیله گردش یا گنجینه نقدی روبه‌رو هستیم. پول به عنوان محمل ثروت واقعی یا نیروی تولیدی [الف] ممکن است به هزار و یک شکل درآید). همین جناب چالمرز می‌گوید: \* «سود این تأثیر را دارد که فعالیت جمعیت موجود را فقط به کار در خدمت اربابان زمیندار محدود نمی‌کند. چرا؟ برای اینکه مصارف آنها دیگر محدود به ضروریات زندگی نیست» [[الف].

چالمرز در همان کتاب پیشگفته، تمامی فرایند گردش را دور اقتصادی می‌نامد: \* «می‌توان تجسم کرد که جهان تجارت به گرد چیزی که دور اقتصادی‌اش توان نامید می‌چرخد، دوری که از یک نقطه آغاز می‌کند و پس از گذشتن از معاملات متعدد دوباره به همان برمی‌گردد. تاریخ شروع دور را می‌توان آن مقطعی تعیین کرد که سرمایه‌دار در ازای سرمایه‌اش چیزی دریافت کرده است: و این مقطعی است که وی بار دیگر کارگرانش را به کار وامی‌دارد، و معاش‌شان را، یا بهتر است بگوئیم قدرت نگاه‌داری‌شان را، به صورت مزد بین آنان توزیع می‌کند تا کار تمام‌شده‌شان را به صورت اقلامی که می‌تواند به بازار بیاورد دریافت کند؛ او این اقلام را وارد بازار می‌کند و با فروش‌شان و دریافت مابه‌ازای آنها دور را به پایان می‌برد. [الف]. ورود پول به فرایند، هیچ چیزی را در خصلت واقعی عملیات، تغییر نمی‌دهد».

**تفاوت برگشت ۹۷. انقطاع فرایند تولید (یا بهتر است بگوئیم ناکامی‌اش در انطباق با فرایند کار). طول مدت کلی ۹۸ در**

97- Return = return = rentrées (F,1,2).

98- Gesamtdauer = total duration = durée totale (F,1).

## فرایند تولید (کشاورزی. هاجسکین.) دوره‌های نابرابر تولید

تفاوت برگشت، تا آنجا که به مرحله فرایند گردش که با فرایند تولید مستقیم در انطباق است، مربوط می‌شود، نه تنها به بلندی و کوتاهی زمان کار مورد نیاز برای تولید کامل فراورده (مثلاً کانال‌کشی و غیره)، بلکه در شاخه‌های معین تولید، مثل کشاورزی، به قطع شدن‌های پیاپی کار - که مربوط به طبیعت کار است، و از یک سو سرمایه را عاطل می‌گذارد و از سوی دیگر کار را متوقف می‌کند - نیز بستگی دارد. مثال آدام اسمیت مربوط به همین مورد است. می‌گوید: گندم محصولی است که باید یک سال انتظارش را کشید و گاوئر، پنج سال. با این حساب در مورد دومی ۵ سال کار و در مورد اولی تنها یک سال کار صرف می‌شود. البته گاوی که در مرتع می‌چرد کار کمتری می‌برد، همچنانکه در کشاورزی هم در طول زمستان، کار چندانی انجام نمی‌شود. در کشاورزی (و در خیلی از شاخه‌های دیگر تولید به درجات کم یا زیاد) انقطاع‌هایی که ناشی از شرائط مربوط به خود فرایند تولیدند، پدید می‌آیند، توقف‌هایی در زمان کار، ایجاد می‌شوند چون باید کار را در نقطه معین دیگری از سر گرفت تا فعالیت تولیدی تکمیل شود. در اینجا ثبات فرایند تولید با تداوم فرایند کار انطباق ندارد. یکی از دقایق تفاوت در برگشت در همین‌جاست. دوم؛ فراورده برای تکمیل شدن و به صورت نهائی درآمدن، معمولاً به زمان بیشتری نیاز دارد؛ این زمان طول مدت کلی فرایند تولید است، صرف‌نظر از اینکه در طی عملیات انقطاعی صورت گرفته باشد یا نه؛ [منظور] مدت زمان متفاوت مرحله تولید به‌طور کلی است. سوم، [در مواردی]، همینکه فراورده آماده شد مدت‌زمانی باید آنرا به حال خود گذاشت و در خلال این مدت به کار چندانی نیاز ندارد؛ مثل شرابی که باید بماند تا فعل و انفعال‌های طبیعی بر روی آن صورت پذیرد. (از نظر مفهومی این تقریباً مثل مورد اول است.) چهارم؛ مدت زمان نسبتاً بیشتری صرف آوردن فراورده به بازار می‌شود چون فراورده به مقصدی دور از محل تولید فرستاده می‌شود (و این از نظر مفهومی تقریباً مثل مورد دوم است.) پنجم؛ [پس می‌رسیم به اینکه] طول مدت کلی برگشت سرمایه (یا بازتولید کامل آن) کم و بیش فرق می‌کند. و از آنجا که این زمان به رابطه موجود میان سرمایه ثابت و سرمایه در گردش

99- Adam Smith, *Wealth of Nations*, Vol. II, P. 10 [E, F, 1,2]

بستگی دارد، نه به فرایند مستقیم و بیواسطه تولید، باید گفت که خصلت آن تابع خصوصیات گردش است. تمامی دوره بازتولید سرمایه‌را، مجموعه فرایند، از جمله گردش، تعیین می‌کند.

هاجسکین می‌نویسد: «نابرابری دوره‌ها ضرورت امر تولیدند»  
\* «تفاوت زمانی لازم برای تکمیل فراورده‌های کشاورزی و سایر انواع کار، مهم‌ترین علت وابستگی صاحبان فراورده‌های کشاورزی است. آنان نمی‌توانند زودتر از يك سال کالاهایشان را به بازار عرضه کنند و در تمامی این مدت ناچارند از کفاش، خیاط، آهنگر، چرخ‌ساز، و سایر پیشه‌ورانی - که کالاهایشان مورد نیاز کشاورزان است و تولید آن کالاهای چند روز یا چند هفته بیشتر وقت نمی‌گیرد - نسپه بگیرند. به خاطر این وضعیت طبیعی، و نیز به سبب آنکه سایر فعالیت‌ها صاحبانشان را در مقایسه با کشاورزان زودتر و سریع‌تر به ثروت می‌رسانند، کسانی که همه زمین‌ها را به انحصار خود درآورده‌اند، گرچه قوه قانونگذاری را هم در انحصار دارند، ناگزیر، خود، خدمه و رعایانشان وابسته‌ترین طبقات جامعه‌اند.» «شرایط طبیعی همه کالاهای چنان است که تولیدشان در مدت زمان‌های متفاوت و نابرابر صورت می‌گیرد. درحالی که نیازهای کارگر باید روزانه تأمین گردد... این نابرابری زمانی که برای تکمیل و آماده‌سازی فراورده‌های گوناگون ضرورت دارد، در شرایط ابتدائی تمدن، سبب می‌شد که شکارگر و غیره مقداری گوشت شکار اضافی برای خود ذخیره کنند تا تیروکمان‌ساز و نظایر آنها کالائی برای مبادله با آن گوشت اضافی داشته باشند. [در این شرایط] هیچ مبادله‌ای امکان‌پذیر نبود جز اینکه تیروکمان‌ساز، خود، شکارگر هم باشد، و تقسیم کار عملاً ناممکن بود. همین اشکال سبب اختراع پول شد» [الف] (۱۷۹، ۱۸۰ کتاب)

**مفهوم کارگر آزاد مفهوم گدائی را در خود نهفته دارد. جمعیت و جمعیت مازاد و غیره.**

[مفهوم کارگر آزاد به وضوح دلالت بر گدائی او دارد: گدای بالقوه. او بنا به شرایط اقتصادی‌اش صرفاً يك توان کار زنده است و از این رو

100- Thomas Hodgskin, *Popular Political Economy*, P. 140, [E,F,1,2].

نیازمند ضروریات زندگی. ۱۰۱ ضرورتی همه‌جانبه، بدون داشتن ضروریات لازم برای به‌کار انداختن توان کاری‌اش. اگر سرمایه‌دار خواهان کار اضافی او نباشد ممکن است کارگر کار لازم‌اش را هم انجام ندهد، یعنی از تولید ضروریات زندگی خود عاجز باشد. و بنابراین قادر به کسب آن ضروریات از طریق مبادله هم نخواهد بود؛ پس ناچار است روی صدقهٔ دیگران که از درآمد خود چیزی به او می‌دهند، حساب کند. او تنها به یک شرط می‌تواند به‌عنوان کارگر زندگی کند: به شرطی که توان کاری‌ش را با آن بخش از سرمایه که تنخواه خرید کار است مبادله کند. این مبادله از نظر او مقید به شرائطی رایگان<sup>۱۰۲</sup> است که ربطی به بود و نبود<sup>۱۰۳</sup> او ندارند. پس او یک گدای بالقوه است، و از آنجا که شرائط تولید مبتنی بر سرمایه چنانست که کارگر بیش از پیش به تولید کار اضافی وارد می‌شود، نتیجه اینست که توان کار لازم او هرچه بیشتر آزاد می‌گردد؛ یعنی احتمال گدائی او افزایش می‌یابد. توسعهٔ کار اضافی به معنای توسعهٔ جمعیت اضافی‌ست. شیوه‌های گوناگون تولید اجتماعی، هرکدام قوانین خاصی از لحاظ افزایش جمعیت و جمعیت‌اضافی، دارند و جمعیت اضافی هم همان تشدید فقر و گدائی<sup>۱۰۴</sup> است. این قوانین متفاوت را به‌سادگی می‌توان شیوه‌های متفاوت ارتباط با شرائط تولید، یعنی مناسبات فرد زنده با شرائط بازتولید خود در جامعه، دانست، چون فرد تنها در جامعه است که به کار و استملاک<sup>۱۰۵</sup> [حاصل کار] می‌پردازد. از بین رفتن این مناسبات در مورد فرد یا در مورد بخشی از جامعه، او یا همهٔ آنان را از شرائط بازتولیدی بر این پایهٔ معین محروم و به جمعیتی مازاد تبدیل می‌کند که نه‌تنها فاقد ابزار و وسیله‌اند، بلکه حتی قادر به استملاک ضروریات زندگی از طریق کار نیستند، و راهی جز گدائی ندارند. تنها در شیوهٔ تولید مبتنی بر سرمایه است که ریشهٔ گدائی را می‌توان در خود کار، یعنی در توسعهٔ نیروی مولد کار یافت. پس آنچه

۱۰۱- قسمت اخیر جمله در [ما] به شکل زیر ترجمه شده‌است:

hence equipped with the necessaries of life.

102- Zufällige = accidental = fortuit (F,1) = contingent (F,2).

103- organische Sein = organic existence = vie organique (F,1) = Etr organique (F,2).

104- poperismus = poperism = paupérisme (F, 1,2).

105- aneignet = appropriates = s'approprie (F, 1,2).

در مرحله‌ای دیگر چنین نیست و اثرات آن نیز متفاوت است. ۱۰۶ برای مثال، مهاجرنشین‌های [خارجی] دنیای باستان، [در واقع نوعی] جمعیت اضافی بودند، یعنی اعضای آن مهاجرنشین‌ها دیگر قادر نبودند با همان زیربنای مادی مالکیت، یعنی در همان شرائط تولیدی مشخص، در محدوده مکانی ثابتی به حیات خود ادامه دهند. در مقایسه با شرائط تولیدی امروز، آن تعداد از جمعیت مهاجرنشین ممکن است بسیار ناسازگار جلوه کند. ضمن اینکه آنان به هیچوجه گدا نبودند. گدا عوام‌الناس رم بودند که \*نان و نمایش [ل] می‌خواستند. اضافه جمعیتی هم که به جابه‌جائی‌های عظیم اقوام ۱۰۷ می‌انجامد مبتنی بر شرائط کاملاً متفاوتی است. در هیچیک از شکل‌های پیشین تولید، توسعه نیروهای تولیدی پایه استملاک نیست، بلکه نوع خاصی از رابطه [فرد] با شرائط تولیدی (یعنی شکل‌های مالکیت)، خود، مانعی قبلی بر سر راه نیروهای تولیدی است که فقط بازتولید می‌شود؛ نتیجه اینکه توسعه جمعیت که توسعه تمامی نیروهای تولیدی در آن خلاصه می‌شود، با شدتی بیشتر به صورت مانعی خارجی جلوه می‌کند که باید محدود گردد. شرائط زندگی آبادی‌های جماعتی فقط با اندازه معینی از جمعیت همخوانی داشت. وانگهی، اگر موانعی که به علت محدودیت کشش شکل خاصی از شرائط تولیدی بر سر راه [توسعه] جمعیت وجود دارد، به دنبال تغییر این شرائط دگرگون شود، یعنی اگر دچار انقباض یا انبساط گردد - چنانکه جمعیت اضافی مردم شکارگر به همین دلیل با جمعیت اضافی آتلیان فرق داشت و مورد اینها هم به نوبه خود غیر از مورد جمعیت اصافی قبایل ژرمن بود - در آن صورت میزان مطلق افزایش جمعیت، و در نتیجه، میزان جمعیت اضافی و خود جمعیت هم تغییر می‌کند. پس اثرات مازاد جمعیت، که ناشی از مبانی تولیدی خاصی است، همانقدر تعیین‌کننده است که اثرات يك جمعیت متناسب و مطلوب. پس جمعیت يك زیربنای تولیدی معین، فقط جمعیت نیست؛ جمعیت و اضافه جمعیت با هم است. امکان درگذشتن [يك زیربنای تولیدی]

۱۰۶ - جمله اخیر در ترجمه‌های دیگر درست بیان نشده، به عنوان مثال روزه دافرویل مطلب را به شکل زیر برگردانده است: «پس در مرحله‌ای معین از تولید اجتماعی، ممکن است جمعیت اضافی داشته باشیم یا نداشته باشیم، و اثرات آن هم فرق می‌کند».

۱۰۷ - مطابق [متا] و [فا، ۱]. در [ما] مهاجرت‌های عظیم، و در [فا، ۲] تاخت و تازهای عظیم ترجمه شده است.

از مانع خود به ذات خود آن مانع، یعنی به ذات زیربنائی که مانع را ایجاد می‌کند، بستگی دارد. همچنانکه کار لازم و کار اضافی بر روی هم، [عناصر] کل کار براساس يك زیربنای معین‌اند.

نظریه مالتوس، که از قضا ابداع فکر خود او نیست بلکه به علت پشتکار کشیشانه‌اش در ترویج آن افتخارش نصیب وی شده، از دو لحاظ اهمیت دارد: (۱) به این دلیل که بیانگر بی‌رحمانه دیدگاه بی‌رحمانه سرمایه است؛ (۲) به این دلیل که بر پدیده مازاد جمعیت در همه شکل‌های جامعه تأکید می‌کند. البته اثباتش نکرده است، چون در مطالبی که وی از سرهم‌بندی گزارش‌های مورخان و جهانگردان گردآوری کرده هیچ روح انتقادی وجود ندارد. برداشت مالتوس در مجموع نادرست و کودکانه است (۱) زیرا او مازاد جمعیت را در تمامی مراحل متفاوت توسعه اقتصادی در تاریخ یکسان می‌بیند؛ تفاوت‌های خاص هر مرحله را درک نمی‌کند؛ و به همین دلیل مناسباتی را که بسیار پیچیده و متنوع‌اند ابلهانه به رابطه‌ای واحد تقلیل می‌دهد که يك سوی معادله آن بازتولید طبیعی انسان است و سوی دیگرش بازتولید طبیعی گیاهان و رستنی‌های خوراکی (یا \*وسایل معیشت [الف])، به صورت دو رشته طبیعی، که یکی با تصاعد هندسی و دیگری با تصاعد عددی پیش می‌روند. او بدین طریق مناسبات تاریخی متمایز را به يك رشته مناسبات انتزاعی عددی تقلیل می‌دهد که گوئی پا در هوا هستند و هیچ پایه طبیعی یا تاریخی ندارند. او مدعی است که میان بازتولید انسان و، مثلاً غله، تفاوتی طبیعی وجود دارد. آنگاه این بوزینه به این نتیجه می‌رسد که افزایش افراد بشر فرایندی کاملاً طبیعی است که به \*محدودیت‌های مصنوعی و عوامل بازدارنده [الف] نیاز دارد تا با تصاعد هندسی افزایش نیابد. این بازتولید هندسی فرایند بازتولید طبیعی انسان است. او باید می‌آموخت که توسعه جمعیت در طول تاریخ به نسبت‌های بسیار متفاوتی صورت می‌گیرد، و وجود جمعیت اضافی ناگزیر رابطه‌ای تاریخی است که به هیچوجه تابع رابطه انتزاعی اعداد یا حد مطلق قدرت تولیدی در تأمین ضروریات زندگی نیست، بلکه تابع محدودیت‌های ناشی از شرائط ویژه تولید است. عدد هم البته محدودیتی است. ۱۰۸ آن اعدادی که در نظر آتنی‌ها جمعیت اضافی می‌نمود

---

108. Sowohl der Zahl nach beschränkt = as well as restricted numerically = détermine aussi le niveau de la surpopulation (F,1) = limite quantitative (F,2).

در نظر ما چقدر كوچك اند! [اما، محدودیت عددی کافی نیست]، باید به خصلت محدودیت هم توجه کرد. و این عامل دوم است. مازاد جمعیت آتنی‌های آزاد که به مهاجرنشینان [خارجی] تبدیل می‌شدند اساساً با جمعیت اضافی کارگران که به \*افراد مقیم در مراکز سکونت جمعی کارگری [الف] ۱۰۹ تبدیل شده‌اند به نحو بارزی فرق دارد. همچنانکه جمعیت اضافی گدایان که از مازاد صومعه‌ها گذران می‌کردند، با آنها که از قبل کارخانه‌ها امرار معاش می‌کنند، فرق دارد. اما مالتوس از همه این قوانین ویژه حرکات جمعیت - که بی‌شک تاریخ طبیعت انسانی است - به نحوی انتزاعی به قوانین طبیعی می‌رسد، قوانینی که طبیعی بودنشان فقط در محدودهٔ يك توسعهٔ تاریخی معین، در محدودهٔ توسعهٔ نیروهای تولیدی که خود آن تابع سیر تاریخی بشر است، صادق است. انسان مورد نظر مالتوس، انسانی انتزاع شده از انسان تابع تعیین تاریخی است که تنها در مغز مالتوس وجود دارد؛ و هم از این روست که بازتولید این انسان بنا به تصاعد هندسی با، انسان طبیعی مورد نظر مالتوس می‌خواند. با این حساب مالتوس تاریخ واقعی را به گونه‌ای می‌بیند که گوئی بازتولید انسانیت طبیعی او صورتی انتزاعی از فرایند تاریخی بازتولید واقعی نیست بلکه، برعکس، بازتولید واقعی، نمونه‌ای از کاربرد عملی نظریهٔ مالتوسی است. و از این رو شرائط ذاتی جمعیت و نیز جمعیت اضافی در هر مرحلهٔ تاریخی از نظر مالتوس گوئی در حکم يك رشته عوامل بازدارندهٔ خارجی است که از گسترش جمعیت به شکل مالتوسی آن جلوگیری کرده‌اند. شرائطی که انسان به طور تاریخی در آن به تولید و بازتولید می‌پردازد، گوئی در حکم موانعی در راه بازتولید انسان طبیعی مالتوسی است، که مخلوق ذهن مالتوس است. از سوی دیگر تولید ضروریات زندگی - که نظارت شده و تعیین شدهٔ عمل انسانی است - از نظر مالتوس گوئی عامل \*بازدارنده [الف] ای خودبه‌خودی است. زمینی پوشیده از سرخس بوده. بازتولید آنها متوقف شده، چون جایی برای تولید بیشتر آنها وجود نداشته است. بازتولید آنها تابع هیچ تصاعد عددی نبوده است. از کجا مالتوس کشف کرده که بازتولید محصولات خودروی طبیعی به دلایل ذاتی و بدون عوامل بازدارندهٔ خارجی متوقف می‌شود، معلوم نیست. او حد و

109- workhouse inmates

در [فا، ۲]، تعبیر انگلیسی فوق به صورت زیر برگردانده شده است:

en clientèle des asiles des pauvres

یعنی: مشتری نوانخانه‌ها.

مرزهای درونی فرایند بازتولید انسانی را، که تغییراتشان تابع تغییرات تاریخیست، به عوامل بازدارنده بیرونی تبدیل می‌کند و عوامل بازدارنده بیرونی موجود بر سر راه بازتولید طبیعی را به حد و مرزهای درونی، یا قوانین طبیعی بازتولید.

(۲) مالتوس تعداد معینی از جمعیت را با مقدار معینی از ضروریات زندگی، ابلهانه به هم ربط می‌دهد و با هم مقایسه می‌کند. ۱۱۰ ریکاردو بیدرنگت و به درستی به او پاسخ می‌دهد که مقدار غله موجود به کارگر در صورتی که شافل نباشد ربطی پیدا نمی‌کند؛ یعنی ابزار اشتغال است که کارگر را در ردیف جمعیت مازاد قرار می‌دهد نه وسیله معاش. ۱۱۱ اما همین قضیه را هم باید، در عمل، با دید عام‌تری نگریست چون فی‌نفسه به مقوله میانجی اجتماعی ۱۱۲ که دسترسی فرد به ابزارهای بازتولید خویش و ایجاد آنها ۱۱۳ از طریق آن صورت می‌گیرد مربوط می‌شود. خلاصه اینکه به مقوله شرایط تولید و نحوه ارتباط فرد با آنها مربوط می‌شود. در راه بازتولید برده آتنی مانعی بجز مایحتاج تولیدی وجود نداشت. هرگز هم نشنیده‌ایم که بگویند در دوران باستان مازاد پرده وجود داشته است. به‌عکس، تقاضا برای برده بیشتر وجود داشت. البته یک جمعیت اضافی غیرکارگر (به مفهوم غیرفنی این کلمه) وجود داشت که در مقایسه با مایحتاج موجود عده‌شان زیاد نبود؛ اما اینان در شرایطی نبودند که بتوانند آن مایحتاج را به خود اختصاص دهند، وجود کارگران مازاد، یعنی مردم بی‌چیزی که کار می‌کنند، پدیده تازه‌ایست که به عصر سرمایه مربوط می‌شود. گدایانی که از قبل صومعه‌ها و از مازاد فراورده‌های آنان زندگی می‌کردند، از طبقه ۱۱۴ همان ملازمان فئودالی بودند و این می‌رساند که محصول اضافی ممکن نبود فقط از گلوی صاحبان معدود آن پائین برود.

110- T. R. Malthus, «An Inquiry...», London, 1815, P. 7., [E, F, 1,2].

111- Ricardo, «On the Principles...», P. 493, [E, F, 1,2].

112- Die Soziale Vermittlung= social mediation= médiation sociale (F, 1,2).

۱۱۳- در [فا، ۱] آمده است که دسترسی فرد به ابزارهای بازتولید خویش و فراورده‌ها از آن طریق صورت می‌گیرد.

۱۱۴- یعنی از زهره همان ملازمان فئودالی بودند. منظور اینست که مارکس اصطلاح طبقه (Klass) را به معنای فنی آن به کار نبرده است.



چنانکه خدمه خانگی امروز هم شکل دیگری از همان ملازمان یادش بخیر ۱۱۵ است. ۱۱۶ یا جمعیت اضافی اقوام شکارگر که به صورت جنگ و جدال قبایل بروز می‌کند، دلیل بر این نیست که زمین از تغذیه تعداد محدود آنان عاجز است بلکه به عکس می‌رساند که شرائط بازتولیدشان مستلزم امرار معاش تعداد معدودی از مردم در سرزمین‌های وسیع است. هرگز به رابطه‌ای میان [جمعیت] و مطلق وسایل معیشت، که ضمناً امری ناموجود است، بر نمی‌خوریم؛ [رابطه واقعی] بیشتر رابطه‌ای است که میان [جمعیت] و شرائط بازتولید، یعنی تولید این وسایل، که از جمله شامل شرائط بازتولید افراد بشر، یعنی کل جمعیت و مازاد نسبی جمعیت است، وجود دارد. مازاد جمعیت امری کاملاً نسبی است: به وسایل معیشت فی‌نفسه ربطی ندارد بلکه بیشتر به شیوه تولید آنها مربوط می‌شود. یعنی که مازادی اگر هست در مرحله معینی از توسعه معنی دارد.

(۳) قضیه از نظریه رانت یا بهره مالکانه آب می‌خورد و ربطی به مالتوس ندارد. در واقع ریکاردو می‌خواست خصوصیات مرحله‌ای از صنعت را که در آن کشاورزی عقب می‌ماند بیان کند. و این هم از ویژگی‌های ذاتی تولید بورژوازی است، هرچند که به شکل‌های بسیار گوناگون درمی‌آید. ولی از بحث فعلی ما خارج است.]]

### کار لازم. کار اضافی. جمعیت اضافی. سرمایه اضافی

[[در تولید مبتنی بر سرمایه، لزوم [استفاده از] بزرگترین حجم مطلق کار لازم همراه با بزرگترین حجم نسبی کار اضافی ضرورت مطلق دارد. پس اساساً لازم است که جمعیت، یعنی توان زنده کار، به حداکثر رشد خود برسد. شرائط توسعه نیروهای تولیدی، و مبادله [مستلزم] تقسیم کار، همکاری، [و] مشاهده همه‌جانبه‌ای است که فقط به یاری مغزهای بسیار، به یاری علوم و بسیاری از مراکز مبادله امکان‌پذیر

115- Der retainers of old=courtisans de jadis (F,1)=rainers d'antan (F,2):

۱۱۶- ترجمه مطابق است با استنباط روزه دائرویل. در [متا] و [فا، ۲] مطلب به شرح زیر آمده است:  
این شکل دیگری از همان ملازمان یادش بخیر، یا خدمه خانگی امروزی است.

است؛ همه این شرائط به معنای رشد جمعیت است. از سوی دیگر استملاك كار اضافی غیر ذاتاً مستلزم این است که علاوه بر جمعیت لازم - یعنی جمعیتی که کار لازم، کار لازم برای تولید را انجام می‌دهد - **مازاد جمعیتی** هم وجود داشته باشد که کاری انجام نمی‌دهد. تحول بیشتر سرمایه نشان می‌دهد که علاوه بر بخش صنعتی این جمعیت اضافی - یعنی سرمایه‌داران صنعتی - يك شاخه دیگر هم وجود دارد که مصرف‌کننده محض است: تن‌پرورانی که کارشان مصرف فراورده‌ای است که دیگری تولید کرده است؛ و از آنجا که مصرف به معنای معمولی کلمه بالاخره حد و حدودی دارد، این تن‌پروران نیاز پیدا می‌کنند که کالاهای حاضر به شکلی مقبولتر، یعنی به صورت تجملی، به آنها عرضه شود. این جمعیت اضافی تن‌پرور غیر از آن گروهی است که اقتصاددانان به هنگام صحبت از مازاد جمعیت در نظر دارند. برعکس، عاشقان سینه‌چاک مسأله جمعیت، درست همین گروه - و کار و بار مصرفی‌اش - را جزو جمعیت لازم به حساب می‌آورند و البته (منطقاً) حق با آنهاست. وقتی گفته می‌شود، جمعیت اضافی، منظور منحصرأ **توان کاری، یعنی جمعیت لازم است؛ یعنی مازاد توان کاری.** اما این مازاد چیزی است که ریشه‌اش فقط در مرثت سرمایه است. توان کاری تنها به شرطی که کار اضافی‌اش ارزشی برای سرمایه داشته باشد، و بتواند از طریق سرمایه جنبه انتفاعی پیدا کند، به درد کار لازم می‌خورد. پس اگر این جنبه انتفاعی به هر صورت با مانعی برخورد کند [وضعی پیش می‌آید که] (۱) گوئی خود **توان کار دیگر قادر به تامین شرائط بازتولید وجود خویش نیست؛ یعنی بدون شرائط وجودی خود، وجود دارد، دست‌وپاگیر محض است؛ نیازی است بدون وسیله ارضا؛ (۲) کار لازم گوئی زائد است، و وقتی که مازاد شد دیگر لازم نیست.** آن موقعی لازم بود که جنبه انتفاعی برای سرمایه داشت. پس رابطه کار لازم با کار اضافی، به نحوی که سرمایه ایجاب می‌کند، به ضد خود بدل می‌شود چندان که بخشی از کار لازم - یعنی کاری که توان کار را بازتولید می‌کند - زائد است، و از این رو، این بخش از توان کار، خود به عنوان **مازاد بر جمعیت کاری لازم، یعنی آن بخش از جمعیت کاری که کار لازم برای سرمایه زائد نیست بلکه ضروری است، مورد استفاده قرار می‌گیرد.** و از آنجا که توسعه نیروهای مولد از طریق سرمایه الزاماً در جهت افزایش نسبت کار اضافی به کار لازم، یا کاهش آن بخش از کار لازمی است که مورد نیاز مقدار معینی از کار اضافی است.

بنابراین، اگر مقدار و حد توان کاری معلوم باشد نسبت کار لازم مورد نیاز سرمایه ناگزیر می‌بایست به‌طور مداوم کاهش یابد، یعنی بخشی از توان کاری موجود باید لزوم خود را از دست بدهد و تبدیل به کار زائد شود، زیرا بخش دیگر آن برای رسیدن به همان مقدار کار اضافی، که قبلاً مستلزم تمامی توان کاری بود، کافی است. این‌گونه زائد قلمداد کردن بخشی از توان‌های کاری، یعنی منتفی کردن کار مورد نیاز برای بازتولیدشان ناگزیر پیامد ضروری افزایش نسبت کار اضافی به کار لازم است. کاهش نسبی کار لازم در حکم افزایش نسبی توان‌های زائد کار است، یعنی جمعیت اضافی را ایجاب می‌کند. تأمین این جمعیت اضافی هم نه از محل دستمزدها، بلکه از درآمد همه طبقات خواهد بود. این امر از طریق به‌کار افتادن خود توان کاری - یا از طریق بازتولید هادی‌اش به‌عنوان کارگر - انجام نمی‌شود، بلکه بیشتر به صورتی است که گوئی کارگر زنده زندگی‌اش را مدیون لطف دیگران است، بنابراین ولگرد و گدا می‌شود، چرا که او دیگر معیشت خود را از طریق کار لازم‌اش تأمین نمی‌کند، یعنی گذران او از طریق مبادله با سرمایه نیست؛ او دیگر از شرائط مناسبات مبادله ظاهری و استقلال ظاهری‌اش جدا شده است؛ وانگهی، جامعه بدینسان با پرداخت بخش‌های متعارفی از هزینه نگهداری ابزارهای بالقوه کار سرمایه‌داران - یعنی [جلوگیری] از استهلاك آن - کاروبار این آقایان را در واقع رونق می‌بخشد و آن را برای مصرف بعدی سرپا نگه می‌دارد. ۱۱۷ در واقع، سرمایه‌دار بخشی از هزینه‌های بازتولید طبقه کارگر را از دوش خود برمی‌دارد و آن بخش از جمعیت باقی‌مانده را برای حفظ منافع خود به فقر می‌کشانند. و از آنجا که سرمایه به‌عنوان سرمایه اضافی به‌طور مستمر به بازتولید خویش می‌پردازد این گرایش سرمایه در ایجاب فقر برای بخشی از جمعیت در عین حال گرایشی به سلب آن است. سرمایه در جهات متضاد عمل می‌کند به نحوی که گاهی این و گاهی آن جهت غلبه می‌یابد. سرانجام اینکه، وضع سرمایه اضافی مستلزم دو دقیقه جداگانه است: (۱) ایجاد جمعیت بیشتر برای به‌کار گرفته شدن؛ اگر جمعیت نسبی مورد نیاز سرمایه کوچکتر شده باشد، این بدان معناست که خود سرمایه به همان نسبت گسترش یافته است؛ (۲)

۱۱۷ - جمله بسیار دشواری است که هر کس به شیوه خود ترجمه کرده است؛ ترجمه ژان-پییر لوفور نزدیک به استنباط ماست: نك: [متا] ص ۵۰۴؛ [ا] ص ۶۱۰؛ [فا، ۱۰] ج ۲، ص ۱۱۲؛ [فا، ۲] ج ۲، ص ۱۰۰.

ایجاد بیکاری برای بخشی از جمعیت (ولو به طور نسبی)؛ یعنی سرمایه به يك جمعیت اضافی نسبی نیاز دارد تا جمعیت موجود آماده برای ازدیاد سرمایه اضافی را از بین آنها تأمین کند؛ (۳) در مرحله معینی از [توسعه] نیروهای تولیدی، ممکن است ارزش اضافی در کار باشد اما هنوز آن قدر نیست که به عنوان سرمایه به کار گرفته شود. [زیرا در هر سطح تولیدی معینی] وجود حداقلی از نیروهای تولیدی لازم برای گسترش سرمایه از ضروریات است. [مثلاً] در مورد حاضر، علاوه بر سرمایه اضافی، به جمعیت اضافی هم نیاز هست. ضمناً ممکن است يك جمعیت اضافی وجود داشته باشد، اما برای تولید بیشتر کافی نباشد. در تمامی ملاحظات حاضر، ما عمداً از تأثیر عواملی چون تنوع در فروش، انقباض [یا انبساط] بازار و غیره، و خلاصه، از کلیه عواملی که در جریان [تشکیل] سرمایه های متعدد دخالت دارند، صرف نظر کرده ایم].

آدام اسمیت. کار به منزله ایثار (تئوری ایثار سرمایه دار از سنیور) (پرودون و مازاد). آدام اسمیت. منشا سود. انباشت آغازین. ویک فیلد. برده و کار آزاد. آتکینسون. سود. منشا سود. مک کولوچ.

[عقیده آدام اسمیت این است] که کار هرگز ارزشش تغییر نمی کند، به این معنی که مقدار معینی از کار از نظر کارگر همیشه مقدار معینی کار است؛ یعنی، به عقیده آدام اسمیت کمیتی که کارگر از خود مایه گذاشته فرق نمی کند. يك ساعت کار يك ساعت کار است، و اینکه من در ازای آن، مبلغ کمتر یا بیشتری دریافت کنم. - که این خودش به قدرت تولیدی و شرائط دیگر بستگی دارد - مهم نیست. هر تغییری که در نتیجه ایجاد شود، آن چیزی که من به ازای حاصل يك ساعت کارم، به ازای مزد، برایش پول می دهم، همیشه همان يك ساعت کار است. «مقادیر برابر کار باید همه وقت و همه جا برای کارگر ارزشی یکسان داشته باشند. کارگر، در حالت عادی سلامت، قدرت کار و فعالیت، و با میزان معمولی مهارت و تسلطش بر کار، باید همیشه از بخش برابری از آرامش، آزادی و خوشبختی اش دست بشوید. کمیت و ترکیب کالاهائی که وی در ازای کارش به دست می آورد هرچه باشد، قیمتی که برای آنها

می‌پردازد همیشه یکسان است. البته با آن قیمت ممکن است گاه مقداری بیشتر و گاه مقدار کمتری از آن کالاها خریداری کرد، اما این تنها بدان سبب است که ارزش آن کالاها تغییر می‌کند و نه ارزش کاری که آن کالاها را می‌خرد. پس تنها کار است که هرگز ارزشش تغییر نمی‌کند. و به همین دلیل، **قیمت واقعی کالاهاست** درحالی‌که پول تنها ارزش اسمی آنهاست. ۱۱۸. لعنت یهوه به آدم این بود که: به عرق پیشانیت نان خواهی خورد. ۱۱۹. و تلقی آدام اسمیت هم از کار چنین چیزی است. «آرامش» برای او وضع مطلوبی است معادل با «آزادی» و «خوشبختی» و به ذهنش هم خطور نمی‌کند که فرد «در حالت عادی سلامت، قدرت کار و فعالیت، مهارت و آسودگی» در ضمن به بخشی از کار و چشم‌پوشیدن از آرامش خویش هم نیاز دارد. مقدار کار، البته تابع شرایط خارجی است، و به هدف مورد نظر، و موانع موجود بستگی دارد. اما اسمیت حتی اشاره‌ای هم نمی‌کند که از پیش‌برداشتن موانع موجود خود نوعی فعالیت‌رهایی بخش است، و چون هدف‌های خارجی از قالب خود به‌عنوان الزام‌های طبیعی خارجی درآیند، و [با کار آدمی] تبدیل به هدف‌هایی بشوند که آدمی خود برای خویش وضع می‌کند، [دیگر ملعنتی در کار نیست، بلکه با] تحقق ذات آدمی، با عینیت‌پذیری ذهن، یعنی با آزادی واقعی، که کردار آن همانا کار است، روبه‌رو هستیم. البته وقتی اسمیت می‌گوید که کار در شکل‌های تاریخی خود به صورت‌های کار بردگی، کار «رعیتی»، و کار مزدی، همیشه کاری از روی ناچاری است که از خارج بر آدمی تحمیل می‌شود، حق با اوست؛ [در چنین شرایطی]، کار نکردن، برعکس، در حکم «آزادی و خوشبختی» است. در باب کار تضادآمیزی هم که هنوز از شرایط عینی و ذهنی لازم برای تبدیل شدن به کاری جذاب، به‌مایه تحقق ذات آدمی، برخوردار نیست (یا این شرایط را به دنبال ترك شیوه معاش شبانی از سوی انسان از دست داده است) حکم وی دوچندان مصداق دارد؛ اما این حرف به هیچ عنوان بدان معنا نیست که کار، چنانکه فرریه با

118- *Recherches sur la nature et les causes de la richesse des nations*; Garnier, Paris, 1802, 2 Volumes.

مارکس نقل قول‌های فوق را از ترجمه فرانسوی ۱۸۴۴ کتاب آدام اسمیت گرفته است به MEGA، ۳، صفحات ۹۳-۴۵۷ نگاه کنید [ما].

۱۱۹- نقل از ترجمه فارسی کتاب مقدس: سفر پیدایش، باب سوم، آیه ۱۹.

ساده لوحی ای نظیر خوش خیالی دلبزک باده فروش ۱۲۰ تصور می کند، از مقوله تفریح و سرگرمی است. کار به راستی آزاد، مانند آهنگسازی هم در عین حال مستلزم کوشش طاقت فرسا، مستلزم شدیدترین تلاش هاست. کار در تولید مادی، تنها وقتی می تواند به این خصلت، [یعنی به رهائی از فشار و اجبار خارجی] نایل گردد که (۱) سرشت اجتماعی اش منتفی نشود (۲) خصلتی علمی و در عین حال عام داشته باشد که فقط بیانگر تقلای ساده آدمی به عنوان یک نیروی طبیعی برخوردار از مهارتی معین نیست، بلکه نمودار کوشش نفس عاقلی است که در فراگرد تولید نه در شکل صرفاً طبیعی و خودانگیخته، بلکه به صورت فعالیت تنظیم کننده همه نیروهای طبیعی جلوه گر می شود. وانگهی، ذهن آدام اسمیت، تنها به بردگان سرمایه توجه دارد چندانکه حتی کار نیمه هنرمندان قرون وسطا هم در تعریف او از کار نمی گنجد. بگذریم، چون توجه ما در درجه اول معطوف به بررسی نظریات فلسفی او درباره کار نیست، بلکه می خواهیم به دقایق اقتصادی اش بپردازیم. تلقی کار فقط به صورت ایثار ۱۲۱، و در نتیجه، به عنوان منبع ارزش، یعنی [از دیدگاه] قیمتی که برای اشیاء پرداخت می شود، و گفتن اینکه پس اشیاء مذکور کار کمتر یا بیشتری برده اند، در واقع بسنده کردن به تصویری صرفاً سلطنتی است. آقای سنیور، مثلاً، با چنین تصویری توانسته است سرمایه را هم، درست مانند کار، منبع تولید، منبع \*خودزای [ل] تولید ارزش بداند، چرا که سرمایه دار هم ایثار می کند. چه ایثاری؟ ایثار قناعت، یعنی اینکه به جای مصرف مستقیم فراورده خویش [ذره ذره می اندوزد و] ثروتمند می شود. ۱۲۲ امر صرفاً منفی، منشأ هیچ چیز مثبتی نیست. اگر کارگر بخواهد از کار خود لذت ببرد - همانگونه که مثلاً خسیس مورد نظر سنیور از خست و قناعت

120- wie Fourier es sehr grisettenmässig naiv auffast.

واژه grisettenmässig از کلمه فرانسوی grisetto به معنای «دخترک کارگر لوند»، و پسوند آلمانی ساخته شده است. به تناسب طنزی که در جمله هست و نیز مفاهیم «تفریح و سرگرمی»، ما در فارسی تعبیر فوق را ساختیم. مترجم انگلیسی به جای تعبیر مذکور young show girl را ساخته است. در مورد فوریه، نک:

Fourier, «Le Nouveaux etc.», Paris, 1848, Vol. VI., PP. 245-52.

121- Opfer=sacrifice=sacrifice (F, 1, 2).

122- Nassau Senior, principes fondamentaux, etc. PP. 309-35 (E, F, 1,2).

لذت می‌برد - این امر تأثیری در ارزش فراورده ندارد و چیزی از آن کم نمی‌شود. تنها منبع تولید، کار است. کار تنها جوهر ارزشی فراورده‌ها است. ۱۲۲ از این رو معیار آن، یعنی زمان کار، - به شرط آنکه شدتش یکسان باشد - معیار [همه] ارزش‌هاست. تفاوت کیفی بین کارگران - آنجاها که طبیعی نیست و به سن، جنس، قدرت بدنی و غیره مربوط نمی‌شود، یعنی در واقع بیانگر ارزش کیفی کار نیست بلکه بیانگر تقسیم و تفکیک کار است - فقط امری تاریخی است که به نوبه خود وقتی پای حجم عظیمی از کار به میان آید منتفی می‌شود چرا که این نوع کار، کاری ساده است، ضمن اینکه کار از نظر کیفی بالاتر هم معیار اقتصادی خود را از کار ساده‌تر می‌گیرد. بیان اینکه زمان کار یا مقدار کار، معیار ارزش‌هاست، چیزی جز این نیست که گفته شود معیار کار معیار ارزش است. دو چیز تنها در صورتی دارای مقیاس مشترک‌اند که سرشت یکسانی داشته باشند. فراورده‌ها را تنها به این دلیل می‌توان با معیار کار - زمان کار - اندازه گرفت که سرشتشان از کار تشکیل شده است و خود آنها در واقع کار عینیت یافته‌اند. این فراورده‌ها به عنوان اشیاء، شکلی دارند که البته ممکن است بیانگر موجودیت آنها به صورت کار باشد (یعنی نشان بدهد که آنها با هدفی خارجی پدید آمده‌اند؛ اما

۱۲۳ - پیداست که چرا پرودون هیچ درک درستی از مسأله ندارد، چون به صورت يك اصل متعارف می‌پذیرد که هر کاری مازادی دارد. ۱۲۴ او چیزی را که در حق سرمایه منکر است تبدیل به خاصیت طبیعی کار می‌کند. هنری [که پرودون از آن سر در نمی‌آورد] در اینست که زمان کار لازم برای رفع نیازهای مطلق، زمان آزادی هم ایجاد می‌کند (که مقدار آن در مراحل متفاوت توسعه نیروهای تولیدی متفاوت است.)، که با استفاده از آن برای کار اضافی می‌توان به فراورده اضافی رسید. هدف الغاء همین رابطه است، چندان که فراورده اضافی، خود، حکم [فراورده] لازم را پیدا کند، و، سرانجام، تولید مادی به جایی برسد که هر کس بتواند از مقداری وقت آزاد خویش برای فعالیت‌های دیگر استفاده کند. هیچ چیز مرموزی در این قضیه نیست. مواهب طبیعت در اصل کم نیستند، یا دست کم کافی‌ست هر کس دست دراز کند و آنها را در اختیار بگیرد. گروه‌های همبسته طبیعی هم چیز عجیبی نیست (نمونه‌اش خانواده) و تقسیم کار و همکاری‌های مربوط به این گونه گروه‌ها هم همین‌طور. زیرا نیازها در آغاز خیلی پیچیده نبود، و همراه با توسعه نیروهای تولیدی پیچیده‌تر شده‌اند، (مارکس). این پانویس در [فا، ۲] در داخل متن آمده است.

[همیشه این طور نیست]، مثلا در مورد گاو نر، یا در مورد فراورده های طبیعی باز تولید شده، [در نگاه اول] به هیچ وجه نمی توان [به کار موجود در آنها] پی برد) ولی هیچ وجه مشترکی بین خود ندارند. [معیار] برابری آنها فقط وجود فعالیت است که در آنها نهفته است، و این فعالیت را هم با زمان می سنجند، و زمان بدینسان تبدیل به معیار کار عینیت یافته می شود. ما در جای دیگر بررسی خواهیم کرد که این معیار تا چه حد با مبادله - و نه با کار اجتماعی سازمان یافته، که مرحله معینی در فرایند تولید اجتماعی است - ارتباط دارد. ارزش مصرفی به فعالیت انسان به عنوان سرچشمه فراورده، و به این حقیقت که خود زائیده فعالیت انسانی است، کاری ندارد، بلکه مفید بودن آن برای انسان مطرح است. این نوع فراورده اگر بخواهد معیاری داشته باشد، معیار مذکور معیاری طبیعی خواهد بود که بیانگر مثلا مقدار، وزن، درازا، حجم، و دیگر خصوصیات طبیعی شیء است. اینها، همه، معیار فایده طبیعی است. اما اگر [همین فراورده] را در حکم معلول، یا [نتیجه] حضور ساکن و عینیت یافته نیروئی که آن را ایجاد کرده است در نظر بگیریم، معیار سنجش آن همانا معیار سنجش همان نیروست. معیار کار، زمان است. تنها به این دلیل که فراورده ها کار هستند می توان آنها را با معیار کار، یا زمان کار، و مقدار کاری که صرف آنها شده است اندازه گیری کرد. چشم پوشیدن از آرامش به صورت سلبی محض، یعنی به صورت ایثار ریاضت کشانه، به خودی خود، منشا ایجاد چیزی نیست. امکان دارد کسی مانند راهبان و مرتاضان، از صبح تا شب هزار جور بلا به سر خودش بیاورد و جسمش را از هر آسایشی محروم کند، بی آنکه این همه مشقت و ایثار هیچ فایده ای داشته باشد. قیمت طبیعی چیزها ناشی از ایثار انجام شده به خاطر آنها نیست. چنین عقیده ای، برعکس، بیشتر یادآور بینش دوران ماقبل صنعتی است که آدمی می خواست با قربانی کردن در پیشگاه خدایان به ثروت دست یابد. چیزی غیر از ایثار هم لازم است. بگذریم از اینکه ایثار هم فقط چشم پوشیدن از آرامش نیست و ممکن است کنار گذاشتن تنبلی، اسارت، و بدبختی، و خلاصه نفی يك حالت منفی باشد. آدم اسمیت کار را از دید روانشناسانه بررسی می کند که انجام دادن یا انجام ندادنش به میل یا اکراه فرد بستگی دارد. اما اینجا هم چیزی غیر

---

۱۲۵ - جمله اخیر در [فا، ۱] درست ترجمه نشده است.



از رابطه عاطفی فرد با فعالیتش مطرح است. نخست [اینکه کار نوعی رابطه] با دیگران [است]، چون [رابطه] ایثاری محض الف هیچ مصرفی برای پ ندارد؛ دوم، رابطه معین شخص با چیزهاییست که بر روی آنها کار می‌کند، و نیز، نحوه ارتباط او با توان کاری خود اوست. پس، کار، فعالیت مثبت و خلاق است. البته معیار کار - یعنی زمان - به قدرت تولیدی کار بستگی ندارد؛ معیار آن دقیقاً چیزی نیست جز واحدی که کسور متعارف کار، مضرب معینی از آنند. مسلماً از این حرف نتیجه نمی‌شود که ارزش کار، ثابت است، مگر آنکه مقادیر برابر کار، بیانگر معیار اندازه‌گیری واحدی باشند. بعدها روشن خواهد شد که ارزش فراورده‌ها را نه با کار به کار رفته در آنها، بلکه با کار لازم برای تولید آنها اندازه می‌گیرند. پس نه فداکاری و ایثار، بلکه کار، شرط تولید است. و مبادله برابرها بیانگر شرط بازتولید فراورده‌هاست. یعنی این امکان را پدید می‌آورد که تولید فراورده‌ها، بر پایه معیار تولید خودشان، دوباره از سر گرفته شود.]] - [[وانگهی، گرچه نظر اسمیت در مورد سرشت ایثاری کار، دست بر قضا چگونگی رابطه شخصی کارگر مزدبگیر با فعالیتش را به درستی بیان می‌کند ولی این نظر هنوز برای رسیدن به منظور وی، یعنی تعیین ارزش بر پایه زمان کار، کافی نیست. يك ساعت کار همیشه ممکن است از نظر کارگر ایثاری یکسان باشد. اما ارزش کالاها به هیچ وجه به احساسات او بستگی ندارد؛ ارزش ساعت کار او هم همین‌طور است. چون اسمیت اذعان دارد که این ایثار را گاه ارزان‌تر و گاه گران‌تر می‌توان خرید، دیگر عجیب می‌نماید که فرض را بر این بگذاریم که همیشه به قیمت واحدی فروخته شود. یعنی که اسمیت دچار تناقض است. او بعداً مرزها را معیار ارزش می‌گیرد و نه مقدار کار را. ذبح شدن برای گاو همیشه ذبح شدن است. اما این به معنای ثابت بودن ارزش گوشت گوساله نیست]]. [[«حال، گرچه مقادیر برابر کار همیشه از لحاظ کارگر ارزش یکسانی دارند، اما برای کسی که کارگر را استخدام می‌کند چنین نیست. ارزش آنها گاه کمتر و گاه بیشتر به نظر می‌رسد. او برای خرید آنها مجبور است گاه مقداری کمتر و گاه مقداری بیشتر از کالاهایش را مایه بگذارد. بنابراین برای او قیمت کار هم مانند قیمت هر چیز دیگر متغیر است، گرچه چیزهایی که وی گاه گران‌تر و گاه ارزان‌تر می‌خرد کالا هستند»]]. [ص ۶۶ کتاب پیشگفته آدام اسمیت. جلد ۲)

[[روشی که آدام اسمیت برای شناخت منشأ سود به کار می‌گیرد بسیار عوامانه است. در وضعیت بدوی، فراورده کار، کلاً به کارگر تعلق دارد. کمیت کار (یا دشوارتر بودن آن، و غیره) به خدمت گرفته شده برای به دست آوردن یا تولید یک شیء مبادله‌شدنی تنها شرط لازم برای تعیین مقدار کاریست که با آن شیء می‌توان به طور متوسط خرید، یا به کار گرفت، یا در عوض به دست آورد... اما به مجردی که فراورده‌ای در دست‌های افراد بخصوصی انباشته شد، ارزشی که کارگر بر شیء مذکور افزوده است دو قسمت می‌شود: یک قسمت مزد کارگران است و قسمتی دیگر بخشی از کل سرمایه به صورت سود برای کارفرمائیست که این کارمزدها و مواد را پیش‌پرداخت کرده است. اگر وی انتظار نداشت که از فروش کار کارگران چیزی بیش از مایه‌ای که گذاشته است دریافت کند هیچ نفعی در استخدام آن کارگران نمی‌توانست داشته باشد. و نیز اگر سود مورد نظر او متناسب با حجم مایه به کار گرفته شده بالا نمی‌رفت، چه نفعی داشت که به جای تعدادی کمتر تعداد بیشتری را استخدام کند (همان کتاب، صفحه ۹۶، ۹۷) (نگاه کنید ایضاً به نظریه عجیب آدام اسمیت در مورد اینکه قبل از تقسیم کار، «که هرکس فقط مایحتاج خود را تولید می‌کرد، هیچ مایه‌ای ۱۲۶ لازم نبود». تو گوئی در این حالت، کارکردن مایه‌ای نمی‌خواست، و اگر این مایه به صورت طبیعی موجود نبوده، کارگر به مقدمات عینی معیشت هم نیاز نداشته است. حتی آدمیزاده وحشی، حتی حیوانات جنگلی، اندوخته‌ای دارند. حداکثر چیزی که از فکر اسمیت ممکن است استنباط کرد، این است که وی [در واقع] به وضعیتی می‌اندیشد که در آن انگیزه کارکردن هنوز یک‌غریزه مستقیم و لحظه‌ایست ولی حتی در این وضعیت هم باید چیزی در طبیعت، به هر شکلی، بدون کار قبلی وجود داشته باشد). (اینجا اسمیت قاطبی می‌کند چرا که تمرکز چیزها در دست واحد در آن شرائط، ضرورتی نداشت.))]]

[[ویک‌فیلد در جلد سوم آثاری که از آدام اسمیت به چاپ رسانده یادآور می‌شود که: «کار ترکیب‌یافته بردگان به مراتب از کار افراد آزاد و غیربرده - که پراکندگی آن بیشتر است - پربارتر است. کار غیربرده فقط به شرطی مولدتر از کار برده خواهد شد که با تقویت بیشتر زمین و توسعه نظام مزدبگیری به صورت کار ترکیب‌یافته درآید». «در کشورهای

که زمین بسیار ارزان است، یا همه مردم در حالت بربریت‌اند، یا بعضی از آنها در وضع پردگی به سر می‌برند» [الف].] [به قول آتکینسن ۱۲۷، «سود مترادف است با افزایش سرمایه و ثروت. بنابراین ناتوانی در درك قوانین حاکم بر نرخ سود، ناتوانی در درك قوانین شکل‌گیری سرمایه است»].

[«انسان خود به اندازه ماشین‌هایی که ساخته فعالیت اوست، محصول کار است، و به نظر می‌رسد که در تمامی بررسی‌های اقتصادی باید درست از همین دیدگاه مورد تحقیق قرار گیرد. هر فرد بالغ... را می‌توان به حق چونان ماشینی تلقی کرد که ۲۰ سال توجه مداوم و سرمایه چشمگیر و قابل ملاحظه‌ای در ساخت آن صرف شده است. [الف]. و اگر مبلغی هم صرف آموزش یا تعلیم او برای پرداختن به شغل و حرفه، و غیره بشود ارزش وی به همان نسبت بالا خواهد رفت، همچنانکه یک ماشین با صرف سرمایه بیشتر، یا کار زیادتر در ساختن آن برای بالا بردن توان کاری‌اش ارزشمندتر خواهد شد» ۱۲۸].] [«کالا در واقع همیشه با کاری» (بیش از آنچه در تولیدش صرف شده) «مبادله می‌شود: و درست همین مازاد سود را تشکیل می‌دهد» ۱۲۹. همین جناب مک‌کولوچ - که به گفته درست مالتوس ۱۳۰ گوئی همانند کردن هر چیزی را با همه چیز وظیفه خاص علم می‌داند، می‌فرمایند: «سود سرمایه تنها نام دیگری برای بیان مزد کار انباشت شده است». (ص، ۲۹۱) و بنابراین «مزد کارگر فقط نام دیگری برای سود و سرمایه زنده است» [الف]. «مزدها... در واقع متشکل از بخشی از فراورده صنعتی کارگرند؛ در نتیجه، ارزش واقعی آنها بیشتر خواهد شد اگر کارگران به نسبت سهم بیشتری از فراورده کار خود را دریافت کنند، و برعکس»] (ص ۲۹۵).

127- W. Atkinson, *Principles of Political Economy*, London, 1810 (E, F, 1,2).

128- Mc. Culloch, *The Principles of Political Economy*, London, 1825. (E).

129- loc. cit.

130- L.R. Malthus, *Definitions in Political Economy*, P. 69-70 (E, F, 1,2) .

شناختی که اقتصاددانان از ایجاد کار مازاد از طریق سرمایه دارند در مجموع به قدری اندک است که پدیده‌های بسیار بارز آن را، محض کنجکاوی، به صورت امری عجیب و غیرعادی<sup>۱۳۱</sup> مطرح می‌کنند. مثل نظر رامسی در مورد کار شبانه. جان وید هم در تاریخ طبقه متوسط و کارگر<sup>۱۳۲</sup> می‌گوید: «پایه مزدها<sup>۱۳۳</sup> هم با ساعات‌های کار و دوره‌های استراحت ارتباط داشت. سیاست کارفرمایان در سال‌های اخیر (قبل از سال ۱۸۳۵) این بود که در این زمینه عملاً کلاه سر کارگر بگذارند، یعنی با قطع یا کوتاه کردن تعطیلی‌ها و اوقات غذاخوری به تدریج بر ساعات‌های کار بیفزایند، زیرا می‌دانستند که افزایشی به میزان یک چهارم در زمان کار معادل کاهشی به همان اندازه در مقدار مزدهاست.»

### سرمایه غیرمنقول. برگشت سرمایه. سرمایه ثابت. جان استوارت میل.

جان استوارت میل: گفتارهایی در مورد بعضی مسائل حل نشده اقتصاد سیاسی<sup>۱۳۴</sup>، (معدودی از عقاید میل که اصالت دارند در همین مجلد کوچک آمده است و نه در \*رسالة عمده [ل] ۱۳۵ حجیم و فاضلانهاش.)  
«هر چیزی که به منظور بهره‌گیری در بازتولید به کار گرفته می‌شود، خواه به شکل موجودش و یا غیرمستقیم از طریق مبادله‌ای قبلی (و یا حتی بعدی)، سرمایه است. فرض کنید من همه پولم را برای تأمین مزد و خرید ماشین‌آلات از پیش مایه بگذارم و محصولی که تولید می‌کنم تولیدش تازه تمام شده باشد. در این فاصله، تا فروش محصول، نقدکردن

131- als etwas besondres

132- J. Wade, *History of the Middle and Working Classes*, 3rd ed. London, 1835.

133- standard of wages = étalon des salaries (F,1) = norme des salaries (F,2).

134- *Essays on Some Unsettled Questions of Political Economy*, London, 1844.

135- magnum opus

و صرف پول آن در خرید مجدد ابزارها و پرداخت مردها، آیا می‌توان گفت که هیچ سرمایه‌ای نداشته‌ام؟ مسلماً نه. من همان سرمایه پیشین را و شاید هم قدری بیشتر داشته‌ام، اما سرمایه‌ای که خوابیده است، در دست من نیست. بخش بسیار مهمی از سرمایه هر کشور همیشه خوابیده است. اگر همه منابع به بازتولید اختصاص یابند، و اگر خلاصه کل سرمایه کشور در حال اشتغال کامل باشد، فرآورده سالانه آن کشور هرگز به نقطه اوجی که قادر است نخواهد رسید. اگر هر کالا به‌طور میانگین به همان مدتی که وقت صرف تولیدش شده است نافرورخته بماند، روشن است که هرگز به زحمت بیش از نیمی از سرمایه مولد کشور عملاً خواهد توانست نقش خود را به‌عنوان سرمایه ایفا کند. آن نیم به کار گرفته شده، بخش در حال نوسانی است که از عناصر گوناگون ترکیب شده است؛ نتیجه هم این می‌شود که هر تولیدکننده‌ای، اگر از فروش محصولات خود به محض تولید مطمئن باشد، هر سال خواهد توانست فقط معادل نیمی از قدرت عرضه خویش تولید کند.» «با اینهمه، همین وضع، یا چیزی شبیه این، وضع معمولی بسیاری از سرمایه‌داران جهان است.» «شمار تولیدکنندگان یا فروشندگانی که در کوتاه‌مدت می‌توانند سرمایه را برگشت دهند، معدود است. معدودی [از سرمایه‌داران] قادرند کالاهایشان را چنان به سرعت بفروشند که همه کالاهائی که با سرمایه خود یا سرمایه استقراضی تهیه می‌کنند به همان سرعتی که عرضه می‌شود به فروش برسد. اکثریت [معمولاً] دامنه فروششان به زحمت با حجم سرمایه در دست مانده‌شان تناسب دارد. البته در جوامعی که صنعت و داد و ستد با عالیترین حد موفقیت دنبال می‌شود، تمهیدات بانکی به دارنده سرمایه امکاناتی بیش از سرمایه خود او می‌دهد تا بتواند آن امکانات را در راه تولید به کار اندازد و درآمدی از قبل آن کسب کند. با وجود این، حتی در این جوامع، مقدار معتنا بهی سرمایه به شکل ابزارها، ماشین‌آلات، ساختمان‌ها، و غیره، فقط به‌طور نیمه اشتغال، یا اشتغال کامل، ثابت می‌ماند. ضمن آنکه هر معامله‌گر هم [علی‌الاصول] مقداری جنس را، با علم به اینکه تا مدت‌ها ممکن است به [پول] آنها نرسد برای تأمین تقاضاهای ناگهانی انبار می‌کند» (ص ۱۲۶)

۱۳۶- ترجمه این عبارات در [فا، ۱] و [فا، ۲] اشکال دارد. نك: [فا، ۱]، جلد ۲، ص ۱۲۱؛ و [فا، ۲] جلد ۲، ص ۱۲۸.

که ما برای تقسیم کار می‌پردازیم. خرید البته به قیمتش می‌ارزد؛ اما قیمت، خیلی بالاست» (۵۶). اگر من ۱۵۰۰ تالر را برای ده درصد استفاده به کسب انداخته باشم، که ۵۰۰ تالر آن برای تزئین مغازه‌ام عاطل مانده، مثل این است که ۱۰۰۰ تالر را به نرخ ۷۵ درصد سرمایه‌گذاری کرده باشم... «در بسیاری از [شاخه‌های] داد و ستد، معدودی از معامله‌گران هستند که اجناسی با کیفیت مشابه و برابر را به قیمتی پائین‌تر از دیگر معامله‌گران می‌فروشند. این را نباید فداکاری داوطلبانه و چشم‌پوشی آنان از سود دانست، زیرا آنان در ازای [این فروش ارزان‌تر] انتظار دارند که با هجوم مشتریان سرمایه‌شان سریع‌تر به گردش درآید، و به‌رغم سود کمتری که در یک معامله برده‌اند، با تداوم بیشتر بخشیدن به کل سرمایه‌شان از رقبا جلو بیفتند» (ص، ۵۶، ۵۷).

«مگر ممکن نیست معامله‌گرانی هم باشند که حتی به یک خریدار اضافی نیاز نداشته باشند [تا چه رسد به میل مشتریان]؟ پرسشی است به‌جا، [ولی جواب این است که] چنین فرضی در مورد اکثریت معامله‌گران صادق نیست. یک خریدار بیشتر برای اکثر سوداگران و فروشندگان به‌معنای رشد سرمایه مولدشان است چرا که آنان را قادر می‌سازد تا بخشی از سرمایه‌شان را که عاطل مانده (و شاید هم تا زمانی که خریداری پیدا نشود، ارزش تولیدی پیدا نخواهد کرد) به‌مزد و ابزار تولید تبدیل‌کنند... از این طریق جمع فراورده یک کشور برای سال بعد اضافه می‌شود، آنهم نه از راه مبادله محض، بلکه از راه به‌فعالیت‌گشاندن بخشی از سرمایه ملی که اگر صرف مبادله نمی‌شد برای مدت بیشتری عاطل می‌ماند» (ص ۵۷، ۵۸).

«فوائد ناشی از مشتری‌های جدید برای تولیدکننده یا معامله‌گر متعدد است: (۱) از جمله عاطل ماندن بخشی از سرمایه‌اش به شکل اجناس فروخته نشده که (در بلند مدت یا در کوتاه‌مدت)، هیچ چیزی تولید نمی‌کند؛ بدینسان بخشی از سرمایه به‌فعالیت بیشتر گشانده می‌شود و از لحاظ تولیدی با تداوم بیشتری به‌کار می‌افتد. (۲) اگر تقاضای اضافی زیاده بر توان عرضه از طریق آزاد کردن سرمایه موجود یعنی کالاهای به‌فروش نرفته باشد، اگر فروشنده غیر از تجارتش منابع اضافی (مثلاً قرضه دولتی) هم در اختیار داشته باشد در این صورت سودبخشی از این منابع را به جیب می‌زند و دیگر به فکر بهره نیست، یعنی که از تفاوت نرخ بهره و سود چیزی عایدش می‌شود. (۳) اگر همه سرمایه‌اش در کسب و کار خود او به‌کار رفته و چیزی به‌عنوان جنس به‌فروش نرفته هم باقی

نمانده باشد او می‌تواند با سرمایه استقراضی بر فعالیت خود بیفزاید و [همچنان] از تفاوت بین بهره و سود استفاده کند» (ص، ۵۹).

**چرخش یا برگشت سرمایه. فرایند گردش. فرایند تولید. برگشت. سرمایه می‌چرخد. همین‌طور سرمایه ثابت. هزینه‌های گردش. زمان گردش و زمان کار. (زمان آزاد سرمایه) (هزینه‌های حمل و نقل) ۱۳۷**

اکنون برگردیم به حکایت خودمان. ۱۳۸. مراحلی که سرمایه می‌پیماید تا دوباره به دست صاحبش برگردد، از نظر مفهومی در جایی آغاز می‌شود که پول به شرائط تولیدی تبدیل می‌گردد. اما، حال که چگونگی پیدایش سرمایه مورد بحث ما نیست، بلکه با سرمایه‌ای که سیر تکوین تاریخی خویش را گذرانده است سروکار داریم، مراحل چرخش یا برگشت سرمایه عبارت خواهند بود از: (۱) ایجاد ارزش اضافی، یا فرایند پیواسطه تولید. حاصل این عمل، فراورده است. (۲) آوردن فراورده به بازار. تبدیل فراورده به کالا. (۳) (الف) ورود کالا به گردش معمولی. گردش کالا. نتیجه آن: دگردیسی کالا به پول. این دقیقه نخست در گردش معمولی است. (ب) دگردیسی مجدد پول به شرائط تولیدی: گردش پول؛ در گردش معمولی، گردش کالاها و گردش پول گوئی همیشه از دو صورت متفاوت خارج نیست. گردش سرمایه نخست به صورت کالا است، سپس به صورت پول، و برعکس. (۴) تجدید فرایند تولید که در اینجا حکم بازتولید سرمایه آغازین را دارد، و [در نتیجه] فرایند تولید سرمایه اضافی.

هزینه‌های گردش شامل هزینه‌های راه‌اندازی، هزینه‌های حمل فراورده‌ها به بازار، زمان کار لازم برای تغییر فراورده از وضعی به وضع دیگر است؛ همه این هزینه‌ها در واقع در عملیات حسابداری منظور می‌شوند، به‌علاوه زمانی که صرف این کارها می‌شود (و این اساس

---

۱۳۷- در [فا، ۲] به‌جای عناوین فوق فقط عنوان سرمایه ثابت و سرمایه در گردش آمده است. این ترجمه از این نظر با ترجمه‌های دیگر اصولاً تفاوت دارد. به همین دلیل این گونه تفاوت‌ها را از این پس یادآوری نخواهیم کرد.

138- Retournons maintenant à nos moutons.

پیدایش يك تجارت پولی خاص و فنیست) (بعدا خواهیم دید که آیا این هزینه‌ها را باید از ارزش اضافی برداشت کرد یا نه.)

با بررسی این فرایند درمی‌یابیم که دایره گردش سرمایه از طریق مبادله در همان نقطه‌ای که فراورده وارد جریان گردش به معنای عام کلمه می‌شود تا دوباره به صورت معادل پولی از گردش خارج شود آغاز می‌گردد. اینجا به این مسأله نمی‌پردازیم که بر سر فراورده‌ای که بدین‌سان از گردش سرمایه بیرون افتاده و وارد گردش معمولی شده، چه می‌آید. از سوی دیگر، سرمایه، در فرایند گردش‌اش، بار دیگر شکل پولی خود را از دست می‌دهد (البته بخشی از سرمایه، یعنی آن بخش که صرف مزدها نمی‌شود)؛ یا، پس از آنکه ارزشش در گردش معمولی نقد شد و معلوم گردید تا چه حد خاصیت انتفاعی دارد، دوباره تبدیل به پول فقط به عنوان وسیله گردش می‌شود تا بتواند کالاهای لازم برای تولید را (که مقدمات و شرائط تولید است) از دایره گردش به معنای عام کلمه جدا و در خود ادغام کند. سرمایه، به صورت کالا، خود را از جریان گردش خویش کنار می‌کشد تا به گردش عام درآید، و بار دیگر همین سرمایه به صورت کالا، گردش عام را رها می‌کند تا جریان گردش خویش را از سر گیرد و در فراگرد تولید وارد شود. پس گردش سرمایه، با گردش عام، که گردش خود سرمایه مرحله‌ای از آن است، رابطه‌ای دارد؛ شاید هم کل گردش تابع سرمایه باشد؛ معلوم نیست، باید بررسی کرد.

فراگرد تولید سرمایه کلا فراگرد گردش به معنای خاص و در واقع فراگرد تولید هر دو را در بر می‌گیرد. این مراحل دو بخش بزرگ حرکت سرمایه را تشکیل می‌دهند و سرمایه در حکم مجموعه آنهاست. از سوئی زمان کار است و از سوی دیگر زمان گردش. و مجموعه حرکت در حکم وحدت زمان کار و زمان گردش، وحدت تولید و گردش است. خود این وحدت، حرکت است، فراگرد است. سرمایه در حکم همین وحدت فراگردنده تولید و گردش است، وحدتی که هم می‌توان آن را به صورت کل فرایند تولیدی سرمایه در نظر گرفت، و هم می‌توان پایان بخش خاص يك برگشت سرمایه، يك حرکت به خود بازگردنده تلقی کرد.

نقش زمان گردش به عنوان يك شرط - علاوه بر شرط زمان کار - در سرمایه چیزی جز يك نقش تولیدی مبتنی بر تقسیم کار و مبادله، [گیرم] در شکل مناسب، در هالیتیرین شکل خود نیست. هزینه‌های گردش، همان هزینه‌های تقسیم کار و مبادله‌اند که ناگزیر در هر يك از شکل‌های



تولیدی ماقبل سرمایه‌داری که بر همین اساس می‌چرخد نیز [کم و بیش] دیده می‌شوند.

آن سرمایه‌ای که در حکم نفس زنده [ = سوژه ] مسلط در تمامی مراحل متفاوت این حرکت است، در حکم ارزشی است که می‌ماند و در خود تکثیر می‌شود، یعنی نفس زنده این دگردیسی‌های پی‌آپی در روندی دایره‌ای - که مارپیچ‌وار همواره در گسترش است - سرمایه در گردش است. بنابراین سرمایه در گردش ۱۲۹ ابتدا شکل خاصی از سرمایه نیست، بلکه خود سرمایه است اندکی توسعه‌یافته‌تر، که نفس زنده حرکتی است که هم‌اکنون توضیح داده شد، و این حرکت هم فرایند انتفاعی خود سرمایه است. پس، از این نظر، هر سرمایه‌ای، سرمایه در گردش است. در گردش ساده، خود گردش در حکم موضوع است. کالائی از آن خارج می‌شود تا کالائی دیگر وارد آن شود. اما [در واقع] همان کالا است که در درون گردش گیرم به هیأتی ناپیدا وجود دارد. ۱۳۰ خود پول هم از لحظه‌ای که از صورت وسیله گردش خارج می‌شود تا ارزشی مستقل به حساب آید، از گردش برکنار است. اما [همچنان] نفس زنده گردش است؛ سیر زندگی سرمایه است که گردش را ایجاب می‌کند. با اینهمه، درست در حالتی که سرمایه به عنوان کل فرایند گردش، حکم سرمایه در گردش را دارد، یعنی فرایندی است که از مرحله‌ای به مرحله دیگر سیر می‌کند، در درون هر مرحله جنبه‌ای خاص پیدا می‌کند، به شکل خاصی در می‌آید که با موجودیت آن به عنوان نفس زنده کل حرکت منافات دارد. پس، سرمایه، در هر يك از مراحل خاص خویش، در وضعی قرار می‌گیرد که نافی موجودیتش به عنوان نفس زنده دگردیسی‌های گوناگون اوست. و آن سرمایه نه در گردش، یا سرمایه ثابت [است که] فعلا ثابت مانده، در یکی از مراحل گوناگونی که در سیر کلی‌اش می‌پیماید ثابت مانده است. تا هنگامی که سرمایه در یکی از این مراحل ماندگار است - و خود مرحله هم گذرا و سیال ننماید، چرا که هر يك از مراحل عمری دارند، [در چنین مواردی]، سرمایه مورد بحث سرمایه در گردش نیست [بلکه] ثابت است. سرمایه تا وقتی که در فراگرد تولید درگیر است قادر به گردش نیست، و ارزش سرمایه‌سازی

139- zirkulierendes Kapital=circulating capital=capital circulant (F, 1,2).

۱۴۰ - روزه دانترویل نوشته است: اما هر کالائی در آن فقط موجودیتی گذرا دارد. ترجمه [فا، ۲] هم چیزی شبیه به همین جمله است.

آن عملاً منتفی است. تا وقتی که سرمایه در گردش است قادر به تولید نیست، در موقعیتی نیست که ارزش اضافی را ایجاد کند، قادر به درگیر شدن در فراگرد [تولیدی] به عنوان سرمایه نیست. [و] تا وقتی هم نتوان آن را به بازار برد گرفتار قالب فراورده‌ای خویش است، و هر قدر در بازار بماند به همان نسبت حکم کالای متوقف را خواهد داشت. تا وقتی که نتوان آن را به ازای شرائط تولید مبادله کرد، در حکم پول متوقف شده است. و سرانجام، اگر شرائط تولیدی به عنوان شرائط و به همان صورت باقی بمانند و وارد فرایند تولید نشوند، باز هم سرمایه ثابت می‌ماند و ارزش سرمایه‌سازی آن منتفی می‌شود. [سرمایه] به عنوان نفس زنده تمامی مراحل حرکت، به عنوان وحدت گردنده، وحدت فرایند گردش و تولید، سرمایه در گردش است؛ سرمایه مقید به هر یک از مراحل گذار، سرمایه تقسیم شده به اجزاء خویش، سرمایه ثابت، سرمایه درگیر شده است. برای به گردش درآمدن ناچار است ثابت شود، و چون ثابت شد ناگزیر باید به گردش درآید. یعنی که تمایز سرمایه ثابت از سرمایه در گردش ناگزیر در آغاز در حکم خصوصیتی صورتی است، و بستگی به این دارد که سرمایه در چه مرحله‌ای است، در مرحله سرمایه به عنوان وحدت کل فراگرد، یا به صورت یکی از مراحل ویژه حرکت. مفهوم سرمایه راگد، سرمایه عاطل مانده، تنها وقتی می‌تواند مصداق پیدا کند که سرمایه آشکارا در یکی از این مراحل مانده باشد، و ماهیت سرمایه اقتضا می‌کند که همیشه بخشی از آن عاطل بماند. شکل مرئی این امر را می‌توان در مورد سرمایه ملی مشاهده کرد که همیشه بخشی از آن در یکی از مراحل حرکت سرمایه متوقف است. خود پول [مثال بارز این قضیه است]، زیرا تا آنجا که بخش خاصی از سرمایه ملی را تشکیل می‌دهد و ضمناً اغلب همان شکل اصلی‌اش را به عنوان وسیله گردش حفظ می‌کند، یعنی هرگز درگیر مراحل دیگر نیست، به نظر آدام اسمیت تابعی از سرمایه ثابت است. ۱۲۱ پول یا ارزش خارج شده از گردش، سرمایه ثابتی است که عاطل

141- Adam Smith, *Wealth of Nations*, Vol. II, Bk. II, ch. 2, PP. 270-77, (E, F, 1).

مارکس بندهای زیر را از کتاب اسمیت در مستخرجات ۱۸۴۴-۴۵ خویش یادداشت کرده است: «هرگونه صرفه‌جویی در انباشت و نگهداری پول، موجب بهبود درآمد خالص ملت می‌شود» (ج ۲، ص ۲۲۶). پول در سه نقش متمایز خویش، همان خواص سرمایه ثابت را دارد یعنی سرمایه ثابتی است که می‌توان آن را به ←

مانده. در مراحل بحرانی - هنگامی که وحشت [عمومی] سپری می‌شود، اما صنعت همچنان در حال رکود است پول در دست بانکداران، صرافان و غیره بی‌مصرف می‌ماند و چنانکه آهو برای نهرهای آب شدت اشتیاق دارد ۱۳۲، پول هم بیتاب آن است که زمینه‌ای برای اشتغال و سرمایه‌گذاری انتفاعی پیدا کند.

بسیاری از آشفتگی‌ها در اقتصاد سیاسی ناشی از همین مسأله است که جنبه‌های در گردش و ثابت سرمایه ابتدا چیزی جز دو جنبه خود سرمایه نیست که نخست به صورت وحدت کل فرایند و آن‌گاه در قالب جنبه‌ای خاص از مراحل حرکت [نمودار می‌شود]، یعنی جنبه‌ای از آن متمایز از کلیت واحد آن است، [و این دو وجه]، دو نوع خاص سرمایه، یادو سرمایه از نوع خاص، نیستند بلکه **شکل‌های خصیلتاً متفاوت یک سرمایه‌اند.** [هستند کسانی که این حقیقت را از نظر دور می‌دارند] درحالی که عده‌ای محکم به جنبه فراورده‌مادی‌ای چسبیده‌اند که سرمایه از آن لحاظ سرمایه در گردش محسوب می‌شود، عده دیگری به راحتی درست به نقطه مخالف آن اشاره می‌کنند، و برعکس. سرمایه که وحدتیست از گردش و تولید، در ضمن، شکل منقسم آنها هم هست، چندان که جنبه‌های دوگانه آن از نظر مکانی و زمانی از هم جدا هستند و سرمایه هر آن در موقعیتیست که نسبت به جنبه دیگری بی‌اعتناست. در مورد سرمایه انفرادی، گذار از یک مرحله به مرحله دیگر، امری تصادفی می‌نماید که به اوضاع و احوال خارجی، و مهارنشده‌نی بستگی دارد. از این رو **یک سرمایه واحد همیشه به دو حالت پدیدار می‌شود:** یعنی به این صورت که بخشی از آن در یک [مرحله]، و بخش دیگر در مرحله‌ای دیگر ظاهر می‌شود؛ یک بخش راکد

←  
خرید ابزارها، ماشین‌ها و کار اختصاص داد. «هرگونه پس‌اندازی در هزینه‌نگهداری سرمایه ثابت نوعی افزایش درآمد خالص جامعه است. سرمایه کلی هر کارفرمایی ناچار به سرمایه ثابت و سرمایه در گردش تقسیم می‌شود. اگر مبلغ [سرمایه] برابر باشد، هر قدر یکی از این دو بخش کوچکتر شود بخش دیگر بزرگتر خواهد شد. سرمایه در گردش برای تأمین مواد خام و مزد کار است و کار را به جریان می‌اندازد. پس هر قدر در هزینه سرمایه ثابت صرفه‌جویی شود، که قدرت تولیدی سرمایه را کم نکند، به همان نسبت باید بر مایه به جریان انداختن کار [یعنی بر سرمایه در گردش] افزود، و در نتیجه تولید سالانه زمین و کار را، که درآمد واقعی هر جامعه‌ایست، بالا برد» (ایضاً، ص ۲۲۷-۲۲۶) ... [فا، ۱].  
۱۴۲- جمله‌ایست از تورات، کتاب مزامیر، مزمور ۴۲، آیه ۱.

و مقید است و بخش دیگر در گردش؛ و گردش در اینجا به معنای آن نیست که در مرحله خاص گردش در نقطه مخالف مرحله تولید باشد، بلکه به این معناست که سرمایه در مرحله‌ای سیال است، مرحله‌ای فراگردنده، مرحله‌ای در گذار به مرحله بعدی؛ نه اینکه به یکی از این مراحل چنانکه هست چسبیده و در کلیت خویش متوقف مانده باشد. مثلاً صاحب صنعت تنها بخشی از سرمایه در دسترس خویش را (چه قرض کرده باشد، چه مال خودش باشد در این مثال فرقی نمی‌کند؛ و نیز اگر سرمایه را در کل در نظر بگیریم بر فراگرد اقتصادی تأثیر نمی‌گذارد.) در تولید به کار می‌اندازد زیرا بخش دیگر برای بازگشت از گردش به مقدار معینی زمان نیاز دارد. آن بخش فراگردنده در درون تولید، بخش در گردش است؛ بخش در گردش بخش بیحرکت است. با این حساب جمع بازدهی‌اش محدود می‌شود؛ بخش بازتولیدشده محدود می‌شود، و بنابراین بخش واردشده بازار هم محدود است. بازرگان هم همینطور است. بخشی از سرمایه‌اش به صورت ذخیره تجاری حبس شده و بخش دیگر در حرکت است. معلوم است که همیشه یک بخش در چنین مرحله‌ای است، درست مثل سرمایه‌دار صنعتی، اما کل سرمایه او همیشه هر دو جنبه را دربر دارد. و باز، از آنجا که این محدودیت از ماهیت کار انتفاعی ناشی می‌شود، و خود، امر ثابتی نیست، بلکه به تناسب اوضاع و احوال تغییر می‌کند؛ و نیز از آنجا که سرمایه می‌تواند به سرشت [اصلی] خود که گردش است کم و بیش نزدیکتر شود، و از آنجا که تجزیه سرمایه به این دو جنبه که طی آن فرایند انتفاع در عین حال فرایند انتفاء هم هست، با گرایش سرمایه به حداکثر انتفاع منافات دارد، سرمایه ناگزیر تمهیداتی به کار می‌برد که مرحله توقف را کوتاهتر کند، و یا [بکوشد] که [توقف و حرکت] با هم تقارن نداشته باشند و توقف جای خود را به حرکت بدهد. ۱۲۲ ابتدا به نظر می‌رسد که فراگرد در مجموع سیال است - یعنی دوره حداکثر انتفاع سرمایه؛ اما بعد واکنش شروع می‌شود و با شدتی زیاد، و این دوره حداکثر انتفاء سرمایه و انقباض فرایند تولیدی است. مراحلی که طی آنها هر دو جنبه با هم پیش می‌آیند، چیزی جز میان‌پرده‌های کوتاه این گذارهای قهری و گشت و واگشت‌ها نیستند. اصل قضیه این است که این جنبه‌های در گردش و ثابت را شکل‌های خصلتاً ویژه سرمایه به‌طور کلی تلقی

143- wechseln sie ab.=they alternate=se succèdent (F,1)=permutent (F,2).

کنیم و گرنه بسیاری از پدیده‌های اقتصاد بورژوازی - مثلاً پدیده دور اقتصادی که اساساً با دوره برگشت انفرادی سرمایه فرق دارد؛ [یا] تأثیر تقاضای جدید؛ [یا] حتی تأثیر تولید مقادیر تازه‌ای از طلا و نقره در کشورهای جدید بر تولید عام - قابل فهم نخواهد بود. صحبت از تحرکی که طلای استرالیا یا یک بازار جدیداً کشف شده [در تولید] ایجاد خواهد کرد بی‌حاصل است. اگر سرشت سرمایه این نبود که هرگز در اشتغال کامل نباشد، یعنی همیشه بخشی از آن ثابت بماند، ارزش سرمایه‌ای‌اش منتفی شود، و نامولد باشد [این‌گونه انگیزه‌ها می‌توانست تحرك ایجاد کند، اما از آنجا که سرشت سرمایه چنین است]، در این صورت هیچ محرکی قادر به واداشتن آن به تولید بیشتر نیست. ۱۲۲ به تناقض بی‌معنایی که اقتصاددانان - حتی ریکاردو - را سرگردان کرده است نیز توجه کنید، چون بنا را بر این می‌گذارند که سرمایه همیشه در اشتغال کامل است؛ و به همین دلیل فکر می‌کنند که اگر سرمایه‌های جدیدی به بازار آید، تولید افزایش خواهد یافت. پس هرگونه افزایشی مسبوق به افزایش یا رشد قبلی نیروهای مولد است.

موانعی که بدین‌سان به صورت ذاتی بر سر راه تولید سرمایه‌داری وجود دارند، در شیوه‌های پیشین تولید شدیدترند زیرا مبادله در آن شیوه‌ها اهمیت اساسی داشت. با اینهمه نباید نتیجه گرفت که موانع مذکور، قانون محض تولید به‌طور کلی‌اند؛ کافیست ارزش مبادله‌ای که مانعیست بر سر راه تولید، در کار نباشد، و محدودیت تولید فقط به محدودیت‌های مربوط به توسعه کامل فرد منحصر گردد، تا کل قضیه، با همه گرفتاری‌ها و اختلال‌های ناشی از آن، منتفی شود. به طوری که قبلاً دیدیم، پول فقط از راه تعمیم بخشیدن به موانع داد و ستد - یعنی جدا کردن کامل خرید از فروش - این موانع را پشت سر می‌گذارد. بعداً خواهیم دید که اعتبار هم در همین حد قضیه را فیصله می‌دهد، یعنی موانع تحقق انتفاعی سرمایه را تنها با ارتقاء آنها به عام‌ترین شکل‌شان، با ایجاد دو دوره، یکی دوره مازاد تولید، و دیگری دوره کمبود تولید، [موقتاً] به حالت تعلیق درمی‌آورد.

ارزشی که سرمایه در یک دور، یک چرخش، یک برگشت ایجاب

۱۴۴ - به عقیده ما ترجمه روزه دائرویل از این بند به کلی غلط است. دو ترجمه دیگر، یعنی [فا، ۲] و [ما] چون تحت‌اللفظی‌اند مطلب را نمی‌رسانند. نك: [ما]، ص ۶۲۳؛ [فا ۲]، ج ۲، ص ۱۱۴؛ و [فا ۱]، ج ۲، ص ۱۲۸.

می‌کند معادل ارزش ایجاد شده در فراگرد تولید یعنی معادل ارزش بازتولید شده + ارزش تازه است. خواه برگشت را در نقطه تبدیل کالا به پول، کامل و پایان یافته فرض کنیم و خواه در نقطه‌ای که پول دوباره به شرائط تولید تبدیل می‌شود، نتیجه امر، چه به صورت پول بیان شود و چه به صورت شرائط تولید، همیشه به طور قطع برابر با ارزشی است که در فراگرد تولید به تحقق می‌پیوندد. ما [مخارج] حمل مادی فراورده به بازار را = صفر می‌گیریم، و یا، آنرا در فراگرد تولید مستقیم منظور می‌کنیم. گردش اقتصادی فراورده فقط هنگامی آغاز می‌شود که به عنوان کالا به بازار برسد - فراورده تنها در این هنگام است که به گردش می‌افتد. در اینجا ما تنها با تفاوت‌های اقتصادی، جنبه‌ها و دقایق گردش سروکار داریم، و نه با شرائط مادی حمل فراورده تمام شده به مرحله دوم، یعنی مرحله گردش کالا؛ با فراگرد فنی تبدیل مواد خام به فراورده نیز کاری نداریم. دوری و نزدیکی تولیدکننده از بازار هم مورد بحث جاری ما نیست. آنچه ما اینجا قبل از هر چیز می‌خواهیم تعیین کنیم اینست که، هزینه ناشی از حرکت [سرمایه] گام‌های متفاوت اقتصادی‌اش، یعنی **هزینه‌های گردش**، چیزی به ارزش فراورده نمی‌افزایند، یعنی هزینه‌های ارزش‌ساز نیستند و اهمیتی هم ندارد که چقدر کار برده باشند. همه این هزینه‌ها صرفاً از ارزش ایجاد شده برداشت می‌شوند. اگر دو نفر هر یک فراورده‌ای تولید کنند اما کارشان بر تقسیم کار مبتنی باشد به نحوی که ناگزیر از مبادله با یکدیگر باشند، یعنی تولید فراورده‌شان بستگی داشته باشد به ارضای نیازهاشان از طریق مبادله. با یکدیگر، در این صورت بدیهی است که زمانی که صرف این مبادله می‌کنند، یعنی معامله و چانه‌زنی‌ها و محاسبات قبل از معامله، هیچکدام ذره‌ای بر فراورده یا ارزش مبادله‌ای آن نمی‌افزاید. اگر الف ادعا کند که مبادله برایش با صرف وقت زیاد همراه بوده، ب هم می‌تواند همین ادعا را داشته باشد. هر دو درست به یک اندازه در این کار وقت صرف کرده‌اند، یعنی زمان مبادله، زمان مشترك هر دو است. اگر الف از ب از بابت فراورده‌اش ۱۰ تالر - یعنی معادل آنرا - بخواهد و از بابت وقت صرف شده در مبادله نیز ۱۰ تالر دیگر مطالبه کند، در این صورت دومی خواهد گفت: لابد دیوانه شده‌ای. این هدر شدن وقت ناشی از تقسیم کار و ضرورت مبادله است. اگر الف همه چیز را خود تولید کند دیگر وقت خود را در مبادله بیا ب از دست نخواهد داد، و دیگر لازم نیست برای تبدیل فراورده‌اش به پول و تبدیل

دوباره پول به فراورده، وقت صرف کند. هزینه‌های گردش به‌طور اخص (که در داد و ستد پولی تحولی مستقل و مهم ایجاد می‌کنند) را نمی‌توان به زمان کار مولد تبدیل کرد هرچند که تبدیل کالا به پول و پول به کالا ماهیتش چنان است که ناگزیر زمان می‌برد، یعنی زمانی صرف می‌شود تا سرمایه از شکلی به شکل دیگر درآید. حال ممکن است الف و ب به این نتیجه برسند که با قراردادن شخص ثالث ج به عنوان واسطه میان خود، مقداری در وقت صرفه‌جویی کنند، یعنی زمان لازم برای فرایند گردش را آن شخص ثالث تأمین کند؛ این امر وقتی پیش می‌آید که مبادله‌گران به تعداد کافی وجود داشته باشند، و موضوع مبادله هم زیاد باشد به‌طوری که زمان لازم برای هر دو مبادله‌گر به تناوب در طول سال = یک سال باشد؛ یعنی فرض کنیم که هر فرد  $\frac{1}{50}$  سال را به تناوب در گردش صرف کند و اگر تعداد مبادله ۵۰ باشد در آن صورت شرائطی پیش می‌آید که یک نفر می‌تواند تمامی وقت خود را در گردش صرف کند. اگر به چنین فردی تنها در ازای زمان کار لازم چیزی پرداخت شود، و اگر او ناچار باشد تمامی وقتش را در مبادله برای کسب گذران معاش صرف کند، دریافتی او همان مزدش خواهد بود. اما اگر پرداختی به او معادل تمامی وقت او باشد در این صورت مزدی که دریافت می‌کند معادل زمان کار عینیت‌یافته خواهد بود. این فرد اصلاً چیزی بر ارزش [ایجاد شده] نمی‌افزاید و فقط سهمی از ارزش اضافی متعلق به سرمایه‌داران الف، ب، و غیره را دریافت می‌کند. اما باز هم به صرفه سرمایه‌داران است. چرا؟ چون همان‌طور که گفتیم، فقط اندکی از ارزش اضافی‌شان [در مقایسه با وقتی که خود به امر مبادله می‌پرداختند] کسر خواهد شد. (سرمایه، یکپارچه کمیت، یا یکپارچه عملیات نیست، بلکه در آن واحد هر دوی اینهاست.) ۱۲۵ پول هم اگر فی‌نفسه فقط بیانگر فلزهای قیمتی باشد، و یا فقط چیزی باشد که تولیدش - مثلاً در گردش اسکناس - هزینه برمی‌دارد، اگرچه زمان کار می‌برد، ولی چیزی بر موضوع‌های مورد مبادله - یعنی بر ارزش‌های مبادله‌ای - نمی‌افزاید، برعکس، هزینه‌های تولید آن از ارزش مبادله‌ای کسر می‌شوند، کاهش می‌دهد که هر مبادله‌گر باید به نسبت سهم خود بخشی از آن را تقبل کند. گران تمام شدن ابزار

---

145- Das Kapital ist nicht einfache Quantität, noch einfache Operation; sondern beides zu gleich.

گردش، ابزار مبادله، تنها بیانگر هزینه‌های مبادله است، و به جای افزودن بر ارزش [موجود] چیزی از آن می‌کاهد. پول طلا و پول نقره، اما، فی‌نفسه ارزش‌اند، مثل هر فلز دیگر (نه به معنایی که در مورد پول گفتیم)، چرا که برای تولیدشان کاری در آنها عینیت یافته است. اما آنجا‌هایی که این ارزش‌ها به‌عنوان میانجی گردش خدمت می‌کنند، چیزی جز برداشت از ثروت موجود نیستند. همین نسبت در مورد هزینه‌های تولیدی گردش سرمایه هم مصداق دارد. این [هزینه‌ها هم] ارزشی ایجاد نمی‌کنند. هزینه‌های گردش به خودی خود ارزشی به‌بار نمی‌آورند، هزینه‌هایی هستند که برای انتفاعی شدن ارزش‌ها باید پرداخت، یعنی از همان ارزش‌ها برداشت می‌شوند. گردش سلسله دگردیسی‌هایی است که طی آن سرمایه تحقق انتفاعی پیدا می‌کند؛ اما، از نقطه نظر ارزشی، چیزی بر آن نمی‌افزاید بلکه فقط آنرا در شکل ارزشی‌اش تحقق می‌بخشد. آن ارزش بالقوه‌ای که از طریق گردش به پول تبدیل می‌شود، نتیجه قبلی فرایند تولید است. اما چون این رشته فرایندها در زمان روی می‌دهند و مستلزم هزینه‌ای هستند، مستلزم صرف زمان کار، یا زمان کار عینیت‌یافته‌اند، پس هزینه‌هایی در بر دارند که به‌عنوان هزینه‌های گردش از جمع ارزش‌ها برداشت می‌شوند. اگر هزینه گردش مساوی صفر باشد، حاصل یک بار برگشت سرمایه از لحاظ ارزشی برابر است با ارزشی که در فراگرد تولید ایجاد می‌شود؛ یعنی همان ارزشی که قبل از گردش وجود داشت در پایان گردش هم به دست می‌آید. و اگر گردش هزینه‌ای داشته باشد، مبلغ حاصل در پایان کار کمتر از ارزش به کار رفته در آغاز امر خواهد بود. پس، زمان گردش چیزی بر ارزش نمی‌افزاید، و برخلاف زمان کار، زمان ارزش‌سازی به نظر نمی‌رسد. اگر تولید به ایجاد کالائی بینجامد که ۱۰ پوند بپردازد در این صورت برای تبدیل کردن این کالا به ۱۰ پوند، یعنی به معادل پولی آن، گردش لازم است. هزینه‌هایی که این فرایند در بر دارد، یعنی برای این تغییر شکل باید متحمل شد، از ارزش کالا برداشت می‌شوند. گردش سرمایه، دگرگونی شکل‌هایی است که ارزش، از خلال آن، مراحل متفاوتی را می‌گذراند. زمانی که این فرایند می‌برد، یا هزینه‌ای که برمی‌دارد، از هزینه‌های تولیدی گردش، تقسیم کار، و نظام تولیدی مبتنی بر مبادله‌اند.

این در مورد یک دور برگشت سرمایه، یعنی کامل‌شدن مسیر حرکت آن که از مراحل متفاوتی می‌گذرد، مصداق دارد. نقطه شروع فرایند



سرمایه از دیدگاه ارزشی در پول است که به پول هم ختم می‌شود، گیرم به مقدار بیشتری پول. تفاوت تنها تفاوتی کمی است. بدین‌سان رابطه پ-ك-ك-پ مضمونی پیدا می‌کند. بررسی چرخش [سرمایه] تا این مرحله، ما را دوباره به نقطه اول برمی‌گرداند. سرمایه، بار دیگر پول شده است. اما دیگر با شکل تعیین‌یافته سرمایه روبرو هستیم، چون این پول دیگر شرطش این است که بار دیگر سرمایه شود، پولی بشود که باید از طریق خرید کار و گذر از فراگرد تولید بماند و تکثیر گردد. قالب پولی آن دیگر شکلی بیش نیست؛ یکی از شکل‌های متعددی است که در دگردیسی‌های خود از آنها می‌گذرد. اگر این نقطه را نه نقطه پایانی، بلکه - به گونه‌ای که اکنون باید عمل کنیم - به صورت نقطه گذار تلقی کنیم، یا نقطه عزیمت جدیدی بدانیم که خود نقطه پایانی رو به زوال، و فقط به ظاهر نقطه عزیمتی در فراگرد تولید است، در آن صورت روشن می‌شود که تبدیل ارزش، شکل پولی پیدا کردن آن و درآمدنش به صورت ارزشی فراگردنده، ارزشی دست‌اندرکار در فراگرد تولید، تنها هنگامی تحقق می‌یابد - یعنی تجدید فراگرد تولید تنها هنگامی میسر است - که بخشی از فراگرد گردش متمایز از فراگرد تولید، تکمیل شده باشد. فون دوم برگشت سرمایه - تبدیل پول به سرمایه، یا تجدید فراگرد تولید - به زمانی که سرمایه برای تکمیل خود بدان نیازمند است، یعنی به زمان گردش، بستگی دارد که در اینجا البته از زمان تولید متمایز است. اما چون دیده‌ایم که جمع ارزش ایجاد شده توسط سرمایه (اعم از ارزش بازتولید شده و ارزش جدیداً ایجاد شده) که در گردش تحقق می‌یابد منحصرأ با فرایند تولید تعیین می‌شود، نتیجه این خواهد بود که جمع ارزش‌هایی که می‌توان در يك دوره معین زمانی ایجاد کرد به تعداد دفعات تکرار فراگرد تولید در این دوره بستگی دارد. تعداد دفعات تکرار فراگرد تولید را هم البته زمان گردش تعیین می‌کند که همان سرعت گردش است. هر قدر گردش سریع‌تر باشد، زمان گردش کوتاه‌تر است و بنابراین سرمایه به تعداد دفعات بیشتری می‌تواند فراگرد تولید را تکرار کند. و در نتیجه در دور خاصی از برگشت سرمایه، جمع ارزش‌های ایجاد شده توسط آن (و نیز ارزش‌های اضافی، چرا که سرمایه همیشه کار لازم را صرفاً برای ارزش اضافی می‌خواهد.) با زمان کار نسبت مستقیم و با زمان گردش نسبت معکوس دارد. در يك دور معین جمع ارزش (و در نتیجه جمع ارزش‌های اضافی جدیداً ایجاد شده) برابر است با زمان کار

ضرب در تعداد دفعات برگشت سرمایه. به عبارت دیگر، ارزش اضافی ایجاد شده توسط سرمایه دیگر فقط تابع کار اضافی که در فراگرد تولید به تملك سرمایه درآمده است نیست، بلکه تابع ضریب فراگرد تولید، یعنی تابع عددی است که نشان می‌دهد که فراگرد تولید در دوره معین زمانی چند بار تکرار شده است. این ضریب به نوبه خویش تابع زمان گردش است، زمانی که سرمایه برای برگشت به آن نیاز دارد. پس جمع ارزش‌ها (ارزش‌های اضافی) عبارتست از حاصل ضرب ارزش ایجاد شده در يك برگشت ضرب در تعداد دفعات برگشت در يك دوره مشخص زمانی. هر برگشت سرمایه مساوی است با زمان تولید + زمان گردش. اگر زمان گردش از پیش معلوم باشد، در این صورت جمع زمان لازم برای يك برگشت به زمان تولید بستگی دارد. اگر زمان تولید معلوم باشد، طول مدت برگشت به زمان گردش بستگی پیدا خواهد کرد. بنابراین از آنجا که زمان گردش تعیین‌کننده مجموعه زمان تولید در يك دوره زمانی معین است، و از آنجا که تکرار فراگرد تولید یعنی تجدید آن در يك دوره معین به زمان گردش بستگی دارد، پس زمان گردش، خود، مرحله‌ای از مراحل تولید، و یا بهتر بگوییم، از شرائط محدودکننده تولید است. سرشت سرمایه، یا تولید مبتنی بر سرمایه، این است که زمان گردش، از دقائق تعیین‌کننده زمان کار برای ایجاد ارزش است. یعنی استقلال زمان کار سلب می‌شود و خود فرایند تولید به صورتی شکل می‌گیرد که تابع مبادله است چندان که تولید، که [در ذات خود] امری بیواسطه است، با مبادله پیوندی اجتماعی پیدا می‌کند و تابع این پیوند می‌شود، آنهم نه فقط به صورت يك لحظه تکوینی مادی، بلکه در ضمن به‌عنوان يك مرحله اقتصادی، یعنی يك شکل ذاتی ویژه و تعیین‌کننده. حداکثر گردش - حد تجدید فرایند تولید از طریق آن - آشکارا تابع مدت زمان تولید در خلال يك دوره برگشت است. فرض کنیم فرایند تولید يك سرمایه خاص، یعنی زمان لازم برای بازتولید ارزش آن و ایجاد ارزش اضافی، ۳ ماه طول بکشد (یا زمان لازم برای تکمیل کردن مقداری فراورده برابر باشد با جمع ارزش سرمایه در حال تولید + ارزش اضافی). در این صورت، این سرمایه تحت هیچ شرائطی نمی‌تواند فراگرد تولید یا تحقق انتفاعی خود را در هر سال بیش از ۴ بار تجدید کند. حداکثر برگشت این سرمایه ۴ بار در هر سال خواهد شد، آنهم در صورتی که در حد فاصل موجود میان تکمیل شدن يك مرحله تولید و ازسرگیری مرحله بعدی هیچ وقفه‌ای

ایجاد نشود. حداکثر تعداد برگشت سرمایه مساوی خواهد بود با تداوم فرایند تولید، به نحوی که به محض تمام شدن فرآورده، مواد خام جدید بار دیگر وارد فراگرد تولید شود. این تداوم فقط به تداوم در یک بار تولید منحصر نیست، بلکه به تداوم مراحل [برگشت در همه دفعات تولید هم] بستگی دارد. حال فرض کنید سرمایه به چرخش یکماهه‌ای در پایان هر مرحله نیاز داشته باشد - یعنی زمان لازم برای برگشت [کالا] به شکل شرائط تولید -؛ در این صورت [به جای ۴ برگشت در سال] تنها سه برگشت خواهیم داشت. در مورد اول تعداد برگشت‌ها برابر بود با یک مرحله  $4 \times$ ؛ یا ۱۲ ماه تقسیم بر ۳، [چرا که] حداکثر ارزش‌آفرینی سرمایه در مدت‌زمان معینی عبارت است از این مدت‌زمان معین تقسیم بر طول زمان فرایند تولید (زمان تولید). در مورد دوم سرمایه تنها ۳ برگشت در سال خواهد داشت؛ یعنی فراگرد تحقق انتفاعی در سال ۳ بار تکرار خواهد شد. پس جمع فرایند تحقق انتفاعی سرمایه مساوی خواهد بود با  $3 = \frac{12}{4}$ . اینجا مقسوم‌علیه همان جمع مدت زمان گردش یعنی ۴ ماه است؛ یعنی [تولید سالانه عبارتست از] زمان گردش مورد نیاز برای یک مرحله گردش ضربدر تعداد دفعات ممکن این زمان در سال. در مورد اول، تعداد برگشت مساوی‌ست با ۱۲ ماه یا یک سال، یعنی یک‌زمان معین، تقسیم بر زمان یک‌مرحله تولید، یا طول مدت خود تولید؛ در مورد دوم مساوی‌ست با همان زمان، تقسیم بر زمان گردش. حداکثر تحقق انتفاعی سرمایه که در ضمن حداکثر تداوم فراگرد تولید نیز هست، وقتی‌ست که زمان گردش = صفر باشد؛ در این صورت، شرائط حاکم بر تولید سرمایه، یعنی محدودیت سرمایه به زمان گردش، و ناگزیری‌اش برای عبور از مراحل گوناگون دگردیسی، همه منتفی می‌شوند. سرمایه ناچار مایل است که زمان گردش را به صفر برساند؛ [ولی اگر چنین کند] موجودیت خویش را سلب می‌کند؛ زیرا فقط خود سرمایه است که زمان گردش را به عنوان عامل تعیین‌کننده زمان تولید ایجاب می‌کند. این درست بدان می‌ماند که ضرورت مبادله و پول منتفی شود، همین‌طور ضرورت تقسیم کار مبتنی بر پول و ضرورت خود سرمایه. حال برای یک لحظه فراموش کنیم که ارزش اضافی به سرمایه اضافی تبدیل می‌شود. در این صورت چه خواهد شد؟ یک سرمایه ۱۰۰ تالری با ارزش اضافی ۴ درصد نسبت به مجموع سرمایه در فرایند تولید، در مورد اول ۴ بار بازتولید

خواهد شد و در پایان سال به ارزش اضافی‌ای معادل ۱۶ تالر خواهد رسید. پس، سرمایه در پایان سال ۱۱۶ تالر خواهد بود. این درست مثل آن است که یک سرمایه ۴۰۰ تالری با ارزش اضافی‌ای به نرخ ۴ درصد در سال یک بار برگشت داشته باشد. جمع تولید کالاها و ارزش‌های موجود هم می‌توان گفت ۴ برابر شده است. در مورد دیگر، [یعنی] سرمایه ۱۰۰ تالری [با ۲ بار گردش در سال] فقط به ارزش اضافی‌ای برابر با ۱۲ تالر می‌رسیم و جمع سرمایه در پایان سال ۱۱۲ خواهد بود. از لحاظ کل تولید - چه از نظر ارزش‌ها، و چه از نظر ارزش‌های مصرفی - تفاوت باز هم چشمگیرتر است. [چرا که] در مورد اول یک سرمایه ۱۰۰ تالری ۴۰۰ تالر چرم را به کفش تبدیل می‌کند و در مورد دوم تنها ۳۰۰ تالر را. بنابراین جمع تحقق انتفاعی سرمایه با ضرب کردن طول مرحله تولید - که ما فعلاً آن را با زمان کار یکی می‌گیریم - در تعداد دفعات برگشت یا تجدید مرحله تولیدی در یک دوره زمانی معین، تعیین می‌شود. اگر برگشت‌ها فقط با طول زمانی یک مرحله تولیدی تعیین می‌شود، مجموع تحقق انتفاعی تنها با تعداد مراحل تولید موجود در یک دوره زمانی معین به دست می‌آید. این در صورتی است که برگشت‌ها مطلقاً توسط خود زمان تولید تعیین شود. و این حداکثر تحقق انتفاعی سرمایه خواهد بود. پس روشن است که زمان گردش به طور مطلق، از حداکثر تحقق انتفاعی سرمایه برداشت می‌شود و از تحقق مطلق کوچکتر است. از این رو هیچ سرعت‌گردشی یا هیچ کاهش‌گردشی قادر نخواهد بود به حدی از انتفاع برسد که از انتفاع حاصل در خود مرحله تولید بزرگتر باشد. حداکثری که سرعت گردش، در صورت ارتقاء تا بی‌نهایت، می‌تواند بدان برسد این است که زمان گردش به صفر برسد، یعنی اینکه خود گردش منتفی شود. پس، گردش [فی‌نفسه] عاملی مثبت و ارزش‌آفرین نیست، چون حداکثر تحقق انتفاعی در الغای آن - [یعنی در] گردش بدون زمان گردش - است؛ سلب آن برابر است با ایجاب قدرت تولیدی سرمایه به اعلا درجه آن. ۱۲۶ جمع قدرت تولیدی سرمایه مساوی است با حاصل ضرب طول مدت یک مرحله تولیدی در تعداد دفعاتی که تولید در دوره زمانی معین تکرار شده است. اما خود این عدد

---

۱۲۶ - قدرت تولیدی سرمایه به عنوان سرمایه، ربطی به قدرت تولیدی بالابرنده ارزش‌های اضافی ندارد؛ قدرت تولیدی سرمایه، بیشتر، عبارتست از ظرفیت آن در ایجاد ارزش؛ و این که تا چه حد می‌تواند تولید ارزش کند. (مارکس). این پانویس در [فا، ۲] در متن آمده است.

را زمان گردش تعیین می‌کند.

یک سرمایه ۱۰۰ تالری را فرض کنیم که سالی ۴ بار برگشت داشته باشد؛ یعنی ۴ فراگرد تولیدی در سال؛ اگر ارزش اضافی مساوی ۵ درصد هر نوبت باشد در پایان سال ارزش اضافی ایجاد شده توسط سرمایه ۱۰۰، مساوی ۲۰ تالر خواهد بود؛ این مبلغ برای یک سرمایه ۴۰۰ تالری که سالی یکبار و با همان درصد برگشت دارد، نیز مساوی ۲۰ خواهد بود. به طوری که یک سرمایه ۱۰۰ که ۴ بار بگردد سالانه ۲۰ درصد سود می‌دهد در حالی که یک سرمایه ۴ برابر بزرگتر با یک برگشت سالانه، فقط ۵ درصد سود خواهد داشت. (به زودی با تفصیل بیشتری بررسی خواهیم کرد که ارزش اضافی دقیقاً یکسان است.) از این رو به نظر می‌رسد که مقدار سرمایه می‌تواند جایگزین سرعت برگشت آن بشود، و سرعت برگشت هم جای مقدار سرمایه را بگیرد. و این چنین است که گویی زمان گردش، خود، [عاملی] مولد است. بنابراین باید، با بحث در این مورد، مطلب را روشن کنیم.

یک مسأله دیگر: اگر برگشت ۱۰۰ تالر ۴ نوبت در سال هر بار ۵ درصد عایدی داشته باشد، در آغاز برگشت دوم، فرایند تولید، می‌تواند با ۱۰۵ تالر شروع شود و فراورده  $110 \frac{1}{4}$  خواهد داشت؛ در آغاز سومین برگشت،  $110 \frac{1}{4}$  داریم که  $115 \frac{61}{8}$  تولید می‌کند؛ در آغاز برگشت چهارم  $115 \frac{61}{8}$  داریم که حاصلش  $121 \frac{881}{1600}$  خواهد شد. خود عدد اینجا مورد بحث ما نیست. بحث این است که در مورد سرمایه ۴۰۰ که با سود ۵ درصد در سال یکبار می‌گردد، جمع سود تنها می‌تواند ۲۰ باشد در حالی که به عکس، سرمایه‌های ۴ بار کوچکتر که با همان درصد سود سالانه ۴ بار می‌گردد سودی معادل  $1 + \frac{881}{1600}$  بیشتر خواهد داشت. پس به نظر می‌رسد که صرف مرحله برگشت - یعنی تکرار - یا گامی از فرایند تولید که با زمان گردش، با گردش تعیین می‌گردد، نه تنها تحقق بخش ارزش است بلکه رشد مطلق ارزش را هم به همراه دارد. این هم موردی است

---

۱۴۷- در [متن]  $115 \frac{41}{8}$  آمده که درست نیست. عدد  $115 \frac{61}{8}$  هم که در

ترجمه‌های دیگر آمده عدد دقیق نیست، اما چون نزدیکتر به حقیقت است از آن استفاده کردیم. محاسبات بعدی هم به همین ترتیب با متن آلمانی اختلاف دارد.

که باید بیشتر بررسی شود.

زمان گردش تنها بیانگر سرعت گردش است؛ سرعت گردش تنها مانعی بر سر راه گردش است. [تصور] گردش بدون زمان گردش - یعنی [تصور] گذار سرمایه از شکلی به شکل بعدی در يك چشم به هم زدن - معادل حداکثر [سرعت قابل تصور]، یعنی در حکم این است که فکر کنیم آغاز و پایان تولید در آن واحد انجام می گیرد و فاصله ای میانشان نیست. عمل مبادله (عملیات اقتصادی ای که گردش از خلال آنها می گذرد در واقع يك رشته مبادلات پیاپی اند) - در جایی که سرمایه به صورت کالا با پول، یا به صورت پول با کالا رابطه ای ندارد بلکه به صورت ارزش با ارزش مصرفی ویژه اش، یعنی کار، مربوط است - عملی است برای مبادله شکلی از ارزش با شکل دیگر آن، مبادله پول با کالا و کالا با پول (همان مراحل گردش ساده)، با این عمل، ارزش يك کالا در قالب کالای دیگر بیان می شود و اصل برابری یا معادل بودن کالاها بدین سان مبنائی است برای ایجاد مبادله. پس عمل مبادله از آن رو ایجاب کننده ارزش است که ارزش هائی مقدم بر آن وجود دارند؛ مبادله کاری نمی کند جز اینکه بیانگر سرشت ارزشمند مصادیق مبادله است. اما عملی که ایجاب می کند تا کالا ارزش بودن خود را نشان دهد، به عبارت دیگر، عملی که ایجاب می کند تا کالای دیگری ارزش برابری اش معلوم گردد - یعنی ایجاب می کند که [چیزی به نام] معادل هر دو کالا به میان آید - به سهم خود مسلماً چیزی بر ارزش نمی افزاید همچنان که علامت های - و + تأثیری در [قدر مطلق] اعداد بعد از خود ندارند، خواه ۴ را مثبت یا منفی بگیریم، [قدر مطلق] ۴ مستقل از علامتی که به کار برده ایم همچنان ۴ است و ۳ یا ۵ نمی شود. همین طور اگر يك پوند پنبه به ارزش مبادله ای ۶ شیلینگ را با ۶ شیلینگ مبادله کنیم با این عمل ارزش بودن آن اثبات می شود و می توان گفت که ۶ شیلینگ ارزشی است موجود در يك پوند پنبه؛ یعنی زمان کار موجود در ۶ شیلینگ (اینجا ۶ شیلینگ در حکم ارزش است) اکنون در همان مقدار کار گیرم به شکل دیگری مادیت یافته است. ولی، چون پوند پنبه یا ۶ شیلینگ مسی با این عمل هر کدام ارزش خود را پیدا کرده اند، نمی توان نتیجه گرفت که از لحاظ کمی چیزی بر ارزش پنبه و ۶ شیلینگ، یا ارزش هر دو افزوده شده است. مبادله ای که ایجاب کننده معادله میان دو کالا است، فقط صورت را تغییر می دهد، ارزش های بالقوه موجود یعنی \* به قول شما [الف] قیمت ها را نقد می کند. اثبات معادل ها، یعنی مثلاً تعیین برابری الف و ب، بالا

بردن [یا حتی ایجاد] ارزش مثلا الف نیست، فقط فعلی است که طی آن معلوم می‌گردد که الف به ارزش خودش [که همان ب باشد] رسیده و با آن نابرابر نیست؛ نابرابر نیست فقط از لحاظ صورت [معادله]، چرا که ارزش بودنش قبلا معلوم نبود؛ پس مبادله عملی است که هم معادل بودن ارزش الف با ب، و هم معادل بودن ارزش ب با الف در آن اثبات می‌شود. جمع ارزش‌های دو طرف مبادله مساوی است با ارزش الف + ارزش ب. ارزش هر کدامشان همانست که بود، بنابراین، ارزش مجموعه آنها نیز مساوی و معادل جمع ارزش‌هایشان خواهد بود. پس مبادله به معنای امر وضع معادل‌ها طبیعتش چنان است که نمی‌تواند جمع ارزش‌ها و نیز ارزش کالاهای مبادله شده را افزایش دهد. (البته در مبادله با کار مسأله فرق می‌کند، زیرا ارزش مصرفی کار، خود ارزش‌آفرین است، اما این خاصیت رابطه مستقیمی با ارزش مبادله‌ای اش ندارد). و اگر يك رابطه مبادله‌ای نتواند ارزش چیز مبادله شده را زیاد کند، مجموعه‌ای از مبادلات هم قادر به چنین کاری نخواهد بود. ۱۲۸ عملی را که هیچ ارزشی ایجاد نمی‌کند چه یکبار انجام دهیم و چه هزاران بار، فرقی نمی‌کند و تکرار عمل ماهیت آن را تغییر نمی‌دهد. تکرار عملی که ارزش‌آفرین نیست هرگز نمی‌تواند از آن عملی ارزش‌آفرین بسازد. مثلا  $\frac{1}{2}$  بیان‌کننده نسبت خاصی است. اگر این  $\frac{1}{2}$  را به صورت اعشاری ۰۲۵ بنویسیم صورت آنرا عوض کرده‌ایم. اما این تغییر صورت، تأثیری در ارزش ندارد. همین‌طور هنگامی که کالائی را به صورت پول درمی‌آوریم، یا پول را به کالا تبدیل می‌کنیم، صورت عوض می‌شود اما ارزش همان است که بود. پس روشن است که گردش - از آنجا که شامل يك رشته عملیات مبادله معادل‌هاست - نمی‌تواند ارزش کالاهای در گردش را اضافه کند. از این رو اگر زمان کار برای انجام این عمل لازم باشد، یعنی اگر بناست ارزش‌ها مصرف شوند؛ - چون مصرف هر ارزشی در واقع مصرف زمان کار [زنده]، یا زمان کار عینیت یافته، یعنی فراورده‌هاست - یعنی اگر گردش متضمن هزینه‌هایی، و زمان گردش متضمن صرف زمان کار باشد؛ این هزینه‌ها همه از ارزش‌های

---

۱۴۸ - در مجموع لازم است این نکته روشن شود؛ زیرا توزیع ارزش اضافی بین سرمایه‌ها، محاسبه جمع ارزش اضافی سرمایه‌های انفرادی - که يك عمل اقتصادی ثانوی است - مسایلی را پیش می‌آورد که معمولا موجب آشفتگی فکری در آثار اقتصادی می‌شود؛ اقتصاددانان معمولا عوارض ثانوی را با عوامل اولی اشتباه می‌کنند (مارکس).

موجود در گردش، که در [حالت] گذشت نسبی، [یعنی گذار از شکلی به شکل دیگر]ند، برداشت می‌شوند؛ آن ارزش‌های موجود، به اندازه هزینه‌های زمان گردش کاهش می‌یابند. دو کارکن را در نظر بگیریم که با هم به مبادله می‌پردازند، یک ماهی‌گیر و یک شکارچی؛ وقتی که هر یک از آنها در مبادله به هدر می‌دهد، نه ماهی ایجاد می‌کند و نه شکار؛ اما این مقدار وقت از زمانی که هر دو صرف ایجاد ارزش می‌کنند یعنی از عینیت بخشیدن زمان کارشان در یک ارزش مصرفی، که در مورد یکی ماهی و در مورد دیگری شکارست، تفریق می‌شود. اگر ماهی‌گیر بخواهد به ازای هدر دادن این وقت از شکارچی غرامت بگیرد و شکار بیشتری از او بخواهد، یا ماهی کمتری به شکارچی بدهد، شکارچی هم حق دریافت چنین غرامتی را از او خواهد داشت. ضرر هر دو یکسان و به اندازه هم بوده است. این هزینه‌های گردش، یا هزینه‌های مبادله، چیزی نیستند جز مبلغی که باید از جمع تولید و ارزش‌آفرینی هر دوی آنها تفریق گردد. اگر آنها نفر سوم ج را هم درگیر مبادله کنند و خودشان مستقیماً هیچ بخشی از زمان کارشان را هدر ندهند، هر یک از آنها باید سهمی از فراورده‌اش را به ج واگذارد. [قضیه فرقی نکرده] جز اینکه ضررشان ممکن است کمتر یا بیشتر شود. اما اگر این دو به صورت مالکان مشترک با هم کار کنند، دیگر هیچ مبادله‌ای در کار نخواهد بود و تنها مصرف مشترک خواهند داشت. و با این ترتیب هزینه مبادله از بین می‌رود. پس نه تقسیم کار، بلکه تقسیم کار مبتنی بر مبادله [است که متضمن هزینه است]. پس ج. میل برخاست که هزینه گردش را بهای لازم برای تقسیم کار می‌داند. اگر هزینه‌ای در کار باشد ناشی از این است که تقسیم کار خودانگیخته و مبتنی بر مالکیت عمومی نیست بلکه بر بنیاد مالکیت خصوصی استوار است.

پس هزینه‌های گردش به خودی خود، یعنی مصرف زمان کار، یا زمان کار عینیت یافته، یعنی مصرف ارزش‌ها، چه در یک مبادله، چه در رشته‌ای از عملیات مبادله‌ای، در واقع از زمان به کار رفته در تولید، و یا از ارزش‌هایی که تولید ایجاد کرده است برداشت می‌شوند. نفس این هزینه‌ها هرگز چیزی بر ارزش نمی‌افزایند، چون اینها از هزینه‌های کاذب تولیدند، و این هزینه‌های کاذب تولید، اما، هزینه‌های ذاتی تولید مبتنی بر سرمایه‌داری‌اند. بازرگانی، و از آن بالاتر داد و ستد پولی به‌طور اخص - از آن لحاظ که کاری جز به‌عهده گرفتن عملیات گردش یعنی تعیین



قیمت‌ها (اندازه‌گیری ارزش‌ها و محاسبه‌شان) ندارد و معمولاً نوعی عملیات مبادله‌ای است که از طریق تقسیم کار نقش مستقلی پیدا کرده، چندانکه نماینده این نقش در کل فرایند سرمایه است - چیزی جز نمودار<sup>۱۴۹</sup> هزینه‌های کاذب تولید [ف] در سرمایه‌داری نیست. هر قدر از طریق این عملیات از هزینه‌های کاذب کاسته شود به همان نسبت بر تولید افزوده خواهد شد آنهم نه از راه ارزش‌آفرینی، بلکه از طریق کاهش میزان برداشت از ارزش‌های ایجاد شده. اگر کار آنها منحصر به چنین عملکردی باشد، در این صورت همیشه نماینده حداقل هزینه‌های کاذب تولید خواهند بود. اگر کارشان سبب شود که تولیدکنندگان بتوانند بیش از آنچه بدون این تقسیم کار ارزش ایجاد می‌کردند، تولید کنند، و دقیق‌تر بگوئیم، آنقدر تولید کنند که بعد از پرداخت بهای این نقش مازادی هم باقی بماند، در آن صورت می‌توان گفت که تأثیری در بالا بردن تولید داشته‌اند. اینجا، دیگر ارزش‌ها اضافه شده‌اند، ولی نه به این دلیل که عملیات گردش، ارزش‌آفرین بوده، بل به این دلیل که ارزشی کمتر از آنچه می‌باید برداشت کرده است. اما این‌گونه عملیات در هر صورت شرط لازمی برای تولید بر بنیاد سرمایه‌اند.

زمانی که سرمایه‌دار در خلال مبادله از دست می‌دهد، بدین حیث برداشتی از زمان کار نیست. او یک سرمایه‌دار است - یعنی نماینده سرمایه، سرمایه تشخیص‌یافته است. چرا؟ فقط به خاطر اینکه می‌تواند رابطه دیگری با کار جز به عنوان کار غیر نداشته باشد، آنهم به این صورت که کار غیر را به تملک خود درمی‌آورد و ایجاب می‌کند که از آن او باشد. ۱۴۹ پس هزینه‌های گردش، به معنای اینکه وقت سرمایه‌دار گرفته می‌شود وجود ندارد. [نظام تولید] ایجاب می‌کند که وقت او وقت زائد باشد، زمان غیر کاری یا زمانی باشد که ارزش‌ساز نیست، هرچند که تحقق ارزش ایجاد شده منوط به وجود سرمایه است. وقتی که زمان کار اضافی کار کارگر باشد دیگر نیازی به کارکردن سرمایه‌دار نیست، و بنابراین، زمان او علی‌الاصول زمان غیرکاری است، یعنی حتی در زمان کار لازم هم دخالتی ندارد. کارگر مجبور است زمان بیشتری کار کند تا بتواند آن مقدار زمانی را که برای بازتولید [وجود] خویش لازم دارد

۱۴۹ - استنباط ما با ترجمه‌های دیگر فرق دارد. نك: [متا]، ص ۵۲۷؛ [ما]، ص ۶۳۴؛ [فا، ۱]، ج ۲، ص ۱۴۲؛ [فا، ۲]، ج ۲، ص ۱۲۵.

به کار مشغول باشد. پس، از سوی دیگر آن مقدار زمانی که برای سرمایه‌دار لازم است آزاد می‌شود، یعنی برای گذران مستقیم معیشت او لازم نیست. و از آنجا که هر زمان آزادشده‌ای فرصتی برای توسعه‌آزادانه است، سرمایه‌دار، زمان آزاد ایجاد شده توسط کارگران برای جامعه، یعنی [امکانات] تمدن را غصب می‌کند، و در اینجا حق با وید است که می‌گوید سرمایه یعنی تمدن. ۱۵۰

پس، زمانی که سرمایه‌دار بدین حیث صرف می‌کند، از لحاظ زمان گردش، از نظر ما همان قدر اهمیت دارد که وقتی که با دلبرش صرف می‌کند. زمان را اگر به معنای پول بگیریم، از دید سرمایه، این زمان پولساز فقط زمان کار غیر است، که آنهم البته به کاملترین معنای کلمه پولساز برای سرمایه‌دار است. تا جایی که به سرمایه به عنوان سرمایه مربوط می‌شود زمان گردش فقط در صورتی با زمان کار مترادف است که در جریان کاری که طی آن سرمایه قادر می‌شود زمان کار غیر را به تملك خود درآورد انقطاع ایجاد کند و روشن است که این گونه انتفاع نسبی سرمایه هم قادر نیست چیزی بر ارزش انتفاعی آن بیفزاید و فقط می‌تواند چیزی از آن بکاهد؛ یا، فقط در صورتی است که گردش برای سرمایه هزینه بردارد [یعنی سرمایه مجبور شود] کار عینیت‌یافته غیر یا ارزش‌هایی را [برای این منظور اختصاص دهد]. (مثلاً وقتی که ناگزیر می‌شود به متصدی این نقش پولی بپردازد)، در هر دو مورد زمان گردش تنها تا جایی مورد توجه است که قادر است زمان کار غیر را به حالت تعلیق درآورد یا نفی کند، خواه به این دلیل که می‌تواند فرایند به تملك درآوردن [کار غیر] را قطع کند، یا به این دلیل که مجبور می‌شود بخشی از ارزش ایجاد شده را مصرف کند، مصرف کند تا عملیات گردش انجام گیرد؛ یعنی سرمایه، سرمایه بشود. (این مصرف البته با مصرف خصوصی خود سرمایه‌دار فرق دارد.) زمان گردش تنها در رابطه‌اش با زمان تولید سرمایه مورد توجه است، [آنهم] به عنوان مانع و [عامل] نفی [و انقطاع]؛ این زمان تولید هم البته زمانی است که سرمایه در خلال آن، کار غیر را، یعنی زمان کار غیر را که ماهیت سرمایه ایجاد می‌کند به تملك خود درمی‌آورد. زمانی را که سرمایه‌دار صرف گردش می‌کند به عنوان زمان ارزش‌ساز یا حتی زمان آفریننده ارزش اضافی تلقی کردن، دچار شدن به

بزرگترین سردرگمی‌هاست. سرمایه به‌عنوان سرمایه جز زمان تولیدش زمان کار دیگری ندارد. اینجا سرمایه‌دار مطلقاً مورد نظر ما نیست مگر به‌عنوان سرمایه. و نقش او در کل فرایندی که ما بررسی می‌کنیم فقط همین است و بس. در غیر این‌صورت باز ممکن است کسانی تصور کنند که [سود] سرمایه‌دار در واقع جبران زمانی‌ست که وی بابت آن پولی دریافت نمی‌کند، درحالی‌که ممکن بود همان زمان را برای دیگری کار کند و مزد بگیرد، یا جبران آن مقدار از وقت اوست که از دست می‌دهد، یا [تصور کنند] این هم جزو هزینه‌های تولید است. زمانی که وی به‌عنوان سرمایه‌دار از دست می‌دهد، یا به‌کار می‌گیرد کلاً زمان از دست رفته‌ای‌ست که از این نظر \*چیزی عاید او نمی‌کند [ف] بعداً نظری خواهیم داشت به آنچه به اصطلاح زمان کار سرمایه‌دار، متمایز از زمان کار کارگر نامیده می‌شود و به ادعای سرمایه‌دار اساس سود اوست و حکم مزدی را دارد که آدمی از سنخ او باید بگیرد.

بسیار اتفاق می‌افتد که حمل و نقل و غیره را، تا جایی که به داد و ستد مربوط است، جزو هزینه‌های محض گردش می‌شمرند، چرا؟ برای اینکه داد و ستد، عامل انتقال فراورده به بازار است و شکل تازه‌ای به آن می‌بخشد. درست. ولی کار تجارت فقط جابه‌جا کردن فراورده است، و اینکه شیوه این دگرگونی چیست چندان برای ما اهمیت ندارد. این جابه‌جایی به فراورده ارزش مصرفی تازه‌ای می‌بخشد (و این امر حتی در مورد فروشنده یک بقالی هم صدق می‌کند که فراورده را وزن می‌کند، اندازه می‌گیرد، بسته‌بندی می‌کند و به آن شکل مصرفی می‌بخشد)، و چون این ارزش مصرفی جدید متضمن صرف زمان کار است پس نوعی ارزش مبادله‌ای‌ست. خود آوردن فراورده به بازار بخشی از فرایند تولید است. فراورده یک کالا است و کالا تنها هنگامی که در بازار است در مسیر گردش قرار می‌گیرد.

گردش. استورش. دگردیسی سرمایه و دگردیسی کالا. تغییر جوهر و صورت سرمایه. شکل‌های گوناگون و متفاوت سرمایه. برگشت در یک دوره معین. سرمایه در گردش به‌عنوان سرشت

## عام سرمایه. سال، معیار برگشت سرمایه در گردش. روز، معیار زمان کار.

[استورش می‌گوید: ۱۵۲] «در هر نوعی از صنعت، کارفرمایان، فروشندۀ فراورده‌ها هم می‌شوند، درحالی‌که بقیۀ افراد ملت و حتی غالباً سایر ملت‌ها خریداران فراورده‌هایند... حرکت ثابت و همواره مکرری را که سرمایه در گردش از دست کارفرما آغاز می‌کند تا دوباره به شکل نخست به وی بازگردد می‌توان با دایره همانند دانست. از اینجاست که نام گردنده (circulant) به این نوع سرمایه اطلاق می‌گردد و برای توصیف حرکت آن از واژه گردش استفاده می‌شود.» (ص ۴۰۵). «گردش به مفهوم گسترده کلمه، شامل حرکت همه کالاهائیست که مبادله می‌شوند.» (ص ۴۰۵). «گردش، با مبادله پیش‌می‌رود. از همان لحظه‌ای که پول نقد به میان آید [کالاها] دیگر مبادله نمی‌شوند بلکه به فروش می‌رسند» (ص ۴۰۶) «برای آنکه کالائی به گردش افتد کافیست عرضه شود... ثروت در گردش همان کالا است» (ص ۴۰۷). «تجارت تنها بخشی از گردش است و تنها خرید و فروش بازرگانان را در بر می‌گیرد. درحالی‌که گردش [خرید و فروش] همه کارفرمایان... و حتی همه... مکنه را [در بر می‌گیرد]» (ص ۴۰۸). «گردش فقط تا وقتی حقیقیست و ارزش آن بر تولید سالانه می‌افزاید که هزینه‌های گردش برای رساندن کالاها به دست مصرف‌کنندگان اجتناب‌ناپذیر باشند. به محض آنکه از این حد فراتر رود، مصنوعی می‌شود\* و دیگر سهمی در ازدیاد ثروت ملی نخواهد داشت [ف]» (ص ۴۰۹). «در سال‌های اخیر نمونه گردش مصنوعی را در سن پترزبورگ روسیه دیده‌ایم. لنگی تجارت خارجی سبب شده است که بازرگانان سرمایه‌های معطل‌مانده‌شان را در جاهای دیگری به کار بیندازند؛ همین‌که دیدند قادر نیستند آنها را در راه واردات کالاهای خارجی و صادرات کالاهای داخلی به کار اندازند، تصمیم گرفتند به خرید و فروش مجدد کالاهای موجود در محل بپردازند. مقادیر عظیمی شکر، قهوه، شاهدانه، آهن و غیره به سرعت دست‌به‌دست شد، و گاه کالائی بدون آنکه از انبار تکان داده شود بیست صاحب عوض کرد. این نوع گردش انواع روش‌های

152- Storch, *Cours d'économie politique*, Paris, 1823, Vol. I. P. 405.

بخت آزمائی ۱۵۳ را در اختیار معامله گران ۱۵۴ می گذارد و ضمن ثروت مند کردن معدودی از افراد، عده دیگری را خانه خراب می کند و ثروت ملی هم از این رهگذر نصیبی نمی برد. گردش پول هم همین طور است... این نوع گردش مصنوعی که صرفاً بر مبنای تغییرات قیمت هاست **دلالتی و احتکار ۱۵۵** نامیده می شود.» (ص ۴۱۰-۴۱۱). «گردش هیچ سودی به حال جامعه ندارد جز اینکه برای رساندن کالا به دست مصرف کننده لازم است [ف]. هر نوع انحراف مسیر، تأخیر، و واسطه بازی که مطلقاً برای این منظور ضروری نباشد، یا به تخفیف هزینه های گردش کمکی نکند ۱۵۶، به ثروت ملی لطمه می زند چون قیمت ها را بیپوده بالا می برد.» (ص ۴۱۱). «گردش هر قدر که سرعتش زیادتر باشد، یعنی هر اندازه به زمان کمتری نیاز داشته باشد تا کارفرما از فراورده تمام شده اش که به بازار عرضه می کند خلاص شود و سرمایه بار دیگر در شکل نخستین آن به وی بازگردد مولدتر است.» (ص ۳۱۱). «کارفرما تنها پس از فروش فراورده تمام شده و به کارگیری قیمت آن در خرید مواد جدید و مزدهای تازه، می تواند تولید را از سر گیرد: بنابراین هر قدر عملیات گردش زودتر بتواند این دو تأثیر را بگذارد، کارفرما هم سریع تر می تواند عمل کند و سرمایه او در دوره زمانی معینی سود بیشتری به بار خواهد آورد.» (ص ۴۱۲). «ملتی که سرمایه اش با سرعتی کافی می گردد، به طوری که هر سال سرمایه چند نوبت برگشت دارد تا بار دیگر به کار افتد، مانند آن کشاورز خوشبختی است که در اثر وضع مساعد اقلیمی در یک سال از زمین معینی سه یا چهار محصول متوالی برمی دارد.» (ص ۴۱۲-۴۱۳). «گردش کند، اقلام مصرفی را گران قیمت تر می سازد (۱) به طور غیرمستقیم، از طریق کاهش حجم کالاهایی که ممکن است موجود باشد؛ (۲) به طور مستقیم، زیرا فراورده تا هنگامی که در گردش است، ارزش آن به طور تصاعدی و به دلیل بهره سرمایه به کار گرفته شده در تولید آن بالا می رود؛ هر قدر تولید کندتر باشد، بهره پرداختی بیشتر می شود و اینها بیپوده قیمت کالاها را بالا

153- Hasardspieles = speculative opportunities = jeu de hasard (F, 1, 2).

154- négociants

در [متا] négociants آمده، که غلط چاپی است.

155- agiotage

156- nicht contribue

در [متا] nicht contribut آمده، که غلط چاپی است.

می برد.» «وسایل کوتاه تر و تندتر کردن گردش هبارتند از: (۱) جدا شدن طبقه‌ای از کارکنان و اشتغالشان منحصرأ در داد و ستد؛ (۲) سهولت حمل و نقل؛ (۳) [وجود] پول نقد؛ (۴) اعتبار» (ص ۴۱۳)]].

گردش ساده از تعداد زیادی مبادلات همزمان یا پیاپی تشکیل می‌شود که به‌عنوان مجموعه‌ای از عملیات گردشی فقط از دیدگاه یک ناظر خارجی عملاً دارای وحدت بودند. ([زیرا] مبادله می‌تواند تصادفی هم باشد، و تا وقتی که محدود به مبادله فراورده‌ی مازاد است و کلیت فرایند تولید را دربر نمی‌گیرد، کم و بیش همین خصیلت را داراست.) [درحالی‌که] در گردش سرمایه، یک‌رشته عملیات مبادله‌ای، و کارهای مبادله‌ای داریم که هر یک نسبت به آن دیگری نمودار دقیقه‌ای کیفیتاً متفاوت، نمودار دقیقه‌ای در تولید و رشد سرمایه است. یک نظام مبادلاتی، از دیدگاه ارزش به عنوان ارزش در حکم تغییر جوهری است ۱۵۷؛ از دیدگاه ارزش مصرفی، در حکم تغییر شکل ۱۵۸. نسبت فراورده با کالا، مثل نسبت ارزش مصرفی به ارزش مبادله‌ای است. مثل نسبت کالا به پول است. یک مقام در اینجا به اوج [ذاتی] خود می‌رسد. ۱۵۹. پول به لباس کالا درمی‌آید تا از خلال آن، به‌عنوان ارزش مبادله‌ای، دوباره به ارزش مصرفی برگردد؛ درمورد تبدیل پول به کار، نیز همین حکم با شدت بیشتری صادق است.

از آنجا که سرمایه در هر دقیقه از فرایند خویش، خود، امکانی برای سیر به شکل دیگری از خویشتن، و رفتن به مرحله بعدی است، و بنابراین امکانی برای [تحقق] کل فرایندی است که بیان‌کننده عمل حیاتی سرمایه است، پس، هر دقیقه‌ای از فرایند، با آن ارزشی که موجودیت خود را به‌عنوان سرمایه در طی فرایند تولیدی اثبات می‌کند، بالقوه در حکم سرمایه است، مثلاً سرمایه کالائی، سرمایه پولی. کالا در حکم پول است چرا که می‌تواند به پول تبدیل شود، یعنی بهائی باشد برای کار مزدی (کار اضافی)؛ این از جنبه صوری [قضیه] که ناشی از گردش سرمایه است. و اما از جنبه مادی و فیزیکی‌اش، سرمایه تا هنگامی که شامل مواد

---

157- Stoffwechsel = changes of substance = métabolisme (F, 1) = changements de matière (F,2).

158- Formwechsel = changes of form = métamorphose (F,1) = changements de forme (F,2).

159. Hier erreicht die eine Reich ihre Höhe = Here, one series attains its peak = Une série atteint ici son point final (F,1) = Une des séries atteint ici son point suprême (F, 2).

خام (مواد خام به طور اخص، یا مواد نیمه ساخته شده و کالاهای واسطه‌ای)، ابزار، و لوازم معیشت کارگران باشد، سرمایه است. هر یک از این صورت‌ها سرمایه بالقوه است. پول، از یک لحاظ، سرمایه نقد شده است، سرمایه‌ای به صورت ارزش نقد شده. از این لحاظ (و به عنوان نقطه پایانی گردش، که ضمناً می‌تواند نقطه عزیمت هم باشد) [شکل] اعلای سرمایه است. اما همین پول دوباره سرمایه به معنای خاص کلمه است چرا که در طی بخشی از فرایند تولید دوباره به کار زنده تبدیل می‌شود، [در حالیکه]، برعکس، وقتی که به دست سرمایه‌دار در ازای کالا (خرید جدید مواد خام و غیره) مبادله می‌شود، در قالب سرمایه نیست بلکه یک وسیله گردش است، واسطه زودگذری است که سرمایه‌دار از خلال آن فرآورده‌اش را با عناصر اصیل‌تر بعدی مبادله می‌کند.

گردش صرفاً یک عمل خارجی برای سرمایه نیست. درست به دلیل اینکه سرمایه تنها از طریق فراگرد تولید که طی آن ارزش همچنان به قوت خود باقی‌ست و همواره افزایش می‌یابد، سرمایه می‌شود، و دیگر بار، شکل ارزشی محض، که نشانی از مراحل دگرگونی، یا از حضور ویژه‌اش به عنوان ارزش مصرفی در آن باقی نمانده است، پیدا نمی‌کند مگر از خلال همان نخستین عمل در گردش؛ ضمن آنکه تکرار این عمل نخست، یعنی فرایند حیاتی [سرمایه]، تنها وقتی امکان‌پذیر است که عمل گردش دوم صورت گیرد، که عبارت است از مبادله پول با شرائط تولید و مقدمه‌ای است برای عمل تولیدی. بنابراین گردش خارج از مفهوم سرمایه نیست. همچنانکه در اصل هم، مبادله با کار آزاد پیش از آنکه پول یا کار انباشت شده‌ای در دست باشد ممکن نبود. با این همه، استقلال ظاهری سرمایه به صورت یک دقیقه‌عینی نسبت به کار برمی‌افتد و کار عینیت یافته، که به صورت ارزش استقلالی پیدا کرده، از هر جهت چیزی جز فرآورده کار غیر، چیزی جز فرآورده از خود بیگانه شده خود کار نیست؛ باری، اکنون گوئی سرمایه وجودش مقدم بر گردش است (سرمایه به صورت پول مقدمه سرمایه شدن‌اش بود؛ اما سرمایه به عنوان نتیجه ارزشی که کار زنده را جذب کرده و جزوی از خود کرده است، دیگر در حکم نقطه عزیمت است، آنهم نه برای گردش به معنای عام کلمه، بلکه برای گردش سرمایه). چندان که ظاهراً به طور مستقل و بی‌اعتنا به آن، یعنی حتی بدون آن، هم می‌تواند وجود داشته باشد. ولی حرکت [متشکل از] دگردیسی‌هایی که سرمایه باید از خلال آنها بگذرد دیگر هم در حکم مقدمه و هم در حکم

نتیجه فرایند تولید است. یعنی که سرمایه، در واقعیت وجودی خویش، دیگر در حکم رشته‌ای از برگشت‌ها در دوره‌ای معین است. از این پس دیگر صحبت صرفاً یک برگشت و یک گردش نیست؛ بلکه برگشت‌ها کل فرایند را ایجاب می‌کند. ارزش‌ساز شدن سرمایه (چرا که ارزش فقط هنگامی سرمایه است که همواره به عنوان ارزش دوام یابد و تکثیر شود) بنابراین منوط است به (۱) شرائطی کیفی؛ چرا که تجدید مرحله تولید بدون عبور از مراحل گردش میسر نیست؛ (۲) به شرائطی کمی؛ چرا که حجم کل ارزش‌های ناشی از حرکت سرمایه به تعداد دفعات برگشت سرمایه در دوره‌ای معین بستگی دارد؛ (۳) یا منوط است به زمان گردش که از هر دو جهت گوئی در حکم اصلی محدودکننده و مانعی بر سر راه زمان تولید است، و برعکس. از این رو سرمایه اساساً سرمایه در گردش است. سرمایه، گرچه در قالب کارگاه تولیدی حکم مالک و ارباب را دارد، اما از جهت گردش، گوئی وابسته و پابسته پیوندهای اجتماعی‌ست، پیوندهایی که سبب می‌شوند تا سرمایه به تناوب گاه به‌عنوان  $k$  در برابر  $p$  و گاه به‌عنوان  $p$  در برابر  $k$  در فرایند تولید ظاهر شود. اما این گردش چونان پرده مه‌آلودی است که در پشت آن، دنیایی دیگر پنهان است، دنیای پیوندهای متقابل عناصر سرمایه، که این کیفیت نشأت‌گرفته از گردش - از مناسبات اجتماعی - [یعنی خود سرمایه] را به [الزام‌های ذاتی] خویش مقید می‌سازد، و آنرا از استقلال مالکیت خودسامان‌اش تهی، و از خصالت‌هایش محروم می‌کند. چنین جهانی هنوز با ما فاصله بسیار دارد، اما، هم‌اکنون دو چشم‌انداز در دو نقطه گشوده شده است: [یکی] نقطه‌ای که در آن گردش سرمایه، ارزش ایجاد شده و به گردش درآمده به شکل فراورده را از مدار [گردش] خود خارج می‌کند، و، دوم، نقطه‌ای که فراورده دیگری را که بیرون از گردش است به مدار گردش خود می‌کشاند و این فراورده را به یکی از عناصر وجودی خویش تبدیل می‌کند. در نقطه دوم [وجود] سرمایه به تولید، آنهم نه تولید بی‌میانجی خویش، بستگی دارد؛ در نقطه اول [دو حالت پیش می‌آید]: هم ممکن است به تولید بستگی داشته باشد به شرط آن که فراورده‌اش خود، ماده خام برای تولیدی دیگر باشد، هم ممکن است وابسته‌مصرف باشد و این در صورتی‌ست که خود آن شکل نهایی فراورده مصرفی را پیدا کند. و خوب پیدا است که فراورده مصرفی هم ممکن است پیلرنگت وارد مدار نشود، [یعنی به فروش نرسد].



گردش سرمایه، به طوری که بعداً خواهیم دید، عملاً هنوز گردش است میان معامله‌گران و معامله‌گران. \* گردش میان فروشندگان و مصرف‌کنندگان [الف] که همان خرده‌فروشی است؛ مدار دومی است که به حوزه گردش مستقیم سرمایه مربوط نیست. مداری است که در پی مدار نخست و همزمان و دوشادوش آن شکل می‌گیرد. **همزمانی مدارهای متفاوت سرمایه**، مانند همزمانی جنبه‌های متفاوت آن، تنها وقتی مسلم است که سرمایه‌های متعدد در کار باشد. درست مانند جریان زندگی بشر که منوط به گذر از سنین مختلف است، اما در ضمن، به دلیل وجود تعداد پیشماری از افراد بشر، همه سنین را دوشادوش هم می‌توان دید.

با در نظر گرفتن اینکه فرایند تولید سرمایه در ضمن، فراگردی تکنولوژیکی - فراگردی تولیدی به معنای مطلق - یعنی فراگرد تولید ارزش‌های مصرفی معین با کار معین است، خلاصه، فراگردی است که چگونگی آن را هدف خود تولید تعیین می‌کند؛ با در نظر گرفتن اینکه بنیانی‌ترین [جنبه] این فراگردهای تولیدی همان است که در خلال آن، بدن، سوخت و ساز لازم برای ادامه حیات خود، یعنی ضروریات حیاتی به مفهوم فیزیولوژیکی آن را، بازتولید می‌کند؛ با در نظر گرفتن اینکه این [جنبه از] فرایند تولید با [وابستگی تولید سرمایه‌داری به] کشاورزی منطبق است و کشاورزی است که به طور مستقیم (مثل مورد پنبه، کتان و غیره) یا غیرمستقیم از طریق حیواناتی که پرورش می‌دهد (ابریشم، پشم، و غیره) بخش عظیمی از مواد خام لازم را در اختیار صنعت می‌گذارد (فعلاً که همه مواد از کشاورزی می‌آیند، مگر موادی که به صنایع استخراجی مربوط می‌شود)؛ با در نظر گرفتن اینکه بازتولید در کشاورزی در منطقه معتدل (زادگاه سرمایه) به گردش انتقالی زمین وابسته است، یعنی برداشت خرمن معمولاً سالانه است؛ با در نظر گرفتن همه اینها، نتیجه می‌شود که سال (بجز در مورد فراورده‌هایی که سال زراعی دیگری دارند) به عنوان دوره عمومی زمانی که در خلال آن جمع برگشت‌های سرمایه محاسبه و اندازه‌گیری می‌شود پذیرفته شده است؛ درست همان‌گونه که **شبانه‌روز طبیعی کار** واحد طبیعی اندازه‌گیری زمان کار است. نتیجه اینکه در محاسبه سود، و حتی بالاتر از آن در محاسبه بهره، به وحدت زمان گردش و زمان تولید، [یعنی به] سرمایه، چنانکه هست، به معیار اندازه‌گیری‌اش می‌رسیم. سرمایه فراگردنده - سرمایه‌ای که ناگزیر از یک برگشت است - سرمایه در حال کار است، و ثمراتی که بر آن متصور

است، بر پایه زمان کار - یعنی جمع زمان گردش يك برگشت - محاسبه می‌شود. و غلط‌آموزیهائی ۱۶۰ که بعداً پیش می‌آید از همین طبیعت سرمایه سرچشمه می‌گیرد.

سرمایه ثابت (غیرمنقول) و سرمایه در گردش. (مازاد. پرودون. باستیا.) میل. آندرسون. سه. کوئینسی، رامسی. - دشواری بهره بر بهره - ایجاد بازار از طریق داد و ستد - سرمایه ثابت و سرمایه در گردش. ریکاردو - پول و سرمایه. جاودانگی ارزش. ضرورت بازتولید پرشتاب یا کم‌شتاب. سیسموندی. شربولیه. استورش. پیش‌پرداخت سرمایه به‌کار.

حال، پیش از بررسی دقیق‌تر نکات بالا، می‌خواهیم بدانیم اقتصاددانان چه تمایزی میان سرمایه ثابت و سرمایه در گردش می‌پذیرند. در بالا دیدیم که همراه با محاسبه سود، عنصر ۱۶۱ جدیدی وارد می‌شود که متمایز از ارزش اضافی است. و درست در همین نقطه هم به عنصر تازه‌ای میان سود و بهره می‌رسیم. ارزش اضافی در قبال سرمایه در گردش مسلماً حکم سود را دارد که از بهره به‌عنوان ارزش اضافی در قبال سرمایه ثابت متمایز است. سود و بهره هر دو شکل‌هایی از ارزش اضافی‌اند. سود در قیمت است. بنابراین، به مجردی که سرمایه به نقطه‌ای از گردش خود برسد که بار دیگر به پول تبدیل شود یا از شکل کالائی‌اش به شکل پولی درآید، سود دیگر حاصل شده و تحقق پیدا کرده است. بعداً به بیسوادی چشمگیر پرودون، که منشأ جنگ و جدال‌های قلمی او برضد بهره است، می‌رسیم. (اما یادآوری يك نکته در مورد پرودون همین‌جا خالی از فایده نیست: [مسأله] ارزش اضافی که این همه سبب نگرانی کل هواداران و مخالفان ریکاردو شده است، توسط پرودون، این متفکر کله‌خر چگونه حل شده؟ خیلی ساده با حقه‌بازی. می‌گوید: «هر کاری مازادی باقی می‌گذارد». «این از نظر من يك اصل موضوعه است» ۱۶۲ [ف] برای پیدا کردن عین حرف او به مستخرجات خودم مراجعه شود. این واقعیت که کار از حد کار لازم بیشتر است توسط پرودون به خاصیت مرموز خود کار

160- Mystifikation

161- Moment

162- Bastiat et Proudhon, *Gratuite du crédit*, P. 200, (E, F, 1,2).

تبدیل شده، [درحالیکه] واقعیت مذکور را نمی‌توان فقط به استناد رشد قدرت تولیدی کار توضیح داد؛ رشد قدرت تولیدی ممکن است محصول زمان کار معینی را افزایش بدهد؛ اما نمی‌تواند ارزش اضافی ایجاد کند. دخالت قدرت تولیدی در این امر فقط در حدیست که زمان بیشتر، زمانی برای کارکردن افزون بر زمانی که کار لازم می‌برد، ایجاد می‌کند. تنها حقیقت **غیراقتصادی** در این نکته این است که انسان برای تولید ضروریات زندگی نیاز به همه وقت خود ندارد؛ او زمان آزادی در اختیار دارد که بیشتر و بالاتر از زمان کار لازم برای تأمین معیشت اوست. و در نتیجه می‌تواند از آن برای کار اضافی استفاده کند. اما هیچ نکته‌ی اسرارآمیزی در این قضیه نیست چون نیازمندی‌های او هم به همان درجه که نیروی کار او در وضعیتی ابتدائیست اندکند. اما کار مزدی تنها وقتی پدید می‌آید که تحول نیروهای تولیدی به درجه‌ای رسیده باشد که بخش چشمگیری از وقت آدمی آزاد شود، و این آزاد شدن، خود، نتیجه‌ی يك تكامل تاریخیست. بی‌اطلاعی پرودون در این مورد درست به اندازه [بی‌اطلاعی] باستیا\* در مورد سیر نزولی نرخ سود است که گویا معادل نرخ صعودی مزدهاست [ف]. ۱۶۲ باستیا این نظر را، که از يك حرف مفت کاری گرفته، به دو طریق بیان می‌کند: نخست تنزل نرخ سود (نسبت ارزش اضافی به سرمایه به کار گرفته شده)؛ دوم: تنزل قیمت‌ها همراه با ترقی ارزش، یعنی حاصل جمع قیمت‌ها، که بیان دیگریست از اینکه سود ناخالص بالا می‌رود نه نرخ سود. [باری، پرودون و باستیا را فعلاً رها کنیم و به اقتصاددانان دیگر بپردازیم].

نخست، جان استوارت میل. او در **\*گفتارهایی درباره‌ی برخی مسائل حل‌نشده اقتصاد سیاسی ۱۶۲** از سرمایه ثابت، به مفهومی که ما در بالا بیان کردیم، یعنی به عنوان سرمایه غیرمنقول [الف]، سرمایه‌ای که [به صورت نقدی]، در دسترس نیست و در یکی از مراحل مجموعه فرایند گردش خود عاطل مانده است سخن می‌گوید. از این نظر، او هم مانند بایلسی، در نقل قول‌هایی که از وی آوردیم، بدرستی عقیده دارد که بخش بزرگی از سرمایه يك ملت همیشه عاطل است.

«تفاوت سرمایه ثابت و سرمایه در گردش بیشتر تفاوتی ظاهریست

163- *Ibid.*, P. 288 (E, F, 1,2).

164- *Essays on Some Unsettled Questions of Political Economy*, London, 1844, P. 55.

تا واقعی. مثلا طلا سرمایه ثابت است؛ و تنها هنگامی که در مملکتی و غیره به کار می رود شناور می شود. کشتی ها هر چند به ظاهر شناورند اما سرمایه ثابت اند. سهام راه آهن های کشورهای خارجی از اقسام تجاری بازارهای ما هستند؛ همچنانکه سهام راه آهن ما هم می تواند در بازارهای جهانی چنین حالتی داشته باشد؛ از این لحاظ، مثل طلا، سرمایه شناورند» (آندرسون، ص ۴) ۱۶۵

به عقیده سه: \* «سرمایه چنان در نوعی از تولید درگیر است که دیگر قادر نیست از آن بیرون آید و به تولیدی از نوع دیگر روی آورده» ۱۶۶ [ف]. [یعنی] همانند دانستن سرمایه با یک ارزش مصرفی معین، ارزش مصرفی برای فرایند تولید. این جنبه سرمایه یعنی مقید بودنش به عنوان ارزش به یک ارزش مصرفی خاص - که ارزش مصرفی برای تولید است - در هر حال جنبه مهمی است. معنائی که از این حرف گرفته می شود خیلی مهم تر از موضوع ناتوانی سرمایه برای به گردش افتادن است، چون موضوع اخیر فقط می گوید که سرمایه ثابت نقطه مقابل سرمایه در گردش است.

دو کویین سی در منطق اقتصاد سیاسی (ص ۱۱۴) می گوید: \* «سرمایه در گردش در مفهوم عادی اش، خصوصیت ویژه ای ندارد و اطلاق می شود به هر عاملی» [الف] (چه منطبق دان نازنینی) \* «که به طور مولد به کار افتد و در همان به کار افتادن هم از میان برود» (با این منطق زغال و نفت، سرمایه در گردش اند اما پنبه و غیره نیستند. چون نمی شود گفت که \* پنبه با تبدیل شدن به نخ و چلوار از میان می رود در حالی که چنین تبدیلی به معنای کاربرد آن به نحوی مولد است [الف]؛ «سرمایه هنگامی ثابت است که شیء به طور مکرر در عملیات مشابهی به کار گرفته شود و \* دامنه این تکرار هر چه گسترده تر باشد، به همان نسبت ابزار، ماشین آلات، یا موتور، بیشتر عنوان سرمایه ثابت به خود می گیرند» [الف] (ص ۱۱۴). از این قرار سرمایه در گردش باید نابود شود، یعنی در تولید به مصرف برسد؛

---

۱۶۵ - A. Anderson (اسکاتلندی صاحب صنایع شیمیائی، او را نباید با جیمس آندرسون، مزرعه دار اسکاتلندی، و اولین کسی که در سده ۱۸ تئوری رانت را بنا نهاد، اشتباه کرد) مشخصات اثری که مارکس از آن نقل کرده عبارتست از: *The Recent Commercial Distress; or the Panic, Analysed: Showing the Cause and Cure*, (London, 1847).

166- Say, *Traité d'économie Politique*, Vol. II, P. 130, (E, F, 1,2).

[سرمایه] ثابت - که برای روشن تر شدن مطلب با عناوین ابزار، موتور و ماشین آلات مشخص شده (و بنابراین و طبق این استدلال بهبود حاصل شده در خاک و زمین، جزو آن به حساب نیامده است) - عاملی است که مکرر در عملیات به کار گرفته می شود. مسأله در اینجا تنها از جهت تفاوت های تکنولوژیکی در عمل تولید مطرح شده است بی آنکه به شکل رابطه توجهی بشود؛ سرمایه ثابت و سرمایه در گردش در تفاوت هایی که در اینجا نشان داده شد دارای ویژگی هایی هستند که نشان می دهد یکی از عوامل، هرچه باشد، ثابت است و دیگری در گردش، اما \*هیچیک از آنها از کیفیت ویژه ای که بتوان «سرمایه اش نامید» برخوردار نیست [الف].

به عقیده رامسی ۱۶۷ «تنها وسایل معیشت، سرمایه در گردش است»، زیرا سرمایه دار ناگزیر است \*فوراً آن را از دست خودش خارج کند [الف]، و ضمناً هرگز وارد فرایند تولید نمی شود، بلکه برای مصرف شدن مستقیماً با کار زنده، مبادله می شود. همه سرمایه های دیگر (از جمله مواد خام) \*در تصرف دارنده یا به کار گیرنده اش باقی می ماند تا وقتی که فراورده تکمیل شود» [الف] (ص ۲۱). «سرمایه در گردش، فقط عبارتست از وسایل معیشت و سایر ضروریات زندگی که از قبل - قبل از آنکه فراورده کار تکمیل و آماده شود - به کارگر پرداخت می شود» (ص ۲۳) در مورد وسایل معیشت کارگر حرف درستی است، چرا که این تنها بخشی از سرمایه است که در خلال خود مرحله تولید به گردش می افتد و از این لحاظ می توان آنرا \*نمونه اعلاای سرمایه در گردش [ف] نامید. اما وجه دیگر قضیه درضت نیست که می گوید \*سرمایه ثابت در تصرف دارنده یا به کار-گیرنده اش باقی می ماند «تا وقتی که فراورده تکمیل شود» [الف] و نه بیشتر، و در نتیجه همین استدلال است که سپس سرمایه ثابت را چنین توصیف می کند: «هر قسمتی از کار (اختصاص یافته به تولید کالا) به شکلی که گرچه به پیدایش بعدی کالا می انجامد، اما نگهدارنده کار نیست» [الف]، [یعنی به مصرف معیشت کارگر نمی رسد]. (با این حساب خیلی از کالاها هستند که نگهدارنده کار، یعنی جزو اقلام مصرفی کارگران نیستند. همه اینها، به زعم رامسی جزو سرمایه ثابت اند.)

167- Ramsay, *An Essay on the Distribution of Wealth*, P. 21, 23, 59, (E, F, 1,2).

۱۶۸) اگر بهره ۱۰۰ پوند در پایان سال اول یا سه ماهه اول، ۵ پوند باشد سرمایه در پایان سال اول ۱۰۵ پوند یا  $100(1 + 0/05) = 105$  خواهد بود؛ همان سرمایه در پایان سال چهارم می‌شود:  $\frac{1}{16}$  پوند و  $121 \frac{55}{100} = 100(1 + 0/05)^2$  که مساوی است با ۱۲۱ پوند و ۱۱ شیلینگ و  $\frac{2}{3}$  فارتینگ ۱۶۹، یا مساوی است با ۱۲۱ پوند و ۱۱ شیلینگ و ۱۵ اره فارتینگ، یعنی به اندازه ۱ پوند و ۱۱ شیلینگ و  $\frac{2}{3}$  فارتینگ از ۲۰ پوند بیشتر است.)

(در مسأله فوق فرض کنیم یک سرمایه ۴۰۰ لیره‌ای فقط یکبار در سال برگشت داشته باشد، و یک سرمایه دوم [۱۰۰ لیره] ۴ بار در سال، و بهره هم همان ۵ درصد باشد. در مورد اول، سرمایه ۴۰۰ با برگشت یکبار در سال ۵ درصد بهره می‌دهد که می‌شود ۲۰ لیره؛ در مورد دوم، یعنی سرمایه ۱۰۰ لیره‌ای با ۴ برگشت در سال، بهره می‌شود  $4 \times 5 = 20$ ؛ اینجا سرعت گردش و برگشت سرمایه جبران کمی سرمایه را می‌کند؛ درست همان‌گونه که در گردش ساده ۱۰۰ هزار تالر که در سال ۳ بار بگردد کار ۳۰۰ هزار تالر را می‌کند و یا ۳۰۰۰ تالر با ۱۰۰ بار گردش سالانه  $300,000 = 3000 \times 100$  تالر می‌شود. اما اگر سرمایه سالی ۴ بار بگردد امکان دارد سود اضافی نیز برای دور دوم به سرمایه اصلی افزوده شود و با آن به گردش درآید؛ و اینجاست که آن تفاوت ۱ پوند و ۱۱ شیلینگ و ۱۵ اره فارتینگ پیدا می‌شود. درحالی‌که از مقدمات ما، چنین تفاوتی را نمی‌توان نتیجه گرفت. در مقدمات فقط امکان مجرد به حساب آمده. آنچه از مقدمه مستفاد می‌شود، این است که برای برگشت یک سرمایه ۱۰۰ پوندی به ۳ ماه وقت نیاز است؛ پس اگر ماه ۳۰ روز باشد برای ۱۰۵ پوند - با همان رابطه برگشت، با همان رابطه بین زمان برگشت و مقدار

---

۱۶۸- مطلبی که از اینجا شروع می‌شود و تا آغاز بند «حال برگردیم به مرور...» ادامه می‌یابد، در [متا]، [ما] و [فا، ۲] در همین جای کتاب آمده است. اما روزه دائرویل، [فا، ۱]، این مطلب را چندین صفحه قبل، یعنی در بخشی که با عناوین «برگشت یا چرخش سرمایه. فرایند گردش...»، ص ۱۶۴، شروع می‌شود آورده است. نک: [فا، ۱]، صص ۱۳۷-۱۳۸.

۱۶۹- هر فارتینگ (farthing) ربع پنی جدید است می‌توان آنرا مترادف

پشیز به حساب آورد.

سرمایه - ۳ ماه مورد نیاز نیست ۱۷۰، بلکه  $100:90 = X:105$ ؛ یعنی  $X = \frac{90 \times 105}{100}$  یعنی  $X = 94\frac{5}{10}$  یا  $94\frac{5}{10}$  روز مورد نیاز است که می‌شود ۳ ماه و ۴ روز، و با این محاسبه، مشکل اول کلاً حل می‌شود.)

(از این امر که سرمایه بزرگتر با گردش کندتر، ارزش اضافی بیشتری از آنچه یک سرمایه کمتر با گردش تندتر تولید می‌کند، ایجاد نخواهد کرد، دست‌کم خود به خود نمی‌توان نتیجه گرفت که یک سرمایه کمتر برگشتی سریع‌تر از یک سرمایه بزرگتر خواهد داشت. البته اگر سرمایه بزرگتر عمدتاً مرکب از سرمایه ثابت باشد، و تا حدی که در پی بازارهای دوردست‌تر می‌رود، این نتیجه‌گیری صادق است. بزرگی و کوچکی بازار و سرعت برگشت الزاماً با هم نسبت معکوس ندارند. وقتی مصداق دارد که بازار عیناً موجود، بازار اقتصادی نباشد، یعنی وقتی که بازار اقتصادی هرچه بیشتر از مرکز تولید دور باشد. تا جایی که این [نسبت] صرفاً ناشی از تمایز میان سرمایه‌های ثابت و در گردش نیست، هنوز نمی‌توان مسأله تبیین عوامل تعیین‌کننده گردش سرمایه‌های متفاوت را پیش کشید. طرداً للباب یادآوری کنیم: آنجا که داد و ستد، پیدایش مراکز جدیدی را برای گردش ایجاد می‌کند، یعنی کشورهای گوناگون را به ارتباط و معامله می‌کشاند و بازارهای جدیدی را کشف می‌کند، و غیره، با چیزی کاملاً متفاوت از صرف هزینه‌های گردش که برای انجام حجم معینی از مبادله ضرورت دارد روبرو هستیم؛ این، دیگر حکم عملیات مبادله را ندارد، بلکه در حکم ایجاد زمینه برای خود مبادله است: یعنی بازارها. پیش از پایان یافتن مبحث گردش، خصوصاً همین نکته را بررسی خواهیم کرد.)

حال برگردیم به مرور نظریات مربوط به سرمایه «ثابت» و «در گردش». ریکاردو می‌نویسد: ۱۷۱ «سرمایه بسته به اینکه بیش و کم حالت گذرا دارد، یعنی باید کم و بیش به‌طور مرتب در زمان معینی بازتولید

۱۷۰- و گرفته می‌شد پذیرفت که، در صورت تداوم فرایند تولید، مازاد حاصل‌شده می‌توانست هر سه ماه یکبار به سرمایه تبدیل می‌شود (مارکس).

171- Ricardo *On the Principles of Political Economy*, PP. 26-27 (E, F, I).

نقل قول‌های مارکس از ریکاردو، در اینجا، عین عبارات او نیست و گاه کوتاه‌تر یا بسط‌یافته‌تر است [ما].

شود، سرمایه در گردش یا ثابت نسامیده می‌شود. به عبارت دیگر زمان چرخش یا بازگشت سرمایه‌ها به دست به‌کارگیرندگان سرمایه بسیار متفاوت است؛ مثلاً، گندمی که دهقان برای پذیر می‌خرد، در مقایسه با گندمی که نانوا برای نان می‌خرد، سرمایه نسبتاً ثابت است. ریکاردو سپس از: «نسبت‌های متفاوت سرمایه ثابت و در گردش در داد و ستدهای متفاوت، و از دوام متغیر خود سرمایه ثابت، سخن می‌گوید. «دو نوع داد و ستد ممکن است سرمایه‌ای با ارزش برابر را به‌کار گیرند اما این سرمایه از لحاظ نسبت بخش‌های ثابت و در گردش به صور متفاوتی تقسیم می‌شود. حتی ارزش سرمایه ثابت و در گردش در هر دو داد و ستد ممکن است برابر باشد، ولی دوام سرمایه ثابت ممکن است بکلی فرق‌کند، مثلاً یکی موتور بخار ۱۰ هزار پوندی باشد و دیگری کشتی» (نقل از ترجمه سه از کتاب ریکاردو). اشتباه ریکاردو از همین‌جا پیدا است که سرمایه را «کم و بیش گذرا» تلقی می‌کند. سرمایه به‌عنوان سرمایه [یعنی] ارزش - حالت گذرا ندارد. آنچه «کم و بیش حالت گذرا» دارد ارزش مصرفی‌ای است که سرمایه در آن ثابت شده یا در آن موجودیت پیدا کرده است، و به همین دلیل باید «کم و بیش به‌طور مرتب در زمان معینی بازتولید شود». پس ریکاردو تفاوت بین سرمایه‌های ثابت و در گردش را به ضرورت بالنسبه بیشتر یا کمتر سرمایه برای بازتولید شدن در زمانی معین تقلیل می‌دهد. این نخستین تمایز این دو نوع سرمایه از نظر ریکاردوست. تمایز دیگر به درجات متفاوت دوام آنها بستگی دارد؛ یا به درجات متفاوت سرمایه ثابت، یعنی درجات متفاوت، یا دوام نسبی [بخشی که] نسبتاً ثابت [است]. چندانکه گوئی سرمایه ثابت خودش کم و بیش ثابت است. سرمایه واحدی در رشته واحدی از فعالیت اقتصادی به دو شکل متفاوت، یعنی به دو شیوه وجودی خاص، تحت عنوان ثابت و در گردش ظاهر می‌شود، و بنابراین وجودی دوگانه دارد. ثابت یا در گردش بودنش گوئی جنبه خاصی از سرمایه جدا از سرمایه بودن آن است. با اینهمه سرمایه چاره‌ای ندارد که این خصوصیت را پیدا کند. و سرانجام، سومین تمایز مورد نظر ریکاردو، مبنی بر اینکه «زمان چرخش یا بازگشت سرمایه‌ها به دست به‌کارگیرندگان سرمایه بسیار متفاوت است»، و مثالی که از لحاظ مقایسه زارع و نانوا آورده، نشان‌دهنده این است که وی فقط می‌خواهد بگوید که زمان ثابت‌ماندن یا درگیر ماندن سرمایه در مرحله تولید، برخلاف مرحله گردش، در شاخه‌های تولیدی



متفاوت فرق می‌کند. پس، سرمایه ثابت، به نحوی که قبلاً دیدیم، عبارتست از ثابت ماندن سرمایه در خلال هر مرحله، جز اینکه ثابت ماندن کم و بیش بلندتر سرمایه در مرحله تولید، گوئی از نظر ریکاردو ویژگی یا خصوصیت مشخصی را در سرمایه‌گذاری تشکیل می‌دهد. پول همواره درصدد آن است که به صورت ارزشی از میان نرفتگی، ارزشی جاودان، درآید، و این منظور هنگامی حاصل می‌شود که پول با ثروت واقعی، با کالاهای گذرانی که، بنا به گفته بسیار دلنشین و ساده پتی ۱۷۲، چیزی جز لذات زودگذر نیستند، مبادله نشود. سرمایه با حلول کردن در جسم کالاهای زودگذر، و درآمدن به شکل آنها ارزش خود را (تا حدود معینی) دائمی می‌کند، ضمن آنکه سرمایه دائماً تغییرشکل می‌دهد، یعنی دائماً از حالت ماندگار پول به شکل فناپذیر کالا، و برعکس، درمی‌آید. ماندگاری ۱۷۲، به تنها شکل ممکن خود، یعنی به صورت گذار - جریان - [و] حیات امکان‌پذیر است. اما سرمایه مانند جانوری خون‌آشام، این توانائی را تنها و تنها از راه مکیدن دائم کار زنده و جان تازه گرفتن به دست می‌آورد. ماندگاری یعنی تداوم ارزش در شکل سرمایه‌ای آن، تنها از طریق بازتولیدی که خود دو جنبه دارد - یعنی هم بازتولید به عنوان کالاست و هم بازتولید به عنوان پول - و نیز از طریق وحدت این دو فراگرد ایجاد می‌شود. سرمایه در بازتولید خویش به صورت کالا به شکل خاص ارزش مصرفی درمی‌آید و تثبیت می‌گردد، و بنابراین ارزش مبادله‌ای عام نیست، و به طریق اولی ارزش تحقق یافته هم، چنانکه تصور می‌رود، نمی‌تواند بود. تحقق یافتگی اش به عنوان ارزش در عمل بازتولید، در مرحله تولید، تنها در خلال گردش به اثبات می‌رسد. پس فسادپذیری کالائی که سرمایه به قالب آن درآمده منوط به بازتولید کندتر یا تندتر، یعنی منوط به تکرار فرایند کار است. طبیعت خاص ارزش مصرفی، که ارزش در درون آن وجود دارد، یا موقتاً به شکل پیکر سرمایه نمودار می‌شود، در اینجا خود از عوامل تعیین‌کننده شکل و عمل سرمایه است؛ عاملی که سبب خصوصیت یسافتن سرمایه‌ای نسبت به سرمایه دیگر می‌شود. بنابراین، چنانکه بارها یادآوری کرده‌ایم، خطائی از این بزرگتر نیست که گمان کنیم تمایز ارزش مصرفی از ارزش مبادله‌ای چون از لحاظ خصوصیت شکل اقتصادی در گردش ساده چندان بارز نیست، پس به طور کلی هم مبنائی ندارد، چرا؟ برای اینکه

172- Petty, *Political Arithmetic*, PP. 178-9 (E).

173- Unvergänglichheit = permanence = éternité = impérissabilité (F, 1).

**کالا تبدیل به پول نقد می‌شود.** برعکس روشن شد که تعیین ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی در مراحل متفاوت توسعه مناسبات اقتصادی، تابعی است از مناسبات متفاوت، و خود این تعیین هم وجه متفاوتی از تعیین ارزش به عنوان ارزش است. ارزش مصرفی، خود به عنوان يك مقوله اقتصادی نقشی بازی می‌کند. اینکه این نقش را کجا بازی می‌کند به نفس تحول بستگی دارد. مثلاً ریکاردو که عقیده دارد اقتصاد بورژوازی تنها با ارزش مبادله‌ای سروکار دارد و سروکارش با ارزش مصرفی تنها به صورت عرضی است، مهم‌ترین تعیین‌های ارزش مبادله‌ای را دقیقاً از ارزش مصرفی، و از مناسبات بین این دو شکل از ارزش، استنتاج می‌کند. برای مثال، بهره مالکانه، حداقل مزد، تمایز سرمایه ثابت و سرمایه در گردش، که به نظر ریکاردو مهم‌ترین عامل مؤثر در تعیین قیمت‌هاست\* (از طریق تفاوت بازتاب‌های ناشی از افزایش یا کاهش نرخ مزدها) [الف]؛ یا مناسبات عرضه و تقاضا و غیره. آنچه گاه به شکل ارزش مصرفی و گاه به شکل ارزش مبادله‌ای ظاهر می‌شود، يك رابطه واحد و مشخص است که در مراحل متفاوت معانی متفاوت پیدا می‌کند. به کار بردن یعنی مصرف کردن، خواه این عمل در راه تولید باشد و خواه در راه مصرف. مبادله واسطه این عمل از طریق يك فراگرد اجتماعی است. مصرف [به معنای کاربرد] را می‌توان حاصل و نتیجه صرف مبادله دانست و به واقع چنین نیز هست؛ همچنانکه مبادله هم می‌تواند صرفاً در حکم وجهی از مصرف باشد، و قس علیهذا. از دیدگاه سرمایه (سرمایه در گردش) مبادله گوئی ایجاب‌کننده ارزش مصرفی است درحالی‌که مصرف سرمایه (در عمل تولید) از سوی دیگر، گوئی در حکم ارائه آن برای مبادله، در حکم اثبات ارزش مصرفی آن است. تولید و مصرف هم همین‌طور است. در اقتصاد بورژوازی (مثل هر اقتصاد دیگر)، تمایز خاص این دو، همچنانکه وحدتشان، امری مسلم است. مهم این است که این خصیلت‌های خاص و متمایزکننده به دقت درك شود. با پرودون و سوسیالیست‌های احساساتی همصدا شدن و به همانی این دو امر حکم صادر کردن هنری نیست.

نکته مثبت در توضیح و تبیین ریکاردو این است که وی تحلیل خود را با تأکید بر عنصر ضرورت بازتولید سریع‌تر یا کندتر آغاز می‌کند؛ یعنی که ماندگاری بیشتر یا کمتر - مصرف (به مفهوم مصرف شدن خود ماده)، کندتر یا سریعتر - در ارتباط با خود سرمایه مطرح شده است؛ نتیجه اینکه رابطه ارزش مصرفی برای خود سرمایه معنا پیدا می‌کند.

[در حالیکه] سیسموندی، برعکس ریکاردو، بیدرننگ عاملی را پیش می‌کشد که مقدماً نسبت به سرمایه امری خارجی است. او از مصرف انسانی مستقیم یا غیرمستقیم صحبت می‌کند، یعنی می‌پرسد که آیا فلان شیء از اقسام مصرفی مستقیم یا غیرمستقیم معیشت آدمی هست یا نه: یعنی قضیه را برمی‌گرداند به مصرف کندتر یا تندتر خود شیء. اشیائی که مستقیماً در خدمت رفع نیازهای حیاتی‌اند، چون باید به مصرف برسند، از بین رفتنی‌تر از اشیائی هستند که در تولید وسائل معیشت به کار گرفته می‌شود. بیشتر ماندگاری اشیاء اخیر جزو خصلت آنهاست؛ و اگر دوام نیاورند \* بدبختی [ل] است. ۱۷۲ به گفته سیسموندی: «سرمایه ثابت غیرمستقیم به‌کندی به مصرف می‌رسد تا بتوان به‌کمک آن از چیزهایی که انسان برای مصرف خود برگزیده است استفاده کرد؛ سرمایه در گردش به‌طور مستقیم و بی‌وقفه مورد مصرف آدمی است... هر بار که شیئی به مصرف می‌رسد دیگر هرگز به مصرف‌کننده‌اش بر نمی‌گردد؛ در صورتی که در همان حال ممکن است شخص دیگری وجود داشته باشد که همان شیء مصرف‌شده برای وی حکم بازتولید را دارد.» ۱۷۵ سیسموندی در ضمن، این رابطه را بدینسان بیان می‌کند که: «مصرف سالانه نخست به \* تأسیسات بسادوام تبدیل می‌شود، که برای افزایش دادن نیروهای تولیدی کاری که در آینده صورت خواهد گرفت - یعنی سرمایه ثابت، مناسب‌اند [ف]؛ این کار نخست همیشه فعالیتی است که کارگران انجام می‌دهند و برای آن مزد می‌گیرند، یعنی کاری است که در ازاء وسائل معیشت کارگران در طی کار مبادله می‌شود. سرمایه ثابت بتدریج مصرف می‌شود» (یعنی بتدریج فرسوده می‌شود و از بین می‌رود). تبدیل دیگری هم صورت می‌گیرد: «سرمایه در گردش عبارتست از پزیر گسار (یعنی مواد خام) و مصرف

174- Bei den letzteren ist die Dauer ihre Bestimmung; ihre Vergänglichkeit - fatum.

ترجمه ما به استنباط [ما] و [فا، ۲] از معنای جمله اصلی، که در فوق نقل شد، نزدیکتر است. روزه دانژویل در ترجمه جمله فوق نوشته است: اقلامی که در تولید وسایل معیشت به کار گرفته می‌شوند باید ماندنی‌تر باشند و کهنگی (caducité!) سرفوشت محتوم آنهاست. نك. [فا، ۱]، ج ۲، ص ۱۵۶.

۱۷۵ - ترجمه ما مطابق است با [فا، ۲] با توجه به [متا]. ترجمه‌های [ما] و [فا، ۱] به عقیده ما درست نیست. نك: [ما]، ص ۶۴۷-۶۴۸، و [فا، ۱]، ج ۲، ص ۱۵۷.

کارگر، ۱۷۶. اینجا بیشتر به اصل و منشأ پرداخته شده است. استعالة اول این است که سرمایه ثابت، خود فقط نوعی سرمایه در گردش است که شکل راكد و ایستائی به خود می‌گیرد؛ نوعی سرمایه در گردش ثابت شده است؛ دوم، مقصد [هرکدام از اینها]: یکی به‌عنوان ابزار تولید به مصرف می‌رسد و دیگری به‌عنوان فراورده؛ به عبارت دیگر، [می‌توان گفت] که وجوه متفاوت مصرف سرمایه را نقش سرمایه در شرائط تولید در جریان تولید تعیین می‌کند. شربولیه مطلب را در این نکته خلاصه می‌کند که سرمایه در گردش، بخش قابل مصرف، و سرمایه ثابت بخش غیرقابل مصرف سرمایه است، ۱۷۷ (یکی را می‌توان خورد و دیگری خوردنی نیست. این را می‌گویند روش بسیار ساده برخورد با مسأله [الف].) در نقل قولی که قبلاً آوردیم ۱۷۸، استورش که در صدد است به‌طور کلی طبیعت گردش سرمایه را برای سرمایه در گردش اثبات کند به تناقض‌گوئی می‌افتد و می‌گوید: «هر سرمایه ثابتی در اصل از يك سرمایه در گردش ناشی می‌شود و ناچار است که مدام به خرج سرمایه در گردش باقی بماند» [ف] (با این حساب سرمایه ثابت نتیجه گردش است، یا ابتدا در گردش است و سپس مدام از راه گردش احیا می‌شود، یعنی که خودش به گردش نمی‌افتد، گردش است که وارد سرمایه ثابت می‌شود). استورش سپس می‌افزاید: «هیچ سرمایه ثابتی نمی‌تواند درآمدی داشته باشد مگر از طریق يك سرمایه در گردش» [ف]. به این نکته برمی‌گردیم.

[«مصرف‌های مولد به‌طور اخص هزینه نیستند، بلکه فقط نوعی پیشمایه‌گذاری‌اند زیرا به مصرف‌کنندگان برمی‌گردند» [ف] ۱۷۹. (سرمایه‌دار بخشی از کار اضافی خود کارگر را به شکل پیشمایه به او می‌پردازد، بخشی که کارگر باید مابازاء آن را همراه با مقداری کار اضافی جدید به سرمایه‌دار برگرداند.)]

قاعده محاسبه ربح مرکب چنین است:  $S = c(1+i)^n$  (که در آن S حجم کل سرمایه c پس از n سال با نرخ بهره i می‌باشد).

فرمول محاسبه اقساط سالانه آن عبارتست از:

176- Sismondi, *Nouveaux Principes d'économie Politique*, Vol. I, PP. 94-8. (E, F, 1,2).

177- Cherbuliez, *Richesse ou pauvreté*, PP. 16-19 (E, F, 1,2).

178- Storch, *Cours d'économie Politique*, Vol. I, PP. 411-12, (E, F, 1,2).

$$x \text{ (یکساله)} = \frac{c(1+i)^n}{1+(1+i)+(1+i)^2+\dots+(1+i)^{n-1}}$$

### سرمایه ثابت و متغیر

در فوق، سرمایه را به ارزش ثابت و متغیر تقسیم کردیم؛ این تقسیم‌بندی در مورد سرمایه همیشه در مرحله تولید، یعنی در جریان فرایند انتفاعی بیواسطه آن درست است. بحث در مورد اینکه ارزش خود سرمایه، به عنوان ارزش از پیش فرض شده، چگونه می‌تواند همراه با افزایش یا کاهش هزینه‌های بازتولید سرمایه، یا در نتیجه کاهش در سودها و غیره تغییر یابد مربوط به بخشی است که سرمایه را به عنوان سرمایه واقعی، [یعنی] نتیجه کنش چندجانبه سرمایه‌های متعدد بر یکدیگر، بررسی می‌کند نه اینجا که سرمایه در مفهوم عام آن مورد بررسی است.

### رقابت<sup>۱۸۰</sup>

[از آنجا که رقابت از نظر تاریخی در حکم انحلال محدودیت‌های صنفی، نظامات دولتی، تعرفه‌های داخلی، و مانند آن در کشور، و نیز در حکم برداشتن موانع، ممنوعیت‌ها و مقررات حمایتی از بازار جهانی است؛ خلاصه، از آنجا که رقابت از دیدگاه تاریخی در حکم برداشتن محدودیت‌ها و موانع خاص مرحله تولید ماقبل سرمایه‌داری است؛ که به درستی از سوی فیزیوکرات‌ها با شعار\* آزادی عمل و تجارت<sup>۱۸۱</sup> [ف] عنوان شد و به کرسی نشست، هرگز کسی درصدد برنیامده است مسأله رقابت را، حتی از این جنبه صرفاً منفی، از این جنبه‌ای که صرفاً جنبه تاریخی آن است، [دقیق‌تر] بررسی کند، و نتیجه اینکه، تلقی جاری از مسأله رقابت به نتایج بی‌معناتر از آنچه گفته شد انجامیده و این

179- Storch, *Considérations sur la nature du revenu national*, Paris, 1824. (E, F, 1,2).

۱۸۰- ترجمه [فا، ۱] در اینجا مطالبی را آورده که در [متا]، [ما] و [فا، ۲] چند صفحه بعد آمده است. ما ترجیح دادیم از روال متن آلمانی و ترجمه انگلیسی و دومین ترجمه فرانسوی پیروی کنیم: نک: [متا]، ص ۵۴۲؛ [ما]، ص ۶۴۹؛ [فا، ۲]، ج ۲، ص ۱۴۱؛ و [فا، ۱]، ج ۲، ص ۱۵۸.

181- *Laissez faire, laissez passer.*

تصور جا افتاده است ۱۸۲ که رقابت در حکم برخورد افرادی است که بر هیچ قاعده و قراری پایبند نیستند و انگیزه عمل آنان تنها منافع شخصی آنهاست، یعنی رقابت به عنوان دفع و جذب متقابل افراد آزاد، و بنا بر این به منزله شکل وجودی مطلق ۱۸۲ فردیت آزاد در حوزه مصرف و مبادله تلقی شده است. چیزی اشتباه آمیزتر از این برداشت وجود ندارد. با در نظر گرفتن اینکه رقابت آزاد، موانع موجود در مناسبات و شیوه های پیشین تولید را از میان برمی دارد، پس قبل از هر چیز باید توجه کرد که آنچه مانع رقابت می شد، [در واقع]، محدودیت های ذاتی شیوه های پیشین تولید بود، محدودیت هایی که برای شیوه های پیشین طبیعی می نمود و آنها در داخل آن رشد می کردند و به راه می افتادند. این محدودیت ها تنها هنگامی به مانع تبدیل شدند که نیروهای تولیدی و مناسبات مبادلاتی آنچنان رشد کردند که سرمایه بدین عنوان توانست به صورت عامل مسلط تولید پدیدار گردد. محدودیت هایی که سرمایه به از میان برداشتن آنها همت گمارد، موانعی بر سر راه حرکت، توسعه و تحقق فرایند ایتفافی سرمایه بودند. البته نباید تصور کرد که سرمایه همگی محدودیت ها یا جمله موانع را از میان برداشته است، بلکه سرمایه تنها آن محدودیت هایی را از میان برداشت، که مانع فعالیتش بودند و با ذات آن سازگاری نداشتند. [سرمایه] در قلمرو محدودیت های خود - هر اندازه هم که از دیدگاهی برتر ممکن است مانع تلقی شوند و بنا به [قوانین] توسعه تاریخی خود سرمایه [براستی] هم چنین اند ۱۸۲ - خود را آزاد حس می کند. آزاد از موانع؛ یعنی تنها به خود، تنها به شرائط حیاتی خویش، محدود است. درست مانند نظام صنعتی اصناف حرفه ای ۱۸۵ [قرون وسطا] که در روزگار رونق خود کمال آزادی مورد نظر خویش - یعنی مناسبات تولید منطبق با خود را در سازمان صنفی ۱۸۶ - می یافت. چون نیک بنگریم، آن

۱۸۲ - ترجمه ما از این قسمت به استنباط مترجم انگلیسی از متن نزدیکتر است. ترجمه های فرانسوی، بویژه ترجمه روزه دائرویل، درست نیست. نك: [متا]، ص ۵۴۳؛ [ما]، ص ۶۴۹؛ [فا، ۱]، ج ۲، ص ۱۶۵؛ و [فا، ۲]، ج ۲، ص ۱۴۱.  
183- Daseinsform

۱۸۴ - ترجمه این عبارات در [فا، ۱] دقیق نیست. نك: [متا]، ص ۵۴۳؛ [ما]، ص ۶۵۰؛ [فا، ۲]، ج ۲، ص ۱۴۲؛ و [فا، ۱]، ج ۲، ص ۱۶۶.  
185- zünftige Indurie  
186- Der zünftigen Organization = guild organization = orga. corpora-  
tive (F, 1,2).

مناسبات از درون خود آن سازمان می‌تراوید و به‌عنوان شرائط ذاتی همان [سازمان تولیدی] توسعه یافت، و بنابراین به هیچ روی نمی‌شد آنها را، مواعی خارجی و محدودکننده به‌شمار آورد. بعد تاریخی نفی نظام صنفی و غیره به‌وسیله سرمایه از طریق رقابت آزاد، فقط این نکته را مشخص می‌کند که سرمایه به محض آنکه کاملاً قدرتمند شود، با شیوه‌های مبادلاتی متناسب با ذات خویش، به‌ازمیان برداشتن موانع تاریخی که مانع حرکت متناسب سرمایه‌اند و راه حرکتش را می‌بندند می‌پردازد. اما اهمیت رقابت تنها در همین بعد تاریخی، یا در همین نیروی نفی‌کننده‌اش نیست. رقابت آزاد رابطه سرمایه است با خود سرمایه، [گیرم] به‌عنوان سرمایه‌ای دیگر؛ یعنی رقابت روش واقعی سرمایه به عنوان سرمایه است. قانونمندی‌های ذاتی سرمایه - که در مراحل نخست توسعه تاریخی آن حالت گرایش‌های صرف را دارند - برای نخستین بار به صورت قانون درمی‌آیند؛ تولید بر پایه سرمایه تنها بر اساس رقابت آزاد و به موازات توسعه آن برای نخستین بار شکل مناسب خود را پیدا می‌کند، چرا که این تولید، نوعی توسعه آزادانه شیوه تولید بر اساس سرمایه است؛ توسعه آزادانه شرائط [فعالیت] آن، و نیز توسعه آزادانه خود آن به‌عنوان فرایندی است که مدام شرائط مذکور را بازتولید می‌کند. این افراد نیستند که در پی رقابت آزاد رها می‌شوند، سرمایه است که از طریق رقابت از قید و بند آزاد می‌شود. مادام که تولید مبتنی بر سرمایه شکل لازم و در نتیجه مناسب‌ترین شکل توسعه نیروی تولید اجتماعی است، افراد در بطن شرائطی، که چیزی جز مناسبات خالص سرمایه‌داری نیست، خود را در حرکات خویش آزاد احساس می‌کنند، آزادی که سپس به نحوی جزم‌اندیشانه به از میان برداشته‌شدن موانع پیشین در پی رقابت آزاد نسبت داده می‌شود. رقابت آزاد، توسعه واقعی سرمایه است، از طریق رقابت، [در واقع] چیزی که از ضروریات طبیعی ماهیت سرمایه است در حکم ضرورت خارجی سرمایه انفرادی تلقی می‌شود؛ چیزی که منطبق با مفهوم سرمایه است چنان مطرح می‌شود که گوئی از ضرورت‌های خارجی شیوه تولید مبتنی بر سرمایه‌داری است اجبار متقابلی که فشار سرمایه‌ها در قالب آن بر یکدیگر و بر نیروی کار و غیره اعمال می‌شود (رقابت کارگران بایکدیگر فقط شکل دیگری از رقابت سرمایه‌هاست)، توسعه آزادانه، و در ضمن توسعه واقعی ثروت [و درآمدن آن] به‌صورت سرمایه است. این حقیقت آنچنان بارز است که ژرف‌اندیش‌ترین متفکران اقتصادی،

نظیر ریکاردو ۱۸۷، سیطره مطلق رقابت آزاد را مقدمه لازمی برای بررسی  
 و بیان قانونمندی‌های سرمایه می‌دانند که به صورت گرایش‌های حیاتی بر  
 حرکت سرمایه حاکمند. اما رقابت آزاد، شکل مناسب فرایند مولد سرمایه  
 است. هر قدر توسعه آن پیشرفته‌تر باشد شکل‌های حرکت آن با خلوص  
 بیشتری آشکار می‌شود. پس چیزی که ریکاردو به‌رغم خواست خود بدان  
 اذعان دارد همان طبیعت تاریخی سرمایه و خصلت محدود رقابت آزاد است  
 که بعینه جز حرکت آزاد سرمایه‌ها چیزی نیست یعنی حرکت در درون  
 شرائطی که به هیچ مرحله پیشین و انحلال یافته بر نمی‌گردند، بلکه شرائط  
 فعالیت خود سرمایه‌اند. سیطره سرمایه مقدمه و پیش‌درآمد رقابت آزاد  
 است درست همان‌گونه که خودکامگی سزار روم مقدمه «حقوق خصوصی»  
 روم آزاد بود. مادام که سرمایه رشد کافی نکرده است به شیوه‌های تولید  
 پیشین، یا شیوه‌هایی که با پیدایش سرمایه‌داری رو به زوال می‌روند،  
 به‌عنوان چوب‌زیر بغل تکیه می‌کند. به مجردی که احساس قدرت و قوت  
 کند چوب‌ها را دور می‌اندازد و بنا به قانونمندی‌های خود حرکت می‌کند. به  
 محض ادراک ماهیت خویش و آگاهی از موانع ذاتی خود برای توسعه  
 بیشتر، درصدد برمی‌آید به شکل‌هایی پناه ببرد که، از طریق محدود کردن  
 رقابت آزاد، به ظاهر سیطره سرمایه را کامل‌تر می‌کنند و حال آنکه  
 درست همین شکل‌ها منادیان انحلال سرمایه و انحلال شیوه تولید مبتنی بر  
 آنند. رقابت صرفاً پیمانگر یک واقعیت است، به‌عنوان یک ضرورت خارجی  
 به وجود می‌آید ضرورتی که جزئی از طبیعت سرمایه است؛ رقابت فقط  
 راهی است که از طریق آن، سرمایه‌های بسیار، [فشار ناشی از] تعیین‌های  
 ذاتی سرمایه را بر خود و بر سرمایه‌های دیگر تحمیل می‌کنند. از همین  
 روست که هیچیک از مقولات اقتصاد بورژوازی، حتی اساسی‌ترین آنها را  
 - که همان تعیین ارزش باشد - سراغ نداریم که از طریق رقابت آزاد،  
 یعنی از طریق فراگرد واقعی سرمایه که در حکم کنش متقابل سرمایه‌ها  
 و همه مناسبات تولیدی و مبادلاتی دیگر است که سرمایه بر آنها حاکم است،  
 صورت واقعیت به خود بگیرد. پس، از سوی دیگر، این حرف هم که رقابت  
 آزاد، توسعه نهائی آزادی انسانی است، و نفی رقابت آزاد مساوی است با  
 نفی آزادی فردی و تولید اجتماعی مبتنی بر آزادی فردی، حرفی بی‌معناست.  
 رقابت آزاد چیزی بیش از توسعه آزادانه بر شالوده‌ای محدود یعنی



شالودهٔ حکومت سرمایه نیست. پس، این نوع آزادی فردی هم کاملترین شکل تعلیق همهٔ آزادی‌های فردی، و کامل‌ترین شکل تابعیت فرد نسبت به شرائط اجتماعی است که به شکل قدرت‌های عینی و حتی تعینات مطلق ۱۸۸ درمی‌آیند - یعنی تابعیت فرد نسبت به اشیائی مستقل از مناسبات افراد با یکدیگر است. تحلیل اینکه رقابت آزاد واقعاً چیست تنها جواب منطقی به پیامبران \* طبقه متوسط [الف] است که ستایش از رقابت آزاد را تا عرش اعلا می‌رسانند، یا پاسخ به سوسیالیست‌هایی است که آنرا در خور اعتنا نمی‌دانند. گفتن اینکه افراد در رقابت آزاد ضمن تعقیب منافع شخصی خویش منافع مشترک یا بهتر بگوئیم منافع عمومی را هم تحقق می‌بخشند فقط بدین معناست که منافع افراد در شرائط تولید سرمایه‌داری با یکدیگر برخورد دارد و این برخورد هم چیزی نیست جز ایجاد دوبارهٔ شرائطی که این نوع کنش متقابل در آن روی می‌دهد. وانگهی، همینکه توهم مربوط به رقابت آزاد به‌عنوان به‌اصطلاح شکل مطلق فردیت آزاد از میان برداشته شود مسلم خواهد شد که شرائط رقابت، یعنی تولید بر اساس سرمایه، خود، دیگر در احساس و اندیشهٔ افراد حکم مانع را پیدا کرده است، یعنی دیگر در شرائط هستیم که رقابت چنین هست و بیش از پیش چنین خواهد شد. تصدیق این که رقابت آزاد، با شکل نهائی توسعهٔ نیروهای تولید و در نتیجه با آزادی انسان مساوی است فقط بدین معناست که حکومت طبقهٔ متوسط اوج اعتلای تاریخ جهان است - که این البته اندیشه‌ای است پسند خاطر \* نوکیسه‌های تازه به‌دوران رسیده [ف] پریروز.]]

### ارزش اضافی. زمان تولید. زمان گردش. زمان برگشت.

[پیش از آنکه به بررسی بیشتر عقاید مربوط به سرمایه ثابت و سرمایه در گردش بپردازیم بد نیست لحظه‌ای به مطالب پیشین برگردیم. در حال حاضر فرض را بر این می‌گذاریم که زمان تولید و زمان کار یکی هستند. مورد اختلال‌هایی که به سبب شرائط فنی در مرحلهٔ تولید پیش می‌آید بحث بعدی ماست. فرض می‌کنیم مرحلهٔ تولید سرمایه‌ای مساوی ۶۰ روز کار باشد که

۴۰ روز آن زمان کار لازم است. در این صورت بنا به قانون پیشگفته، ارزش اضافی یا ارزش جدیداً ایجاد شده توسط سرمایه، یعنی زمان کار غیر که به تملك [سرمایه‌دار] درآمده، مساوی ۴۰-۶۰ یعنی ۲۰ است. این ارزش اضافی ( $= ۲۰$ ) را  $S$  بنامیم؛ مرحله تولید، یا زمان کار صرف شده در تولید، را  $p$ ، و دوره زمانی مثلاً ۳۶۰ روز را  $T$  بنامیم. حاصل جمع ارزش هرگز نمی‌تواند بیش از تعداد مراحل تولید موجود در دوره زمانی - ۳۶۰ روز - باشد. بالاترین ضریب  $S$  یعنی حداکثر ارزش اضافی که سرمایه، براساس پیشفرض داده شده، می‌تواند ایجاد کند برابر با تعداد دفعات تکرار تولید  $S$  در فاصله ۳۶۰ روز است. محدودیت خارجی این بازتولید - بازتولید سرمایه یا، حالا دیگر، بازتولید فرایند تولید آن - را نسبت دوره تولید به کل دوره‌ای که برای تکرار تولید در هر بار لازم است تعیین می‌کند. اگر دوره زمانی تولید ۳۶۰ روز و مدت هر بار تولید  $= ۶۰$  روز باشد، در آن صورت  $\frac{۳۶۰}{۶۰}$  یا  $\frac{T}{p}$ ، یعنی ۶ ضریب ما خواهد بود و نشان می‌دهد که  $p$  چند بار در  $T$  وجود دارد، یعنی، با توجه به حدود ذاتی فراگرد تولید سرمایه، این فراگرد چند بار می‌تواند در ۳۶۰ روز تکرار شود. لازم به گفتن نیست که حداکثر  $S$  یعنی ایجاد ارزش اضافی را تعداد فرایندهائی تعیین می‌کنند که  $P$  در آن فرایندها می‌تواند در یک دوره زمانی معین تولید شود. این نسبت را به صورت  $\frac{T}{p}$  نشان می‌دهیم. نسبت  $T$  به  $p$  (که آنرا  $q$  می‌گیریم) بالاترین ضریب  $S$  در طول دوره ۳۶۰ روز، یا به‌طور کلی در  $T$  است. نسبت  $\frac{ST}{p}$  یا  $Sq$  حداکثر ارزش است. اگر  $\frac{T}{p} = q$  باشد در این صورت  $T = pq$ ، یعنی کل دوره  $T$  همان زمان تولید می‌شود؛ و مرحله تولید، یعنی  $p$ ، به تعدادی که در  $T$  وجود دارد تکرار می‌گردد. حاصل جمع ارزش ایجاد شده توسط سرمایه در زمان معینی مساوی است با کار اضافی که سرمایه در یک دوره تولیدی به تملك درمی‌آورد، ضریب در تعداد دفعاتی که این مرحله تولید در زمان داده‌شده معین وجود دارد. بنابراین در مثال بالا برابر است با:

$$۲۰ \times \frac{۳۶۰}{۶۰} = ۲۰ \times ۶ = ۱۲۰ \text{ روز}$$

یعنی  $\frac{T}{p}$  تعداد دفعات برگشت سرمایه را نشان می‌دهد؛ اما چون

$T = pq$  است، بنابراین  $p = \frac{T}{q}$  خواهد بود، یعنی اینکه طول مدت يك

دوره تولید برابر است با کل زمان تقسیم بر تعداد دفعات برگشت [سرمایه]، پس يك مرحله تولیدی سرمایه با يك مرحله برگشت آن برابر خواهد بود. زمان برگشت و زمان تولید کاملاً یکی است و بنابراین تعداد دفعات برگشت را منحصرأ نسبت يك مرحله تولید به کل دور زمانی تعیین می‌کند.

در این فرض، زمان گردش برابر صفر گرفته شده است. درحالیکه، زمان گردش مقدار معینی است که هرگز نمی‌تواند معادل صفر باشد. حالا فرض می‌کنیم که برای هر ۶۰ روز زمان تولید، ۳۰ روز هم زمان گردش داشته باشیم و این زمان گردش اضافه شده به  $P$  را  $C$  بنامیم. در این صورت يك برگشت سرمایه، یعنی حاصل جمع زمانی که قبل از تکرار فرایند انتفاعی سرمایه - یعنی وضع ارزش اضافی - لازم است برابر با  $۹۰ = ۶۰ + ۳۰$  روز خواهد بود؛ یعنی برابر است با  $(P + C)$ ، (يك برگشت  $[IR] = P + C$ ). يك دور برگشت ۹۰ روزه تنها ۴ بار می‌تواند در ۳۶۰ روز تکرار شود یعنی  $۴ = \frac{۳۶۰}{۹۰}$ . پس ارزش اضافی ۲۰ می‌تواند

تنها ۴ بار یعنی  $۴ \times ۲۰ = ۸۰$  باشد. سرمایه در ۶۰ روز ۲۰ روز اضافی تولید می‌کند؛ اما ناچار است ۳۰ روز در گردش باشد و در خلال این ۳۰ روز هم هیچ کار اضافی و هیچ ارزش اضافی تولید نمی‌کند. [با توجه به نتیجه امر] این بدان می‌ماند که گفته شود سرمایه در يك دوره ۹۰ روزه ارزش اضافی ۲۰ را تولید کرده است. درحالی که قبلاً تعداد دفعات برگشت سرمایه را  $\frac{T}{p}$  تعیین می‌کرد، اکنون  $\frac{T}{p+c}$  یا  $\frac{T}{R}$  تعیین می‌کند؛

حداکثر ارزش عبارت بود از:  $۱۸۹ = ۲۰ \times ۴ = ۲۰ \times \frac{۳۶۰}{۹۰} = ۲۰ \times \frac{۳۰۰}{۶۰+۳۰}$

و  $\frac{ST}{p+c}$ ؛ پس تعداد دفعات برگشت = کل زمان تقسیم بر جمع زمان تولید و زمان گردش [است]، و حاصل جمع ارزش مساوی است با  $S$  ضربدر تعداد دفعات برگشت. اما این فرمول هنوز برای بیان نسبت ارزش اضافی، زمان تولید و زمان گردش کافی نیست.

حداکثر ارزش آفرینی در فرمول  $\frac{ST}{p}$  آمده؛ تأثیر محدودکننده گردش

۱۸۹ - در متن آلمانی و ترجمه انگلیسی به جای ۳۶۰ اشتباهاً ۳۰۰ آمده است.

در ارزش آفرینی در فرمول  $\left(\frac{ST}{R}\right)$  (یا  $\frac{ST}{p+c}$ ) نشان داده شده است. حال اگر فرمول دوم را از فرمول اول تفریق کنیم خواهیم داشت:

$$\frac{ST}{P} - \frac{ST}{p+c} = \frac{ST(p+c) - STp}{p(p+c)} = \frac{STp + STc - STp}{P(p+c)} = \frac{STc}{p(p+c)}$$

و تفاوت آنها می شود:  $\frac{ST}{p} \times \frac{c}{p+c}$  یا  $\frac{STc}{p(p+c)}$  و چون  $\frac{ST}{p+c}$  یا  $S$  همان

ارزش در شکل دوم است، پس خواهیم داشت:  $S' = \frac{ST}{p} - \left(\frac{ST}{p} \times \frac{c}{p+c}\right)$

اما قبل از آنکه کار بیشتری روی این فرمول انجام دهیم باید مطالبی را بیان کنیم.

اگر خارج قسمت  $\frac{T}{p+c}$  را  $q'$  بنامیم، این  $q'$  تعداد دفعاتی را نشان می دهد که  $R=(c+p)$  در وجود دارد، یعنی تعداد دفعات برگشت را بیان می کند:  $T = pq' + cq'$  و  $\frac{T}{p+c} = q'$  و  $pq'$  کل زمان تولید است و  $Cq'$  کل زمان گردش.

اگر کل زمان گردش را بنامیم (چون  $Cq' = C$  است) خواهیم داشت:

$(120) + 4 \times 30 = 4 \times 60 + 4 \times 240 = 360$  بنا به فرض قبلی ما  $q' = 4$  و  $C = Cq' = 4c$  که ۴ مساوی تعداد دفعات برگشت است. قبلا دیدیم که حداکثر ارزشی که می توان ایجاد کرد برابر است با  $\frac{ST}{p}$ ؛ اما در این حالت معادل زمان تولید گرفته شده

بود. اکنون زمان تولید واقعی  $T - C$  است و این از خود معادله نتیجه می شود. ( $C$  یا جمع زمان گردش)  $+ Cq'$  (جمع زمان تولید)  $T = pq$  پس  $T - C = Cq'$ . بنابراین  $S \frac{T-C}{p}$  حداکثر ارزشی است که ایجاد می شود.

از آنجا که زمان تولید به جای ۳۶۰ روز مساوی  $Cq' - 360$  یعنی مساوی  $360 - 120 = 360 - 4 \times 30 = 360 - 120$  است، پس خواهیم داشت  $\left(\frac{360-120}{6}\right) 20$

$$\frac{20 \times 240}{6} = 80 \text{ یا}$$

فرمول ما سرانجام عبارت خواهد بود از:

$$S' = \frac{S T}{p} - \left( \frac{S T}{p} \times \frac{c}{c+p} \right) = \frac{360 \times 20}{60} - 20 \left( \frac{360}{60} \times \frac{30}{30+60} \right)$$

که می‌شود:

$$= 120 - \left( 120 \times \frac{30}{90} \right) = 6 \times 20 - \left( 6 \times 20 \times \frac{3}{9} \right) = 20 \times 6 - \left( 20 \times 6 \times \frac{1}{3} \right)$$

$$= 120 - \left( 120 \times \frac{1}{3} \right) = 120 - 40 = 80$$

این فرمول به ما می‌گوید که ارزش، معادل حداکثر ارزش است، یعنی فقط معادل است یا ارزش حاصل از نسبت زمان تولید بر زمان گردش منهای تعداد دفعات زمان گردش در این حداکثر، به علاوه  $\frac{c}{c+q}$ ، یا  $\frac{c}{R}$ ؛ این

$\frac{c}{R}$  نسبت زمان گردش را به یک برگشت سرمایه نشان می‌دهد. حال اگر

صورت و مخرج کسر مزبور را در  $q'$  ضرب کنیم خواهیم داشت:

$$\frac{cq'}{(c+p)q'} = \frac{C}{T'} \quad \frac{c}{c+p} = \frac{30}{60+30} = \frac{1}{3}$$

این  $\frac{c}{c+p}$  یا  $\frac{1}{3}$  نسبت زمان گردش به کل مدت را می‌رساند، چون

$$\frac{c}{c+p} = 120 = \frac{360}{3} \text{ است. برگشت } C \text{ در } c+p \text{ وجود دارد؛ [چون] } \frac{c}{c+p}$$

یا  $\frac{1}{3}$  کل مدت (یا  $\frac{c}{T}$  مدت) است، و این عدد خود یک حداکثر است که

از حاصل ضرب تعداد دفعات برگشت  $C$  در زمان گردش به علاوه یک دفعه برگشت به دست می‌آید، یا خارج قسمت عددی است که نشان می‌دهد در

$c+p$  چند  $C$ ، یا در  $T$  چند  $C$  وجود دارد. اگر  $c=0$  باشد، در این

صورت  $S' = \frac{ST}{p}$  است و حداکثر آن است. به همان نسبتی که  $k$  زیاد شود

$C$  کوچک می‌شود یعنی با یکدیگر نسبت معکوس دارند چرا که  $\frac{c}{c+p}$  و

$\frac{ST}{p}$  به یک نسبت بزرگ می‌شوند. عددی که باید از حداکثر کسر شود

[عبارت خواهد بود از]:

$$\frac{ST}{p} \times \frac{c}{c+p} \quad \text{یا} \quad \frac{ST}{p} \times \frac{c}{R}$$

بنابراین سه معادله خواهیم داشت:

$$(1) \quad S' = \frac{ST}{p+c} = \frac{ST}{R}$$

$$(2) \quad S' = \frac{S(T-C)}{p}$$

$$(3) \quad S' = \frac{ST}{p} - \left( \frac{ST}{p} \times \frac{c}{c+p} \right) = S \left[ \frac{T}{p} - \left( \frac{T}{p} \times \frac{c}{c+p} \right) \right]^p$$

$$S:S' = \frac{ST}{p} : \frac{S(T-C)}{p}; \quad \text{بنابراین:}$$

$$S : S' = T : (T-C) \quad \text{یا،}$$

حداکثر ارزش نسبت به ارزش واقعی مثل نسبت یک دوره زمانی معین به این دوره زمانی منهای کل زمان گردش است. و یا:

$$\text{و یا: } S:S' = pq' : (pq' - q'c) \text{ یعنی } p : (p - c)$$

در معادله (۳) داریم:

$$S = \frac{ST}{p} - \left( \frac{ST}{p} \times \frac{c}{c+p} \right) = S \left[ \frac{T}{p} - \left( \frac{T}{p} \times \frac{c}{c+p} \right) \right]$$

و چون  $\frac{T}{p} = q$  است، پس:

$$S' = S \left( q - q \times \frac{c}{c+p} \right) = S \left( q - q \frac{c}{R} \right)$$

حاصل جمع ارزش اضافی با این ترتیب برابر است با ارزش اضافی که در یک مرحله تولید ایجاد می‌شود و ضریب آن شماره دفعات موجود زمان تولید در کل مدت است، منهای تعداد دفعات موجود زمان گردش یک برگشت در عدد اخیر:

$$S \left( q - q \frac{c}{R} \right) = Sq \left( 1 - \frac{1c}{R} \right) = Sq \left( \frac{R-c}{R} \right) = \frac{Sq p}{R} = \frac{ST}{p+c}$$

که این همان معادله اول می‌شود. معادله ۳ یعنی ... معادله ۱: جمع ارزش اضافی معادل است با ارزش اضافی یک مرحله تولید ضربدر کل مدت، تقسیم بر زمان برگشت یا ضربدر تعداد دفعات موجود حاصل جمع زمان گردش و زمان تولید در کل مدت.

معاذله ۲: جمع ارزش برابر است با ارزش اضافی ضربدر کل مدت،  
منهای جمع زمان گردش، تقسیم بر طول مدت يك مرحله تولید. [رقابت

(قانون بنیادی در رقابت - به صورتی متمایز از قانون بیان شده در مورد ارزش و ارزش اضافی - این است که ارزش ۱۹۰ تابع کار موجود در آن، یا زمان کاری که برای تولید آن صرف شده، نیست، بلکه تابع زمان کاری است که در خلال آن می تواند تولید شود، یا تابع زمان کاری است که برای بازتولید آن لازم است. از این رو، سرمایه انفرادی در واقع تنها در داخل شرائط سرمایه به معنای عام کلمه قادر به فعالیت است هرچند به نظر چنین می رسد که قانون اصلی وارونه شده است. ولسی [ایرادی ندارد، چرا که] زمان کار لازم، که ناشی از ماهیت حرکت خود سرمایه است، تنها از این طریق ایجاب می شود. این است قانون بنیادی رقابت. عرضه، تقاضا، قیمت (هزینه های تولید) همه شکل های خاص بعدی اند؛ قیمت به عنوان قیمت بازار؛ یا قیمت کلی. بعد [می رسیم به] لزوم نرخ عمومی بهره، و توزیع سرمایه ها در شاخه های گوناگون به تبع نتایج حاصل از قیمت بازار، [و سرانجام]، کاهش هزینه های تولید و غیره. خلاصه، همه این عوامل تعیین کننده در موضعی ظاهر می شوند که عکس موضع آنها در سرمایه به معنای عام است؛ آنجا کار، قیمت ها را تعیین می کند، اینجا خود کار به وسیله قیمت ها و غیره و غیره تعیین می شود. تأثیر سرمایه های انفرادی بر یکدیگر دقیقاً این نتیجه را دارد که آنها ناچارند خودشان را به عنوان سرمایه اداره کنند؛ تأثیر به ظاهر مستقل تك تك سرمایه ها و برخورد هرج و مرج وارشان دقیقاً [بیانگر] اثبات قانون عام آنهاست. اینجا بازار اهمیت دیگری هم کسب می کند. با این حساب تأثیر سرمایه ها به عنوان سرمایه های انفرادی بر هم دقیقاً وجهی از موجودیت عام آنهاست که از استقلال ظاهری و بقای مستقل تك تك آنها درمی گذرد. این درگذشتن در امر اعتبارات حتی از این هم بارزتر است، و شدیدترین شکلی که بدان می انجامد - که در ضمن اثبات نهایی موجودیت [عام]

---

۱۹۰ - به جای این کلمه در [متا] ضمیر er به کار رفته است؛ مترجم انگلیسی جمله را عیناً با به کار بردن ضمیر it ترجمه کرده است. ولی در ترجمه های فرانسوی به جای این ضمیر کلمه ارزش به کار رفته که به اعتقاد ما درست است و مطلب را روشن تر می کند.

سرمایه در شکلی متناسب با آن نیز هست - سرمایه‌سپاری است. (تقاضا، عرضه، قیمت‌ها، هزینه‌های تولید، تناقض سود با بهره، نسبت‌های متفاوت ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی، مصرف و تولید.)

ارزش اضافی. زمان تولید. زمان گردش. زمان برگشت.  
بخشی از سرمایه در زمان تولید و بخشی در زمان گردش - زمان گردش - ارزش اضافی و مرحله تولید. تعداد دفعات بازتولید سرمایه = تعداد دفعات برگشت - حاصل جمع ارزش اضافی و غیره.

دیدیم که ارزش اضافی که يك سرمایه در دوره معینی می‌تواند تولید کند تابع تعداد دفعات تکرار فرایند انتفاعی سرمایه است؛ یعنی که سرمایه را می‌توان در دوره معینی از زمان بازتولید کرد؛ تعداد دفعات این بازتولید را نسبت طول زمانی مرحله تولید به حاصل جمع این دوره زمانی، منهای زمان گردش - و نه نسبت طول زمانی مرحله تولید به حاصل جمع دوره زمانی فقط - تعیین می‌کند. پس زمان گردش زمانی است که در طول آن توانائی سرمایه در بازتولید خود، و بنابراین بازتولید ارزش اضافی، به حال تعلیق درمی‌آید. بنابراین مولدیت آن - یعنی ایجاد ارزش اضافی توسط سرمایه - با زمان گردش نسبت عکس دارد و اگر زمان گردش به صفر برسد مولدیت به حداکثر خود خواهد رسید. گردش از شرائط گریزناپذیر سرمایه است، شرطی که طبیعت سرمایه آن را ایجاد می‌کند، چون گردش یعنی عبور سرمایه از لحظه‌های مفهوماً گوناگونی که تابع دگرذیسی ضروری سرمایه، یعنی فرایند حیاتی آن است. به نسبتی که سرمایه برای گذشتن از این روند به زمان نیاز دارد، ارزش سرمایه در خلال این مدت زمان نمی‌تواند افزایش یابد چون این زمان، زمان تولید نیست، زمانی است که در خلال آن کار زنده‌ای به تملک در نمی‌آید. پس این زمان گردش هرگز نمی‌تواند ارزش ایجاد شده توسط سرمایه را زیاد کند، تنها می‌تواند زمانی را که ارزش‌آفرین نیست موجب شود، و از این رو همان‌گونه که با زمان کار تقابل دارد در برابر افزایش ارزش هم مانعی ایجاد می‌کند. این زمان گردش را نمی‌توان بخشی از زمان ارزش‌آفرین به حساب آورد زیرا زمان ارزش‌آفرین زمان کاری است که



در ارزش عینیت می‌یابد و نه در چیز دیگر. زمان گردش ربطی به هزینه‌های تولید ارزش یا به هزینه‌های تولید سرمایه ندارد؛ بلکه شرطی است که خود-بازتولیدکنندگی سرمایه را دشوارتر می‌سازد. روشن است که موانع موجود بر سر راه تحقق انتفاعی سرمایه - یعنی به تملك درآوردن کار زنده - از دقائق تحقق انتفاعی سرمایه، از دقائق ارزش-آفرینی آن نیستند. از این رو مسخره است که **هزینه‌های تولید** را در اینجا به مفهوم آغازین و اصیل آن به‌کار گیریم. ورنه، ناچار خواهیم شد که هزینه‌های تولید را شکل خاصی از زمان کار بدانیم که عینیت ارزشی پیدا می‌کند (درست همان‌گونه که بین سود و ارزش اضافی فرق می‌گذاریم). اما حتی در آن صورت هم نمی‌توان زمان گردش را، مانند مردها و غیره، جزو هزینه‌های تولید به حساب آورد، بلکه این قلم را باید بخشی از تسویه حساب سرمایه دارها بین خودشان دانست، زیرا آنان ارزش اضافی را به نسبت‌های کلی و معینی بین خود توزیع می‌کنند. زمان گردش زمانی نیست که سرمایه در خلال آن ایجاد ارزش کند، بلکه زمانی است که در خلال آن ارزشی که در روند تولید ایجاد شده است نقد می‌شود. کمیت ارزش در این مدت زیاد نمی‌شود بلکه خود ارزش به صورت دیگری درمی‌آید: از صورت فراورده به صورت کالا، و از صورت کالا به صورت پول و غیره؛ اینکه قیمت قبلاً تصوری موجود در کالا، اکنون عملاً تحقق یافته، یعنی کالا واقعاً به‌ازای معادل پولی خود مبادله می‌شود، تأثیری در افزایش قیمت ندارد. بنابراین زمان گردش زمان تعیین‌کننده قیمت نیست؛ و تعداد دفعات برگشت، تا حدی که تابع زمان گردش است، چنان نیست که بتوان گفت سرمایه به ایجاد يك عنصر جدید تعیین‌کننده ارزش، يك عنصر مخصوص به خود، عنصری \*خودزا [ل]، موفق شده که چیزی متمایز از کار است؛ عنصر مذکور، [برعکس]، بیشتر جنبه محدودکننده دارد، و در حکم اصلی منفی است. پس گرایش ضروری سرمایه، دست‌یافتن به گردش بدون زمان گردش است و این گرایش، عامل تعیین‌کننده بنیادی اعتبار و تمهیدات اعتباری سرمایه است. در ضمن، اعتبار، شکلی است که در آن، سرمایه می‌کوشد خود را متمایز از سرمایه‌های انفرادی نشان دهد، یا، سرمایه انفرادی [می‌کوشد] وجود خود را به‌عنوان سرمایه، و رای محدودیت‌ها و قید و بندهای کمی‌اش تثبیت کند. اما حداکثر چیزی که از این رهگذر عاید سرمایه می‌شود از سوئی [رسیدن به يك] سرمایه

فرضی ست ۱۹۱؛ از سوی دیگر اعتبار فقط در حکم عنصر تازه‌ای از تمرکز است، عنصری نابودکننده سرمایه‌های فردی از راه مرکزیت‌دادن به آنها. زمان گردش، از يك لحاظ، در پول عینیت می‌یابد. تلاش اعتبار [این است که] پول را از دقایق صرفاً صوری [فرایند تولید سرمایه] قلمداد کند، چنانکه گوئی پول میانجی نوعی دگرگونی صوری ست بی‌آنکه خود سرمایه، یعنی ارزش، باشد. این یکی از شکل‌های گردش بدون زمان گردش است. پول خودش فراورده گردش است. بعداً نشان خواهیم داد که چگونه سرمایه، از طریق اعتبار، فراورده‌های جدید گردش را ایجاد می‌کند. اما اگر تلاش سرمایه از يك جهت [دست‌یافتن به] گردش بدون زمان گردش است، از جهت دیگر سرمایه می‌کوشد تا در ارگان‌های گوناگونی که واسطه میان زمان گردش با گردش‌اند [طوری عمل کند که] زمان گردش ارزش پیدا کند، یعنی ارزش زمان تولید را داشته باشد؛ [به عبارت دیگر، می‌کوشد] تا همه آن اندام‌های واسطه حکم پول، یا مهمتر از آن، حکم سرمایه را پیدا کنند. این هم يك جنبه دیگر اعتبار. همه این جنبه‌ها از همان يك منبع سرچشمه می‌گیرند. تمامی مقتضیات گردش، [اهم از] پول، تبدیل کالا به پول، تبدیل پول به کالا و غیره - گرچه شکل‌های متفاوت به‌ظاهر کاملاً ناهمگن به خود می‌گیرند، - همه از مشتقات زمان گردش‌اند. حتی ابزارها و ماشین‌آلات کوتاه‌کننده زمان گردش بخشی از زمان گردش است؛ زمان گردش آن بخش از سرمایه است که می‌توان آنرا به‌عنوان زمان حرکت خاص سرمایه به‌عنوان سرمایه در نظر گرفت که از زمان تولید متمایز است؛ چون سرمایه در زمان تولید خود را بازتولید می‌کند، و نه به‌عنوان يك سرمایه تمام‌شده که باید از تغییر شکل‌های صوری بگذرد، بلکه به‌عنوان سرمایه فراگردنده، سرمایه خلاق، که شیره کار را برای حفظ جان خود می‌مکد، دست‌اندرکار است.

تمامی نظریه اعتبار، تا حدی که رسماً در تاریخ نظام پولی و غیره مطرح است، در تناقض زمان کار با زمان گردش خلاصه می‌شود. البته بعدها که دیگر زمان گردش فقط برشی نیست که باید از زمان احتمالی تولید کنار گذاشت، به هزینه‌های واقعی گردش می‌رسیم، یعنی معلوم می‌شود که بخشی از ارزش‌های واقعاً ایجاد شده را باید صرف گردش کرد. اما [باید توجه داشت که] این هزینه‌ها، در حقیقت برداشتی از ارزش‌های

اضافی قبلا ایجاد شده‌اند که سرمایه آنها را تقبل می‌کند تا حاصل جمع ارزش اضافی احتمالی، مثلا در طول سال، به منظور بالا بردن نسبت زمان تولید در مدت زمان معین - یعنی کوتاه کردن زمان گردش - افزایش یابد. البته عملا به نظر نمی‌رسد که در زمان تولید تحت تأثیر زمان گردش انقطاعی واقعی پدید آید (مگر در بحران‌ها و رکود تجارت). اما دلیل این امر آن است که هر سرمایه به چند بخش تقسیم می‌شود؛ بخشی از آن در مرحله تولید و بخشی در مرحله گردش است. پس، می‌بینیم که، به عنوان مثال، همه سرمایه فعال نیست (بسته به نسبت زمان گردش به زمان تولید)، بلکه تنها  $\frac{1}{x}$  [یا]  $\frac{1}{x}$  آن فعال است؛ بخش دیگر گردش است. همین قضیه بعداً به این شکل درمی‌آید که فلان سرمایه معین (مثلا از طریق اعتبارات و غیره) دو برابر می‌شود. این بدان معناست که سرمایه مذکور - یعنی سرمایه اصلی - گوئی محدودیتی از لحاظ زمان گردش نداشته است. گیرم در این صورت آن سرمایه‌ای که [از طریق اعتبار] قرض گرفته می‌شود چنین بلائی به سرش می‌آید، [یعنی دچار محدودیت زمان گردش می‌شود]. اگر مالکیت را در نظر بگیریم درست مثل آن است که سرمایه واحدی را دو قسمت کرده باشیم. به جای آنکه الف را به دو قسمت و ب را هم به دو قسمت کنیم الف و ب یکی می‌شوند و بعد [کل آن] به الف و ب تقسیم می‌شود. شیدایسان اعتبار ۱۹۲ (که به ندرت پستانکار و بیشتر بدهکارند) تحت تأثیر این فرایند دچار چه توهمات می‌کنند.

هم‌اکنون یادآور شدیم که [تحقق] شرط مضاعف و تناقض آمیز [فعالیت] سرمایه، [یعنی] تداوم تولید و ضرورت زمان گردش، و نیز تداوم گردش (و نه زمان گردش)، و ضرورت زمان تولید، تنها بدین واسطه امکانپذیر است که سرمایه خود را به بخش‌هایی تقسیم کند، که بخشی از آن به عنوان فراورده تمام شده به گردش بیفتد، و بخشی دیگر در فراگرد تولید بازتولید شود؛ این بخش‌ها جا عوض می‌کنند؛ هنگامی که یک بخش به سوی مرحله ت (فراگرد تولید) می‌رود بخش دیگر از آن خارج می‌شود. این امر، هم می‌تواند روزانه اتفاق بیفتد و هم در فواصل طولانی‌تر (در ابعاد زمانی). به مجردی که هر دو بخش سرمایه از خلال فرایند تولید و فرایند گردش بگذرند، یعنی به مجردی که بخش دوم بار دیگر به گردش درآید، تمامی سرمایه و تمامی ارزش بازتولید می‌شود.

۱۹۲ - به پانویس شماره ۶۴ صفحه ۳۹۹ جلد اول گروندریسه نگاه کنید.

بنابر این نقطه آغاز، نقطه پایان هم هست. پس برگشت به اندازه سرمایه، یا اینجا، بهتر است گفته شود به حاصل جمع این دو بخش بستگی دارد. برگشت تنها هنگامی کامل است که این حاصل جمع باز تولید شده باشد در غیر این صورت تنها  $\frac{1}{4}$ ،  $\frac{1}{4}$ ، [یا به طور کلی]  $\frac{1}{x}$ ، بسته به نسبت بخش دائماً در گردش سرمایه، [باز تولید می شود].

وانگهی تاکنون تصریح کرده ایم که هر بخش [از سرمایه] را می توان در مقابل دیگری ثابت یا در گردش فرض کرد، و به واقع هم دو بخش مذکور چنین رابطه ای با هم دارند. همزمانی فرایند سرمایه در مراحل متفاوت فرایند، تنها از طریق سرمایه و قطعه قطعه شدن آن امکان پذیر است؛ در این صورت، هر بخش، خود سرمایه ای است که از جنبه های خاصی با سرمایه دیگر متفاوت است. این تغییر صورت و ماده همانند تغییری است که در اندام زنده روی می دهد. مثلاً اگر گفته شود که بدن موجود زنده در ۲۴ ساعت خود را ترمیم (باز تولید) می کند بدان معنا نیست که این ترمیم یکجا و یکباره صورت می گیرد، بلکه همزمان در یک سو فرسایش است و در سوی دیگر ترمیم و احیاء. فی المثل، اسکلت بدن نظیر سرمایه ثابت است؛ اسکلت در همان دوره زمانی که خون یا گوشت بدن ترمیم می شوند، ترمیم نمی شود. در سرعت مصرف (خود-مصرفی)، و نیز در باز تولید، درجاتی وجود دارد (که این خودش نوعی گریز به سرمایه های متعدد است) نکته مهم در اینجا - که از هر نکته ای بالاتر است - این است که قبل از هر چیز خود سرمایه به عنوان سرمایه بررسی شود، چون جنبه های مورد بحث در اینجا آنهایی هستند که ارزش به طور کلی را تبدیل به سرمایه می کنند؛ و این خود، ویژگی خاص و متمایز کننده سرمایه به معنای عام آن را تشکیل می دهد.

پیش از آنکه در بحث فراتر رویم بد نیست بار دیگر به نکته مهمی بپردازیم: زمان گردش - یعنی زمانی که در خلال آن سرمایه از روند جذب کننده کار، جدا می شود، یعنی زمان کار سرمایه به عنوان سرمایه - تنها [مهلت] جابه جایی ارزش قبلاً ایجاد شده از صورتی به صورتی دیگر است اما این زمان عنصری ارزش آفرین و ارزش افزا نیست. دگردیسی ارزش ۴ روز کار موجود به شکل نخ و تبدیل شدنش به ۴ روز کار موجود در پول، یا در نمادی که به عنوان نماینده ۴ روز کار مجرد، ۴ روز کار به معنای عام، شناخته می شود، جابه جاشدن ارزش قبلاً ایجاد

شده و اندازه‌گیری شده، [یعنی تبدیل آن] از صورتی به صورت دیگر است بی‌آنکه افزایشی در ارزش ایجاد شود. مبادله معادله‌ها، تغییری در روزکارها [ی موجود در آنها] نمی‌دهد؛ آنها بعد از مبادله درست به همان اندازه قبل از مبادله‌اند، همان مقدار ارزش [اند که قبلاً بودند]. اگر شخص سرمایه‌ای را در نظر بگیرد، یا تمامی سرمایه‌های متنوع يك کشور (سرمایه ملی) را در نظر بگیرد، که از سرمایه دیگر کشورها متمایز است، روشن است زمانی که سرمایه مذکور به منزله سرمایه فعال عمل نمی‌کند، یعنی زمانی که ارزش اضافی ایجاد نمی‌کند، [در واقع زمان هدم‌النفعی است که] باید از زمان تحقق انتفاعی ممکن آن سرمایه کسر کرد. به نظر می‌رسد که در این سطح از تلقی انتزاعی - که هنوز به هزینه‌های گردش توجهی نشده - [زمان مصرف نشده در تولید] در حکم نفی زمان تحقق انتفاعی واقعاً صورت گرفته نیست، بلکه در حکم نفی زمان تحقق ممکن آن است، - ممکن در صورتی که زمان گردش را صفر بگیریم. اکنون روشن است زمانی که سرمایه ملی در طول آن زیاد نشده است از نظر این سرمایه نمی‌تواند مثل زمانی به حساب آید که سرمایه در غفلت آن می‌بایست افزایش یابد، همان‌طور که دهقان دورافتاده در روستا فی‌المثل نمی‌تواند زمان مصرف نشده در کاشت و برداشت را که در خلال آن کار وی قطع شده است زمانی بداند که در خلال آن بر ثروتش افزوده می‌شود. این که سرمایه خود را جدا از کار، و صرف‌نظر از اینکه کاری را در خود جذب کند، [منبعی] مولد و مثمر تلقی می‌کند - که باید هم چنین کند - این که سرمایه مدعی است که همیشه و هر زمانی مثمر ثمر است و زمان گردش خود را به‌عنوان زمانی ارزش‌آفرین به حساب می‌آورد - [یعنی] جزو هزینه‌های تولید می‌گیرد - مسأله کاملاً متفاوتی است. ۱۹۲ از این نظر تشخیص اشتباه رامسی چندان دشوار نیست. مثلاً وقتی که می‌گوید: \* «استفاده از سرمایه ثابت تا حد قابل‌ملاحظه‌ای تعدیل‌کننده اصلی است که ارزش را تابع کمیت کار می‌داند. چون بعضی کالاها هستند که از نظر مقدار کاری که در تولیدشان صرف شده است با کالاهای دیگر فرقی ندارند ولی از نظر مدت زمانی که برای آماده شدن پیش از مصرف نیاز دارند کاملاً فرق می‌کنند. و چون در خلال این مدت سرمایه

۱۹۳ - عبارات اخیر در [فا، ۱] درست ترجمه نشده‌اند. نك: [متا]، ص ۵۵۴؛

[ما]، ص ۶۶۲؛ [فا، ۲]، ج ۲، ص ۱۵۴؛ و [فا، ۱]، ج ۲، ص ۱۷۵.

برگشتی ندارد برای آنکه تولید این نوع کالاها در مقایسه با کالاهای دیگری که زودتر برای مصرف آماده می‌شوند سود کمتری نداشته باشد، لازم است هنگام فروش کالا در بازار عدم‌النتفع آن مدتی که معطل مانده به صورت ارزش بر آن افزوده شود» [الف]. (اینجا بنا بر این گذاشته شده که سرمایه به خودی‌خود و مثل درخت سالمی که میوه می‌دهد، سودآوری منظمی دارد). \* «این نشان می‌دهد... که چگونه ممکن است سرمایه مستقل از کار به‌طور منظم ارزش ایجاد کند» [الف] مثلاً شراب در خم ۱۹۲ نظر رامسی در اینجا چنان است که گوئی زمان گردش هم مانند زمان کار - یا دقیقاً به همان اندازه - ارزش‌آفرین است. البته هر دو مورد از دقایق [فرایند تولید] سرمایه‌اند، [گیرم]: (۱) زمان کار لحظه ارزش‌آفرین است، (۲) زمان گردش لحظه‌ای است که زمان کار را محدود می‌کند و با این عمل از حاصل جمع ارزش‌آفرینی سرمایه می‌کاهد و این هم الزامی است. چرا؟ برای اینکه ارزش یا سرمایه به عنوان محصول مستقیم فرایند تولید اگرچه ارزش است، اما ارزشی است که هنوز به شکل مؤثر و مناسب‌خویش درنیامده است، [یعنی به صورت کالائی است که هنوز به فروش نرسیده است]. زمان لازم برای این دگرگونی‌های صوری - که حد فاصل میان تولید و بازتولید است - زمان انتفاء ارزش سرمایه است. پس انقطاع تداوم، مانند خود تداوم، از خصائص ذاتی سرمایه به عنوان یک فرایند گردش است.

آن دسته از اقتصاددانان که بدرستی گردش را انقلابی می‌دانند که سرمایه باید از آن بگذرد تا برای تولید جدید آماده شود، [یعنی] آنرا رشته‌ای از مبادلات می‌دانند، در واقع اذعان دارند که در خلال این زمان گردش چیزی بر کمیت ارزش‌ها افزوده نمی‌شود - پس این زمان زمانی نیست که ایجادکننده ارزش‌های جدید باشد - زیرا رشته‌ای از مبادلات بدون توجه به تعداد مبادلات و زمانی که برای تکمیل این عملیات لازم است صرفاً مبادله معادل‌هاست. ارزش‌های ایجادشده - در انتها و ابتدای تبادل - چون معادل‌اند - طبعاً نمی‌توانند نامعادل باشند. وقتی کمیت مطرح باشد ارزش آنها نمی‌تواند در خلال مبادله کم یا زیاد شود. ارزش اضافی یک مرحله از تولید تابع کار اضافی به‌جریان افتاده (یا به تملك درآمده) به‌وسیله سرمایه در خلال همان مرحله است؛ حاصل

194- Ramsay, *An Essay on the Distribution of Wealth*, P. 43, (E, F, 1,2).

جمع ارزش‌های اضافی که يك سرمايه می‌تواند در دوره معینی از زمان تولید کند تابع تعداد دفعات تکرار مرحله تولید در این مرحله زمانی، یا برگشت سرمايه است. برگشت اما برابر است با طول زمانی مرحله تولید + طول مدت زمان گردش. یعنی برابر است با جمع زمان گردش و زمان تولید. هر قدر زمان گردش یعنی زمان بین جدا شدن سرمايه از تولید و برگشت به آن کوتاه‌تر شود برگشت به زمان تولید نزدیکتر خواهد شد.

در حقیقت ارزش اضافی تابع زمان کار هینیت یافته در يك مرحله تولید است. هر قدر تعداد دفعات تولید سرمايه بیشتر باشد به همان میزان تولید ارزش اضافی زیادتر خواهد بود. شماره دفعات بازتولید مساوی است با شماره دفعات برگشت. از این رو جمع ارزش اضافی مساوی است با:

$$S \times nR \text{ . (اگر } n \text{ را تعداد دفعات برگشت بگیریم) و } S' = S \times nR$$

نتیجه اینکه  $S \equiv \frac{S'}{nR}$  . اگر زمان تولیدی که يك سرمايه ۱۰۰ پوندي در

شاخه‌ای از صنعت لازم دارد ۳ ماه باشد سرمايه در سال ۴ بار برگشت خواهد داشت. اگر  $S$  یعنی ارزش ایجاد شده در هر نوبت مساوی ۵ باشد، جمع ارزش اضافی مساوی خواهد بود با حاصل ضرب ۵ (  $S$  مقدار ارزش اضافی ایجاد شده در يك مرحله تولید) در ۴ (تعداد دفعات برگشت که تابع نسبت زمان تولید به يك سال است)، یعنی مساوی ۲۰. اما اگر زمان گردش مثلاً  $\frac{1}{4}$  زمان تولید باشد در این صورت يك برگشت مساوی است با ۱ + ۳ ماه یعنی ۴ ماه، و سرمايه ۱۰۰ پوندي هر سال ۳ بار برگشت خواهد داشت [یعنی ارزش ایجاد شده]  $= 15$ . پس فرقی نمی‌کند که سرمايه يك ارزش  $S$  برابر ۵ پوند را در ۳ ماه ایجاد کند، یا يك ارزش ۵ پوندي را تنها در ۴ ماه، زیرا حد ارزش آفرینی‌اش در طی سال معادل  $5 \times 3$  است. یعنی هر چهار ماه یکبار يك ارزش  $S$  برابر ۵ پوند ایجاد می‌کند، که می‌شود  $\frac{15}{4}$  یا  $3\frac{3}{4}$  در ۳ ماه، و  $1\frac{1}{4}$  در يك ماه گردش. از آنجا که برگشت با زمان موكول به شرائط تولید فرقی ندارد، پس برگشت مساوی است با زمان گردش. زمان گردش اما تابع زمان کار نیست. بنابراین، جمع ارزش‌های اضافی که سرمايه در دوره زمانی معینی ایجاد می‌کند صرفاً تابع زمان کار نیست بلکه تابع زمان کار و زمان گردش به نسبتی است که در بالا اشاره شد. اما همان‌طور که در سطور پیش دیدیم تعیینی که سرمايه از لحاظ ایجاد ارزش در این مورد دارد تعیینی منفی و

اگر مثلاً سرمایه ۱۰۰ پوندی برای تولید به ۳ ماه - یا ۹۰ روز - وقت نیاز داشته باشد و زمان گردش = صفر باشد، پس می‌تواند سالانه ۴ بار برگشت داشته باشد؛ و در این حالت سرمایه به صورت سرمایه در تمامی مدت سال فعال خواهد بود، یعنی ارزش اضافی ایجاد می‌کند و بر مقدار خود می‌افزاید. اگر ۸۰ روز از ۹۰ روز مذکور نماینده کار لازم باشد ۱۰ روز آن کار اضافی است. حالا فرض کنیم زمان گردش  $\frac{1}{3}$  یا  $33\frac{1}{3}$  درصد زمان تولید را به خود اختصاص دهد. یعنی در هر ۳ ماه یک ماه به گردش اختصاص داشته باشد. پس زمان گردش  $\frac{90}{3}$  یا یک سوم زمان تولید یا ۳۰ روز می‌شود:  $c = \frac{1}{3}p$  یا  $(c = \frac{p}{3})$

خوب. مسأله این است: کدام قسمت سرمایه با این ترتیب می‌تواند مدام درگیر تولید باشد (آنها در تمامی طول سال)؟ اگر سرمایه ۱۰۰ پوندی ۹۰ روز کار کند و به صورت فراورده ۱۰۵ پوندی در طول یک ماه بعدی به گردش درآید در این صورت در خلال این یک ماه اصولاً نمی‌تواند از کار استفاده کند (البته ۹۰ روز کار بسته به تعداد کارگرانی که در خلال این ۹۰ روز به کار گرفته می‌شوند می‌تواند ۳، ۴، ۵، یا  $\infty$  برابر ۹۰ روز باشد. و اگر تنها یک نفر کارگر به کار گرفته شود روزکارها ۹۰ روز می‌شود. اما این فعلاً مورد بحث ما نیست.) (در همه این گردش‌ها فرض بر آن است که ارزش اضافی ایجاد شده به نوبه خود به صورت سرمایه جدید وارد تولید نشده باشد، بلکه همان سرمایه اول با همان تعداد کارگر مجدداً تولید را از سر گیرد؛ اما در عین حال کل سرمایه به صورت پول در نمی‌آید مگر آنکه ارزش اضافی هم نقد شود) یعنی سرمایه به هیچوجه نمی‌تواند در خلال یک ماه مذکور به کار گرفته شود. (سرمایه ۱۰۰ پوندی مثلاً ۵ کارگر را مدام به کار می‌گیرد؛ [فراورده تولید شده] شامل کار اضافی آن ۵ کارگر است، و وقتی به گردش افتد با این حساب دیگر آن سرمایه آغازین نیست، سرمایه‌ای است که کار اضافی را جذب کرده و دارای ارزش اضافی است. پس عملاً گردش یک سرمایه ۱۰۰ پوندی به معنای گردش سرمایه مثلاً ۱۰۵ پوندی است، یعنی سرمایه آغازین به علاوه سودی که از یک بار تولید آن حاصل شده است. اما این نکته، بویژه در مسأله فوق، با بحث ما ارتباطی ندارد.)

(فرض کنیم در پایان ۳ ماه نخی به ارزش ۱۰۰ پوند تولید شود.)



هنوز يك ماه مانده است تا نخ به پول تبدیل شود و بتوان تولید را دوباره آغاز کرد. برای به‌کار واداشتن همان تعداد کارگران در يك ماهی که سرمایه در گردش است باید يك سرمایه اضافی  $\frac{۳۳}{۱۰۰}$  پوندى داشت، چون اگر ۱۰۰ پوند کمیت معینی از کار را در ۳ ماه به‌جریان بیندازد  $\frac{۱}{۱۰۰}$  از ۱۰۰، آنرا در يك ماه به‌کار خواهد انداخت. در پایان ماه چهارم سرمایه ۱۰۰ پوندى به مرحله تولید بعدی و  $\frac{۳۳}{۱۰۰}$  [اضافی] وارد مرحله گردش می‌شود. این  $\frac{۳۳}{۱۰۰}$  برای گردش خود به  $\frac{۱}{۱۰۰}$  ماه نیاز دارد و اگر نسبت همان نسبت پیشین باشد این سرمایه هم پس از ۱۰ روز دور برگشت را تمام می‌کند و به تولید بعدی وارد می‌شود. سرمایه اول بار دیگر در پایان ماه هفتم به‌گردش می‌افتد. سرمایه دومی که در آغاز ماه پنجم به گردش افتاده بود در دهمین روز ماه پنجم دور برگشت را تمام می‌کند و در دهمین روز ماه ششم بار دیگر به گردش درمی‌آید. در بیستمین روز ماه ششم وارد مرحله تولید می‌شود و در بیستمین روز ماه هفتم به گردش مجدد درمی‌آید. در پایان ماه هفتم باز به تولید برمی‌گردد؛ در همین زمان سرمایه اول هم دوباره روند خود را از سر می‌گیرد. آغاز ماه هشتم، بازگشت سرمایه و غیره. آغاز ماه نهم و غیره. در يك کلام، اگر سرمایه  $\frac{۱}{۱۰۰}$  بیشتر می‌بود — یعنی درست به اندازه‌ای که در اثر زمان گردش بر آن افزوده می‌شود — در این صورت می‌توانست مدام همان تعداد کارگر را در خدمت داشته باشد، یا، شق دیگر: سرمایه در صورتی که مدام کار زنده را به اندازه  $\frac{۱}{۱۰۰}$  کمتر به خدمت بگیرد می‌تواند همیشه در مرحله تولید بماند. اگر سرمایه‌دار در آغاز با سرمایه ۷۵ پوندى آغاز می‌کرد، تولید در پایان ماه سوم تمام می‌شد و سرمایه می‌توانست يك ماه در گردش بماند، اما در این مدت يك ماه می‌توانست تولید را ادامه دهد زیرا يك سرمایه ۲۵ پوندى در دسترس داشت؛ و اگر برای به‌کار انداختن مقدار معینی کار در ۳ ماه به ۷۵ پوند سرمایه نیاز داشته باشد، برای به‌کار انداختن همان کارگران در يك ماه به ۲۵ پوند سرمایه نیاز خواهد داشت. [بدینسان] قادر است مدام تعداد معینی کارگر در خدمت داشته باشد. هر يك از کالاهای این سرمایه‌دار برای به‌فروش رسیدن به  $\frac{۱}{۱۲}$  ماه نیاز دارد. اگر او همیشه به  $\frac{۱}{۱۲}$  زمان تولید برای فروش کالایش نیاز داشته باشد، قضیه به همین روال است، و غیره. این مطلب را باید بتوان در معادله‌ای خلاصه کرد. بعداً بدان می‌رسیم. فعلاً به بحث ما در اینجا ارتباطی ندارد. اما مسأله مهمی است زیرا بزودی مسأله اعتبار به میان می‌آید. این در هر

بصورت بسیار روشن است. اگر  $pt$  را زمان تولید و  $Ct$  را زمان گردش و  $C$  را سرمایه فرض کنیم، نمی‌تواند در آن واحد هم در مرحله تولید باشد و هم در مرحله گردش. اگر بنا باشد سرمایه در تولید نیز فعال باشد تنها راهش آن است که دو قسمت بشود، یک قسمت در مرحله گردش و یک قسمت در مرحله تولید. تداوم تولید بسته به آن است که بخش الف سرمایه مدام در مرحله تولید و بخش ب سرمایه مدام در قسمت گردش باشد. اگر بخشی را که مدام در تولید است  $x$  بنامیم خواهیم داشت:  $x = C - b$  (که  $b$  بخشی از سرمایه است که همیشه در گردش می‌ماند). خلاصه کرد. بعداً بدان می‌رسیم. فعلاً به بحث ما در اینجا ارتباطی ندارد.  $C = b + x$  در صورتی است که  $Ct$  یعنی زمان گردش = صفر باشد؛  $b$  هم مساوی صفر، و  $x = C$ . نسبت  $b$  (یعنی بخشی از سرمایه که در گردش است) به  $C$  (یعنی کل سرمایه) مساوی نسبت  $Ct$  (یعنی زمان گردش) به  $pt$  (یعنی زمان تولید) است؛ [پس]  $ct:pt = b:C$  است؛ یعنی نسبت زمان گردش به زمان تولید = نسبت بخش در گردش سرمایه به کل سرمایه است.

اگر سرمایه ۱۰۰ پوندی با سود ۵ درصد هر ۴ ماه یک برگشت داشته باشد، به نحوی که در هر ۳ ماه زمان تولید یک ماه زمان گردش داشته باشیم جمع ارزش اضافی به شرحی که دیدیم چنین خواهد بود:

$$5 \times \frac{12}{4} M (\text{ماه}) = 5 \times 3 = 15$$

در حالی که اگر  $C = 0$  بود، به جای ارزش اضافی ۱۵ ارزش اضافی ۲۰ را می‌داشتیم زیرا:  $S' = \frac{5 \times 12}{3} = 20$  اکنون سرمایه ۷۵ با سود ۵٪ با

زمان گردش صفر در صورتی که چهار بار در سال برگشت داشته باشد (یعنی مدام در مرحله تولید بماند) ارزش اضافی ۱۵ را دارد. [ارزش اضافی] در پایان ۳ ماه اول  $3\frac{3}{4}$  و در پایان سال ۱۵ خواهد شد (مثل این است که یک سرمایه ۳۰۰ پوندی، یا یک سرمایه ۴۰۰ پوندی (اگر  $Ct = 0$  باشد)، یک بار برگشت داشته است). پس سرمایه ۱۰۰ پوندی با توجه به اینکه زمان گردش به ازای هر ۳ ماه زمان تولید یک ماه است می‌تواند مدام یک سرمایه ۷۵ پوندی را به طور مولد در اختیار بگیرد، یک سرمایه ۲۵ پوندی هم مدام در گردش و نامولد بماند:  $3M \div 1M = 3$  یا  $3 = 75:25$ ، اگر سرمایه درگیر در تولید را و بخش در گردش را

بنامیم و زمان آن دو را به ترتیب  $C'$  و  $P'$  فرض کنیم، خواهیم داشت:

$$p:c = p':c' \left( p:c = 1:\frac{1}{3} \right)$$

بخش در تولید سرمایه  $C$  مدام با بخش سرمایه در گردش نسبت  $1:\frac{1}{3}$  را حفظ می‌کند. این  $\frac{1}{3}$  همیشه نماینده بخش‌های تشکیل‌دهنده سرمایه دائماً در تغییر است. اما  $P:C = 75:100$ ، یعنی مساوی  $\frac{3}{4}$  است؛ [پس]  $C = \frac{1}{3}$ ، و  $P:C = 1:\frac{2}{3}$  است؛ و  $C:C' = 1:4$  خواهد بود. و کل برگشت می‌شود:

$$4M, p:R:3M:4M = 1:\frac{4}{3}$$

### تغییر صورت و ماده در گردش سرمایه. كسبك. پ - كسب

در گردش سرمایه تغییر در صورت همزمان با تغییر در ماده انجام می‌شود. بنای تحلیل را در اینجا نباید بر پ گذاشت، بلکه باید از فرایند تولید آغاز کرد. فرایند تولید هم يك جنبه مادی دارد، یعنی ابزاری مستهلك می‌شود و مواد خامی به مصرف می‌رسد. حاصل این کار فرآورده است. ارزش مصرفی تازه‌ای ایجاد شده است که با عناصر قبلی موجود در آن فرق دارد. از جنبه مادی، فرآورده فقط در فرایند تولید ساخته می‌شود. این اولین و اساسی‌ترین دگرگونی مادی است. فرآورده در بازار در مبادله با پول از [مدار] گردش سرمایه خارج می‌شود و موضوع مصرف قرار می‌گیرد، خواه این مصرف، ارضای نهایی نیاز يك مصرف‌کننده باشد و خواه فرآورده به صورت ماده خام در تولید جدیدی با سرمایه جدیدی به کار بیفتد. در مبادله کالا با پول، تغییرات مادی همراه با دگرگونی‌های صورتی است، چرا که پول از لحاظ مضمون دقیقاً بخشی از يك مقوله صورتی اقتصادی است، تبدیل پول به کالا هم در ضمن، نوعی تبدیل سرمایه به شرائط مادی تولید است. [یعنی] بازتولید يك ارزش مصرفی خاص در مدت بدان ماند که ارزشی به معنای مجرد کلمه بازتولید شده باشد. اما همان‌طور که عنصر مادی از ابتدای ورود به گردش عنوان کالا داشت، در پایان فرایند هم باز با کالا به عنوان شرط لازم برای تولید سروکار داریم. پولی که در اینجا وسیله گردش است این وساطت را به دو صورت انجام می‌دهد: از يك سو، فقط به صورت واسطه‌ای میان تولید و مصرف

نظیر ریکاردو ۱۸۷، سیطره مطلق رقابت آزاد را مقدمه لازمی برای بررسی  
 و بیان قانونمندی‌های سرمایه می‌دانند که به صورت گرایش‌های حیاتی بر  
 حرکت سرمایه حاکمند. اما رقابت آزاد، شکل مناسب فرایند مولد سرمایه  
 است. هر قدر توسعه آن پیشرفته‌تر باشد شکل‌های حرکت آن با خلوص  
 بیشتری آشکار می‌شود. پس چیزی که ریکاردو به‌رغم خواست خود بدان  
 اذعان دارد همان طبیعت تاریخی سرمایه و خصلت محدود رقابت آزاد است  
 که بعینه جز حرکت آزاد سرمایه‌ها چیزی نیست یعنی حرکت در درون  
 شرائطی که به هیچ مرحله پیشین و انحلال یافته بر نمی‌گردند، بلکه شرائط  
 فعالیت خود سرمایه‌اند. سیطره سرمایه مقدمه و پیش‌درآمد رقابت آزاد  
 است درست همان‌گونه که خودکامگی سزار روم مقدمه «حقوق خصوصی»  
 روم آزاد بود. مادام که سرمایه رشد کافی نکرده است به شیوه‌های تولید  
 پیشین، یا شیوه‌هایی که با پیدایش سرمایه‌داری رو به زوال می‌روند،  
 به‌عنوان چوب‌زیر بغل تکیه می‌کند. به مجردی که احساس قدرت و قوت  
 کند چوب‌ها را دور می‌اندازد و بنا به قانونمندی‌های خود حرکت می‌کند. به  
 محض ادراک ماهیت خویش و آگاهی از موانع ذاتی خود برای توسعه  
 بیشتر، درصدد برمی‌آید به شکل‌هایی پناه ببرد که، از طریق محدود کردن  
 رقابت آزاد، به ظاهر سیطره سرمایه را کامل‌تر می‌کنند و حال آنکه  
 درست همین شکل‌ها منادیان انحلال سرمایه و انحلال شیوه تولید مبتنی بر  
 آنند. رقابت صرفاً پیمانگر یک واقعیت است، به‌عنوان یک ضرورت خارجی  
 به وجود می‌آید ضرورتی که جزئی از طبیعت سرمایه است؛ رقابت فقط  
 راهی است که از طریق آن، سرمایه‌های بسیار، [فشار ناشی از] تعیین‌های  
 ذاتی سرمایه را بر خود و بر سرمایه‌های دیگر تحمیل می‌کنند. از همین  
 روست که هیچیک از مقولات اقتصاد بورژوازی، حتی اساسی‌ترین آنها را  
 - که همان تعیین ارزش باشد - سراغ نداریم که از طریق رقابت آزاد،  
 یعنی از طریق فراگرد واقعی سرمایه که در حکم کنش متقابل سرمایه‌ها  
 و همه مناسبات تولیدی و مبادلاتی دیگر است که سرمایه بر آنها حاکم است،  
 صورت واقعیت به خود بگیرد. پس، از سوی دیگر، این حرف هم که رقابت  
 آزاد، توسعه نهائی آزادی انسانی است، و نفی رقابت آزاد مساوی است با  
 نفی آزادی فردی و تولید اجتماعی مبتنی بر آزادی فردی، حرفی بی‌معناست.  
 رقابت آزاد چیزی بیش از توسعه آزادانه بر شالوده‌ای محدود یعنی

خلال این مرحله از تولید به کار گرفته می‌شود برابر است. تنها زمان کار زنده است - و البته به تناسبی که نسبت به کار عینیت یافته به خدمت گرفته شده - که می‌تواند ارزش اضافی ایجاد کند چون [ایجادکننده] زمان کار اضافی [است] ۱۹۶۰. مسأله هنگامی مطرح می‌شود که طول مدت تولید در انواع فرآورده‌ها فرق کند هرچند مقدار کار (جمع کار انباشته و کار زنده) مصرف شده در آنها برابر باشد. گفته می‌شود که در اینجا سرمایه ثابت کاملاً به تنهایی و بدون کار انسانی عمل می‌کند مثل دانه‌ای که در دل خاک می‌ماند تا روئیده شود. اگر کار اضافی لازم باشد باید به حساب آورده شود. ببینیم لب مطلب چیست. اگر زمان گردش را در اینجا [با زمان گردش در سایر رشته‌ها] یکسان بگیریم در این صورت تعداد دفعات برگشت کمتر می‌شود زیرا مرحله تولید طولانی‌تر است. پس زمان تولید + زمان برگشت = IR بیشتر از موردی می‌شود که زمان کار و زمان تولید یکی هستند. اینجا زمان کار لازم برای آماده شدن فرآورده، یعنی وقفه‌ای که در کار پدید می‌آید، از شرایط تولید است. زمان تعطیل کار از شرایط زمان کار است تا زمان کار بتواند واقعاً به زمان تولید تبدیل شود. پس معلوم است که مسأله برمی‌گردد به معادل سازی.

تاکنون فرض بر این بود که زمان تولید با زمان کار یکی است. اما مواردی، مثل کشاورزی، هست که در آنها پیش از آماده شدن محصول، وقفه‌هایی در کار در فرایند تولید روی می‌دهد. بنابراین ممکن است زمان کار فرق نکند اما مرحله تولید تفاوت داشته باشد چون وقفه‌هایی در کار پیش می‌آید. تفاوت اگر تنها در این باشد که در یک مورد [واحد] در در مقایسه با مورد [مشابه] دیگر زمان طولانی‌تری برای آماده شدن فرآورده لازم است، [باید گفت] چنین موردی مطلقاً وجود ندارد زیرا روشن است که بنا به قانونمندی عام، هر فرآورده‌ای که کمیت کار بیشتری لازم داشته باشد از ارزش بیشتری برخوردار خواهد بود، و اگر بازتولید آن در مدت زمان معینی در دفعات کمتری روی دهد فرآورده بازتولید شده دارای ارزش به مراتب بیشتری خواهد بود. و چون  $2 \times 100$  درست معادل  $4 \times 50$  است. پس در مورد جمع ارزش نیز قضیه مثل مورد ارزش اضافی است. به همین دلیل بدروستی گفته‌اند که مثلاً کشاورزی از

---

۱۹۶ - روشن است که در معادل‌سازی نرخ سود جنبه‌های دیگری هم دخالت دارند. با اینهمه، اینجا بحث بر سر توزیع ارزش اضافی نیست بحث بر سر ایجاد ارزش اضافی است. (مازکس).

این لحاظ در مقایسه با شاخه‌های تولیدی دیگر کمتر مولد است (مولد بودن اینجا به معنای ایجاد کردن ارزش است). همان گونه که از جنبه دیگر - مثلاً از این لحاظ که هرگونه رشدی در قدرت تولیدی آن تأثیر مستقیم در کاهش زمان کار لازم دارد - از همه شاخه‌های دیگر مولدتر است. اما چنین شرایط مساعدی برای کشاورزی فقط در قلمرو حکومت سرمایه همراه با شکل عام تولیدی منطبق با آن، ممکن است پیش آید. همین وقفه در مرحله تولید نشان می‌دهد که کشاورزی نمی‌تواند حوزه‌ای برای شروع کار سرمایه باشد؛ حوزه‌ای که بتواند خاستگاه حرکت سرمایه قرار گیرد. این گونه وقفه‌ها با شرایط بنیادی مقدماتی کار صنعتی تناقض دارد. از این رو کشاورزی بعدها مطمح نظر سرمایه قرار می‌گیرد و تنها با عطف به گذشته [و استفاده از سرمایه‌های قبلی به کار افتاده در صنعت] است که صنعتی می‌شود. [کشاورزی] از یک سو به گسترش و توسعه کامل رقابت نیاز دارد و از سوی دیگر به پیشرفت در علم شیمی، مکانیک و غیره، یعنی به صنایع کارخانه‌ای. به‌گواهی تاریخ، کشاورزی در شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری، یا شیوه‌هایی که با مراحل توسعه نیافته خود کشاورزی همخوانی دارند، هرگز به شکل خالص خود پیدا نمی‌شود. انواع صنایع فرعی روستائی، مثل بافندگی، نخ‌ریسی و غیره لازم است که زمان کار در فاصله وقفه‌های کشاورزی را \* پر کنند [الف] و [نیروی کار موجود را] در همان فواصل به کار گیرند. یکی نبودن زمان تولید با زمان کار می‌تواند معمولاً ناشی از شرایط طبیعی باشد که مستقیماً مانع تحقق انتفاعی کار - یعنی تملك کار اضافی توسط سرمایه‌اند. البته این موانع از دیدگاه سرمایه عواملی مساعد نیستند، بلکه بیشتر به زیان آن کار می‌کنند. می‌توان گفت کل قضیه درست نمونه‌ای از سرمایه متوقف ۱۹۷ است، سرمایه‌ای که در یک مرحله تولید ثابت مانده است. تنها نکته شایان یادآوری در اینجا این است که سرمایه تا هنگامی که کار زنده را به خدمت نگیرد ارزش اضافی ایجاد نمی‌کند، چون بازتولید سرمایه ثابت به کار گرفته شده را نمی‌توان ایجاد ارزش اضافی تلقی کرد.

(در بدن انسان هم، مانند سرمایه، آهنگ مبادله عناصر متفاوت معادل میزان بازتولید نیست. خون بسی سریع‌تر از بافت ماهیچه‌ای و بافت ماهیچه‌ای بسی سریع‌تر از بافت استخوانی، که از این لحاظ حکم سرمایه

197- fixierten Kapitals = fixated capital = capital fixé (F, 1,2).

ثابت را در بدن انسان دارند، ترمیم می‌شود.)

استورش وسایل تسریع گردش را شامل موارد زیر می‌داند: (۱) شکل‌گرفتن طبقه‌ای از «کارکنان» که مشغله آنها تنها داد و ستد است؛ (۲) آسان‌تر شدن وسایل حمل و نقل، (۳) پول، (۴) اعتبار (به صفحات پیش نگاه کنید). ۱۹۸

این معجون شله‌قلمکار نشان‌دهنده سردرگمی صاحب‌نظران اقتصاد سیاسی است. پول و گردش پول - که ما آنرا گردش ساده نام نهادیم - مقدمه و پیش‌شرط سرمایه و نیز گردش سرمایه است. پس نمی‌توان گفت که پول، به عنوان نوعی از رابطه مبادلاتی در مرحله‌ای از تولید ماقبل سرمایه‌داری، یعنی پول به خودی خود و در حالت بیواسطه‌اش، از عوامل تسریع‌کننده گردش سرمایه است؛ در این حالت پول، بیشتر، شرط قبلی یا لازمه گردش سرمایه است. هنگامی که از سرمایه و گردش سرمایه صحبت می‌کنیم دیگر در مرحله‌ای از توسعه اجتماعی قرار داریم که صحبت از تأثیر عامل پول در حکم کشف [تازه‌ای] نیست؛ در این مرحله، پول لازمه [گردش کار] است. چرا؟ برای اینکه پول در این حالت، یعنی در شکل بیواسطه خویش، از ارزشی برخوردار است و در حکم [معادل] ارزش کالاهای دیگر، یا نماد ارزش آنها نیست - زیرا یک شیء به هر صورت، تنها هنگامی می‌تواند نماد شیء دیگری باشد که خود و آن شیء دیگر در رابطه‌ای بیواسطه قرار نگرفته باشند - پول در حالت بیواسطه خویش، خودش ارزشی دارد، یعنی نوعی کار عینیت‌یافته است که از ارزش مصرفی ویژه‌ای برخوردار است؛ و چنین پولی نه تنها عامل تسریع‌کننده گردش نیست بلکه برعکس عامل کندکننده آن است. پول به دو صورتی که در گردش سرمایه ظاهر می‌شود، یعنی به صورت وسیله گردش و ارزش تحقق‌یافته سرمایه، جزو هزینه‌های تولید است، چرا که خود از یک سو زمان کار به خدمت گرفته شده‌ای است برای کوتاه‌تر کردن زمان گردش، و از سوی دیگر نماینده مرحله‌ای کیفی از گردش [سرمایه] - یعنی [مظهر] تبدیل مجدد سرمایه به سرمایه و درآمدش به شکل ارزشی قائم به ذات است. در هیچ‌یک از دو صورت بالا ارزش اضافی ایجاد نمی‌کند. در یکی از این صورت‌ها، پول شکل گرانبهای نماینده ارزش است، یعنی شکل ارزشمندی که زمان کار برای آن صرف شده، و بنابراین نماینده کسری

از ارزش اضافی است، و در شکل دیگر می‌توان پول را ماشینی تصور کرد که کوتاه‌کننده زمان گردش است و زمان آزاد برای تولید ایجاد می‌کند. ولی مادام که خود در حکم ماشینی [برای کوتاه‌تر کردن زمان گردش] است کار می‌برد، [یعنی] فراورده‌ای از کار است و از نظر سرمایه حکم **\*هزینه‌های کاذب تولید [ف]** را دارد، و جزء هزینه‌های تولید به حساب می‌آید. هزینه اصلی گردش، همان زمان گردش - در مقابل زمان کار - است. هزینه‌های واقعی گردش هم، خود، زمان کار عینیت یافته‌اند؛ یعنی ماشینی‌اند که هزینه‌های اصلی گردش را کم می‌کنند. پول در شکل بیواسطه‌اش، چون به مرحله تاریخی تولید ماقبل سرمایه تعلق دارد، در برابر سرمایه به منزله هزینه گردش به حساب می‌آید. بنابراین همه تلاش سرمایه آن است که پول را به شکلی متناسب و در خور منظور خود درآورد؛ از این رو می‌کوشد پول را به صورت نماینده مرحله‌ای از گردش درآورد که کاری صرف آن نشده و به خودی خود ارزشی ندارد. با این حساب هدف سرمایه آن است که از واقعیت ذاتی و بیواسطه پول درگذرد و آنرا به چیزی تبدیل کند که وجود سرمایه هم عامل ایجاد و هم عامل [نفی و] تعلیق آن است: چیزی پاک ذهنی و مجرد. ۱۹۹ پس نمی‌توان با استورش همصدا شد و گفت که پول به خودی خود وسیله تسریع گردش سرمایه است؛ بعکس، باید گفت هدف سرمایه آن است که پول را صرفاً به صورت مرحله‌ای ذهنی و مجرد از گردش سرمایه درآورد و قبل از هر چیز آن را به صورتی متناسب با [گردش کار] خویش ارتقا دهد. این‌گونه درگذشتن از تأثیر نقش پول به صورت بیواسطه، نخست در تقاضای ناشی از گردش پول نمودار می‌شود، و این هنگامی است که پول خود به صورت عاملی در گردش سرمایه شکل گرفته است؛ زیرا در حالت بیواسطه و لازمه [گردش سرمایه]، خود مانعی بر سر راه گردش سرمایه است. گرایش سرمایه [رسیدن] به گردش بدون زمان گردش است؛ در نتیجه سرمایه خواهان ایجاد ابزاری است که زمان گردش را، به عنوان جنبه‌هایی صوری از گردش کار سرمایه، کوتاه کند، درست همان‌گونه که مراحل گوناگونی که سرمایه در بستر آنها گردش می‌کند جنبه‌های کیفی دگردیسی سرمایه‌اند.

در مورد تشکیل يك ملك خاص بازرگانی - یعنی توسعه و گسترش تقسیم کار بدان حد که امر مبادله خود نوع خاصی از کار باشد - باید

199- rein Ideelles = purely ideal = purement idéal (F,1) = uniquement idéal (F,2).



گفت که رسیدن به این منظور موکول بدان است که جمع عملیات مبادلاتی به سطح بالائی رسیده باشد (اگر زمانی که ۱۰۰ نفر مبادله‌گر صرف مبادله فی‌مابین خود می‌کنند یک درصد کل زمان کارشان باشد هر فرد از آنها در حکم  $1/100$  یک فرد مبادله‌گر است و  $100/100$  مبادله‌گران] از نظر زمانی که صرف مبادله می‌کنند] معادل صد در صد یک فرد مبادله‌گرند. پس به ازای هر ۱۰۰ نفر یک بازرگان پیدا می‌شود. جدایی داد و ستد از خود تولید، یا توسعه خود مبادله به عنوان نماینده‌ای در برابر مبادله‌گران، خود به خود مستلزم توسعه مبادله و داد و ستد و رسیدن آن به سطحی معین است. بازرگان نماینده همه خریداران در برابر فروشندگان و نماینده همه فروشندگان در برابر خریداران و برعکس، است، چرا که او یک سر مسأله نیست بل واسطه و میانجی مبادله است؛ و از این رو به صورت واسطه - دلال - نمودار می‌شود) - تشکیل سلك بازرگان خود منوط به [شکل‌گرفتن] پول است. پول حتی اگر هنوز تمامی مراحل تکاملی خود را نپیموده باشد، باز هم لازمه عمل سرمایه است پس نمی‌توان آنرا واسطه گردش خاص سرمایه قلمداد کرد. از آنجا که بازرگانی هم از نظر تاریخی و هم از نظر منطقی و مفهوم، مقدمه ترقی سرمایه است، ناگزیر قبل از پایان این فصل باید به آن بازگردیم زیرا باید در بخش مربوط به خاستگاه سرمایه یا پیش از آن بخش مورد بحث قرار گیرد.

تسهیل وسایل حمل و نقل به معنای تسهیل گردش مادی و مکانی کالاها مورد بحث کنونی ما نیست، چون اینجا صرفاً شکل‌های خاص گردش سرمایه بررسی می‌شوند. فراورده به صورت کالا درمی‌آید و تنها با رسیدن به بازار، مرحله تولید را پشت سر می‌گذارد. از سوی دیگر ابزار حمل و نقل تا آنجا به بحث کنونی ما مربوط می‌شوند که برگشت سرمایه - یعنی زمان گردش - به نسبت فاصله بازار از محل تولید طولانی‌تر شود. پس کوتاه‌تر شدن زمان گردش با استفاده از ابزار حمل و نقل [بهتر]، به طور مستقیم - مستقیم از این جنبه - به بررسی گردش سرمایه مربوط می‌شود. اما خود این قضیه در عمل مربوط به مسأله بازار است، و مسأله بازار هم به بخش سرمایه مربوط می‌شود.

و سرانجام، [میرسیم به] اعتبار. این شکل از گردش و غیره که سرمایه عامل مستقیم ایجاب‌کننده آنهاست - یعنی که به طور اخص از طبیعت سرمایه ناشی می‌شود و بنابراین شکل ویژه‌ای از خصائص سرمایه است - توسط استورش و دیگران، با پول، با سلك بازرگان و غیره، که

معمولا به توسعه مبادله و تولید کم و بیش مبتنی بر مبادله بستگی دارد به نحو مفشوشی آمیخته شده است. طرح و ارائه خصیصه ویژه و تمایز بخش در اینجا به دو صورت امکانپذیر است: هم به صورت تحولی منطقی و هم به شکل کلیدی برای فهم تحول تاریخی. به همین دلیل، در تاریخ نیز، مثلا در انگلستان (و همچنین در فرانسه) شاهد تلاش‌هایی هستیم برای قراردادن کاغذ به جای پول [فلزی]، تلاش‌هایی که ضمناً می‌کوشد تا سرمایه را، که شکلی ارزشی دارد به صورتی درآورد که گوئی [ارزشی] برخاسته از کار نیست، و [قائم به ذات خویش است؛ سرانجام شاهد تلاش‌هایی هستیم که هدف از آنها اثبات مبانی اعتبار از بدو پیدایش سرمایه است (مثلا پتی، بواگیلبرت).

### [هم‌ارزی و ناهم‌ارزی نیروی کار] ۲۰۰

گردش کوچک - فرایند مبادله سرمایه با توان کار به‌طور کلی.  
[نقش] سرمایه در بازتولید توان‌های کار.

در قالب فرایند کلی گردش می‌توان میان گردش بزرگ و گردش کوچک ۲۰۱ تمایز قائل شد. گردش بزرگ از لحظه‌ای که سرمایه از فرایند تولید خارج می‌شود تا هنگامی که دوباره بدان باز می‌گردد، یعنی همه دوره گردش، را در بر می‌گیرد، [یعنی شامل مراحل انقطاع هم هست]. دومی، [اما]، امری پیوسته است و همراه با فرایند تولید مدام به حرکت خود ادامه می‌دهد. گردش کوچک بخشی از سرمایه است که به صورت مزد در ازای توان کار پرداخت می‌شود. فرایند گردش سرمایه را که الزاماً به صورت مبادله معادل‌هاست - اما، در عمل می‌کوشد از این حالت درآید و فقط جنبه صوری آن را نگاه دارد، چرا که با دگرگون شدن ماهیت ارزش و درآمدن آن به شکل سرمایه، مبادله معادل‌ها به ضد خود تبدیل می‌شود، یعنی فقط صورت ظاهری از مبادله وجود دارد و \*برابری کدائی همیشه یکطرفه است [الف] - باید به شکل زیر بیان کرد: ارزش‌هایی که مبادله

۲۰۰ - عناوین داخل [ ] چنانکه در مقدمه گفته‌ایم، افزوده روزه دانژویل در [فا، ۱] است که ما ترجیح دادیم برای سهولت درک مطالب کتاب، آنها را حفظ کنیم.

201- Der grossen und der kleinen Zirkulation

می‌شوند همیشه زمان کار عینیت‌یافته‌اند، یعنی کمیتی از کار عینیت‌یافته موجود که فرض بر این است که مقدارش در هر دو طرف [مساوی‌ست] (این مقدار کار به شکل ارزش مصرفی‌ست). ارزش به خودی خود ۲۰۲ هرگز نمی‌تواند علت باشد، بلکه معلول است. ارزش بیانگر مقدار کاری‌ست که فراورده‌ای از آن طریق ایجاد می‌شود، از این رو - با فرض یکسان بودن سطح توسعه نیروهای مولد - بیانگر مقدار کاری‌ست که با آن کار می‌توان ارزش مذکور را بازتولید کرد. سرمایه‌دار مستقیماً سرمایه را با کار یا با زمان کار مبادله نمی‌کند بلکه زمان به صورت کار در تار و پود کالا تنیده است، زمان در توان کار زنده وجود دارد، به شکل کار در کالا نهفته است. زمان کار زنده‌ای که سرمایه‌دار در ازای سرمایه‌اش به دست می‌آورد ارزش مبادله‌ای نیست، ارزش مصرفی برای توان کاری‌ست. درست همان‌طور که یک ماشین به خاطر آنکه علت یک رشته معلول‌هاست مبادله یا خریداری نمی‌شود بلکه چون یک معلول است خریداری می‌شود؛ یعنی نه به خاطر آنکه در فرایند تولید، یک ارزش مصرفی‌ست بلکه به سبب فراورده‌بودنش، به سبب آنکه مقداری کار عینیت‌یافته است، خریداری می‌شود. زمان کار موجود در توان کاری، یعنی زمان لازم برای تولید توان کار زنده - به فرض یکسان بودن سطح توسعه نیروهای مولد - همان‌زمان لازم برای بازتولید و نگهداری آن است. از این رو مبادله بین کارگر و سرمایه‌دار کاملاً با قوانین مبادله همخوانی دارد، و نه تنها همخوانی دارد که خود بیانگر اوج تحول آن قوانین است. چون تا هنگامی که توان کاری خود در مقام مبادله قرار نگیرد نمی‌توان گفت بنیاد تولید متکی بر مبادله است. مبادله در این صورت صرفاً دایره تنگی‌ست که همچون تمامی مراحل ماقبل تولید بورژوازی بر عدم مبادله استوار است. اما ارزش مصرفی ارزشی که سرمایه‌دار از طریق مبادله به دست آورده، خود مبنای تحقق انتفاعی و معیار [سنجش] آن است: کار زنده و زمان کار، که از لحاظ کمی بیش از آن چیزی‌ست که در توان کاری تبلور یافته، یعنی زمان کاری‌اش بیشتر از [زمان] بازتولید هزینه‌های [نگهداری] کارگر زنده است. نتیجه آنکه سرمایه با به دست آوردن توان کاری، در مبادله‌ای که [به ظاهر مبادله] معادل‌هاست، در واقع خود زمان کار را - که از زمان

202- als solcher=as such=en tant que tel(le).

به نظر ما مفهوم «به خودی خود» با مفاهیم «خود به خود» و «در خود» تفاوت دارد، و اغلب ترجمه مناسبی‌ست برای اصطلاحات فرنگی فوق.

کار موجود در [کالاهای موجود برای بازتولید] توان کاری بیشتر است۔ بدون پرداخت هیچ مابازائی به دست می‌آورد؛ یعنی در واقع زمان کار غیر را با استفاده از شکل مبادله، بلاعوض تصاحب می‌کند. به همین سبب مبادله بیشتر جنبه صوری پیدا می‌کند و همان‌گونه که دیدیم با پیشرفت تحولات سرمایه حتی این جنبه صوری و ظاهری هم از میان می‌رود چون که سرمایه در ازای توان کاری‌ای که دریافت می‌کند چیزی جز کار عینیت‌یافته همان توان کاری نمی‌پردازد یعنی در واقع ابداً چیزی از خودش نمی‌دهد. از همین روست که [مبادله] به ضد خود برمی‌گردد، زیرا مرحله نهائی مبادله آزاد، مبادله توان کاری به عنوان کالا، و به عنوان ارزش، با یک کالا و یک ارزش است؛ زیرا [توان کار] به صورت کار عینیت‌یافته، [یعنی در ازاء مزد]، در مبادله داده می‌شود درحالی که ارزش مصرفی آن به عکس، در بردارنده کار زنده یعنی [عامل] ایجاد ارزش مبادله‌ای است. تبدیل به ضد خود شدن ناشی از آن است که ارزش مصرفی توان کار به عنوان ارزش، خود نیروی ارزش‌آفرین است؛ جوهر ارزش است؛ جوهر ارزش‌افزاست. در چنین مبادله‌ای آنچه کارگر می‌گیرد معادل زمان کار عینیت‌یافته در [کالاهای لازم برای تأمین معیشت] اوست، و به ازای آن، زمان کار زنده ارزش‌آفرین و ارزش‌افزای خود را می‌دهد. او خود را چونان یک معلول [در برابر علت] می‌فروشد؛ و جذب پیکر سرمایه می‌شود که حکم علت، یا فعالیت [خلاق] را دارد. بدینسان، مبادله تبدیل به ضدخویش می‌شود. و قوانین مالکیت خصوصی - آزادی، برابری، مالکیت، مالکیت بر کار خود و دسترسی آزاد به آن - تبدیل می‌شود به سلب مالکیت از کارگر و ناداری او که دیگر تصرف و اختیاری بر کارش ندارد؛ یعنی با کارش به منزله مالکیت غیر برخوردار می‌کند، و برعکس. گردش بخشی از سرمایه که به صورت مزد درمی‌آید، پایه‌پای فرایند تولید پیش می‌رود؛ مانند صورتی از رابطه اقتصادی، دوشادوش آن قرار دارد؛ با آن عجین و عمیقاً آمیخته است. گردش به تنهایی ایجاب‌کننده سرمایه به خودی خود است؛ شرط فرایند تحقق انتفاعی آن است و نه تنها شکل ویژه آن را ایجاب می‌کند، بلکه ایجاب‌کننده جوهر آن نیز هست. این همان بخش مدام در گردش سرمایه است که هیچگاه در خود فرایند تولید وارد نمی‌شود، بلکه مدام به موازات آن است و آنرا همراهی می‌کند. این آن بخش از سرمایه است که حتی لحظه‌ای هم در فرایند بازتولید آن وارد نمی‌شود، درحالی که مواد خام چنین نیستند. وسایل معیشت کارگر به عنوان

نتیجه و فراورده تولید از تولید ناشی می‌شود، اما هرگز به خودی خود در فرایند تولید دخالتی ندارد؛ زیرا فراورده‌ای تکمیل شده و پایان یافته آماده برای مصرف فردی است، که مستقیماً به مصرف کارگر می‌رسد، و - مستقیماً با [وسایل] مصرف او مبادله می‌شود. بنابراین، این [بخش سرمایه]، که متمایز از مواد خام و ابزار است. \* به تمام معنی [ی] ۲۰۲ سرمایه در گردش است. تنها لحظه گردش سرمایه که مصرف مستقیماً وارد آن می‌شود، اینجاست. در نقطه مبادله کالا با پول، ممکن است سرمایه دیگری برای تولید جدید از آن استفاده کند، وانگهی، به حکم مقدماتی که لازمه کار سرمایه است، سرمایه فقط با مصرف کننده فردی روبرو نیست با بازرگان هم طرف است، با کسی که کالا را می‌خرد تا در ازای دریافت پول، آنرا بفروشد (می‌توان این پیشفرض را در ارتباط با سلك بازرگان در کل گسترش داد. بنابراین گردش فی‌مابین خود بازرگانان و معامله‌گران، با گردش مابین معامله‌گران و مصرف‌کنندگان فرق می‌کند.) پس سرمایه در گردش در اینجا مستقیماً به صورت سرمایه‌ای ظاهر می‌شود که به مصرف شخصی کارگران، مصرف مستقیم به‌طور کلی، اختصاص یافته و بنابراین در شکل فراورده حاضر و آماده وجود دارد. پس درحالی‌که سرمایه از یک سو مقدمه و پیشفرض فراورده است، فراورده تمام شده و آماده نیز در عین حال حکم، مقدمه سرمایه را دارد - یعنی اینکه از نظر تاریخی، سرمایه، از آغاز هستی جهان به دنیا نیامده ۲۰۲ بلکه هنگامی [پا به عرصه وجود گذاشته است] که تولید و فرآورده‌های تولیدی وجود داشته‌اند، قبل از آنکه سرمایه بتواند آنها را تابع خود کند. اما سرمایه همینکه به راه افتاد، بر پایه حرکت ذاتی خویش، وضعی ایجاد می‌کند که دوام وی به صور گوناگون - فراورده قابل مصرف، ماده خام، ابزار کار - همواره تأمین گردد، تا به صورت‌های مذکور مدام بازتولید شود. این صورت‌ها ابتدا به صورت مقدمات لازم برای سرمایه و بعد به‌عنوان نتایج آن ظاهر می‌گردند. سرمایه در حین بازتولید خویش به تولید شرائط ویژه خود می‌پردازد. به این ترتیب، از طریق رابطه سرمایه با توان کار زنده و با شرائط طبیعی حفظ و نگهداری آن، درمی‌یابیم که سرمایه

203- par excellence.

۲۰۴ - ترجمه‌های [فا، ۱] و [فا، ۲] از این عبارت به نظر ما درست نیست. نك: [فا، ۱]، ج ۲، ص ۱۹۱؛ [فا، ۲]، ج ۲، ص ۱۶۷؛ مقایسه کنید با [متا]، ص ۵۶۷، و [ما]، ص ۶۷۵.

در گردش با توجه به ارزش مصرفی اش سرمایه‌ای است که مستقیماً به مصرف فردی می‌رسد و حکم کالائی را دارد که مورد استعمال آن در همین مصرف فردی است. از این گفته نمی‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد - چنانکه عده‌ای کرده‌اند ۲۰۵ - که سرمایه در گردش به‌طور کلی سرمایه قابل مصرف و برای مصرف است؛ تو گویی ذغال‌سنگ، نفت، رنگ‌ها و غیره، ابزارها و غیره، زمین آباد شده و غیره، کارخانه‌ها و غیره، به همین نحو مصرف نمی‌شوند، چرا که مقصود از مصرف معمولاً همان تعلیق [موقت] ارزش مصرفی و شکل این مواد است؛ با اینهمه ممکن است کسی بگوید که هیچ‌کدام از اینها به معنای مصرف فردی، مصرف به معنای اخص آن، مصرف نمی‌شوند. سرمایه، در خلال این گردش، مدام به صورت کار عینیت یافته پوست می‌اندازد تا نیروی کار زنده، یعنی این نیروی زندگی بخش را به خود جذب کند. و اما در مورد مصرف خود کارگر باید گفت که او تنها یک چیز، یعنی خودش را به صورت توان کار زنده بازآفرینی می‌کند، و به همین سبب بازتولید کارگر، خود یکی از شرائط [فعالیت] سرمایه است. از این رو مصرف کارگر هم نه حکم بازتولید مستقیم سرمایه، که حکم مناسباتی را دارد که سرمایه فقط در پرتو آنها سرمایه می‌شود. توان کار زنده هم بعینه مانند مواد خام و ابزار، جزو شرائط وجودی سرمایه است. پس سرمایه خود را به نحوی دوگانه بازتولید می‌کند: هم به صورت خودش و هم به صورت [شرائط] مصرف کارگر، اما این بازتولید تا بدان حد امکان‌پذیر است که کارگر خود را به‌عنوان توان کار زنده بازتولید کند. از این رو از دیدگاه سرمایه این مصرف، یک مصرف مولد است - مولد نه بدان معنا که به بازتولید افراد می‌پردازد بلکه بدان معنا که افراد را به صورت توان‌های کار بازتولید می‌کند. اگر به روسی برخوردیم که مزدها دوبار به حساب آورده می‌شوند، یکبار به صورت درآمد کارگر و بار دیگر به صورت مصرف مولد سرمایه ۲۰۶، ایراد در واقع به کسانی وارد است که مزدها را مستقیماً جزو فرایند تولید سرمایه و به‌عنوان ارزش به حساب می‌آورند. زیرا پرداخت مزدها یک عمل گردش‌شی است که دوشادوش و همزمان با عمل تولید به پیش می‌رود. یا، به گفته سیسموندی، از این دیدگاه: کارگر مزدش را به طریقی نامولد مصرف می‌کند، درحالی‌که سرمایه‌دار همان مزدها را به نحوی مولد به کار می‌گیرد؛ زیرا به ازای

۲۰۵ - به صفحه شماره ۱۹۳ در همین کتاب بنگرید.

206- Rossi, *Cours d'économie politique*, P. 370 [E].

پرداخت، زدها به صورت پول کار را صاحب می‌شود که با آن هم زدها، و هم چیزی بیش از زدها را بازتولید می‌کند. اگر سرمایه به عنوان يك شیء، صرف در نظر گرفته شود، این حرف موردی پیدا می‌کند. اما از آنجا که سرمایه يك رابطه است و بویژه رابطه‌ای با توان کار زنده است، مصرف کارگر، [در واقع] این رابطه را بازتولید می‌کند، یا، بهتر است بگوییم سرمایه دوبار خود را بازتولید می‌کند، یکبار به عنوان ارزش از طریق خرید کار، به عنوان امکان از سرگیری فرایند تحقق انتفاعی، و شروع مجدد روند [تولید] به صورت سرمایه؛ و یکبار به عنوان رابطه‌ای از طریق مصرف کارگر که در اینجا کارگر خود را به صورت توان کار مبادله پذیر با سرمایه - یعنی مزدی که بخشی از سرمایه است - بازآفرینی می‌کند. این [گونه] گردش فی مابین سرمایه و کار سبب می‌شود تا بخشی از سرمایه، [که همان] \*وسایل تأمین معیشت [ف] است، خصلت در گردش بودن خود را مدام حفظ کند؛ مدام مصرف شود و مدام بازتولید گردد. این گردش به نحوی تکان دهنده نمودار تفاوت مابین سرمایه و پول، و مابین گردش سرمایه و گردش پول است. سرمایه، زدها را، مثلاً، هفتگی می‌پردازد. کارگر پول مزدش را به بقال سر گذر و غیره می‌دهد؛ او هم مستقیم یا غیرمستقیم پول را پیش بانکدار پس انداز می‌کند؛ و، هفته بعد، دوباره کارفرمای صاحب صنعت همان پول را از بانک می‌گیرد تا باز بین همان کارگران تقسیم کند. این عمل همین‌طور ادامه می‌یابد. مبلغ معینی پول، بخش‌های معینی از سرمایه را مدام می‌چرخاند. با اینهمه، خود مبلغ پول تعیین نمی‌کند که مثلاً چه نسبتی از سرمایه به گردش درآید. اگر ارزش پولی زدها بالا برود، حجم وسیله گردش [یعنی پول] هم افزایش خواهد یافت اما این حجم، [هرچه باشد] تعیین کننده افزایش نیست. اگر هزینه تولید پول کاهش نیابد، افزایش پول به هر مقدار هم که باشد بر سهمی که وارد گردش می‌شود تأثیری نخواهد داشت. اینجا پول فقط در حکم وسیله گردش است. و از آنجا که باید همزمان به تعدادی کارگر مزد پرداخت شود، برای این منظور به هنگام پرداخت، مبلغ معینی پول مورد نیاز است و این مبلغ با افزایش تعداد کارگران زیاد می‌شود. اما سرعت بیشتر گردش پول عاملی است که سبب می‌شود تا بتوان با پول کمتری تعداد زیادتری از کارگران را تأمین کرد. درحالی که اگر گردش پول کند باشد با وجود تعداد کمتر کارگران باز هم پول بیشتری [نسبت به حالت اول] لازم خواهد بود. این گردش جزو شرائط فراگرد تولید، و

نیز شرط فراگرد گردش [سرمایه به طور کلی] است. از سوی دیگر اگر سرمایه برگشتی نداشته باشد این نوع گردش میان کارگر و سرمایه از سر گرفته نمی‌شود. در نتیجه، خود این امر منوط به گذشتن سرمایه از مراحل گوناگون دگردیسی خویش خارج از فرایند تولید است. اگر چنین نشود دلیل آن نبودن پول کافی به صورت وسیله گردش نیست، بلکه بیشتر به این دلیل است که یا، سرمایه به شکل فراورده در دسترس نبوده چون این بخش از سرمایه در گردش وجود نداشته، یا اینکه سرمایه به صورت پول در نیامده، یعنی شکل سرمایه‌ای پیدا نکرده، که این هم به نوبه خود ناشی از مقدار وسیله گردش نیست بلکه بدین سبب است که سرمایه جنبه کیفی پول را پیدا نکرده است؛ مطلب اخیر هم البته به هیچ وجه بدان معنا نیست که [الزاماً] به صورت پول نقد، پولی که مستقیماً در دست مردم است درآید، و درآمدن یا نیامدنش بدین صورت هم به قیمت پول در گردش به صورت وسیله گردش بستگی ندارد، بلکه بیشتر به این بستگی دارد که سرمایه [به شکل کالائی‌اش] تبدیل به ارزش فی نفسه شود؛ که این خود دوباره یک مرحله [تغییر] کیفی است و نه کمی - توضیح مفصل این نکته به هنگام بحث از سرمایه به صورت پولی آن (بهره و غیره) خواهد آمد.

**سه وجه یا سه خصیلت گردش - سرمایه ثابت و سرمایه در گردش - زمان برگشت کل سرمایه‌ای که به سرمایه ثابت و در گردش تقسیم شده است - میانگین زمان برگشت این سرمایه - تأثیر سرمایه ثابت بر روی حاصل جمع زمان برگشت سرمایه - سرمایه ثابت در گردش - سه اسمیت. لودردیل (لودردیل و منشأ سودها)**

پس اگر گردش را به صورت یک کل در نظر بگیریم، در مجموع سه وجه خواهد داشت: (۱) کل فرایند جریان سرمایه در مراحل متفاوت آن؛ ماهیت ذاتی [سرمایه] ایجاب می‌کند که در جریان، در گردش باشد؛ البته اگر تداوم گردش قطع شود و وقفه‌ای پیش آید و سرمایه نتواند به مرحله بعدی گام نهد، تبدیل به نوعی سرمایه متوقف، گیرم در معنایی دیگر، می‌شود، و توقف سرمایه هم در این حالت وجوه گوناگون دارد، مثل سرمایه کالائی، [=فراورده مصرفی]، سرمایه پولی، سرمایه به صورت



لوازم تولید [= کالاهای سرمایه‌ای].

(۲) گردش کوچک میان سرمایه و توان کار. این امر همراه با فرایند تولید است و حکم قرارداد، مبادله، و معامله را دارد؛ فرض بر این است که این موارد، پیش از آغاز شدن فرایند تولید، وجود دارند. آن بخش از سرمایه که وارد این [نوع] گردش می‌شود - وسایل تأمین معیشت - \* به تمام معنا [ی] سرمایه در گردش است که نه تنها از لحاظ صوری خصوصیت پیدا کرده، بلکه ارزش مصرفی آن نیز ویژگی خاصی دارد، یعنی صورت مادی آن به منزله فراورده‌ای قابل مصرف است که به‌طور مستقیم به مصرف شخصی می‌رسد، و این خود بخشی از مقوله صوری این نوع سرمایه است.

(۳) گردش بزرگ؛ [یعنی] حرکت سرمایه خارج از مرحله تولیدی که زمان آن برابرنهاد زمان کار، به‌عنوان زمان گردش [در معنای کلی آن] است؛ تمایز سرمایه گردان ۲۰۷ از سرمایه ثابت حاصل همین تضاد موجود میان سرمایه درگیر در مرحله تولید و سرمایه‌ای است که از این مرحله درمی‌آید. ثابت همان است که در فرایند تولید مانده و همراه با آن به مصرف می‌رسد؛ البته از گردش بزرگ خارج می‌شود اما بدان باز نمی‌گردد، و اگر گردش داشته باشد فقط برای آن است که در فرایند تولید ۲۰۸ به مصرف برسد و جزوی از آن باقی بماند.

این سه تفاوت متمایز در گردش سرمایه، سه چیز را نشان می‌دهد؛ [اولاً، تمایز] سرمایه در گردش [= سرمایه به‌کارافتاده برگشت‌دار] و سرمایه متوقف‌شده - [یعنی سرمایه‌ای که به شکل کالاهای سرمایه‌ای، فراورده‌های مصرفی، یا پولی که محل تولیدی پیدا نمی‌کند در دست سرمایه‌دار مانده و برگشت ندارد]؛ [ثانیاً]، نشان می‌دهد که بخشی از سرمایه باید به تمام معنا در گردش باشد؛ زیرا این بخش هرگز وارد جریان تولید نمی‌شود بلکه همیشه پایه‌پای آن حرکت می‌کند، [یعنی دستمزدها و تنخواه کار]؛ و ثالثاً، تمایز میان سرمایه گردان [شماره ۳] و سرمایه ثابت ۲۰۹ در گردش [به معنای] شماره (۳)، شماره (۲)

207- flüssigem

۲۰۸ - در [ما] به اشتباه «فرایند مصرف» آمده است.

۲۰۹ - از آغاز بند تا اینجا در متن اصلی پیچیدگی زیادی وجود دارد. [ف]،

[۱] بعضی عبارات را حذف کرده و استنباط خود را نقل کرده است؛ [ما] و [ف]،

←

را هم در پر دارد زیرا شماره (۲) برابر نهاد سرمایه ثابت نیز هست. در حالی که سرمایه [به معنای] شماره (۲) در بردارنده سرمایه [به معنای] شماره (۳) نیست. آن بخش از سرمایه که مایه کار در فرایند تولید است، بخشی است که به صورت مادی و فقط به عنوان ابزار تولید به کار می آید؛ این بخش عامل پیوند کار زنده با ماده موضوع کار است. بخشی از سرمایه نقدی [که صرف تهیه موادی] نظیر ذغال سنگ، نفت و غیره [می شود] نیز فقط حکم ابزار تولید را دارد. [مثل] هر چیز [دیگری] که برای نگهداری ماشین ها، دستگاه ها، و به راه انداختن آنها [لازم است]. البته تمایز اخیر را باید دقیق تر بررسی کرد. قبل از هر چیز باید گفت این مغایرتی با جنبه (۱) ندارد چون سرمایه ثابت به صورت ارزش نیز به نسبتی که فرسوده و مستهلک می شود در گردش است. و درست در همین صورت ثابت است - یعنی صورتی که سرمایه در قالب آن گردندگی خود را از دست داده و به صورت ارزش مصرفی خاصی درآمده که امکان دگردیسی را از سرمایه می گیرد - که سرمایه - که چنانکه می دانیم نیروی مولد است - به بارزترین وجه خود سرمایه ای پیشرفته جلوه می کند، و درست در همین صورت به ظاهر نارسا و در مناسبات فزاینده آن با سرمایه در گردش به معنای شماره (۲) است که می توان معیار پیشرفت و توسعه سرمایه را به عنوان سرمایه پیدا کرد. تضاد زیبایی است، نه؟ بعداً به تفصیل خواهیم دید.

انواع گوناگون [دیگری از] سرمایه هم در علم اقتصاد داریم که گویی از آسمان افتاده اند. اینها [در واقع] انواع نزولات و ته نشست های حرکات ناشی از ماهیت خود سرمایه، و یا، خود این حرکت در مراحل متفاوت آن اند.

سرمایه در گردش مدام از سرمایه دار جدا می شود. تا بار دیگر به شکل اول خود به وی بازگردد. سرمایه ثابت چنین نیست (استورش). ۲۱۰  
 \* «سرمایه در گردش آن بخش از سرمایه است که سودی نمی دهد مگر زمانی

[۲] کوشیده اند عین مطلب را با پیچیدگی ها و ابهام هایش نقل کنند؛ در نتیجه فهم مطلب برای خواننده دشوار و حتی غیر ممکن است. ما کوشیدیم ضمن حفظ ساخت عبارات، استنباط های خود را برای کمک به فهم مطلب در [ ] بیاوریم. امیدواریم اشتباه نکرده باشیم.

210- Storch, *Cours d'économie politique*, Vol. I, P. 405, (E,F, 1,2).

که از سرمایه‌دار جدا شود؛ ۲۱۱؛ سرمایه ثابت و غیره اما سودآور است چون در تصرف صاحبش باقی می‌ماند» [الف] (مالتوس). ۲۱۲ «سرمایه در گردش مادام که در تصرف صاحبش باشد هیچ درآمد و سودی برای او ندارد؛ سرمایه ثابت بدون عوض کردن صاحب و بدون نیاز به گردش سودآور است.» (اسمیت). ۲۱۳

جدا شدن سرمایه از صاحبش «partir de son possesseur» ۲۱۲ چیزی جز این معنی نمی‌دهد که دارائی یا مالکیتی در عمل مبادله به غیر انتقال پیدا کند؛ ۲۱۵؛ از این لحاظ و نیز از لحاظ اینکه تبدیل شدن به ارزشی برای دارنده خویش جزئی از ماهیت هرگونه ارزش مبادله‌ای و بنابراین هرگونه سرمایه است تعریف مطلب به روش بالا درست نیست. اگر قرار بود که سرمایه ثابت بدون مبادله و استفاده از ارزش مبادله‌ای موجود در آن در دست دارنده‌اش باقی بماند در آن صورت، سرمایه ثابت، عملاً نوعی ارزش مصرفی صرف می‌شد و دیگر سرمایه نبود. اما پایه تعریف فوق [در واقع] این است که سرمایه ثابت به عنوان ارزش به گردش می‌افتد (حتی اگر این گردش به صورتی باشد که بخش‌هایی از آن، چنانکه بزودی خواهیم دید، به تناوب به گردش درآیند). سرمایه ثابت به عنوان ارزش مصرفی به گردش در نمی‌آید، سرمایه ثابت در شکل مادی‌اش به منزله دقیقه‌ای از فرایند تولید هرگز از حدود خود خارج نمی‌شود؛ دارنده‌اش آنرا نمی‌فروشد، نزد خویش نگاهش می‌دارد. تنها در جنبه صورتی‌اش به عنوان سرمایه، به عنوان ارزش همیشه جاری، به گردش در می‌آید. این گونه تمایز محتوا از صورت، تمایز ارزش مبادله‌ای از ارزش مصرفی، در سرمایه در گردش وجود ندارد. برای آنکه به صورت دوم، [یعنی به صورت ارزش مصرفی]، به گردش درآید، و [بدین عنوان] وجود داشته باشد،

۲۱۱- این عبارت در [فا، ۱] غلط ترجمه شده است. فك: [فا، ۱]، ج ۲،

ص ۱۹۵؛ و [ما]، ص ۶۷۹.

212- Malthus, *Definitions in Political Economy*, PP. 237-80. (E, F, 1,2).

213- Adam Smith, *Recherches sur la nature et les causes de la richesse des nations*, Vol. II, PP. 197-8 (E, F, 1,2).

214- Storch, *Cours d'économie politique*, Vol. I, P. 405 (E, F, 2).

۲۱۵- Veräussrung در ترجمه انگلیسی به جای این کلمه از واژه sale

استفاده شده. واژه آلمانی فوق معنای «فروش» هم می‌دهد اما به نظر می‌رسد که در اینجا معنای «انتقال به غیر» بیشتر مورد نظر است.

باید به صورت اولی، [یعنی به شکل ارزش مبادله‌ای]، در [فرایند] گردش داخل شود، یعنی به فروش برسد. ارزش مصرفی سرمایه به خودی خود فقط ارزش است و پس سرمایه در گردش تنها هنگامی صورت ارزشی برای خود پیدا می‌کند که به غیر انتقال یابد. ۲۱۶ تا وقتی در دست سرمایه‌دار است ارزش آن ارزش در خود است، هنوز تحقق سرمایه‌ای پیدا نکرده است، یعنی هنوز بالقوه است، و به فعل درنیامده است. به عکس، سرمایه ثابت فقط تا زمانی در حکم ارزش است که به صورت ارزش مصرفی در دست سرمایه‌دار باشد، یا، به بیان عینی‌تر، تا زمانی چنین است که در فرایند تولید بماند، فرایندی که باید آن را در حکم حرکت آلی درونی سرمایه، یعنی شیوه ارتباط سرمایه با خود خویش، تلقی کرد - که نقطه مقابل حرکت حیوانی ۲۱۷، [یا] حضور [محض] آن برای غیر است. بنا بر این چون سرمایه ثابت با ورود به فرایند تولید در این فرایند باقی می‌ماند، پس جزوی از کلیت آن می‌شود و در آن به مصرف می‌رسد. البته فعلاً کاری به این نداریم که طول مدت این مصرف چقدر است. از این لحاظ، همه آن چیزهایی که شربولیه آنها را مواد و مصالح ۲۱۸ می‌نامد، مثل ذغال سنگ، نفت، چوب، روغن ماشین، و غیره جزو سرمایه ثابت اند؛ اینها همه در فرایند تولید از بین می‌روند و از لحاظ خود این فرایند تنها ارزش مصرفی دارند. البته مواد مذکور خارج از فرایند تولید هم ارزش مصرفی دارند و مثلاً در ساختمان‌ها، خانه‌ها و غیره که لزوماً ربطی با تولید ندارند، به مصرف می‌رسند. اینها نه به خاطر شیوه‌های خاص هستی‌شان بلکه به این دلیل که به کار می‌آیند، سرمایه ثابت اند. به محض آنکه به فرایند تولید کشانده شوند تبدیل به سرمایه ثابت خواهند شد. هنگامی سرمایه ثابت خواهند شد که به عواملی در فرایند تولید سرمایه بدل شوند. چرا؟ برای اینکه در این صورت خصلت بالقوه در گردش بودن خود را از دست می‌دهند.

۲۱۶ - این جمله در [ما] به شکل دیگری ترجمه شده است. نك: [ما]، ص ۶۸۰. برای روشن شدن مطلب عین جمله آلمانی را نقل می‌کنیم:  
 Das Kapital circulatant realisiert sich nur als Wert für es, sobaldal es Veräussert wird.  
 217- seine animalische Bewegung.

در مورد استناد به شربولیه، نك:

Cherbuliez, *Richesse ou pauvreté*, PP. 14-15, (E, F, 1,2).

218- matières instrumentales

از این رو، درست همان‌گونه که بخشی از سرمایه که وارد گردش کوچک می‌شود - یا درست مانند خود سرمایه مادام که داخل چنین حرکتی است - ([منظورم] گردش میان سرمایه و توان کار، یعنی بخشی از سرمایه به صورت مزدهاست) از نظر جنبهٔ مادی یا ارزش مصرفی خویش هرگز از فرایند گردش خارج یا به فرایند تولید سرمایه داخل نمی‌شود، بلکه بیشتر حالت فراورده یا محصولی، را دارد که همیشه از فرایند تولیدی قبلی بیرون می‌آید، آن بخش از سرمایه که خصوصیت سرمایه ثابت را پیدا کرده نیز همین‌طور است، گیرم به عکس، [یعنی] به عنوان ارزش مصرفی، و از لحاظ جنبهٔ مادی‌اش، این بخش، هرگز از فرایند تولید خارج نمی‌شود یا هرگز دوباره به فرایند گردش بر نمی‌گردد، درحالی‌که دومی [یعنی سرمایه ثابت] تنها به صورت ارزش (بخشی از ارزش فراوردهٔ تمام‌شده و آماده) وارد گردش می‌شود، ولی [یعنی سرمایه در گردش] به عنوان ارزش فقط در فرایند تولید وارد می‌شود که کار لازم، در آن، حکم بازتولید مزدها را دارد، [یعنی] آن بخش از ارزش سرمایه را که به صورت مزد به گردش درمی‌آید دوباره تولید می‌کند. پس این نخستین ویژگی سرمایه ثابت است و از این لحاظ مواد و مصالح را هم در بر می‌گیرد.

دوم، سرمایه ثابت با اینهمه هرگز نمی‌تواند به صورت ارزش وارد گردش بشود مگر آنکه به صورت ارزش مصرفی در فرایند تولید مستهلك شود. سرمایه ثابت تنها وقتی به عنوان ارزش به صورت فراورده درمی‌آید - یعنی به صورت زمان کار در فراورده انباشته یا مصرف می‌شود - که به عنوان ارزش مصرفی شکل مستقل خود را از دست بدهد. با مصرف شدن، مستهلك می‌شود، گیرم به نحوی که ارزش مصرفی آن به شکلی که بود از بین می‌رود و به شکل فراورده درمی‌آید. اگر در خود فرایند تولید مصرف نشود و مستهلك نگردد - اگر ماشین‌ها بیکار بمانند، آهن‌ها زنگ بزنند، و چوب‌ها بپوسند - در این صورت البته نه تنها ارزشش از دست رفته بلکه از وجود گذرای آن به عنوان يك ارزش مصرفی نیز هیچ استفاده‌ای نشده است. پس گردش آن به صورت ارزش، به مصرف آن به صورت ارزش مصرفی در فرایند تولید بستگی دارد. تمامی ارزش آن به طور کامل تنها هنگامی بازتولید می‌شود، یعنی از راه گردش دوباره برمی‌گردد، که کل آن به عنوان ارزش مصرفی در فرایند تولید به مصرف برسد. به مجردی که به طور کامل در [فرایند] ارزش [ساز تولید] مستهلك گردد و کاملاً

جذب گردش شود، به عنوان ارزش مصرفی به طور کامل از بین می رود و باید به عنوان جزئی لازم از [کلیت] تولید جای خود را به ارزش مصرفی جدیدی از همان سنخ بدهد، یعنی باید بازتولید گردد. ضرورت بازتولید، یعنی زمان بازتولید، آن تابع زمانی است که طی آن به مصرف می رسد و در فرایند تولید مستهلک می گردد. بازتولید در سرمایه در گردش، تابع زمان گردش است. در سرمایه ثابت، گردش تابع زمانی است که طی آن سرمایه ثابت به عنوان ارزش مصرفی در شکل مادی اش در عمل تولید به مصرف می رسد، یعنی تابع مدت زمانی است که در خلال آن سرمایه ثابت بازتولید می شود. هزار پوند نخ هنگامی بازتولید می شود که به فروش برسد و پول آن به دست فروشنده بیاید و وی بتواند با آن پول، پنبه و تمامی مواد لازم برای تولید نخ را بخرد و هزار پوند نخ دیگر تولید کند. بنابراین بازتولید اینها تابع زمان گردش است. ماشینی به ارزش هزار پوند لیره که ۵ سال عمر می کند - یعنی ۵ سال کار می کند و پس از گذشت این مدت آهن قراضه ای بیش نیست - در صورتی که میانگین مصرف را در فرایند تولید در نظر بگیریم هر سال یک پنجم آن مصرف می شود. پس هر سال یک پنجم ارزش آن وارد گردش می شود و تنها با گذشت ۵ سال تمامی ارزش ماشین وارد جریان گردش می شود و از آن بیرون می آید. پس ورود ارزش ماشین به گردش کلاً تابع عمر آن، زمان استهلاک آن، و فرسودگی ماشین است. زمانی که لازم است تا ارزش ماشین تماماً وارد جریان گردش شود و از آن خارج گردد تابع حاصل جمع زمان بازتولید آن است، یعنی زمانی که در خلال آن ارزش مذکور باید بازتولید شود. سرمایه ثابت تنها به صورت ارزش وارد فرآورده می شود در حالی که ارزش مصرفی سرمایه در گردش به صورت جوهر فرآورده در آن باقی می ماند و فقط شکل عوض می کند. این تمایز، زمان برگشت ۲۱۹ یک سرمایه کل را - که شامل سرمایه ثابت و سرمایه در گردش است - اساساً تعدیل می کند. اگر کل سرمایه را  $S$ ، بخش در گردش آنرا  $C$ ، و بخش ثابت آنرا  $F$  بگیریم، و فرض کنیم که سرمایه ثابت  $\frac{1}{x}S$ ، و سرمایه در گردش  $\frac{S}{y}$  است، و سرمایه در گردش هر سال ۳ بار به جریان افتد و بازگردد، و سرمایه ثابت هر ۱۰ سال فقط ۲ بار، در این صورت، در

219- Umschlagzeit=turnover time=temps de rotation (F, 1,2).

طول ۱۰ سال  $F$  یا  $\frac{S}{x}$  دوبار برگشت خواهد داشت درحالی که در

این مدت  $\frac{S}{y}$  معادل  $۱۰ \times ۳$  یعنی ۳۰ بار برگشت دارد. اگر  $S = \frac{S}{y}$

باشد، یعنی چیزی جز سرمایه در گردش نداشته باشیم، در این صورت برگشت آن  $R$  مساوی ۳۰ خواهد بود و کل سرمایه  $۳۰ \times SY$  بار برگشت خواهد داشت، یعنی در ۱۰ سال به طور کامل برمیگردد. اما سرمایه ثابت تنها هر ۱۰ سال ۲ بار برگشت می‌کند و برگشت آن  $R$  مساوی ۲ خواهد بود. برگشت کل سرمایه ثابت برابر  $\frac{۲S}{x}$  می‌شود. اما

$S = \frac{S}{y} + \frac{S}{x}$  ، و کل زمان برگشت آن = حاصل جمع زمان برگشت

هر دو قسمت سرمایه [است]. اگر سرمایه ثابت در ۱۰ سال ۲ بار برگشت کند در یک سال  $\frac{۲}{۱۰}$  یا  $\frac{۱}{۵}$  آن برگشت می‌کند درحالی که در طول همین یک سال سرمایه در گردش ۳ بار می‌چرخد، [یعنی معادل]  $\frac{S}{\Delta x}$  در هر سال.

به طور ساده مسأله این است: اگر سرمایه ۱۰۰۰ تالری به ۶۰۰ تالر سرمایه در گردش و ۴۰۰ تالر سرمایه ثابت تقسیم شود، یعنی  $\frac{۲}{۵}$  آن سرمایه در گردش و  $\frac{۲}{۵}$  آن سرمایه ثابت باشد، و اگر عمر سرمایه ثابت ۵ سال باشد یعنی در ۵ سال یک بار برگشت کند، و سرمایه در گردش در هر سال ۳ بار، در این صورت میانگین برگشت یا زمان برگشت مجموع دو سرمایه چه خواهد بود؟ اگر کل سرمایه فقط سرمایه در گردش می‌بود ۱۵ بار یعنی  $۳ \times ۵$  برگشت می‌داشت و برگشت مجموع سرمایه در ۵ سال ۱۵ هزار تالر می‌شد. اما حالا  $\frac{۲}{۵}$  آن در هر ۵ سال فقط یک بار برگشت دارد. بنا بر این از ۴۰۰ تالر سرمایه ثابت  $\frac{۲۰۰}{۵}$  یعنی ۸۰ تالر آن در هر سال برگشت دارد. از ۱۰۰۰ تالر ۶۰۰ تالر آن سالانه ۳ بار به گردش می‌افتد و ۸۰ تالر آن یکبار. به عبارت دیگر در یک سال ۱۸۸۰ تالر به گردش می‌افتد و برمیگردد. و در ۵ سال  $۹۴۰۰ = ۵ \times ۱۸۸۰$  تالر برگشت می‌کند؛ یعنی در مقایسه با حالتی که همه سرمایه را سرمایه در گردش فرض می‌کردیم ۵۶۰۰ تالر کمتر می‌شود [یعنی  $۹۴۰۰ - ۱۵۰۰۰ = ۵۶۰۰$ ]. اگر تمامی سرمایه فقط سرمایه در گردش می‌بود، هر  $\frac{۱}{۵}$  سال یک بار به گردش می‌افتاد و برگشت می‌کرد.

اگر [کل] سرمایه برابر ۱۰۰۰ و  $C = 600$  با ۲ برگشت در سال، و  $F = 400$  با یک برگشت در سال باشد؛ در این صورت ۶۰۰ (که  $S = 2\%$  است) در طول یک نیمه سال برگشت می‌کند؛  $\frac{2S}{5 \times 2}$  یا  $200/5$  نیز ایضاً در یک نیمه سال. پس در یک نیمه سال برگشت مساوی خواهد بود با:  $600 + 200 = 800$  (یعنی  $C \times \frac{1}{5}$ ). در یک سال تمام برگشت مساوی  $2 \times 800 = 1600$  خواهد شد. ۱۶۰۰ تالر در یک سال یا ۱۰۰ تالر در  $12/16$  ماه، که می‌شود ۱۰۰۰ تالر در  $120/16$ ، یعنی در  $7\frac{1}{2}$  ماه. پس کل سرمایه ۱۰۰ تالری در  $7\frac{1}{2}$  ماه برگشت می‌کند درحالی‌که اگر همه سرمایه فقط سرمایه در گردش بود در طول هر ۶ ماه یکبار برگشت می‌داشت.

$$220 : \frac{5}{4} \text{ یا } 1 : \frac{1}{4} \text{ یا } 1 : \frac{1}{4} \equiv 6 : 7\frac{1}{2}$$

اگر [کل] سرمایه مساوی ۱۰۰، سرمایه در گردش  $= 50$ ، و سرمایه ثابت هم  $= 50$  باشد، [و فرض کنیم که] سرمایه در گردش هر سال ۲ بار و سرمایه ثابت هر سال یکبار برگشت دارد، در این صورت  $\frac{1}{4}$  از ۱۰۰ هر ۶ ماه یکبار و  $\frac{1}{4}$  از ۱۰۰ هر ۶ ماه یکبار برگشت خواهد داشت. پس در ۶ ماه  $\frac{3}{4}$  سرمایه برگشت می‌کند.  $\frac{3}{4}$  از ۱۰۰ در ۶ ماه یا ۷۵ تالر در ۶ ماه و ۱۰۰ تالر در ۸ ماه. اگر  $\frac{2}{5}$  از ۱۰۰ تالر در طول ۶ ماه برگشت کند و در طول همین ۶ ماه  $\frac{1}{4}$  از ۱۰۰ (یعنی  $\frac{1}{4}$  سرمایه ثابت) برگشت داشته باشد، در این صورت در ۶ ماه  $\frac{3}{4}$  از ۱۰۰ برگشت داشته است. یعنی  $\frac{1}{4}$  در  $\frac{6}{3}$  که می‌شود ۲ ماه. پس  $\frac{2}{5}$  از ۱۰۰ یا [کل] ۱۰۰ در  $6 + 2$ ، یعنی در ۸ ماه [برگشت می‌کند]. تمامی زمان برگشت سرمایه می‌شود ۶ (زمان برگشت تمامی سرمایه در گردش به اضافه  $\frac{1}{4}$  زمان برگشت سرمایه ثابت یا  $\frac{1}{4}$  از کل سرمایه)  $+ \frac{6}{3}$ ، یعنی ۶ به علاوه زمان برگشت تقسیم بر عدد ۲ که نسبت باقی‌مانده سرمایه ثابت به سرمایه برگشت شده در زمان برگشت سرمایه در گردش را می‌رساند. پس در مثال بالا  $\frac{2}{5}$  از ۱۰۰ در ۶ ماه [برمی‌گردد]؛ ایضاً  $\frac{1}{5}$  از ۱۰۰؛ بنابراین روی هم  $\frac{2}{5}$  از ۱۰۰ در ۶ ماه؛ پس  $\frac{1}{5}$  باقی مانده از ۱۰۰ در  $\frac{6}{2}$  ماه؛ و جمع هر دو سرمایه در  $\frac{6}{4} + 6$  ماه که مساوی است با  $7\frac{1}{2} = 6 + 1\frac{1}{2}$  ماه. حالا این مطالب را به صورت کلی جمع‌بندی می‌کنیم:

۲۲۰- درست آن است که نوشته شود  $6:7\frac{1}{2}$  و نه  $6:7\frac{1}{2}$ .



میانگین زمان برگشت = زمان برگشت سرمایه در گردش + [خارج قسمت] تقسیم همین زمان برگشت بر عددی است که نشان می‌دهد بخش باقی‌مانده سرمایه ثابت چند بار در کل سرمایه‌ای که در خلال این زمان برگشت در گردش بوده، وجود دارد.

اگر ۲ سرمایه ۱۰۰ تالری داشته باشیم، و ۱۰۰ تالر اول کلا سرمایه در گردش باشد و نیمی از ۱۰۰ تالر دوم سرمایه ثابت، و هرکدام هم ۵ درصد سود بدهند، و [فرض کنیم که] ۱۰۰ تالر اول ۲ بار در سال برگشت کند، و در دومی سرمایه در گردش ۲ بار و سرمایه ثابت یکبار در سال برگشت داشته باشد، در این صورت جمع برگشت سرمایه ۱۰۰ اولی = ۲۰۰ تالر و کل سود آن برابر ۱۰ تالر خواهد بود؛ سرمایه ۱۰۰ دوم يك برگشت در ۸ ماه یا  $1\frac{1}{4}$  برگشت در ۱۲ ماه [خواهد داشت] ۲۲۱ یا [معادل] برگشت يك سرمایه ۱۵۰ تالری در ۱۲ ماه؛ با سود  $7\frac{1}{4}$ . این نوع محاسبه سبب تقویت این پیشداوری رائج شده که سرمایه در گردش یا سرمایه ثابت گوئی از طریق يك نیروی نهادی مرموز ۲۲۲ سود به‌بار می‌آورند، مگر نه این است که مالتوس عیناً می‌گوید: «سرمایه در گردش، هنگامی که از صاحبش جدا می‌شود، و غیره سود می‌دهد» ۲۲۳ یا چیزی همانند این در مطلبی که از کتاب «معیار ارزش» وی نقل کردیم و نشان دادیم که وی انباشت سود سرمایه ثابت را از چه راهی بیان می‌کند. ۲۲۴ بالاترین سردرگمی‌ها و بدآموزی‌ها ۲۲۵ از اینجا پیدا شده که اقتصاددانان گذشته، نظریه سود اضافی را در شکل ناب و خالص آن بررسی نکرده بلکه بیشتر آن را با سود واقعی ۲۲۶، که از مقوله توزیع، یعنی میزان

۲۲۱- چنین است در [فا، ۱]: ج ۲، ص ۲۰۱. در [متا]، ص ۵۷۶، [ما]، ص ۶۸۴، و [فا، ۲]، ج ۲، ص ۱۷۶، جمله به صورت زیر آمده است: «سرمایه ۱۰۰ دوم ۳ برگشت در ۸ ماه یعنی  $1\frac{1}{4}$  برگشت در ۴ ماه [خواهد داشت]». با توجه به جمله بعدی، به نظر می‌رسد که استنباط روزه‌دانثرویل درست است، و مارکس در واقع همین را می‌خواسته است بگوید. یعنی می‌خواسته است بگوید که مجموع سه برگشت سرمایه دومی، با توجه به مفروضات، در طی کلا ۲۴ ماه چیزی معادل ۱۵۰ تالر با  $7\frac{1}{4}$  تالر سود خواهد شد، که این می‌شود معادل يك برگشت يك سرمایه ۱۵۰ تالری با سود  $7\frac{1}{4}$  درصد در سال.

222- a mysterious innate power

223- Malthus, *Definitions in Political Economy*, PP. 237-8.

224- Malthus, *The Measure of Value*, P. 33.

225- mystifikation = mytification

226- realen Profit = real profit = profit réel

بمهره‌مندی سرمایه‌های گوناگون از نرخ کلی سود، است آمیخته‌اند. سود سرمایه‌داران به‌عنوان يك طبقه، یا سود سرمایه به خودی خود، پیش از آنکه توزیع شود باید اصولاً وجود داشته باشد، و تلاش برای تبیین منشأ سود بر پایه توزیع آن بکلی بی‌معناست. با توجه به مطالب بالا، چون زمان برگشت سرمایه به نسبت افزایش بخشی از آن که سرمایه ثابت نامیده شده، زیادتر می‌شود سود کاهش می‌یابد. ۲۲۷ سرمایه‌ای با حجم مساوی، مثلاً ۱۰۰ در مثال بالا، وقتی که کلاً سرمایه در گردش است در سال دوبار برگشت دارد. اما همان مقدار سرمایه هر ۱۶ ماه دوبار برگشت دارد، یا فقط ۱۵۰ تالر آن در سال برمی‌گردد، چرا؟ چون نیمی از آن سرمایه ثابت است. متناسب با کاهش دفعات بازتولید آن در دوره‌ای معین، یا متناسب با کاهش مقداری از آن که در خلال این دوره بازتولید می‌شود، تولید زمان اضافی یا ارزش اضافی هم کاهش می‌یابد زیرا سرمایه تا هنگامی که ارزش اضافی ایجاد می‌کند ارزش‌آفرین است (این، دست‌کم، گرایش سرمایه، و نقش شایسته آن است).

چنانکه دیدیم سرمایه ثابت به‌عنوان ارزش به‌گردش در نمی‌آید مگر در حدی که به‌صورت ارزش‌مصرفی در فرایند تولید مستهلک گردد یا به مصرف برسد. اما طول مدتی که سرمایه ثابت ر خلال آن مصرف می‌شود یا طول مدتی که لازم دارد تا به‌صورت ارزش مصرفی بازتولید گردد به دوام نسبی آن بستگی دارد. و دوام آن، یعنی دیرتر یا زودتر فرسوده شدنش، - یا مدت‌زمان بیشتر یا کمتری که می‌تواند در فرایندهای تکراری بازتولید سرمایه به عملکرد خود ادامه دهد - خلاصه، این جنبه از ارزش مصرفی سرمایه، در اینجا تبدیل به عاملی می‌شود که از لحاظ مصرفی

---

۲۲۷ - حجم سرمایه را می‌توان ثابت فرض کرد. بنابراین لازم نیست تصریح کنیم که حجم سرمایه ثابت است زیرا مطلب در مورد هر سرمایه‌ای با هر حجمی مصداق دارد. سرمایه‌ها حجم‌های گوناگون دارند. ولی هر سرمایه منفردی حجم خودش را دارد. پس مادام که کیفیت سرمایه مورد نظر ماست، حجم سرمایه هر چه باشد فرقی نمی‌کند. گیرم در صورتی که به مقایسه دو سرمایه با یکدیگر پردازیم آنگاه تفاوت کمی آنها بیانگر رابطه‌ای با خصلت کیفی خواهد بود. در این حالت، حجم، يك کیفیت متمایزکننده می‌شود. این يك جنبه اساسی است که حجم فقط موردی واحد از آن است، [یعنی نشان می‌دهد که] مطالعه مقوله سرمایه چگونه با مطالعه يك سرمایه در ارتباط با سرمایه دیگر، [یعنی] با مطالعه سرمایه در عملکرد واقعی آن، فرق می‌کند (مارکس).

تعیین‌کننده است. یعنی از لحاظ شکل سرمایه، و نه از لحاظ جوهر و ماده آن، تعیین‌کننده می‌شود. پس زمان لازم برای بازتولید سرمایه ثابت، همچنانکه نسبتی از کل سرمایه که سرمایه ثابت را تشکیل می‌دهد، در اینجا از عواملی است که در زمان برگشت کل سرمایه، و در نتیجه در چگونگی فرایند انتفاعی آن، تأثیر می‌گذارد. هر قدر دوام سرمایه زیادتر باشد ([که این مساوی] کاهش زمان لازم برای بازتولید آن [یعنی (دوام) بیشتر سرمایه ثابت است])، و هر قدر نسبت سرمایه ثابت به کل سرمایه بیشتر باشد، تأثیرش بر روند تحقق انتفاعی سرمایه بیشتر است، همچنانکه یک برگشت کندتر - خواه به خاطر دور بودن فاصله بازاری باشد که سرمایه در آن به پول نقد تبدیل می‌شود، چون هر قدر فاصله مذکور زیادتر باشد برای تکمیل شدن مسیر گردش زمان زیادتری لازم است (مثلاً سرمایه‌های انگلیسی که در بازار هند شرقی فعالیت می‌کنند برگشتشان کندتر از سرمایه‌هائی است که در بازاری نزدیکتر به انگلستان یا در خود انگلستان فعالیت می‌کنند) و خواه به سبب گسیختگی در مراحل تولید در اثر عوامل طبیعی، مثلاً در کشاورزی - تأثیر [منفی] مشابهی دارد. ریکاردو، با آنکه نخستین اقتصاددانی است که بر تأثیر سرمایه ثابت بر فرایند تحقق انتفاعی سرمایه تأکید کرده، اما، چنانکه دیدیم، همه این تعینات [متفاوت] را بدجوری یک‌کاسه کرده است.

در مورد اول (سرمایه ثابت)، در برگشت سرمایه افتی پدید آمده، زیرا سرمایه ثابت به‌کندی در فرایند تولید به مصرف رسیده است؛ یا هلت این است که زمان لازم برای بازتولید آن به‌درازا کشیده است. در مورد دوم افت برگشت ناشی از به‌درازا کشیدن زمان گردش (در مورد اول سرمایه ثابت - البته اگر به‌گردش بیفتد، یعنی اصولاً به‌گردش دربیاید، چون سرمایه ثابت به‌صورت مادی‌اش نیست که به گردش درمی‌آید بلکه گردش [واقعی] آن وقتی است که به‌صورت ارزش، یعنی به‌صورت عنصری هالی از عناصر سازنده ارزش فراورده، به گردش دربیاید - لزوماً به‌طور معمول سرعت گردش برابر با سرعت گردش فراورده خواهد داشت)، و خاصه ناشی از به‌درازا کشیدن زمان گردش نیمه دوم فرایند گردش به‌طور اخص، یعنی تبدیل آن به پول است؛ در مورد سوم افت برگشت، ناشی از زمان طولانی‌تری است که سرمایه می‌طلبد، آنهم نه مانند مورد اول برای مستهلک شدن در فرایند تولید، بلکه بیشتر به منظور خارج شدن به‌صورت فراورده از دور تولید. مورد اول مورد خاص سرمایه ثابت است؛ مورد

دوم به مقوله سرمایه غیرنقدی تعلق دارد، که در این یا آن مرحله از مجموعه فرایند گردش ثابت، و متوقف شده است (\* [با توجه به اینکه] سرمایه ثابت دوام قابل ملاحظه‌ای دارد، دوام، یا سرمایه در گردش فقط در فواصل نسبتاً طولانی قابل برگشت است [الف]. مک کولوچ، اصول اقتصاد سیاسی)

سوم، تا اینجا سرمایه ثابت را فقط از جنبه‌ای خاص، یعنی از لحاظ خصوصیت و ویژگی رابطه‌ای که متمایزکننده سرمایه ثابت از فرایند گردش به معنای اخص است، بررسی کرده‌ایم. از این نظر، هنوز تفاوت‌ها و تمایزهایی وجود دارد که باید به آنها توجه کرد. نخست اینکه ارزش آن [یعنی ارزش سرمایه ثابت] خرد خرد بررسی گردد، درحالی‌که هر بخش از سرمایه در گردش کلاً مبادله می‌شود؛ دلیلش هم این است که ارزش سرمایه اول در ارزش مصرفی آن است. دوم، [فرقش فقط در] تأثیر آن بر میانگین زمان گردش يك سرمایه معین - چنانکه تاکنون بحث کرده‌ایم - نیست، بلکه همچنین [به خاطر تأثیر بر] زمان برگشت خودش نیز هست. نکته آخر وقتی اهمیت پیدا می‌کند که سرمایه ثابت فقط در حکم ابزار تولیدی صرف در فرایند تولید نباشد، بلکه بیشتر در حکم شکل مستقلی از سرمایه باشد - مثل راه آهن، کانال‌ها، آبراهه، تأسیسات سرمایه‌ای در زمین، و غیره. اهمیت جنبه آخر بیشتر در زمینه نسبت تقسیم کل سرمایه يك کشور به سرمایه ثابت و سرمایه در گردش است. یا در روش تجدید و نگهداری سرمایه [ثابت]، که به قول اقتصاددانان جز به کمک سرمایه در گردش درآمدی ندارد و غیره. این هم در واقع چیزی نیست جز تعمق در باب مرحله‌ای که سرمایه ثابت در آن مرحله به صورت يك هستی مستقل خاص در کنار و خارج از سرمایه در گردش نیست بلکه به صورت سرمایه در گردش است که به سرمایه ثابت تبدیل شده است. ولی آنچه در اینجا بیش از هر چیز مورد بررسی ماست، نسبت و رابطه سرمایه ثابت با خارج نیست بلکه بیشتر می‌خواهیم ببینیم رابطه‌ای به نام سرمایه ثابت در حالت توقف مدام خود در درون فرایند تولید چگونه است. به همین دلیل بنا را بر این می‌گذاریم که سرمایه ثابت را مرحله‌ای معین از خود فرایند تولید بدانیم.

[لزومی ندارد که سرمایه ثابت از هر لحاظ و منحصرأ در خدمت تولید باشد و اصلاً به مصرف فردی نرسد. يك خانه هم می‌تواند در خدمت تولید باشد و هم در خدمت مصرف، همینطور انواع وسائط نقلیه، [مانند]

کشتی، واگن، نیز چنین‌اند چون هم می‌توانند وسیلهٔ تفریح و سرگرمی باشند و هم ابزار حمل و نقل. خیابان ضمن آنکه وسیلهٔ ارتباطی و تولیدی‌ست، برای گردش و قدم‌زدن هم مورد استفاده قرار می‌گیرد، و بر همین قیاس. اما سرمایه ثابت [از این جنبه فعلاً به‌هیچوجه] مورد نظر ما نیست چون در بحث فعلی فقط فرایند تحقق انتفاعی و تولیدی سرمایه مورد نظر است. هنگام بحث دربارهٔ بهره به جنبهٔ مصرفی سرمایه هم اشاره خواهیم کرد. وقتی ریکاردو می‌گوید: «سرمایه، بسته به بیش و کمی فرمایش آن، و، در نتیجه، بسته به بیش و کمی تصدات دفعات بازتولیدش در زمانی معین، سرمایه ثابت یا در گردش نامیده می‌شود»<sup>۲۲۸</sup>، همین نکته را در نظر دارد. با این حساب یک قهوه‌جوش سرمایه ثابت است اما قهوه سرمایه در گردش است. ماتریالیسم خام اقتصاددانانی که مناسبات اجتماعی تولید در بین مردم و خواصی را که اشیاء به‌خاطر قرارگرفتن زیر عنوان این مناسبات پیدا می‌کنند، خواص طبیعی اشیاء می‌دانند به همان خامی ایده‌آلیسم، حتی [بدتر از آن]، نوعی موهوم‌پرستی است؛ زیرا مناسبات اجتماعی را جزو خصلت‌های ذاتی اشیاء به حساب می‌آورند و بدانها حالتی اسرارآمیز و مسخ‌شده می‌بخشند. (دشواری تعریف یک چیز به‌عنوان سرمایه ثابت یا سرمایه در گردش بر مبنای خواص طبیعی آن در اینجا استثنائاً اقتصاددانان را به کشف این نکته رهنمون می‌شود که اشیاء فی‌نفسه نه ثابت‌اند و نه در گردش؛ همچنانکه، سرمایه هم چیزی بیش از خاصیت طبیعی طلا که پول باشد نیست.)

(در بین نکات بالا این نکته شایان یادآوری‌ست: گردش سرمایه ثابت به صورت سرمایه در گردش یعنی معاملاتی که طی آن صاحبان سرمایه عوض می‌شوند.)

«سرمایه ثابت - درگیر - سرمایه‌ای [است] که چنان درگیر شاخه‌ای از تولید است که نمی‌تواند از آن خلاص شود تا به نوع دیگری از تولید بپردازد»<sup>۲۲۹</sup> [ف] «سرمایه ثابت مصرف می‌شود تا به مصرف چیزهای مفید برای انسان کمک کند... و متشکل از تاسیسات بادوامی‌ست که قدرت مولد کار آینده را افزایش می‌دهد»<sup>۲۳۰</sup> «سرمایه ثابت، سرمایه ضروری برای

228. Ricardo, *On the Principles of Political Economy*, P. 21, (E,F,2)

229. J.B. Say, *Traité d'économie politique*, Vol. II, P. 430, (E, F, 1,2).

230. Sismondi, *Nouveaux principes d'économie politique*, Vol. I, PP. 91-8, (E, F, 1,2).

حفظ و نگهداری ابزارها، ماشین‌های کسار» [است]. \* «سرمایه شناور مصرف می‌شود، سرمایه ثابت صرفاً در کسار تولید مورد استفاده قرار می‌گیرد» [الف]. ۲۳۱. \* «نشان خواهیم داد که نخستین چوب‌دستی یا نخستین سنگی را که او [= انسان بدوی] به دست گرفت تا بخشی از کارش را به پاری آنها انجام دهد و از آنها در تعقیب هدف‌هایش استفاده کند، دقیقاً همان کاری را انجام دادند که سرمایه‌ها در حال حاضر برای ملل سوداگر انجام می‌دهند».

«یکی از خواص ویژه و متمایزکننده نوع انسان این است که سرمایه تبدیل به ماشین شده را بدینسان جانشین کار [جسمانی] می‌کند.» حالا می‌توان دریافت که سود سرمایه‌ها معمولاً یا ناشی از این است که [سرمایه تبدیل‌شده به ماشین] جانشین بازوی آدمی در انجام بخشی از کار می‌شود، یا به این علت است که همان ماشین بخشی از کار را که انجام آن بدون استفاده از ابزار، فوق‌توان انسانی‌ست و آدمی به تنهایی یارای انجامش را ندارد انجام می‌دهد» [ف]. ۲۳۲. لودردیل با اسمیت و لاک به مجادله برمی‌خیزد، و معتقد است که نظریاتشان درباره کسار به‌عنوان خاستگاه سود به عقیده وی به این نتیجه می‌رسد که «در صورت پذیرش صددرصد این فکر درباره [خاستگاه] سود سرمایه، ناچار باید نتیجه گرفت که سرمایه منشأ اصیل ثروت نیست بلکه خود از این لحاظ مشتق از چیز دیگری‌ست؛ و دیگر نمی‌توان سرمایه را یکی از منابع اصلی ثروت دانست، چون سود سرمایه چیزی جز انتقال منافع از جیب کارگر به جیب سرمایه‌دار نیست» ۲۳۳ (همان کتاب، ۱۱۶، ۱۱۷). \* «سود سرمایه‌ها معمولاً یا ناشی از این است که [سرمایه تبدیل‌شده به ماشین] جانشین بازوی آدمی در انجام بخشی از کار می‌شود، یا به این علت است که همان ماشین بخشی از کار را که انجام آن بدون استفاده از ابزار، فوق‌توان انسانی‌ست، و آدمی به تنهایی یارای انجامش را ندارد، انجام می‌دهد» [ف] (ص ۱۱۹). \* «خوبست یادآور شویم، که اگرچه سرمایه‌دار به‌یاری پولش طبقه مصرف‌کننده را از انجام برخی از کارها معاف می‌کند، اما در عوض

231- *The Economist*, Vol. V, No. 219, 6 November 1847, P. 1271, (E, F, 1,2).

232- J. M. Lauderdale, *Recherches sur la nature....*, P. 87-137, (F, 1,2).

233- *Ibid.*, P. 116, 117.

مقداری معادل آنرا با کار خودش جایگزین نمی‌کند. و این می‌رساند که سرمایه‌اش این کار را کرده و نه خودش، [ف] (همان کتاب، ص ۱۲۲).  
 \* «اگر آدام اسمیت به‌جای این تصور که ماشین سبب تسهیل کار می‌شود، یا، به گفته او، قدرت تولیدی کار را بالا می‌برد (البته گفتن اینکه تأثیر سرمایه‌ها علت بالا بردن قدرت تولیدی کار است ناشی از سردرگمی اوست. چون با همین منطقی می‌توان مدعی شد که نصف کردن یک مسیر پیچ و خم‌دار میان دو نقطه در حکم دو برابر کردن سرعت رونده است)، این نکته را درک می‌کرد که پول صرف‌شده در تهیه ماشین و جایگزینی کار انسان با کار ماشین خاستگاه سود است، درمی‌یافت که منشأ سود در همان مواردی است که گفتیم، [ف] (ص ۱۱۰ و ۱۲۷) سرمایه، اعم از ثابت یا در گردش در تجارت داخلی نه کار را به راه می‌اندازد، و نه نیروی مولد آن را بالا می‌برد، به عکس، تنها در همان دو مورد مفید و سودبخش است: یکی هنگامی که جانشین بازوی آدمی در انجام بخشی از کار می‌شود که در صورت نبود سرمایه، انسان ناگزیر می‌بایست آن بخش را با دست خویش انجام دهد؛ دیگر اینکه بخشی از کار را که انجام آن از عهده آدمی ساخته نیست به عهده می‌گیرد» [ف]. این تفاوت به گفته لودردیل، فقط تفاوتی لفظی نیست. \* «این فکر که سرمایه کار را به راه می‌اندازد و بر قدرت مولد آن می‌افزاید به این عقیده می‌انجامد که کار در همه جا با کمیت سرمایه‌های موجود تناسب دارد؛ صنایع کشور همیشه و در هر حال متناسب با منابع پولی به کار افتاده آن کشور است؛ و از این گفته‌ها نتیجه می‌شود که افزایش سرمایه‌ها به‌الی‌ترین و نامحدودترین وسیله افزایش ثروت است. به‌جای این نظر اگر گفته شود سرمایه نمی‌تواند خدمتی مفید یا سودآور انجام دهد، جز اینکه جایگزین کار یا انجام کاری بشود، طبعاً به این نتیجه باید رسید که دولت هر اندازه هم که سرمایه بیشتری در اختیار داشته باشد هیچ سودی نخواهد برد مگر همان مقداری که در استفاده از آن برای انجام کار یا جایگزینی کاری برای تولید و ساختن اشیاء مورد نیاز مصرف‌کنندگان می‌توان بدان رسید» [ف] (ص، ۱۱، ۱۲، ۱۵۱، ۱۵۲)، لودردیل برای اثبات اینکه سرمایه، مستقل از کار، سرچشمه خودزای سود و بنا بر این ثروت است، اشاره به سود وافر می‌کند که صاحب یک ماشین تازه اختراع شده پیش از سپری شدن موعد اجازه استفاده انحصاری‌اش و پائین آمدن قیمت‌ها در اثر رقابت، به چنگ می‌آورد و نتیجه می‌گیرد که: \* «این تغییر مبنای قیمت‌ها مانع نمی‌شود که [بگوئیم]

منافع [ف] (مربوط به ارزش مصرفی) \* «ماشین از همان منبعی حاصل می‌شوند که قبل از سپری شدن موعد امتیاز استفاده انحصاری ماشین حاصل می‌شدند: این پول معمولاً آن بخش از درآمد کشور است که قبلاً در پرداخت مزدهای کارگرانی به کار می‌رفت که اکنون اختراع جدید جای کار آنان را گرفته است». (همان کتاب، ص ۱۲۵) [ف]. ریون استون در هوض بر این عقیده است که: \* «ماشین به ندرت می‌تواند زمان کار کارگر را کوتاهتر کند؛ چون کاری بیش از آنچه ماشین بعداً انجام خواهد داد قبلاً در ساختن آن صرف می‌شود. کار ماشین تنها در تولید انبوه واقعاً مفید است، یعنی هنگامی که یک ماشین به تنهایی می‌تواند کار هزاران نفر را انجام دهد. به همین دلیل، در پرجمعیت‌ترین کشورها که بیشترین تعداد افراد تن‌پرور را دارند بیشترین تعداد ماشین هم یافت می‌شود. ماشین به خاطر کمبود انسان [= نیروی کار] به کار گرفته نمی‌شود بلکه به خاطر تسهیلاتی است که در مجتمع کردن آدم‌ها فراهم می‌کند.» ۲۲۲ [الف] باباژ انواع ماشین‌ها را به نحو زیر تقسیم می‌کند: (۱) «ماشین‌هایی که برای تولید نیرو به کار گرفته می‌شوند، (۲) ماشین‌هایی که صرفاً برای انتقال نیرو و انجام کار به خدمت گرفته می‌شوند.» ۲۲۵ «کارخانه، یعنی همکاری طبقات چندی از کارگران، اعم از بزرگسالان و نوجوانان، که با مهارت و پشتکار به نظام مکانیسم‌های مولد چشم دوخته‌اند، مکانیسم‌هایی که دائماً توسط یک نیروی مرکزی به کار واداشته می‌شوند... و هر کارگاهی را که مکانیسم آن یک نظام پیوسته را تشکیل ندهد، یا بر نیروی محرك واحدی متکی نباشد، از خط خارج می‌سازند. نمونه طبقه اخیر را در بین کارخانه‌های بافندگی، تصفیة مس و غیره می‌توان یافت... این اصطلاح در دقیقترین معنای آن القاءکننده ایده مکانیسم کاملاً خودکاری، متشکل از اندام‌های متعدد مکانیکی و فکری، است که به‌طور هماهنگ و بی‌وقفه کار می‌کند تا یک شیء معین را تولید کند. همه این اندام‌ها تابع یک نیروی محرك خودکار است.» ۲۲۶

234- Ravenstone, *Thoughts on the Funding System*, P. 45, (E, F, 1).

235- Babbage, *Traité sur l'économie des machines et des manufactures*, PP. 20-21, (E, F, 1).

۲۳۶ - آندریو اور (۱۸۵۷-۱۷۷۸) پزشک شیمیدان، و منجم اسکاتلندی حامی نظام کارخانه‌ای اوایل سده ۱۹ و مخالف قوانین مربوط به کارخانه‌ها. نام اثر اقتصادی او: *Philosophie des manufactures*, Brussels, 1836

ترجمه فرانسوی چاپ دوم آن، لندن ۱۸۳۵، جلد اول، صفحه ۱۹-۱۸، [ما].



فرایند کار - سرمایه ثابت. ابزار کار. ماشین - سرمایه ثابت. تبدیل نیروی کار به نیروی سرمایه ثابت و در گردش - سرمایه ثابت (ماشین) تا چه حد ارزش آفرین است؟ - لودردیل - [استفاده از] ماشین منوط به تجمع انبوهی از کارگران است.

سرمایه‌ای که در فرایند تولید مصرف می‌شود، یعنی سرمایه ثابت، ابزار تولید به معنای موکد کلمه است. [درحالی‌که]، در مفهومی گسترده‌تر تمامی [عوامل مؤثر در] فرایند تولید [چنین حالتی دارند، یعنی کل فرایند] و هر یک از مراحلش نظیر مرحله گردش - از لحاظ جنبه مادی‌اش - فقط وسیله تولیدی برای سرمایه‌اند که خود ارزش از نظر آن هدفی فی‌نفسه است. [همینطور] ماده خام، که از لحاظ جوهر مادی، وسیله‌ای است برای تولید فراورده، و قس علیهذا.

اما [قبول] این تعیین که ارزش مصرفی سرمایه ثابت ارزشی است که در فرایند تولید مصرف می‌شود، خود نظیر این قضیه است که سرمایه ثابت تنها به عنوان یک ابزار در فرایند تولید به مصرف می‌رسد، و وجود آن فقط عاملی است برای تبدیل ماده خام به فراورده. و این ابزار تولیدی چنانست که انجام فرایند از نظر تکنولوژی منوط بدان است (جایگاه انجام فرایند تولید است)، مثل ساختمان و غیره، و به همین دلیل ارزش مصرفی دارد؛ یا شرط لازم برای عملکرد ابزار تولید، به معنای اخص کلمه است، مانند همه مواد و مصالح. این هر دو به نوبه خویش فقط لوازم مادی فرایند تولیدی به معنای عام کلمه‌اند یا مقدمات لازم برای به‌کارگیری و نگهداری ابزارهای کارند. البته ابزارهای کار، به معنای خاص کلمه، تنها در چارچوب تولید به‌خاطر تولید به‌درد می‌خورند و ارزش مصرفی دیگری ندارند.

در آغاز هنگامی که تحول ارزش و تبدیل آن به سرمایه را بررسی می‌کردیم، فرایند کار هم بسادگی در چارچوب سرمایه قرار می‌گرفت، و سرمایه به لحاظ شرائط فیزیکی و حضور مادی‌اش به عنوان کلیت شرائط این فرایند به نظر می‌رسید و به همین سبب به صورت اجزاء کیفی متفاوتی در می‌آمد که [عبارت بودند از]: مصالح کار ۲۲۷ (به‌جای ماده خام

237- Arbeitsmaterial = material of labour = materiel de travail (F,1) = materiau de travail (F,2).

بهتر است از این اصطلاح درست استفاده کنیم)، ابزار کار ۲۳۸ و کار زنده ۲۳۹ از یکسو سرمایه به تناسب ترکیب مادی اش به این سه عنصر تقسیم می‌شد؛ از سوی دیگر فرایند کار (یا ادغام این سه عنصر در درون فرایند) در حکم وحدت متحرک آنها و فراورده حاصل یگانگی ایستای آنها بود. در این شکل، عناصر مادی - مصالح کار، ابزار کار، کار زنده - در حکم مراحل اساسی خود فرایند کارند که سرمایه به تملکش درمی‌آورد. اما این جنبه مادی - یا خصلت آن به عنوان ارزش مصرفی و به عنوان فرایند واقعی - موبه‌مو با جنبه صوری اش همخوانی نداشت. در جنبه اخیر:

(۱) سه عنصری که سرمایه قبل از مبادله اش با توان کاری، و قبل از [صورت‌گرفتن] فرایند واقعی، در آنها نمودار می‌شود صرفاً به عنوان اجزاء کیفیتاً متفاوت سرمایه، و به عنوان کمیت‌هایی از ارزشی نمودار می‌شدند که خود آن حاصل جمع، [یا] وحدت آن را تشکیل می‌داد. شکل مادی، [یعنی] ارزش مصرفی، که این اجزاء متفاوت در آن وجود داشتند به هیچ روی هویت صوری آنها را از این سو تغییر نمی‌داد. تا جایی که به جنبه صوری قضیه مربوط بود، اینها در حکم تقسیمات فرعی کمی سرمایه بودند.

(۲) در درون خود فرایند، عناصر کار و آن دو عنصر دیگر از لحاظ صوری فقط تا جایی متمایز می‌شدند که دو عنصر اخیر ارزش‌های ثابت بودند و اولی عنصر ارزش‌آفرین. اما از نظر تمایزشان به عنوان ارزش مصرفی، و از جنبه مادی‌شان، قضیه ربطی به سرمایه به عنوان يك مقوله صوری خاص نداشت. [درحالی‌که] اکنون، با توجه به تمایز سرمایه در گردش (مواد خام و فراورده) از سرمایه ثابت (ابزار کار)، تمایز عناصر به عنوان ارزش مصرفی، دیگر تمایزیست در درون سرمایه به عنوان سرمایه، یعنی در قالب مقوله صوری سرمایه. رابطه عوامل که صرفاً کمی بود اکنون به صورت تقسیم کیفی در چارچوب خود سرمایه و نیز به عنوان تعیین‌کننده مجموعه حرکات (برگشت) آن نمودار می‌شود. دیگر مصالح کار و فراورده کار، این رسوب خنثای فرایند کار، همگی به عنوان مواد خام و فراورده، از نظر مادی به شکل مصالح و فراورده کار مشخص نمی‌شوند، بلکه ارزش مصرفی سرمایه در مراحل گوناگون آنند.

238- Arbeitsmittel=means of labour=moyen de travail (F, 1,2).

239- lebendige Arbeit=living labour=travail vivant (F, 1,2).

مادام که ابزار کار، ابزار کار به مفهوم خاص کلمه است، یعنی همان که مستقیماً و از نظر تاریخی به وسیله سرمایه دار به کار گرفته می شود و در روند تحقق انتفاعی سرمایه ادغام می گردد، تغییر حاصل در آن فقط تغییری صوری است، بدین معنی که گرچه باز هم حکم ابزار کار را دارد، آنهم نه فقط با توجه به جنبه مادی اش، اما در عین حال شیوه خاصی از حضور سرمایه، و تابع مجموعه فرایند آن - به صورت سرمایه ثابت - است. اما به مجردی که ابزار کار به فرایند تولید سرمایه وارد شد، دیگر دچار دگر دسی های چندی می شود که اوج آنها دگر دسی اش به ماشین، یا بهتر است گفته شود به نظام خودکار ماشینیست (نظام ماشین: که نوع خودکار آن کاملترین و مؤثرترین نوع آن است و همین خودکار بودن ماشین را به يك نظام تبدیل می کند) که به طور خودکار حرکت می کند، يك قدرت متحرك است که به نیروی خویش به حرکت درمی آید؛ این نظام خودکار ماشینی شامل اندام های متعدد مکانیکی و فکریست به نحوی که کارگران، دیگر، حکم عوامل ارتباطی آگاه و ذیشعور آن را دارند. در ماشین، و از آن بیشتر در ماشین به صورت نظام خودکار، ارزش مصرفی، یعنی کیفیت مادی ابزار کار، به موجودیتی تبدیلی می شود که با سرمایه ثابت و سرمایه به طور کلی متناسب است؛ و نحوه به کارگیری اش در فرایند تولید سرمایه، [یعنی] ابزار مستقیم کار، به شکلی درمی آید که وجود سرمایه آن را ایجاب کرده و با عملکرد سرمایه تناسب ذاتی دارد. ماشین به هیچ روی ابزار کاری فرد کارگر نیست. \* فصل ذاتی [ل] ماشین دست کم مانند هر ابزار کار غیرماشینی این نیست که فعالیت کارگر را به عین و شیء تبدیل کند؛ بلکه این فعالیت به نحوی هدایت می شود که صرفاً کار ماشین، و عمل ماشین را به مواد خام منتقل کند. ماشین ناظر بر این انتقال است و در برابر هر نوع وقفه و گسستگی در کار مراقبت می کند. این دیگر مثل ابزار [غیرماشینی] نیست که کارگر با آن انس می گیرد و با مهارت و قدرت خویش آنرا به صورت اندام خود درمی آورد و به کارگرفتنش به ذوق و استعداد کارگر بستگی دارد؛ به عکس، این ماشین است که به جای کارگر، صاحب مهارت و قدرت است، نفس ذوق و استعداد است، روحی از آن خویش دارد، و این روح در قوانین مکانیکی از طریق ماشین عمل می کند؛ ماشین مصرف کننده ذغال، نفت و غیره (مواد و مصالح) است درست مثل کارگری که برای سرپا نگه داشتن خود غذا مصرف می کند. [با پیدایش ماشین] فعالیت کارگر، که به صورتی مجرد از فعالیت تنزل

یافته است از هر جهت تحت کنترل و تنظیم حرکت ماشین درمی آید، نه آنکه ماشین در کنترل و تابع کارگر باشد. آن دانشی که اندام بی‌روح ماشین با ساختمان خاص آنرا به حرکت هدفمندانه و خودکار وامی‌دارد در آگاهی کارگر وجود ندارد، این دانش از طریق ماشین به صورت نیروی پیگانه، به صورت نیروی ماشین بر کارگر تأثیر می‌گذارد. تملك کار زنده از طریق کار عینیت‌یافته - [تملك] قدرت یا فعالیتی که از طریق ارزش برای خود موجود ارزش‌آفرینی می‌کند - که در مفهوم سرمایه نهفته است در تولید متکی به ماشین به صورت خصلت فرایند تولید و از جمله عناصر مادی و حرکت مادی آن درمی‌آید. فرایند تولید دیگر يك فرایند کاری به مفهوم فرایندی که اصل حاکم بر وحدت آن همانا کار است، نیست، به عکس، این کار است که بیشتر به عنوان يك اندام آگاه صرف به نظر می‌رسد که بین افراد کارگر در نقاط مختلف نظام ماشینی توزیع و تقسیم شده است؛ این اندام آگاه تابع مجموعه فرایند خود ماشین، و تنها رابطی است در کلیت نظام که وحدتش در کارگران زنده نیست بلکه بیشتر در ماشین زنده (فعال) است که در برابر فرد کارگر - ارگانیزی ناچیز که کار بی‌اهمیتی انجام می‌دهد - قد علم کرده است. در ماشین کار عینیت‌یافته به عنوان قدرتی حاکم بر فرایند تولید، قدرتی که، به عنوان [عامل] تملك کار زنده، حکم سرمایه را دارد، در درون خود فرایند کار با کار زنده روبرو می‌شود. تبدیل ابزار کار به ماشین، و تبدیل کار زنده به وسیله‌ای جاندار از مکانیسم حرکت ماشین، به عنوان ابزار عمل ماشین، عامل جذب فرایند کار در خصلت مادی‌اش به عنوان فقط مرحله‌ای از فرایند تحقق انتفاعی سرمایه است. به طوری که دیده‌ایم، افزایش نیروی مولد کار و حداکثر ممکن نفی کار لازم، گرایش ضروری سرمایه است. تبدیل ابزار کار به ماشین، این گرایش را از قوه به فعل درمی‌آورد. کار عینیت‌یافته، در ماشین به طور مادی به صورت نیروی حاکم با کار زنده روبرو می‌شود و کار زنده را فعالانه زیر کنترل خود می‌گیرد و این عمل را نه تنها با تملك کار زنده بلکه در فرایند واقعی تولید انجام می‌دهد. رابطه [ای به نام] سرمایه، به عنوان ارزشی که فعالیت ارزش‌آفرین را در تملك خود می‌گیرد در سرمایه ثابت به صورت ماشین است که در ضمن به صورت رابطه ارزش مصرفی سرمایه با ارزش مصرفی توان کار رسمیت می‌یابد، وانگهی ارزش عینیت‌یافته در ماشین به عنوان مقدمه و پیشفرضی است که نیروی ارزش‌آفرین توان فرد کارگر در برابر آن ذره‌ای

ناچیز و رو به زوال است؛ تولید انبوه توسط ماشین هر نوع رابطه و پیوند فراورده را با نیاز مستقیم تولیدکننده از بین برده و در نتیجه رابطه فراورده با ارزش مصرفی هم قطع شده است؛ تولید انبوه، دیگر، تولید فراورده‌هاست، آنهم با مناسبات خاص خودش، یعنی فراورده به این دلیل تولید می‌شود که حامل ارزش است و ارزش مصرفی‌اش تنها برای رسیدن به همین هدف است. در ماشین، کار عینیت‌یافته، خود، نه تنها به شکل فراورده یا فراورده به خدمت گرفته شده به صورت ابزار کار، بلکه به شکل خود نیروی تولید هم پدیدار می‌گردد. تحول ابزار کار و تبدیل شدنش به ماشین، مرحله‌ای تصادفی در سیر سرمایه نیست بلکه بیشتر شکل گرفتن مجدد ابزار سنتی و موروثی کار برای متناسب شدن با عملکرد سرمایه به حکم تاریخ است. انباشت دانش و مهارت و نیروهای مولد عام اندیشه اجتماعی، با این ترتیب جذب سرمایه می‌شوند، که رویاروی کار قرار دارد، و بنابراین گوئی از خصایص سرمایه، یا دقیقتر بگوئیم، از خصایص سرمایه ثابت‌اند، چرا که سرمایه است که به صورت ابزار خاص تولید وارد فرایند تولید می‌شود. پس ماشین مناسب‌ترین شکل سرمایه ثابت جلوه می‌کند و سرمایه ثابت تا جایی که مناسبات سرمایه با خودش مطرح باشد، در حکم مناسب‌ترین شکل سرمایه به طور کلی است. درحالی‌که از جنبه‌ای دیگر، [یعنی] از لحاظ اینکه سرمایه ثابت ناچار است در چارچوب محدودیت‌های ارزش مصرفی خاصی باقی بماند، چندان هم با مفهوم سرمایه سازگاری ندارد، چرا؟ برای اینکه سرمایه به عنوان ارزش نسبت به هر شکل خاص از ارزش مصرفی بی‌اعتناست و برایش فرقی نمی‌کند که به چه شکل خاصی ظاهر شود. از این لحاظ، [یعنی] از لحاظ مناسبات خارجی سرمایه، این سرمایه در گردش است که شکل مناسب سرمایه می‌نماید و نه سرمایه ثابت.

وانگهی، با توجه به تحولات ماشین همراه با توسعه و پیشرفت علوم در جامعه، [یعنی] با توجه به توسعه نیروهای مولد به طور عام، کار اجتماعی عام [دیگر] به صورت کار نمودار نمی‌شود بلکه در قالب سرمایه ظاهر می‌گردد. نیروی مولد جامعه با سرمایه ثابت اندازه‌گیری می‌شود که در جامعه در هیأت عینی وجود دارد؛ و به عکس، نیروی مولد سرمایه با پیشرفت و ترقی کلی و عمومی که سرمایه به رایگان در اختیار گرفته رشد می‌کند. اینجا جای بحث مفصل از تحول ماشین نیست؛ تنها به جنبه کلی و عام آن اشاره‌ای کردیم، یعنی تا آن حد که ابزار کار به صورت

چیزی طبیعی، شکل نخست خود را از دست می‌دهد و تبدیل به سرمایه ثابت می‌شود و به شکل سرمایه عیناً رو در روی کارگر می‌ایستد. در نظام ماشینی، دانش نسبت به کارگر چیزی بیگانه و خارجی می‌نماید و کار زنده تابع کار عینیت‌یافته‌ای می‌شود که گوئی خود منشأ حرکت خویش است. و کارگر مادام که کارش تابع مقتضیات [سرمایه] نیست، گوئی وجودش زائد است.

## فصل سرمایه (دنباله)

پس توسعه کامل سرمایه فقط هنگامی صورت می‌گیرد - یا هنگامی سرمایه شیوه تولیدی متناسب با خود را رسماً مستقر می‌کند - که وسایل کار نه فقط به شکل اقتصادی سرمایه ثابت درآمده باشند، بلکه حتی شکل بیواسطه خود را از دست داده باشند، و سرمایه ثابت، در درون فرایند تولید به صورت ماشین در برابر کار قرار گیرد؛ [وضعی پیش آید که] تمامی فرایند تولید دیگر تابع مهارت مستقیم کارگر نبوده، بلکه بیشتر در حکم کاربرد تکنولوژیکی علوم جلوه کند. پس گردش سرمایه به این است که به تولید خصلتی علمی بدهد [چندانکه] کار مستقیم به حدی تنزل پیدا کند که دیگر چیزی جز مرحله ساده‌ای از فرایند علمی تولید نباشد. به نظر می‌رسد پیدایش تحولات بیشتر در جزئیات روند سرمایه‌داری - درست مانند [مورد کلی] تبدیل ارزش به سرمایه از سوئی منوط به پیش آمدن تحول تاریخی معینی در نیروهای تولیدی است؛ - و علم هم جزو همین نیروهای مولد است - و از سری دیگر [خود عاملی است که] این نیروها را برمی‌انگیزاند و به جلو سوق می‌دهد.

بدین ترتیب مرز کمی و دامنه تأثیر (شدت) رشد سرمایه به عنوان سرمایه ثابت، نمودار درجه عام تحول سرمایه به عنوان سرمایه، به عنوان نیروی مسلط بر کار زنده، و نمودار درجه استیلای سرمایه بر فرایند تولید است؛ آنهم به این مفهوم که سرمایه [تا چه حد] بیانگر انباشت شکل عینیت یافته نیروهای مولد و کار عینیت یافته است. با اینهمه، گرچه سرمایه تنها در شکل ماشین‌آلات و سایر جلوه‌های مادی سرمایه ثابت نظیر راه آهن و غیره (به این مطلب بازخواهیم گشت) شکل متناسب خود را به صورت ارزش مصرفی در درون فرایند تولید پیدا می‌کند، اما این به هیچ وجه بدان معنا نیست که این ارزش مصرفی، - ماشین‌آلات - سرمایه

است و یا وجودش به عنوان ماشین با وجودش به عنوان سرمایه، همانی دارد؛ همان گونه که نمی شود گفت طلا اگر پول نباشد، دیگر ارزش مصرفی نخواهد داشت. ماشین آلات اگر هم دیگر سرمایه نباشند به هیچ روی ارزش مصرفی خود را از دست نمی دهند. با اینکه ماشین مناسب ترین شکل سرمایه ثابت به صورت ارزش مصرفی است، اما از اینجا به هیچ وجه نمی توان چنین نتیجه گیری کرد که نهایت رابطه اجتماعی تولید و مناسب ترین شیوه آن از نظر کاربرد ماشین آن است که رابطه اجتماعی سرمایه بر تولید حاکم باشد.

هر قدر زمان کار - کمیت صرف کار - بیشتر از نظر سرمایه به عنوان تنها عنصر تعیین کننده تلقی شود به همان نسبت، کار مستقیم و مقدار آن به عنوان اصل تعیین کننده تولید - یا ایجاد ارزش اضافی - اهمیت خود را، از نظر کمی و کیفی، بیشتر از دست می دهد؛ از نظر کمی به بخش کوچتری کاهش می یابد، و از نظر کیفی، در مقایسه با کار علمی عام، که کاربرد تکنولوژیکی علوم طبیعی است، از یک سو و نیروی مولد عام ناشی از ترکیب اجتماعی مجموعه تولید از سوی دیگر - ترکیبی که در حکم ثمره طبیعی کار اجتماعی است (گرچه یک محصول تاریخی است) - تبدیل به مرحله ای لازم اما تبعی می شود. بدین سان، سرمایه به سمتی گام برمی دارد که نتیجه اش انحلال وی به عنوان شکل مسلط تولید است.

پس، در حالی که از یک لحاظ تبدیل فرایند تولید از شکل فرایند کار ساده به فرایند علمی - که نیروهای طبیعی را مهار می کند و آنها را در راه ارضای نیازهای انسان به خدمت می گیرد - از ویژگی های کیفی سرمایه ثابت است که با کار زنده تفاوت بارزی دارد، در حالی که فرد کارگر به عنوان فرد در مجموع دیگر خصلت مولد بودنش را از دست می دهد، یا، بیشتر، تنها در صورتی مولد است که جزئی از پیکر [کلی] کار مشترکی باشد که نیروهای طبیعت را به زیر سلطه خود می کشد؛ و در حالی که این ارتقای کار فردی به مقام کار اجتماعی، کار فردی را در قبال نیروی اجتماعی حاصل از کار همگان، که سرمایه نماینده و کانون تمرکز آن است، بی یار و یاور ساخته است؛ از لحاظ دیگر، در حکم کیفیتی از سرمایه در گردش است که کار را از طریق کار همزمان موجود در یک

1- *Gemeinsamkeit* = *communality* = *forces collectives, et générales du capital (F1)* = *càractère communautaire du capital (F2)*.



شاخه، در شاخه دیگری نگاه می‌دارد. در گردش کوچک، سرمایه‌مزدی را به کارگر پیش‌پرداخت می‌کند که کارگر با آن، فراورده‌های مصرفی ضروری‌اش را می‌خرد. پولی که وی بدینسان به دست می‌آورد از آن جهت قدرت خرید دارد که دیگران هم همزمان با او و دوشادوش او کار می‌کنند؛ و سرمایه تنها از آن رو می‌تواند کارگر را خریدار کار غیر، به صورت [کسی که] پول [لازم برای خرید آن به شکل فراورده را در اختیار دارد]، کند که کار او را به تملك خود درآورده است. این گونه مبادله کار یکی با کار دیگران، ظاهراً به صورتی نیست که حضور و وجود همزمان کار دیگران میانجی و تعیین‌کننده آن باشد بلکه گوئی به خاطر پیش‌پرداختی است که سرمایه [به صورت مزد] به کارگر می‌دهد. به نظر می‌رسد که قدرت کارگر در تهیه مواد ضروری مصرفی‌اش در خلال تولید از راه مبادله، ناشی از آن بخش از سرمایه در گردش است که به کارگر پرداخت می‌شود، و ناشی از سرمایه در گردش به طور کلی است. بظاهر این يك مبادله مواد بین نیروهای کار همزمان نیست، بلکه در حکم نیروی حیاتی [= متابولیسم] سرمایه است؛ از پرتو وجود سرمایه در گردش است. بدین سان همه نیروهای کار به نیروهای سرمایه نسبت داده می‌شوند، و نیروی مولد کار به سرمایه ثابت (که گوئی خارج از کار و به عنوان هستی مستقل از آن (به صورت يك شیء) وضع می‌شود)؛ و در سرمایه در گردش این امر که خود کارگر شرائط تکرار کار خود را ایجاد کرده، و اینکه مبادله کار او به وساطت کار همزمان موجود دیگران انجام می‌شود، همه به صورتی درمی‌آیند که گوئی سرمایه است که از قبل پیش‌پرداختی می‌کند و همزمانی شاخه‌های کار را ممکن می‌سازد. (البته در عمل این دو جنبه اخیر به انباشت مربوط می‌شوند) سرمایه به شکل سرمایه در گردش واسطه [همکاری] کارگران گوناگون می‌شود.

**سرمایه ثابت** به عنوان وسایل تولید، که ماشین‌آلات مناسبترین شکل آن است، ارزش‌آفرین است، یعنی ارزش فراورده را بالا می‌برد، و این کار را تنها به دو وجه انجام می‌دهد: (۱) از آن جهت که ارزشمند است، یعنی خود محصول کار است، [یعنی] کمیت معینی از کار در شکل عینیت یافته آن است؛ (۲) از آن جهت که نسبت کار اضافی به کار لازم را بالا می‌برد و این عمل را از طریق افزایش دادن قدرت مولد کار و ایجاد کاری بیش از حجم کار موجود در فراورده لازم برای حفظ توان کار زنده در مدتی کوتاهتر انجام می‌دهد. پس گفتن اینکه سرمایه‌دار با کارگر شريك

است، زیرا وی با سرمایه ثابت خویش (که خود آن، تا آنجا که معلوم است، فراورده کار است، فراورده کار غیر است که سرمایه به تملک خود درآورده است) کار کارگر را آسان تر می سازد (درحالی که سرمایه با ماشین، تمامی استقلال و خصلت های جذاب کار را از آن می گیرد)، و یا زمان کار را کوتاه تر می کند، از دعاوی پوچ و بیمعنا ی بورژوازی است. سرمایه اگر ماشین را به کار می گیرد بیشتر برای آن است که بتواند کارگر را وادار کند بخش بیشتری از وقتش را برای سرمایه کار کند، و از بخش بزرگتری از وقتش به عنوان وقتی که به خودش تعلق ندارد، چشم پپوشد، و مدت بیشتری برای دیگری کار کند. در خلال این فرایند، البته، کار لازم برای تولید یک شیء معین به حداقل خود می رسد اما تنها بدین سبب که کار هرچه بیشتری را در تعداد هرچه بیشتری از این اشیاء [=فراورده ها] تحقق بخشد. جنبه نخستین [=کاهش مقدار کار لازم] مهم است زیرا در اینجا سرمایه - به طور ناخواسته - کار انسانی، یعنی صرف انرژی، را به حداقل می رساند. این امر به سود کار رها شده، و شرط رهایی آن است. از آنچه گفته شد گزافه گوئی لودردیل روشن می شود که می خواهد سرمایه ثابت را یک منبع مستقل ارزش، یعنی مستقل از زمان کار قلمداد کند. سرمایه ثابت فقط به این دلیل چنین است که خودش زمان کار عینیت یافته است، و می تواند زمان کار اضافی ایجاد کند. نفس به کارگیری ماشین از نظر تاریخی منوط به وجود دست های زائد است - به ریون استون در صفحات پیشین<sup>۲</sup> نگاه کنید - ماشین تنها هنگامی جانشین کار می شود که نیروی کار فراوان وجود داشته باشد. تصور ماشین به عنوان یار و یاور کارگران چیزی است که فقط در مخیله اقتصاددانان وجود دارد. ماشین تنها در جایی که انبوه کارگران وجود داشته باشند، می تواند مؤثر افتد، و تمرکز کارگران در ارتباط با سرمایه یکی از مقدمه های تاریخی سرمایه است، این مطلب را قبلا بررسی کرده ایم. ماشین به منظور جایگزینی نیروی کار، و آنهم در جایی که این نیرو وجود ندارد، وارد عمل نمی شود، بعکس، به کار می افتد تا نیروی انبوه کار موجود را به حد لازم تقلیل دهد. ماشین تنها در جایی وارد کار می شود که ظرفیت کار به مقدار فراوان موجود است. (باید به این نکته برگردیم).

لودردیل باورش شده که با گفتن اینکه ماشین، نیروی مولد کار را افزایش نمی‌دهد زیرا ماشین بیشتر جایگزین نیروی کار می‌شود، یا، کاری را انجام می‌دهد که کارگر به نیروی بدنی خود قادر به انجام آن نیست کشف بزرگی کرده است. ذات سرمایه‌داری اقتضا دارد که نیروی مولد کار به صورت نیروئی [ماشینی] خارج از [حیطه توانائی] خود نیروی کار، یعنی کارگر، افزایش یابد، و [این افزایش، در واقع] معادل است با تضعیف خود نیروی کار. تا زمانی که ابزار کار دستی است کارگر موجودی مستقل و رسماً مالک [ابزار خویش] است. ماشین به‌عنوان سرمایه ثابت، کارگر را وابسته می‌کند و به تملک شخص دیگری [که مالک ماشین است] درمی‌آورد. این تأثیر ماشین فقط در صورتی است که ماشین در نقش سرمایه ثابت کار کند، و اینهم ممکن نیست مگر اینکه رابطه کارگر با ماشین رابطه یک مزدبگیر، یک عامل فعال فردی به معنای عام کلمه، یک کارانداز<sup>۲</sup> صرف باشد.

### سرمایه ثابت و سرمایه در گردش، دو نوع خاص سرمایه. سرمایه ثابت و تداوم فرایند تولید. ماشین و کار زنده (شاخه تجاری<sup>۳</sup> اختراع)

تا اینجا سرمایه ثابت و سرمایه در گردش صرفاً دو جنبه متفاوت و گذرا از تعیینات سرمایه می‌نمودند، درحالی‌که اکنون تبلوری از دو شیوه وجودی خاص سرمایه‌اند [چندانکه] در کنار سرمایه ثابت با سرمایه در گردش هم روبرو می‌شویم. اکنون دیگر اینها دو نوع خاص از سرمایه‌اند. هر بار که سرمایه‌ای در شاخه خاص تولیدی بررسی شود تقسیم آنرا به این دو بخش یا تجزیه شدنش را به نسبتی معین به این دو نوع سرمایه دیگر باید در مد نظر داشت.

تمایزی که ابتدا، در چارچوب فرایند تولید، میان ابزار کار و مصالح کار، و بعد فراورده کار [وجود داشت]، اکنون به تمایز میان سرمایه در گردش (دوتای اول) و سرمایه ثابت بدل شده است. تمایزی که صرفاً

۳- مازکس در اینجا هم از واژه Arbeiter استفاده کرده. اما پیداست که منظور وی کسی است که به صورت یک عامل فردی فعال فقط، ماشین را به کار می‌اندازد.  
4- Geschäft = business = branche d'affaire (F1).

در جنبه مادی سرمایه وجود داشت اکنون به قالب صوری [= فرم] آن نیز راه یافته و گوئی در حکم عامل متمایزکننده آن است. ۵

از دید افرادی نظیر لودردیل و غیره که می‌خواهند سرمایه به خودی خود و مجزا از کار، ارزش و نیز ارزش‌انحطی (یا سود) ایجاد کند، سرمایه ثابت - یعنی آن سرمایه که حضور مادی یا ارزش مصرفی‌اش ماشین‌آلات است - شکلیست که برای ظاهر موجه بخشیدن به سفسطه‌های بی‌بنیادشان هنوز لازم است. پاسخ به اینان مثلا می‌تواند این باشد که راه‌ساز ممکن است با استفاده‌کننده راه [در منافع] شریک و سهمیم باشد نه خود «راه».

سرمایه در گردش - به شرط آنکه عملا از مراحل گوناگونش بگذرد - [به دلیل اختلالاتی که از جهت] کاهش یا افزایش‌یافتن، کوتاه شدن یا بلند شدن زمان گردش، [خلاصه، از جهت] آسان‌تر شدن یا دشوارتر شدن تکمیل مراحل گوناگون گردش پیش می‌آورد، آن مقدار از ارزش اضافی را که بدون این اختلال‌ها ممکن بود در زمان معینی حاصل شود، کاهش می‌دهد، خواه به خاطر اینکه شماره بازتولیدها کمتر می‌شود، و یا بدین دلیل که کمیت سرمایه دائما درگیر در فرایند تولید کاهش می‌یابد. اما، کاهش مذکور، در هیچیک از این دو مورد کاهش در مقدار ارزش موجود در ابتدای کار نیست، کاهش در نرخ رشد آن است. در هر حال، از لحظه‌ای که سرمایه ثابت به درجه معینی از رشد و گسترش می‌رسد - و معیار این درجه معین، به طوری که نشان دادیم، رشد صنایع بزرگ به طور کلیست، چرا که سرمایه ثابت به تناسب رشد نیروهای مولد صنعت بزرگ افزایش می‌یابد - وجود آن در واقع مظهر عینیت‌یافتگی نیروهای تولیدی، و در حکم فراورده‌ای مفروض است؛ از این لحظه به بعد هر انقطاعی در فرایند تولید، در حکم کاهش مستقیم خود سرمایه و ارزش موجود آن در آغاز کار است. ارزش سرمایه ثابت فقط وقتی بازتولید می‌شود که در فرایند تولید

---

۵ - چنین است در [متا] و [فا، ۲]. روزه دانثرویل [ = فا، ۱ ] و مارتین نیکولاس [ = ما ] هر کدام به استنباط خود جمله را به شکل‌های زیر تغییر داده‌اند:

[فا، ۱]: «... اکنون به تمایز میان سرمایه در گردش (دوتای آخر [ = فراورده کار و مصالح کار]) و سرمایه ثابت بدل شده است»

[ما]: «... اکنون به تمایز میان سرمایه در گردش (دوتای آخر [ = فراورده کار و مصالح کار]) و سرمایه ثابت [اولی] بدل شده است.»

6- Thomas Hodgskin: «Labour Defended...» P. 16. (E, F2).

مورد استفاده قرار می‌گیرد. اگر مورد استفاده واقع نشود ارزش مصرفی خود را از دست می‌دهد چون ارزش آن به‌فراورده منتقل نمی‌شود. بنابراین، هرچه مقیاس رشد سرمایه ثابت بزرگتر باشد - البته رشد به مفهومی که فعلاً مورد نظر ماست - به همان نسبت تداوم فرایند تولید، یا جریان ثابت بازتولید بیشتر تبدیل به شرط یا عامل فشار خارجی برای شیوه تولید مبتنی بر سرمایه خواهد شد.

تملك كار زنده توسط سرمایه در نظام تولیدی ماشینی، از این جنبه نیز واقعیتی ملموس پیدا می‌کند: ملموس از این جهت که نظام ماشینی نتیجه تحلیل و کار بست قوانین مکانیکی و شیمیایی است که خود آنها محصول مستقیم علم‌اند و سبب می‌شوند تا همان کاری را که قبلاً کارگر انجام می‌داد اکنون ماشین انجام بدهد. ضمن آنکه رشد ماشین در این جهت فقط هنگامی صورت می‌گیرد که صنعت بزرگ به مرحله بالاتری رسیده و همه علوم در خدمت سرمایه قرار گرفته باشند؛ جهت دیگر ملموس بودنش این است که در دسترس بودن ماشین خود سبب ایجاد امکانات گسترده‌ای می‌شود. ۷. اینجاست که اختراع به شاخه‌ای از فعالیت تجاری تبدیل می‌گردد و کاربرد علوم در تولید مستقیم، خود، چشم‌اندازی می‌شود که برای این شاخه از فعالیت تعیین‌کننده و امیدبخش است. اما این‌راه، رهگذر پیدایش ماشین در مجموع نیست، و جزئیات پیشرفت اختراعات ماشینی را هم در این مسیر نمی‌توان دنبال کرد. این راه، راه تشریح است که عملیات کارگر را، از طریق تقسیم کار، به تدریج و هرچه بیشتر، به عملیات مکانیکی تبدیل می‌کند و به جایی می‌رساند که یک دستگاه مصنوعی می‌تواند جای آنان را بگیرد. (رك. اقتصاد نیرو). پس، شیوه خاص کار کردن به صورت ماشین و انتقال آن از کارگر به سرمایه، که موجب کاهش ارزش توان کاری کارگر می‌شود، از این رهگذر هم به نحوی ملموس آشکار می‌گردد. ۹. اینجاست که کارگر علیه ماشین به مبارزه برمی‌خیزد. کاری که

---

۷- به عقیده ما عبارات اخیر در ترجمه‌های دیگر [ما، ص ۷۰۴؛ فا، ۱، ج ۲، ص ۲۲۰؛ فا، ۲، ج ۲، ص ۱۹۲] درست برگردانده نشده‌اند. مقایسه شود با متن اصلی: متا، ص ۵۹۱.

### 8- Economy of Power

۹- عبارات اخیر در [ما]، ص ۷۰۴، [فا، ۲]، ج ۲، ص ۱۹۲، درست ترجمه نشده‌اند. روزه دانثرویل استنباط درستی دارد، اما چون عبارات را شکسته است، به پیوستگی استدلال مارکس در کل بند اخیر لطمه زده است... برای مقایسه، نک: متا، ۵۹۱.

از کارگر زنده ساخته بود به فعالیت ماشین تبدیل می‌شود. پس، تملك کار زنده توسط سرمایه، [که چونان نیروئی] در مقابل کارگر قرار گرفته، چهره ملموس خویش را آشکار می‌کند. سرمایه کار زنده را چنان در بر می‌گیرد، «که گوئی دیوانه عشق است».<sup>۱۰</sup>

### تناقض میان شالوده تولید بورژوائی (ارزش به عنوان معیار) و تحولات [بعدی] آن. ماشین‌آلات و غیره

مبادله کار زنده با کار عینیت‌یافته - یعنی درآوردن کار اجتماعی به شکل تناقضی میان سرمایه و مزدگیری - آخرین تحول در رابطه ارزشی<sup>۱۱</sup> و تولید مبتنی بر ارزش است. لازمه پیدایش چنین رابطه‌ای این بوده که حجم زمان کار مستقیم، کمیت کار به خدمت گرفته‌شده، عامل تعیین‌کننده در تولید ثروت باشد، فرضی که همچنان به قوت خود باقی‌ست. اما به موازات رشد و توسعه صنعت بزرگ، ایجاد ثروت واقعی دیگر کمتر وابسته زمان کار و مقدار کار به خدمت گرفته شده است و بیشتر تابع نیروی عواملی می‌شود که در خلال زمان کار به حرکت درمی‌آیند، عواملی که تأثیر نیرومندشان به نوبه خود به هیچ روی با زمان کار مستقیم مصرف‌شده در تولید آنها تناسبی ندارد بلکه به وضع عمومی علوم و پیشرفت تکنولوژی یا کاربرد این علوم در تولید بستگی دارد. (تحول این علوم، خاصه علوم طبیعی، و سایر علوم هم البته به نوبه خود به رشد تولید مادی بستگی دارد). کشاورزی، مثلا، دیگر چیزی جز کاربرد علم متابولیسم مادی و پیدا کردن سودمندترین راه تنظیم آن برای تمامی پیکر جامعه نیست. ثروت واقعی - چنانکه در صنعت بزرگ به خوبی پیداست - دیگر بیشتر در عدم تناسب عظیم میان زمان کار صرف شده و فراورده آن، و نیز در عدم تعادل کیفی میان نیروی فرایند تولیدی زیردست کار و خود کار است که دیگر به حد يك [عامل] انتزاعی محض تنزل یافته است. کار دیگر مثل سابق جزئی از اجزاء سازنده درونی فرایند تولید نیست و بیشتر بدان می‌ماند که نیروی انسانی نقش ناظر

۱۰ - تضمینی‌ست از جمله کوتاه، رك. فاوست، بخش اول، پرده پنجم: که گفتی

دیوانه عشق است.

11- Wertverhältnis.

و ناظم را در فرایند تولید برعهده گرفته است (این نه تنها از جهت ماشین، بل از حیث ترکیب فعالیت‌های بشری و تحول [چگونگی] مراودات آدمیان ۱۲ [در امر تولید] نیز مصداق دارد.) دیگر کارگر يك شیء طبیعی تغییر-شکل یافته را واسطهٔ میان عین ۱۳ [خارجی] و [وجود] خویش قرار نمی‌دهد بلکه بیشتر از فرایند طبیعت که به فرایند صنعت تبدیل شده است به صورت ابزاری میان خود و طبیعت غیرآلی استفاده می‌کند و بر آن مسلط می‌شود. کارگر به جای آنکه در فرایند تولید فعال عمده و عامل اصلی باشد به حاشیهٔ فرایند تولید رانده می‌شود. این تغییر و تبدیل چنان است که کار مستقیم انسانی که از خود کارگر ساخته است، یا مدت زمانی که طی آن خود کارگر مشغول کار است دیگر سنگ بنای تولید ثروت را تشکیل نمی‌دهد، بلکه بیشتر به تملك [غیر] درآمدن نیروی مولد کارگر، درك او از طبیعت و تسلطش بر طبیعت از طریق حضور او در پیکری اجتماعی، خلاصه، رشد و توسعهٔ فرد اجتماعی است که به صورت بزرگترین سنگ بنای تولید و ثروت نمودار می‌شود. سرقت زمان کار دیگری که بنای ثروت کنونی بر آن نهاده شده بود در برابر این صورت جدید سرقت که ناشی از توسعهٔ صنعت بزرگ است مبنائی حقیر و بی‌اهمیت جلوه می‌کند. همینکه کار در شکل مستقیم خویش دیگر منشأ اصلی ثروت نباشد، زمان کار هم دیگر معیار ثروت نخواهد بود، و نباید هم باشد. بنابراین ارزش مبادله‌ای هم [نمی‌تواند معیار سنجش] ارزش مصرفی [قرار گیرد]. کار اضافی توده‌ها ۱۴، دیگر شرط توسعهٔ ثروت عمومی نیست، همان‌گونه که کار نکردن تنی چند نیز [نمی‌تواند مانع] توسعهٔ نیروهای عام مغز بشری [شود]. بدین سان، [روال] تولید براساس ارزش مبادله‌ای فرو می‌ریزد و فرایند تولید مستقیم و مادی به صورتی درمی‌آید که دیگر عاری از نیازمندی و تناقض است. ۱۵ [این یعنی] تحول آزادانهٔ فردیت‌ها؛ و بنا بر این به جای کاهش زمان کار لازم برای ایجاد کار اضافی، [که در آغاز روند تاریخی مطرح بود]، بیشتر با [مسأله] کاهش

12- menschlichen Verkehrs = human intercourse = circulation entre les individus (F1) = commerce des hommes (F2)

13- Objekt

14- Surplusarbeit der Masse

۱۵- برای مقایسه، نك: [متا]، ص ۵۹۳.

کار لازم جامعه به معنای عام کلمه و رساندن آن به حداقلی که در نتیجه فراغت حاصل از آن و نیز با وسایل ایجاد شده، توسعه [استعدادهای] فردی، هنری، علمی و غیره برای همگان امکان پذیر گردد [رو به رو هستیم]. سرمایه خودش تضادی گردنده است، [بدین] معنا که [از یک سو] می‌کوشد زمان کار را به حداقل کاهش دهد، در حالی که از سوی دیگر زمان کار را تنها معیار، و منشأ ثروت می‌داند. در نتیجه، زمان کار را کاهش می‌دهد و به حد لازم می‌رساند تا افزایش آن در زمان اضافی صورت گیرد. از این رو، کاری می‌کند - \*مسألة مرگت و زندگیست [ف] - که زمان لازم هر چه بیشتر تابع زمان اضافی شود. پس، از یک سو، همه نیروهای علمی و نیروهای طبیعی، و نیز [قوانین علمی مربوط به] ترکیب اجتماعی و [سازمان دادن] حرکات جمعی را جان می‌بخشد تا ایجاد ثروت (هر قدر که ممکن است) تابع زمان کار مصرف شده در آن نباشد. از سوی دیگر می‌خواهد زمان کار را معیار اندازه‌گیری نیروهای غول‌آسای اجتماعی که از این طریق ایجاد شده‌اند قرار دهد و آنها را محدود به حدودی کند که برای حفظ ارزش‌های موجود به عنوان ارزش مورد نیازند. نیروهای تولیدی و مناسبات اجتماعی - که دو وجه متفاوت از توسعه و تحول فرد اجتماعی‌اند - برای سرمایه ابزارهایی بیش نیستند، ابزارهایی صرف که سرمایه بتواند به کمک آنها به تولید بر مبنای محدود خود ادامه دهد. در واقع، اما، همه اینها شرط مادی [لازم] برای از هم پاشاندن این اساسند. «یک ملت وقتی برآستی ثروتمند است که ساعات کار آن به جای ۱۲ ساعت، روزانه، ۶ ساعت باشد. ثروت (ثروت واقعی) تسلط بر ۱۶ زمان کار اضافی نیست بلکه بیشتر [در این است که] چه مقدار زمان مازاد، غیر از زمان مورد نیاز در تولید مستقیم، در دسترس هر فرد یا کل جامعه است.» ۱۷.

طبیعت نه ماشین می‌سازد، نه لوکوموتیو، راه آهن، تلگراف برقی، یا ماشین ریسندگی خودکار و غیره. اینها حاصل صنعت انسان‌اند؛ که مواد طبیعی را به اقدام‌های اراده انسان و سلطه او بر طبیعت، یا، اقدام‌های مشارکت انسان در [کار] طبیعت تبدیل می‌کند. اینها اقدام‌های مغز انسانی‌اند که با دست انسان ایجاد شده‌اند؛ قدرت دانش‌اند که عینیت

16- command over

به معنای: استفاده اقتصادی از، بهره‌کشی از.

17- «*The Source and Remedy of the National Difficulties*», etc,

London, 1821, P. 6.



یافته‌اند. تحول سرمایه ثابت خود شاخصی است برای پی بردن به اینکه دانش عام اجتماعی، شناخت، تا چه حد به نیروی مستقیم تولید تبدیل شده و در نتیجه تا چه حد شرائط روند زندگی اجتماعی، خود، زیر فرمان تعقل عام قرار گرفته و همگام با آن تغییر یافته است؛ تا چه حد نیروهای تولید اجتماعی نه فقط به صورت دانش بلکه به صورت اندام‌های بیواسطه پراتیک اجتماعی، فرایند واقعی حیات، به تحقق پیوسته‌اند.

اهمیت تحول سرمایه ثابت (برای تحول سرمایه به‌طور کلی) نسبت موجود میان سرمایه ثابت و سرمایه در گردش. زمان مازاد. ۱۸. نقش اساسی و عمده سرمایه در ایجاد آن. شکل تناقض‌آمیز آن در سرمایه. نیروی مولد کار و تولید سرمایه ثابت (منشأ و درمان). ۱۹. استفاده و مصرف. اکونومیست. دوام سرمایه ثابت.

تحول سرمایه ثابت از جنبه دیگری هم درجه تحول ثروت به‌طور کلی یا سرمایه را نشان می‌دهد. تولید، خواه به‌طور مستقیم به منظور ارزش مصرفی انجام گیرد و خواه به‌طور مستقیم برای ایجاد ارزش مبادله‌ای، در هر حال يك هدف دارد و آن فراورده است که باید به مصرف برسد.

#### 18- Disposable time

منظور از این اصطلاح، همان مقدار زمانی است که بر اثر پیشرفت‌های فنی و کاسته شدن از زمان کار لازم، در اختیار فرد و جامعه قرار می‌گیرد. استفاده ارزش‌ساز از این زمان هدف سرمایه‌داری است و به همین دلیل زمان مازاد در حاشیه استفاده اقتصادی سرمایه‌داری از آن زمان اضافی (surplus time) نامیده می‌شود (معادل surplus labour)؛ اما از جهت فنی، یعنی از جهت تملك کل جامعه بر آن، مارکس اصطلاح زمان مازاد (disposable time) را برای آن عنوان کرده که با اوقات فراغت، یا زمان آزاد، به معنای رایج در جهان سرمایه‌داری هم فرق دارد؛ زیرا مارکس می‌گوید سرمایه‌داری، مانند فورماسیون‌های طبقاتی قبلی، می‌کوشد زمان مازاد را به زمان آزاد یا زمان فراغت برای عده‌ای محدود تبدیل کند. با توجه به تصریح اخیر مارکس، ما این اصطلاح را به زمان مازاد ترجمه کردیم.

۱۹- منظور اشاره به منبعی است که در پانویس شماره ۱۷ همین بخش آمده است.

آن بخش از تولید که در تولید سرمایه ثابت به کار می‌افتد اشیائی را که مستقیماً برای ارضای [نیازهای] فردی باشد تولید نمی‌کند، همین‌طور، ارزش مبادله‌ای مستقیم، یا دست‌کم ارزش مبادله‌ای مستقیماً نقدشدنی هم ایجاد نمی‌کند. پس تنها هنگامی که قدرت تولید به درجه‌ی معینی ارتقاء یافته باشد - به نحوی که بخشی از زمان تولید برای تولید مستقیم کفایت کند - می‌توان بخش بزرگ دائماً فزاینده‌ای را به تولید وسایل تولید اختصاص داد. این امر مستلزم آن است که جامعه قدرت خویشترنداری داشته باشد تا در پرتو آن بتوان بخش بزرگی از ثروت موجود را به جای به‌کار انداختن در راه مصرف فوری یا تولید مواد مصرفی فوری، صرف کاری کرد که بارآوری فوری (در خود فرایند تولید مادی) ندارد. این خود مستلزم [رسیدن به] سطح معینی از قدرت تولید و فراوانی نسبی است و خصوصاً مستلزم [رسیدن به] سطحی است که مستقیماً با تبدیل سرمایه در گردش به سرمایه ثابت مربوط است. همانگونه که حجم کار اضافی نسبی به قدرت تولیدی کار لازم بستگی دارد مقدار زمان کار به خدمت گرفته شده - اعم از کار زنده و یا کار عینیت یافته - در تولید سرمایه ثابت نیز تابع قدرت تولیدی زمان کار مصرف شده در تولید مستقیم فرآورده‌هاست. جمعیت اضافی (از این لحاظ)، و نیز تولید اضافی از شرایط لازم‌اند. یعنی حاصل زمان به خدمت گرفته شده در تولید مستقیم باید، تا حدی، از زمان مستقیماً مورد نیاز برای بازتولید سرمایه به کار گرفته شده در این شاخه‌های صنعت زیادتر باشد. هر قدر حاصل مستقیم به‌کارگیری سرمایه ثابت کوچکتر، یعنی دخالت آن در فرایند تولید مستقیم کمتر باشد، این جمعیت اضافی و تولید اضافی بیشتر خواهد شد: پس باید بیشتر راه آهن، کانال، آبراهه، تلگراف و غیره ساخت تا ماشینی که مستقیماً در فرایند تولید مستقیم به کار می‌افتد. در نتیجه، در تولید بی‌وقفه بالاتر یا پائین‌تر از ظرفیت صنعت جدید - موضوعی که بعداً بدان خواهیم پرداخت - [به] نوسان‌ها و تکان‌های دائمی [برمی‌خوریم که] ناشی از بی‌تناسبی [در تخصیص نسبتی از سرمایه به سرمایه ثابت] است، [یعنی ناشی از این است که] مقدار سرمایه در گردش که به سرمایه ثابت تبدیل می‌شود، گاه بسیار کم و گاه بسیار زیاد است.

[ایجاد مقدار زیادی زمان قابل استفاده جدا از زمان کار لازم به‌طور اعم برای جامعه و به‌طور اخص برای یکایک اعضای آن (یعنی جا برای تحول تمامی قوای مولد فرد و نیز تحول نیروهای مولد جامعه)، ایجاد

زمانی که صرف کار نمی‌شود، در دوران سرمایه نیز مانند تمامی دوران‌های قبل از سرمایه به صورت زمان غیرکاری، یعنی زمان آزاد برای عده‌ای معدود درمی‌آید. تفاوت سرمایه با دوران‌های ماقبل آن از این لحاظ در این است که سرمایه زمان کار اضافی توده‌ها را با استفاده کامل از هنرها و علوم افزایش می‌دهد چرا که ثروت آن مستقیماً ناشی از تملك زمان کار اضافی است؛ زیرا هدف مستقیم آن ارزش است نه ارزش مصرفی. از این رو به‌رغم منافع خودش، در ایجاد زمان مازاد اجتماعی به‌خاطر کاستن از زمان کار در سطح جامعه و رساندن آن به حداقل ممکن، و در نتیجه آزاد شدن اوقات افراد برای فراغت و پرداختن به خود، وسیله می‌شود. اما همیشه گرایش آن از يك سو به ایجاد زمان مازاد است، از سوی دیگر به تبدیل این زمان به کار اضافی است. اما اگر در زمینه اول به‌خوبی موفق شود، از اضافه تولید به دردمس می‌افتد و به دنبال آن کار لازم دچار وقفه می‌شود زیرا سرمایه نمی‌تواند ذره‌ای کار اضافی را به ارزش تبدیل کند. هر قدر این تضاد متحول‌تر شود بیشتر آشکار می‌شود که رشد نیروهای تولید را دیگر نمی‌توان با تملك کار اضافی دیگری مقید ساخت بلکه [باید شرایطی فراهم کرد که] خود توده کارگران مالك کار اضافی خویش باشند. وقتی چنین شود - و زمان مازاد بدینسان دیگر وجودی متناقض نباشد - از يك سو زمان کار لازم با نیازهای فرد اجتماعی سنجیده خواهد شد و از سوی دیگر تحول نیروی تولید اجتماعی آنقدر سریع می‌شود که گرچه تولید دیگر ثروت همگان به حساب می‌آید، اما زمان مازاد بیشتری هم در اختیار همگان خواهد بود. چون ثروت واقعی، نیروی مولد تحول‌یافته همه افراد است. دیگر معیار ثروت به هیچ روی زمان کار نیست بلکه زمان مازاد است. زمان کار به‌عنوان معیار ارزش، شرایطی ایجاد می‌کند که خود ثروت بر پایه‌های فقر استوار گردد و زمان مازاد وجودش در تضاد با زمان کار اضافی و به‌خاطر آن باشد؛ که این یعنی کل اوقات فرد را به صورت زمان کار درآوردن، تنزل دادن او به کارگر

---

۲۰- ترتیبی که ما در معین کردن کلمات یا عبارات غیرآلمانی متن به کار برده‌ایم، در دو ترجمه فرانسوی هم دیده می‌شود، گیرم در [فا، ۲] بهتر رعایت شده است. با اینهمه، در ترجمه‌های فرانسوی، حتی ترجمه [فا، ۲]، معلوم نیست که از کجای جمله به زبانی غیر از زبان آلمانی نوشته شده است. نمونه‌اش همین مورد بالاست. فك: [فا، ۲]، ج ۲، ص ۱۹۷-۱۹۶.

صرف، مطیع و منقاد کار. پیشرفته‌ترین نظام ماشینی بدینسان کارگر را طولانی‌تر از یک انسان در عصر بربریت، یا طولانی‌تر از زمانی که خودش به یاری ابزارهای ساده و ابتدایی کار می‌کرد، به کار وامی‌دارد.]]  
 «اگر تمامی کار کشوری تنها \*کفاف معیشت جمعیت آن کشور را بدهد هیچ کار اضافی وجود نخواهد داشت، در نتیجه، هیچ چیزی به‌عنوان سرمایه انباشت نخواهد شد. اگر مردم [الف] ۲۰ در یک سال آنقدر تولید کنند \*که کفاف معیشت دوساله‌شان را بدهد، باید مصرف یک سال را از بین برد یا برای سال بعد مردم باید دست از کار تولید بکشند. اما دزندگان تولید اضافی یا سرمایه... مردم را برای چیزی که به‌طور مستقیم و بیواسطه مولد نیست [الف]، یعنی در برپا کردن نظام ماشینی به‌کار می‌گیرند. و روز از نو، روزی از نو». منشأ و درمان دشواری‌های ملی. ص. ۰۴) ۲۱

]] همان گونه که تملك زمان کار غیر به‌عنوان مبنای صنعت بزرگ، با گسترش و تحول خویش از ایجاد یا ازدیاد ثروت بازمی‌ماند، کار مستقیم به خودی خود هم دیگر نمی‌تواند مبنای تولید باشد. چون این‌گونه کار به‌لحاظی بیشتر به یک فعالیت نظارتی و تنظیم‌کننده تبدیل می‌شود، ضمن آنکه البته فراورده هم دیگر فراورده کار مستقیم یک فرد تنها نیست بلکه ترکیب و برآیند فعالیت اجتماعی است که حکم تولیدکننده را پیدا می‌کند. «به مجردی که تقسیم کار توسعه یابد تقریباً هر تکه کاری که یک فرد انجام داده، بخشی از یک \*کل می‌شود که به خودی خود ارزش و فایده‌ای ندارد. چیزی وجود نخواهد داشت که کارگر دست رویش بگذارد و بگوید: این فراورده مال من است، و می‌خواهم برای خودم نگاهش دارم.» [الف] ۲۲ در مبادله مستقیم، کار مستقیم فردی چنان است که گوئی در فراورده‌ای خاص یا بخشی از آن تحقق یافته است. خصلت مشترك و اجتماعی آن - خصلت آن به‌عنوان [مظهری از] عینیت کار عام و ارضای نیاز عام - گوئی تنها از راه مبادله پدید آمده است. در فرایند تولید صنعت بزرگ، برعکس، همان‌گونه که از سوی تسخیر قوای طبیعت به‌وسیله فکر انسانی پیش‌شرط تحول نیروی مولد ابزار کار است که دیگر به‌صورت نیروئی خودکار درمی‌آید، همین‌طور هم از سوی دیگر

۲۱ - به پانویس شماره ۱۷ همین بخش نگاه کنید.

22- Thomas Hodgskin, *Labour Defended...*, etc., P. 25 (F 1,2).

کار فرد در حضور بیواسطه خویش به صورت فردی منتفی می شود تا شکل اجتماعی پیدا کند. بدینسان پایه دیگر این وجه تولید هم فرومی ریزد.]]

زمان کار به خدمت گرفته شده در تولید سرمایه ثابت متناسب است با زمان کار به خدمت گرفته شده در تولید سرمایه در گردش، در چارچوب فرایند تولید خود سرمایه؛ درست مثل رابطه زمان کار اضافی با زمان کار لازم. هر قدر تولید برای ارضای نیاز فوری بارآورتر شود، می توان بخش بیشتری از آن را متوجه نیاز خود تولید، یا تولید ابزار تولید کرد. تا آنجا که تولید سرمایه ثابت حتی از جنبه فیزیکی اش به طور بیواسطه متوجه تولید ارزش های مصرفی مستقیم، یا متوجه تولید ارزش های مورد نیاز در بازتولید مستقیم سرمایه - یعنی آن ارزش هایی که خود به نوبه خویش نماینده ارزش مصرفی در فرایند ارزش آفرینی اند - نیست بلکه بیشتر متوجه تولید ابزارهای ارزش آفرین است؛ [به عبارت دیگر]، تا آنجا که تولید سرمایه ثابت متوجه ارزش به عنوان یک شیء [برای مصرف] فوری نیست بلکه بیشتر متوجه ارزش آفرینی، متوجه [تولید] ابزار تحقق انتفاعی، به عنوان هدف بیواسطه تولید، است - و موضوع تولید یا هدف تولید عیناً عبارت از تولید ارزش [به معنای] عینیت یافتن نیروهای تولید، و نیروی ارزش آفرین سرمایه است - آری در این حد [می توان گفت که] سرمایه با تولید سرمایه ثابت دیگر به صورت هدفی فی نفسه درآمده و فعالیت آن، خیلی پیش از آنچه در تولید سرمایه در گردش، [یعنی کالاهای لازم برای مصرف فوری]، مشاهده می شد حکم سرمایه را پیدا کرده است، پس، بعد سرمایه ثابت، و [اهمیت] تولید آن در کل فرایند تولید، از این لحاظ نیز [آشکار می شود و معلوم می گردد که تولید سرمایه ثابت به این معنا] معیار اندازه گیری توسعه ثروت براساس شیوه تولید سرمایه [داری] است.

«تعداد کارگران همانقدر که \* به سرمایه در گردش وابسته است به کمیت فراورده های کار همزمان موجودی که کارگران مجاز به مصرف آنند

نیز بستگی دارد [الف] ۲۲۰ (Labour Defended, P. 20.)

در تمامی نقل قول های بالا از اقتصاددانان گوناگون، سرمایه ثابت

۲۳ - جمله اخیر، در ترجمه های فرانسوی به صورت دیگری برگردانده شده است. فك: [فا، ۱]، ج ۲، ص ۲۲۸؛ و [فا، ۲]، ج ۲، ص ۱۹۸. اما از آنجا که جمله در متن آلمانی [ص ۵۹۸] در اصل از منبع انگلیسی و به زبان انگلیسی نقل شده، روایت مترجم انگلیسی، [ما]، ص ۷۱۰، را ترجیح دادیم.

بخشی از سرمایه که درگیر فرایند تولید است قلمداد شده است. \* «سرمایه شناور به مصرف می‌رسد؛ درحالیکه سرمایه ثابت در فرایند بزرگ تولید فقط به‌کار گرفته می‌شود. ۲۴» (اکنونومیست، ۶، ۱). این حرف اشتباه است، و تنها در مورد آن بخش از سرمایه در گردش که به مصرف سرمایه ثابت می‌رسد یعنی در مورد مواد و مصالح کار صادق است. تنها چیزی که «در فرایند بزرگ تولید» مصرف می‌شود، اگر معنای این عبارت، همان فرایند تولید بیواسطه باشد، سرمایه ثابت است. مصرف شدن در فرایند تولید\* در واقع به‌کار گرفته شدن و فرسودن در اثر استعمال [الف] است. وانگهی، دوام زیادتر سرمایه ثابت را نباید کیفیتی صرفاً فیزیکی تلقی کرد. آهن و چوبی که تختخواب من از آنها ساخته می‌شود، یا سنگ‌هایی که خانه‌ها من با آنها بنا می‌شود، یا تندیس مرمرینی که زینت بخش کاخی می‌شود، درست به همان اندازه بادوام‌اند که مثلاً آهن و چوبی که در ساخت ماشین‌ها به‌کار برده می‌شود. یکی از شرائط لازم برای هر ابزار، و هر ابزار تولید، دوام آن است، آنهم نه فقط از این لحاظ که فلزها و غیره، از نقطه نظر فنی، ماده اصلی تمامی ماشین‌ها را تشکیل می‌دهند، بلکه بیشتر بدین سبب که ابزارها به منظور ایضای نقش مشابه و ثابتی در فرایند تولید ساخته می‌شوند. دوام ابزارهای تولید در واقع خاصیتی است که به‌عنوان ارزش مصرفی از آنها انتظار می‌رود. ابزار هرچه بیشتر تعویض شود پرهزینه‌تر است؛ و بخش بیشتری از سرمایه که برای این منظور مصرف می‌شود بدون استفاده خواهد ماند. دوام ابزار، در هستی آن به منزله ابزار تولید است. هرچه بیشتر دوام بیاورد نیروی مولدش بیشتر خواهد بود. در سرمایه در گردش، عکس قضیه صادق است؛ - تا وقتی که این نوع سرمایه به سرمایه ثابت تبدیل نشده، دوام آن به‌هیچ‌وجه با نفس عمل تولید ارتباط ندارد و بنابراین از وجوه مفهوماً وضع شده به‌حساب نمی‌آید. این که در بین اقلام وجوه مصرفی، اقلامی یافت می‌شوند که چون کند مصرف می‌شوند و عده زیادی می‌توانند آنها را متوالیاً به مصرف برسانند، دوباره عنوان سرمایه ثابت را پیدا می‌کنند به تعینات دیگری (مانند اجاره به جای خرید، بهره و غیره) مربوط می‌شود که هنوز مورد بحث ما نیستند.

«با پذیرش عام مکانیسم بی‌روح در صنایع انگلیس، آدمی، جز در

مواردی معدود، به صورت يك ماشين فرمانبردار و درجهٔ دوم از نظر اهميت درآمده است، و بيش از آنچه به جسم و جان [مردم] توجه شود به بهتر شدن كيفيت مواد خام، [مانند] چوب و فلز، توجه می‌شود. ۲۵.

پس انداز واقعی - صرفه‌جوئی - = ذخیرهٔ زمان کار = تحول  
نیروهای مولد. رفع تناقض میان زمان آزاد و زمان کار -  
مفهوم حقیقی فرایند تولید اجتماعی

[صرفه‌جوئی واقعی - پس انداز - عبارت است از ذخیرهٔ زمان کار (حداقل - و به حداقل رسانیدن - هزینه‌های تولید)؛ اما این نوع پس انداز همان [ایجاد] تحول در نیروی تولیدی است. از این رو [صرفه‌جوئی واقعی] به هیچ وجه امساک در مصرف [نیست]، بلکه [عبارت است از] توسعهٔ نیرو، توسعهٔ توانائی‌های تولید، و بنابراین توسعهٔ توانائی‌ها و وسایل مصرف هر دو. توانائی در مصرف یکی از شرائط مصرف و بنابراین، نخستین وسیلهٔ مصرف است، و این توانائی هم برمی‌گردد به توسعهٔ امکانات فردی، و نیروی تولیدی. ذخیرهٔ زمان کار برابر [است] با افزایش وقت آزاد، یعنی زمان [لازم] برای تحول کامل فرد، و این به نوبهٔ خود به عنوان بزرگترین نیروی مولد بر نیروی مولد کار تأثیر می‌گذارد. از دیدگاه فرایند تولید مستقیم، این امر را می‌توان تولید سرمایهٔ ثابت نامید، این سرمایهٔ ثابت هم خود انسان است. باری، نیازی به گفتن نیست که خود زمان کار مستقیم، برخلاف آنچه از دیدگاه اقتصاد بورژوائی به نظر می‌رسد، نمی‌تواند با وقت آزاد به صورت انتزاعی در تضاد باشد. کار، چنان که آرزوی فوریه ۲۶ است، ممکن نیست به صورت تفریح و بازی درآید گرچه دستاورد بزرگ فوریه این است که درگذشتن از شیوهٔ تولید - و نه توزیع - [سرمایه‌داری و رسیدن به] شکلی برتر را، به عنوان هدف نهائی، آشکارا بیان کرده است. وقت آزاد - که زمان فراغت و زمان برای فعالیت برتر هر دو را دربر می‌گیرد - طبیعتاً دارندهٔ خود را به نفس

25- Robert Owen: *Essays on the Formation of the Human Character*, 1810, London.

26- Fourier, *Le Nouveau Monde industriel et sociétaire*, Vol. VI, PP. 21-52, (E, F1).

دیگری تبدیل می‌کند، و بنابراین، وی، به صورت دیگری وارد فرایند تولید مستقیم می‌شود. در این صورت فرایند مذکور، از لحاظ انسانی که در فرایند شدن است، هم انضباط است و هم از لحاظ انسانی که فرایند شدن را انجام داده و مغز او آکنده از دانش انباشته شده نسل‌هاست، عمل است، علم تجربی است، علمیست از لحاظ مادی خلاق و عینیت‌بخش. چون این هر دو تا آنجا که کار مستلزم به خدمت گرفتن دست‌ها و حرکات آزادانه اندام‌ها - مثلا در کشاورزی - است، همزمان عمل می‌کنند.

نظام اقتصاد بورژوازی ما همانگونه که اندک اندک رشد و تحول یافته، بتدریج هم نفی خواهد شد، و این نتیجه نهایی است. ما هنوز سرگرم بحث از فرایند تولید مستقیم هستیم. هنگامی که جامعه بورژوازی را در بلندمدت و به صورت یک کل بررسی کنیم، آنگاه ناگزیر به نتیجه نهایی فرایند تولید اجتماعی یا خود جامعه، یعنی خود موجود بشری در مناسبات اجتماعی‌اش خواهیم رسید. هر آنچه مانند فراورده و غیره، شکلی ثابت دارد، در این حرکت در حکم لحظه‌ای صرف، لحظه‌ای میراست خود فرایند تولید مستقیم هم فقط در حکم یک لحظه است؛<sup>۱</sup> منزائط و عینیت‌یافتن‌های فرایند هم، خود، لحظه‌هایی از آنند که تنها موضوع‌هایش افرادند، افرادی که در مناسبات متقابل‌اند، مناسباتی که خود افراد آنها را تولید و بازتولید می‌کنند. فرایند ثابت، حرکتشان، که طی آن، وجود خویش را، همانند وجود جهان ثروتی که آفریده آنهاست، احیاء می‌کنند.

### مفهوم تاریخی تولید صنعتی (سرمایه‌داری) از نظر اوئن

(اوئن در شش سخنرانی در منچستر ۲۷، ۱۸۳۷، از تفاوت‌هایی سخن می‌گوید که سرمایه کلان (و نمود گسترده آن، که خود فقط نتیجه [توسعه] صنعت بزرگ است، و این هم به نوبه خود با توسعه سرمایه ثابت در ارتباط است) بین کارگران و سرمایه‌داران ایجاد می‌کند؛ او خاطر نشان می‌سازد که توسعه سرمایه شرط ضروری\* تجدید قوای جامعه [الف] است، و درباره موقعیت خودش می‌گوید که «سخنران شما (یعنی خود اوئن):<sup>\*</sup> از طریق فراگیری تدریجی راه‌های ایجاد و اداره بعضی از این تأسیسات



(صنعتی) بزرگ بود [الف] بود که توانست به خطاها و مضار تلاش‌های گذشته و حال در اصلاح منش و حال و روز هموعانش پی ببرد (ص. ۵۸). ما تمامی مطالب برگرفته از آن سخنرانی را در اینجا می‌آوریم تا در فرصت دیگری از آن استفاده کنیم.

«تولیدکنندگان ثروت تکامل یافته را می‌توان به‌کارگرانی که با مواد نرم [سبک] و کارگرانی که با مواد سخت [سنگین] کار می‌کنند تقسیم کرد که تحت مدیریت عموماً مستقیم استادکارانی ۲۸ قرار دارند که هدف آنان پول‌درآوردن از طریق کار کسانی‌ست که به خدمت گمارده‌اند. قبل از معمول شدن نظام صنایع شیمیائی و مکانیکی دامنهٔ انجام این قبیل عملیات محدود بود. استادکاران معدودی بودند که هرکدام با تعداد محدودی کارگر روز-مزد که خود امیدوار بودند روزی استادکاران کوچکی بشوند کار می‌کردند. این کارگران معمولاً با استادکار سر یک سفره غذا می‌خوردند و یک جا زندگی می‌کردند؛ روح برابری بر آنان حکمفرما بود. از دوره‌ای که استفاده از \*نیروی علم [الف] کم و بیش در صنعت معمول گردید رابطهٔ مذکور هم به تدریج تغییر کرد. تقریباً تمامی صاحبان صنعت در صورتی که خواهان موفقیت در کار خویش بودند، می‌بایست با سرمایهٔ عظیمی در مقیاس وسیع کار کنند؛ دیگر برای استادکاران کوچک با سرمایه‌های اندک امید موفقیت چندانی وجود نداشت، آنهم بخصوص در صنعت مواد نرم مثل پنبه، پشم، کتان و غیره؛ و اکنون دیگر مسلم است که در صورت ادامهٔ روال طبقه‌بندی کنونی جامعه و شیوهٔ ادارهٔ زندگی حرفه‌ای کارفرمایان کوچک بیش از پیش جای خود را به صاحبان سرمایه‌های کلان خواهند داد و به‌جای آن برابری نسبی و رضایت‌بخش پیشین مابین تولیدکنندگان نابرابری عظیمی ناگزیر میان‌کارگر و کارفرما پدید خواهد آمد، نابرابری که در تاریخ بشر بی‌سابقه خواهد بود. حالا سرمایه‌دار بزرگ در موقعیت ارباب حکمران قرار گرفته است و سررشتهٔ تندرستی، مرگ و زندگی بردگانش را به دلخواه خویش، نامستقیم در دست دارد. او این قدرت را از طریق همدستی با سایر همقطاران کلان-سرمایه‌دارش که منافع مشترکی دارند، کسب می‌کند و عملاً قادر است کارگرانش را به دلخواه خویش به‌کار وادارد. حالا سرمایه‌دار بزرگ غرق ثروتی‌ست که راه‌های خاص استفاده از آن را نیاموخته است و

نمی‌داند ثروتش منشأ قدرتش شده‌است. ثروت و قدرت او با هم چشم خردش را کور کرده‌اند و در حین اعمال شدیدترین فشار بر کارگرانش فکر می‌کند که رفتارش بسی منصفانه است... آنها که خدمه‌اش نامیده می‌شوند ولی به‌واقع بردگان اویند به نومی‌دکننده‌ترین انحطاط‌ها کشیده می‌شوند؛ سلامت بدنی اکثرشان از دست می‌رود و فراغت و آسایش شخصی، لذت‌بردن از ساعات بیکاری و تفریح در هوای آزاد و سالم روزگار گذشته محو می‌شود. فرسودگی شدید نیروهایشان، که نتیجه اشتغال یکنواخت و طولانی‌ست اعصابشان را خسته و فرسوده می‌کند و قدرت اندیشه و تفکر را از آنان می‌گیرد. سرگرمی جسمانی و روانی و عاطفی یا وجود ندارد یا، اگر وجود داشته باشد، از بدترین نوع آن‌است. زندگی آنان از هرگونه لذت واقعی تهی‌ست - خلاصه کلام اینکه، زندگی اکثریت عظیمی از کارگران در نظام موجود آنچنان است که به زیستن نمی‌ارزد. اما به‌خاطر تحولاتی که چنین نتایجی به‌بار آورده‌است، افراد را نمی‌توان ملامت کرد. این تحولات ناشی از روال قانونمند طبیعت<sup>۲۹</sup> اند که در مسیر انقلاب سترگ و پر اهمیت اجتماعی، از مراحل تدارکاتی و ضروری به‌شمار می‌روند. بدون سرمایه بزرگ، بنای تأسیسات عظیم از هر نوع آن غیرممکن است؛ نمی‌توان عملی بودن ترکیب‌های سودمند جدید برای ایجاد منشی برتر در همگان و ثروتی سالانه بیش از مصرف همگان را به مردم آموخت؛ یا روشن کرد که ثروت را هم می‌توان به نحوی بالاتر از آنچه عموماً تاکنون تولید می‌شده است تولید کرد.» (ص ۵۶، ۵۷)

«درست همین نظام صنایع شیمیائی و مکانیکی جدید است که توانائی‌های کنونی انسان را توسعه می‌دهد و آدمی را برای درک و پذیرش اصول و اعمالی دیگر آماده می‌سازد، و بدینسان مفیدترین تغییری را که جهان تاکنون به خود دیده در روال امور [الف] ایجاد می‌کند. همین نظام کارخانه‌ای جدیدست که ضرورت طبقه‌بندی [= صورت‌بندی] برتر دیگری را برای جامعه پدید می‌آورد.» (ص ۵۸).

سرمایه و ارزش‌عوامل طبیعی - دامنه سرمایه ثابت مشخص‌کننده سطح تولید سرمایه‌داری‌ست - تعیین مواد خام، فراورده، ابزار تولید، مصرف - پول سرمایه ثابت است یا سرمایه در گردش؟

## سرمایه ثابت و سرمایه در گردش و رابطه‌شان با مصرف فردی.

قبلاً گفتیم نیروی تولید (سرمایه ثابت) فقط از آن رو دارای ارزش و ارزش‌بخش است، که خودش تولیدشده [کار قبلی]، یا کمیت معینی از زمان کار عینیت‌یافته است. اما عوامل طبیعت نظیر آب، زمین (بویژه زمین)، معادن، و غیره را هم داریم که به تملک درآمده‌اند، در نتیجه دارای ارزش مبادله‌ای‌اند، و بنابراین، به صورت ارزش در محاسبه هزینه‌های تولید وارد می‌شوند. خلاصه، اینجا با دخالت مالکیت زمین (که شامل آب، زمین و معدن است) سروکار داریم. بحث مربوط به ارزش ابزارهای تولیدی که حاصل کار نیستند هنوز مطرح نیست زیرا این امر به بررسی خود سرمایه ارتباط ندارد. این‌گونه ابزارهای تولیدی، از لحاظ شرائط آغازین و موجود، مقدمات لازم و تاریخی سرمایه‌اند. و ما هم آنها را به همین حال در اینجا رها می‌کنیم. تغییر شکل مالکیت زمین - یا شکل عوامل طبیعی به‌عنوان مقادیر تعیین‌کننده ارزش - برای همساز شدن با سرمایه تنها [چیزی است که] در بررسی نظام اقتصادی بورژوازی باید بدان پرداخت. پرداختن به [خود] زمین و غیره، به‌عنوان شکلی از سرمایه ثابت تأثیری در [نفس] بررسی سرمایه، به نحوی که تا این مرحله از تحقیق بدان رسیده‌ایم، ندارد.

از آنجا که سرمایه ثابت در معنای نیروی تولیدی ایجاد شده، به‌عنوان عامل تولید سبب ازدیاد حجم ارزش‌های مصرفی ایجاد شده در زمان معینی می‌شود، پس نمی‌تواند بدون افزایش مواد خام مورد نیازش افزایش یابد ([البته] در صنایع کارخانه‌ای. [زیرا] در صنایع استخراجی [که از مواد موجود در طبیعت بهره‌برداری می‌کنند]، نظیر ماهی‌گیری و معدن، کار، صرفاً عبارتست از غلبه بر موانعی که بر سر راه کسب و تصاحب فراورده‌های خام یا فراورده‌های ابتدائی وجود دارند. اینجا دیگر ماده خامی برای استفاده در تولید وجود ندارد بلکه هدف بیشتر عبارتست از تصاحب فراورده خام موجود. به‌عکس، در کشاورزی، ماده خام خود زمین است و پذیر به منزله سرمایه در گردش، و غیره). با این ترتیب، به‌کارگیری سرمایه ثابت در مقیاس عظیم، مستلزم گسترش بخشی از سرمایه در گردش است که صرف مواد خام می‌شود؛ در نتیجه، مستلزم گسترش تمامی سرمایه است. ضمناً مستلزم کاهش (نسبی) آن بخش از سرمایه که با کار

زنده مبادله می‌شود نیز هست.

در سرمایه ثابت، موجودیت سرمایه به صورت مادی هم محسوس است آنهم نه فقط به صورت کار عینیت یافته‌ای که باید به عنوان ابزار کار جدید خدمت کند، بلکه به عنوان ارزشی که ارزش مصرفی‌اش همان ایجاد ارزش‌های تازه است. از این رو وجود سرمایه ثابت، نمونه‌ی اعلاّی وجود آن به صورت سرمایه مولد است. بنابراین، سطح تکامل شیوه تولید مبتنی بر سرمایه - یعنی اینکه سرمایه تا چه حد خود شرط تولید خویش است، تا چه حد منوط به خود سرمایه است - بستگی دارد به اهمیت سرمایه ثابت موجود؛ نه فقط از لحاظ کمی، بلکه همچنین از لحاظ کیفی.

و سرانجام، در سرمایه ثابت قدرت تولید اجتماعی کار، دیگر در حکم خاصیت ذاتی سرمایه [است]؛ از آن جمله‌اند قدرت علمی و نیز ترکیب نیروهای اجتماعی در درون فرایند تولید و بالاخره مهارتی که از کارگر به ماشین، یعنی به نیروی مولد بی‌جان، منتقل می‌شود. به عکس، خاصیت ذاتی سرمایه، در سرمایه در گردش، [در موارد دیگری است، مانند:] مبادله کار در شاخه‌های متنوع آن، حدود ارتباط متقابل کارها و کیفیت نظامواره آنها، و وجود همزمان کار مولد. ۲۵

۳۰- تعیین‌هایی چون مواد خام، فرآورده، و ابزار تولید تابع نقش ارزش‌های مصرفی در فرایند تولیدند و به تبع آن تغییر می‌کنند. همان چیزی که ممکن است ماده خام صرف باشد (البته نه فرآورده‌های کشاورزی که همگی بازتولید می‌شوند و بازتولیدشان هم تنها به همان صورت اصلی‌شان نیست بلکه همراه با جرح و تعدیل‌هایی در شکل طبیعی آنهاست تا با نیازهای انسانی تطبیق کنند. مثال از هاجس و دیگران. ۲۱ فرآورده‌های صنایع استخراجی صرف، نظیر ذغال و فلزات، خود محصول کارند، کار نه فقط سبب استخراج آنها می‌شود، بلکه ضمناً به آنها، مانند مورد فلزات، شکل هم می‌بخشد تا به صورت مواد خام مفید برای صنعت درآیند. اما، این بازتولید نیست، چون ما هنوز از چگونگی ایجاد فلزات بی‌خبریم)، خودش محصول کار است. فرآورده یک صنعت، ماده خام برای صنعت دیگر است، و برعکس. خود ابزار تولید، فرآورده یک صنعت است و فقط در صنعت دیگر به صورت ابزار ←

۳۱- شاید نویسنده مورد نظر مارکس، ج. اف. هاجس باشد که مؤلف کتاب‌های زیر است:

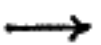
*Lessons on Agricultural Chemistry*, (1849),

*First Steps to Practical Chemistry for Agricultural Students*, (1857),

شاید هم منظور مارکس، هاجسکین بوده است. [ما، فا، ۱، ۲].

اکنون باید به بررسی سایر مناسبات سرمایه ثابت و سرمایه در گردش بپردازیم.

گفتیم مناسبات اجتماعی کارهای متفاوت از خواص ذاتی سرمایه در گردش و قدرت تولیدی اجتماعی کار از خواص سرمایه ثابت است. «سرمایه در گردش یک ملت شامل پول، لوازم زندگی، مواد خام و کارهای ساخته و انجام شده است» (اسمیت، ج ۲، ص ۲۱۸) اسمیت نمی داند پول را سرمایه در گردش قلمداد کند یا سرمایه ثابت؛ پول، در حدی که به شکل ابزار گردش عمل می کند - که این خود دقیقه ای از کل فرایند بازتولید است - سرمایه ثابت است، چون ابزار گردش است. اما تنها ارزش مصرفی اش آن است که به گردش افتد و هرگز در فرایند تولید به طور اخص، و یا در مصرف شخصی جذب نشود. بخشی از سرمایه است که مدام در مرحله



تولید عمل می کند. ضایعات یک صنعت ماده خام برای صنعت دیگر است. در کشاورزی، بخشی از فراورده (بذر، دام، و غیره)، در حکم ماده خام همان رشته است، از این رو مانند سرمایه ثابت هرگز از فرایند تولید خارج نمی شود؛ آن بخش از فراورده های کشاورزی را که صرف تغذیه حیوانات می شود می توان در حکم مواد و مصالح دانست، ضمن آنکه بذر در فرایند تولید بازتولید می شود در حالی که ابزار در این فرایند به مصرف می رسد. آیا بذر را هم، که مانند حیوانات شخم زن هیچگاه از فرایند تولید خارج نمی شود نباید مثل آنها جزو سرمایه ثابت تلقی کرد؟ نه. چون اگر چنین فرض کنیم، باید همه مواد خام را سرمایه ثابت بینگاریم. بذر به عنوان ماده خام همیشه در درون فرایند تولید وجود دارد. سرانجام، فراورده های هم که به مصرف مستقیم می رسند، به نوبه خویش، بعد از مصرف به صورت مواد خام، صرف تولید بعدی می شوند؛ مثل تولید کود در روند طبیعت، و تولید کاغذ از پارچه کهنه و غیره؛ ضمن آنکه مصرف آنها از عوامل بازتولید کننده نوع خاصی از هستی فرد آنها نه فقط به صورت موجود زنده ای که مستقیماً می بینیم، بلکه همچنین در قالب مناسبات اجتماعی اوست. به نحوی که شکل نهائی به تملک درآمدن فراورده ها توسط افراد در درون فرایند تولید، عامل بازتولید کننده وجودشان در قالب مناسباتی است که آنان از لحاظ تولیدی و نیز نسبت به یکدیگر دارند؛ یعنی عامل بازتولید کننده آنان در هیأت اجتماعی آنهاست؛ یعنی هستی اجتماعی شان را - جامعه را - که هم عامل و هم پیامد و نتیجه این فرایند بزرگ و کلی است بازتولید می کنند. (مارکس). ۲۲

گردش ثابت می‌ماند و از این لحاظ کاملترین شکل سرمایه در گردش است، اما از لحاظ دیگر، چون به صورت يك ابزار، ثابت می‌ماند، سرمایه ثابت است.

چون تمایز میان سرمایه ثابت و سرمایه در گردش از دیدگاه مصرف شخصی معلوم است، پس واضح است که سرمایه ثابت به صورت ارزش مصرفی وارد گردش نمی‌شود (گرچه بخشی از بذر کشاورزی به صورت ارزش مصرفی به گردش درمی‌آید اما این بدان علت است که بذر تکثیر می‌شود). وارد گردش نشدن آن بدین معناست که به مصرف فردی نمی‌رسد.

زمان برگشت سرمایه متشکل از سرمایه ثابت و سرمایه در گردش. زمان بازتولید سرمایه ثابت. تنها مقتضای سرمایه در گردش آن است که وقفه‌ها آنقدر طولانی نباشند که ارزش مصرفی‌اش را از بین ببرند. [درحالیکه] در مورد سرمایه ثابت، تداوم تولید قطعاً ضروری است، و غیره - روز، واحد زمان کار. سال، واحد زمان گردش. با اهمیت پیدا کردن سرمایه ثابت دوره کلا طولانی‌تری به عنوان واحد انتخاب می‌شود. دور صنعتی. - گردش سرمایه ثابت. - آنچه اصطلاحاً «خطر کردن» نامیده می‌شود - اینکه همه بخش‌های سرمایه سودهای برابر دارند نادرست است. ریکاردو و دیگران. - يك کالای واحد گاه سرمایه ثابت است و گاه سرمایه در گردش. فروش سرمایه به عنوان سرمایه. - سرمایه ثابتی که به صورت ارزش مصرفی وارد گردش می‌شود. - هر مرحله از مقدمات تولید، درعین حال نتیجه تولید هم هست. بازتولید شرائط خویش. بازتولید سرمایه به شکل سرمایه ثابت و سرمایه در گردش.

«سرمایه ثابت» بارها در زمینه واحدی به کار می‌افتد،\* و هرچه بیشتر این عمل تکرار شود، به همان نسبت، اطلاق عنوان ثابت به ابزار، ماشین‌ها، و موتورها، مناسبتر [است] «۲۳ [الف]. اگر يك سرمایه ۱۰ هزار پوندی شامل ۵ هزار پوند ثابت و ۵ هزار پوند در گردش باشد؛ و

33- De Quincey, *The Logic of Political Economy*, P. 114.

سرمایه‌ی اخیر هر سال يك پيار برگشت کند و سرمایه‌ی ثابت هر ۵ سال  
 يكبار؛ در این صورت ۵ هزار پوند از سرمایه‌ی مذکور، یعنی  $\frac{1}{3}$  آن، هر يك  
 سال يكبار برگشت می‌کند. علاوه بر آن، در همین يك سال  $\frac{1}{8}$  سرمایه‌ی  
 ثابت، یا ۱۰۰۰ پوند نیز برگشت می‌کند؛ یعنی می‌توان گفت در هر سال  
 ۶۰۰۰ پوند یا  $\frac{2}{8}$  کل سرمایه برگشت دارد.  $\frac{1}{8}$  کل سرمایه در  $\frac{12}{3}$  ماه  
 و کل سرمایه در  $\frac{12 \times 5}{3}$  ماه یا  $\frac{60}{3}$  ماه، یعنی ۲۰ ماه (يك سال و ۸ ماه)  
 برگشت می‌کند. با این حساب در طول ۲۰ ماه تمامی سرمایه‌ی ۱۰ هزار  
 پوندی برگشت می‌کند، گرچه برگشت تمامی سرمایه‌ی ثابت تنها در خلال  
 ۵ سال عملی‌ست. این زمان برگشت اما تنها در صورت تکرار فرایند  
 تولید، و بنابراین ایجاد ارزش اضافی اعتبار دارد، نه برای بازتولید خود  
 سرمایه. اگر سرمایه این روند را با سرعت کمتری از سر گیرد - [منظور،  
 سرعت] برگشت از گردش به سرمایه‌ی ثابت است - ، در این صورت اغلب  
 با سرعت بیشتری به صورت سرمایه‌ی در گردش درمی‌آید. اما این حالت،  
 جایگزین شدن خود سرمایه نیست.\* ایضاً در مورد سرمایه‌ی در گردش [ف].  
 اگر سرمایه‌ی ۱۰۰ در سال ۴ بار برگشت کند و ۲۰ درصد سود داشته  
 باشد، مثل سرمایه‌ی ۴۰۰ با فقط يك برگشت در سال، در این صورت  
 سرمایه در پایان سال مثل اول همان ۱۰۰ است، و سرمایه‌ی دیگر هم همان  
 ۴۰۰، گرچه همان مقدار ارزش‌های مصرفی و ارزش اضافی تولید کرده  
 که سرمایه‌ی ۴ برابر آن ایجاد کرده است. این حقیقت که سرعت گردش جای  
 مقدار سرمایه را می‌گیرد به نحو بارزی نشان می‌دهد که تنها مقدار کار  
 اضافی، و به‌طور کلی، کار به‌جریان افتاده در امر ایجاد ارزش و نیز  
 ایجاد ارزش اضافی تعیین‌کننده است و نه مقدار سرمایه به خودی خود.  
 سرمایه‌ی ۱۰۰ در طول يك سال به همان اندازه سرمایه‌ی ۴۰۰، منتها در  
 دفعات مکرر، کار را به جریان انداخته، و همان ارزش اضافی را هم ایجاد  
 کرده است.

اما در اینجا مسأله این است. در مثال بالا سرمایه‌ی در گردش ۵ هزار  
 پوندی، نخست در نیمه‌ی سال اول برمی‌گردد، سپس در پایان نیمه‌ی دوم؛  
 در اواسط نیمه‌ی دوم؛ در نیمه‌ی دوم [۶ ماهه] دوم (یعنی در ۴ ماه اول آن)  
 $\frac{2}{6}$  آن برمی‌گردد، و بقیه در پایان این نیمه‌ی سال برگشت خواهد  
 کرد.

و اما از سرمایه‌ی ثابت، تنها  $\frac{1}{8}$  آن در سال اول و  $\frac{1}{8}$  آن در سال دوم

برگشت می‌کند. در پایان سال اول، صاحب سرمایه ۶ هزار پوند نقد در اختیار دارد، در پایان سال دوم ۷ هزار پوند، در [پایان سال] سوم، ۸ هزار پوند، [در پایان] سال چهارم ۹ هزار پوند [و در پایان] سال پنجم ۱۰ هزار پوند. او تنها در پایان سال پنجم تمامی سرمایه‌ای را که با آن دست به تولید زده بود، در اختیار دارد گرچه سرمایه در ایجاد ارزش اضافی به‌گونه‌ای عمل کرده که گوئی کل آن در طول مدت ۲۰ ماه برگشت کرده است؛ پس جمع سرمایه فقط در ۵ سال بازتولید شده است. جنبه اولی برگشت برای رابطه انتفاعی آن اهمیت دارد؛ و جنبه دومی آن پای رابطه جدیدی را به میان می‌کشد که در مورد سرمایه در گردش ابتدا مصداق پیدا نمی‌کند. از آنجا که سرمایه در گردش کاملاً جذب گردش شده و تمامی آن از گردش برگشته است، نتیجه می‌شود که به تعداد دفعاتی که به صورت ارزش اضافی یا به صورت سرمایه اضافی تحقق می‌یابد، به صورت سرمایه هم بازتولید می‌شود. اما از آنجا که سرمایه ثابت هرگز به صورت ارزش مصرفی وارد گردش نمی‌شود و تنها در حد ارزش مصرفی‌ای که به مصرف می‌رسد به صورت ارزش وارد گردش می‌گردد، هنگامی که ارزش اضافی تعیین‌شده توسط میانگین زمان برگشت کل سرمایه مطرح است، به هیچ‌وجه بازتولید نمی‌شود. به ازای هر بازتولید سرمایه ثابت در ظرف ۵ سال، سرمایه در گردش باید ۱۰ بار برگشت کند، یعنی دوره برگشت سرمایه در گردش ۱۰ بار تکرار شود تا سرمایه ثابت تنها یک بار برگشت داشته باشد، و جمع میانگین برگشت تمامی سرمایه - ۲۰ ماه - قبل از بازتولید شدن سرمایه ثابت باید سه بار تکرار شود. از این رو هرچه بخش شامل سرمایه ثابت بیشتر باشد - یعنی هر قدر سرمایه بیشتری در شیوه تولیدی صرف به‌کارگیری نیروی مولد موجود بشود - و هر قدر سرمایه ثابت بادوام‌تر باشد، یعنی زمان بازتولیدش طولانی‌تر بشود و ارزش مصرفی‌اش با نقش خاص اقتصادی‌اش بیشتر منطبق باشد، بخش در گردش سرمایه باید دوره برگشت خود را به تعداد دفعات بیشتری تکرار کند و کل مدتی که سرمایه برای حصول گردش تام و تمام خود نیاز دارد بیشتر خواهد شد. بنابراین، به موازات تحولات بخشی که سرمایه ثابت نامیده می‌شود، تداوم تولید، یک ضرورت خارجی می‌شود. وقفه، از نظر سرمایه در گردش، در صورتی که آنقدر طول نکشد که ارزش مصرفی سرمایه مذکور از بین برود، تنها انقطاعی در ایجاد ارزش اضافی است. در مورد سرمایه ثابت، اما، وقفه - به دلیل این که در خلال وقفه، ارزش



مصرفی‌اش از لحاظ بالنسبه غیرمولد شدن ناگزیر از بین می‌رود و نمی‌تواند ارزش معادل خود را تولید کند - در حکم از بین رفتن نفس ارزش اصلی سرمایه ثابت است. در نتیجه، تداوم روند تولید، که با مفهوم سرمایه همخوانی دارد، به موازات تحولات سرمایه ثابت، تبدیل به \*شرط لازم و کافی [ل] حفظ سرمایه ثابت می‌شود؛ [لزوم] تداوم و رشد دائمی مصرف نیز از همین جا [ناشی می‌شود].

این شماره ۱. و اما شماره ۲، یعنی جنبه صوری قضیه که حتی از اینهم مهم‌تر است. واحد زمانی کلی برای اندازه‌گیری برگشت سرمایه سال بود، در حالی که واحد زمانی ما برای اندازه‌گیری کار، روز است. دلیل ما در این مورد، آن بود که اولاً سال، کم و بیش بازتولید طبیعی، یا طول زمان مرحله تولیدی برای بازتولید بخش اعظم مواد خام گیاهی مورد مصرف در صنعت است. از این رو برگشت سرمایه در گردش تابع تعداد دفعات برگشت در طول یک سال می‌شود. در واقع، سرمایه در گردش، در پایان هر برگشت، بازتولید خود را آغاز می‌کند و در حالی که تعداد دفعات برگشت در خلال سال بر جمع ارزش اثر می‌گذارد، و سرنوشتش در خلال هر یک از این برگشت‌ها تعیین‌کننده شرایط بازتولید مجدد آن است، با وجود این، هر یک از این برگشت‌ها به خودی خود، یک دور حیاتی کامل سرمایه در گردش به حساب می‌آید. به مجردی که سرمایه به پول تبدیل شود می‌تواند تغییر کند و، مثلاً، به صورت شرایط تولیدی غیر از آنچه در آغاز کار بود درآید، یعنی خود را از یک شاخه تولیدی به شاخه دیگر بکشاند به طوری که بازتولید از جنبه مادی به همان شکل سابق تکرار نشود.

این وضع با به میان آمدن سرمایه ثابت دگرگون می‌شود، و دیگر نه برگشت سرمایه و نه واحد اندازه‌گیری برگشت‌ها، یعنی سال، هیچکدام از آن پس مقیاس زمانی منبجش حرکت سرمایه نخواهند بود. از آن پس واحد مذکور بیشتر تابع زمان بازتولید سرمایه ثابت، و در نتیجه، تابع کل زمان گردش است که سرمایه ثابت لازم دارد تا به صورت ارزش به گردش افتد و با حفظ کلیت ارزشی خود از آن بازگردد. بازتولید سرمایه در گردش در طول این مجموعه زمانی نیز باید به همان صورت مادی انجام گیرد، و تعداد برگشت‌های لازم آن، یعنی برگشت‌های لازم برای بازتولید سرمایه اصلی، دوره‌های سالیانه بیشتر یا کمتری خواهد گرفت. بنابراین، برای اندازه‌گیری برگشت‌های سرمایه ثابت، به واحد زمانی در کل

طولانی‌تری نیاز خواهد بود، تکرار برگشت‌ها از این پس امری صرفاً خارجی نیست بلکه ضرورتاً با این واحد ارتباط دارد. به گفتهٔ باباژ ۲۴، میانگین بازتولید ماشین‌آلات در انگلستان ۵ سال [است] و در واقع شاید به ۱۰ سال هم [برسد]. شکی نیست که از زمان توسعه و رشد سرمایه ثابت در مقیاسی وسیع، یک دوره کم و بیش ۱۰ ساله صنعتی، با این مجموعه مرحله بازتولید سرمایه ارتباط ذاتی پیدا کرده است. [البته] می‌توان دلایل تعیین‌کننده دیگری هم پیدا کرد. ولی این یکی از آنهاست. قبلاً هم در صنعت ادوار خوب و ادوار بد وجود داشته‌اند، همان‌طور که در برداشت محصولات (کشاورزی) نیز چنین است. اما دور صنعتی چندساله‌ای که به مرحله‌ها و دوره‌های مشخص کوچکتر تقسیم می‌شود از مختصات [توسعه] صنعت بزرگ است.

از اینجا می‌رسیم به ممیزه جدید، شماره ۳.

سرمایه در گردش در شکل فراورده، به شکل ارزش مصرفی جدید ایجاد شده، از فرایند تولید سر برآورد، و [هر بار] به‌طور کامل به گردش افتاد؛ با تبدیل فراورده به پول، تمامی ارزش فراورده (تمامی زمان کار عینیت‌یافته در آن، اعم از زمان لازم و کار اضافی) نقد شد، از این راه ارزش اضافی به دست آمد و تمامی شرائط بازتولید فراهم گردید. با نقد شدن قیمت کالا، تمامی این مراحل صورت گرفت و امکان ازسرگیری دوباره فرایند به‌وجود آمد. البته این امر تنها برای آن بخش از سرمایه در گردش که در گردش بزرگ افتاده بود صدق می‌کند. و اما بخش دیگر سرمایه که مدام همراه و قرین فرایند تولید است، گردش آن قسمت که به صورت مزد درمی‌آید، طبعاً بسته به این است که آیا کار صرف تولید سرمایه ثابت می‌شود یا سرمایه در گردش، و آیا خود این مزدها جای خود را به ارزش مصرفی که به گردش درمی‌آید می‌دهند یا نه.

سرمایه ثابت، به‌عکس، خودش به‌صورت ارزش مصرفی به گردش نمی‌افتد اما به صورت ارزش موجود در مواد خام صنعتی (در صنعت و کشاورزی)، یا در مواد خام مستقیماً استخراجی (صنایع معدن و غیره) فقط در حدی که در فرایند تولید به صورت ارزش مصرفی مورد استفاده قرار گرفته باشد دخالت دارد. پس سرمایه ثابت به شکل تحول‌یافته‌اش تنها در یک دور چند ساله، که شامل چندین برگشت سرمایه در گردش

34- Babbage, *Traité sur l'économie des machines et des manufactures*, P. 375-6, (E, F, 1,2).

است، برگشت می‌کند. البته سرمایه ثابت به صورت فراورده یکباره با پول مبادله نمی‌شود، به نحوی که فرایند بازتولیدش احتمالاً با برگشت‌های سرمایه در گردش منطبق باشد، سرمایه ثابت خرده خرده به صورت قیمت فراورده درمی‌آید و به همین دلیل به صورت ارزش خرده خرده بازمی‌گردد. برگشت سرمایه ثابت خرده خرده و در خلال دوره‌های طولانی‌تر انجام می‌شود در حالی که دوره‌های برگشت سرمایه در گردش کلاً کوتاه‌ترند. مادام که سرمایه ثابت به همین شکل بماند برگشت ندارد زیرا وارد گردش نشده است؛ و وقتی هم که وارد گردش شد دیگر سرمایه ثابت نیست بلکه جزء ارزشی منطقیاً مطلوبی ۲۵ از اجزاء سازنده سرمایه در گردش است. برگشت آن علی‌الاصول وقتی است که مستقیم یا غیرمستقیم خود را به فراورده و در نتیجه به سرمایه در گردش تبدیل کند. سرمایه ثابت از آنجا که ارزش مصرفی مستقیم برای مصرف نیست، به صورت ارزش مصرفی وارد گردش نمی‌شود.

این نوع برگشت متفاوت در سرمایه ثابت و سرمایه در گردش بعداً در تفاوت بین فروش و اجاره، برداشت سالانه ۲۶، بهره و سود، اجاره در صورت‌های گوناگونش، و سود، به صورت بارزی نمایان می‌شود؛ درک نکردن همین تمایز صرفاً صورتی است که پرودون و دارودسته‌اش را، چنانکه خواهیم دید، به آشفته‌ترین نتیجه‌گیری‌ها کشانیده است. اکنون می‌ست در بررسی بحران اخیر، تمامی تفاوت سرمایه ثابت و در گردش را به \* «فروش مجدد ارقام در دوره‌ای کوتاه همراه با منفعت» [الف] (اکنون می‌ست، شماره ۷۵۴، ۶ فوریه ۱۸۵۸) و \* «تولید درآمد بالنسبه کافی برای جبران هزینه‌ها، مخاطره‌ها، استهلاک و نرخ بهره بازار» [الف] تقلیل می‌دهد. ۲۷

35- idealen

36- annuity

۳۷- خطر کردن که در تعیین سود از نظر اقتصاددانان نقشی ایفا می‌کند - درحالی که در منفعت اضافی آشکارا هیچ نقشی ندارد چون بالا رفتن ایجاد ارزش اضافی، یا احتمال آن بدین دلیل نیست که سرمایه در امر تحقق ارزش اضافی تن به مخاطره می‌دهد - عبارتست از خطر اینکه سرمایه از مراحل متفاوت گردش عبور نکند، و یا، در یکی از این مراحل متوقف بماند. دیده‌ایم که منفعت اضافی، بخشی از هزینه‌های تولید - فراورده و نه سرمایه - است. الزام سرمایه در رسیدن به این منفعت اضافی، یا به بخشی از آن، به صورت اجبار خارجی دوگانه رویاروی آن قرار می‌گیرد. جدا شدن سود از بهره، و اینکه سرمایه‌دار صنعتی ناچار از پرداخت

برگشت سریعتر از راه فروش اقلام، و برگشت فقط سالانه بخشی از سرمایه ثابت را در بالا تحلیل کردیم. در مورد سود - سودبازرگانی فعلا مورد نظر ما نیست - هر بخش سرمایه در گردش که [از گردش] خارج شود و به فرایند تولید برگردد، یعنی بخشی که شامل کار عینیت یافته (ارزش پیش پرداختها)، کار لازم (ارزش مزدها) و کار اضافی است - به مجردی که کاملا به گردش افتد سود می آورد زیرا کار اضافی موجود در فراورده همراه با آن به پول نقد تبدیل می شود. اما عامل ایجاد سود نه سرمایه در گردش است و نه سرمایه ثابت، بلکه تصاحب کار غیر با میانجی دو شکل سرمایه نامبرده عامل آن است. بنابراین، عامل ایجاد سود، در واقع تنها بخشی از سرمایه در گردش است که به گردش کوچک وارد می شود. البته رسیدن به این سود در عمل تنها از راه ورود سرمایه به گردش، و در نتیجه تنها به شکل سرمایه در گردش میسر است، و نه هرگز از طریق شکل ثابت سرمایه. ولی آنچه اقتصاددان در اینجا از سرمایه ثابت می فهمد - تا آنجا که درآمدهای حاصل از این سرمایه مطرح اند - شکلی از سرمایه ثابت است، که به صورت ماشین آلات، مستقیماً وارد فرایند تولید نمی شود بلکه منظور بیشتر عبارتست از \*راه آهن، ساختمان، تأسیسات پیشرفته کشاورزی، زهکشی و غیره [الف] ۲۸، که

بهره است عاملی است که بخشی از منفعت اضافی، از دیدگاه سرمایه جزو هزینه تولید به حساب می آمد، یعنی به هزینه های او مربوط می شود. وانگهی، این میانگین تضمینی است که سرمایه برای جبران مخاطره تنزل ارزش ناشی از دگردیسی هایش در کل فرایند در اختیار دارد. بخشی از منفعت اضافی از نظر سرمایه دار، تنها جبران خطر کردن او به منظور بیشتر پول درآوردن است، خطر کردنی که ممکن است منجر به از بین رفتن خود ارزش قبلی نیز بشود. در این شکل، ضرورت تحقق منفعت اضافی از نظر او وسیله تضمین بازتولید ارزش قبلی است. البته هیچکدام از این دو رابطه تعیین کننده ارزش اضافی نیستند، بلکه بیشتر سبب می شوند تا ارزش اضافی حکم ضرورت خارجی سرمایه را پیدا کند و به صورت فقط ازضای تمایلات ثروت جویانه سرمایه درنیاید. (مارکس).

۳۸- در اینجا به توهمی که معتقد است هر بخش از سرمایه به طور مساوی سودآور است کاری نداریم؛ این توهم ناشی از این است که ارزش اضافی به نسبت های میانگین و مستقل از نسبت اجزای تشکیل دهنده سرمایه - ثابت و در گردش - و بخشی که به صورت کار زنده درمی آید، تقسیم می شود. از آنجا که ریکاردو هم در نیمی از این توهم سهیم است، اثرات بخش های سرمایه ثابت و

تحقق انتفاعی ارزش و ارزش اضافی موجود در آنها به شکل برداشت سالانه ظاهر می‌شود که بهره‌اش نمودار ارزش اضافی، و برداشت سالانه‌اش نمودار برگشت پیاپی ارزش پیش‌پرداخته است. از این رو، این مورد در واقع مورد سرمایه ثابت که به صورت بخشی از فراورده به عنوان ارزش وارد گردش شود نیست (هرچند این امر در مورد تأسیسات پیشرفته کشاورزی مصداق دارد)، بلکه بیشتر عبارتست از فروش سرمایه ثابت به شکل ارزش مصرفی. سرمایه هم البته در این مورد یکجا به فروش نمی‌رسد بلکه سال به سال فروخته می‌شود. قبل از هر چیز، روشن است که، بعضی شکل‌های سرمایه ثابت ابتدا به عنوان سرمایه در گردش ظاهر می‌شوند و تنها پس از تثبیت شدن در فرایند تولید، سرمایه ثابت می‌شوند؛ مثلاً فراورده‌های در گردش یک ماشین‌ساز، ماشین‌است، همچنانکه فراورده در گردش یک بافنده، چلوار است؛ همه آنها از نظر وی درست به یک نحو وارد گردش می‌شوند. از نظر تولیدکننده، همه اینها سرمایه در گردش‌اند، از نظر صنعتگری که از آنها در فرایند تولید استفاده می‌کند سرمایه ثابت‌اند؛ زیرا برای اولی فراورده‌اند و برای دومی فقط ابزار تولید. حتی مستغلات، با آنکه غیرمنقول‌اند از نظر تجارت خانه‌سازی، سرمایه در گردش‌اند، ولی برای خریداری که می‌خواهد خانه را اجاره بدهد یا از آن به عنوان محلی برای تولید استفاده کند سرمایه ثابت‌اند. و در مورد اینکه سرمایه ثابت خودش به صورت ارزش مصرفی چگونه به گردش درمی‌آید، یعنی به فروش می‌رسد، دست به دست می‌گردد، کمی پائین‌تر صحبت خواهیم کرد.

اما دیدگاهی که می‌گوید سرمایه به صورت سرمایه به فروش می‌رسد - خواه به صورت پول یا به شکل سرمایه ثابت - مسلماً اینجا موردی ندارد چون ما گردش را حرکت سرمایه می‌دانیم، حرکتی که طی آن سرمایه از مراحل گوناگونی می‌گذرد که هر کدام آنها از لحاظ مفهوم از خصوصیات ویژه‌ای برخوردارند. سرمایه مولد، فراورده می‌شود، کالا می‌شود، پول می‌شود و باز به مرحله تولید برمی‌گردد. در هر یک از این مراحل همچنان

---

سرمایه در گردش را از همان آغاز کارش در تعیین نفس ارزش در مد نظر دارد. عالیجناب ملا مالتوس نیز ابلهانه و ساده لوحانه از سودهای اضافه شده به سرمایه ثابت دم می‌زند چنانکه گوئی به سرمایه از نیروی طبیعت مددی می‌رسد تا به صورت آلی بروید و رشد کند. (مارکس).

سرمایه است، و تنها با این نوع تحقق انتفاعی است که سرمایه باقی می ماند. تا وقتی که در یکی از این مراحل متوقف است به صورت سرمایه کالائی، سرمایه پولی، یا سرمایه صنعتی، ثابت است. اما هر یک از این مرحله ها تنها لحظه ای از حرکت آند، و در حینی که از شکلی خارج می شود تا به مرحله بعدی وارد گردد از سرمایه بودن بازمی ماند. اگر خود را به صورت کالا نفی کند و پول بشود، یا برعکس، در حالت نفی، دیگر در شکل نفی شده اش سرمایه نیست بلکه وقتی به مرحله بعدی برسد سرمایه می شود. البته شکل نفی شده به نوبه خویش می تواند شکل مطلوبی برای سرمایه ای دیگر باشد و، یا می تواند به شکل فرآورده مستقیماً مصرفی تبدیل شود. اما تا هنگامی که سرمایه مسیر داخلی خود را طی کند اینها هیچکدام نه مورد نظر ماست و نه مورد نظر سرمایه. به عکس، سرمایه هر یک از آنها را به عنوان اینکه سرمایه نیستند نفی می کند تا دوباره به همان شکل درآید. اما اگر سرمایه به صورت پول، زمین، خاک، خانه و غیره درآید در آن صورت کالائی به عنوان سرمایه می شود، یا، کالای به گردش افتاده سرمایه به عنوان سرمایه است. در بخش بعدی باز به این مطلب می پردازیم.

در تبدیل کالا به پول، که بخشی از قیمت، یعنی بخشی که ارزش سرمایه ثابت را در بر دارد، مد نظر است، مبلغ پرداختی همان بخشی است که برای بازتولید پاره ای از سرمایه ثابت، پاره ای که در فرایند تولید فرسوده شده و مورد استفاده قرار گرفته است، لازم است. پس پولی که خریدار می پردازد بابت مصرف یا فرسوده شدن سرمایه ثابت است، چرا که خود این سرمایه هم ارزش و کار عینیت یافته است. و چون این فرسایش به دفعات پیاپی صورت می گیرد، خریدار هم هر دفعه و در هر فرآورده بابت آن پولی می پردازد، درحالی که وی در قیمت پرداختی به ازای فرآورده، کل ارزش بخشی از مواد خام موجود در فرآورده را پرداخت می کند. قیمت بخش مستعمل و استفاده شده سرمایه ثابت نه تنها خرد خرد و پیاپی پرداخت می شود بلکه ضمناً انبوه خریداران درحین خرید فرآورده، همه با هم این قیمت را می پردازند. چون در نیمه اول گردش، سرمایه به صورت ک و خریدار به صورت پ ظاهر می شوند و چون هدف سرمایه ارزش و هدف خریدار، مصرف است، (اینکه مصرف هم به نوبه خود می تواند مولد باشد در اینجا مورد نظر ما نیست چون ما تنها جنبه صوری قضیه را به نحوی که در گردش سرمایه بدان برمی خوریم در نظر داریم)،

در نتیجه رابطه خریدار به فرآورده به طور کلی رابطه مصرف کننده است. پس، در خرید هر کالائی، خریدار به طور غیرمستقیم، پیاپی و ذره ذره مبلغی به جبران فرسایش و مصرف سرمایه ثابت پرداخت می کند هر چند که سرمایه ثابت به شکل ارزش مصرفی وارد گردش نمی شود. اما بعضی از شکل های سرمایه ثابت نیز وجود دارند که خریدار بابت ارزش مصرفی آنها مستقیماً مبلغی می پردازد مانند ابزار ارتباطی، حمل و نقل و غیره. در همه این موارد، سرمایه ثابت در واقع، هرگز از فرایند تولیدی خارج نمی شود، مثل راه آهن و غیره. اما ضمن اینکه برای عده ای سرمایه ثابت در خود فرایند تولیدی نقش ارتباطی دارد تا فرآورده را به بازار برساند، و برای خود تولیدکنندگان به عنوان ابزار گردش عمل می کند در عین حال می تواند برای عده ای دیگر ابزار مصرف، ارزش مصرفی - مثلاً وسیله مسافرت ایام تعطیلی و غیره - باشد. سرمایه ثابت، به صورت ابزار تولیدی، در این مورد بخصوص با ماشین آلات و غیره فرق دارد چون در آن واحد مورد استفاده سرمایه های گوناگون قرار می گیرد و در حکم شرط مشترك تولید و گردش آن سرمایه هاست. (اینجا هنوز به مقوله مصرف کاری نداریم). به نظر نمی رسد که در درون فراگرد تولیدی خاصی متوقف مانده باشد بلکه بیشتر به صورت شریان ارتباطی انبوهی از فرایندهای تولیدی سرمایه های خاصی است، که ذره ذره مصرفش می کنند. پس، برخلاف همه سرمایه های خاص و فرایندهای تولیدی خاص شان، سرمایه ثابت اینجا به صورت فرآورده شاخه خاصی از تولید و مجزا از آنها نمودار می شود که ضمناً مثل ماشین آلات نیست که يك تولیدکننده آنها به صورت سرمایه در گردش بفروشد و تولیدکننده ای دیگر به شکل سرمایه ثابت خریدارش باشد، بلکه در این شکل خاص تنها به صورت سرمایه ثابت می تواند به فروش رسد. اینجا می توان به برگشت های پیاپی سرمایه ثابت که در کالا نهفته بود پی برد. اما این سرمایه ثابت هم در بردارنده ارزش اضافی است زیرا خود آن هم فرآورده ای است که فروخته می شود (در حالیکه ماشین مورد استفاده صاحب صنعت برای وی در حکم فرآورده نیست)، پس، بهره و سود هم، البته اگر در کار باشد، برگشت می کند. از آنجا که سرمایه ثابت به همان صورت مشترك و پیاپی می تواند به مصرف برسد، یعنی ارزش مصرفی در مصرف مستقیم باشد، پس فروش آن - نه به عنوان ابزار تولید بلکه کالا و به صورت کالا - هم می تواند به همان شکل صورت گیرد. اما اگر به صورت ابزار تولیدی به فروش برسد - ماشین به عنوان

کالای صرف به فروش می‌رسد، و تنها در فرایند صنعتی است که به صورت ابزار تولید درمی‌آید - یعنی فروش آن مستقیماً با مصرفش در فرایند عام تولید اجتماعی تطبیق کند، این دیگر نوعی از تعیین [سرمایه] است که در حیطه بررسی گردش ساده سرمایه جایی ندارد. در فرایند گردش ساده سرمایه، سرمایه ثابت تا آنجا که به عنوان یک عامل تولید وارد می‌شود، در حکم مقدمه و پیشفرض فرایند تولید است - و نه در حکم نتیجه آن - . پس در اینجا تنها مسأله جایگزینی ارزش آن مطرح است که برای مصرف‌کننده هیچ ارزش اضافی به همراه ندارد. آنچه بیشتر مورد نظر است این است که وی این ارزش اضافی را به سازنده ماشین داده است. با اینهمه، راه آهن‌ها، یا ساختمان‌هایی که به منظور استفاده در تولید اجاره داده می‌شوند، در عین حال هم ابزار تولیدند و هم کالاها، یا سرمایه‌هایی که فروشنده نقدشان کرده است.

### چون هر مرحله از مقدمات تولید در عین حال نتیجه آن نیز هست

- چرا که تولید شرائط خود را بازتولید می‌کند - تقسیم اصلی سرمایه در درون فرایند تولید اکنون به صورتی درمی‌آید که فرایند تولید، خود به سه فرایند تولیدی تقسیم می‌شود که در هر یک از آنها بخش‌های متفاوتی از سرمایه - که دیگر هر کدام در حکم سرمایه‌های خاصی هستند - در کارند. (باز هم می‌توان شکلی را تصور کرد که در آن یک سرمایه کار کند، چون ما تاکنون سرمایه‌ها را به حیث سرمایه بررسی کرده‌ایم، و این نحو نگریستن به قضیه در واقع آنچه را که باید درباره نسبت این سرمایه‌های متفاوت گفت بسیار ساده می‌کند). سرمایه بخش به بخش به صورت مواد خام، فراورده و ابزار تولید، و در یک کلام به صورت سرمایه ثابت، و سرمایه در گردش، سالانه بازتولید می‌شود. حداقل سرمایه‌ای که به صورت پیشفرض در همه این فرایندهای تولیدی وجود دارد بخشی از سرمایه در گردش است که برای مبادله با توان کاری، نگهداری و استهلاک ماشین یا ابزار، و ابزارهای تولید در نظر گرفته شده است. در صنایع استخراجی محض مثل معدن، خود معدن به صورت ماده کار وجود دارد، اما نه ماده کاری که به فراورده تبدیل شود، به فراورده‌ای که در صنعت کارخانه‌ای، برعکس، در هر حال شکل خاصی دارد. در کشاورزی، بذر، کود، دام و غیره را می‌توان مواد خام و یا مصالح کار دانست. کشاورزی از شیوه‌های تولیدی خودزاست. زیرا متضمن فرایند آلی به علاوه فرایندهای مکانیکی و شیمیائی است، و از نظر فرایند بازتولید طبیعی هم کاری جز نظارت و



هدایت انجام نمی‌گیرد؛ صنعت استخراجی (مهم‌ترین آن، معدن) نیز صنعتی خودزاست، زیرا هیچ‌نوع فرایند بازتولید در آن صورت نمی‌گیرد یا دست‌کم در حیطه نظارت یا دانش ما نیست. (در ماهی‌گیری، شکار و غیره ممکن است فرایند بازتولید در کار باشد؛ همین‌طور جنگلداری؛ از این رو اینها را ضرورتاً نمی‌توان یک صنعت استخراجی محض نامید). پس، اگر ابزار تولید، [یعنی] سرمایه ثابت به‌عنوان فراورده سرمایه و در نتیجه حاوی زمان اضافی عینیت‌یافته، به‌گونه‌ای تشکیل شده باشد که تولیدکننده‌اش بتواند آن را به‌عنوان سرمایه در گردش از خود دور سازد، - مثل ماشین پیش از آنکه توسط ماشین‌ساز سرمایه ثابت بشود - یعنی نخست به‌صورت ارزش مصرفی وارد گردش بشود، به‌گردش افتادن چنین سرمایه‌ای هیچ جنبه تازه‌ای ندارد. اما، مادام که به‌صورت ابزار تولید است و هرگز قابل فروش نیست؛ مثل راه‌آهن، و یا به‌نسبتی که بدین شکل مورد استفاده قرار می‌گیرد و به مصرف می‌رسد، با سرمایه ثابت دارای فصل مشترکی است، یعنی ارزش آن خرد خرد و پیاپی برگشت می‌کند، ضمن اینکه در این برگشت ارزش، برگشت ارزش اضافی یعنی کار اضافی عینیت‌یافته هم وجود دارد. و چون چنین است، برگشت شکل ویژه‌ای پیدا می‌کند.

پس مسأله مهم این است که، تولید سرمایه بدینسان به‌صورت تولید بخش‌های معین سرمایه ثابت و سرمایه در گردش، درمی‌آید، به نحوی که خود سرمایه عامل ایجاد شکل‌های دوگانه گردش خویش به‌صورت سرمایه در گردش و سرمایه ثابت است.

**سرمایه ثابت و سرمایه در گردش. اکونومیست. اسمیت. معادل ارزش سرمایه در گردش باید در خلال سال تولید شود. سرمایه ثابت، اما، چنین نیست. در تولید سال‌های بعدی نیز درگیر است.**

قبل از پرداختن به نکته اخیر نخست چند مطلب فرعی [را بررسی کنیم]. \* «سرمایه شناور به مصرف می‌رسد. سرمایه ثابت صرفاً در امر عظیم تولید به‌کار گرفته می‌شود» [الف] (اکونومیست، شماره ۶، ص ۱). فرق مصرف شدن و به‌کار گرفته شدن در از بین رفتن تدریجی یا سریع

است. نیازی نیست در این باره بیشتر تأمل کنیم.

\* «سرمایه شناور شکل‌های بی‌نهایت متنوعی به خود می‌گیرد. سرمایه ثابت يك شکل بیشتر ندارد.» [الف] (اکونومیست، ۶، ص ۱) ۲۹. مسأله \* «شکل‌های بی‌نهایت متنوع» [الف]، تا آنجا که به فرایند تولید سرمایه مربوط است، در نزد آدام اسمیت خیلی بهتر حل شده و معلوم شده است که چیزی جز تغییر شکل ساده نیست. به کار آمدن سرمایه ثابت برای صاحبش «تا هنگامی است که به همان شکل باقی بماند»، یعنی به صورت ارزش مصرفی در درون فرایند تولید حضور مادی خارجی داشته باشد. سرمایه در گردش، برعکس، (آدام اسمیت، مجلد ۲، ص ۱۹۷، ۱۹۸) «به صورت خاصی» (به شکل فراورده) مدام از دست او خارج می‌شود تا به صورت دیگری (به عنوان لوازم تولید) برگردد، «و تنها از راه چنین گردش و دگرگونی‌های پی‌پی است که سود به بار می‌آورد». اسمیت اینجا از «شکل‌های بی‌نهایت متنوع» سرمایه در گردش سخنی نمی‌گوید. [چون] «سرمایه ثابت» نیز از جنبه مادی «شکل‌های بی‌نهایت متنوعی» پیدا می‌کند؛ او بیشتر از دگرگونی‌هایی که سرمایه در گردش به عنوان ارزش مصرفی پیدا می‌کند [سخن می‌گوید]، و [به همین دلیل] این «شکل‌های بی‌نهایت متنوع» چیزی جز تفاوت‌های کیفی در مراحل گوناگون گردش نیست. سرمایه در گردش اگر در فرایند تولیدی خاصی در نظر گرفته شود، غالباً به همان صورت مواد خام و پول اختصاص یافته به مزدها برمی‌گردد. صورت مادی‌اش در پایان فرایند هم مانند آغاز آن است. وانگهی، خود اکونومیست هم، در جای دیگری، «شکل‌های بی‌نهایت متنوع» را به تغییر شکل‌های مفهوماً معین گردش تقلیل می‌دهد. «کالا کلا به همان شکلی که تولید شده به مصرف می‌رسد» (یعنی به عنوان ارزش مصرفی وارد گردش شده، از آن خارج می‌شود) «و\* در دست‌هایش شکل جدیدی پیدا می‌کند» [الف] (به صورت ماده خام و مزد) «که آماده تکرار عملی مشابه، است» [الف] (بهتر است گفته شود همان عمل) (ایضاً، ۶، ص ۱). اسمیت حتی به صراحت می‌گوید که سرمایه ثابت «نیازی به گردش ندارد» (جلد ۲، ۱۹۷، ۱۹۸). سرمایه ثابت، یعنی ماندن ارزش در چارچوب ارزش مصرفی خاص؛ درحالی‌که سرمایه در گردش، یعنی درآمدن ارزش به صورت انواع ارزش‌های مصرفی، یا درآمدن آن به شکل مستقلی متمایز

از هر نوع ارزش مصرفی خاص (مثل پول) و ضمناً جدا شدن از آن شکل؛ پس می‌بینیم که ماده و صورت مدام تغییر می‌کنند.

«سرمایه در گردش، او» (یعنی کارفرما) «را با مواد و نیز با مزد کارگران مجهز می‌کند و صنعت را به فعالیت وامی‌دارد» (آدام اسمیت، مجلد ۲، ص ۲۲۶). «هر سرمایه ثابت در اصل از يك سرمایه در گردش ناشی می‌شود، و برای حفظ تداوم خود به سرمایه در گردش نیازمند است (ایضاً، ص، ۲۰۷)» «از آنجا که بخش این‌چنین بزرگی از سرمایه در گردش مدام بیرون کشیده می‌شود تا در دو شاخه دیگر دارائی‌های عام جامعه به مصرف برسد، این سرمایه به نوبه خویش از طریق ترمیم مداوم، به احیا شدن نیاز دارد وگرنه بزودی از بین می‌رود. ترمیم‌های مذکور از سه منبع اصلی تأمین می‌شوند: خاک، معدن و ماهی‌گیری» [ف] (ایضاً، ص ۲۰۸).

[از تمایزی که اکونومیست بر آن تأکید می‌ورزد تاکنون بحث کرده‌ایم: «هر تولیدی که تمامی هزینه‌اش از درآمد جاری کشور به تولیدکننده برگردد، سرمایه شناور است؛ اما هر تولیدی که در ازاء استفاده از آن فقط يك مبلغ سالیانه پرداخت شود، سرمایه ثابت است» [الف] [دفتر ۶، ص ۱] ۲۰ «در مورد اول، تولیدکننده، کلاً وابسته به درآمد جاری کشور است» (ایضاً). دیدیم که تنها بخشی از سرمایه ثابت در مدتی که تابع سرمایه در گردش است برگشت می‌کند؛ این زمان در حکم واحد برگشت‌های سرمایه مذکور است، زیرا واحد طبیعی بازتولید بزرگترین بخش از فراورده‌های غذایی و مواد خام است، همچنانکه درست به همین علت در حکم دوره طبیعی فرایند حیاتی (فرایند کیهانی) زمین نیز هست. این واحد زمانی، سال است که محاسبات بورژوائی گرچه کم و بیش از حد طبیعی آن دور می‌شود اما این بیشی و کمی‌ها چندان مهم نیست. هر قدر وجود مادی سرمایه ثابت با مفهوم آن همخوانی بیشتری داشته باشد، هر قدر در وجه مادی وجود آن تناسب بیشتری دیده شود، دوره زمانی برگشت آن به سال نزدیک‌تر خواهد بود. از آنجا که سرمایه در گردش کلاً نخست در ازای پول و سپس در ازای عناصر سازنده خود مبادله می‌شود پس باید نتیجه گرفت که معادل ارزشی ایجاد شده برابر با کل ارزش آن (از جمله ارزش اضافی) است. نمی‌توان گفت که تمامی آن به مصرف

می‌رسد یا می‌تواند به مصرف برسد، چون باید ضمناً به صورت ماده خام، یا به صورت عنصری از سرمایه ثابت هم کار کند؛ خلاصه اینکه خود آن ضمناً کار عنصری از تولید - یعنی معادل تولید - را انجام می‌دهد. بخشی از ارزش مصرفی که به عنوان فراورده و حاصل فرایند تولید از سرمایه حاصل می‌شود، موضوع مصرف قرار می‌گیرد و کلاً از گردش سرمایه خارج می‌شود؛ بخش دیگر به صورت لوازم تولید وارد سرمایه دیگر می‌شود. خود این، **شیئ نفسه** لازمه گردش سرمایه است زیرا در نیمه اول گردش، سرمایه به صورت کالا، به صورت ارزش مصرفی درمی‌آید، یعنی، با گردش خویش، در این شکل به عنوان ارزش مصرفی و شیئی مصرفی، از ماهیت خود دور می‌شود؛ اما در نیمه دوم گردش به عنوان پول در ازای کالائی که در حکم لوازم تولید است مبادله می‌شود. پس، خود آن به عنوان ارزش مصرفی در گردش، حضور مادی خود را به دو صورت اثبات می‌کند، هم به صورت شیئی مصرفی، و هم به صورت عنصر جدید تولید، یا بهتر است گفته شود، عنصر بازتولید. لیکن در هر دو مورد باید تمامی معادل ارزشی آن در دست باشد، یعنی باید تمامی آن در طول سال تولید بشود. مثلاً، جمع فراورده‌های ساخته شده‌ای که می‌تواند در طول یک سال با فراورده‌های کشاورزی مبادله شود تابع حجم مواد خام تولید شده در سال یعنی از یک خرمن تا خرمن بعدی است. چون اینجا ما از سرمایه من حیث سرمایه، یعنی از فرایند سرمایه‌شدن سرمایه، سخن می‌گوئیم، چیز دیگری مطمح نظرمان نیست - یعنی هنوز با سرمایه‌های متعدد سروکار نداریم - جز به خود سرمایه و گردش ساده‌اش، گردش که طی آن سرمایه ارزش را در شکل دوگانه پول و کالا جذب یا به همین شکل دوگانه پول و کالا وارد گردش می‌کند، کاری نداریم. وقتی یک ملت صنعتی، مثل انگلیسی‌ها، تولیدش بر پایه سرمایه باشد، و با [ملت دیگری]، مثلاً چینی‌ها، وارد مبادله شود، و ارزشی را که به شکل پول و کالا از فرایند تولیدی آنها می‌گیرد جذب کند، یا با وارد کردن چینی‌ها به مدار گردش سرمایه خود به استحصال ارزش بپردازد، در آن صورت بدترستی پیدا است که دیگر لازم نیست خود چینی‌ها به عنوان سرمایه‌دار دست به تولید بزنند. [این امر] در چارچوب جامعه‌ای واحد مثل انگلستان [هم مصداق دارد:]، شیوه تولید سرمایه در شاخه صنعت توسعه می‌یابد درحالی که در شاخه‌ای مثل کشاورزی شیوه‌های تولیدی دیگری که کم و بیش متعلق به ماقبل سرمایه‌اند هنوز مسلط‌اند. با این وجود (۱) گرایش اساسی

سرمایه به غلبه بر شیوه تولید در تمامی زمینه‌ها و آوردنشان به زیر حاکمیت سرمایه است. در چارچوب جامعه ملی معین، این امر ضرورتاً از طریق تغییری صورت می‌گیرد که به وسیله آن همه انواع کار به مزدبگیری تبدیل می‌شوند (۲) در مورد بازارهای خارجی، سرمایه ترویج شیوه تولید خویش را براساس رقابت بین‌المللی اعمال و تحمیل می‌کند. رقابت، شیوه‌ای است که سرمایه معمولاً پیروزی شیوه تولید خویش را از طریق آن تضمین می‌کند. در هر صورت، یک نکته مسلم است: اینکه سرمایه‌ای دیگر در آغاز و انجام مبادله‌های پیاپی قرار گیرد یا خود همان سرمایه به عنوان سرمایه‌ای دیگر، و هر بار در نقش مقابل [آشکار شود]، اهمیتی ندارد، [زیرا وجود] هر دو جنبه، پیش از آنکه ما این حرکت دوگانه را بررسی کنیم، بر پایه گردش خود سرمایه به خودی خود، منطقی است. در مرحله نخست از حرکت خویش، سرمایه پوست می‌اندازد و به صورت ارزش مصرفی، به صورت کالا درمی‌آید و با پول مبادله می‌شود. کالای خارج شده از گردش سرمایه، دیگر کالا به عنوان دقیقه‌ای از دقایق [حرکت] ارزش خود - تداوم بخش، به عنوان وجود حی و حاضر ارزش، نیست. از آن پس، حضورش به عنوان ارزش مصرفی، و بودن به خاطر مصرف شدن است. سرمایه تنها بدان سبب از شکل کالا به صورت پول درمی‌آید که، در گردش ساده، خریداری به عنوان مصرف‌کننده، در برابرش قرار می‌گیرد که پ را با ک مبادله می‌کند، و این مبادله را از جنبه مادی‌اش [کامل می‌سازد] چندانکه به ارزش مصرفی به چشم ارزش مصرفی و به عنوان مصرف‌کننده می‌نگرد، و ارزش مصرفی فقط از این طریق است که جای خود را به سرمایه به عنوان ارزش می‌دهد. پس، سرمایه، ارقام مصرفی ایجاد می‌کند، اما در عین حال آنها را به این صورت از خود می‌راند، [یعنی] از دایره گردش خود خارج می‌کند. در آن جنبه‌ای که تاکنون مورد بررسی ماست، رابطه دیگری وجود ندارد. کالائی که به این صورت از گردش سرمایه بیرون رانده می‌شود، خصلت ارزشی خود را از دست می‌دهد و، نقش ارزش مصرفی را برای مصرف ایفا می‌کند، که با نقش تولیدی آن تفاوت دارد. اما در دور دوم گردش سرمایه، پول را با کالا مبادله می‌کند، و تبدیل شدنش به کالا دیگر در حکم دقیقه‌ای از دقایق ارزش‌آفرینی است زیرا کالا به همین حیث در فرایند

گردش سرمایه وارد می‌شود. کالا که در دور نخست مقدمه مصرف بود، در دور دوم مقدمه تولید است؛ تولید برای تولید؛ چرا که اینجا ارزش در شکل کالا، از خارج به گردش سرمایه وارد شده است، درحالی‌که، فرایند معکوس آن در دور نخست انجام شده بود. کالا به عنوان ارزش مصرفی برای خود سرمایه، فقط می‌تواند کالائی به‌عنوان عنصر [یعنی] ارزش مصرفی، برای فرایند تولیدی‌اش باشد. فرایند مذکور در شکل دوگانه خویش چنین نمودار می‌شود: سرمایه الف فراورده ک خود را با پ سرمایه پ در دور اول مبادله می‌کند؛ در دور دوم، سرمایه ب به صورت ک با پ سرمایه الف مبادله می‌شود، یا، در دور نخست سرمایه ب به صورت پ با ک سرمایه الف مبادله می‌گردد و در دور دوم سرمایه الف به صورت پ با ک سرمایه ب. یعنی در آن واحد در هر یک از دو دور گردش مذکور به صورت پ و ک درمی‌آید؛ اما در قالب دو سرمایه متفاوت که همواره در دوره‌های مخالف فرایند گردش خویش‌اند. در فرایند گردش ساده، عملیات مبادله، ک - پ، یا پ - ک، یا مستقیماً با هم صورت می‌گیرند یا مستقیماً جدا از هم. ۲۲ گردش فقط این نیست که هر دو شکل مبادله پیاپی صورت گیرد، بلکه در ضمن تحقق هر یک از شکل‌ها از دو جانب متفاوت است. اما مبادله سرمایه‌های متعدد هنوز مورد بحث ما نیست. این بحث به نظریه رقابت، یا نظریه گردش سرمایه‌ها (اعتبار) مربوط می‌شود. آنچه اینجا مورد نظر ماست، لازمه مصرف از یک سوست - کالائی که از حرکت ارزش به صورت ارزش مصرفی خارج می‌شود -، و لازمه تولید برای تولید از سوی دیگر - لازمه وجود ارزشی که، به‌عنوان ارزش مصرفی، شرط لازم برای بازتولید سرمایه است و وجود آن خارج از گردش سرمایه از جهت دیگر منطقی ضرورت دارد - دو طرفی که از بررسی شکل ساده گردش سرمایه می‌توان نتیجه گرفت. بسیار واضح است که چون تمامی سرمایه در گردش به صورت ک با پ در دور اول، و در دور دوم به صورت پ با ک مبادله می‌شود، اگر واحد زمان را سال بگیریم، دگردیسی‌های سرمایه محدود خواهد بود به بازتولید سالانه مواد خام و غیره (کالائی که

---

42- Im einfachen Zirkulationsprozess erscheinen die Austauschakte W - G oder G - W - unmittelbar zusammenfallend oder unmittelbar auseinanderfallend.

برای مقایسه نگاه کنید به: [ما]، ص ۷۳۱؛ [فا، ۱]، ج ۲، ص ۲۵۳؛ و [فا، ۲]، ج ۲، ص ۲۲۹.

سرمایه پولی در قبال آن مبادله می‌شود باید تولید شده باشد یعنی تولیدی  
 همزمان در قبال آن وجود داشته باشد) و نیز به ایجاد مداوم درآمد سالانه  
 (بخشی از پ که در ازای کالا یعنی ارزش مصرفی مبادله می‌شود) برای  
 مصرف فراورده سرمایه‌ای که به صورت ارزش مصرفی از دور خارج  
 شده است. از آنجا که در این مرحله، مناسبات پیشرفته‌تر هنوز توسعه  
 چندانی نیافته‌اند، این درآمدها فقط می‌تواند درآمد سرمایه‌داران و  
 کارگران باشد. بررسی مبادله سرمایه و درآمد، یعنی شکل دیگر رابطه  
 تولید و مصرف، هم هنوز به بحث ما مربوط نمی‌شود. از لحاظ دیگر، چون  
 سرمایه ثابت فقط در حدی مبادله می‌شود که به شکل ارزش در سرمایه  
 در گردش وارد شود، و چون بدین ترتیب تنها بخشی از سرمایه ثابت در  
 طول سال نقد می‌شود، پس فقط بخشی از معادل ارزشی اش را ایجاد  
 می‌کند، یعنی فقط بخشی از معادل ارزشی آن در خلال سال تولید می‌شود.  
 فقط در ازای قسمت فرسوده شده‌اش پول پرداخت می‌شود. این نکته بسیار  
 واضح نیز ناشی از تفاوتی است که با ورود سرمایه ثابت به دور صنعتی  
 پدید می‌آید، یعنی سرمایه ثابت تولید سال آتی را نیز درگیر می‌کند، و  
 درست همان‌طور که سرمایه مذکور در ایجاد درآمد کلان سهم است، کار  
 بیشتر را به صورت یک معادل ارزش از پیش منظور می‌کند. این از پیش  
 منظور کردن ثمرات بیشتر کار، با این حساب به هیچ وجه نتیجه بدهی  
 دولت و غیره، و خلاصه از ابداعات نظام اعتباری نیست. ریشه آن در  
 شیوه خاص تحقق انتفاعی [سرمایه]، شیوه برگشت، و شیوه بازتولید  
 سرمایه ثابت است.]]

از آنجا که توجه ما اساساً معطوف به درک شکل‌های اقتصادی ویژه و  
 ناب است و نمی‌خواهیم اموری را که به هم مربوط نیستند سرهم بندی  
 کنیم، روشن است که شکل‌های مختلف ایجاد درآمد در سرمایه‌های ثابت و  
 در گردش - و نیز بررسی درآمد به‌طور کلی - اصولاً به این بحث مربوط  
 نمی‌شود؛ تنها راه‌های متفاوت برگشت سرمایه‌ها و تأثیرشان بر کل  
 برگشت سرمایه، و حرکت بازتولید کلی آن مورد بحث ماست. با وجود  
 این نکاتی که طرداللباب ذکر شدند، - از آن رو که بی‌پایگی نظریات  
 پراکنده و سرهم‌بندی شده اقتصاددانان را، که در بررسی تمایز ساده  
 سرمایه ثابت از سرمایه در گردش نقشی ندارند، نشان می‌دهند، و معلوم  
 می‌دارند که ریشه تفاوت در درآمدها و غیره در تفاوت شکل بازتولید  
 سرمایه ثابت و سرمایه در گردش است، اهمیت دارند. موضوع مورد نظر

ما عجلتاً همان برگشت ساده ارزش است. این مطلب که چگونه ارزش، تبدیل به برگشت درآمد می‌شود و آنهم به نوبه خود منشأ ایجاد تفاوت در تعیین درآمد می‌گردد، بعداً معلوم خواهد شد.

## هزینه‌های نگهداری

تاکنون چیزی دربارهٔ هزینه‌های نگهداری، (frais d'entretien) سرمایه ثابت نگفته‌ایم. بخشی از این هزینه‌ها مصالح کاراند که در حین کار به مصرف می‌رسند. این هزینه‌ها همان سرمایه ثابت به معنای اول‌اند، یعنی به مفهومی که ما در چارچوب فرایند تولید مورد توجه قرار دادیم. اینها سرمایه در گردش‌اند و به همان ترتیب ممکن است به درد مصرف بخورند. تنها هنگامی سرمایه ثابت می‌شوند که در فرایند تولیدی مصرف شوند. اما فرقی با سرمایه ثابت به مفهوم خاص کلمه این است که فاقد آن جوهر مادی هستند که تابع صرف وجود صورتی‌شان باشد. بخش دوم این هزینه‌های نگهداری عبارتست از کارهای لازم برای تعمیرات

## درآمد سرمایه ثابت و سرمایه در گردش

به عقیدهٔ آدام اسمیت هر سرمایه ثابت در اصل ناشی از سرمایه در گردش است و باید مدام توسط یک سرمایه در گردش حفظ و نگهداری شود: «هر سرمایه ثابت در اصل، ناشی از یک سرمایه در گردش است و باید به‌طور مداوم به قیمت سرمایه در گردش حفظ و نگهداری شود. هیچ سرمایه ثابتی جز به قیمت سرمایه در گردش نمی‌تواند ایجاد درآمد کند» [ف] (استورش، ۲۶ الف). با توجه به گفتهٔ استورش دربارهٔ درآمد — که به بحث کنونی ما مربوط نمی‌شود — روشن است که سرمایه ثابت تنها به نسبتی که در شکل ارزش مصرفی از میان می‌رود، به صورت ارزش، به صورت سرمایه ثابت، برگشت می‌کند و به صورت ارزش وارد سرمایه در گردش می‌شود. بنابراین فقط تا آنجا که به ارزش آن مربوط است می‌تواند به شکل سرمایه در گردش برگردد. اما به عنوان ارزش مصرفی به هیچ روی نمی‌تواند به گردش درآید. وانگهی، از آنجا که ارزش مصرفی این سرمایه فقط برای تولید است پس به صورت سرمایه در گردش فقط می‌تواند در مصرف فردی، برای مصرف، برگشت کند. موادی که برای بهبود وضع خاک زراعتی به کار گرفته می‌شوند ممکن است از لحاظ شیمیائی به‌طور مستقیم به فرایند بازتولید برگردند و بدین‌سان



مستقیماً به ارزش مصرفی تبدیل شوند. اما، در این صورت این گونه مواد به شکلی که هستند و به عنوان سرمایه ثابت مصرف می‌شوند. سرمایه معمولاً فقط به صورتی که وارد گردش و از آن خارج می‌شود می‌تواند درآمد ایجاد کند زیرا تولید درآمد در ارزش‌های مصرفی مستقیم، یعنی ارزش‌های مصرفی بی‌میانجی گردش، با ماهیت سرمایه در تضاد است. و بنابراین، از آنجا که سرمایه ثابت به عنوان ارزش فقط به شکل سرمایه در گردش برمی‌گردد، تنها در همین شکل هم می‌تواند درآمد ایجاد کند. درآمد، چیزی نیست جز بخشی از ارزش اضافی که به مصرف مستقیم اختصاص دارد. بنابراین برگشت آن هم بستگی پیدا می‌کند به شیوه برگشت خود ارزش. در نتیجه، [می‌رسیم به] شکل‌های متفاوتی که در آنها سرمایه ثابت و سرمایه در گردش ایجاد درآمد می‌کنند. همین‌طور، چون سرمایه ثابت به این حیث هرگز به عنوان ارزش مصرفی از فرایند انتفاع خارج نمی‌شود، پس هیچ‌گاه در خدمت مصرف مستقیم نیست.

حال، نظریه آدام اسمیت برایمان روشن‌تر می‌شود آنجا که می‌گوید سرمایه در گردش باید به‌طور سالانه و با استحصال مداوم از دریا، خاک و معادن، مدام جایگزین شود. سرمایه در گردش، در اینجا، از نظر اسمیت جنبه مادی محض پیدا می‌کند؛ ماهی‌ای است که از دریا می‌گیرند؛ [هیزم یا چوبی است] که از جنگل به دست می‌آورند؛ [و خرمنی است] که از زمین برمی‌دارند؛ اینها همه فراورده‌های منقول و ابتدائی‌اند که ارتباطشان با زمین قطع گردیده و از آن جدا شده‌اند و به همین دلیل منقول‌اند، و یا مثل ماهی به همان صورت مجزا و آماده برای مصرفشان از محیط خود جدا شده‌اند. باری، حتی اگر شکل مادی محض اینها را در نظر بگیریم، در صورتی که اسمیت تقدم تولید را مسلم بداند و خیال نکند که در بدو پیدایش جهان قرار دارد، باز هم روشن است که هر سرمایه در گردش همچنان در اصل از سرمایه ثابت ناشی می‌شود. بی‌تور نمی‌توان ماهی‌گیری کرد؛ بی‌خیش نمی‌توان زمین را شخم زد؛ بی‌تیشه و کلنگ نمی‌توان معدنی را استخراج کرد. حتی اگر سنگی به منزله چکش به کار گرفته شود دیگر این سنگ را به یقین نمی‌توان سرمایه در گردش دانست، این سنگ اصلاً هیچ نوع سرمایه‌ای نیست فقط وسیله کار است. انسان به مجردی که ناچار به تولید گردد تصمیم می‌گیرد بخشی از اشیاء طبیعی موجود را مستقیماً به عنوان ابزار کار مورد استفاده قرار دهد، و آنها را، چنانکه هگل بدرستی می‌گوید بدون هرگونه فرایند میانجی اضافی، تابع

فعالیت خود می‌کند. ۴۲ منبعی که هر نوع سرمایه اعم از ثابت و در گردش نه تنها در اصل، بلکه همیشه و در هر حال از آن تغذیه می‌شود، همان تملك کار غیر است. اما این روند، چنانکه دیدیم منوط به گردش کوچک ولی مداوم، یعنی مبادلهٔ مزد با توان کاری، یا [تامین] وسائل لازم برای معیشت است. فرایند تولید سرمایه را در نظر بگیرید: هر سرمایه‌ای فقط به شکل سرمایه در گردش برگشت می‌کند؛ بنابراین، تجدید سرمایه ثابت تنها در جریان فرایندی امکان‌پذیر است که طی آن بخشی از سرمایه در گردش ثابت بشود؛ یعنی تنها با به‌کارگیری بخشی از مواد خام تولید شده، همراه با مصرف بخشی از کار (و بنابراین، مبادلهٔ بخشی از وسائل لازم برای تامین معیشت در مقابل کار زنده) برای تولید سرمایه ثابت میسر است. مثلاً در کشاورزی، بخشی از محصول صرف کار ساختن شبکه آبیاری می‌شود، یا بخشی از غله با کود، با عناصر شیمیائی و غیره مبادله می‌شود؛ این عناصر با خاک آمیخته می‌شوند، و عملاً فقط از این لحاظ دارای ارزش مصرفی‌اند، که خاصیت شیمیائی آنها مورد نظر است. بخشی از سرمایه در گردش فقط از لحاظ بازتولید سرمایه ثابت دارای ارزش مصرفی‌ست و تنها برای سرمایه ثابت تولید می‌شود (حتی اگر تولید آن فقط شامل زمان کار مصرف‌شده برای حمل آن از جایی به جای دیگر باشد). اما خود سرمایه ثابت فقط در صورتی می‌تواند به عنوان سرمایه تجدید شود که تبدیل به جزئی از اجزاء سازندهٔ ارزشی سرمایه در گردش شود و در این صورت عناصر آن از راه دگردیسی سرمایه در گردش به سرمایه ثابت بازتولید می‌شوند. به همان اندازه که سرمایه در گردش مقدمهٔ تولید سرمایه ثابت است، سرمایه ثابت نیز مقدمه و پیشفرض تولید سرمایه در گردش است؛ و یا می‌توان گفت که بازتولید سرمایه ثابت اقتضا می‌کند که: (۱) ارزش آن به شکل يك سرمایه در گردش برگشت کند، چون خود آنها به نوبهٔ خود تنها بدین طریق می‌تواند با شرائط بازتولید خود مبادله شود؛ (۲) که بخشی از کار زنده و مواد خام به جای

43- Hegel, *Science of Logic*, P. 746.

«نسبت فعالیت هدف بر روی اشیاء خارجی از طریق وسائل... نسبت بیواسطه‌ای است میان حد میانجی و حد نهائی دیگر. این نسبت از آن رو بیواسطه است که حد میانجی يك شیء خارجی‌ست، همچنانکه حد نهائی دیگر هم چنین است» [ما]. در [فا، ۱] مطلب مورد استناد از هگل به «نمودشناسی ذهن» ارجاع داده شده است: [فا، ۱]، ج ۲، ص ۶۹۸، یادداشت ۱۳۶.

تولید فراورده‌های مبادله‌پذیر، در تولید ابزارهای تولید، مستقیم یا غیرمستقیم، به کار رود. سرمایه در گردش، بنا به ارزش مصرفی خویش، درست مانند کار، وارد سرمایه ثابت می‌شود درحالی که سرمایه ثابت، بنا به ارزش مصرفی خویش به سرمایه در گردش، و بنا به خاصیت حرکتی‌اش (در مواردی که مستقیماً صحبت از دستگاه‌های ماشینی‌ست)، [یعنی] به‌عنوان حرکت ایستا، به منزله شکل، به ارزش مصرفی وارد می‌شود.

### کار آزاد = تهیدستی عمومی ناآشکار ۲۴، ایدن ۲۵

[در ارتباط با نظریاتی که در صفحات گذشته درباره کار آزاد به تفصیل گفته شد، مبنی بر اینکه تهیدستی عمومی، زمینه ناآشکار آن است، گفته زیر از مورتون ایدن ۲۶ [شایان توجه است]. در دفتر اول، فصل نخست می‌گوید: «منطقه‌ای از جهان که ما در آن زندگی می‌کنیم، اقتضا می‌کند که برای برآوردن نیازها، کار صورت گیرد و از این رو باید دست‌کم بخشی از جامعه همیشه و به‌طور خستگی‌ناپذیر کار کند، دیگرانی هم در زمینه‌های هنری و غیره کار می‌کنند؛ بعضی‌ها هم که کار نمی‌کنند حاصل زحمت دیگران را در اختیار دارند. به همین دلیل، این دارندگان فقط باید سپاسگزار تمدن و نظم باشند؛ چون وجودشان صرفاً مدیون نهادهای تمدن است، زیرا اینان دریافته‌اند که شخص می‌تواند به طرقی غیر از کار کردن به ثمرات کار دست یابد. این صاحبان ثروت مستقل تقریباً تمامی ثروت خود را مدیون کار غیرانند و نه مدیون استعداد و قابلیت خویش که به هیچ وجه برتر از آن دیگران نیست. آنچه جامعه را به تهیدستی و دارا تقسیم می‌کند دارا بودن زمین و یا پول نیست بلکه سلطه بر کار است.» تهیدستی به این معنی با آزادی کشاورز آغاز

#### 44- Latenter Pauperismus

۴۵- سر فریدریک مورتون ایدن (۱۸۰۹-۱۷۶۶) باللهام از قیمت‌های بالا در ۱۷۹۴ و ۱۷۹۵ به نخستین پژوهش در مورد تاریخ طبقه کارگر اقدام کرد. «تنها پیرو آدام اسمیت در سراسر سده ۱۸ که چیز مهمی از وی باقی مانده» (مارکس).

46- *The State of the Poor, or an History of the Labouring Class in England from the Conquest etc.*, 3 Vols. 4°, London, 1797.

می‌شود - تا پیش از این آزادی، قید و بندهای فئودالی که کشاورز را به زمین، یا دست‌کم به محل زندگی وابسته می‌کرد دستگاه قانونی را مسئول معیشت و لگردها، تهیدستان و غیره می‌دانست. به نظر آیدن اصناف گوناگون تجاری نیز مسئول معیشت نادرهای خود بودند. می‌گوید: «بی‌آنکه هرگز بخواهیم مزایای بی‌شمار صنعت و تجارت برای کشور را انکار کنیم، حاصل تحقیق ما به این جمع‌بندی اجتناب‌ناپذیر می‌رسد که صنعت و تجارت» [الف] (یعنی نخستین حوزه تولیدی که زیر سلطه سرمایه است) \* «اولیاء راستین تهیدستان کشور ما هستند» [الف] همانجا [اضافه می‌کند که]: از زمان هانری هفتم (همان دوره‌ای که پاك کردن زمین‌های زراعی از دهان‌های زیادی با تبدیل اراضی زراعتی به چراگاه، آغاز شد، جریانی که بیش از ۱۵۰ سال، دست کم تا رسیدگی مجدد و مداخله مقامات قانونگذاری ادامه یافت؛ یعنی تعداد بازوانی که می‌بایست در خدمت صنعت قرار گیرند افزایش یافت)، هنوز مردها در صنعت تثبیت نشده بودند و تنها در کشاورزی چنین تثبیتی در کار بود. ۱۱، هانری هفتم. ۴۷ (همراه با کار آزاد، مزدبگیری هنوز تمام و کمال رسمیت پیدا نمی‌کند. بند ناف زحمتکشان با مناسبات فئودالی هنوز کاملاً قطع نشده است. هنوز عرضه کار بسیار کم است. سرمایه هنوز قادر نیست به عنوان سرمایه، آنان را در [سطح] حداقل [معیشت] نگاه دارد. دخالت مقامات قانونی در تعیین مراتب مردها از اینجا است. تا هنگامی که هنوز قانون تعیین‌کننده مراتب مردهاست هنوز نمی‌توان گفت که سرمایه، به حیث سرمایه، تولید را زیر نگین خود گرفته، یا مزدبگیری به شیوه وجودی در خور خویش رسیده است.) در قانونی که از آن نام بردیم، از بافندگان کتان، عمده ساختمانی، و کارکنان کشتی‌سازی یاد شده است. ساعات کار هم در قانون مذکور تثبیت شده است. «از آنجا که بسیاری از کارگران نیمی از روز را به هدر می‌دهند، دیر می‌آیند، زود می‌روند، چرت طولانی بعد از ناهار را فراموش نمی‌کنند، وقت زیادی را صرف صبحانه، ناهار و شام می‌کنند و غیره و غیره»، ساعات زیر را مقرر می‌دارد: «از ۱۵ مارس تا ۱۵ سپتامبر [شروع کار] از ۵ صبح؛ نیم‌ساعت صبحانه؛ ۱۵ ساعت ناهار و خواب بعد از ظهر، نیم ساعت عصرانه، و کار تا ساعت ۷ یا ۸ بعد از ظهر. البته در زمستان خواب روزانه‌ای در

۴۷- هیچیک از متون تعیین‌نکرده‌اند که منظور از «۱۱»، هانری هفتم چیست.

کار نیست، و تنها بین ۱۵ مه تا ۱۵ اوت مجاز است»]].

[در سال ۱۵۱۴ نیز، یکبار دیگر مثل سابق برای مزدها قانونی تنظیم شد. ساعات کار تثبیت گردید. هرکس که حاضر نبود به شرائط تقاضای کار ۲۸، تن دردهد توقیف می‌شد یعنی باز هم کار اجباری به دست کارگر آزاد با مزدی معین. نخست لازم بود کارگران مجبور شوند در چارچوبی که سرمایه تعیین می‌کند کار کنند. آنانکه مالک چیزی نبودند، بیشتر ترجیح می‌دادند ولگرد دزد و گدا باشند تا کارگر و کارگری فقط در شیوه توسعه‌یافته تولید سرمایه امری عادی شد. در آغاز دوره تاریخی سرمایه، اجبار دولتی، نادرها را با شرائطی به نفع سرمایه تبدیل به کارگر می‌کرد، شرائطی که هنوز با استفاده از رقابت بین کارگران، نمی‌شد بر آنان تحمیل کرد.]] (از جمله در دوره هانری هشتم استفاده از این‌گونه وسایل اجباری خونبار فراوان بود). (همین‌طور، درهم‌کوبیدن صومعه‌ها در دوره هانری هشتم منجر به آزاد شدن تعداد فراوانی بازوی کار شد.) (در دوره ادوارد ششم قوانین باز هم شدیدتری علیه کارگران قادر به کاری که مایل به کارکردن نبودند وضع شد). يك. ادوارد ششم، ۳: کسی که قادر به کارکردن است اما از کارکردن خودداری ورزد و ۳ روز بیکار بگردد سینه‌اش با آهن تفته با علامت V داغ خواهد شد و ۲ سال برده کسی خواهد بود که وجود چنین شخص بیکاره‌ای را به مقامات دولتی خبر بدهد. «اگر چنین شخصی از چنگ ارباب خود بگریزد و غیبت او ۱۴ روز طول بکشد مادام‌العمر برده او خواهد بود و پیشانی یا گونه او با علامت S داغ خواهد شد و اگر دیگر بار اقدام به فرار کند و دو شاهد بر این امر گواهی دهند به جرم تبه‌کاری اعدام می‌شود.» ([قانون سال] ۱۳۷۶ نخستین بار از ولگردان، و گردن‌کلفت‌های طرار یاد می‌کند و [قانون] سال ۱۳۸۸ از بینوایان.) (در سال ۱۵۷۲ در دوره الیزابت قوانین بی‌رحمانه مشابهی وضع شد). ۴۹.

ارزش سرمایه ثابت به نسبت فراورده‌اش هرچه کمتر، مفیدتر.  
منقول، غیرمنقول، ثابت و در گردش. پیوند گردش با بازتولید.  
ضرورت بازتولید ارزش مصرفی در زمانی معین.

48- upon application

۴۹- اطلاعات فوق از کتاب آیدن (پانویس شماره ۴۶ همین‌بخش) نقل شده است.

سرمایه در گردش و سرمایه ثابت، که ابتدا به عنوان صورت‌های  
 متغیر يك سرمایه واحد در مراحل گوناگون برگشت آن به نظر می‌رسیدند،  
 اکنون که سرمایه ثابت به عالی‌ترین شکل خود رسیده است، رسماً در حکم  
 دو شیوه گوناگون وجودی سرمایه‌اند. این امر ناشی از تفاوت نوع  
 برگشت آنهاست. سرمایه در گردش، که برگشتی کند دارد، با سرمایه  
 ثابت دارای کیفیتی مشترك است. ولی فرقی در این است که خود ارزش  
 مصرفی آن، ضمن آنکه - عیناً - به گردش می‌افتد اما در عین حال از گردش  
 جدا شده، به خارج از مرزهای فرایند برگشت سرمایه رانده می‌شود؛  
 در حالی که سرمایه ثابت - با تفصیلی که تاکنون از آن می‌شناسیم - فقط  
 به عنوان ارزش وارد گردش می‌شود و تا هنگامی که به عنوان ارزش  
 مصرفی در گردش است، مثلاً مانند ماشین در حال گردش، فقط \* بالقوه  
 [ی] سرمایه ثابت است. آری، این تمایز سرمایه ثابت از سرمایه در  
 گردش که ابتدا بر رابطه وجود مادی سرمایه، یا حضور حی و حاضر آن  
 به منزله ارزش مصرفی، با گردش متکی است باید در [امر] بازتولید  
 به عنوان بازتولید سرمایه به شکل دوگانه سرمایه ثابت و سرمایه در  
 گردش نیز به اثبات برسد. از آنجا که بازتولید سرمایه، به هر شکل آن،  
 فقط تحقق بخشیدن به زمان کار عینیت یافته نیست، بلکه دست یافتن به  
 زمان کار اضافی نیز هست، [یعنی] فقط بازتولید ارزش آن نیست، بلکه  
 [ضمناً] بازتولید ارزشی اضافی است، پس تولید سرمایه ثابت نمی‌تواند  
 از این لحاظ با تولید سرمایه در گردش متفاوت باشد. بنابراین از نظر  
 سازنده ابزارها یا ماشین - [و علی‌الاصول] در همه شکل‌هایی که سرمایه  
 ثابت در وجه مادی‌اش، در موجودیت عینی‌اش به عنوان ارزش مصرفی،  
 پیش از آنکه تبدیل به سرمایه شود، یعنی قبل از مصرف شدنش (چون تنها  
 مصرف آن است که آنرا در مرحله تولید نگاه می‌دارد و خصوصیت سرمایه  
 ثابت به وی می‌دهد) ۵۰ نخست در حکم سرمایه در گردش است - چگونگی  
 تحقق انتفاعی سرمایه مطلقاً تفاوتی ندارد و فرقی نمی‌کند که به شکل  
 سرمایه ثابت بازتولید شود و یا به شکل سرمایه در گردش. به همین دلیل،  
 از لحاظ اقتصادی، هیچگونه تعیین تازه‌ای در اینجا پیش نمی‌آید. اما  
 هنگامی که سرمایه ثابت، به همین عنوان، و نه ابتدا به عنوان سرمایه

۵۰ - این «پراتز» را ما، به جای «ویرگول» - که در متن اصلی بوده -  
 گذاشته‌ایم زیرا عبارت بسیار پیچیده و دارای جمله‌های معترضه متعدد بود.

در گردش، توسط تولیدکننده‌اش وارد گردش می‌شود، و در نتیجه، هنگامی که مصرف خرده خرده آن، خواه برای تولید و خواه برای مصرف [فوری]، به فروش می‌رسد - برای اینکه در نخستین وهله گردش سرمایه و تبدیل ك به پ، از نظر فروشنده فرقی نمی‌کند که کالا به نوبه خود به حوزه سرمایه مولد داخل شود یا اینکه مستقیماً به مصرف برسد، چون از نظر او، کالائی که از وی جدا می‌شود و با پ مبادله می‌گردد، همیشه بیشتر يك ارزش مصرفی معین است ۵۱ - باری، در این‌گونه موارد، شیوه برگشت باید برای تولیدکننده سرمایه ثابت در قیاس با تولیدکننده سرمایه در گردش متفاوت باشد. ارزش اضافی ایجاد شده توسط تولیدکننده مورد بحث تنها می‌تواند جزء به جزء و خرده خرده، [یعنی] به تناوب همراه با خود ارزش برگشت کند. این در بخش بعدی باید بررسی شود. سرانجام، گرچه سرمایه در گردش و سرمایه ثابت اکنون به صورت دو نوع متفاوت سرمایه به نظر می‌آیند، اما وجود سرمایه در گردش هنوز هم از مجرای مصرف و فرسایش سرمایه ثابت مطرح است. سرمایه ثابت هم، به نوبه خود، دیگر فقط حکم سرمایه در گردش را دارد که به این شکل خاص درآمده است. هر سرمایه تبدیل شده به نیروی مولد عینیت یافته - هر سرمایه ثابت - سرمایه‌ای است که در این شکل تثبیت شده، و در نتیجه، ارزش مصرفی‌ای است که به عنوان ارزش مصرفی از مصرف و از گردش بیرون آمده است. تبدیل چوب، آهن، ذغال، کار زنده (و در نتیجه، و بطور غیرمستقیم، فراورده‌های مصرف شده توسط کارکنان) به ارزش‌های مصرفی خاص ماشین یا راه آهن - اگر سایر عوامل تعیین‌کننده‌ای که در بالا توضیح داده شد فراهم نباشد -، به خودی خود آنها را به سرمایه ثابت تبدیل نمی‌کند. هنگامی که سرمایه در گردش به سرمایه ثابت تبدیل می‌شود، بخشی از ارزش‌های مصرفی‌ای که سرمایه در قالب آنها به گردش می‌افتد، و نیز به طور غیرمستقیم، بخشی از سرمایه مبادله شده با کار زنده، تبدیل به سرمایه‌ای می‌شوند که تولید معادل ارزشی آنها تنها در خلال دوره‌ای طولانی‌تر انجام می‌گیرد؛ سرمایه‌ای که به صورت ارزش فقط جزء به جزء و به تناوب وارد گردش خواهد شد و ارزش انتفاعی‌اش

51- ihm gegenüber ist sie vielmehr immer als Gebrauchswert bestimmt...

برای مقایسه نگاه کنید به: [ما]، ص ۷۳۸؛ [فا، ۱]، ج ۲، ص ۲۶۲؛ [فا، ۲]، ج ۲، ص ۲۲۷.

تحقق نخواهد یافت مگر از طریق مصرف شدن در تولید. تبدیل سرمایه در گردش به سرمایه ثابت منوط به سرمایه اضافی نسبیست زیرا سرمایه‌ایست که نه برای تولید مستقیم، بلکه برای ابزار جدید تولید به کار گرفته می‌شود. سرمایه ثابت خود می‌تواند به نوبه خویش به صورت ابزار مستقیم تولید - و به‌عنوان ابزاری در چارچوب فرایند مستقیم تولید - به کار آید. در این حالت ارزش آن وارد فرآورده می‌شود و از راه برگشت جزء به جزء و پیاپی فرآورده‌ها جایگزین می‌گردد. یا اینکه به فراگرد مستقیم تولید وارد نمی‌شود، بلکه به صورت مقدمات عام فراگردهای تولید نظیر ساختمان‌ها، راه‌آهن‌ها، و غیره در می‌آید؛ و ارزش آن چبران نخواهد شد مگر از راه سرمایه در گردش - که خود در ایجاد آن به‌طور غیرمستقیم سهیم است. تفصیل بیشتر در مورد نسبت سرمایه ثابت و سرمایه در گردش در تولید مربوط به بخش بعدیست. اگر ماشین‌آلات گرانبها برای تولید و عرضه مقدار ناچیزی فرآورده به کار گرفته شوند، چنین سرمایه‌ای به عنوان نیروی تولید، عمل نخواهد کرد، بلکه فرآورده را بسیار گرانبها تر از زمانی که کار بدون ماشین صورت می‌گیرد عرضه خواهد کرد. ارزش‌آفرینی ماشین‌آلات به‌خاطر ارزشمند بودنش نیست - چون ارزش موجود در ماشین‌آلات [کاری انجام نمی‌دهد جز اینکه] فقط [به فرآورده] منتقل می‌شود - بلکه در این است که زمان اضافی نسبی را افزایش می‌دهد و یا از زمان کار لازم می‌کاهد. پس هر قدر حجم ماشین‌آلات بیشتر شود حجم فرآورده‌های آن هم باید به همان نسبت افزایش یابد و از نیروی کار به‌کاررفته به همان نسبت کاسته شود. هر قدر ارزش سرمایه ثابت به نسبت کارآئی‌اش کمتر باشد تناسب آن با منظور اصلی‌اش بیشتر خواهد بود. هر سرمایه ثابت غیرلازمی، مثل هر نوع هزینه‌های غیرضروری گردش در حکم هزینه‌های کاذب تولید است. اگر امکان به‌کارگیری ماشین توسط سرمایه بدون به‌کارگیری کارگر وجود می‌داشت، سرمایه بدون آنکه ناچار به خرید کار باشد کار لازم را کاهش می‌داد و نیروی مولد کار را بالا می‌برد. پس ارزش سرمایه ثابت در تولید سرمایه، هرگز به خودی خود هدف نیست. سرمایه در گردش بنا بر این، به سرمایه ثابت تبدیل می‌شود و سرمایه ثابت، خود را در سرمایه در گردش بازتولید می‌کند اما هر دوی اینها فقط منوط به این است که سرمایه، کار زنده را به تملک درآورد.

آدام اسمیت می‌گوید: «هر اندوخته‌ای در سرمایه ثابت، افزایشی در



آخرین تمایزی که اقتصاددانان در این مورد یادآوری می‌کنند تمایز منقول از غیرمنقول است، نه بدان معنا که اولی در حرکت گردش وارد می‌شود و دومی نمی‌شود، بل بدین معنا که اولی از نظر فیزیکی ثابت است و غیرمنقول، به همان نحو که بین اموال منقول و غیرمنقول فرق گذاشته می‌شود. مثلاً مواد تقویت‌کننده‌ای که به خورد زمین داده می‌شود<sup>۵۲</sup>، آبراهه‌ها، ساختمان‌ها؛ و تا حدود زیادی خود ماشین‌آلات، چرا که ماشین برای انجام کار ناچار باید در جایی ثابت بماند؛ راه آهن؛ و خلاصه هر شکلی که در آن [ابزار] فراورده صنعت در بستر زمین قرار گرفته باشد. این در نهایت امر چیزی به تعیین ذاتی سرمایه ثابت نمی‌افزاید، اما البته هر قدر ارزش مصرفی سرمایه ثابت، موجودیت مادی‌اش، با شکل اقتصادی خاص آن همخوانی بیشتری داشته باشد، خصیلت سرمایه ثابت شدنش از این رهگذر بارزتر می‌شود. با این حساب، ارزش مصرفی غیرمنقول، نظیر خانه، راه آهن و غیره، ملموس‌ترین شکل سرمایه ثابت است. البته باز هم می‌تواند به صورت سند و اوراق بهادار به گردش بیفتد، همچنانکه مستغلات معمولاً به همین صورت به گردش می‌افتند؛ اما به صورت ارزش مصرفی در مفهوم فیزیکی‌اش دیگر نمی‌تواند به گردش درآید. در اصل هم، رشد دارائی منقول، و افزایش آن در برابر املاک و مستغلات، خود دلیل حرکت صعودی سرمایه در مقایسه با مالکیت زمین است. اما همین که شیوه تولید سرمایه را مفروض بگیریم، میزان تبدیل سرمایه به املاک و مستغلات، خود شاخصی است از درجه سلطه نظام سرمایه‌داری بر شرائط تولید. سرمایه از این راه جای پای خود را در زمین محکم می‌کند و مقدمات استواری که ظاهراً داده طبیعت‌اند در مالکیت زمین نیز [چنان به نظر می‌رسند که] گوئی ناشی از صنعت‌اند.

(در اصل، زندگی در جماعت آبادی‌نشین و، به تبع آن، رابطه با زمین به‌عنوان ملك، از پیش‌فرض‌های اساسی بازتولید فرد و نیز جماعت‌اند. زمین و خاک در میان جوامع شبانکاره صرفاً لازمه زندگی کوچ‌نشین است و از این رو مورد تملك هیچ کس قرار نمی‌گیرند. و گرچه با متداول شدن کاشت زمین، یکجانشینی پدید می‌آید - اما مالکیت زمین

52- Adam Smith, *Recherches sur la nature et les cause de la richesse des nations*, Vol. II, P. 226, (E, F 1,2).

53- improvements sunk in the soil

ابتدا جنبه اشتراکی دارد و حتی آنجاها که به مالکیت خصوصی زمین می‌انجامد رابطه فرد با زمین تابع رابطه او با جماعت است. این نوع مالکیت صرفاً در حکم اقطاعی<sup>۵۴</sup> است از ناحیه جماعت، و غیره، و غیره. دگرذیسی آن به صورت ارزش قابل مبادله - انتقال‌پذیری‌اش - نتیجه سرمایه و حاصل تبعیت کامل ارگانیزم دولتی از پدیده اخیر است. به همین دلیل، کشتگاه، حتی آنجاها که به مالکیت خصوصی افراد درمی‌آید، فقط و فقط ارزش مبادله‌ای محدودی دارد. سرآغاز پیدایش ارزش مبادله‌ای، در فراورده طبیعی منفردی است که از طریق صنعت (یا تصاحب صرف) از زمین جدا شده و فردیت پیدا کرده است. کار فرد نیز نخست در همین‌جا پا می‌گیرد. مبادله معمولاً در درون جماعات بدوی پدیدار نمی‌شود بلکه در مرز آنها، آنجا که [حد] یک جماعت پایان می‌پذیرد، ظاهر می‌گردد. [در چنین شرایطی]، بدیهی است که مبادله زمین، جایگاه جماعت، و به ثمن‌بخش فروختن آن به جماعتی بیگانه، خیانت محسوب می‌شود. مبادله فقط اندک اندک قادر می‌شود که از قلمرو آغازین خود، یعنی اموال منقول، به حوزه اموال غیرمنقول سرایت کند. سلطه سرمایه بر اموال غیرمنقول در پی گسترش اولی حاصل می‌شود. در این فرایند، پول مهم‌ترین عامل است.)

آدام اسمیت، نخست سرمایه ثابت و سرمایه متغیر را با توجه به نقش آنها در فرایند تولید، از هم تفکیک می‌کند. فقط بعدهاست که می‌گوید: «شخص می‌تواند سرمایه‌ای را به راه‌های متفاوت (۱) سرمایه در گردش، (۲) سرمایه ثابت به نحو سودآور به کار اندازد». اما به وضوح پیداست که منظور از این گفته بررسی نفس تمایز مذکور نیست زیرا [به نظر او] سرمایه ثابت و سرمایه در گردش نخست باید به عنوان دو نوع سرمایه مفروض باشند تا بعد بتوان از نحوه به کار گرفتن سودبخش آنها سخن گفت.

«کل سرمایه هر کارفرما لزوماً به سرمایه ثابت و سرمایه در گردش او تقسیم می‌شود. اگر حاصل جمع فرقی نکند، در آن صورت با افزایش یکی، دیگری کاهش پیدا خواهد کرد» (آدام اسمیت، جلد ۲، ص ۲۲۶).

از آنجا که سرمایه‌ها (۱) به نسبت نابرابر به سرمایه ثابت و سرمایه در گردش تقسیم می‌شوند؛ [و] (۲) [دارای] مرحله تولیدی

54- Lehn=fief (E, F, 1,2).

55- A. Smith, «Recherches... etc.», PP. 197-8, (E, F, 1,2).

گسسته یا پیوسته‌اند و از بازارهای دورتر یا نزدیک‌تر برگشت می‌کنند، پس زمان‌های گردش نابرابر [دارند] مقدار ارزش اضافی ایجاد شده در زمانی معین، مثلاً یک سال، نیز ناچار نابرابر است، چون شمار فرایندهای بازتولید در مدت مذکور نابرابر است. به نظر نمی‌رسد که مقدار ارزش ایجاد شده فقط تابع کار به خدمت گرفته شده در خلال فرایند مستقیم تولید باشد، چرا که درجهٔ تکرار بهره‌کشی از کار در برههٔ زمانی معین نیز عامل تعیین‌کننده است.

پس سرانجام [به این نتیجه می‌رسیم که] گرچه، در بررسی فرایند تولید ساده، به نظر می‌رسد که تحقق انتفاعی سرمایه به‌عنوان ارزش فقط در رابطه با مزدبگیری، و بدون در نظر گرفتن گردش، صورت می‌گیرد، اما، اینجا، در فرایند بازتولید، گردش، از هر دو جنبه‌اش، ك - پ - پ - ك (به‌عنوان نظامی از مبادلات که سرمایه باید از خلال آن بگذرد و تعداد دگردیسی‌های کیفی‌اش در این میان با آنها همخوانی داشته باشد) دخالت دارد. از آنجا که شکل پولی سرمایه نقطهٔ آغاز و نقطهٔ برگشت است، گردش به‌صورت پ - ك - ك - پ جزئی از حرکت آن است. گردش دربرگیرندهٔ هر دو مسیر است آنهم نه فقط به شکل دگرگونی در صورت یا خارج از صورت در ماده، بلکه به هر دو شکل آن که جزء ذاتی تعینات ارزش‌اند. فرایند تولید که دربردارندهٔ شرائط احیاء و ازسرگیری‌خویش است، فرایند بازتولیدی‌ست که سرعتش تابع روابط گوناگون تشریح‌شده در بالاست و جملگی از تفاوت‌های موجود در مسیر گردش ناشی می‌شوند. بازتولید سرمایه، در ضمن، بازتولید ارزش‌های مصرفی‌ست که سرمایه در آنها تحقق یافته است - یا می‌توان گفت احیاء بازتولید دائم ارزش‌های مصرفی از طریق کار انسانی‌ست، ارزش‌هایی که هم به مصرف انسان می‌رسند و هم طبعاً از میان‌رفتنی‌اند؛ دگرگونی ماده و صورت به مقتضای نیازهای انسان و از طریق کار انسان، از دیدگاه سرمایه در حکم بازتولید سرمایه است، اما درنهایت همان بازتولید دائم خودکار است. \* «ارزش‌های سرمایه‌ای از طریق بازتولید تداوم می‌یابند: فراورده‌هایی که سرمایه را تشکیل می‌دهند چونان سایر فراورده‌ها مصرف می‌شوند؛ اما ارزش آنها ضمن از میان رفتن فراورده‌ها در مصرف، در سایر مواد یا در خود همان فراورده بازتولید می‌شود» (سه. ۱۴) [ف]. ۵۶. مبادله و نظام مبادلاتی، و

56- Say, *Traité d'économie politique*, Vol. II, P. 158, (E, F, 1,2).

به همراه آن، تبدیل فراورده به پول به عنوان ارزشی مستقل، شرط و مانع بازتولید سرمایه است. با سرمایه، خود تولید هم در تمامی جنبه‌هایش تابع مبادله است. این عملیات مبادله‌ای، [یعنی] نفس گردش، هیچکدام هیچگونه ارزش اضافی تولید نمی‌کنند اما شرط تحقق ارزش اضافی‌اند. اینها شرط تولید خود سرمایه‌اند چرا که سرمایه فقط در این شرایط به شکل سرمایه درمی‌آید. بازتولید سرمایه، در ضمن، بازتولید شرایط صوری خاصی است؛ یعنی بازتولید شیوه‌های خاص مناسباتی که کار عینیت یافته و شخصی شده در آنها پدید می‌آید. پس گردش را نمی‌توان مبادله صرف فراورده با شرایط تولید - مثلاً گندم تولید شده با بذر، کار جدید و غیره - تلقی کرد. در هر شکل کار تولیدی، کارگر باید فراورده‌اش را با شرایط تولید مبادله کند تا بتواند کارش را از سر گیرد. آن کشاورزی که برای مصرف فوری تولید می‌کند در ضمن، بخشی از تولید را به بذر، ابزارهای کار، گاو نر، کود و غیره تبدیل می‌کند و کارش را از سر می‌گیرد. تبدیل به پول در بازتولید نفس سرمایه ضروری است و بازتولید آن لزوماً به معنای تولید ارزش اضافی است؛<sup>۵۷</sup> گرچه نقش کار محدود به نگهداشتن ارزشی است که ما آن را ارزش بخش ثابت سرمایه در یک فرایند تولیدی نامیدیم، اما کار ضمناً باید همین ارزش را در فرایندی دیگر بازتولید کند زیرا آنچه در یک فرایند تولیدی مقدمات امر را به شکل مواد و ابزار تشکیل می‌دهد، در فرایند دیگر فراورده است و این تجدید و بازتولید باید همزمان و مدام تکرار شود.

---

۵۷- در مورد مرحله بازتولید (خاصه زمان گردش) توجه کنید که خود ارزش مصرفی محدودیت‌هایی را بر آن اعمال می‌کند. تولید گندم یک سال طول می‌کشد، اشیاء بی‌دوام مثل شیر و غیره بیشتر بازتولید می‌شوند. بازتولید گوشت به شکل دام‌پروری این‌طور نیست چون حیوان زنده است و زمان می‌برد. اما گوشت تولیدشده در کشتارگاه و عرضه شده به بازار باید در مدتی بس کوتاه به صورت پول بازتولید شود و برگردد، و گرنه می‌گندد. بازتولید ارزش و بازتولید ارزش مصرفی تا حدی با هم همخوانی دارد، نه کاملاً (مارکس).

## نمر بخشی سرمایه تبدیل ارزش اضافی به سود

اکنون می‌رمسیم به

بخش سوم. نمر بخشی سرمایه. بهره و سود. (هزینه‌های تولید و غیره)

نرخ سود - کاهش نرخ سود - نرخ سود - حاصل جمع سود -  
آتکینسون. آدام اسمیت. رامسی. ریکاردو - ارزش اضافی به  
عنوان سود همیشه بیانگر سهم کمتری است - ویک فیلد. کاری.  
باستیا.

اکنون روشن شده که سرمایه در حکم وحدت تولید و گردش است  
و ارزش اضافی که در دوره‌ای معین، مثلاً یک سال، تولید می‌کند،  
مساوی است با:

$$= \frac{ST}{p+c} = \frac{ST}{R} \text{ یا } = S \left( \frac{T}{p} - \frac{T}{p} \times \frac{c}{p+c} \right).$$

حال روشن شده است که ارزش انتفاعی سرمایه فقط در این نیست

که سرمایه خود را بازتولید می‌کند و در نتیجه ماندگار است، بل در این است که سرمایه ارزشی ارزش‌آفرین است. سرمایه از طریق جذب زمان کار زنده و یا گردش خاص خویش (که در آن، حرکت مبادله در حکم حرکت خود سرمایه، و در حکم روند ذاتی کار عینیت‌یافته است) با ذات خود رابطه‌ای دارد که ارزش جدید ایجاد می‌کند، و تولیدکننده ارزش است. رابطه سرمایه رابطه‌ای است بنیادگذار ارزش اضافی که بنیادشده خود اوست. حرکتش همان ارتباط آن با ذات خویش است، همچنان که خود را تولید می‌کند، در عین حال بنیادگذار چیزی است که بنیادشده خود اوست، حرکت ارزشی است که ذاتاً نسبت به خود در حکم ارزش اضافی است، یا به ارزش اضافی که خود بنیادگذار آن است می‌انجامد. سرمایه، در یک دوره محدود زمانی که واحد اندازه‌گیری برگشت‌های آن است، چرا که معیار طبیعی بازتولیدش در کشاورزی است، ارزش اضافی معینی ایجاد می‌کند که نه تنها تابع ارزش اضافی ایجاد شده در یک فرایند تولید، بلکه همچنین تابع تعداد دفعات مکرر فرایند تولید، یا بازتولیدهایش در دوره خاص زمانی است. از آنجا که گردش [یعنی] حرکت سرمایه خارج از محدوده فرایند مستقیم تولید، در قالب کلی فرایند بازتولید قرار دارد، **دیگر به نظر نمی‌رسد** که ارزش اضافی ناشی از رابطه ساده و مستقیم با کار زنده باشد؛ برعکس، خود این رابطه، دیگر، فقط حکم دقیقه‌ای است از کل حرکت سرمایه. رابطه سرمایه به عنوان نفسی فعال و خودبنیاد، نفس عامل فرایند، - و، در [جریان] برگشت، فرایند مستقیم تولید دیگر چنان است که گوئی در واقع تابع حرکت خود به عنوان سرمایه است و مستقل از رابطه خود با کار عمل می‌کند - با ذات خویش، رابطه ارزشی خودافزا است، یعنی به چیزی به نام ارزش اضافی می‌انجامد که وضع شده و بنیادشده خود اوست؛ یعنی سرمایه‌ای که سرچشمه تولید است، به [وجه دیگری از] ذات خویش که در حکم فراورده است می‌انجامد؛ سرمایه به عنوان ارزش تولیدکننده، با خودش به عنوان ارزش تولید شده در رابطه است. از این رو دیگر ارزش تازه ایجاد شده را با معیار واقعی‌اش، [یعنی] با نسبت ارزش اضافی به کار لازم، نمی‌سنجد، بل با خودش به عنوان مقدمه ایجاد آن مقایسه می‌کند. سرمایه‌ای با ارزش معین، در برهه‌ای معین از زمان، ارزش اضافی معینی ایجاد می‌کند. پس ارزش اضافی با ارزش سرمایه مقدماتاً به کار افتاده سنجیده می‌شود، یعنی که سرمایه، ارزشی سرمایه‌ساز است، سود است؛ ارزش اضافی، \*در قالب

**حطام دنیوی، نه در قالب ازلی<sup>۱</sup> [ل]** همان سود است؛ و سرمایه به حیث سرمایه، [یعنی] ارزش تولیدکننده و بازتولیدکننده، خود در درون خویش از خویش به عنوان سود، که ارزش تازه ایجاد شده است، متمایز می‌شود. فراورده سرمایه، سود است. پس مقدار [این فراورده، یعنی] ارزش اضافی، با حجم ارزشی سرمایه سنجیده می‌شود و نرخ سود هم با توجه به نسبت موجود فی‌مابین ارزش آن و ارزش سرمایه تعیین می‌گردد. بخش بسیار بزرگی از آنچه اینجا باید بررسی شود قبلاً هم مورد بحث قرار گرفته است<sup>۲</sup>، ولی جای آن مطالب در اینجا است. به نسبتی که ارزش تازه وضع شده، که ماهیتش همانند خود سرمایه است، به نوبه خویش به فراگرد تولید کشانیده می‌شود و خود به‌عنوان سرمایه باقی می‌ماند، باید گفت که خود سرمایه به همان نسبت رشد کرده، اکنون به صورت سرمایه‌ای با ارزش بیشتر عمل می‌کند. [سرمایه] پس از متمایز کردن سود، به‌عنوان ارزش بازتولیدشده، از خودش به‌عنوان ارزشی مقدمه‌ساز و خود-انتفاعی، و پس از وضع سود به‌عنوان معیار انتفاع، دوباره تمایز و جدائی را رها می‌کند، دوباره برمی‌گردد به ماهیت ذاتی خویش به‌عنوان سرمایه، سرمایه‌ای که به خاطر افزوده شدن سود بر آن، اکنون همان فرایند قبلی را در ابعادی گسترده‌تر از سر می‌گیرد. سرمایه در ترسیم مدار خویش در حکم نفس زنده‌ای [در مرکز] دایره‌ای است که با حرکت مارپیچی گسترش می‌یابد. اکنون جای آن است تا قوانین عامی که قبلاً مورد بحث قرار گرفتند به شرح زیر خلاصه شوند. ارزش اضافی در واقع، تابع نسبت کار اضافی به کار لازم است، یا، تابع نسبت بخشی از سرمایه، بخش کار عینیت-یافته‌ای که با کار زنده مبادله می‌شود، به کار عینیت‌یافته‌ای است که جایگزین آن می‌شود. اما ارزش اضافی در قالب سود به نسبت کل ارزش سرمایه‌ای که لازمه آغاز فرایند تولید است اندازه‌گیری

1- unter dieser specie - nicht aeterni, sondern - capitalis...

تضمینی است از گفته اسپینوزا، ولی در جهت عکس معنای آن:

«با اینهمه، در ذات خدا به ضرورت تصویری وجود دارد که بیانگر این یا آن پیکر بشری در قالب ازلی آن است» به ترجمه فارسی: اخلاق، اسپینوزا (مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۴، ص ۲۹۲) نیز نگاه کنید که در آن قضیه مذکور به شرح زیر ترجمه شده است: «با وجود این، بالضروره در خدا تصویری موجود است که تحت شکل سرمدیت بیانگر ذات این یا آن بدن انسانی است.»

۲- به صفحات ۳۲۸-۳۰۴ جلد اول کتاب رجوع کنید.

می‌شود. اگر [مقدار] ارزش اضافی [یعنی] نسبت کار اضافی به کار لازم را یکسان فرض کنیم، در این صورت، نرخ سود تابع نسبت موجود فی‌مابین بخش سرمایه مبادله‌شده با کار زنده به بخش سرمایه موجود در شکل مواد خام و ابزار تولیدی‌ست. بنابراین، هر قدر نسبت کار زنده مبادله‌شده کوچکتر بشود نرخ سود کمتر خواهد شد. پس هر قدر سهم سرمایه به‌عنوان سرمایه، نسبت به کار مستقیم، در فرایند تولید بیشتر باشد، یعنی هر قدر نسبت ارزش اضافی - [یا] نیروی ارزش‌آفرین سرمایه - افزایش یابد، به همان نسبت نرخ سود کاهش خواهد یافت. دیدیم که رشد سرمایه ثابت، [یعنی] نیروی مولد تولید شده و کار عینیت‌یافته شبه زنده<sup>۲</sup>، بویژه، بیانگر مقدار سرمایه فعلاً مفروض، [یا] مقدار سرمایه‌ای‌ست که قرار است بازتولید شود. کل ارزش سرمایه تولیدکننده در هر یک از اجزاء آن در مقایسه با بخشی از سرمایه موجود به‌عنوان ارزشی پایدار حاکی از مبادله نسبت کمتری از سرمایه با کار زنده است.<sup>۳</sup> برای مثال صنعت کارخانه‌ای را در نظر بگیریم. به همان نسبت که سرمایه ثابت، ماشین‌آلات و غیره، رشد می‌کند، سرمایه موجود به صورت مواد خام نیز باید زیاد شود درحالی‌که بخش مبادله‌شونده با کار زنده دچار کاهش می‌شود. پس، نرخ سود، به نسبت کل ارزش سرمایه‌ای که بناست در تولید به کار گرفته شود - و به نسبت بخشی از سرمایه فعال در تولید - کاهش می‌یابد. هر قدر موجودیت فعلی سرمایه بیشتر باشد، نسبت ارزش تازه ایجاد شده به ارزش مقدماً مفروض (ارزش بازتولید شده) کوچکتر است. اگر [مقدار] ارزش اضافی، یعنی نسبت کار اضافی به کار لازم را برابر بگیریم، [با این حساب] مقدار سود ممکن است نابرابر باشد، و باید هم نسبت به حجم سرمایه‌ها نابرابر باشد. نرخ سود ممکن است کاهش یابد درحالی‌که ارزش اضافی واقعی افزایش یافته است.<sup>۴</sup> نرخ سود ممکن است بالا برود هر چند که، ارزش اضافی واقعی کاهش می‌یابد. البته، سرمایه ممکن است افزایش یابد و نرخ سود هم ممکن است به همان نسبت رشد کند، در صورتی‌که نسبت آن بخش از سرمایه که

### 3- Scheinleben begabten... Arbeit.

- ۴- جمله بسیار پیچیده‌ای‌ست که در ترجمه‌های فرانسوی و انگلیسی به شکل دیگری بیان شده است. برای مقایسه، نك: [متا]، ص ۶۳۳؛ [ما]، ص ۷۴۷؛ [فا]، [۱]، ج ۲، ص ۲۷۴-۲۷۳؛ و [فا، ۲]، ج ۲، ص ۲۳۵.
- ۵- مترجم انگلیسی این جمله را انداخته است. نك: [ما]، ص ۷۴۷.



به عنوان ارزش فرض می‌شود و به صورت مواد خام و سرمایه ثابت وجود دارد در مقایسه با آن بخش از سرمایه که با کار زنده مبادله می‌شود به میزانی برابر افزایش یابد. اما این برابری نرخ‌ها منوط به رشد سرمایه بدون رشد و توسعه نیروی مولد کار است. یک مقدمه عامل تعلیق مقدمه دیگر است. و این نقض قانون توسعه سرمایه، خاصه توسعه سرمایه ثابت است. چنین پیشرفت و توسعه‌ای تنها در مراحل امکان دارد که هنوز شیوه تولید سرمایه‌داری متناسب با آن در کار نیست، و یا، در حوزه‌هایی از تولید می‌تواند صورت گیرد که سرمایه‌داری فقط از نظر صوری تفوق پیدا کرده است مثل کشاورزی. در اینجا حاصلخیزتر کردن خاک می‌تواند نقش افزایش سرمایه ثابت را ایفا کند - یعنی کار اضافی نسبی زیاد شود - بدون آنکه میزان کار لازم کاهش پیدا کند. (مثلاً، ایالات متحده)، اگر سود ناخالص، یعنی ارزش اضافی، را صرف نظر از نسبت صوری آن، نه به عنوان یک نسبت، بلکه به عنوان کمیت ارزشی ساده‌ای بی‌ارتباط با هر ارزش دیگر در نظر بگیریم، [خواهیم دید که] به طور متوسط نه به عنوان نرخ سود بلکه به صورت مقدار [مطلق] سرمایه رشد پیدا می‌کند. پس درحالی که نرخ سود با ارزش سرمایه نسبت عکس دارد؛ جمع سود [یا قدر مطلق آن] با آن نسبت مستقیم دارد. البته این گفته هم فقط در مرحله محدودی از توسعه نیروی مولد سرمایه یا نیروی مولد کار مصداق دارد. سرمایه ۱۰۰ تالری با سود ۱۰ درصد در مقایسه با سرمایه بزرگتر ۱۰۰۰ تالری با سود ۲ درصد در مجموع سود کمتری خواهد داشت. در اولی جمع سود مساوی ۱۰ و در دومی مساوی ۲۰ است یعنی سود ناخالص سرمایه بزرگتر ۲ برابر سود سرمایه‌ای است که یکدهم سرمایه دیگر است. هرچند نرخ سود سرمایه کوچکتر ۵ برابر نرخ سود سرمایه بزرگتر است. اما اگر سرمایه بزرگتر تنها یک درصد سود می‌داشت، جمع این سود [مساوی] ۱۰ یعنی برابر جمع سود سرمایه اولی - که معادل یکدهم سرمایه دوم است - می‌شد، زیرا نرخ سود به نسبت بزرگتر بودنش کاهش پیدا می‌کرد. اما اگر نرخ سود سرمایه ۱۰۰۰ فقط نیم درصد باشد جمع سود آن برابر ۵ یعنی نصف سود سرمایه ۱۰۰ می‌شود چرا که در این حالت نرخ سود آن ۲۰ بار کوچکتر خواهد شد. پس، به بیان کلی، به این نتیجه می‌رسیم: اگر نرخ سود سرمایه بزرگتر پائین بیاید اما نسبت کاهش با حجم سرمایه متناسب نباشد، در این صورت، به رغم کاهش نرخ سود، باز هم میزان سود ناخالص بالا می‌رود. اما اگر نرخ سود به تناسب اندازه

سرمایه کاهش یابد، در این صورت سود ناخالص فرقی نمی‌کند و مانند نرخ سود ناخالص سرمایه کوچکتر است. اگر نرخ سود [سرمایه بزرگتر] بیش از افزایش مقدار آن کاهش یابد، در این صورت، سود ناخالص سرمایه بزرگتر به نسبت کاهش نرخ سود آن، از سود ناخالص سرمایه کوچکتر، کمتر می‌شود. از هر لحاظ، این مهم‌ترین قانون اقتصاد سیاسی نوین است و اساسی‌ترین قانون برای درک دشوارترین رابطه‌ها و نسبت‌هاست. این از دیدگاه تاریخی هم مهم‌ترین قانون است. قانونی که به رغم سادگی‌اش تا این زمان نه کشف و نه آگاهانه تدوین شده بود. از آنجا که این کاهش نرخ سود در معنا مترادف است با (۱) نیروی مولد تاکنون ایجاد شده و شالوده‌ای که بر این اساس برای تولید جدید فراهم آمده است؛ یعنی ضمناً مترادف است با توسعه عظیم و گسترده نیروهای علمی؛ (۲) با کاهش بخش سرمایه تاکنون تولید شده‌ای که باید با کار بیواسطه مبادله شود، یعنی با کاهش کار مستقیماً لازم در بازتولید ارزشی عظیم که نتیجه آن حجم عظیم فراورده‌ها، حجم عظیم فراورده‌های ارزان‌قیمت، است، زیرا کل حاصل جمع قیمت برابر است با سرمایه بازتولید شده + سود؛ (۳) با ابعاد سرمایه به‌طور کلی و از جمله آن بخش که سرمایه ثابت نیست؛ پس، می‌رسیم به مبادلات در مقیاسی عظیم، به عملیات مبادلاتی بسیار گسترده، و بازارهای بسیار عظیم و انواع و اقسام کارهای همزمان و همه‌جانبه؛ وسائل ارتباطی و غیره؛ وجود مایه‌ای که به مصرف ضروری تأمین این فراگرد غول‌آسا (غذای کارگران، مسکن آنان، و غیره) برسد. پس بدیهی‌ست که چون نیروی مولد مادی موجود و دست‌اندرکار در هیأت سرمایه ثابت همراه با قدرت علمی جمعیت و غیره، خلاصه، همه مقتضیات ثروت، که بزرگترین آن شرایط بازتولید ثروت یعنی توسعه همه‌جانبه فرد اجتماعی، و توسعه نیروهای تولیدی ناشی از تحول تاریخی خود سرمایه است، به نقطه معینی برسد، به جای ایجاد شرایط سرمایه‌ساز شدن سرمایه به تعلیق آن می‌پردازد. و رای نقطه‌ای معین، تحول نیروهای تولیدی سدی بر سر راه سرمایه می‌شود؛ در نتیجه، رابطه سرمایه مانعی بر سر راه توسعه نیروهای مولد کار [خواهد شد]. سرمایه، یعنی نظام مزدبگیری، وقتی به این حد برسد، نظیر نظام‌های صنفی، سرواژ، بردگی، از نظر توسعه ثروت اجتماعی و توسعه نیروهای تولیدی وارد

مناسباتی نظیر مناسبات همان نظام‌های گذشته خواهد شد، یعنی به صورت مانعی درمی‌آید که الزاماً باید از آن درگذشت. آخرین صورت بندگی در فعالیت انسانی یعنی مزدبگیری در يك سو و سرمایه در سوی دیگر، بدین سان همچون پوسته‌ای فرافکنده می‌شود و این فرافکنی و پوست‌اندازی، خود، حاصل شیوه تولید مبتنی بر سرمایه است، یعنی شرائط مادی و معنوی نفی مزدبگیری و نفی سرمایه - که خود حاصل نفی شکل‌های پیشین تولید غیرآزادانه اجتماعی‌اند - در جریان پیشرفت فراگرد تولیدی سرمایه‌داری پدید می‌آیند. ناسازگاری روزافزون توسعه نیروهای مولد جامعه با مناسبات تولیدی تاکنون موجود آن، به صورت ناگوارترین تناقض‌ها، بحران‌ها و تشنج‌ها بروز می‌کند. انهدام قهری سرمایه نه به وسیله مناسباتی خارج از سرمایه، بل در قالب شرائطی که برای پاسداری از خود نظام فراهم می‌شوند، بارزترین نشانه توصیه‌ایست که می‌توان به سرمایه‌داری کرد تا کنار بکشد و برای مرتبه بالاتری از تولید اجتماعی جا باز کند. مسأله فقط مسأله رشد قدرت علمی نیست؛ مسأله این است که قدرت علمی تا چه حد هم اکنون تبدیل به سرمایه ثابت شده، چه عمق و گستره‌ای یافته و چگونه توانسته است کل تولید را زیر سیطره خود بگیرد. تحول جمعیت و غیره؛ خلاصه، تمامی دقایق تولید چنین‌اند: نیروی مولد کار، نظیر کاربرد ماشین‌آلات، با جمعیت ارتباط پیدا می‌کند؛ رشد این جمعیت نیز ذاتاً و به خودی خود پیشفرض و نیز پیامد رشد ارزش‌های مصرفی‌ست که باید تولید و ناگزیر مصرف بشوند. از آنجا که این کاهش سود هم به معنای کاهش مستقیم در مقایسه با مقدار کار عینیت‌یافته‌ایست که بازتولید می‌شود و دوباره به کار می‌آید، سرمایه می‌کوشد تا به هر وسیله، از کاهش رابطه کار لازم نسبت به حجم سرمایه به طور کلی، و بنابراین از نسبت ارزش اضافی، تحت عنوان سود، در قبال سرمایه مفروض، مطمئن گردد، [و برای این منظور]، از سهم تخصیص یافته به کار لازم می‌کاهد و کمیت کار اضافی را نسبت به کل کار به خدمت گرفته شده باز هم افزایش می‌دهد. پس بالاترین مرحله توسعه نیروی مولد و نیز مهم‌ترین حد گسترش ثروت موجود معادل است با زوال سرمایه و انحطاط کارگر، و ته‌کشیدن نیروهای حیاتی او به عریان‌ترین وجه ممکن. این تناقض‌ها به انفجارها، فاجعه‌ها، و بحران‌هایی می‌انجامند که ضمن آنها با تعلیق موقت کار و نابود شدن بخش عظیمی از سرمایه‌ها، سرمایه قهراً آنقدر تنزل می‌یابد و به سطحی می‌رسد که دوباره بتواند

سیر خود را از سر گیرد. این تناقضها، البته، به انفجارها و بحران‌هایی می‌انجامد که ضمن آنها سرمایه، به علت تعلیق موقت تمامی کار و نابودی بخش عظیمی از سرمایه‌ها قهراً به نقطه‌ای برمی‌گردد که \*بتواند تمامی نیروهای تولیدی خود را بدون دست‌زدن به خودکشی به کار اندازد. با وجود این، بحران‌های فاجعه‌آمیزی که منظم و پیاپی یکدیگر می‌آیند به تکرار بحران‌های فاجعه‌آمیز منتها در مقیاسی گسترده‌تر می‌انجامند که سرنگونی قهرآمیز نظام سرمایه‌داری، سرانجام نهائی آنهاست [الف]. در حرکت تحول‌یافته دقیقه‌هایی وجود دارند که حرکت مذکور به وسائلی غیر از بحران‌ها سد می‌شود و به تأخیر می‌افتد؛ از جمله این وسایل تنزل مداوم ارزش بخشی از سرمایه موجود، یعنی، تبدیل بخش بزرگی از سرمایه به سرمایه ثابت است که دیگر عاملی در خدمت تولید مستقیم نیست؛ به‌در دادن نامولد بخشی بزرگ از سرمایه و غیره. (سرمایه‌ای که به طرزی مولد به‌کار گرفته شود همیشه به نحوی مضاعف جایگزین می‌گردد، همچنانکه ایجاد ارزش توسط یک سرمایه مولد هم مسبوق به ارزشی معادل<sup>۷</sup> است. مصرف نامولد سرمایه از یک سو سبب جایگزینی آن می‌شود و از سوی دیگر سبب نابودی‌اش<sup>۸</sup>. اینکه کاهش نرخ سود را می‌توان با حذف برداشت‌های جاری از سود، مثلاً با کاهش مالیات‌ها، کاهش اجاره زمین، و غیره به تعویق انداخت، فعلاً مورد نظر ما نیست، چرا که خود اینها، گرچه در عمل دارای اهمیت‌اند، اما، برداشت‌هایی از سود به‌عناوینی دیگرند که به جیب افرادی غیر از سرمایه‌داران ریخته می‌شود.<sup>۹</sup> یک راه دیگر برای به‌تأخیر انداختن کاهش [نرخ سود] ایجاد

#### 7- einem Gegenwert voraussetzt.

۸- همین قانون را می‌توان خیلی ساده به صورت رابطه رشد جمعیت، یعنی بخش کاری آن، با سرمایه مفروض بیان کرد، ولی این طرز بیان قانون را بعداً در نظریه جمعیت خواهیم دید (مارکس).

۹- راه دیگر بیان همین قانون، یعنی رابطه میان سرمایه‌های متعدد، مثلاً رقابت، هم به مبحثی دیگر مربوط می‌شود. می‌توان این قانون را مانند فولارتون به شکل قانون انباشت سرمایه‌ها نیز بیان کرد. در بخش بعدی به این مطلب خواهیم پرداخت. توجه به این نکته اهمیت دارد که این قانون صرفاً به تحول نیروی مولد بالقوه نمی‌پردازد، بلکه گستره عملکرد این نیروی مولد به صورت سرمایه را نیز در بر می‌گیرد و تحقق آن قبل از هر چیز، از یک لحاظ به صورت سرمایه ثابت است و از لحاظ دیگر به صورت جمعیت (مارکس).

شاخه‌های جدید تولید است که در آنها کار مستقیم بیشتری در مقایسه با سرمایه، مورد نیاز است، یا شاخه‌هایی که نیروی کار مولد، یعنی نیروی مولد سرمایه، هنوز در آنها رشد نکرده است) (همین‌طور است انحصارها).<sup>۱۰</sup> «سود، واژه‌ای است که بیانگر افزایش سرمایه یا ثروت است؛ بنابراین، غفلت در پیدا کردن قوانین حاکم بر سود، در حکم غافل‌ماندن از قانونمندی‌های تشکیل سرمایه است.» [الف] (ویلیام آتکینسون، اصول اقتصاد سیاسی و غیره، لندن، ۱۸۴۰، ص ۵۵).<sup>۱۱</sup> با همه اینها، وی،<sup>۱۲</sup> در درك چگونگی نرخ سود غافل مانده [الف]. آدام اسمیت کاهش نرخ سود به موازات رشد سرمایه‌ها را از طریق رقابت سرمایه‌ها توضیح داد.<sup>۱۱</sup> ریکاردو در پاسخ اسمیت می‌گوید رقابت قطعاً می‌تواند سود را در شاخه‌های گوناگون فعالیت اقتصادی به سطح میانگین کاهش دهد، رقابت می‌تواند نرخ [سود] را یکنواخت و هم‌سطح سازد؛ اما نمی‌تواند این حد میانگین را از بین ببرد.<sup>۱۲</sup> حرف اسمیت در این حد درست است که قانونمندی‌های ذاتی سرمایه، [یعنی] گرایش‌های آن فقط در مورد رقابت - یعنی تأثیر سرمایه‌ها بر یکدیگر - بروز می‌کند. اما حرف مذکور از زاویه‌ای که وی در نظر می‌گیرد نادرست است، چرا که خیال می‌کند که رقابت، گوئی قوانینی را از خارج بر سرمایه‌ها تحمیل می‌کند، قوانینی که از خود سرمایه ناشی نمی‌شوند. رقابت فقط در صورتی می‌تواند نرخ سود، یعنی میانگین نرخ سود، را دائماً در تمامی شاخه‌های صنعت پائین بیاورد که کاهش دائمی و عام نرخ سود، به صورت قانون حاکم، مقدم بر رقابت بدون توجه به آن، متصور باشد. رقابت، مجری قانونمندی‌های درونی سرمایه است؛ و آنها را به صورت قوانین اجباری در برابر سرمایه فردی می‌نهد، اما ابداع‌کننده آن قوانین نیست، تحقق‌بخش آنهاست. پس، تلاش در اینکه آن قانون‌ها را نتایج صرف رقابت بدانیم، در حکم پذیرفتن این نکته است که انسان قادر به درك آنها نیست. ریکاردو به مهم خود، می‌گوید: «هیچ انباشت سرمایه‌ای نمی‌تواند مدام، سودها را کاهش دهد مگر آنکه علتی در کار باشد که مزدها را به همان نحو مدام

10- Atkinson, *Principles of Political Economy etc.*, London, 1840, p. 55.

11- Adam Smith, «*Recherches sur la nature, etc.*» Vol. I, p. 193, (E, F, 1, 2).

12- Ricardo, «*On the Principles of... etc.*» pp. 338-9, (E, F, 1, 2).

بالا ببرد» ۱۳. ریکاردو این علت را در رشد، آنهم رشد نسبی نامولد بودن کشاورزی، در «دشواری فزاینده افزایش کمیت معیشتی»، یعنی افزایش نسبی مزدها می‌جوید به نحوی که مزد واقعی کار افزایشی پیدا نمی‌کند، بلکه فرآورده کار بیشتری می‌برد؛ ۱۴. خلاصه، به نحوی که، بخش بزرگتری از کار لازم برای تولید فرآورده‌های کشاورزی مورد نیاز است. پیداست که نرخ در حال کاهش سود از نظر وی معادل است با افزایش اسمی مزدها و افزایش واقعی اجاره زمین. این درك يك سويۀ ريكاردو از مسأله و يك بعدی نگریستن به آن، یعنی چون مزدها در يك مرحله بالا می‌روند پس نرخ سود می‌تواند کاهش یابد، و غیره؛ و يك رابطه تاریخی معتبر در يك دورۀ پنجاه ساله را که در پنجاه سالۀ بعد وارونه شده است به سطح يك قانون عام ارتقاء دادن، [صرف نظر از] اینکه تازه کل این رابطه بر عدم تناسب تاریخی توسعه صنعت و کشاورزی استوار است — ذاتاً و به خودی خود خیلی عجیب است که ریکاردو، مالتوس و دیگران، به ساختن قوانین عام جاودانه‌ای در مبحث شیمی از دیدگاه فیزیولوژی پرداخته‌اند آنهم زمانی که به سختی می‌توان از وجود قوانین شیمی صحبت کرد — بازی این شیوه برخورد ریکاردو با مسأله از هر سو مورد حمله قرار گرفته است؛ بخشی از این حمله‌ها به دلیل نادرستی شیوه کار ریکاردو و رضایت بخش نبودن آن، غریزی بوده، اما قسمت اعظم آنها بیشتر ناشی از جنبه‌های درست موجود در نظریۀ ریکاردو بوده است نه به خاطر جنبه‌های غلط آن.

\* «آدام اسمیت بر آن بود که انباشت یا افزایش موجودی ۱۵ به طور کلی، معمولاً به کاهش نرخ سود می‌انجامد، بنا به همان اصلی که افزایش موجودی در هر رشته خاص، سبب کاهش نرخ سود در آن رشته می‌شود. اما افزایشی این‌چنین در موجودی يك رشته خاص از تجارت به معنای افزایشی به نسبت زیادتر از موجودی در شاخه‌های دیگر است. مسأله نسبی است» ۱۶. «رقابت فی‌مابین سرمایه‌داران صنعتی می‌تواند به همتراز

13- Ricardo, p. 92, tome II, Paris 1835. trans. dy Constancio.

۱۴- جمله اخیر در [فا، ۲] غلط ترجمه شده است. نك: [متا]، ص ۶۳۸؛ [فا، ۲]، ج ۲، ص ۲۴.

15- stock

در ترجمه‌های فرانسوی، این اصطلاح انگلیسی به capital ترجمه شده است.

16- *An Inquiry into those Principles respecting the Nature of the Demand and the Necessity of Consumption lately advocated by Mr. Malthus*, London, 1821, p. 9.

کردن [الف] سودهایی بینجامد که به طور اخص در بعضی رشته‌ها از سطح عادی بالاتر رفته، اما نمی‌تواند آن را\* از این سطح عادی پائین‌تر بیاورد» [الف] (رامسی، ۹-۸۸) ۱۷. (رامسی و سایر اقتصاددانان به‌درستی به تفکیک موضوع پرداخته، می‌پرسند که آیا قدرت تولیدی در آن شاخه‌های صنعت که موجود سرمایه ثابت و طبیعتاً مزدسازند زیادتر است یا در صنایعی نظیر کالاهای تجملی. چون در صنایع اخیر نمی‌توان زمان کار لازم را کاهش داد. این کار تنها از طریق مبادله با فراورده‌های کشاورزی سایر کشورها انجام می‌شود که این خود در ضمن مترادف افزایش قدرت تولیدی در کشاورزی است. و از اینجا اهمیت تجارت آزاد غله برای سرمایه‌داران صنعتی معلوم می‌شود). ریکاردو می‌گوید: «مزرعه‌دار و کارخانه‌دار نمی‌توانند بدون سود سر کنند همان‌گونه که کارگر بدون مزد نمی‌تواند امرار معاش کند» ۱۸. «نرخ سود به‌طور طبیعی رو به کاهش دارد، زیرا همراه با پیشرفت جامعه و ازدیاد ثروت، تولید غذای اضافی [الف] مستلزم کار بیشتر و باز هم بیشتر است. این گرایش، این میل سود [به کاهش]، در پی بهبود ماشین‌های تولیدکننده ضروریات، و نیز به دنبال کشفیات علم در کشاورزی که هزینه‌های تولید را کاهش می‌دهند، مکرر به تعویق می‌افتد» ۱۹ ریکاردو بی‌درنگ در دنبال مطلب سود را یکسره با ارزش اضافی یکی می‌داند، چون که، خیلی ساده، بین این دو تمایزی قائل نیست. ولی، می‌دانیم که نرخ ارزش اضافی بر پایه کار اضافی به خدمت گرفته شده توسط سرمایه نسبت به کار لازم تعیین می‌شود، در حالی که نرخ سود چیزی جز نسبت ارزش اضافی به جمع ارزش سرمایه‌ای که ابتدا در تولید به کار رفته نیست. در نتیجه، رابطه آن به تناسب بخش سرمایه مبادله شده با کار زنده به بخش سرمایه ثابت و مواد خام بالا و پائین می‌رود. در هر صورت، ارزش اضافی که سود تلقی می‌شود باید نمایانگر بخش کوچکتر نفع در مقایسه با سهم واقعی ارزش اضافی باشد. چون، اندازه‌گیری آن، در هر شرایطی، در قیاس با کل سرمایه انجام می‌گیرد که غالباً از سرمایه به کار گرفته شده در مبادله با کار زنده و مردها زیادتر است. از آنجا که ریکاردو خیلی ساده ارزش اضافی و سود را به روش

17- Ramsay, *An Essay*, pp. 179-80, (E, F, 1, 2).

18- Ricardo, «*On the Principles... etc.*», 3rd ed., London, 1821, p. 23.

19- *Ibid.*, p. 121.

فوق با هم اشتباه می‌گیرد و به جای هم به کار می‌برد، و نیز از آنجا که ارزش اضافی تنها در صورتی ممکن است مدام کاهش یابد، یا گرایش به کاهش داشته باشد که نسبت کار اضافی به کار لازم، یعنی کار لازم برای بازتولید توان کاری، کاهش یابد، و این هم ممکن نیست مگر با کاهش یافتن نیروی مولد کار. ریکاردو به این نتیجه‌گیری می‌رسد که نیروی مولد کار در کشاورزی رو به کاهش دارد درحالیکه در صنعت همراه با انباشت سرمایه، رو به ازدیاد و فزونی است. او از گرفتاری‌های علم اقتصاد به شیمی آلی پناه می‌برد. ما ضرورت این گرایش را، بدون هر نوع ارجاع و اشاره به بهره مالکانه، اثبات کردیم؛ لزومی هم به استناد به مثلاً تقاضای فزاینده برای کار و غیره ندیدیم. رابطه بهره مالکانه با سود را تنها در بررسی خود بهره مالکانه می‌توان بررسی کرد که جایش اینجا نیست. شیمی نوین [هم] ثابت کرده است که اصل موضوعه فیزیولوژیکی ریکاردو که به صورت قانون عام بیان شده، نادرست است. ۲۰ و اما شاگردان ریکاردو، آنجاها که از تکرار طوطی‌وار مطالب استاد فراتر رفته‌اند، نکاتی را که برایشان ناخوشایند بوده بی سروصدا مسکوت گذاشته‌اند، کاری که علم اقتصاد بعد از ریکاردو به طور کلی انجام داده است، گذشتن از کنار مسأله، روش کلی حل مسأله از دیدگاه اینان است. اقتصاددانان دیگری نظیر مثلاً ویک فیلد مفر خویش را در بررسی حوزه اشتغال سرمایه رو به افزایش می‌جویند. این مسأله جزو مبحث رقابت است و بیشتر مربوط می‌شود به مشکل سرمایه در تحقق سود هرچه بیشتر، و در نتیجه چیزی نیست جز انکار گرایش ذاتی به کاهش نرخ سود. با همه اینها، [باید در نظر داشت که] نیاز سرمایه به جستجوی حوزه اشتغال دائماً رو به گسترش، خود یک پیامد است. ویک فیلد و افرادی نظیر او را نمی‌توان در ردیف کسانی دانست که مسأله را طرح کرده‌اند (چون قضیه چیزی نیست جز بازگویی نظریات آدام اسمیت). سرانجام [می‌رسیم به] هماهنگی خواهان در بین جدیدترین اقتصاددانان و در رأس همه آنان به کاری آمریکائی که سرشناس‌ترین هوادار وی باستیای

---

۲۰- مارکس از کتاب‌های شیمی آلی زیر مطالبی استخراج و یادداشت کرده بود:

J. von Liebig, *Die organische Chemie*, 4th edn, Brunswick, 1842; J.F.W. Johnston, *Lectures on Agricultural Chemistry and Geology*, 2nd edn, London, 1847; J.F.W. Johnston, *Catechism of Agricultural Chemistry and Geology*, Edinburgh, 1849, (E, F, 1, 2).



فرانسویست. (این هم از طنزهای تماشائی تاریخ است که هواداران تجارت آزاد قاره اروپا آقای باستیا را معبود خود می‌دانند درحالی‌که خود او همه معلوماتش را از يك هوادار سیاست تعرفه‌های حمایتی، یعنی کاری، گرفته است). باری، اینان بدین امر اذعان دارند که نرخ سود به نسبت افزایش سرمایه تولیدی رو به کاهش دارد، اما آنها این مسأله را رك و راست بر پایه افزایش ارزش سهم کار، افزایش نسبتی از کل فراورده که به کارگر می‌رسد، توجیه می‌کنند، درحالی‌که سرمایه هم بناست با افزایش سودهای ناخالص جبران این خسارت را بکند. بدین‌سان، همه تناقض‌های نامطبوع، همه تضادهائی که گریبانگیر اقتصاد سیاسی است و ریکاردو با انعطاف‌ناپذیری علمی‌اش بر آنها انگشت گذاشته، به هماهنگی مطلوب تبدیل می‌شوند. اما در استدلال کاری هنوز ظاهری از تعقل وجود دارد چنانکه گوئی وی بالاخره قادر است کله‌اش را به کار بیندازد. استدلال او مربوط به قانونی‌ست که ما در نظریه رقابت‌نگاهی به آن خواهیم انداخت، و حساب خودمان با ریکاردو را هم همانجا تسویه خواهیم کرد. درعوض، برای حسن‌ختم، بد نیست همین‌جا ترتیب خزعبلات باستیا را بدهیم که با توضیح واضحاتش شطح و طامات می‌یابد، آب و تابشان می‌دهد، و فقر عظیم فکری‌اش را زیر نقاب منطق صوری پنهان می‌کند. برخی از مطالب دفتر ۳ درباره تضاد کاری با باستیا را می‌توان همین‌جا به کار گرفت. ۲۱ در کتاب اعتبار رایگان، بحث باستیا با پرودون، پاریس ۱۸۵۰ (یادمان باشد که پرودون هم در این بحث، وقتی که ضعف دیالکتیکی‌اش را زیر نقاب لفاظی پنهان می‌سازد، قیافه مضحکی دارد)، در نامه شماره ۸ عالیجناب باستیا (ضمناً در همین نامه است که حضرت آقا صاف و پوست‌کنده، استفاده ناشی از تقسیم ساده کار را که به راهسازان و استفاده‌کنندگان از راه، هر دو، می‌رسد، به کمک دیالکتیک هماهنگ‌ساز خویش، به استفاده متعلق به «راه» - یعنی خود سرمایه - تبدیل می‌کند) چنین می‌خوانیم: \* «به موازات افزایش سرمایه‌ها (و نیز فراورده‌ها) سهم مطلق که به سرمایه می‌رسد زیاد می‌شود اما سهم نسبی آن کاهش می‌یابد. به نسبتی که سرمایه‌ها (و نیز فراورده‌ها) زیاد می‌شوند، سهم نسبی کار و نیز سهم مطلق آن افزایش می‌یابد... چون سهم مطلق سرمایه رو به افزایش است، هرچند که سرمایه به تناوب، فقط  $\frac{1}{4}$ ،  $\frac{1}{3}$ ،  $\frac{1}{2}$ ،

۲۱- به آخرین بخش این جلد، تحت عنوان «باستیا و کاری» نگاه کنید [م].

۱/۵ کل فراورده را دریافت می‌کند، سهم کار هم، که ۱/۴، ۲/۴، ۳/۴، و ۴/۵ به تناوب به وی می‌رسد، بی‌شک به‌طور نسبی، همچنانکه به‌طور مطلق، رو به افزایش خواهد بود» [ف]. و برای اثبات می‌فرماید:

کل فراورده	سهم سرمایه	سهم کار
دوره اول	۱/۴ یا ۵۰۰	۱/۴ یا ۵۰۰
دوره دوم	۱/۴ یا ۶۰۰	۲/۴ یا ۱۲۰۰
دوره سوم	۱/۴ یا ۷۰۰	۳/۴ یا ۲۱۰۰
دوره چهارم	۱/۵ یا ۸۰۰	۴/۵ یا ۱۲۰۰

(ص ۱۳۰، ۱۳۱)

همین حکایت خنده‌دار، بار دیگر تحت عنوان سود ناخالص فزاینده با نرخ رو به کاهش سود ولی همراه با افزایش حجم فراورده‌های به‌فروش رفته به قیمت‌های پائین‌تر تکرار می‌شود (ص ۲۸۸)، و آنگاه می‌پردازد به بیان افاداتی در باب \* «قانون کاهش نامحدودی که هرگز به صفر نمی‌رسد، قانون معروف ریاضی‌دانان» [ف] (ص ۲۸۸). «اینجا (باغت‌آباد) \* با مضروب‌فیهی رو برو هستیم که دائماً کاهش می‌یابد چرا که مضروب مدام رو به افزایش است» [ف] (ص ۲۸۸).

ریکاردو احساس کرده بود که باستیائی به دنبالش خواهد آمد. او با تأکید بر اینکه همراه با افزایش سرمایه و به‌رغم کاهش نرخ سود، جمع مبلغ سود زیاد می‌شود - که در واقع بیان پیش‌رس تمامی حکمت باستیاست - ذکر این نکته را فراموش نمی‌کند که این پیشرفت «فقط برای مدت معینی درست است». عین حرف اوست که می‌گوید: «صرف‌نظر از اینکه نرخ سود موجودی ۲۲ چگونه ممکن است بر اثر انباشت سرمایه مربوط به زمین و افزایش مزدها کاهش یابد» (منظور ریکاردو افزایش هزینه تولید فراورده‌های کشاورزی لازم برای حفظ توان کار لازم است)، «مجموع سود گردآمده باید در هر حال زیاد شود. پس با فرض اینکه نرخ سود در انباشت‌های پیاپی ۱۰۰ هزار پوند از ۲۰ درصد به ۱۹، ۱۸، و ۱۷ درصد کاهش یابد، می‌توان انتظار داشت که کل مبلغ سودی که صاحبان سرمایه یکی پس از دیگری دریافت می‌کنند رو به پیشرفت داشته باشد و در سرمایه ۲۰۰ هزار پوندی بیش از سرمایه ۱۰۰ هزار پوندی، و برای

سرمایه ۳۰۰ هزار پوندی از آنهم بیشتر بشود؛ بر همین منوال، با هر افزایش تازه‌ای در سرمایه، کل مبلغ سود ممکن است بیشتر شود گرچه نرخ سود رو به کاهش است. اما این پیشرفت فقط برای مدت معینی درست است: سود ۱۹ درصدی سرمایه ۲۰۰ هزار پوندی بیش از سود ۲۰ درصدی سرمایه ۱۰۰ هزار پوندی، و سود ۱۸ درصدی سرمایه ۳۰۰ هزار پوندی بیش از سود ۱۹ درصدی سرمایه ۲۰۰ هزار پوندی است. اما همینکه مبلغ کلانی، سرمایه انباشته شد، و سودها کاهش یافت، با افزایش بیشتر سرمایه کل مبلغ سودها کاهش پیدا می‌کند. پس با فرض انباشتی به مبلغ ۱ میلیون پوند با سود ۷ درصد، کل مبلغ سود ۷۰ هزار پوند می‌شود؛ با افزودن ۱۰۰ هزار پوند به سرمایه مذکور و کاهش دادن نرخ سود به ۶ درصد به صاحبان سرمایه ۶۶ هزار پوند می‌رسد که نسبت به حالت پیشین ۴ هزار پوند کمتر است هرچند موجودی سرمایه، از ۱ به ۱٫۱ میلیون پوند افزایش یافته است» (ص، ۱۲۴، ۱۲۵). البته این امر مانع از آن نمی‌شود که جناب باستیا مثل بچه‌محصل‌های واقعی به جمع و تفریق پردازد، و مضروب در حال افزایشی را آن‌چنان بزرگ کند که با وجود کاهش مضروب‌فیه، فراورده بیشتری تولید شود، همان‌طور که قوانین تولید مانع از آن نشدند که دکتر پرایس محاسبات بهره مرکب خود را انجام دهد. چون نرخ سود کاهش می‌یابد این کاهش باید نسبت به مزدها باشد، که ناگزیر باید به‌طور مطلق و نسبی افزایش یابند. چنین است نحوه استدلال باستیا. (ریکار دو متوجه گرایش به کاهش نرخ سود همراه با افزایش سرمایه بود؛ و چون ارزش اضافی و سود را به اشتباه یکی می‌دانست، ناگزیر مزدها را بالا می‌برد تا امکان [نظری] کاهش سود را فراهم سازد. اما چون در ضمن می‌دید که مزدها به‌جای افزایش عملاً کاهش یافته‌اند، به میل خود ارزش مزدها، یعنی کمیت کار لازم، را بالا می‌برد بدون اینکه اجازه دهد ارزش مصرفی آن هم زیاد شود. یعنی در واقع می‌گذاشت فقط اجاره زمین افزایش پیدا کند. آقای باستیای طرفدار هماهنگی، اما، کشف می‌کند که همراه با انباشت هرچه بیشتر سرمایه‌ها، مزدها به‌طور نسبی و مطلق بالا می‌روند.) باستیا، در واقع، آنچه را که در پی اثبات آن است، یعنی همانندی کاهش نرخ سود با افزایش نرخ مزدها، را ثابت‌شده می‌انگارد، و بدنبال آن پیشفرض خود را با یک مثال ریاضی که ظاهراً بسیار اسباب رضایت‌خاطر وی را فراهم کرده، «مدلل» می‌دارد. اگر کاهش نرخ سود معنایی جز کاهش نسبت کار زنده لازم برای

بازتولید سرمایه نداشته باشد، مسأله، [البته]، چیز دیگریست. آقای باستیا فقط جزئیات مختصری را نادیده می‌گیرد، و آن اینکه، در فرض وی، هنگامی که نرخ سود سرمایه کاهش می‌یابد، خود سرمایه، سرمایه‌ای که قبل از تولید وجود داشته است، زیاد می‌شود. باری، حتی آقای باستیا هم باید التفات می‌فرمودند که ارزش سرمایه نمی‌تواند بدون تصاحب کار اضافی زیاد شود. مصائب ناشی از اضافه‌تولید کشاورزی در تاریخ فرانسه می‌بایست آقای باستیا را مجاب کرده باشد که افزایش فراورده‌ها نمی‌تواند سبب افزایش ارزش‌شان بشود. در این صورت مسأله می‌توانست در تحقیق این امر متمرکز شود که آیا کاهش نرخ سود همان قضیه افزایش نرخ کار اضافی نسبت به کار لازم است، یا قضیه کاهش نرخ کلی کار اضافی به خدمت گرفته شده نسبت به سرمایه بازتولید شده. به همین دلیل است که آقای باستیا خیلی ساده فراورده را مابین کارگر و سرمایه‌دار تقسیم می‌کند به جای آنکه آن را به مواد خام، ابزارهای تولید و کار تقسیم کند و از خودش بپرسد که ارزش آن در مبادله به چه نسبتی مابین این عوامل گوناگون تقسیم می‌شود. بدیهی‌ست که آن بخش از فراورده که با مواد خام و ابزار تولید مبادله می‌شود ربطی به کارگر ندارد. آنچه را که کارگران و سرمایه، به‌عنوان مزد و سود بین خود تقسیم می‌کنند چیزی جز کار زنده جدیداً اضافه شده نیست. اما آنچه باستیا را نگران می‌کند این است که سرانجام فراورده اضافه‌شده را چه کسی می‌بلعد. و چون می‌بیند که سرمایه‌دار بخش نسبتاً کوچکی را می‌خورد، این سؤال برایش پیش می‌آید که آیا کارگر نیست که ناگزیر باید بخش بالنسبه بزرگتر را ببلعد؟ در فرانسه که تولیدش، البته فقط در مخیله باستیا، آنقدر هست که به هرکس به قدر مصرفش برسد، آقای باستیا می‌توانست شواهد قانع‌کننده‌ای پیدا کند؛ اینجا که گروهی انگل و مفتخور دوروبر سرمایه را گرفته و تحت عناوین مختلف بر مقادیر هنگفتی از تولید چنگ انداخته‌اند، دیگر نباید جای این نگرانی باقی مانده باشد که کارگران در نعمت و فراوانی غلت بزنند. بدیهی‌ست که در تولید در مقیاس وسیع، به‌رغم کاهش مقدار کار به‌خدمت گرفته شده نسبت به سرمایه، امکان افزایش حجم کلی کار شاغل وجود دارد و هیچ مانعی در کار نیست که همراه با ازدیاد سرمایه جمعیت رو به ازدیاد کارگران درخواست حجم بیشتری از فراورده را بکنند. از قضا باستیا - که در مغز آهنگین او همه

گاوها خاکستری‌اند (به بحث بعدی دربارهٔ مزدها نگاه کنید) ۲۲ کاهش بهره را با افزایش مزدها اشتباه می‌کند درحالی‌که بیشتر افزایش سود صنعتی است که ربطی به کارگران ندارد بلکه فقط مربوط است به اینکه کل مبلغ سود چگونه مابین \*انواع [الف] گوناگون سرمایه‌داران تقسیم می‌شود.

**سرمایه و درآمد (سود). تولید و توزیع. سیسموندی. هزینه‌های تولید از دیدگاه سرمایه. ایضاً سود. نابرابری سودها. برابر کردن و اشتراکی بودن نرخ سود. دگردیسی ارزش اضافی به سود. قوانین.**

\* برگردیم به حکایت خودمان [ف] ۲۳. پس، فراوردهٔ سرمایه، سود است، که علاوه بر عنوان سود تحت عنوان سرچشمهٔ تولید ارزش هم مطرح است، و نرخ سود بیانگر نسبتی است که ارزش آن به همان نسبت افزایش پیدا کرده است. اما سرمایه‌دار صرفاً سرمایه نیست. سرمایه‌دار باید زندگی کند و، چون معاش او از راه کار کردن خودش تأمین نمی‌شود، باید از طریق سود، یعنی از راه تصاحب کار غیر، زندگی کند. بسدین ترتیب سرمایه ذاتاً سرچشمهٔ ثروت تلقی می‌شود. از آنجا که سرمایه توانسته است قدرت تولیدی را در وجود خویش ادغام کند و در حکم کیفیت ذاتی خویش بشمرد، پس رابطه‌اش با سود رابطه‌ای است تحت عنوان درآمد. سرمایه می‌تواند بخشی از آن را (شاید هم همهٔ آن را، و نادرست بودن شق اخیر را ثابت خواهیم کرد) مصرف کند بدون آنکه خصلت سرمایه بودن خود را از دست بدهد. سرمایه پس از مصرف کردن ثمرهٔ خود می‌تواند باز هم به ثمر بنشیند. می‌تواند نمایندهٔ ثروت مصرفی باشد بدون آنکه نمایندگی شکل عام ثروت را از دست بدهد، کاری که از پول در گردش ساده‌اش احتمالاً ساخته نیست. پول برای آنکه شکل عام ثروت باقی بماند باید به مصرف نرسد، چون اگر به خاطر ارضای مصرف‌کننده با اموال واقعی مبادله گردد دیگر شکل عام ثروت نخواهد بود. پس، سود، مانند مزد، در حکم شکلی از توزیع است، اما چون سرمایه تنها از طریق

---

۲۳- این بحث، به دنبال دفتر هفتم، تحت عنوان «باستیا و کاری» آمده است.

21- retournons à nos mouroins.

تبدیل سود به سرمایه - به سرمایه اضافی - می تواند افزایش یابد، سود در ضمن شکلی از تولید سرمایه است؛ درست مثل مردها، که از دیدگاه سرمایه، رابطه تولیدی صرف اند و از دید کارگر رابطه توزیعی. این می رساند که چگونه رابطه های توزیعی، خود، ناشی از رابطه های تولیدی اند و از دیدگاهی دیگر بیانگر رابطه های اخیر هستند. این ضمناً نشان می دهد که رابطه تولید به مصرف تابع خود تولید است. حماقت همه اقتصاددانان بورژوائی از جمله جان استوارت میل در این است که مناسبات تولیدی بورژوائی را جاودانه می انگارند، اما شکل توزیعی آنها را مناسباتی تاریخی می شمردند؛ این ثابت می کند که آنان درک درستی از هیچکدام از این مقولات ندارند. سیسموندی درباره مبادله ساده به درستی یادآور می شود که: «هر مبادله ای همیشه مسبوق به دو ارزش است؛ هر یک از این دو ممکن است سرنوشتی متفاوت از دیگری داشته باشد؛ اما کیفیت سرمایه و درآمد، ناشی از شیء مبادله شده نیست، وابسته است به شخصی که مالک آن است» (سیسموندی، ۶). ۲۵. پس، رابطه مبادله ساده هیچ مبنائی برای توجیه درآمد ایجاد نمی کند. کیفیت ارزش ناشی از مبادله، خواه ارزش نماینده سرمایه باشد یا درآمد، تابع مناسباتی وراء حد مبادله ساده است. از این رو برگرداندن این شکل های پیچیده تر به شکل های قبلی، به مناسبات مبادله ای ساده تر، چنانکه \* طرفداران تجارت آزاد [الف] هوادار هماهنگی خواستار آنند، بی معناست. سود سرمایه و درآمد از دیدگاه مبادله ساده و با در نظر گرفتن انباشت به عنوان انباشت صرف پول (ارزش مبادله ای)، امری ناممکن است. «اگر اغنیا پول انباشته شده را در راه کسب فراورده های تجملی صرف کنند - به دست آوردن هر نوع کالائی هم البته فقط از راه مبادله ممکن است - بزودی موجودی شان ته خواهد کشید. اما در نظم اجتماعی، ثروت کیفیت دیگری پیدا کرده که عبارتست از بازتولید خود از طریق کار غیر. ثروت، مثل کار و از طریق کار، ثمره سالانه ای به بار می آورد که می توان آن را هر ساله از بین برد بی آنکه دارنده ثروت مایملکش را از دست بدهد. این ثمره، همان درآمد سرمایه است» (سیسموندی، ۴). ۲۶. اما اگر سود از یک جهت در حکم ثمره سرمایه است، از جهتی دیگر مقدمه تشکیل سرمایه است. و باز هم می رسیم به حرکت دایره ای تازه ای که در آن، نتیجه گوئی در حکم مقدمه است.

25- Sismondi. *Nouveaux Principes*, Vol. I. p. 90, (E, F, 1, 2).

26- *Ibid.*, vol. I. p. 82; (E, F, 6, 2).

«بدینسان بخشی از درآمد به سرمایه تبدیل می‌شود، به ارزشی دائمی و خود-افزا که از بین نمی‌رود؛ این ارزش، خود را از قید کالائی که ایجادکننده آن است می‌رهاند؛ و چونان کیفیتی متافیزیکی و غیرجوهری همیشه در ید مالکیت برزگر» (سرمایه‌دار) «واحدی باقی می‌ماند و برای او به شکل‌های گوناگون درمی‌آید» (سیسموندی، ۶، ۲۷).

و چون سرمایه به صورت سودآفرین، به صورت سرچشمه ثروتی مستقل از کار تلقی شود، هر پاره سرمایه هم ارزشی مولد خواهد بود. از آنجا که ارزش اضافی در هیأت سود در قیاس با کل ارزش سرمایه سنجیده می‌شود، چنین به نظر می‌رسد که همه اجزاء سازنده سرمایه در ایجاد آن دخالت دارند. پس بخش در گردش آن (شامل مواد خام و وسایل تأمین معیشت) مودی بیش از بخش دیگر که سرمایه ثابت است نخواهد داشت؛ به عبارت دقیق‌تر، سود برمی‌گردد به هر دو جزء سرمایه به تناسب مقدار آنها. از آنجا که سود سرمایه تنها در قیمتی که به ازای آن، به ازای ارزش مصرفی معادل آن، پرداخت شده است تحقق می‌یابد، پس سود تابع مازاد قیمتی است که علاوه بر قیمت خرج شده از خریدار دریافت می‌شود. و چون این کار از راه مبادله صورت می‌گیرد سود از نظر فلان سرمایه معین [که فروشنده کالا است] الزاماً محدود به ارزش اضافی، یعنی کار اضافی موجود در کالا، نیست، بلکه بیشتر ناشی از مازاد قیمتی است که در مبادله به دست می‌آید. سرمایه فروشنده می‌تواند [کالای مولد سود را] به قیمتی بیش از معادل آن مبادله کند و در آن صورت سودش از ارزش اضافی‌اش بیشتر می‌شود. و این هم فقط در صورتی ممکن است که طرف دیگر مبادله، مابازاء و معادلی به دست نیاورده باشد. کل ارزش اضافی هم مانند کل سود، که چیزی نیست جز همان ارزش اضافی که به نحو دیگری محاسبه می‌شود، امکان ندارد هرگز از طریق این عملیات کم و زیاد شود؛ پس آنچه بدین وسیله تغییر کرده نه ارزش اضافی بل تنها توزیع آن مابین سرمایه‌های گوناگون است. تازه این حساب‌ها مربوط به سرمایه‌های متعدد است و دخلی به بحث کنونی ما ندارد. تا جایی که به سود مربوط می‌شود، ارزش سرمایه‌ای که ابتدا در تولید به کار می‌رود، در همان مایه مخارج تولیدی است که باید در فراورده جبران شود. بعد از کسر آن بخش از قیمت که جای این هزینه‌ها را می‌گیرد، آنچه باقی می‌ماند سود

<sup>۱</sup> 27- *Ibid.*, p. 89 (E, F, 1, 2).

است. و چون کار اضافی - که سود و بهره تنها پاره‌هایی از آنند - برای سرمایه هزینه‌ای در بر ندارد و جزو اقلام مایه نیست - یعنی بخشی از ارزشی نیست که سرمایه پیش از فرایند تولید و رسیدن به فراورده در اختیار دارد - پس، این کار اضافی که جزو هزینه‌های تولید فراورده است و منشأ ارزش اضافی و بنابراین سود را تشکیل می‌دهد، در اقلام هزینه‌های تولیدی سرمایه به‌چشم نمی‌خورد. هزینه‌های تولید سرمایه فقط معادل ارزش‌هایی هستند که عملاً مایه گذاشته شده‌اند و ارزش اضافی به‌تملك درآمده در تولید، و نقد شده در ضمن گردش را در بر نمی‌گیرند. پس، هزینه‌های تولید از دیدگاه سرمایه، هزینه‌های تولید واقعی نیستند درست به این دلیل که کار اضافی هیچ هزینه‌ای برای سرمایه در بر ندارد. تفاوت قیمت فراورده از قیمت هزینه‌های تولیدی، همان سود است. پس، بدون نقد شدن هزینه‌های تولیدی واقعی - یعنی کل کار اضافی به‌خدمت گرفته‌شده - هم سرمایه سود می‌کند. سود - یعنی مازاد مایه پرداخت شده - به پای ارزش اضافی، یا مازاد کار زنده‌ای که علاوه بر کار عینیت‌یافته داده شده به‌ازاء توان کاری در مبادله نصیب سرمایه می‌شود، نمی‌رسد. با اینهمه، چون بهره از سود جداست - و ما این را هم‌اکنون خواهیم دید - بخشی از ارزش اضافی حتی برای خود سرمایه تولیدی هم جزو هزینه‌های تولیدی به حساب می‌آید. یکی کردن **هزینه‌های تولیدی** با مقدار کار عینیت‌یافته در فراورده سرمایه، و از جمله کار اضافی، از دیدگاه سرمایه به اظهاراتی از این قبیل انجامیده که: «سود جزو قیمت طبیعی نیست». [یا] «مسخره‌است که بخشی از هزینه‌ها را سود یا مازاد بنامیم» (تورنز، ۹، ۳۰). و این خود اشتباهات بسیاری را سبب می‌شود: مثلاً گفتن اینکه گرچه بنیاد تحقق سود در مبادله نیست، اما سود از مبادله برمی‌خیزد. (که این مورد همیشه تا حدی درست است، یعنی در صورتی که یکی از دو طرف مبادله معادل سهم خود را به دست نیاورد) یا، نسبت دادن قدرتی جادویی به سرمایه و اینکه سرمایه از هیچ، چیزی می‌آفریند. از آنجا که ارزش ایجاد شده در فرایند تولید از طریق مبادله به قیمت خود می‌رسد قیمت فراورده عملاً تابع مقدار پولی‌ست که به‌عنوان معادل کل مقدار کار موجود در مواد خام، ماشین‌ها، مزدها، و کار اضافی رایگان پرداخت می‌شود. پس قیمت در اینجا صرفاً به منزله تغییر صورت ارزش است؛

28- Torrens, *An Essay on the Production of Wealth*, p. 52, (E, F, 1, 2).



ارزشی که به پول بیان می‌شود؛ اما مقدار این قیمت در فرایند تولید سرمایه از پیش مفروض است. سرمایه بدین وسیله عامل تعیین قیمت می‌شود، برای اینکه قیمت عبارتست از مایه + کار اضافی حاصل از آن که در فراورده تحقق یافته است. ۲۹ بعد از این خواهیم دید که قیمت، به عکس، عامل تعیین‌کننده سود است. و، همچنانکه اینجا تمامی هزینه‌های تولید واقعی، عامل تعیین‌کننده قیمت می‌نمایند، قیمت هم بعداً عامل تعیین‌کننده هزینه‌های تولیدی خواهد شد. رقابت، به منظور تحمیل قوانین ذاتی سرمایه به صورت ضرورتی خارجی بر آن ظاهراً همه آنها را به هم می‌ریزد. واژگونشان می‌کند.

تکرار می‌کنیم: سود سرمایه به مقدار سرمایه بستگی ندارد، بلکه، بافرض برابری مقدار، بستگی دارد به نسبت بین اجزاء سازنده سرمایه (بخش ثابت و متغیر)؛ و بعد به قدرت تولیدی کار (که البته در همان نسبت فوق بیان می‌شود، چرا که با کاهش یافتن قدرت تولیدی، یک سرمایه معین نمی‌تواند همان مقدار مواد خام را با همان نسبت کار زنده به خدمت گیرد)؛ و به زمان برگشت که خود تابع نسبت‌های متفاوت سرمایه ثابت و سرمایه در گردش، و نیز تابع دوام متفاوت سرمایه ثابت، و غیره و غیره است (به بالا رجوع کنید). نابرابری سود در شاخه‌های متفاوت صنعت در صورت برابری سرمایه‌ها، شرط و مقدمه برابری آنها از راه رقابت است.

تا وقتی که سرمایه، مواد خام، ابزار، و کار را از راه مبادله به دست می‌آورد، [یعنی] می‌خرد، عناصر سرمایه، خود، در هیأت قیمت حضور دارند، به عنوان قیمت مطرح‌اند، و پیشفرض سرمایه‌اند. در این صورت، مقایسه قیمت بازار فراورده، با قیمت تک تک اجزاء سازنده خویش برای سرمایه اهمیت قاطع پیدا می‌کند. اما اینهم تنها به بحث رقابت مربوط می‌شود.

پس، ارزش اضافی که سرمایه در یک دوره برگشت معین ایجاد می‌کند، چون با ارزش کل سرمایه مقدم بر تولید مقایسه و اندازه‌گیری می‌شود، شکل سود به خود می‌گیرد. درحالی‌که ارزش اضافی را مستقیماً با زمان کار اضافی که سرمایه در مبادله با کار زنده کسب می‌کند می‌سنجند، سود چیزی جز صورت دیگری از ارزش اضافی نیست، صورتی

که در تحول بعدی در جهت سرمایه پدید می‌آید. [با پیدایش مفهوم سود]، دیگر ارزش اضافی را چیزی که با خود سرمایه، یا با کار، در فراگرد تولید مبادله شده تلقی نمی‌کنند، و از اینجا، سرمایه، سرمایه می‌شود، یعنی ارزشی می‌شود مقدم و قائم به ذات، با فرایند ذاتی خویش، به‌عنوان ارزشی نهاده، و تولید شده، که لازمه وجودیش، ارزشی است به نام سود. دو قانونی که بیدرنگ از این دگردیسی ارزش اضافی و درآمدن آن به شکل سود به دست می‌آیند عبارتند از: (۱) ارزش اضافی در قالب سود نسبت به مقدار واقعی مستقیماً حاصل شده ارزش اضافی همیشه سهم کوچکتری است، چون، به‌جای آنکه با بخشی از سرمایه، یعنی با بخش مبادله شده با کار زنده، مقایسه شود (به نسبت کار لازم به کار اضافی)، با تمامی آن مقایسه می‌شود. ارزش اضافی سرمایه  $A$  هر قدر که باشد، و از این سرمایه  $A$  نسبت سرمایه‌های ثابت  $C$  و متغیر  $V$  هر اندازه که باشد، ارزش اضافی  $S$  در مقایسه با  $C+V$  باید کوچکتر از نسبت آن در سنجش معیار حقیقی‌اش  $V$  باشد. سود، یا - در صورتی که قدر مطلق آن در نظر نباشد بلکه به روال مرسوم نسبت آن مورد نظر باشد (نرخ سود، سودی است بیانگر نسبت ایجاد ارزش اضافی توسط سرمایه) - نرخ سود، هرگز بیانگر نرخ واقعی استثمار کار توسط سرمایه نیست، بلکه همیشه بیانگر نسبت کمتری از آن است؛ و هر قدر سرمایه بزرگتر باشد این نسبت به نحو نادرست‌تری کم نشان داده می‌شود. فقط در صورتی که تمامی سرمایه صرف مزدها بشود؛ تمامی سرمایه با کار زنده مبادله شود؛ در صورتی که فقط صحبت بر سر تأمین وسایل معیشت کارگر باشد؛ نه فقط اینکه سرمایه به صورت مواد خام از پیش موجود نباشد (موردی که در صنایع استخراجی می‌بینیم)؛ یعنی نه اینکه فقط مواد خام مساوی صفر باشد، بلکه وسایل تولید نیز چه در شکل ابزارها و چه در شکل پیشرفته سرمایه ثابت برابر صفر باشد، آری، تنها در چنین صورتی نرخ سود را می‌توان بیانگر نرخ واقعی ارزش اضافی دانست. در شیوه تولید مبتنی بر سرمایه، چنین موردی امکان‌پذیر نیست. چون وقتی که

$$A = C + V \text{ است، ارزش اسمی } S \text{ هر چه باشد، خواهیم داشت: } \frac{S}{C+V} < \frac{S}{V} \quad ۳۰$$

۳۰- این رابطه درست، در دست‌نوشته به صورت  $\frac{C+V}{S} < \frac{V}{S}$  بوده که خط

خورده است بی‌آنکه چیزی به‌جایش نوشته شود [ما].

(۲) دومین قانون عمده می‌گوید به محاذات حد توفیق سرمایه در تملك کار زنده به شکل کار عینیت‌یافته، و در نتیجه، به محاذات پیشرفت روند تبدیل کار به سرمایه و عملکرد روزافزون آن به صورت سرمایه ثابت در فرایند تولید؛ و یا، به محاذات بالا رفتن نیروی مولد کار؛ نرخ سود کاهش پیدا می‌کند. بالارفتن نیروی مولد کار یعنی: (الف) رشد ارزش اضافی نسبی، یا زمان کار اضافی نسبی که کارگر به سرمایه می‌دهد؛ (ب) کاهش زمان کار لازم برای بازتولید توان کار؛ (ج) کاهش بخشی از سرمایه که اساساً با کار زنده مبادله می‌شود به نسبت بخش‌هایی از سرمایه که به صورت کار عینیت‌یافته و ارزش مقدماً مفروض در فراگرد تولید دخالت می‌کنند. از این رو، نرخ سود با رشد ارزش اضافی نسبی یا رشد کار اضافی نسبی، [یعنی] با رشد نیروهای تولیدی، و نیز با مقدار سرمایه [ثابت] به کار رفته در تولید، نسبت معکوس دارد. به بیان دیگر قانون دوم [بیان] گرایش نزولی نرخ سود به محاذات توسعه سرمایه است، هم توسعه نیروهای تولیدی‌اش و هم حد توفیق سرمایه در تثبیت خویش به عنوان ارزش عینیت‌یافته؛ [یعنی] به محاذات پیشرفت روند تبدیل کار و نیز نیروهای تولیدی به سرمایه.

علل دیگری که، افزون بر اینها بر نرخ سود تأثیر می‌گذارند؛ و می‌توانند سبب کاهش آن برای دوره‌هایی کم و بیش بلند شوند، به بحث کنونی ما مربوط نمی‌شوند. با توجه به کلیت فراگرد تولید، مسلم است که سرمایه در هیأت سرمایه ثابت و مواد و مصالح نه تنها باید به صورت کار عینیت‌یافته باشد بلکه باید با کار زنده نیز بازتولید شود و این بازتولید مدام ادامه یابد. پس وجود چنین سرمایه‌ای، حد موجودیت چنین سرمایه‌ای، خود بیانگر حد گسترش جمعیت کاری، یا وجود جمعیت در مقیاس گسترده است که شرط در خود و برای خود<sup>۲۱</sup> هرگونه نیروی تولیدی‌ست، و بازتولید مدام سرمایه با کار زنده همه‌جا منوط به تأثیر سرمایه ثابت و مواد خام و نیروی علمی چه به خودی خود یا به صورت ابزاری در خدمت تولید و دستاورد نظام تولیدی‌ست.

وانگهی، روشن است که گرچه آن بخش از سرمایه که با کار زنده مبادله می‌شود به نسبت کل سرمایه کاهش می‌یابد، اما کل حجم کار زنده به خدمت گرفته شده می‌تواند زیاد شود یا تغییر نکند، به شرط آنکه سرمایه

۳۱- «برای خود» در [فا، ۲] افتاده است. نك: ج ۲، ص ۲۵۲.

به همان نسبت یا به نسبتی بزرگتر زیاد شود. در نتیجه، رشد دائم و ثابت جمعیت ممکن است همراه با کاهش نسبی کار لازم باشد. اگر  $\frac{1}{4}$  سرمایه  $A$  در  $C$  و  $\frac{1}{4}$  در  $V$  به کار افتاده باشد، درحالیکه  $\frac{3}{4}$  سرمایه  $A'$  در  $C$  و  $\frac{1}{4}$  در  $V$  صرف شده، سرمایه  $A'$  [بر اثر رشد دائمی

جمعیت] ممکن است  $\frac{2}{4}V$  را با  $\frac{6}{4}C$  به خدمت بگیرد. این سرمایه گرچه

در اصل مساوی با  $\frac{2}{4}V + \frac{3}{4}C$  بوده، حالا دیگر مساوی  $\frac{2}{4}V + \frac{6}{4}C$

یعنی به اندازه  $\frac{2}{4}$  افزایش یافته و به عبارت دیگر دوبرابر شده است. البته این نسبت را باید به تفصیل و با دقتی بیشتر در ارتباط با نظریه انباشت و جمعیت بررسی کرد. به طور کلی اینجا باید مواظب بود که استنتاج‌های ناشی از قوانین، و ور رفتن با آنها از زاویه‌های گوناگون، ما را به اشتباه نیندازد.

پس، نرخ سود را فقط نسبت کار اضافی به کار لازم، یا نسبت مبادله کار عینیت یافته با کار زنده، تعیین نمی‌کند؛ بلکه نسبت کار زنده به خدمت گرفته شده به کار عینی به طور کلی مطرح است؛ مسأله این است که سرمایه مبادله شده با کار زنده با سرمایه‌ای که به صورت کار عینیت یافته در فرایند تولید وارد می‌شود چه نسبتی دارد. با اینهمه، [باید گفت که] نسبت مذکور به معادلات افزایش کار اضافی نسبت به کار لازم کاهش می‌یابد.

### ارزش اضافی = نسبت کار اضافی به کار لازم

(چون کارگر باید هم به بازتولید بخشی از سرمایه که با ظرفیت کاری‌اش مبادله می‌شود، و هم به بازتولید سایر بخش‌های سرمایه بپردازد، پس می‌توان گفت که نسبت سود سرمایه‌دار از مبادله سرمایه‌اش با توان کاری همان نسبت کار اضافی به کار لازم است. این پدیده در اصل چنان است که گویی کار لازم فقط برای جبران مخارج سرمایه‌دار است. اما چون مخارجی جز خود کار در میان نیست - همانطور که در بازتولید مشخص است - پس نسبت ارزش اضافی چیزی جز نسبت کار اضافی به کار لازم نیست).

ارزش سرمایه ثابت و قدرت تولیدی آن. دوام سرمایه ثابت هم همینطور. نیروهای جامعه، تقسیم کار و غیره برای سرمایه هزینه‌ای برنمی‌دارد. تمایز این از ماشین‌آلات (اقتصاد سرمایه‌داری در خدمت ماشین). سود و ارزش اضافی

[در مورد سرمایه ثابت - و شرط آن، دوام، که امری خارجی نیست، یک نکته دیگر را هم باید یادآور شد: ابزار تولید، چون خودش نوعی ارزش، نوعی کار عینیت یافته است، نقشی به‌عنوان نیروی مولد ندارد. اگر ماشینی که ۱۰۰ روز کار صرف ساختن آن شده، فقط ۱۰۰ روز کار تأمین کند در این صورت هیچ نقشی در بالا بردن نیروی مولد کار ندارد و به‌هیچ‌وجه هم هزینه فراورده را کاهش نمی‌دهد. هر قدر دوام ماشین بیشتر باشد می‌تواند مقدار معینی فراورده را به دفعات بیشتری ایجاد کند، یا، سرمایه در گردش می‌تواند در دفعات بیشتری گردش را از سر گیرد، و بازتولید تکرار گردد، در این صورت بخش کوچتری از ارزش (در افت و استهلاک و فرسودگی ماشین) مصرف خواهد شد؛ به عبارت دیگر، قیمت فراورده، [یعنی مجموع ارزش مبادله‌ای حاصل از فروش فراورده]، بیشتر و هزینه تولید هر واحد آن کمتر خواهد شد. با اینهمه، جای بحث از رابطه قیمت در این مبحث نیست. کاهش قیمت به عنوان شرط تسخیر بازار فقط به بحث رقابت مربوط می‌شود، پس، تفصیل بحث هم باید به شکل دیگری باشد. اگر برای سرمایه امکان کسب ابزار تولید بدون پرداخت هیچ هزینه‌ای - یعنی هزینه مساوی صفر - وجود داشته باشد، نتیجه چه خواهد شد؟ نتیجه مثل موقعی می‌شود که کار لازم برای حفظ توان کاری کاهش می‌یابد و همراه آن کار اضافی، یعنی ارزش اضافی، بدون کوچکترین هزینه‌ای برای سرمایه [افزایش پیدا می‌کند]. یک چنین افزایشی در نیروی تولید، یعنی ماشینی که هزینه‌ای برای سرمایه ندارد، همان تقسیم کار و ترکیب آن در چارچوب فرایند تولید است. البته این در صورتی است که کار در مقیاسی عظیم انجام گیرد؛ یعنی سرمایه و نظام مزدبگیری توسعه یافته باشند. نیروی تولیدی دیگری که برای سرمایه هزینه‌ای در بر ندارد نیروی علمی است. (بدیهی است که سرمایه در هر حال باید به کشیشان، مدیران مدارس و اساتید و علماء سهمی بدهد و این ربطی به بازده توان علمی آنان ندارد) اما سرمایه

فقط از طریق به خدمت گرفتن ماشین (و در بعضی شاخه‌ها از طریق فرایند شیمیائی) می‌تواند نیروی علمی را در اختیار بگیرد. افزایش جمعیت هم نوعی افزایش نیروی تولیدی از همین مقوله است که برای سرمایه هزینه‌ای در بر ندارد. خلاصه آنکه همه نیروهای اجتماعی که توسعه‌شان همراه با رشد جمعیت و تحول تاریخی جامعه است رایگان در خدمت سرمایه‌اند. البته به شرط وجود بستری از کار عینیت‌یافته، که خود فراورده کار است، برای اینکه در چارچوب فرایند تولید مستقیم به کار گرفته شود؛ یعنی به شرط آنکه خود آن نیروهای اجتماعی توسعه‌یافته ارزش‌هایی باشند که سرمایه فقط از طریق معادل‌ها می‌تواند در اختیارشان بگیرد. باری، سرمایه ثابتی که به کارگیری‌اش مستلزم این باشد که کاری پیش از آنچه ایجاد می‌کند برای بازتولید یا نگهداری آن صرف شود، سرمایه‌ای مزاحم است. آن نوعی که هزینه‌ای در بر ندارد، اما گوئی برای این ساخته شده که به دست سرمایه بیفتد، از نظر سرمایه بسیار مرغوب و پرازش‌است، از این قضیه ساده که ماشین هنگامی بیشترین ارزش را برای سرمایه‌دار دارد که ارزش هزینه‌اش صفر باشد نتیجه می‌شود که هر کاهشی در هزینه ماشین متضمن سودی برای سرمایه است. گرچه گرایش سرمایه از يك سو به افزایش دادن کل ارزش سرمایه ثابت است [اما] در عین حال به کاهش ارزش هر يك از اجزاء آن [هم گرایش دارد]. چون سرمایه ثابت به صورت ارزش وارد گردش می‌شود، دیگر به عنوان ارزش مصرفی در درون فرایند تولید عمل نمی‌کند. ارزش مصرفی‌اش دقیقاً در آن است که نیروی تولیدی کار را افزایش می‌دهد، از کار لازم می‌کاهد و کار اضافی نسبی و در نتیجه ارزش اضافی را بالا می‌برد. چون وارد گردش می‌شود، ارزش‌اش زیاد نمی‌شود، فقط جایگزین می‌گردد. فراورده، سرمایه در گردش، به عکس، ناقل ارزش اضافی است که تنها هنگامی تحقق می‌یابد که فراورده از فرایند تولید خارج و به فرایند گردش وارد شود. اگر ماشین عمر جاودان می‌داشت، اگر از موادی ساخته می‌شد که موقتی نبودند و به ترمیم نیازی نداشت (فعلاً کاری به اختراع ماشین‌های کاملاً که در واقع خصلت ماشین بودن را منتفی می‌کند نداریم)، اگر ماشین يك جاودان‌گردنده [ل] بود، در آن صورت با مفهوم خویش به بهترین وجه همخوانی داشت. و چون مادیت فناپذیری داشت نیازی به جایگزین کردن آن پیدا نمی‌شد. چون سرمایه ثابت از این جهت به کار گرفته می‌شود که ارزش آن از ارزش ناشی از فعالیتش کمتر باشد، بنابراین حتی اگر

خودش به شکل ارزش به‌گرددش نیفتد ارزش اضافی تحقق یافته در سرمایه در گردش خواه ناخواه و به‌زودی جایگزین مایه‌ای می‌شود که در آن به‌کار رفته است و بدین ترتیب پس از آنکه هزینه‌هایش برای سرمایه‌دار و هزینه‌های کار اضافی که وی تصاحب می‌کند مساوی صفر شود، ارزش-آفرین است، و به عنوان نیروی مولد کار، و درعین‌حال به‌عنوان پول به مفهوم سوم آن، به‌صورت ارزشی برای خود پایدار به‌کار خود ادامه می‌دهد. سرمایه ۱۰۰۰ پوندی را در نظر بگیرید. فرض کنیم  $\frac{1}{3}$  آن ماشین‌آلات باشد و جمع ارزش اضافی ۵۰ بشود. پس ارزش ماشین‌آلات به ۲۰۰ می‌رسد و با چهار برگشت، هزینه ماشین‌ها جبران خواهد شد. بعلاوه، از آنجا که سرمایه در شکل ماشین به تملک کارعینیت‌یافته‌ای به میزان ۲۰۰ پوند ادامه می‌دهد، در آغاز برگشت پنجم گوئی سودی معادل ۵۰ پوند برای سرمایه‌ای ۸۰۰ پوندی ایجاد کرده است، یعنی به‌جای سود ۵ درصد به سود  $6\frac{1}{3}$  درصد رسیده است. به مجردی که سرمایه ثابت به عنوان ارزش وارد گردش شود، ارزش مصرفی‌اش از نظر فرایند انتفاعی سرمایه از میان می‌رود، یا، می‌توان گفت سرمایه ثابت تنها هنگامی که ارزش مصرفی‌اش از میان برود به گردش می‌افتد. از این رو هرچه بادوام‌تر باشد، نیازش به تعمیر، بازتولید کلی یا جزئی، کمتر است، هر قدر زمان گردش آن طولانی‌تر باشد، عمل آن به‌عنوان نیروی مولد کار، به‌عنوان سرمایه، یعنی کار عینیت‌یافته‌ای که کار زنده ایجاد می‌کند زیادتر است. دوام سرمایه ثابت که همان زمان گردش ارزش آن، یا زمان لازم برای بازتولید آن است، به‌عنوان دقیقه ارزشی سرمایه مذکور، از خود مفهوم آن ناشی می‌شود. (لازم به توضیح نیست که مفهوم آن، فی‌نفسه و به خودی خود، از جنبه فقط مادی، به عنوان ابزار تولید مورد نظر است) نرخ ارزش اضافی فقط از نسبت کار اضافی به کار لازم به دست می‌آید؛ اما نرخ سود تنها از طریق نسبت کار اضافی به کار لازم تعیین نمی‌شود بلکه نسبت بخشی از سرمایه مبادله شده با کار زنده به کل سرمایه درگیر در تولید، عامل تعیین‌کننده نرخ سود است.]]

سود به‌گونه‌ای که اینجا مورد نظر ماست، یعنی سود سرمایه به حیث سرمایه، و نه سود سرمایه‌ای معین به زیان سرمایه دیگر، سود طبقه سرمایه‌دار، مشخصاً هرگز نمی‌تواند بیش از مجموعه ارزش اضافی بشود. به صورت حاصل جمع، حاصل جمع ارزش اضافی است، اما حاصل جمع ارزشی که نسبت آن در قبال کل ارزش سرمایه در نظر گرفته می‌شود به

جای آنکه در قبال آن بخشی که ارزش آن در واقع افزایش می‌یابد، یعنی با کار زنده مبادله می‌شود، در نظر گرفته شود. شکل مستقیم سود چیزی جز جمع ارزش اضافی که به تناسب جمع ارزش سرمایه بیان می‌شود نیست.

## ماشین و کار اضافی. مروری دوباره بر نظریه ارزش اضافی به‌طور کلی

تبدیل ارزش اضافی به شکل سود، روشی که سرمایه با آن ارزش اضافی را محاسبه می‌کند، گرچه بر پایه تصور باطلی از ماهیت ارزش اضافی نهاده شده، و، حتی می‌توان گفت که ماهیتش را پوشیده می‌دارد، اما از دیدگاه سرمایه امری ضروری است<sup>۳۲</sup>

اگر تنها به یک روز کار کارگر توجه کنیم خواهیم دید که کاهش کار لازم در برابر کار اضافی چیزی نیست جز تخصیص یافتن بخش بزرگتری از کار روزانه به سرمایه. در کار زنده به خدمت گرفته شده تغییری حاصل نمی‌شود. فرض کنید به علت افزایشی در نیروی تولید، مثلاً با به خدمت گرفتن ماشین، شرایط حذف ۳ کارگر از ۶ کارگری که هر یک در هفته ۶ روز کار می‌کنند فراهم شود. اگر ماشین از آن خود این کارگران می‌بود هر کدامشان می‌توانست از آن پس نیمه وقت کار کند. اما [چون ماشین از آن کارگران نیست] ۳ نفرشان تمام وقت در همه روزهای هفته به کار ادامه می‌دهند [و ۳ نفر بیکار می‌شوند]. اگر سرمایه ناچار بود باز هم ۶ کارگر را در خدمت خود داشته باشد هر ۶ کارگر می‌بایست نیمه وقت کار کنند. و در این صورت کار اضافی هم ایجاد نمی‌شد. اگر

---

۳۲- تصور اینکه ماشین به خودی خود ایجاد ارزش می‌کند آسان است زیرا ماشین به عنوان نیروی مولد کار عمل می‌کند. خود ماشین اما، اگر نیازمند کار نبود ممکن بود ارزش مصرفی را بالا ببرد، اما ارزش مبادله‌ای که می‌توانست ایجاد کند هرگز بیش از هزینه تولید خودش، ارزش خودش، کار عینیت یافته در خودش، نمی‌شد. ارزش آفرینی ماشین به خاطر این نیست که جای کار را می‌گیرد بلکه فقط به خاطر این است که وسیله افزایش کار اضافی است. تنها معیار و جوهر ارزش ایجاد شده به کمک ماشین - و نیز از طریق کار به‌طور کلی - هم کار اضافی است (مارکس).



به فرض کار لازم قبلاً روزی ۱۰ ساعت و کار اضافی روزی ۲ ساعت بوده، جمع ارزش اضافی که ۶ کارگر ایجاد می‌کرده‌اند  $6 \times 2 = 12$  ساعت یعنی برابر با یک روز کار و هر هفته برابر ۷۲ ساعت یعنی ۶ روز کار می‌شده است. در واقع هر کارگر یک روز در هفته را بدون مزد کار می‌کرده است؛ می‌توان گفت نفر ششم تمام طول هفته را بدون مزد کار می‌کرده است. آن ۵ کارگر نماینده کار لازم‌اند و اگر امکان کاهش دادن آنها به ۴ نفر باشد، یعنی اگر امکان آن باشد که یک نفر مثل مورد پیش بدون مزد کار کند، در این صورت، ارزش اضافی نسبی می‌بایست افزایش یابد. قبلاً نسبت کار اضافی به کار لازم ۱ به ۶ بود حالا ۱ به ۵ می‌شود. پس آن قانون پیشین در مورد افزایش تعداد ساعات کار اضافی، اکنون شکل کاهش تعداد کارگران لازم را پیدا می‌کند. حال اگر برای همین سرمایه امکان به‌کارگیری ۶ کارگر به نرخ جدید باشد ارزش اضافی نه فقط به‌طور نسبی، بلکه به‌طور مطلق نیز زیاد می‌شود. زمان کار اضافی به  $14 \frac{2}{5}$  ساعت [در روز] افزایش می‌یابد. اگر ۶ کارگر هر یک روزی  $2 \frac{2}{5}$  ساعت کار اضافی انجام بدهند در مقایسه بیش از  $2 \frac{2}{5}$  ساعت کار در روز توسط ۵ کارگر خواهد بود.

اگر ارزش اضافی مطلق مورد نظر باشد خواهیم دید که این ارزش تابع طولانی شدن مطلق کار روزانه، به میزانی بیشتر و بالاتر از زمان کار لازم است. زمان کار لازم کاریست که فقط به منظور ایجاد ارزش مصرفی و تأمین معاش انجام می‌شود. زمان کار اضافی برای ارزش مبادله‌ای و به منظور [انباشت] ثروت است. این گام نخست در کار صنعتیست. حد طبیعی - با این فرض که شرائط کار، مواد خام و ابزار کار، یا یکی از اینها در دسترس‌اند، بسته به اینکه آیا کار صرفاً استخراجیست یا تبدیلی، آیا فقط عبارتست از برداشت ارزش مصرفی از طبیعت، یا علاوه بر آن، شکلی هم بدان می‌بخشد -، باری، حد طبیعی بر پایه تعداد روزکارهای همزمان، یا ظرفیت‌های کار زنده، یعنی جمعیت کاری تعیین می‌شود. در این مرحله تفاوت مابین تولید به شکل سرمایه‌دارانه آن با مراحل پیشین تولید هنوز صرفاً صوریست. در آدم‌ریائی، بردگی، تجارت برده، و کار اجباری، افزایش این ماشین‌های کاری، ماشین‌های مولد فراورده اضافی، [یعنی بردگان] مستقیماً به زور صورت می‌گیرد.

در سرمایه این امر با میانجی مبادله انجام می‌شود.

افزایش ارزش‌های مصرفی در اینجا به همان نسبت ساده ارزش‌های مبادله‌ای است، و به همین دلیل این شکل کار اضافی در شیوه‌های تولید برده‌داری، سرواژ و غیره - که ارزش مصرفی در درجه اول اهمیت و توجه است، و نیز در شیوه‌ای از تولید سرمایه‌داری که توجه مستقیم به ارزش مبادله‌ای دارد و ارزش مصرفی به‌طور نامستقیم مورد نظر است - پدید می‌آید. این‌گونه ارزش مصرفی می‌تواند به‌کلی خیالی باشد مانند اهرام مصر، و به‌طور خلاصه همه بناهای پرشکوه مذهبی مصر، هند و جاهای دیگر که انبوه مردم این سرزمین‌ها ناچار [از انجام] آنها بودند؛ یا، مثل کارهای رائج در بین اتروسک‌های عهد باستان که منظور از آنها رسیدن به فوائد فوری بود.

دومین شکل ارزش اضافی، یعنی شکل نسبی آن، که عبارتست از توسعه نیروی تولیدی کارگران، به‌عنوان کاهش زمان کار لازم در مقایسه با کار روزانه، و، کاهش جمعیت کاری برای انجام کار لازم نسبت به کل جمعیت (که شکلی تخصص‌آمیز است)، شکلی است که خصلت ممتاز صنعتی و تاریخی شیوه تولید مبتنی بر سرمایه آشکارا در آن نمودار می‌شود.

تبدیل اجباری بخش بزرگتر جمعیت به کارگران مزدبگیر، و [برقراری] انضباطی که هستی آنان را به زحمتکشان صرف بدل می‌کند، با شکل نخست همخوانی دارد. در خلال یک دوره ۱۵۰ ساله، مثلاً از زمان هانری هفتم به بعد تاریخ قانونگذاری انگلستان مشحون از آثار خونین اقدامات اجباری برای تبدیل توده جمعیت - در پی آزاد شدن و از هستی ساقط شدن آنان - به کارگران مزدبگیر است. الغای نظامات صومعه‌ای، مصادره زمین‌های متعلق به کلیسا، انحلال اصناف، مصادره دارائی‌هاشان، اخراج اجباری کشاورزان از زمین‌ها از طریق تبدیل زمین‌های زراعی به چراگاه‌ها، حصارکشی اراضی عمومی ۳۲ و غیره، برای کارگران تنها ظرفیت و توان کاری‌شان را باقی گذاشت. در چنین احوالی البته آنان و نگردهی و گدائی را بر مزدبگیری ترجیح می‌دادند، مرور زمان لازم بود تا به مزدبگیری عادت کنند. با معمول شدن صنعت بزرگ و کارخانه‌هایی که با ماشین کار می‌کردند، بار دیگر این روند تکرار شد. به اوئن رجوع کنید. ۳۴.

33- enclosures of commons.

31- Robert Owen, *Six Lectures Delivered in Manchester*, Manchester, 1837, p. 58, (E, F, 1, 2).

تنها در مرحله معینی از تحول سرمایه‌داری، مبادله سرمایه و کار در عمل رسماً آزاد شد. می‌توان گفت که مزدبگیری رسمی به شکل کامل آن در انگلستان تنها در پایان سده ۱۸ در پی لغو \*قانون استادکار-شاگردی [الف] ۲۵ تحقق پیدا کرد.

گرایش سرمایه \*البته [الف] بر این است که ارزش اضافی مطلق و نسبی را به هم پیوند دهد، و نتیجه‌اش طولانی‌تر کردن هرچه بیشتر ساعات‌های کار روزانه، و بیشترین تعداد روزهای همزمان، همراه با به حداقل رسیدن زمان کار لازم از یک‌سو، و به حداقل رسیدن تعداد کارگران لازم از سوی دیگر است. جمع این مقتضیات تناقض‌آمیز که نتایج بعدی‌شان به شکل تولید مازاد، جمعیت مازاد و غیره آشکار می‌شود، شکل فرایندی را به خود می‌گیرد که تعینات تناقض‌آمیز آن یکی پس از دیگری بروز می‌کنند. یکی از نتایج ضروری آنها تنوع هرچه بیشتر ارزش مصرفی کار - یا شاخه‌های تولید - است آنچنان که تولید سرمایه مدام و ناگزیر از یک‌سو به توسعه تشدید نیروی مولد کار می‌انجامد، و از سوی دیگر به تنوع بی‌پایان شاخه‌های کار، و بدین‌گونه جهان‌شمول‌ترین وجه غنای تولید از لحاظ شکل و محتوا، همه جوانب طبیعت را زیر سیطره خود می‌گیرد.

سرمایه برای افزایش نیروی مولد ناشی از خویش، در تولید بزرگ ناشی از تقسیم و ترکیب کار، ناشی از صرفه‌جویی در بعضی هزینه‌ها - [هزینه‌های تأمین] شرائط فرایند کار - مانند گرم کردن محیط کار و غیره، تأسیسات صنعتی و غیره، که به‌هنگام کار جمعی یا کم می‌شوند یا بدون تغییر می‌مانند، چیزی نمی‌پردازد؛ سرمایه، این نیروی کار مولد افزایش‌یافته را به رایگان به‌چنگ می‌آورد. اگر نیروی تولید در تولید شرائط متفاوت تولید، مواد خام، ابزار تولید و وسائل معیشت، و نیز در [شاخه‌های تولیدی] تابع اینها، همزمان افزایش یابد، این افزایش هیچ‌گونه دگرگونی در نسبت اجزاء سازنده متفاوت سرمایه پدید نخواهد آورد. اگر مثلاً نیروی مولد کار، همزمان در تولید الیاف کتان، قرقه و رشته‌بافتگی (از طریق تقسیم کار) افزایش یابد، روزانه مقدار بیشتری از مواد خام و غیره به مقدار بیشتری پارچه بافته شده تبدیل خواهد شد. در صنایع استخراجی، نظیر معدن، با مولدتر شدن کار، مواد خام ضرورتاً افزایش نمی‌یابند زیرا اصولاً ماده خامی به مصرف نمی‌رسد. برای ازدیاد

برداشت محصول، حتی لازم نیست بر تعداد ابزارها افزوده شود فقط باید آنها را متمرکز کرد و کار نیز که قبلاً جدا از هم و توسط صدها نفر انجام می‌شد کافیست به‌طور جمعی انجام شود. در هر صورت، مقتضای هر نوع کار اضافی، رشد جمعیت، رشد جمعیت کاری در صورت اول، و رشد جمعیت به‌طور کلی در صورت دوم است، چرا که شکل دوم به توسعه علوم وابسته است. اینجا دیگر جمعیت است که همچون سرچشمه اساسی ثروت نمودار می‌شود.

### رابطه موجود مابین شرائط عینی تولید. تغییر در نسبت اجزاء سازنده سرمایه.

اما، چنانکه در بررسی سرمایه اصلی می‌بینیم، ابزار و مواد خام گوئی از گردش ناشی می‌شوند و محصول سرمایه نیستند؛ در واقع هم درست همین‌طور است چرا که هر یک از سرمایه‌ها، شرائط لازم برای تولید خود را از گردش می‌گیرند، گرچه خود این شرائط به‌نوبه خویش توسط سرمایه - البته سرمایه‌ای دیگر - ایجاد شده‌اند. نتیجه اینکه، از یک سو، سرمایه الزاماً به این گرایش دارد که تولید را از هر جهت تابع خویش سازد و نشان دهد که مصالح کار و مواد خام و ابزارها، همه، تولیدشده سرمایه - گیرم سرمایه دیگر-اند؛ گرایش سرمایه به ابراز وجود و پیش‌افتادن ۲۶ و از سوی دیگر، روشن است که در صورت تغییر نکردن ارزش شرائط عینی تولید ناشی از گردش، یعنی در صورت عینیت یافتن مقدار معینی کار در همان مقدار ارزش مصرفی، می‌توان بخش کوچتری از سرمایه را به‌کار زنده اختصاص داد، یا، [می‌توان گفت که] در نسبت اجزاء سازنده سرمایه تغییری ایجاد شده است. اگر مثلاً سرمایه ۱۰۰ پوندی شامل  $\frac{2}{10}$  مواد خام،  $\frac{1}{10}$  ابزار و  $\frac{2}{10}$  کار باشد، و اگر به سبب دوبرابر شدن نیروی مولد (تقسیم کار)، همان مقدار کار با استفاده از همان مقدار ابزار، ۲ برابر قبل مواد خام مصرف کند معادل ۴۰ پوند به سرمایه اضافه می‌شود و از آن پس یک سرمایه ۱۴۰ پوندی وارد تولید خواهد شد که ۸۰ آن صرف مواد خام، ۲۰ آن صرف ابزار،

و ۴۰ صرف کار می‌شود. از این پس نسبت کار به سرمایه ۴۰ به ۱۴۰ می‌شود (قبلا ۴۰ به ۱۰۰ بود)؛ رابطه کار با سرمایه که قبلا ۴ به ۱۰ بود اکنون فقط ۴ به ۱۴ است، یا، از همان سرمایه ۱۰۰ سابق، اکنون  $\frac{2}{3}$  صرف مواد خام،  $\frac{1}{3}$  صرف ابزار و  $\frac{1}{3}$  صرف کار می‌شود. استفاده مثل سابق ۲۰ می‌شود، اما کار اضافی که قبلا ۵۰ درصد بود حالا ۶۰ درصد است. اکنون تنها ۲۰ از کل سرمایه صرف کار و ۶۰ آن صرف مواد خام و ۲۰ آن صرف ابزار می‌شود یعنی  $\frac{80}{20/100}$ ، که يك سرمایه ۸۰ سودی معادل ۲۰ برای سرمایه‌دار می‌آورد. حال اگر سرمایه می‌خواست در این مرحله از تولید همه کار را به خدمت بگیرد ناچار بود به ۱۶۰ برسد یعنی ۸۰ برای مواد خام، ۴۰ ابزار و ۴۰ کار. ارزش اضافی در این حالت ۴۰ می‌شد. در مرحله پیشین سرمایه ۱۰۰ ارزش اضافی ۲۰ را ایجاد می‌کرد و سرمایه ۱۶۰ ارزش اضافی ۳۲ را، که [در مقایسه با این مرحله که ۴۰ است] به اندازه ۸ کمتر بود. و [با همین نرخ] سرمایه باید به ۲۰۰ می‌رسید تا ارزش اضافی ۴۰ را ایجاد کند.

باید روشن کرد که: (۱) افزایش (یا شلخت، یعنی سرعت) کار، نیازی به \*مابه‌گذاری [ف] بیشتر از لحاظ مواد خام یا ابزار کار ندارد؛ فی‌المثل همان ۱۰۰ کارگر سابق با ابزاری به همان ارزش ابزار پیشین، ماهی بیشتری می‌گیرند، زمین را بهتر می‌کارند، طلا یا زغال‌سنگ بیشتری از معادن استخراج می‌کنند، یا، از مقدار معینی طلا زرورق‌های بیشتری می‌سازند چون مهارتشان بیشتر شده است، و یا در ترکیب و تقسیم کار واردتر شده‌اند، یا مواد خام کمتری تلف می‌کنند، و در نتیجه با همان مقدار ارزش مواد خام سابق، پیشرفت کارشان بیشتر است. در چنین صورتی اگر فرض را بر این بگذاریم که فراورده‌شان به مصرف خودشان می‌رسد، باید گفت که زمان کار لازمشان کاهش یافته؛ یعنی با همان هزینه‌های نگهداری سابق مقدار بیشتری کار انجام می‌دهند. یا [اگر برای دیگری کار می‌کنند، باید گفت که]، بخش کمتری از کارشان برای بازتولید توان کاری آنان مصرف می‌شود. بخش لازم زمان کار در مقایسه با زمان کار اضافی کاهش می‌یابد و گرچه ارزش فراورده همان ۱۰۰ روز کار بیشتر نیست اما بخشی که عاید سرمایه می‌شود یعنی ارزش اضافی، زیادتر است. مجموع کارگران مازاد اگر  $\frac{1}{10}$  یعنی ۱۰ روز کار بوده و حالا  $\frac{1}{3}$  شده است، پس زمان کار اضافی به اندازه ۱۰ روز زیاد شده است. کارگران ۸۰ روز برای خود کار می‌کنند و ۲۰ روز

برای سرمایه‌دار، درحالی‌که در حالت قبل ۹۰ روز برای خودشان و ۱۰ روز برای سرمایه‌دار کار می‌کردند. (اصول محاسبه از طریق روز-کارها و زمان‌کار، به‌عنوان تنها جوهر ارزش، جایی که مناسبات بندگی وجود دارد روشن و آشکار است اما در نظام سرمایه زیر سرپوش پول نهفته می‌ماند.) از ارزش تازه ایجاد شده بخش بزرگتری عاید سرمایه می‌شود. اما با این پیشفرض نسبت بین اجزاء گوناگون سرمایه نامتغیر فرقی نمی‌کند. یعنی، گرچه سرمایه‌دار حجم بیشتری از کار اضافی را به کار می‌گیرد، اما چون مزد کمتری می‌پردازد، پول بیشتری صرف مواد خام و ابزارها نمی‌کند. سرمایه‌دار بخش کمتری از کار عینیت‌یافته را در قبال همان مقدار کار زنده پیشین، و یا همان مقدار کار عینیت‌یافته پیشین را به عوض بخش بیشتری از کار زنده، می‌دهد. این امر تنها در صنایع استخراجی ممکن است؛ امکان آن در صنعت کارخانه‌ای تنها در صورتی وجود دارد که بخش بیشتر اقتصاد درگیر مواد خام باشد؛ و به علاوه، در کشاورزی، که فراورده‌های شیمیایی به افزایش [خاصیت] مواد کمک می‌کند؛ و در صنعت حمل و نقل.

(۲) ضمناً، قدرت تولیدی نه‌تنها در شاخه تولیدی معین، بلکه در شرائط [لازم برای فعالیت] آن، یعنی در موردی که مواد خام یا ابزار یا هر دو پا به پای افزایش یافتن شدت کار، و افزایش تعداد فراورده‌هایی که کارگران در همان مدت‌زمان سابق تولید می‌کنند زیاد می‌شود، افزایش می‌یابد. (حتماً لازم نیست که برای مواد خام هزینه‌ای صرف شود، مثلاً نی برای زنبیل‌بافی؛ و نیز چوب جنگلی رایگان و غیره.) در این مورد، نسبت سرمایه همان نسبت قبلی است یعنی لازم نیست همراه با رشد قدرت تولیدی کار، سرمایه بیشتری صرف تهیه مواد خام و ابزار بشود.

(۳) افزایش قدرت تولیدی کار مستلزم سرمایه‌گذاری بیشتر در مواد خام و ابزار است. اگر قدرت تولیدی تعداد ثابتی از کارگران صرفاً از راه تقسیم کار و از این قبیل اقدام‌ها افزایش یابد، در ابزار فرقی ایجاد نمی‌شود، تنها مواد خام بیشتری مصرف خواهد شد چون در همان زمان کار سابق، مواد خام بیشتری به جریان می‌افتد، و افزایش قدرت تولیدی بنا به فرض، فقط ناشی از مهارت بیشتر کارگران، تقسیم و ترکیب کار و غیره است. در این حالت، بخشی از سرمایه که با کار زنده مبادله می‌شود نه‌تنها در مقایسه با سایر اجزاء سازنده سرمایه، که ثابت می‌مانند به قدر چیزی معادل کاهش خود بلکه به قدر افزایش آن اجزاء کاهش

می‌یابد (اگر فقط زمان کار مطلق افزایش یابد، سرمایه مذکور تغییری نمی‌کند، و اگر زمان نسبی زیاد شود، سرمایه کاهش می‌یابد).  
اگر داشته باشیم:

روزکارها:	مواد خام	ابزار	کار	اضافه
	۱۸۰	۹۰	۸۰	۱۰
	$۴۱۱ \frac{۳}{۷}$	۹۰	۷۰	۱۰

چندانکه در مورد نخست از ۹۰ روز کار ۱۰ روز آن روز-کار اضافی و ارزش اضافی  $۱۲ \frac{۱}{۴}$  درصد باشد؛ در مورد دوم، در مقایسه با مورد نخست، افزایش مواد خام به نسبت افزایش کار اضافی است.

درحالی‌که رشد ارزش اضافی در تمامی موارد مسبوق به رشد جمعیت است در این مورد [منوط است] به انباشت اضافی، یا به ورود بخش بزرگتری از سرمایه در عرصه تولید. (این سرانجام بدانجا می‌رسد که بخش بزرگتری از جمعیت کارگری به تولید مواد خام اشتغال ورزد.) در مورد نخست  $\frac{۱}{۴}$  کل سرمایه مجموعاً صرف کار می‌شود و نسبت آن به بخش ثابت سرمایه ۱ به ۳ است؛ در مورد دوم سرمایه‌ای که به کار اختصاص می‌یابد حتی کمتر از  $\frac{۱}{۶}$  کل سرمایه است و نسبت جمع بخش‌های سرمایه که صرف کار می‌شود در مقایسه با بخش‌های ثابت سرمایه ۱ به ۵ است. از این رو گرچه افزایش قدرت تولیدی بر پایه ترکیب و تقسیم کار به افزایش مطلق نیروی کار به خدمت گرفته شده بستگی دارد، اما ناگزیر با کاهش این نیرو به نسبت سرمایه به کار افتاده شده نیز مربوط می‌شود. و در حالیکه، در مورد نخست، یعنی در شکلی که مستلزم افزایش مطلق کار اضافی است، حجم کار به خدمت گرفته شده باید متناسب با سرمایه به جریان افتاده افزایش یابد، در مورد دوم نسبت این افزایش کوچکتر است؛ به عبارت دقیق‌تر، افزایش آن با افزایش نیروی تولید نسبت معکوس دارد. اگر قدرت بارآوری و حاصلخیزی خاک به سبب به کارگیری شیوه دوم در امر کشاورزی دو برابر شود، و اگر همان مقدار کار پیشین به جای نیم چارک گندم، یک چارک گندم بدهد، در این صورت کار لازم نصف می‌شود و سرمایه می‌تواند با همان مزد دو برابر تعداد سابق کارگر استخدام کند. (البته فقط در صورتی که غله را معیار پرداخت مزد بگیریم.) اما سرمایه‌دار نیازی ندارد که روی زمینش کارگر بیشتری بگذارد. از این رو همان کار را با پرداخت نیمی از مزد سابق به خدمت می‌گیرد. و بخشی

از سرمایه، آن بخش که سابق در شکل پول موجود بود، آزاد می‌شود؛ زمان کاری که در اختیار سرمایه است به نسبت سرمایه به کار گرفته شده فرقی نکرده است اما بخش اضافی آن به نسبت بخش لازم افزایش یافته است. اگر سابق نسبت کار لازم به کل کار روزانه  $\frac{3}{4}$  کار روزانه - یا ۹ ساعت بوده - حالا  $\frac{2}{8}$  یا ۴ ساعت می‌شود. ارزش اضافی در مورد نخست ۳ و در مورد دوم  $7\frac{1}{4}$  ساعت می‌شود.

روند این فرایند چنین است: اگر تعداد کارگران و طول ساعت‌های کار روزانه مشخص باشد، که می‌شود ساعت‌های کار روزانه ضرب در تعداد روز-کارهای همزمان، امکان افزایش کار اضافی تنها به طور نسبی و از طریق به‌کارگیری بیشتر نیروی کاری مولد میسر است که امکان آن در رشد مفروض جمعیت و مهارت حرفه‌ای [اش] برای کار نهفته است (و از اینجا می‌رسیم به [وجود] مقدار مشخصی زمان آزاد برای جمعیت غیرکاری، جمعیتی که مستقیماً کاری نیست، و بنابراین توسعه استعدادهای ذهنی و غیره؛ تملك ذهنی طبیعت). در مرحله معینی از تحول نیروهای مولد، کار اضافی تنها می‌تواند از راه تبدیل بخش بزرگتری از جمعیت به کارگران، و افزایش شمار روز-کارهای همزمان، به طور مطلق افزایش یابد. فرایند نخست، کاهش جمعیت کاری به طور نسبی است هرچند که قدر مطلق جمعیت فرقی نمی‌کند؛ فرایند دوم، افزایش آن است. این دو گرایش هر دو از گرایش‌های ضروری سرمایه‌اند. یگانگی این دو گرایش متضاد، و بنابراین تناقض زنده، تنها به یاری ماشین [امکان دارد] که مورد بحث بعدی ماست. بدیهی است که شکل نخست فقط امکان جمعیت غیرکارگر اندکی به نسبت جمعیت کارگر باقی می‌گذارد. شکل دوم، از آنجا که افزایش سهم کار زنده مورد نیاز آن نسبت به سرمایه به جریان افتاده کندتر است امکان می‌دهد که جمعیت غیرکارگر به نسبت جمعیت کارگر زیادتر باشد.

روابط متقابل اجزاء سازنده سرمایه، در خلال مراحل شکل‌گیری [آن] که مواد خام و ابزار، یعنی شرائط [تولید] فراورده، از گردش گرفته می‌شوند، به همین اجزاء و مناسبات مفروض و داده شده آنها بستگی دارد؛ [اما]، با بررسی دقیقتر، [این شبیه] از میان برداشته می‌شود، چرا که همه این عناصر بی‌کم و کاست در حکم فراورده‌های سرمایه‌اند، و اگر غیر از این بود سرمایه نمی‌توانست تمامی شرائط تولید خود را در ید تسلط خویش داشته باشد، هرچند که رابطه مذکور در مورد تك تك سرمایه‌ها به



قوت خود باقی است. به همین دلیل است که بخشی از سرمایه همیشه می تواند ارزش ثابت تلقی شود، و بخشی که به مصرف کار می رسد فقط متغیر باشد. این اجزاء سازنده رشد موزونی ندارند بلکه همانطور که در بحث رقابت خواهیم دید گرایش سرمایه بر توزیع موزون نیروهای تولیدی است.

با توجه به قدرت تولیدی فزاینده کار، که سرمایه را یا مانعی از لحاظ افزایش نیافتن حجم مواد خام و ماشین آلات رو به رو می کند، روند توسعه صنعتی چنان است که تولید، هرچه بیشتر تولید مواد خام، هم از نظر مصالح کار و [هم از نظر] ابزار، باشد، هرچه مصالح کار به مواد خام ساده نزدیکتر باشد، استفاده از کار در مقیاسی گسترده، مانند کاربرد ماشین آلات، درست در همین شاخه ها [شاخه های تولید مواد خام]، معمول می شود. یعنی، در ریسندگی قبل از بافندگی، در بافندگی پیش از رنگریزی، و غیره. و قبل از همه اینها در تولید فلزات که مواد خام عمده تولید خود ابزارهای کارند. اگر آن فراورده ای که ماده خام صنعت را در پایین ترین مرحله آن تشکیل می دهد نتواند سریعاً افزایش باید در آن صورت باید به مواد خام جانشین که افزایشی بس سریع دارند رو آورد. (پنبه به جای کتان، پشم و ابریشم). همین امر در مورد ضروریات زندگی در جانشین کردن غله با سیب زمینی به چشم می خورد. نتیجه امر جانشین کردن، بالا رفتن قدرت تولیدی مواد جانشین از راه تولید فراورده های نامرغوب تری است که خاصیت غذایی شان نیز کمتر است؛ در نتیجه شرایط آلی باز تولید کارگران ارزان تر می شود. نکته آخر به بحث دستمزدها مربوط می شود. در بحث از حداقل دستمزد، رامفورد یادمان نرود. ۲۷

حالا به سومین مورد کار اضافی نسبی به گونه ای که در به کارگیری ماشین بروز می کند می پردازیم.

[در طول بحث مشخص شده است که ارزش، که مقوله ای مجرد می نمود، فقط با پیدایش پول به صورت مجرد ممکن است؛ این گردش پول هم به نوبه خویش به [پیدایش] سرمایه می انجامد و بنابراین توسعه کامل آن تنها بر اساس سرمایه امکان پذیر است، همچنانکه، گردش، معمولاً

---

۳۷- بنیامین تومپسون (۱۸۱۴-۱۷۵۳) ماجراجوی امریکائی که به خدمت جورج سوم درآمد و در ۱۷۸۴ ملقب به کنت رامفورد شد. مؤلف مقاله های سیاسی، اقتصادی، و فلسفی، لندن ۱۸۰۲-۱۷۹۶، که در این مقاله ها انواع غذاهای نامرغوبتر را برای کارگران توصیه می کند. مارکس در سرمایه، جلد ۱، (مسکو، ۱۹۵۴، ص ۶۰۱) به این مطلب می پردازد.

تنها بر همین پایه می‌تواند تمامی دقایق تولید را دریابد. پس، تحولی این‌چنین نه تنها مایهٔ بروز خصلت تاریخی شکل‌هائی نظیر سرمایه است - که خاص مرحلهٔ تاریخی معینی است - بلکه تعیناتی چون ارزش، که در حکم [مقولاتی] صرفاً مجردند، نیز مبنای تاریخی تجرد خویش را، مبنائی که تجردشان تنها بر پایهٔ آن می‌تواند بروز کند [در جریان این تحول] نشان می‌دهند؛ و تعیناتی مانند پول - که کم و بیش متعلق به تمامی مراحلند - معلوم می‌کنند که چه تغییراتی را در طول تاریخ از سر گذرانده‌اند. در عهد باستان به مفهوم اقتصادی ارزش بر نمی‌خوریم. [اصطلاح] ارزش، به صورتی متمایز از قیمت ۲۸، فقط در امور قضائی به کار رفته است، برای جلوگیری از تقلب [در جنس]، و غیره. مفهوم ارزش [به معنای متداول کنونی] کاملاً مختص اقتصاد جدید است زیرا ارزش مجردترین شکل خود سرمایه و تولید مبتنی بر سرمایه است. راز سرمایه در مفهوم ارزش است که بر ملا می‌شود.]]

آنچه متمایزکنندهٔ کار اضافی مبتنی بر نظام ماشینیست همان کاهش زمان کار لازم است، آنهم بدین شکل که روزکارهای همزمان یا کارگران کمتری به کار گرفته می‌شوند. مرحلهٔ دوم این است که افزایش نیروی مولد رایگان نیست و باید از جیب سرمایه‌دار پرداخت گردد؛ ابزاری که عامل افزایش نیروی تولیدی است، خود، زمان کار مستقیم عینیت یافته، یعنی ارزش است و سرمایه در ازاء تصاحب آن باید بخشی از ارزش خود را بپردازد. توجیه باب شدن ماشین بر پایهٔ رقابت و قانون کاهش هزینه‌های تولیدی که ناشی از رقابت است کار آسانیست. اما توجه ما در اینجا معطوف به بیان توسعه و تحول ماشین بر پایهٔ رابطهٔ سرمایه با کار زنده، بدون در نظر گرفتن سایر سرمایه‌هاست.

اگر سرمایه‌داری که سالانه ۱۰۰ کارگر را برای نخ‌ریسی به کار می‌گرفت و ۲۴۰۰ پوند برای این کار می‌پرداخت یک ماشین ۱۲۰۰ پوندی را جایگزین ۵۰ نفر از ۱۰۰ کارگر مذکور کند، به نحوی که ماشین با یک سال کار فرسوده و مستهلک شود و در آغاز سال جدید به ماشین دیگری نیاز باشد، این کار برای سرمایه‌دار سودی نخواهد داشت و بنابراین او قادر به فروش ارزان‌تر کالای خویش نخواهد بود. ۵۰ کارگر باقی‌مانده کار ۱۰۰ نفر قبلی را انجام می‌دهند و کار اضافی هر کارگر متناسب با کاهش تعدادشان افزایش می‌یابد، یعنی که فرقی نخواهد کرد. کار اضافی

اگر قبلا هر روز ۲۰۰ ساعت می‌شد، یعنی به ازای هر روز کار ۱۰۰ کارگر ۲ ساعت کار اضافی بود، حالا نیز همان ۲۰۰ ساعت است که چون بین ۵۰ کارگر روزکار تقسیم شود به هر يك ۴ ساعت می‌رسد. زمان اضافی هر کارگر به نسبت کاهش تعدادشان افزایش یافته، درحالی‌که برای سرمایه توفیری نکرده است، چرا که او اکنون باید ۵۰ روز کار را (کار اضافی و لازم هر دو) صرف خرید ماشین کند. آن ۵۰ روز کار عینیت یافته‌ای که با ماشین مبادله می‌شود برایش هیچ سودی در بر ندارد و تنها معادلی را نصیب او می‌سازد چنانکه گوئی ۵۰ روز کار عینیت یافته را با ۵۰ روز کار زنده مبادله کرده است. البته زمان کار اضافی آن ۵۰ کارگر باقی مانده پول ماشین را جبران می‌کند. اگر ظواهر را کنار بگذاریم لب مطلب این است که گوئی سرمایه‌دار ۵۰ کارگر را استخدام کرده که تمامی روزکارشان کار لازم است و ۵۰ کارگر اضافی هم استخدام کرده که کار روزانه‌شان جبران این «زیان» را می‌کند. اما حالا فرض کنیم ماشین تنها ۹۶۰ پوند، یعنی تنها ۴۰ روز کار، هزینه بردارد، و بقیه کارگران هر يك ۴ ساعت کار اضافی ایجاد کنند؛ درست مثل سابق، یعنی ۲۰۰ ساعت یا ۱۶ روز و ۴ ساعت (یا ۱۶¼ روز)؛ در این صورت سرمایه‌دار ۲۴۰ پوند صرفه‌جوئی کرده است. در حالت نخست، با سرمایه ۹۶۰ پوندی ۲۰۰ ساعت استفاده می‌برد. نسبت ۲۰۰ به ۲۴۰۰، نسبت ۱ به ۱۲ است اما نسبت ۲۰۰ به ۲۱۶۰ یا ۲۰ به ۲۱۶، نسبت ۱ به  $\frac{4}{5}$  است.

اگر این را به روزکار بیان کنیم، در مورد نخست سرمایه‌دار به ازای هر ۱۰۰ روز کار ۱۶ روز و ۴ ساعت، و در مورد دوم به ازای ۹۰ روز همان مقدار کار اضافی داشته است؛ در مورد نخست به ازای ۱۲۰۰ ساعت ۲۰۰ ساعت [کار اضافی داشت] و در مورد دوم همان ساعت‌ها را به ازای ۱۰۸۰ ساعت. ۲۰۰ به ۱۲۰۰ مساوی ۱ به ۶، و ۲۰۰ به ۱۰۸۰ مساوی ۱ به  $\frac{2}{5}$  است. در مورد نخست زمان کار اضافی هر کارگر  $\frac{1}{6}$  کار

روزانه است یعنی ۲ ساعت، در مورد دوم  $\frac{6}{7}$  ساعت است. بعلاوه بخشی از سرمایه که قبلا صرف ابزار می‌شد با به کارگرفتن ماشین باید از هزینه اضافی ناشی از ماشین کسر شود.

پول و سرمایه ثابت مسبوق به مقدار معینی از ثروت است  
(اکنونومیست). نسبت سرمایه ثابت و سرمایه در گردش.  
نخریسی (اکنونومیست).

]]\* «پول در گردش هر کشور بخش معینی از سرمایه کشور است که  
مطلقاً از هدف‌های تولیدی بیرون کشانده شده تا قدرت تولیدی بقیه  
[سرمایه] را افزایش دهد یا تسهیل کند. از این رو، مقدار معینی ثروت  
برای میانجی گردش قرار دادن طلا به همان اندازه لازم است که برای  
ساخت ماشین یا تسهیل هر نوع تولید ضرورت دارد» [الف] (اکنونومیست،  
۵، ص ۵۲۰) [[ «جریان عمل چگونه است؟ صاحب صنعت روز شنبه از  
بانکدار خود ۵۰۰ پوند برای پرداخت مزدها می‌گیرد و بین کارگرانش  
توزیع می‌کند. همان روز بیشتر پول مذکور به مغازه‌داران برمی‌گردد و از  
طریق آنان به انواع بانکداران می‌رسد» (همان مأخذ، ص ۵۷۵) .  
]] صاحب کارگاه نخریسی، که با سرمایه‌ای ۱۰۰ هزار پوندی ۹۵ هزار پوند  
را صرف ماشین و کارخانه می‌کند به زودی پی می‌برد که برای خرید پنبه  
و پرداخت مزدها به پول نیازمند است. آنگاه کسب و کارش به خطر  
می‌افتد و امور مالی‌اش مختل می‌شود. با وجود این، مردم از ملتی که  
تمامی امکانات موجودش را جسورانه در راه آهن خرج می‌کند انتظار دارند  
که عملیات بی‌پایان صنعت و بازرگانی را هم راه ببرد» [الف] (ایضاً،  
ص ۱۲۷۱) [[

بردگی و کار مزدبگیری (استیوارت) سود روی انتقال به غیر ۳۹  
(استیوارت)

\* «پول ... معادل مناسبی برای هر چیز قابل انتقال به غیر است»  
[الف] (ج. استیوارت). (ص، ۱۳) (جلد ۱، ص، ۳۲، چاپ دوبلین،  
۱۷۷۰).

]] «در روزگاران قدیم \* واداشتن بشر به انجام کاری مازاد بر  
نیازهایش، واداشتن بخشی از مردم کشور به کار برای تأمین معیشت  
رایگان بخش دیگر [الف]، تنها از راه برده‌کردن مردم امکان‌پذیر بود...

\* مردم اگر ناچار به کارکردن نباشند تنها برای خودشان کار می‌کنند؛ و اگر نیازهاشان محدود باشد، محدودی از افراد کار می‌کنند. اما در پی تشکیل دولت، فرصتی پیش آمد تا دست‌های عاطل‌مانده، در برابر قهر و تجاوز دشمنان، به دفاع از دولتها برخیزند؛ برای آنان که کار نمی‌کردند بایستی به هر قیمت غذا تولید شود؛ و چون علی‌الاصول زحمتکشان نیازهای محدودی دارند، باید روشی ایجاد می‌شد تا آنها بیش از حد نیازهاشان کار کنند. و بدین منظور بردگی پدید آمد... پس به زور مردان را به کار کردن و تولید غذا وامی‌داشتند. مردم مجبور به کارکردن بودند چرا که برده دیگری بودند؛ امروزه اما مردم مجبورند کار کنند چون برده نیازهای خویش‌اند» [الف] (استیوارت، جلد ۱، ص ۳۸-۴۰)

\* «تنها تنوع نامحدود نیازها و انواع کالاهای لازم برای ارضای آن نیازهاست که عطش به ثروت را نامحدود و سیری‌ناپذیر می‌سازد» [الف] (ویک‌فیلد، درباره‌ی آدام‌اسمیت، پانویس صفحه ۶۴)

\* «ماشین از نظر من روشی‌ست برای افزودن بر تعداد زحمتکشان بدون تقبل هزینه نگهداری تعدادی بیشتر» (استیوارت، جلد ۱، ص ۱۲۳)

«هنگامی که سازندگان ۴۰ دور هم جمع شوند و هیأت واحدی را تشکیل دهند مستقیماً تابع مصرف‌کنندگان نیستند تابع بازرگانان‌اند» (استیوارت، جلد ۱، ص ۱۵۴) «کشاورزی ساده و ابتدائی داد و ستد و تجارت نیست چون چیزی از آن به غیر نمی‌رسد، بلکه فقط روشی‌ست برای تأمین معاش» (ص، ۱۵۶) «داد و ستد عملی‌ست که از راه آن، ثروت یا کار فرد یا جامعه توسط گروهی از مردم به نام بازرگانان، با معادلی که تأمین‌کننده‌ی نیازی خاص است مبادله می‌شود بی‌آنکه وقفه‌ای در صنعت یا در مصرف پدید آید» (استیوارت، ۱، ص ۱۶۶) «وقتی نیازها ساده و محدود باشند، کسی که کار می‌کند آنقدر وقت دارد که به همه کارهایش برسد، اما با افزایش پیایی نیازها مردم ناچارند بیشتر و فشرده‌تر کار کنند، وقت طلا می‌شود، و از همین‌جا داد و ستد متداول می‌گردد. [الف]

بازرگان به‌عنوان واسطه میان‌کننده کار و مصرف‌کننده [از اینجا پیدا می‌شود]» (ص، ۱۷۱). «پول، قیمت مشترک همه چیزهاست» (ص، ۱۷۷)

«پول نماینده بازرگان است. بازرگان از دید مصرف‌کننده نماینده جامعه سازندگان است و از نظر صنعتگران نماینده جامعه مصرف‌کنندگان و، در

برابر هر دو طبقه، اعتبار او منبع تأمین پول است. پس او، نمایندهٔ نیازها، پول و سازندگان، به فراخور حال، است، (ص، ۱۷۸، ۱۷۷) [استیوارت، جلد ۱، ص ۳-۱۸۱ سود را از ارزش واقعی متمایز می‌کند و تعریف وی از ارزش واقعی هم درهم و برهم و مغشوش است: و آنرا همان هزینه‌های تولید می‌داند؛ یعنی مقداری کار عینیت‌یافته (که یک نفر در ضمن کارش در یک روز ایجاد می‌کند) یعنی هزینه‌های ضروری یک کارکن، قیمت مواد خام، و سود ناشی از انتقال به غیر که با تقاضا در نوسان است.]] (استیوارت هنوز مقوله‌هایی را به کار می‌برد که دستخوش تغییرهای بسیارند، و برخلاف آدام اسمیت، مقوله‌های ثابتی ندارد. هم‌اکنون دیدیم که وی ارزش واقعی را با هزینه‌های تولید یکی می‌داند که در آن، علاوه بر کار کارگر و ارزش مواد خام، مزدها نیز به شکل اشتباه‌آمیزی دخالت دارند. جای دیگر ارزش ذاتی یک کالا را همان ارزش مواد خام یا خود مادهٔ خام می‌انگارد، درحالی‌که ارزش مفید را زمان کار مصرف‌شده در آن می‌داند. «اولی چیزی فی‌نفسه واقعی‌ست، مثلاً نقرهٔ موجود در مصنوعات قلمکار. \* ارزش ذاتی یک تافتهٔ ابریشمی، پشمی یا کتانی کمتر از ارزشی‌ست که در آغاز به کار گرفته شده است زیرا عملاً مصرفی جز همان مورد خاص ندارد [الف]. به‌عکس، \* ارزش مفید را باید با توجه به کاری که در تولید آن صرف شده برآورد کرد. کار صرف‌شده در تغییر شکل، نمایندهٔ بخشی از وقت یک انسان است که چون به‌نحو مفیدی به کار گرفته شده، به مادهٔ شکلی داده است که آنرا مفید فایده‌ای ساخته که یا تجملی و تزئینی است یا به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به درد کاری می‌خورد» [الف] (ص ۳۶۱، جلد ۱) (ارزش مصرفی واقعی شکلی‌ست که به ماده داده می‌شود، اما خود این شکل هم چیزی جز کار تثبیت‌شده نیست.) \* «وقتی معیار مشترکی را برای قیمت چیزی در نظر می‌گیریم باید بنا را بر این بگذاریم که شیء مذکور می‌تواند بارها و علی‌الرسم به غیر انتقال یابد. در کشورهایی که به‌سادگی خو گرفته‌اند ... تعیین معیاری برای قیمت اجناس ضروری دست اول [الف] به‌زحمت امکان‌پذیر است... در جوامعی این‌چنینی \* به‌ندرت می‌توان غذا و ضروریات دست‌اول را با داد و ستد تهیه کرد؛ کسی فروشندهٔ این اقلام نیست؛ چرا که مشغلهٔ عمدهٔ هر فرد تهیهٔ اینها برای خودش است... قیمت‌ها را تنها با فروش می‌توان تعیین کرد و با فروش مکرر است که معیار [قیمت] جا می‌افتد. پس، فروش مکرر اقلام ضروری دست‌اول شاخص توزیع جمعیت بین

کارگران و بیکاران است، و غیره» [الف] (جلد ۱، ص ۳۹۵، دنباله همان مطلب.) (نظریه تعیین قیمت‌ها بر پایه مجموعه‌ای از واسطه‌های گردش نخستین بار توسط لاک مطرح گردید؛ سپس در مجله اسپکتیتور، ۱۹ اکتبر ۱۷۱۱ تکرار شد و هیوم و منتسکیو به تفصیل مطلب پرداختند و بیان شایان تحسینی از آن ارائه دادند. ریکاردو بر این اساس به عالیترین نتایج منطقی قضیه دست یافت و لوید، کولونل تورنز و دیگران همین نظریه را با همه چرنندیاتش در نظام بانکی به کار گرفتند.) استیوارت به جدال با نظریه مزبور برمی‌خیزد و مجادلات او زمینه را برای بحث و توسعه بعدی مطلب توسط بوزانکه، توك و ویلسون فراهم می‌سازد. ۲۱ (او، به عنوان شاهد تاریخی، از جمله می‌نویسد: «در واقع زمانی که یونان و روم\* در ثروت غوطه می‌خوردند، و اشیاء نادر و آثار هنری هنرمندان نخبه به قیمت‌های گزافی به فروش می‌رفت، يك گاو نر به ثمن بخش فروخته می‌شد و گندم شاید آنچنان ارزان بود که در تاریخ اسکاتلند کمتر دیده شده است... تقاضا را می‌بینیم که در خور خریداران است و نه در خوردن مصرف‌کنندگان؛ آری، مصرف‌کنندگان همه افراد جامعه‌اند. و خریداران معدودی جوینده آزاد [الف]... بردگی در یونان و روم: کسانی که معاش‌شان از کار برده‌هاشان [الف]، برده‌های دولتی تأمین می‌شد و یا از غله رایگانی که بین مردم توزیع می‌شد امرار معاش می‌کردند،\* فرصتی و دلیلی برای خرید و بازار رفتن نداشتند... آنان رقبای خریداران محسوب نمی‌شدند... معدود صنعتگران شناخته شده آن روزگار، و، در نتیجه، تعداد معدود جوینندگان آزاد که تنها افرادی بودند که می‌توانستند خریدار غذا و ضروریات دست‌اول باشند، از عواملی به‌شمار می‌رفتند که رقابت را در سطح محدود نگاه می‌داشتند و مانع بالارفتن قیمت‌ها می‌شدند؛ وانگهی، بازارها را بخشی از مازاد تولید شده [الف] در مزارع برده‌داران بزرگ تأمین می‌کرد\* این برده‌ها از زمین تغذیه می‌شدند و مازاد تولید هم هیچ هزینه اضافی برای برده‌داران نداشت [الف]؛ و چون کسانی که فرصت خرید این مازاد تولید را داشتند، چندان زیاد نبودند قیمت این مازاد بسیار پایین بود. همین‌طور، غله برایگان توزیع شده بین مردم الزاماً بازار را در سطح پایینی نگاه می‌داشت و غیره. به عکس، برای [به دست آوردن] يك شاه‌ماهی قلمکاری شده، یا

41- Stuart, *An Inquiry into the Principles of Political Economy*, Vol. I. p. 399, (E, F, 1, 2).

يك هنرمند و غيره رقابت شديد و افزايش قيمت سرسام آور بود. \*تجملات آن روزگار هرچند فوق العاده اما منحصر به معدودی اشخاص می شد، و از آنجا که پول معمولاً، هرچند آهسته، در دست عده کثیری در گردش بود، تجمل دائماً در دائره ثروتمندانی متوقف می ماند که معیاری جز طبع هوس آلود و متلون خویش در تنظیم قيمت چیزهایی که قصد تصاحبشان را داشتند نمی شناختند» [الف] ۳۲ «پول محاسبه چیزی نیست جز \*مقیاس خودسرانه اجزاء برابر که به قصد اندازه گیری ارزش اشياء قابل فروش ابداع شده بود. این پول با پول مسکوک، یعنی همان قيمت، [الف] کاملاً فرق دارد، و با آنکه هنوز هیچ ماده ای به عنوان معادل متناسب همه کالاها در جهان نبود توانست وجود داشته باشد» (جلد ۲، ص ۱۰۲) «نقش پول محاسبه در قبال ارزش، همان نقش دقیقه ها، ثانیه ها، و غيره در قبال زاویه، یا نقش مقیاس در نقشه های جغرافیائی نیست، در همه این نوآوری ها معمولاً نامگذاری معینی به عنوان واحد برگزیده [شده است] (ایضاً) \* «فایده همه این نوآوری ها فقط محدود به مشخص کردن نسبتهاست. و چون چنین است واحد پول نیز می تواند هیچ نسبت معین و غیر قابل تغییری با هر يك از بخش های ارزش نداشته باشد، یعنی نمی توان آن را با كمیت خاصی از طلا، نقره یا هر کالای دیگر تثبیت کرد. واحد همینکه تثبیت شود، می توان، با تكثیر آن، به هر مقدار از ارزش دست یافت، و غيره» (ص ۱۰۳) «پس پول مقیاسی برای اندازه گیری ارزش است» (ص ۱۰۲) «ارزش کالاها، با این حساب، به ترکیب کلی اوضاع و احوال مربوط به آنها و خواهش های مردم بستگی دارد و تنها در رابطه متقابل این عوامل است که تغییر می کند، در نتیجه، هرگونه اخلال و آشفتگی در ملاحظه تغییرهای ایجاد شده در نسبتها از طریق يك مقیاس عام، معین و تغییرناپذیر، به زیان بازرگانی و مانعی بر سر راه فروش یا انتقال به غیر است» [الف] (ایضاً) «مطلقاً ضرورت دارد که میان قيمت (یعنی سکه) به عنوان معیار، و قيمت به عنوان معادل ارزش فرق گذاشته شود. فلذا هر دو کارکرد را به يك نسبت انجام نمی دهند... \*پول مقیاسی کمال مطلوب برای سنجش بخش های متساوی است. اگر از من بپرسند معیار ارزش يك جزء چه باید باشد، پاسخ را با پرسش دیگری می دهم: معیار طول يك درجه، يك دقیقه، یا يك ثانیه چیست؟ پاسخی ندارد —



اما به مجرد آن که يك جزء تعیین شود، بنا به طبیعت مقیاس، همه اجزاء دیگر باید از مقیاس مذکور تبعیت کنند» [الف] (ص ۱۰۵) «مثال‌های چنین پول کمال مطلوبی پول بانک آمستردام، و پول آنگولا در ساحل آفریقا است. پول بانکی، همچون صخره‌ای در میان دریا، بی‌تغییر باقی می‌ماند و بنا بر همین معیار کمال مطلوب، قیمت همه چیز تنظیم می‌گردد.» (ص ۱۰۶، ۱۰۷ به بعد)

در گزیده‌های کاستودی از اقتصاددانان ایتالیائی بخش باستان، جلد ۳، درباره پول که به سال ۱۶۸۳ نوشته شده، جمینیانو مونتاناری ۲۲ از «اختراع» پول صحبت می‌کند و می‌گوید: «مراودات ملت‌ها در تمامی پهنه گیتی به آن‌چنان ابعادی رسیده که می‌توان تمامی جهان را تقریباً شهر واحدی دانست که در آن يك بازار مکاره دائمی شامل همه کالاها برقرار است به طوری که هرکس می‌تواند، بی‌آنکه پا بیرون نهد، تمامی فراورده‌های زمین، حیوانات و مصنوعات ساخته انسانی را با پول تهیه کند و مورد استفاده قرار دهد. چه اختراع جالبی!» (ص ۴۰) «اما چون یکی دیگر از خصوصیت‌های اندازه‌ها آن است که اندازه‌ها معمولاً با اشیاء اندازه‌گیری شده نسبتی دارند، و شیء اندازه‌گیری شده خود به نحوی معیار چیزیست که به درد اندازه‌گیری می‌خورد، چندانکه حرکت همانقدر معیار زمان است که زمان معیار حرکت، پس نه تنها سکه‌ها معیار اندازه‌گیری نیازهای ما هستند، بلکه نیازهای ما هم متقابلاً معیار اندازه‌گیری ارزش و مسکوکاتند» (ص ۴۱، ۴۲) «کاملاً روشن است که هرچه تعداد سکه‌های در گردش تجاری در ناحیه‌ای معین در مقایسه با کالاهای فروختنی در بازار همان ناحیه بیشتر باشد، کالاها گران‌بها تر خواهند بود، چندانکه می‌توان گفت هرچه مقدار طلا در يك کشور فراوان‌تر باشد معادل طلای هر چیز در آن کشور بیشتر است؛ در این صورت، مگر نه این است که ارزش خود طلا پائین می‌آید چرا که طلا به نسبت با مقادیری از چیزهایی که پست‌تر تلقی می‌شوند سنجیده می‌شود؟» [ایتا] (ص ۴۸)

«۱۰۰ سال پیش جنبه عمده مشی تجاری ملت‌ها این بود که حجم زیاد

---

43- Geminiano Montanari, *Della moneta, trattato mercantile*, in *Custodi* (ed.), *Scrittori Classici Italiani di Economia Politica, Parte Antica*, Tomo III. Milan, 1804, (E, F, 1).

ملا و نقره به عنوان بهترین شکل ثروت [به شمار می‌رفت]. ویلیام گوج ۲۲ می‌نویسد: «در پنسیلوانیا هم نظیر سایر مهاجرنشین‌ها حجم عظیمی از داد و ستد را فقط مبادله پایاپای تشکیل می‌داد [الف]... در مریلند در سال ۱۷۲۳ قانونی از تصویب گذشت که به موجب آن معامله تنباکو به ازای پوندی یک پنی و ذرت به ازای هر کیل ۲۰ شیلینگ قانونی شد» (ص ۵۰) (بخش ۲) البته طولی نکشید که «داد و ستدشان با آنتیل و تجارت قاچاق با نقره اسپانیایی به قدری زیاد شد که در سال ۱۶۵۲ در نیوانگلند ضرابخانه‌ای برای ضرب سکه‌هایی به ارزش یک شیلینگ، ۶ پنی و ۳ پنی ایجاد شد» (ص ۵۰، ایضاً). «ویرجینیا در ۱۶۴۵ معامله پایاپای را قدغن کرد و سکه‌های ۸ تا ۶ شیلینگی اسپانیایی را (دلار اسپانیا) پول پایه‌ای این مهاجرنشین قرار داد... سایر مهاجرنشین‌ها نام دیگری به دلار دادند... پول محاسبه از نظر اسمی مانند انگلستان بود. سکه، اما، در سراسر مهاجرنشین‌ها، سکه‌های اسپانیولی و پرتغالی بود» و غیره (ص ۶). به موجب فرمان ملکه آن تلاشی برای رفع این اغتشاش (به عمل آمد)

### صنایع پشم در انگلستان از زمان الیزابت (توکت). صنایع ابریشم (همان نویسنده). ایضاً آهن. پنبه.

توکت در کتاب تاریخ وضع گذشته و حال جمعیت کارگری و غیره ۲۵ می‌نویسد.

«صنایع پشم: در عصر الیزابت \*تهیه‌کننده پوشاک نقش صاحب کارگاه یا کارخانه‌دار را داشت، او سرمایه‌داری بود که پشم را می‌خرید در بسته‌های ۱۲ پوندی آنرا به بافنده می‌داد تا به پارچه تبدیل کند [الف]. در آغاز، کار کارخانه به شهرهای بزرگ و شهرک‌های صنفی و بازاری

14- William Gouge, *A Short History of Paper Money and Banking in the United States*, Philadelphia, 1833, p. 67.

ایضاً: بارتر (Barter) در United States ؛ نک. یادداشت‌های مستخرج از گوج، دفتر ۸، ص ۸۱ به بعد.

15- Tuckett, *A History of the Past and Present State of the Labouring Population*, etc. 20vols., London, 1846.

محدود می‌شد، چرا که اهالی روستاها [به زحمت] اندکی بیش از [حد کفایت] مصرف خانوارهای خویش تولید می‌کردند. به مرور ایام، این امر در شهرک‌های غیرصنعتی دارای شرائط محلی مساعد، و نیز در روستاها، از طریق کشاورزان، دامداران و دهقانانی که شروع به تولید لباس (البته انواع ابتدائی آن) برای فروش، ضمن تأمین مصرف خانوادگی خویش کردند [متداول شد]» «در سال ۱۵۵۱ به موجب قانون تعداد دستگاه‌ها و شاگردان هر تولیدکننده پوشاک و بافنده مقیم خارج شهرها محدود و مشخص شد؛ و هیچ بافنده روستائی حق داشتن دستگاه دوخت و دوز، یا هیچ خیاطی حق برپا کردن دار بافندگی نداشت. به موجب قانون دیگری در همان سال همه ماهوت بافان می‌بایست هفت سال سابقه شاگردی داشته باشند. با وجود این، صنعت روستائی به عنوان منشأ تجارتنی سودآور، ریشه‌های خود را محکم کرد. فرمانی از ادوارد ششم کاربرد ماشین را ممنوع کرد... و همین‌ها سبب شد که فلامان‌ها و هلندی‌ها تا پایان سده ۱۷ گوی سبقت را در این زمینه از دیگران بر بایند... در ۱۶۶۸ دستگاه بافندگی هلندی وارد شد» (ص ۴۱-۱۳۸) «به سبب معمول شدن ماشین در سال ۱۸۰۰ کار یکنفر به اندازه کار ۴۶ نفر در سال ۱۷۸۵ شد. در سال ۱۸۰۰ سرمایه‌گذاری در کارگاه‌ها و ماشین‌آلات مخصوص تجارت پشم، کمتر از ۶ میلیون پوند استرلینگ نبود و جمع تعداد افراد از هر سن و سال که در این رشته در انگلستان اشتغال داشتند به ۱ میلیون نفر می‌رسید» (ص ۳-۱۴۲) با این حساب نیروی مولد کار، ۴۶۰۰۰ درصد افزایش یافت، اما، اولاً، این تعداد ۱/۶ سرمایه ثابت، و به نسبت کل سرمایه (مواد خام و غیره) شاید فقط ۱/۲۰ بود. «هیچ صنعتی به قدر این صنعت از مزایای ناشی از دستاوردهای علمی مثل هنر رنگرزی پارچه از طریق به‌کارگیری قوانین شیمیایی استفاده نکرده است.» (ص ۱۴۴)

**صنعت ابریشم.** تا اوائل سده ۱۸، هنر ابریشم‌تایی در ایتالیا با موفقیت پیش‌می‌رفت. در آنجا، ماشین‌هایی با اوصاف خاص برای این منظور به‌کار گرفته می‌شد. در سال ۱۷۵۰ جان لومب یکی از سه برادر ابریشم‌تاب و تاجر ابریشم به ایتالیا سفر کرد و توانست مدلی از یکی از

---

۴۶- اصل جمله چنین است: ۵ و ۶ ادوارد ششم، C ۲۲، یک دستور، کاربرد ماشین را ممنوع کرد.

کارخانه‌های آنجا تهیه کند... یک کارخانه ابریشم‌تایی با ماشین‌های پیشرفته‌تر در سال ۱۷۱۹ در دربی توسط لومب و برادران برپا شد. این کارخانه ۲۶۵۸۶ چرخ داشت که همگی با یک چرخ آبی به حرکت درمی‌آمدند... پارلمان ۱۴ هزار پوند به او داد تا راز صنعت ابریشم‌تایی را در دسترس تجارت بگذارد. این کارخانه از همه تأسیسات مشابه قبلی این فن به مدل کارخانه‌های جدید امروزی نزدیکتر بود. ماشین مذکور ۹۷۷۴۶ چرخ، ماسوره و قطعه داشت و روز و شب کار می‌کرد و نیروی محرکه‌اش یک توربین آبی بزرگ بود که یک دستگاه تنظیم‌کننده برای کل آن تعبیه شده بود و راه‌اندازی و به‌کارانداختنش به ۳۰۰ نفر نیاز داشت. «[الف] (۴-۱۳۳) (در انگلستان در تجارت ابریشم روحیه نوآوری و اختراع دیده نشد. بافندگان آنتورپ نخستین کسانی بودند که در پی غارت شهر توسط دوک پاما و مهاجرت از آنجا آنرا مرسوم کردند و بعد از طریق پناهندگان فرانسوی ۱۶۹۲-۱۶۸۵ انواع شاخه‌های [آن متداول گردید].

در سال ۱۷۴۰ تعداد ۵۹ کوره بزرگ ۱۷۰۰ تن آهن تولید می‌کرد؛

در سال ۱۸۲۷ تعداد ۲۸۴ کوره ۶۹۰ هزار تن. تعداد کوره‌ها  $1:4 \frac{48}{49}$

برابر افزایش یافت، که هنوز به پنج برابر نمی‌رسید؛ [نسبت افزایش]

تن آهن  $= \frac{15}{17} 1:405$  بود (مقایسه نسبت‌ها در طول چند سال در همان

کتاب، دفتر یادداشت، ص ۱۲) ۲۷

صنعت شیشه‌سازی به بهترین وجهی نشان داد که پیشرفت علم تا چه حد منوط به گسترش صنعت است. از سوی دیگر اختراع گونیا ناشی از نیاز دریانوردی به یک چنین ابزاری بود. پارلمان برای اختراع‌ها جایزه‌هایی در نظر می‌گرفت.

۸ ماشین نخ‌ریسی به ارزش ۵ هزار پوند در سال ۱۸۲۵، به ۳۰۰ پوند در سال ۱۸۳۳ فروخته شد (در مورد نخ‌ریسی به همان کتاب صفحه ۱۳ دفتر یادداشت مراجعه شود)

\* ساخت یک نخ‌ریسی درجه یک با ماشین‌آلات لازم و مجهز به دستگاه گازی و بخاری کمتر از ۱۰۰ هزار پوند تمام نمی‌شود. یک ماشین بخار

47- Tuckett, *A History*. Vol. I, p. 157n, (E, F, 1, 2).

۱۰۰ اسب ۵۰ هزار دوک را می‌چرخاند و نخی به طول ۶۲۵۰۰ مایل تولید می‌کند. در چنین کارخانه‌ای ۱۰۰ نفر همان اندازه نخ تولید می‌کنند که ۲۵۰ هزار نفر بدون ماشین و کارخانه. مک کولوچ تعداد آنها را در بریتانیا ۱۳۰ هزار برآورد می‌کند» [الف] (ایضاً، ص ۲۱۸)

### منشا کار آزاد مزدگیری. ولگردی. توکت

«آنجا که راه‌های مرتبی احداث نشده باشد مشکل بتوان آنجا را آبادی نامید. مردم چیز مشترکی با هم ندارند» (ص ۲۷۰، توکت. همان کتاب.)

«از فراورده‌های زمینی مفید به حال بشر، ۹۹ درصد زائیده تولید آدمی است» (ص ۳۸۴).

«هنگامی که بردگی یا نوکری مادام‌العمر منسوخ شد کارگر ارباب خودش و متکی به منافع خودش گردید. اما بدون اشتغال کافی هم، مردم از گرسنگی نمی‌میرند چون می‌توانند گدایی یا دزدی کنند. در نتیجه، نخستین وضعی که فقرا بدان دچار می‌شوند وضعیت گدائی و دزدی‌ست» (ص ۶۳۷ دفتر یادداشت، جلد ۲ همان کتاب). «از ویژگی‌های بارز وضع کنونی جامعه از زمان ملکه الیزابت به بعد این است که قوانین مربوط به فقرا به‌ویژه قوانینی برای تقویت صنعت بود که می‌بایست انبوه دربدران ناشی از انهدام صومعه‌ها و انتقال از وضع بردگی را به سوی کار آزاد سوق دهد. نمونه‌اش، قانون پنجم الیزابت است که می‌گوید رؤسای خانوارهایی که نصف جفت گاو زمین زراعی دارند اگر به فرد بیکاری برخوردارند می‌توانند از وی در کشاورزی، یا هر حرفه و شغل دیگر به‌عنوان دستیار استفاده کنند و اگر خودداری ورزد می‌توانند او را به دادگاه جلب کنند و دادگاه موظف است او را مجبور کند به خواست آنان تن دردهد یا به زندان برود. در زمان الیزابت در بین هر ۱۰۰ نفر از ۸۵ نفر خواسته می‌شد در تولید غذا شرکت جویند. امروزه [کمبود] نه<sup>\*</sup> در صنعت، بلکه در [فقدان] اشتغال سودآور است. آن هنگام مشکل بزرگت غلبه بر تمایل به تنبلی و ولگردی [بیکاران] بود و نه تأمین مشاغل مزددار برای آنان. در دوران سلطنت الیزابت قوانین متعددی برای واداشتن کاهلان به کار تصویب شد» [الف] (ص ۶۴۳، ۶۴۴، جلد ۲،

«سرمایه ثابت وقتی تشکیل شد، دیگر اثری بر تقاضا برای کار ندارد، اما در خلال شکل‌گیری‌اش درست همان تعدادی را به‌کار می‌گیرد که سرمایه‌ای معادل آن، خواه در گردش و یا از نوع درآمد، به‌کار مشغول می‌کند.» (ص ۵۶. جان بارتون، ملاحظاتی دربارهٔ اوضاع و احوال مؤثر بر شرائط طبقهٔ کارگر، لندن، ۱۸۱۷) ۴۸

بلیک و انباشت نرخ سود. (نشان می‌دهد که قیمت‌ها و غیره بی‌تفاوت نیستند چون یک طبقهٔ مصرف‌کنندهٔ صرف [هست] که در عین مصرف‌کنندگی بازتولید نمی‌کند. سرمایهٔ خوابیده)

«اجتماع از دو طبقه اشخاص تشکیل می‌شود؛ یکی طبقه‌ای که مصرف و بازتولید می‌کند؛ و دیگری که مصرف‌کننده است بی‌آنکه بازتولید کند. اگر تمامی افراد جامعه تولیدکننده بودند، اینکه کالایشان را به چه قیمتی با یکدیگر مبادله کنند کمترین اثری نمی‌توانست داشته باشد. \* اما مصرف‌کنندگان صرف، طبقه‌ای چندان پرشمارند که ناگزیر باید در نظرشان گرفت. قدرت تقاضای‌شان ناشی از تمکن، املاک، عایدی سالانه، مخارج و خدمات گوناگونشان به جامعه است. هر قدر قیمتی که طبقهٔ مصرف‌کننده توانای پرداختن آن است بالاتر باشد، سود تولیدکنندگان از کالاهای مصرفی فروخته شده به آنان بیشتر خواهد بود [الف]. در بین این طبقات مصرف‌کنندهٔ صرف، حکومت بالاترین موقعیت را دارد.» (و. بلیک، ملاحظاتی دربارهٔ تأثیرات ناشی از هزینه‌های حکومت در خلال محدودیت پرداخت‌های نقدی، لندن، ۱۸۲۳، ص ۴۲، ۴۳). ۵۰ بلیک برای آنکه نشان دهد سرمایهٔ وام داده شده به دولت لزوماً مثل سرمایه‌ای نیست

18- John Barton, *Observations on the Circumstances which Influence the Conditions of the Labouring Classes of Society*, London, 1817, p. 56.

۴۹- به ترتیب معادل:

acts=propriétés (F, 1,2); mortgages = hypothèques (F, 1,2);

50- W. Blake, *Observations on the Effects Produced by the Expenditure of Government During the Restriction of Cash Payments*, London, 1823.

که در گذشته به نحوی مولد به کار گرفته می‌شد - و ما اینجا تنها بدین حقیقت توجه خواهیم داشت که بخشی از سرمایه همیشه خوابیده است - می‌گوید: «اشتباه ناشی از این فرض است که (۱) گویا \*تمامی سرمایه کشور کاملاً به کار گرفته می‌شود؛ (۲) برای انباشته‌های پیاپی سرمایه ناشی از پس‌انداز، اشتغال فوری وجود دارد. من بر آنم که همیشه بعضی قسمت‌های سرمایه صرف کارهایی می‌شود که برگشتی بسیار کند و سودی پس‌ناچیز دارد، و بعضی قسمت‌های آنهم در قالب اجناسی که تقاضای کافی ندارند خوابیده می‌ماند... حال اگر این قسمت‌های خوابیده و پس‌اندازها را بتوان به‌ازای مقرری‌های سالانه دولت به وی داد، منشأ تقاضاهای تازه‌ای می‌شوند بدون آنکه به حریم سرمایه‌های موجود تجاوزی بکنند.» (ص ۵۴، ۵۵) «هر مقدار فراورده که در پی تقاضای ناشی از پس‌انداز سرمایه‌دار قابل بیرون کشیدن از بازار باشد، مجدداً به اضافه اجناس بازتولید شده توسط او به بازار برمی‌گردد [الف]. اما حکومت، برعکس، آن را بدون بازتولید از مصرف می‌گیرد... آنجا که از درآمدها پس‌انداز می‌شود، بدیهی‌ست \*شخصی که باید از سهم پس‌انداز شده بهره‌گیری کند بدون مصرف آنهم ارضا می‌شود. و این می‌رساند که صنایع کشور قادر به بالا بردن تولید بیش از حد نیازهای جامعه‌اند. اگر مقدار پس‌انداز، به‌صورت سرمایه در بازتولید ارزشی معادل‌خویش همراه با سود به کار رود، وقتی این تولید جدید به موجودی عمومی اضافه شود تنها شخص پس‌اندازکننده، یعنی دقیقاً همان کسی که نشان داده است که به مصرف تمایلی ندارد می‌تواند از آن برداشت کند... اگر هرکس همان مقداری را مصرف کند که حق مصرف‌کردنش را دارد، وجود بازار امری ضروری‌ست. هرکس از درآمدش ذخیره می‌کند از این حق چشم می‌پوشد و سهمش مصرف‌ناشده باقی می‌ماند. اگر بنا باشد این روح صرفه‌جوئی همه‌گیر شود، بضرورت بازاری بیش از حد اشباع‌شده از جنس ایجاد می‌شود و اینکه آیا قادر خواهد بود اشتغالی به عنوان سرمایه پیدا کند وابسته است به درجهٔ همین [اشباع‌شدگی]، به درجهٔ انباشت مازاد» (۵۶، ۵۷) (دربارهٔ انباشت، مراجعهٔ مخصوص به همین کتاب) (مراجعه به صفحات ۶۸ و ۷۰ دفتر. در این صفحات نشان داده شده است که نرخ سودها و مزدها «به‌خاطر قیمت‌ها و در پی تقاضاهای ناشی از جنگ

بالا رفته بی آنکه با کیفیت ۵ زمین‌های اخیراً به کاشت گرفته شده» رابطه‌ای داشته باشد.) «در طول جنگ انقلابی، نرخ بهره در بازار به ۷، ۸، ۹ و حتی ۱۰ درصد افزایش یافت، گرچه در تمامی دوره مذکور نامرغوب‌ترین زمین‌ها زیر کشت رفت» (ص ۶-۶۴) «افزایش نرخ بهره به ۶، ۸، ۱۰ و حتی ۱۲ درصد دلیلی بر افزایش نرخ سود است. کاهش بهای پول ۵۲، به فرض هم که وجود داشت، نمی‌توانست نسبت سرمایه به بهره را برهم بزند. اگر ۲۰۰ پوند تنها ۱۰۰ پوند بپردازد، بهره ۱۰ نیز تنها ۵ پوند می‌ارزد. هر عاملی که بر ارزش اصل اثر بگذارد بر ارزش فرع نیز تأثیر خواهد گذارد. نسبت میان این دو را نمی‌تواند تغییر بدهد.» (ص ۷۳) «استدلال ریکاردو مبنی بر اینکه قیمت مزدها نمی‌تواند سبب افزایش قیمت کالاها شود، در مورد جامعه‌ای که طبقة وسیعی از آن تولیدکننده نیستند صدق نمی‌کند» (همان کتاب). «\* سهم حقیقی تولیدکنندگان از سهمی که به حق به طبقة صرفاً مصرف‌کننده تعلق دارد بیشتر خواهد شد» [الف] (ص ۷۴) این البته مهم است چون سرمایه نه تنها با سرمایه، بلکه با درآمد هم مبادله می‌شود و هر سرمایه را هم می‌توان به نوبه خود به شکل درآمد مصرف کرد؛ با وجود این، این مسأله بر تعیین سود کلی تأثیری ندارد. سود، به شکل‌های گوناگون آن، بهره، اجاره، مستمری، مالیات و غیره؛ ممکن است (حتی مانند بخشی از مزدها) بین طبقات گوناگون جمعیت به عناوین گوناگون توزیع شود. آنها هرگز نمی‌توانند چیزی بیش از مجموع ارزش اضافی تمام فراورده‌های اضافی بین خود تقسیم‌کنند. البته از نظر اقتصادی نسبت این تقسیم و توزیع مهم است؛ [اما] بر مسأله مورد بحث ما اثری ندارد.

«اگر برای گردش کالاهائی به ارزش ۴۰۰ میلیون به ۴۰ میلیون نیاز باشد و این نسبت  $\frac{1}{10}$  سطحی مناسب بنماید، و ارزش کالاهای در گردش، به علل طبیعی به ۴۵ میلیون برسد یا باید پول در گردش را برای

۵۱- چنین است در [فا، ۲]، ج ۲، ص ۲۷۶؛ در [متا]، ص ۶۷۳؛ [ما]، ص ۷۸۷؛ و [فا، ۱]، ج ۲، ص ۲۲۲ به‌جای واژه کیفیت واژه کمیت آمده است. چون متنی که مارکس از آن نقل کرده در دست ما نیست و مترجمان [فا، ۲] هم توضیحی نداده‌اند، قضاوت قطعی مشکل است. اما با توجه به دنباله جمله، که در آن از «نامرغوبترین زمین‌ها» (the lowest quality) صحبت شده به نظر می‌رسد که روایت [فا، ۲] درست‌تر باشد.

52- Die Depreziation = depreciation = dépréciation (F, 1, 2).



آنکه در سطح [مناسب] خود بماند به ۴۵ میلیون رساند، یا باید همان ۴۰ میلیون را با چنان شتابی از طریق تمهیدات بانکی یا به هر حیثه دیگر به جریان انداخت که کار ۴۵ میلیون را انجام بدهد... آن افزایش، یا این شتاب، نه علت، که معلول افزایش قیمت‌هاست.» (و. بلیک. همان کتاب، ص ۸۰ به بعد. دفتر یادداشت، ص ۷۰)

«تسخیر آسیا ثروت کلانی را در \*اختیار طبقه‌های متوسط و بالای روم قرار داد، اما ثروت مذکور از راه تجارت یا صنعت به دست نیامده بود و شبیه به ثروتی بود که اسپانیا از مستعمره‌های خود در قاره آمریکا کسب کرد [الف]» (ص ۶۶ جلد ۱، ماکینون، تاریخ تمدن، لندن، ۱۸۴۶، جلد ۱. ۵۲)

### کشاورزی داخلی در آغاز سده شانزدهم. توکت.

«بنا به گفته هاریسون» (و نیز ایدن) ۵۲ «در سده پانزدهم مزرعه‌داران بدشواری قادر بودند بدون فروش گاو، اسب، یا قسمتی از محصولشان، بهره مالکانه را بپردازند گرچه حداکثر این بهره برای هر مزرعه ۴۰ پوند بود... مزرعه‌دار این زمان قسمت اعظم محصولی را که باید برای بذر نگاه می‌داشت، مصرف می‌کرد، خدمتکاران با او بر سر يك سفره غذا می‌خوردند... مواد اصلی پوشاک را نمی‌خریدند بلکه هر خانوار خود تهیه می‌کرد، ابزار کشاورزی بقدری ساده بود که بیشتر آنها را خود کشاورز درست می‌کرد یا دست‌کم تعمیرش را خود انجام می‌داد. هر زارعی باید طرز ساختن یوغ، کمان، گاوآهن را می‌دانست؛ شبهای زمستان را صرف تهیه این ابزارها می‌کردند.» (ص ۳۲۴، ۳۲۵، توکت، جلد ۲. ۰۲)

سود، بهره. تاثیر ماشین بر مزدمایه. ۵۵. وست‌مینیس‌تریویو

بهره و سود: هنگامی که کسی اندوخته‌هایش را در راهی مولد به کار

53- Mackinnon, *History of the Sixteenth Century*, London, 1816, Vol. I.

54- Eden, *The State of the Poor*, Vol. I, pp. 119-20.

55- Arbeitsfund = wage fund = fond du travail.

اندازد، پاداش ۵۶ وقت و مهارتش - حق مباشرت (به علاوه سود خطر احتمالی سرمایه‌ای که در رشته‌ای خاص به کار افتاده)؛ و به علاوه پاداش به‌کارگیری اندوخته‌هایش در کار تولیدی، [یعنی] بهره [نصیب وی می‌شود]. کل دریافتی او از رهگذر این پاداش سود ناخالص [است]؛ وقتی کسی اندوخته‌های دیگری را به کار می‌اندازد، فقط حق مباشرت می‌گیرد. وقتی کسی اندوخته‌هایش را به دیگری وام می‌دهد، تنها بهره یا سود خالص می‌گیرد، (وست‌مینستر ریویو، ژانویه ۱۸۲۸، ص ۱۰۷، ۱۰۸). بدین ترتیب بهره = سود خالص = پاداش به کار اندازی مولد اندوخته‌ها [ست]. سود به معنای اخص ۵۷، نتیجه حق مباشرت در خلال اشتغال مولد اوست. باز همین میرزا بنویس می‌فرماید: «هر بهبودی در کار تولید که تناسب موجود میان سهمی از سرمایه را که به مزدها اختصاص یافته و سهمی را که به مزدها اختصاص نیافته است برهم نزند هدفش افزایش اشتغال طبقات کارگر است: هر به‌کارگیری تازه ماشین و اسب، افزایش تولید و در نتیجه افزایش سرمایه را به دنبال دارد؛ کاهش سهم بخشی از سرمایه ملی مصرف‌شده در پرداخت مزدها به نسبت بخش‌های مصرف‌شده در سایر موارد، هرچه باشد، گرایشش نه کاهش، بل افزایش مقدار مطلق آن‌مایه، و در نتیجه افزایش مقدار اشتغال است» (ص ۱۲۳).

### [پول، سنجۀ ارزش‌ها و معیار قیمت‌ها. نقد نظریه‌های واحد سنجش پول] ۵۸

نقش پول را به عنوان معیار سنجش ۵۹ دیدیم؛ این قانون بنیادی را که، با فرض سرعت معینی برای گردش، حجم کلی واسطه در گردش تابع قیمت کالاها و حجم کالاهای در گردش با قیمت معین است، یا تابع قیمت کل، یعنی قیمت مقدار کلی کالاهاست نیز می‌شناسیم؛ این را هم می‌دانیم که مقدار کلی کالاها خود تابعی است از: (۱) سطح قیمت کالاها،

56- Die Remuneration = remuneration = rémunération (F, 1, 2).

57- Der eigentliche Profit = actual profit = le profit proprement dit (F, 1, 7).

58- Mass = measure = mesure (F, 1, 2).

59- Der Massseinheit = standard measure = unité de mesure (F1).

(۲) حجم کالاهای در گردش به قیمت معین؛ و نیز (۳) قانونی که می‌گوید پول به‌عنوان وسیله گردش تبدیل به سکه<sup>۶۰</sup> می‌شود، [یعنی] تبدیل به عنصر بی‌جوهری<sup>۶۱</sup> که فقط نماد ارزش‌هایی است که به میانجی وی مبادله می‌شوند؛ همه اینها به نتایجی در باب جنبه‌های دقیق‌تری [از مسأله] می‌انجامند که ما فقط هنگامی به شرح و تفصیل‌شان خواهیم پرداخت که با مناسبات پیچیده‌تر اقتصادی، یعنی گردش اعتبار، نرخ مبادله، و غیره ربط پیدا کنند. پرهیز از جزئیات لازم است، و اگر هم ذکر جزئیات ضروری باشد باید درست در جایی بدان پرداخت که مطلب پیش‌پا افتاده به نظر نرسد.

نخست اینکه، گردش به‌عنوان سطحی‌ترین (به مفهوم روآمده‌ترین) و مجردترین شکل تمامی فرایند تولید، خود به خود بی‌محتواست؛ مگر آن که تمایزهای صوری‌اش، خاصه جنبه‌های ساده تشریح‌شده در بخش دوم، محتوایی بدان بدهند. این مسأله روشن است که گردش پولی، به خودی خود، دایره‌ای در خود بسته نیست، مرکب است از حرکات بیشمار جدا از هم که تصادفاً در کنار هم قرار گرفته‌اند. مثلاً [رواج] سکه را می‌توان نقطه آغاز گردش پولی تلقی کرد، اما هیچ قانونی وجود ندارد که دوباره به سکه برگردیم مگر [اجبار ناشی از] کاهش بهای سکه بر اثر استهلاک که سبب ذوب سکه‌های موجود و ضرب سکه‌های جدید می‌شود. این هم فقط جنبه مادی قضیه است و به هیچ وجه مرحله‌ای از مراحل خود گردش را تشکیل نمی‌دهد. در داخل خود گردش، نقطه برگشت می‌تواند از نقطه آغاز متمایز باشد، و اگر دایره گردش بسته شود، گردش پولی فقط نمودار وجود گردش است که در ورای آن جریان دارد و تعیین‌کننده آن است، مثل پولی که بین صاحبان صنایع، کارگران، کسبه و بانکداران دست به دست می‌گردد. وانگهی، عوامل مؤثر بر حجم کالاهای در گردش، افزایش و کاهش قیمت‌ها، سرعت گردش، مقدار پرداخت‌های همزمان و غیره، همه و همه اوضاع و احوالی خارج از گردش پولی ساده‌اند. اینها روابطی هستند که معنای خود را در گردش پیدا می‌کنند، و گردش است که به اصطلاح نامی به آنها می‌دهد. اینها را نمی‌توان نموداری از وجوه متمایز خود گردش دانست. بسیاری از فلزات نقش پول را ایفا می‌کنند و

60- Die Münze = coin = numéraire (F, 1, 2).

61- bloss verschwindenden Moment = mere vanishing moment = élément purement évanescent (F1) = simple moment évanescent (F2).

نسبت به هم دارای ارزش‌های متفاوت و متغیرند. مسأله معیار دوگانه، و غیره، از همین‌جا پیدا می‌شود و شکل‌های تاریخی در ابعاد جهانی پیدا می‌کند. اما پیدایش این شکل‌ها و طرح مسأله معیار دوگانه<sup>۶۲</sup>، تنها از طریق داد و ستد خارجی معمول می‌شوند و بررسی مفیدتر مسأله ناگزیر مستلزم توسعه مناسباتی بسیار عالی‌تر از رابطه ساده پولی‌ست.

مفهوم پول به‌عنوان سنجۀ ارزش در مقدار شمش بیان نمی‌شود بلکه در پول محاسبه<sup>۶۳</sup> - که نام دلخواسته‌ای است برای بیان کسور متعارفی مقدار معینی از جوهر پول - بیان می‌شود. این نامگذاری‌ها، و نسبت سکه به ماده فلزی تشکیل‌دهنده‌اش، ممکن است تغییر کنند، اما نام همان نام باقی بماند، از اینجا می‌رسیم به جعل و تقلب، که در تاریخ دولت‌ها نقش مهمی دارد، و بعد هم انواع گوناگون پول در کشورهای گوناگون. طرح این مسأله تنها در رابطه با نرخ مبادله جالب است.<sup>۶۴</sup>

پول فقط به‌خاطر این که زمان کار مادیت یافته در ماده‌ای خاص است، بنابراین، فقط به‌خاطر این که خودش ارزش است، سنجۀ [ارزش] است، چرا که ماده خاص پول در حکم مادیت عینی عام آن، در حکم مادیت زمان کار علی‌الاطلاق است که با مظاهر صرفاً جزئی و خاص آن فرق دارد؛ پس، پول به این دلیل سنجۀ ارزش است که نوعی معادل است. اما از آنجا که پول در نقش سنجۀ بودن چیزی جز یک نقطه مقایسه خیالی نیست، که تنها در ذهن باید وجود داشته باشد - یعنی تصور ما از پول چیزی نیست جز تبدیل کالاها به موجودیت ارزشی عام آنها در ذهن -؛ و نیز از آنجا که پول در کیفیت سنجۀ ایش، نخست به صورت سکه محاسبه درمی‌آید و برای آنکه کالائی را به پول تبدیل کنیم می‌گوئیم که فلان قدر شیلینگ، فرانک، و غیره می‌ارزد؛ باری، به دلائلی که گفتیم، تصور آشفته‌ای از نوعی سنجۀ ذهنی، که تفصیلش از استیوارت است اما هر از چندگاهی دوباره مطرح می‌شود پیدا شده که اخیراً در انگلستان به‌عنوان یک کشف عمیق

62- double standard.

63- Die rechenmünze = accounting money = monnai de compte (F1) = numéraire (F2).

۶۴ - مارکس مطالب بسیار زیادی دربارهٔ تئوری‌های گوناگون مبادله جمع‌آوری و حاشیه‌نویسی کرده بود. وی این مطالب را در مجموعه‌ای با عنوان «نظام پولی، نظام اعتباری، و بحران‌ها» در ۱۸۵۴-۵ گرد آورد. هنوز این دست‌نوشته‌ها چاپ نشده‌اند [ما].

دوباره باب شده است. منظور این است که نام‌های پوند، شیلینگ، گینه، دلار، و غیره، که واحد شمارش‌اند، نام‌های خاص مقادیر معینی از طلا و نقره نیستند، بلکه نقطه‌های مقایسه دلخواسته‌ای هستند که خود بیانگر ارزش، یعنی مقدار معینی زمان کار عینیت‌یافته، نیستند. پس همه آنچه در مورد تثبیت قیمت طلا و نقره گفته می‌شود بی‌معنی است - در اینجا منظور از قیمت، نامی است که به کسور متعارفی [از يك ارزش کلی] داده می‌شود. [مثلاً]، در حال حاضر، يك اونس طلا به ۳ پوند و ۱۷ شیلینگ و ۱۰ پنس تقسیم می‌شود. به این گفته می‌شود تثبیت قیمت، و چنان که جان لاک به درستی می‌گوید چیزی جز تثبیت نام کسور متعارفی از طلا و نقره نیست. طلا و نقره اگر با خودشان منجیده شوند طبیعتاً با خودشان برابرند. يك اونس يك اونس است خواه ارزش آن را ۳ پوند بنامیم خواه ۲۰ پوند. خلاصه، مفهوم *سنجه ذهنی* در معنای مورد نظر استیوارت این است که اگر بگویم کالای الف ۱۲ پوند، کالای ب ۶ پوند، کالای ج ۳ پوند می‌ارزند نسبت‌شان به یکدیگر چنین می‌شود: ۱۲:۶:۳. قیمت‌ها تنها بیانگر نسبت‌هایی هستند که بر پایه آنها با هم مبادله می‌شوند. ب با يك الف، و  $1\frac{1}{2}$  ب با ۳ ج مبادله می‌شود. حال، به جای بیان نسبت‌های الف، ب، و ج به پول واقعی، به پولی که خود واجد ارزش است، که خودش ارزش است؛ آیا به جای پوند که بیانگر مقدار معینی طلاست، نمی‌شد هر نام دلخواسته دیگری، بی هیچ محتوا (در اینجا به معنی *ذهنی*)، مثلاً *غاز*، بر آن نهاد و گفت الف = ۱۲ غ؛ ب = ۶ غ؛ ج = ۳ غ؛ این غ فقط نامی است که هیچ رابطه‌ای با محتوایی که به وی تعلق داشته باشد ندارد. مثال استیوارت هم در مورد درجه، خط، و ثانیه چیزی را اثبات نمی‌کند؛ چون گرچه درجه، خط و ثانیه مقادیری متغیرند اما نام‌های صرف نیستند بلکه اجزاء مقدار معینی زمان یا مکان را بیان می‌کنند. در واقع جوهری دارند. این حقیقت که نقش *سنجه‌ای* پول، کارکردی صرفاً *تصوری* دارد، در اینجا تبدیل به این شده که پول را چیزی *دلبخواه*، *يك نام محض*، یعنی نامی برای [بیان] نسبت عددی ارزش بدانند. اگر چنین می‌بود، درست‌تر آن بود که اصولاً نامی برده نشود، بلکه صرفاً با *يك* نسبت عددی تمامی مسأله بدین صورت بیان شود: من ۶ را به ازای ۱۲، و ۳ را

۶۵- مارکس از نام *Makrele=mackerel* که نام نوعی ماهی است، و

بنابراین از علامت اختصاری آن یعنی *M* استفاده کرده است.

به ازای  $B = 6$  مبادله می‌کنم؛ رابطه‌ای که می‌توانست بدین صورت هم بیان شود:

$$A = 12x, B = 6x, C = 3x$$

خود  $X$  هم نامی می‌شد برای بیان نسبت  $A:B$  و  $B:C$ . اما صرف یک نسبت عددی بی‌نام هم نمی‌توانست کارساز باشد، چون

$$A:B = 2:1 = 12:6$$

$$B:C = 6:3 = 2:1$$

$$C = \frac{1}{2}, B = \frac{1}{2}, B = C$$

$$A = 2 \quad B = 2, \quad A = B$$

و  
پس  
پس  
اگر بفرض فهرست قیمت‌ها را به شرح زیر داشته باشیم: پتاس، یک تن ۳۵ شیلینگ؛ کاکائو پوندی ۶۰ شیلینگ؛ تیرآهن، تنی ۱۴۵ شیلینگ؛ و غیره. ۶۶ برای یافتن نسبت و رابطه این کالاها با یکدیگر می‌توان نقره موجود در شیلینگ‌ها را نادیده گرفت، و تنها به اعداد ۳۵، ۶۰، ۱۴۵ که نسبت ارزشی پتاس، کاکائو و تیرآهن را به یکدیگر بیان می‌کنند اکتفا کرد. پس عدد بدون محدود برای مقصود کفایت می‌کند و نه تنها می‌توان بی‌توجه به ارزش هر کالا هر نامی به واحد آنها، یعنی ۱، داد، بلکه اصولاً نیازی به نام نیست. استیوارت اصرار دارد که باید نامی بدانها داد، هرچند که این نام دیگر، به‌عنوان نام دلخواهی برای واحد، به عنوان فقط شاخص نسبت‌ها خودش نمی‌تواند معادل ثابت هیچ نسبتی از مقداری طلا، نقره یا هر کالای دیگر باشد.

هر سنجه‌ای، همینکه مأخذ مقایسه قرار گیرد، یعنی تبدیل به واحد سنجشی شود که انواع چیزها در قیاس با آن به نسبتی عددی تبدیل گردند و از این حیث با یکدیگر ارتباط پیدا کنند، ماهیت خود آن سنجه دیگر اهمیتش را از دست می‌دهد و نفس مقایسه اهمیت پیدا می‌کند؛ واحد سنجه دیگر صرفاً واحدی عددی است؛ کیفیت آن دیگر از دست رفته و دیگر فرقی نمی‌کند که مثلاً طول یا مقدار معینی از زمان است، یا درجه معینی

---

۶۶- مارکس در اینجا از اطلاعات اقتصادی منتشر شده در شماره‌های ۶ فوریه و ۶ مارس ۱۸۵۸ روزنامه‌های انگلیسی استفاده کرده است. روزه دائرویل منبع این اخبار اقتصادی را تایمز مالی می‌داند [فا، ۱، ج ۲، ص ۳۲۹، یادداشت ۱۷۴]، در حالیکه در ترجمه ژان-پییر لوفور و همکاران از اکونومیست نام برده شده است. فک: [فا، ۲، ج ۲، ص ۲۸۲، پانویس ۵۹].

از زاویه. اما واحد سنجش فقط هنگامی تبدیل به شاخص نسبت‌های اشیاء یعنی در مثال ما شاخص نسبت ارزش‌شان، می‌شود که چیزها قبلاً با هم سنجیده شده باشند. واحد شمارش نه تنها در کشورهای گوناگون نام‌های متفاوت دارد بلکه نامی است که برای نامگذاری اجزاء کسری مثلاً يك اونس طلا به کار می‌رود. اما نرخ تسعیر، همه این عناوین متفاوت را به يك واحد وزنی طلا یا نقره برمی‌گرداند. بنابراین، اگر مقادیر گوناگونی از کالاها، مثلاً ۲۵ شیلینگ، ۶۰ شیلینگ و ۱۴۵ شیلینگ، را، مانند مثال بالا، در نظر بگیریم، و بخواهیم آنها را با هم مقایسه کنیم، از آنجا که [واحد] يك در همه آنها برابر فرض می‌شود، و همگی [به يك معنا] سنجش‌پذیر شده‌اند، یادآوری اینکه شیلینگ کمیت معینی نقره یا نام مقدار معینی نقره است دیگر کاملاً زائد می‌نماید. اما [فراموش نکنیم که] آنها به عنوان مقادیر عددی صرف، به عنوان مقادیر هر واحدی با نام مشخص، تنها هنگامی با هم مقایسه‌پذیرند و تنها هنگامی بیانگر نسبت‌هایی در رابطه با یکدیگرند که هر کالا به طور انفرادی با کالائی که واحد، یا سنجه، است سنجیده شده باشد. خلاصه، شخص تنها در صورتی می‌تواند به اندازه‌گیری دو کالا با یکدیگر پردازد، تنها در صورتی می‌تواند همسنگ بودنشان را نشان دهد، که هر دو دارای يك واحد باشند - که این واحد، زمان کار موجود در آنهاست. پس، واحد اندازه‌گیری باید مقدار معینی کالا [باشد] که مقداری کار در آن عینیت یافته است. و از آنجا که مقدار معینی کار همیشه در مقدار معین و ثابتی از، مثلاً، طلا بیان نمی‌شود، ارزش این واحد اندازه‌گیری خود دستخوش تغییر است. اما از آنجا که پول سنجه‌ای بیش نیست این تغییرپذیری هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کند. حتی در معامله پایاپای، به شرط آنکه داد و ستد به صورت پایاپای تا حدودی توسعه یافته باشد، یعنی از نوع عملیات تکراری تهاتری باشد و نه يك عامل مبادله‌ای تك، نیز، کالای ثالثی به عنوان واحد اندازه‌گیری وجود دارد که به عنوان مثال در نوشته‌های همر دام است. در بین وحشیان ساحل‌نشین پاپوا ۶۷ رسم است که هرکس يك یا دو بچه خود را در ازای يك کالای خارجی معامله می‌کند و اگر بچه‌ای در دست و بالش نباشد فرزندان همسایه را به عاریه می‌گیرد و قول می‌دهد به محض بچه‌دار شدن دین خود را ادا کند، درخواست او هم معمولاً رد

نمی‌شود، چون سنجۀ [دیگری] برای مبادله وجود ندارد. تنها جنبۀ موجود مبادله برای افراد این قوم این است که هرکدامشان مال غیر را فقط در صورتی صاحب می‌شوند که از مایملک خویش چیزی در ازاء آن بدهند. و حدود و ثغور این نوع چشم‌پوشی از مایملک خویش ۶۸ را هم خواهش‌های دل فرد از يك سو، و دامنة دارائی‌های منقول او از سوی دیگر تعیین می‌کند. در مجله اکونومیست ۱۳ مارس ۱۸۵۸ در نامه‌ای خطاب به سردبیر آمده است: \* «به تدریج که ضرب سکه طلا در فرانسه جای نقره را می‌گیرد (امری که تا این زمان راه عمده جذب طلاهای تازه کشف شده بوده است)، خاصه همراه با کم شدن ضرب سکه به خاطر رکود داد و ستد و کاهش قیمت‌ها، انتظار می‌رود در بلندمدت قیمت تثبیت‌شده اونس، که سه‌پوند و ۱۷ شیلینگ و ۱۰۵ پنی است طلا را به کشورمان سرازیر سازد» ۶۹ [الف] ببینیم این «قیمت تثبیت‌شده يك اونس طلا به چه معنی» است؟ بدین معناست که کسر معینی از يك اونس را پنی می‌نامیم، و اضعاف این وزن طلای پنی را شیلینگ، و باز اضعاف معینی از همین وزن طلای شیلینگ را، پوند؛ جز این هیچ معنایی ندارد. این آقا آیا خیال می‌کند در سایر کشورها گیلدر طلا، یا لوئی طلا، و غیره نشان‌دهنده کمیت معینی از طلا نیستند؟ یعنی که مقدار معینی طلا نیست که نام خاصی دارد؟ آیا او فکر می‌کند این امتیاز خاص مملکت انگلستان است؟ یا، این یکی از ویژگی‌های این کشور است؟ یا فکر می‌کند در انگلستان يك سکه طلای پولی بیشتر از يك سکه پول است و در دیگر کشورها کمتر از يك سکه پول؟ کاش می‌دانستیم این شخص شخیص نرخ تسعیر را چگونه چیزی می‌داند.

آنچه استیوارت را به بیراهه کشانده این است: قیمت کالاها بیانگر چیزی جز نسبت مبادلاتی‌شان با یکدیگر، یعنی تناسب‌هایی که کالاها در مبادله با یکدیگر دارند، نیست. با معلوم بودن این تناسب‌ها می‌توان واحد آنها را به هر نامی خواند زیرا يك عدد انتزاعی بدون معدود [برای رساندن مقصود] کفایت می‌کند، و به‌جای گفتن اینکه این کالا = ۶

#### 58- Enttäusserung.

۶۹- نقل از مقاله‌ای با عنوان «آیا نرخ پائین بهره دوام خواهد یافت؟»، در: *The Economist*, Vol. XVI, No. 759, 13 March 1858, p. 290, (E, F, 1, 2).



شتوبر ۷۰ است و آن دیگری = ۳ شتوبر، و غیره، می‌توان گفت این یکی مساوی ۶ يك است و دیگری برابر ۳. اصولاً نیازی به نامگذاری واحد نیست. آنچه مهم است نسبت عددی‌ست و بنابراین می‌توان آن را به هر اسمی نامید. ولی بخوبی پیداست که این تناسبها مقدمات معلومی دارند و آن این است که کالاها قبلاً همسنگ شده‌اند، و همینکه مقادیرشان همسنگ شد نسبت‌هایشان دیگر نسبت‌های ساده عددی‌ست. پول در حکم سنجه است و کمیت خاصی از کالائی که پول نماینده آن است درست از آنرو واحد اندازه‌گیری می‌شود که نسبتها معلوم شوند تا بتوان کالاها را به عنوان کمیت‌هایی همسنگ به هم ربط داد و جمع و جورشان کرد. این واحد واقعی نسبتی از زمان کار عینیت‌یافته در کالاهاست. خود همین زمان کار است که عامیت پیدا می‌کند. فرایند تعیین‌شدن ارزش‌ها بر مبنای زمان کار در درون نظام پولی به بررسی خود پول مربوط نمی‌شود و از چارچوب گردش بیرون است؛ این فرایند را در پس [پدیده] گردش و به‌عنوان مبنا و مقدمه آن باید دید. مسأله در اینجا فقط به این صورت می‌تواند باشد؛ و به‌جای اینکه بگوئیم این کالا = يك اونس طلاست، چرا مستقیماً نگوئیم = X مقدار زمان کار عینیت‌یافته در يك اونس طلا؟ چرا زمان کار، جوهر و سنجه ارزش، در عین حال سنجه قیمت‌ها نیست؟ یا، به سخن دیگر، اصولاً چرا قیمت با ارزش تفاوت دارد؟ مکتب پرودون خیال می‌کند که برای اثبات همانی [قیمت و ارزش] و بیان قیمت کالاها به زمان کار شاخ غول را شکسته است. همانی قیمت و ارزش مسبوق به برابری عرضه و تقاضا، مبادله بی‌کم و کاست معادلها (و نه مبادله سرمایه و کار)، و غیره است؛ خلاصه اینکه، انتظار این نوع همانی، به بیان اقتصادی، نفی صریح تمامی بنیان مناسبات تولیدی مبتنی بر ارزش مبادله‌ای‌ست. اما اگر از سوی دیگر این بنیان را نفی‌شده فرض کنیم [خود] مسأله هم از بین خواهد رفت چرا که مسأله فقط بر این پایه و در این چارچوب وجود دارد. اینکه کالا در هستی بی‌میانجی خود به صورت ارزش مصرفی، ارزش نیست، شکل مناسب ارزش نیست بدین معناست که کالا به صورت عینی دیگری چنین است، یا به صورتی معادل با کالائی دیگر چنین است؛ یا ارزش مذکور شکل مناسب خود را در شیء ویژه‌ای که از دیگری متمایز است پیدا می‌کند. کالاها، به‌عنوان ارزش‌ها، کار

۷۰ - Stuber واحد قدیمی پول در ناحیه رنان - وستفالی [فا، ۲].

عینیت یافته‌اند، پس ارزش مناسب هم باید به صورت چیزی خاص، به عنوان شکل ویژه کار عینیت یافته، نمودار شود.

یاوه‌سرائی‌های استیوارت در باب معیار ذهنی به استناد دو مثال تاریخی‌ست؛ مثال نخست او، پول بانکی آمستردام، درست عکس منظور وی را می‌رساند چون چیزی جز کاهش سکه‌های در گردش در مقایسه با محتوای شمش (محتوای فلزی) آن نیست؛ مثال دوم او را همه اقتصاددانان جدیدی که هم عقیده اویند ذکر کرده‌اند. مثلاً اورکهارت نمونه سواحل بربر ۷۱ را مثال می‌آورد که در آنجا معیار ذهنی، میله آهنی، میله آهن صرفاً تصویری‌ست که هیچ افزایش و کاهش پیدا نمی‌کند. اگر میله آهن واقعی، مثلاً ۱۰۰ درصد، کاهش یابد در آن صورت میله، ارزش دو میله آهنی را دارد. آقای اورکهارت مدعی‌ست که طبق مشاهدات او، در سواحل بربر بحران‌های تجاری و صنعتی اصولاً پدیده‌هایی ناشناخته‌اند و بحران پولی اصلاً وجود ندارد، وی همه اینها را از اثرات جادویی معیار ذهنی ارزش می‌داند. ۷۲ این معیار «ذهنی» خیالی چیزی جز تصویری از ارزش واقعی نیست، تصویری‌ست از یک مفهوم کلی که چون نظام پولی هنوز تعینات بعدی‌اش را آشکار نکرده - تحولی که به مناسباتی کاملاً متفاوت بستگی دارد - به هیچ واقعیت عینی نمی‌رسد. درست مثل این است که شخص در اساطیر مذهبی، مذاهبی را که چهره خدایانشان ملموس شده و هنوز مایه‌ای خیالی دارد، یعنی خدایانشان حداکثر حضوری کلامی دارند و نه حضوری ملموس در اشکال هنری، جزو مذاهب برتر به حساب آورد. [تصور] میله بر پایه میله آهن واقعی‌ست که بعدها به مخلوقی خیالی تبدیل و به همین صورت تثبیت شده است. یک اونس طلا به پول رائج انگلستان = ۳ لیره و ۱۷ شیلینگ و ۵ پنی‌ست. بسیار خوب. بسیار خوب. یک پوند ابریشم هم درست همین قیمت را داشته و بعد قیمتش پائین آمده و به پوندی ۱ لیره و ۸ شیلینگ رسیده که قیمت ابریشم خام میلانی در ۱۲ مارس ۱۸۵۸ در لندن بود. این برداشت تصویری مقداری آهن، یک میله آهن است که نسبت به (۱) همه کالاهای دیگر؛

---

۷۱ - Berberei = Barbary Coast ، سواحل شمالی لیبی، مراکش، تونس، الجزایر در دریای مدیترانه که در دوره مورد بحث کانون فعالیت دزدان دریائی بوده است.

72- David Urquhart, *Familiar Words as Affecting England and the English*, London, 1859, p. 112, (E, F, 1, 2).

(۲) کار موجود در آن ارزشی یکسان دارد. این میله آهنی هم البته تصور صرف است اما آنقدرها هم که استیوارت و تقریباً یکصد سال پس از وی اورکمپارت معتقدند، چندان ثابت و «بسان صخره‌ای در میان دریا» ۷۲ نیست. در میله آهن تنها چیز ثابت، نام آن است؛ در یک مورد میله آهن حاوی ۲ میله ذهنی است و در موردی دیگر تنها حاوی یک میله است. مطلب بدین سان بیان می‌شود که همان واحد ذهنی نامتغیر گاه = ۲ و گاه مساوی ۱ میله واقعی است. با این حساب فقط تناسب‌های میله آهن واقعی تغییر کرده، و نه میله ذهنی. در واقع درازای میله آهن در یک مورد دو برابر مورد دیگر است و تنها نامش ثابت مانده است. در یک مورد ۱۰۰ پوند آهن مثلاً یک میله نامیده می‌شود و در موردی دیگر ۲۰۰ پوند یک میله. فرض کنیم پولی منتشر شود که نماینده زمان کار باشد، کوپن ساعتی باشد، مثلاً؛ خود این کوپن ساعتی می‌تواند تحت هر نامی غسل تعمید یابد. مثلاً کوپن ساعتی مساوی یک لیره؛  $\frac{1}{۲۰}$  ساعت = یک شیلینگ؛ و  $\frac{1}{۲۴}$  ساعت مساوی یک پنی. طلا و نقره هم مثل همه کالاهای دیگر بسته به زمان صرف شده در هزینه تولیدشان بیانگر اضعاف یا اجزاء کسری لیره استرلینگ، شیلینگ، پنی و غیره‌اند، و یک اونس طلا هم می‌تواند ۸ لیره و ۶ شیلینگ و ۳ پنی باشد و هم می‌تواند ۳ لیره و ۱۷ شیلینگ و ۵ ر۵ پنی. این اعداد همیشه نسبت معینی از مقدار کار موجود در هر اونس طلا را بیان می‌کنند. به جای اینکه بگوئیم ۳ لیره و ۱۷ شیلینگ و ۵ ر۵ پنی = یک اونس طلاست که معادل نیم پوند ابریشم ارزش دارد می‌توان فرض کرد که اونس طلا اکنون = ۷ لیره و ۱۵ شیلینگ و ۹ پنی است؛ یا اینکه ۳ لیره و ۱۷ شیلینگ و ۵ ر۵ پنی اکنون تنها برابر با نیم اونس طلا هستند زیرا ارزش آنها به نصف کاهش یافته است. با مقایسه قیمت‌های سده پانزدهم در انگلستان مثلاً با قیمت‌های این کشور در سده هجدهم می‌توان دریافت که دو کالا دارای ارزش پولی اسمی دقیقاً یکسان، مثلاً یک لیره استرلینگ، بوده‌اند. در این مورد لیره استرلینگ معیار است اما ارزش‌اش در سده پانزدهم، ۴ یا ۵ برابر ارزش آن در سده هجدهم بوده است، یعنی اگر ارزش این کالا در سده پانزدهم = یک اونس طلا بوده، در سده هجدهم  $\frac{1}{۴}$  اونس شده زیرا در سده هجدهم یک اونس طلا بیانگر همان زمان کاری  $\frac{1}{۴}$  اونس طلا در سده پانزدهم است.

پس می‌توان گفت که معیار — لیره — فرقی نکرده است اما در يك مورد [— یعنی سده پانزدهم] ارزش آن به طلا معادل ۴ برابر مورد دیگر [یعنی سده هجدهم] است. معیار نهنی یعنی همین. اگر مردم سده پانزدهم در سده هجدهم زندگی می‌کردند می‌توانستند همین مقایسه را بکنند؛ می‌توانستند بگویند يك اونس طلا که حالا يك لیره استرلینگ ارزش دارد قبلاً  $\frac{1}{4}$  لیره ارزش داشت. ۴ لیره طلا در زمان ما بیش از يك لیره طلا در سده پانزدهم ارزش ندارد. اگر نام قبلی این پوند لیره بود اکنون می‌توان تصور کرد که يك لیره = ۴ پوند آن زمان و ۱ پوند حالا است؛ ارزش طلا تغییر کرده اما سنجۀ ارزش، [یعنی] لیره فرقی نکرده است. در واقع لیره در فرانسه و انگلستان در اصل به معنای يك پوند نقره بوده و حالا تنها  $\frac{1}{x}$  آن است. می‌توان گفت لیره یا معیار، اسماً همیشه بی‌تغییر مانده

اما ارزش نقره در برابر آن تغییر کرده است. اگر به فرض يك فرانسوی زمان شارلمانی هنوز زنده می‌بود می‌توانست بگوید لیره نقره همیشه و بدون تغییر، معیار ارزش بوده، اما گاه ارزش يك پوند نقره را داشته ولی سرانجام، به دلیل يك رشته بدبختی‌ها، به جایی رسیده که حالا فقط  $\frac{1}{x}$  پنی وایت ۷۴ ارزش دارد. ال ۷۵ [در همه جا] همان ال است اما طول آن از کشوری به کشور دیگر فرق می‌کند. درست مثل حاصل يك روز کار، طلای حاصل از يك روز کار، که لیره نامیده شده. این لیره همیشه ثابت بود گرچه در هر دوره بیانگر مقدار معینی طلا بود که با مقدار آن در دوره‌های دیگر کاملاً فرق می‌کرد.

در واقع امر هنگام مقایسه يك لیره استرلینگ سده پانزدهم با يك لیره استرلینگ سده هجدهم چه می‌کنیم؟ هر دو يك مقدار (۲۰ شیلینگ) طلا دارند اما ارزش‌شان فرق می‌کند زیرا ارزش طلا در سده پانزدهم ۴ برابر ارزش حالای آن بوده. از این رو می‌گوئیم حجم طلای لیره سده پانزدهم در مقایسه با حالا ۴ برابر حجم طلای لیره امروز بود. می‌توان تصور کرد که لیره تغییری نکرده اما آن زمان برابر با ۴ لیره واقعی، که

74- Lot. واحد قدیمی وزن نقره که حدود  $\frac{1}{3}$  پوند بود [فا، ۲].

75- Die Elle=ell=pouce (F1)=aume (F2)= ۱۱۵ سانتی‌متر

امروز فقط = ۱ است، بوده. مقایسه تنها در رابطه با ارزش فلز موجود در يك لیره امکان دارد و نه با توجه به مقدار فلز موجود در آن؛ ارزش هم به نوبه خود به طور کمی به نحوی بیان می شود که  $\frac{1}{4}$  لیره طلای سده پانزدهم = ۱ لیره طلای حال است. بسیار خوب، لیره همان لیره است اما در سده پانزدهم = ۴ لیره واقعی طلا (به ارزش امروز) بود و حالا فقط = ۱ [لیره است]. اگر ارزش طلا کم بشود و کاهش یا افزایش نسبی آن در قبال سایر اقلام در قیمت آنها بروز کند، به جای گفتن اینکه چیزی که در گذشته به ارزش ۱ لیره استرلینگ بوده، حالا ۲ لیره می ارزد، می توان گفت هنوز هم ارزش آن چیز يك لیره است اما لیره کنونی معادل ۲ لیره واقعی طلاست و غیره؛ به جای اینکه بگوئیم: من این کالا را دیروز يك لیره فروختم و امروز ۴ لیره می فروشم می توان گفت آنها به يك لیره می فروشم اما دیروز [يك لیره] يك پوند از يك پوند واقعی بود، و امروز يك پوند از ۴ پوند واقعی. به محض مشخص شدن نسبت میله واقعی به میله فرضی، قیمت های دیگر هم مشخص می شوند؛ اما [نسبت مذکور هم] چیزی جز مقایسه ساده ای میان ارزش گذشته میله و ارزش کنونی آن نیست. درست مثل این است که ما مثلاً همه چیز را به قیمت لیره استرلینگ قرن پانزدهم حساب کنیم. کار مرد بربر یا سیاه آفریقائی نیز مانند کار مورخی است که تحولات يك نوع سکه، يك نوع پول رائج، یعنی نام رائجی برای سکه ای حاوی همان مقدار فلز، را از قرنی به قرن بعد دنبال می کند؛ مورخ اگر بخواهد آن را با پول معاصر خویش محاسبه می کند، باید مقدار آنها با مقدار کم یا زیاد طلا، بسته به ارزش متغیر آن در سده های گوناگون معادل و همتراز سازد. آن سیاه نیمه متمدن هم می کوشد ارزشی ثابت برای واحد پول، برای مقدار فلزی که سنجه محاسبه است، در نظر بگیرد؛ و همان را به عنوان معیار ثابت ارزش، نگاه دارد. اما در عین حال باید این شعور را داشته باشد که میله ارزش واقعی اش تغییر کرده است. بربر کالاهای معدودی برای مقایسه و اندازه گیری دارد و سلطه سنت نیز در میان غیر متمدن ها شدید است؛ با این حال روش بفرنج محاسبه آنچنان هم که می نماید دشوار نیست.

يك اونس = ۳ لیره، ۱۷ شیلینگ و ۱۰ پنی و نه درست معادل ۴ لیره. اما اینجا برای سهولت محاسبه فرض می کنیم که يك اونس دقیقاً = ۴ لیره است. پس يك چهارم اونس طلا لیره نامیده می شود و به همین نام تبدیل می شود به پول رائج. اما ارزش متغیر دارد، تا حدی در مقایسه

با ارزش سایر کالاها که تغییر ارزش می‌یابند، و تا حدی به خاطر اینکه خودش محصول زمان کار کمتر یا بیشتری است. نامش تنها چیز تغییرناپذیر و بادوام آن است و کمیت [آن]، [یعنی] جزء کسری اونس، جزئی از واحد وزنی طلا که حالا نام تعمیدی لیره را پیدا کرده است؛ يك سکه پول که يك لیره نامیده می‌شود حاوی همین مقدار طلاست.

فرد وحشی می‌خواهد آنرا به عنوان ارزش نامتغیر نگاه دارد و از اینجاست که مقدار فلز موجود در آن از نظر وی فرق می‌کند. در صورت کاهش یافتن ارزش طلا به میزان ۱۰۰ درصد، لیره باز هم مثل سابق سنجۀ ارزشی او خواهد بود اما لیره‌ای که  $\frac{2}{4}$  اونس طلاست، و غیره. از نظر او، لیره همیشه برابر مقداری طلا (یا آهن) است که ارزش یکسان دارد. اما چون این ارزش تغییر می‌کند، گاه معادل کمیت بیشتر و گاه معادل کمیتی کمتر از طلا، یا آهن واقعی است و این بسته بدان است که وی مقدار کمتر یا بیشتری از آنرا در مبادله با سایر کالاها بدهد. او ارزش حاضر را با ارزش گذشته که برای او \* معیاری [الف] است که تنها در تصورش باقی مانده است می‌سنجد. بدین ترتیب به جای محاسبۀ به  $\frac{1}{4}$  اونس طلا - که ارزشی متغیر دارد - به ارزشی که قبلاً  $\frac{1}{4}$  اونس طلا داشته، یعنی به ارزش  $\frac{1}{4}$  اونسی تغییرناپذیر تصویری، که مقادیر آن عملاً فرق می‌کند، محاسبه می‌کند. از سوئی تلاش در ایجاد ارزشی ثابت برای سنجۀ ارزش دارد؛ از سوی دیگر آن قدر باشعور هست که باچم و خم مانع ضرر و زیان خود شود. اما رویهمرفته مسخره است که این جابه‌جاشدگی تصادفی، یعنی طریقی را که از آن طریق، افراد نیمه وحشی اندازه‌گیری ارزش‌ها به پول را یاد گرفته‌اند و از خارج بر آنها تحمیل شده - بدین معنا که نخست جابه‌جاشدگی را پذیرفته و آنگاه خودشان را با آن تطبیق داده‌اند - به عنوان شکل آلی تاریخی یا حتی شکلی برتر در مقابله با مناسبات پیشرفته بدانیم. این وحشی‌ها هم، يك کمیت، يك میله آهن را مبنا قرار می‌دهند اما به ارزش آن که به طور سنتی واحد محاسباتی بوده است محکم می‌چسبند.

این مسأله در اقتصاد مدرن اساساً به دو دلیل اهمیت یافته است: (۱) تجربه، بارها، از جمله در انگلستان در طول جنگ انقلابی ۷۶، نشان داده که قیمت طلای خام از قیمت طلای مسکوک بالاتر رفته است. به نظر

---

۷۶- جنگ‌های انقلابی و جنگ‌های عصر نابلتون اول، ۱۷۹۳ تا ۱۸۱۵ [ما].

می‌رسد که این پدیده تاریخی بی چون و چرا نشانه اثبات این امر است که نام‌های اجزاء وزنی معینی از طلا (فلز قیمتی)، مثل لیره، شیلینگ، پنی و غیره تحت تأثیر فرایندی توضیح‌ناپذیر به‌راهی می‌افتند که مستقل از ماده‌ای که این نام‌ها معرف آنند عمل می‌کنند. وگرنه یک اونس طلا چگونه می‌تواند ارزشمندتر از همان اونس طلائی باشد که به شکل ۳ لیره، ۱۷ شیلینگ و ۱۵ پنی ضرب شده است؟ یا، اگر بپذیریم که یک لیره فقط نامی برای یک چهارم اونس طلاست چگونه یک اونس طلا می‌تواند بیش از ۴ لیره طلا ارزش داشته باشد؟ در بررسی دقیق‌تر، این نکته مشخص شد که سکه‌های به‌گردش درآمده زیر نام لیره، در واقع دیگر حاوی مقدار فلزی که معمولاً باید دارا باشد نیست، چندانکه، به عنوان مثال، ۵ لیره رائج در واقع یک اونس طلا (با عیار یکسان) بیشتر ندارد، چون لیره‌ای که در اصل می‌بایست معادل یک چهارم (یا در همین حدود) طلا باشد، در عمل یک پنجم اونس طلا بیشتر ندارد. طبیعی‌ست که یک اونس = ۵ عدد از این نوع لیره‌های در گردش باشد؛ و از اینجا است که قیمت شمش از قیمت سکه بالاتر می‌رود چون لیره رائج در عمل، به جای یک چهارم فقط یک پنجم اونس طلا دارد، و به همین نام نماینده پول [رائج] است؛ این سکه رائج دیگر چیزی جز نام یک پنجم اونس طلا نیست. هنگامی که همین سکه رائج، بی‌آنکه محتوای فلزی‌اش از مقدار عادی آن پائین‌تر بیاید، به صورت پول کاغذی تنزل بها یافته نیز به گردش در آمد و ذوب سکه‌ها و صدور آنها ممنوع شد پدیده‌ای همانند آنچه گفتیم پیش آمد. در این مورد یک چهارم اونس طلائی که به شکل لیره استرلینگ همچنان جریان داشت در تنزل بهای اسکناس مؤثر افتاد، درحالی‌که شمش طلا از این سرنوشت برکنار بود. ۷۷ باز هم با همان واقعیت روبه‌رو بودیم: نام رائج لیره دیگر نام یک چهارم اونس نبود، نام مقدار کمتری طلا بود. و بدین ترتیب اونس برابر مثلاً ۵ واحد از این لیره‌ها بود. اینجا بود که گفته می‌شد قیمت طلای شمش از قیمت سکه رائج بالاتر است. حل اینها و پدیده‌های مشابه تاریخی چندان دشوار نیست و همگی به یک مقوله تعلق دارند. بر پایه همین رشته پدیده‌هاست که تصور **سنجه زهنی** ایجاد شده، و گفته‌اند که پول به عنوان سنجه فقط وسیله مقایسه است و بیانگر

---

۷۷- ضرابخانه [یا خزانه‌داری] هم می‌تواند قیمت پول رائج در داخل کشور را بالاتر از قیمت شمش آن در نظر بگیرد (مارکس).

مقداری معین [از فلز قیمتی] نیست. در انگلستان، در صد و پنجاه سال گذشته، صدها کتاب در این موضوع نوشته شده است.

اینکه قیمت نوع خاصی از سکه بتواند بالاتر از محتوای فلزی‌اش باشد فی‌نفسه امر غریبی نیست چون کار جدید (شمش را به صورت سکه درآوردن) می‌برد؛ اما صرف‌نظر از این مطلب، ممکن است ارزش نوع خاصی از سکه از ارزش محتوای طلایش بالاتر برود. این از نظر اقتصادی به هیچ وجه جالب توجه نیست و تا این زمان هم به هیچ نوع مطالعه اقتصادی منجر نشده است. و معنایش هم جز این نیست که طلا و نقره درست در همین شکل، مثلاً لیره انگلیسی یا دلار اسپانیائی، برای مقاصد خاصی لازم اند البته مدیران بانک در اثبات این نکته که ارزش اسکناس سقوط نکرده بلکه ارزش طلا بالاتر رفته است مننعت خاصی داشتند. این سؤال آخری هم بعداً بررسی می‌شود.

(۲) و اما نظریهٔ **سنجهٔ نهنی ارزش** نخست در اوائل سدهٔ هجدهم پایه‌ریزی شد و بعد دوباره در دههٔ دوم سدهٔ نوزدهم عنوان گردید؛ در این ایام مسائلی مطرح بود که در آنها پول را سنجه، یا واسطهٔ مبادله نمی‌دانستند، بل معادلی همیشه با خود برابر، و همچون ارزش مستقل و برای خود (جنبهٔ سوم پول)، و به منزلهٔ مادهٔ جهانشمول قراردادها تلقی می‌کردند. هر دو بار، مسأله این بود که آیا دیون دولتی و سایر دیونی که با پول تنزل بها یافته تعهد شده بودند می‌بایست معتبر شناخته شوند و به‌طور کامل پرداخت گردند یا نه. این مسأله‌ای بین طلبکاران دولت و عامهٔ مردم کشور بود. خود این مسأله در اینجا مورد بحث ما نیست. طرفداران تعدیل دوبارهٔ دعاوی از یکسو و بدهی‌ها [تعهدات] از سوی دیگر، با طرح این سؤال که آیا معیار پول باید دگرگون شود یا نه، مبنا را بر چیز غلطی گذاشته بودند. بدین مناسبت نظریه‌های خامی دربارهٔ معیار پول، تثبیت قیمت طلا ۷۸ و غیره مطرح شد («تغییر دادن معیار مثل تغییر دادن اوزان و مقادیر ملی [ست]» استیوارت. در همان نگاه اول روشن می‌شود که حجم غلهٔ یک کشور با تغییر واحد اندازه - مثلاً دو برابر یا نصف کردن کیل - تغییر نمی‌کند. اما این تغییر برای مزرعه‌داران که باید بهرهٔ غله را در فلان تعداد کیل پردازند مهم است، مثلاً اگر کیل دو

---

۷۸ - *Fixieren des Preises des Golds* که در ترجمهٔ انگلیسی به اشتباه *Price of Money* آمده است.



برابر شود آنان به این فکر می‌افتند که آیا باید باز هم به اندازه سابق  
 بپردازند. در حالت مورد بحث، طلبکاران دولت، بدون توجه به اجزاء  
 واحد وزنی طلا که پول باید بیانگر آن باشد، به نام آن واحد، یعنی لیره،  
 یا «معیار ذهنی» چسبیدند - چرا که لیره در واقع نام رائج واحد وزنی  
 فلزی است که به عنوان سنجه به کار می‌رود. از عجایب اینکه مخالفان آنان  
 در پیشبرد این نظریه «معیار ذهنی» تلاش می‌کردند درحالیکه خودشان  
 با این نظریه مخالف بودند. آنان به جای تقاضای ساده تعدیل، مبنی بر  
 اینکه طلبکاران دولت تنها همان مقدار را به طلا دریافت کنند که خود  
 عملاً پرداخته‌اند، خواهان کاهش معیار به موازات تنزل ارزش شدند؛  
 یعنی حالا که لیره استرلینگ به  $\frac{1}{6}$  اونس طلا کاهش یافته، از این پس  
 همین  $\frac{1}{6}$  اونس لیره نامیده شود، و یا اینکه لیره به جای ۲۰ شیلینگ  
 ۲۱ شیلینگ ضرب شود. این کاهش معیار، افزایش ارزش پول نامیده  
 می‌شد که هر اونس آن به جای ۴ سابق حالا مساوی ۵ بود. پس آنها  
 نمی‌گفتند کسانی که قبلاً مثلاً یک اونس طلا را به ۵ لیره تنزل ارزش یافته  
 قرض داده‌اند، حالا باید ۴ لیره تنزل ارزش نیافته دریافت کنند؛ بلکه  
 می‌گفتند باید بدانان ۵ لیره پرداخت شود گیرم لیره باید از این به بعد  
 به اندازه  $\frac{1}{4}$  اونس کمتر از سابق باشد. هنگامی که در انگلستان در پی  
 از سرگیری پرداخت‌های نقدی، این مسأله مطرح شد پول رائج (سکه)  
 ارزش فلزی سابق خود را کسب کرده بود. به همین دلیل، باز هم نظریه‌های  
 خام دیگری درباره پول به عنوان سنجه ارزش مطرح شد و به بهانه رد  
 این نظریه‌ها که اثبات بطلان‌شان بسی آسان بود، ناپکارانه از منافع  
 بستانکاران دولت جانبداری شد. نخستین زور آزمائی از این گونه میان  
 لاک و لاوندس (Lowndes) در گرفت. از سال ۱۶۸۸ تا ۱۶۹۵ وام‌های  
 دولت به پولی بود که ارزشش تنزل یافته بود و این کاهش ارزش به خاطر  
 آن بود که تمامی پول‌های طلای کامل عیار ذوب شده و تنها سکه‌های با عیار  
 طلای کم در گردش باقی مانده بود. گینه به ۳۰ شیلینگ افزایش یافته  
 بود. لاوندس (رئیس ضرابخانه) (وزیر خزانه‌داری) خواستار کاهش ارزش  
 لیره به میزان ۲۰ درصد بود. لاک از همان معیار قدیمی زمان الیزابت  
 طرفداری می‌کرد. سال ۱۶۹۵ سال ضرب مجدد سکه به روال معمول بود.  
 لاک پیروز شد. دیون، یعنی گینه‌های ۱۰ و ۱۴ شیلینگی دریافت شده، به  
 نرخ ۲۰ شیلینگ پرداخت شدند. این هم به نفع دولت و هم به نفع  
 زمینداران بود. «لاوندس مسأله را بر مبنای نادرستی مطرح کرد. او

یکبار گفت که طرح وی برای کاهش ارزش معیار قدیم نبوده؛ سپس افزایش قیمت شمش را به ارزش ذاتی فلز نقره - و نه به سبکی [عیار] سکه‌ای که نقره با آن خریداری می‌شد - نسبت داد. او همچنان فکر می‌کرد که سکه پول را نه ماده تشکیل‌دهنده‌اش، بلکه مهر ضرابخانه می‌سازد... لاک به سهم خود فقط در پی این بود که آیا طرح لاوندس متضمن یک تنزل ارزش هست یا نه، اما هرگز به فکر منافع کسانی که قراردادهای دائم با دولت داشتند نبود. استدلال عمده آقای لاوندس در مورد کاهش معیار آن بود که شمش نقره به ۶ شیلینگ و ۵ پنی هر اونس افزایش یافته بود (یعنی می‌شد با ۷۷ پنی شیلینگ،  $1/77$  لیره تروی ۱۷۹ را خرید) و بنابراین، عقیده‌اش آن بود که لیره تروی به صورت ۷۷ شیلینگ ضرب شود، که این یعنی کاهش ارزش لیره استرلینگ به میزان ۲۰ درصد یا یک پنجم. لاک به او پاسخ می‌داد که ۷۷ شیلینگ به پول کم‌عیار پرداخت شده که در مقایسه با سکه معیار از نظر وزنی بیش از ۶۲ پنس نبوده است... ولی آیا کسی که ۱۰۰۰ لیره استرلینگ به پول کم‌عیار وام گرفته می‌بایست ۱۰۰۰ لیره به وزن معیار بپردازد؟ هم لاک و هم لاوندس از تأثیر تغییر معیار بر رابطه بستانکار و بدهکار برداشتی بسیار سطحی داشته‌اند... در آن هنگام هنوز نظام اعتبارات در انگلستان نوپا بود... و فقط منافع زمینداران و خاندان سلطنت در نظر گرفته می‌شد. تجارت آنزمان تقریباً راکد بود و حکم جنگ‌های دزدان دریائی را پیدا کرده بود... برگشت به معیار قبلی هم برای زمینداران و هم برای خزانه‌داری مطلوب می‌نمود، و به همین نحو هم عمل شد.» (استیوارت، جلد ۲، ص ۱۷۸، ۱۷۹).

استیوارت به همه این اقدامات با رندی تمام می‌نگرد و می‌گوید: «با این افزایش معیار، درآمد مالیاتی دولت افزایش کافی یافت و بستانکاران سود سرشاری از سرمایه و بهره‌هایشان بردند؛ ملت هم که در این میان بازنده اصلی بود راضی (مشعوف) (کاملاً مشعوف) بود زیرا معیارش (یعنی معیار ارزش در اختیارش) «کاهش نیافته بود، و بدین نحو هر سه طرف راضی بودند» (ص ۱۵۶). نک. جان لاک، آثار ۴ جلدی، چاپ هفتم، لندن، ۱۷۶۸، و نیز مقاله: «ملاحظات در مورد کاهش بهره و افزایش ارزش پول» (۱۶۹۱)؛ همچنین: «ملاحظات دیگر در مورد افزایش ارزش

---

۷۹ - Troy واحد وزنی قدیمی انگلیسی برای وزن کردن طلا، نقره و جواهر،

مثل قیراط.

پول: در مقاله اخیر، استدلال آقای لاوندس به نفع این نظر، در گزارش اخیر وی تحت عنوان «مقاله‌ای برای اصلاح سکه نقره» به‌طور اخص بررسی شده است [الف]. و هر دو مقاله در جلد دوم آمده‌اند. در مونوگراف نخست، از جمله می‌گوید:

«افزایش پول، که اینهمه یاوه درباره‌اش گفته می‌شود، یا افزایش ارزش پول ما است، کاری که شما توانائی آن را ندارید؛ و یا افزایش اسمی سکه ماست» (ص ۵۳) «مثلاً آنچه سابق نیم کرون نامیده می‌شد حالا يك کرون نامیده می‌شود. فلز موجود در سکه، تعیین‌کننده ارزش است. اگر کاستن  $\frac{1}{4}$  از کمیت هر سکه نقره منجر به کاهش ارزش سکه نشود، کاستن  $\frac{19}{4}$  از نقره هیچ سکه‌ای هم موجب کاهش ارزش آن نخواهد شد. باری، بنا به این نظریه، يك سکه سه پنی یا يك قاز را وقتی کرون بنامیم با آن همان مقدار ادویه یا ابریشم، یا هر کالای دیگری، می‌توان خرید که با يك کرون که ۲۰ تا ۶۰ برابر سکه سه پنی نقره دارد» (ص ۵۴) «پس افزایش پول این نیست که بر مقدار کمتری نقره مهر و نام مقدار بزرگتری زده شود» (ایضاً) «پس مهر سکه تضمینیست برای مردم، بدین معنا که سکه‌ای به فلان نام باید فلان مقدار نقره داشته باشد» (ص ۵۷) «پرداخت دیون و خرید کالاها با نقره است و نه کار نام‌ها» (ص ۵۸) «مهر ضرابخانه برای تضمین وزن و عیار سکه پولی کافیست اما بگذارید چنین سکه طلائی خودش نرخ خود را پیدا کند، درست مثل هر کالای دیگر» (ص ۶۶) رویهمرفته، با افزایش پول کار دیگری صورت نمی‌گیرد جز اینکه «صحبت پول بیشتری» هست و نه ازدیاد پول از لحاظ وزن و ارزش. (ص ۷۳). «معیار [فلزی] نقره در مجموع با معیارهای دیگر فرق دارد. فرع یا چارک که معیارهای اندازه‌گیری برای مردم‌اند، ممکن است در دست خریدار، فروشنده یا شخص سومی باشند: اهمیتی ندارد که مال چه کسیست. نقره اما فقط ابزار سنجۀ خرید و فروش نیست، چیزیست که اشیاء به ازای آن مبادله می‌شوند، چیزیست که در داد و ستد از خریدار به فروشنده منتقل می‌شود، \* به‌عنوان کمیتی معادل با چیز به‌فروش رفته: بنابراین نه‌تنها تادیه‌کننده ارزش کالائیست که در ازای آن مبادله می‌شود، بلکه در عوض آن کالا و به‌مثابه ارزشی همتراز، [به فروشنده] داده می‌شود. و این خاصیت هم فقط در مقدار [نقره] است و نه در چیزی دیگر» (ص ۹۲) «افزایش اما چیزی نیست جز نامی که به‌طور دلخواسته به اجزاء هر پول داده می‌شود. بدین معنا که هنوز هم

يك شصتم يك اونس را يك پنی می نامند حالا شما هرچه دلتان می خواهد افزایش بدهید» (ص ۱۱۸) «امتیاز شمش آن است که آزادانه قابل صدور است و همین سبب می شود تا شمش اندکی بالاتر از سکه ما قرار گیرد حالا هرچه می خواهید نام پول را افزایش یا کاهش دهید، صدور آن اهمیت دارد و قوانین ما هم صدور سکه را قدغن کرده است» [الف] (ص ۱۱۹، ۱۲۰).

همین موضع که دیدگاه لاوندس در برابر لاک بود - چون او معتقد است که افزایش قیمت شمش ممکن است ناشی از افزایش ارزش شمش باشد، نتیجه اینکه ارزش پول رائج ممکن است پائین بیاید (یعنی چون ارزش شمش بالا می رود، ارزش جزئی از آن که لیره استرلینگ نام دارد کاهش می یابد) - موضع هوادارن شیلینگ کوچک<sup>۸۰</sup> نظیر اتوود و دیگر اعضای مکتب بیرمنگام از ۱۸۱۹ به بعد است. (گوپت بر مبنای درستی با مسأله روبه رو شده بود: تعدیل نکردن دیون دولتی، بهره ها و غیره؛ اما با نظریه نادرست خود مبنی بر مردود شمردن هرگونه پول کاغذی حاصل زحمات خود را بر باد داد. ۸۱ - شگفت آنکه مقدمه استدلال او مانند مقدمه استدلال ریکاردو بود؛ اما برخلاف ریکاردو که به نتیجه ای عکس نتیجه وی رسید، استدلال وی به این نتیجه غلط انجامید که قیمت تحت تاثیر کمیت وسیله گردش تعیین می شود.) تمامی حکمتشان هم در این عبارت خلاصه می شود: «سرپیل در مشاجره اش با اتاق بازرگانی بیرمنگام می پرسد: «لیره کاغذی شما نماینده چیست؟» (ص ۲۶۶)، «مسأله پول، نامه های جمینی، لندن ۱۸۴۴) (یعنی لیره کاغذی وقتی که پشتوانه طلا نداشته باشد)، «حالا مقصودتان از معیار کنونی ارزش چیست؟... ۳ پوند و ۱۷ شیلینگ و ۱۰ پنی، آیا به معنای يك اونس طلاست یا به معنای ارزش آن؟ اگر به معنای يك اونس طلاست، پس چرا هر چیز را به نام خود آن

---

80- little-shilling-men.

منظور نمایندگان مکتب معروف به مکتب بیرمنگام است. آنها معتقد بودند که پول فقط کارکردی اسمی دارد و نوعی سنجه ذهنی است. به همین دلیل طرحی داده بودند برای کم کردن عیار پول انگلیسی. اسم «شیلینگ کوچک» یا «شیلینگ کم عیار» از همین جاست [ف، ۲].

81- Cobbet, *Paper against Gold*, London, 1828, p. 2, (E, F, 1, 2).

ننامیم، و، به جای لیره، شیلینگ و پنی، نگوئیم: مثقال، نخود، حبه؟ ۸۲ خوب، برمی‌گردیم به نظام مستقیم معامله کالا به کالا. (ص ۲۶۹، اما نه کاملاً. ولی اگر به جای ۳ لیره و ۱۷ شیلینگ و ۱۰۵ پنی بگوئیم اونس، و به جای شیلینگ بگوئیم پنی ویت، چه چیزی عاید آقای اتوود می‌شود؟ اینکه برای راحتی محاسبه، نام‌های معینی به اجزای کسری داده شود - که البته دلالت بر این دارد که فلز در اینجا يك تعین اجتماعی با خود بیگانه پیدا کرده - چه حاصلی به نفع یا برضد نظریه اتوود خواهد داشت؟) «یا [به معنای] ارزش [آن]؟ اگر يك اونس ۳ پوند و ۱۷ شیلینگ و ۱۰۵ پنی است پس چرا ارزش پولی آن بارها به ۵ پوند و ۴ شیلینگ هم ارتقاء یافته، و سپس به ۳ پوند و ۱۷ شیلینگ و ۹ پنی کاهش پیدا کرده است؟...» \*لفظ لیره اشاره به ارزش دارد اما نه يك ارزش معیار ثابت... کار، مادر هزینه است و به آهن یا طلا ارزش نسبی می‌بخشد» [الف]. (و در واقع امر به همین سبب است که ارزش يك اونس، و ارزش ۳ لیره و ۱۷ شیلینگ و ۱۰۵ پنی تغییر می‌کند) «هر نام یا واژه‌ای که برای بیان کار روزانه یا هفتگی شخص به کار رود، این‌گونه واژه‌ها بیانگر هزینه کالای تولیدشده‌اند» (ص ۲۷۰) [و] تعبیر: «يك پوند واحد ذهنی‌ست» (ص ۲۷۲) جمله آخر [عبارت صفحه ۲۷۰] مهم است زیرا نشان می‌دهد چگونه «واحد ذهنی» برمی‌گردد به دفاع از پولی که مستقیماً نماینده کار باشد. لیره، مثلاً، نماینده ۱۲ روز کار [باشد]. حرف اصلی این است که تعیین ارزش به تعین پول به صورت کیفیتی متمایز نینجامد، و یا، کار به عنوان سنجۀ ارزش‌ها نباید کار عینیت یافته در کالای خاصی را سنجۀ سایر ارزش‌ها قرار دهد. مهم این است که این حرف در اصل از اقتصاد بورژوائی برخاسته. خاستگاه نفی اقتصاد بورژوائی، مثلاً در نزد بری (مطلب در نزد گری هم، که به زودی به وی خواهیم پرداخت، عیناً همین است و حداکثر نتایج ممکن را از این حرف گرفته است). پرودون‌نیست‌ها (برای مثال بنگرید به آقای داریمون) بی‌شک موفق شده‌اند این حرف را حرف حقی عنوان کنند که هم منطبق با مناسبات تولیدی حاضر است، و هم حرفی‌ست در مجموع انقلابی و در حکم نوعی

۸۲- در متن از واحدهای وزنی پول مانند grain و pennyweight, ounce

اسم برده شده که البته معادل مثقال و نخود و حبه نیستند؛ اما چون تأکید بر تفکیک واحدهای پولی از واحدهای وزنی بود به این صورت برگرداندیم.

نوآوری عظیم؛ قورباغه‌صفتی ۸۲ اینان البته مانع از آن شده که بدانند آن سوی کانال مانش، در این باره چه نوشته یا به چه اندیشه‌هایی رسیده‌اند. در هر صورت، صرف این نکته که همین حرف را ۵۰ سال پیش بخشی از اقتصاددانان بورژوائی انگلستان مطرح کرده‌اند می‌رساند که موسیالیست‌هایی که خیال می‌کنند با این گونه حرف‌ها چیز تازه‌ای برضد بورژوازی عنوان می‌کنند تا چه حد پرتند. درباره معنای خود این حرف قبلاً صحبت کرده‌ایم. (افزون بر آنچه گفته شده چند نکته راجع به گری کافی‌ست. چون جزئیات مطلب را فقط در بحث از نظام بانکی می‌توان مطرح کرد.)

**[باز هم در نقد نظریه‌های مربوط به وسیله گردش و پول -  
تبدیل وسیله گردش به پول - تشکیل خزانه‌ها - وسایل پرداخت -  
قیمت کالاها و کمیت پول در گردش - ارزش پول]**

در باب پول به عنوان معادلی همیشه با خود برابر، یعنی نفس ارزش، که به همین دلیل موضوع تمامی قراردادهاست، یک مطلب بدیهی‌ست، و آر اینکه تغییرات ارزش ماده‌ای که پول در قالب آن مجسم می‌شود (یا مستقیم و بیواسطه مثل طلا و نقره، یا غیرمستقیم و با واسطه به صورت اسکناس، که ادعا می‌شود نماینده مقدار معینی طلا و نقره و غیره است) باید به انقلاب‌های بزرگی مابین طبقات گوناگون یک کشور بینجامد. اینجا فرصت بررسی این نکته نیست چون این‌گونه بررسی‌ها مسبوق به شناخت مناسبات اقتصادی گوناگون‌اند. تنها برای روشن شدن قضیه به یادآوری چند نکته بسنده می‌شود. در سده‌های شانزدهم و هفدهم تنزل بهای طلا و نقره ناشی از کشف قاره آمریکا به زیان طبقه کارگر و مالکان زمین، و به نفع سرمایه‌داران (بویژه سرمایه‌داران صنعتی) تمام شد، در جمهوری روم، قیمت پیدا کردن مس عوام‌الناس شهری [پلب‌ها] را به بردگان طبقه اعیان [پاتریسین‌ها] تبدیل کرد. «چون هرکس مجبور بود مبالغ کلان را به مس بپردازد، مردم ناچار از نگهداری این فلز به مقدار زیاد یا در

۸۳ - sie als crapauds : شاید اشاره‌ای باشد به اصطلاح «قورباغه‌های مرداب» (crapauds du marais) ، که به برخی از اعضای کنوانسیون گفته می‌شد که معمولاً به نفع حکومت رأی می‌دادند [فا، ۲].

قطعات شکل نیافته بودند. ۸۴ که همه آنها هم به صورت وزنی داد و ستد می شد. این نوع مس را پول سنگ تمام ۸۵ می گفتند. پول فلزی به سنگ و ترازو بود» ۸۶ [مس در آغاز در بین رومی ها ضرب نداشت بعدها ضرب سکه های خارجی معمول شد. امپراتور \*سرویوس برای نخستین بار پول را با نقش گوسفند و گاو نر ضرب کرد [ل] (پلینی، تاریخ طبیعی، I، ۱۸، ۳C)]. پس از آنکه حجم عظیمی از این فلز تیره و زمخت توسط پاتریسین ها انبار شد... آنان در صدد برآمدند خود را از شر آن رها کنند یا با خرید زمین هایی که پلبها مایل به فروش آنها بودند، و یا با وام دادن آنها به صورت طویل المدت. آنان ناگزیر در فروش کالائی که مزاحم شان هم بود و زحمتی هم برایش نکشیده بودند زیاد چانه نمی زدند. رقابت همه کسانی که می خواستند از دست این پول خلاص شوند به زودی به کاهش قابل ملاحظه ای در قیمت مس در رم انجامید. در آغاز سده چهارم بنیادگذاری رم، چنانکه از قوانین مه نه نیا ۸۷ (۳۰۲ سال از بنیادگذاری رم) پیداست، نسبت مس به نقره = ۱ به ۹۶۰ بود... فلزی که در رم این اندازه کم بها شده بود ضمناً کالائی بود که همگان بیش از سایر کالاها در طلبش بودند (یونانی ها کارهای هنری را با برنز و غیره انجام می دادند)... فلزات قیمتی به رم سرازیر شدند تا همراه با سوده های کلان با مس مبادله شوند؛ و این داد و ستد سودآور سبب افزایش واردات جدید و روزمره می شد... اندک اندک پاتریسین ها خزانه های خویش را به جای کوهی از مس های قدیمی دست و پاگیر که دیدنشان هم خوشایند نبود، با شمش های طلا و نقره، \*طلای چکش نخورده، نقره چکش نخورده ۸۸ [ل] انباشتند. در پی شکست پیروس و بخصوص به دنبال فتوحات روم در آسیا... پول سنگ تمام دیگر از میان رفته بود و مقتضیات گردش ضرورت رواج ویکتوریای یونانی و عنوان ویکتوریانوس... معادل ۵ را نخود نقره، نظیر درهم های رائج آتنی را متداول کرده بود. و در سده هفتم بعد از

۸۴- ترجمه این قسمت در متن انگلیسی فرق دارد. نك: [ما]، ص ۸۰۶.

۸۵- aes grave = پولی که هر as آن يك پوند کامل وزن داشت

[فرهنگ لاتینی-انگلیسی چمبرز موزی].

86- Garnier, *Histoire de la monnaie*, Vol. II, p. 11, (E, F, 1, 2).

87- Lex Menenia, 302 A.U.C.

88- aurum infectum, argentum infectum.

در [فا، ۲]، تعابیر فوق به «طلای وارداتی، نقره وارداتی» ترجمه شده اند.

بنیادگذاری رم بموجب قانون کلودیا نوعی سکه رومی ضرب شد که معمولاً با پوند مسی ( ۱۲ as اونسی) مبادله می‌شد. بدین ترتیب نسبت نقره به مس ۱۹۲ به ۱، یعنی ۵ مرتبه کمتر از نسبتی بود که در خلال کاهش پهای مس بدنبال صادرات آن وجود داشت؛ با اینهمه، هنوز در روم، مس ارزان‌تر از یونان و آسیا بود. این انقلاب بزرگ در ارزش مبادله‌ای ماده پولی با پیشرفت تدریجی خویش، پلب‌ها را به طرز دهشتناکی از هستی ساقط کرد؛ چرا که پلب‌ها مس کم‌بها را، به‌عنوان وام گرفته، و بامصرف یا کاربرد آن به نرخ آن روزی، طبق سندی که به عهده گرفته بودند بدهکار بودند و می‌بایستی در واقع ۵ برابر پول قرضی را پس می‌دادند. دیگر هیچ امکانی برای بازخرید آزادی خود و خروج از بردگی نداشتند. کسی که ۳۰۰۰ پول مسی را هنگامی وام گرفته بود که این مبلغ معادل ۳۰۰ گاو نر یا ۹۰۰ نخود نقره بود، وقتی که همان پول مسی معادل ۱۵۰ نخود نقره شد، دیگر هرگز نتوانست دین خود را ادا کند مگر با پرداخت ۴۵۰۰ نخود نقره... بدهکار وقتی بدهی‌اش را تأدیه می‌کرد که ۱۵۰ سکه مسی به‌ازاء هر سکه می‌داد زیرا هر ۱۵۰ سکه همان قیمتی را پیدا کرده بود که یک سکه در تاریخ گرفتن وام. ارزش مس در برابر نقره ۵ برابر شده بود... پلب‌ها خواهان تجدیدنظر در شرایط وام‌ها و پرداخت بدهی‌ها شدند، خواستار برآورد جدیدی از مبلغ بدهی بودند و می‌گفتند باید در سررسید تعهدهای گذشته‌شان تغییری به‌وجود آید... بستانکاران البته تمایلی به دریافت اصل وام نداشتند ولی پرداخت بهره خود به‌تنهایی طاقت‌فرسا بود، زیرا بهره که در اصل به نرخ ۱۲ درصد بود به سبب گران شدن فوق‌العاده پول مسکوک، به حدی گزاف شد که در واقع گوئی ۶۰ درصد اصل را به‌صورت فرع دریافت و وصول می‌کردند. با ترتیباتی که داده شد، بدهکاران موفق به گذراندن قانونی شدند که به موجب آن تمامی بهره، از اصل کم می‌شد... سناتورها مایل نبودند از این تمهیداتی که پلب‌ها را در فرومایه‌ترین حد وابستگی نگاه می‌داشت دست بردارند و در برابر پیشنهادهایی از این قبیل مقاومت می‌کردند. آنان که مالک تقریباً تمامی زمین‌های بزرگ بودند و با استفاده از سلاح قانونی می‌توانستند بدهکار را به زنجیر بکشند، و کتک بزنند، شورش‌ها را سرکوب کردند و به‌جان ناراضی‌ترین شورشیان افتادند. هر پاتریسین در خانه‌اش زندانی اختصاصی داشت. سرانجام جنگ‌ها شروع شد که بر اثر آنها به بدهکاران مبالغی پرداخت گردید، همراه با تعلیق فشارها،



جنگ‌هایی که ضمناً سرچشمه‌های جدید ثروت و قدرت را به روی بستانکاران گشود. وضع داخلی روم، به هنگام شکست پیروس، تسخیر تارانت ۸۹ و پیروزی‌های عمده بر سامنیان‌ها، لوکانیان‌ها و دیگر اقوام جنوب ایتالیا، و غیره، بدین منوال بود... سال ۴۸۳ یا ۴۸۴ سال لیپلا، نخستین سکه رومی [ست]... نام لیپلا بدان سبب بود که وزنش کم و برابر لیپرای مسی ۱۲ اونس بود، (گارنیه) ۹۰.

[برات خزانة «دارائی ملی» برات ۱۰۰ فرانکی»، انتشارقانونی... اینها با تمامی اسکناس‌های دیگر از این جهت فرق داشتند که حتی مدعی اینکه نماینده [پولی] چیز خاصی باشند نبودند. اصطلاح «دارائی ملی» یعنی اینکه می‌شد آنها را از طریق خرید اموال مصادره‌ای در مزایده‌های مداوم اموال ملی نقد کرد. اما دلیلی در دست نیست که چرا نام آنها ۱۰۰ فرانکی بود. این مقدار ارزش به کیفیت مابازاء اموالی که بدین طریق خریداری می‌شد و تعداد برات‌هایی که می‌بایست در مقابل آنها داد بستگی داشت. ۹۱

«لیوردوگنت که توسط شارلمانی رائج شد هیچ وقت معادلی در بین سکه‌های واقعی نداشت. تنها نام آن و نیز نام اجزاء آن، sous - deniers تا اواخر سده ۱۸ باقی ماند درحالی‌که انواع سکه‌های رائج از لحاظ نام، شکل، و اندازه، و ارزش تغییرات بسیار داشتند، آنهم نه با هر تغییر حکومت بلکه حتی در یک رژیم حکومتی واحد. ارزش لیوردوگنت البته دچار کاهش‌های شدید شد... اما همیشه [اسماً] به قوت خود باقی بود» (گارنیه، جلد ۱، ص ۷۶). در عهد باستان همه سکه‌ها در اصل به سنگ و ترازو بود (۱۲۵).

«پول در وهله نخست یک کالای بازاری جهانشمول است، کالائیست که هرکس با آن به منظور به دست آوردن سایر کالاها دست به داد و ستد می‌زند» ۹۲. «پول کالای بزرگ میانجی‌ست» (ص، ۲) پول کالای عام قراردادهاست، کالائی که بسیاری از معاملات ناظر بر تملك آتی باید با آن صورت پذیرد. (ص ۳) «بشاری، پول «سنجۀ ارزش» است... چون

89- Tarente.

90- Garnier, Germain, *Histoire de la Monnaie etc.*, 2 Vols., Paris, 1819, Vol. II, p. 14-24

91- Nassau, W. Senior, *Three Lectures on the Cost of Obtaining Money etc.*, London 1830, p. 78, 79.

92- Baily: «*Money and its Vicissitudes*» etc., London, 1837, p. 1.

همهٔ اقلام با پول مبادله می‌شوند، ارزش متقابل دو کالای الف و ب ناگزیر با پول، با قیمت‌شان، نشان داده می‌شود... همان‌گونه که وزن نسبی مواد را در مقایسه با هم به نسبت آب، یا جرم مخصوص‌شان، محاسبه می‌کنند» (ص ۴) «برای این منظور، قبل از هر چیز لازم است که پول در خواص فیزیکی‌اش یکنواخت باشد، مقادیر برابر پول باید آنچنان همسان و یکنواخت باشند که نتوان یکی را بر دیگری ترجیح داد، مثلاً گندم و احشام، به دلیل [ناهمانندی] به درد این کار نمی‌خورند زیرا مقدار برابری گندم و تعداد برابری گاو، از لحاظ کیفیاتی که سبب ترجیح‌شان می‌شود همواره همانند نیستند» (ص ۵، ۶) «ثبات ارزش آنقدر که برای پول به عنوان کالای میانجی و کالای موضوع قرارداد اهمیت دارد، از نظر سنجۀ ارزش بودن پول چندان ضروری و مهم نیست» (ص ۹) «پول ممکن است ارزشش مدام دستخوش دگرگونی بشود ولی باز هم سنجۀ ارزش باشد، آنچنان که گوئی ارزش آن تغییری نکرده است. مثلاً فرض کنیم ارزش پول کاهش یابد و این کاهش هم مستلزم کاهش ارزش در مقایسه با یک یا چند کالای معین باشد، یعنی فرض کنیم که در مقایسه با ذرت و کار ارزشش پایین بیاید. قبل از کاهش ارزش، یک گینه قدرت خرید ۳ کیل گندم یا ۶ روز کار را داشته، اما بعد از کاهش تنها ۲ کیل گندم یا ۴ روز کار را می‌تواند بخرد. در هر دو مورد چون نسبت گندم و کار به پول معلوم است، نسبت خود آنها با یکدیگر را هم می‌توان تعیین کرد؛ به سخن دیگر، می‌توان گفت یک کیل گندم معادل ۲ روز کار ارزش دارد. این، یعنی همهٔ آن کاری که از سنجۀ ارزش انتظار می‌رود، پس از تنزل ارزش هم، نظیر پیش از تنزل، معلوم است. کیفیت مرغوب هر چیز به‌عنوان سنجۀ ارزش در مجموع ربطی به تغییرپذیری ارزش آن چیز ندارد... تغییرناپذیری ارزش را با تغییرناپذیری درجهٔ خلوص و وزن اشتباه می‌کنند... \* چون دستیابی به کمیت عاملی است که تشکیل‌دهندهٔ ارزش است... پس کمیت معینی از مادهٔ یک کالا با مشخصات معین باید واحد اندازه‌گیری ارزش بشود... و درست همین کمیت معین از مادهٔ دارای کیفیت معین است که باید تغییرناپذیر بماند» (ص ۱۱) در همهٔ قراردادهای معاملات پولی، مسأله بر سر کمیت زر و سیمی است که باید معامله شوند نه ارزش آنها (ص ۱۰۳) [الف] «اگر کسی اصرار کند که معامله در ازای ارزش معینی باشد، \* باید نشان دهد که این ارزش معین به نسبت کدام کالا است: وی، بدین ترتیب، می‌پذیرد که یک معاملهٔ پولی ربطی به

مقدار پولی که در ورقه قرارداد ذکر می‌شود ندارد بلکه به کمیت کالائی بستگی دارد که در معامله ذکر می‌شود از آن به میان نیامده است» (ص ۱۰۴) [الف]. «لازم نیست این امر را به معاملاتی که در آنها پول واقعی رد و بدل می‌شود محدود کنیم؛ این امر در باب همه تعهد پرداخت‌های آتی پول، اعم از پرداخت‌های مربوط به اقلام نسبه خریداری شده، یا مربوط به خدمات، یا بابت اجاره خانه و زمین، مصداق دارد؛ شرائط این تعهدات هم دقیقاً مانند مورد وام گرفتن صرف يك کالای واسطه‌ای است. اگر الف يك تن آهن را به ازای ۱۰ لیره با اعتبار دوازده ماهه به ب بفروشد درست بدان می‌ماند که ۱۰ لیره را یکساله قرض بدهد و منافع هر دو طرف معامله یکسان تابع دگرگونی‌های حاصل در پول رائج خواهد بود» (ص ۱۱۰، ۱۱۱).

سردرگمی ناشی از نامگذاری اجزاء معین و تغییرناپذیر ماده پول، که واحد اندازه‌گیری‌اند، و آمیختن این نامگذاری‌ها با تثبیت قیمت پول را، در اظهارات فخیمانه بلبل خوش‌لهجه اقتصاد سیاسی ۹۳، آقای آدام مولر، هم به خوبی می‌توان مشاهده کرد. از جمله می‌فرماید: «اهمیت مسأله تعیین حقیقی قیمت پول و تأثیر همگانی آن، بر کسی پوشیده نیست، آنهم در کشوری مثل انگلستان که دولت آن با دست و دلبازی تمام، (یعنی از کیسه کشور و به نفع دلان شمش بانك انگلستان) بی هیچ چشمداشتی سکه ضرب می‌کند و حقی از این بابت نمی‌گیرد، و غیره؛ و، بنابراین اگر قیمت سکه را در حد چشمگیری بالاتر از قیمت بازار تعیین کند، و ترتیبی بدهد که به جای پرداخت ۳ لیره و ۱۷ شیلینگ و ۱۰ پنی برای يك اونس طلا، که قیمت فعلی است، ۳ لیره و ۱۹ شیلینگ پرداخت شود، باید همه طلاها به ضرابخانه ۹۳ سرازیر شوند و همه نقره‌های آن در ازای طلای ارزان‌تر به بازار بیاید، تا بار دیگر به ضرابخانه برگردد، و بدینسان، نظام پولی به هم بریزد» (ص ۲۸۰، ۲۸۱). یعنی که آقای مولر نمی‌داند که پنی و شیلینگ فقط نام‌هایی برای بیان اجزاء يك اونس طلا هستند. و چون سکه‌های نقره و مس - همان سکه‌هایی که، \*توجه کنید ۹۶ [ل]، به نسبت رابطه نقره و مس به طلا ضرب نمی‌شوند، بلکه فقط «ژتون»های

93- bei dem hochbetuernden Romantiker der politischen Ökonomie.

94- Münze = mint.

95- Adam Müller, *Die Elemente der Staatskunst*, Berlin, 1809.

96- nota bene.

ساده‌ای هستند که به‌جای اجزاء طلا با همان نام به‌کار می‌روند، و به همین دلیل است که در پرداخت‌ها به مقدار بسیار ناچیزی مورد قبول دریافت‌کننده‌اند - نخست عناوین شیلینگ و پنی در گردش‌اند؛ ایشان خیال می‌کند يك اونس طلا به قطعات طلا، نقره و مس تقسیم شده (یعنی معیار ارزشی سه‌گانه). همین آقای مولر، لحظاتی بعد، ناگهان به‌یادش می‌آید که در انگلستان معیار مضاعف وجود ندارد تا چه رسد به معیار سه‌گانه. علت اینکه آقای مولر در عرش «اعلا» سیر می‌کند این است که [زیر پای خودش، یعنی] مناسبات اقتصادی «معمولی» را درست نمی‌بیند. نتیجه قانون عامی که می‌گوید در مرحله معینی از سرعت گردش جمع قیمت کالاهای در گردش، تعیین‌کننده حجم واسطه گردش است، این فلز - فلزی که ارزش ویژه بیشتری دارد، یعنی مقدار زیادتری زمان کار در حجم کمتری از آن ذخیره شده است - جای کم‌بهایترین فلز را به عنوان میانجی عمده گردش می‌گیرد؛ بنابراین، مس، نقره، طلا، هر يك جای دیگری را به‌عنوان میانجی عمده گردش می‌گیرد. مثلاً برای به‌گردش انداختن کل قیمت‌ها، تعداد سکه‌های طلائی که لازم است ۱۴ بار کمتر از تعداد سکه‌های نقره خواهد بود. استفاده از سکه مس و حتی آهن به‌عنوان میانجی عمده گردش مستلزم این است که گردش در سطح نازلی باشد. درست همانگونه که به موازات بالارفتن حجم کالاهای در گردش و به‌طور کلی ازدیاد گردش، توانمندترین و درعین‌حال پرارزش‌ترین وسائل حمل و نقل و وسائل گردش جای کم‌بهایترین آنها را می‌گیرند.

از سوی دیگر، روشن است که معاملات کوچک و جزئی روزانه مستلزم مبادله در مقیاس‌های بس کوچک است - و هر قدر کشور فقیرتر و گردش کم‌دامنه‌تر باشد این مقیاس کوچکتر است - در این خرده‌فروشی‌ها که از يك سو مقدار کالاهای در گردش بسیار اندک، و، در نتیجه، [حجم] ارزش‌های به‌جریان افتاده [از سوی دیگر] بسیار ناچیز است پول فقط حکم میانجی‌گذرا، در دقیقترین معنای کلمه، را دارد و به صورت قیمت نقد شده تثبیت نمی‌شود. در نتیجه، در این‌گونه داد و ستد، نوعی میانجی گردش فرعی، که صرفاً نماد اجزاء کسری میانجی اصلی گردش است، باب می‌شود. این‌گونه پول‌ها، نوعی «ژتون»های نقره‌ای و مسی‌اند که ضرب آنها ربطی به نسبت ارزشی ماده‌شان با ارزش مثلاً طلا، ندارد. این‌گونه پول نماد صرف است حتی اگر از ماده‌ای نسبتاً باارزش ساخته

شده باشد. [وگرنه، در صورت استفاده از طلا در این گونه معاملات]، طلا را می‌بایست به قطعات فوق‌العاده کوچکی تقسیم کرد تا معادل مناسبی برای خرده‌ریزه‌هایی باشد که در این گونه داد و ستدهای جزئی مبادله می‌شوند.

به همین دلیل این میانجی‌های گردش فرعی فقط به مقدار محدود وجود دارند، و هرگز در مقامی نیستند که جبران قیمت کالاها را بکنند، و قبول پرداخت آنها نیازمند تدابیر قانونی‌ست. مثلاً در انگلستان [مورد استفاده] مس تا ۶ پنی، [و] نقره تا حد ۲۰ شیلینگ [بود]. هر قدر گردش به‌طور کلی توسعه یافته‌تر باشد، حجم قیمت کالاها به گردش افتاده هر قدر بیشتر باشد، هر قدر عمده‌فروشی آنها از خرده‌فروشی‌شان بیشتر فاصله گرفته باشد، وجود انواع متفاوت سکه در گردش ضرورت بیشتری پیدا خواهد کرد. سرعت گردش پول‌های ژتونی با مقدار ارزش آنها نسبت معکوس دارد.

\* «در مراحل بدوی جامعه که ملت‌ها فقیر، و داد و ستدهای‌شان ناچیز است، در اکثر موارد، مس به‌عنوان پول رایج معمول شده و در سکه‌های با قیمت اسمی بسیار ناچیز به‌جریان افتاده، تا داد و ستد ناچیزی را که در آن موقع وجود داشته است تسهیل کند. در اوائل دوره جمهوری روم و اسکاتلند وضع براین منوال بوده است» (ص ۳). ۹۷. «ثروت عمومی هر کشور به‌درستی با طبیعت پرداخت‌ها و وضع سکه‌هایش اندازه‌گیری می‌شود؛ و انتخاب رسمی يك فلز کم‌بها به‌عنوان پول رایج همراه با کاربرد سکه‌هایی به قیمت اسمی بسیار کم نشانه وضع ابتدائی جامعه است.» (ص ۴). [الف] چند صفحه بعد: «وظایف جاری پول تقسیم می‌شود به دو بخش متمایز؛ یکی وظیفه پرداخت‌های عمده... که بر عهده فلزهای گرانبهاتر است؛ و [دیگری] کاربرد آن در داد و ستدهای جزئی‌تر که به فلزهای کم‌بها محول می‌شود که کاملاً تابع پول رایج اصلی‌اند. از آغاز نخستین استفاده از فلز قیمتی در پول رایج کشور تا کاربرد انحصاری آن در پرداخت‌های عمده فاصله زیادی‌ست؛ و پرداخت‌ها در خرده‌فروشی‌ها به سبب ازدیاد ثروت بایست در این فاصله آنقدر چشمگیر شده باشد که دست‌کم تا حدی با سکه‌های جدید و گرانبهاتر به راحتی قابل اجرا باشد؛ زیرا هیچ سکه‌ای را نمی‌توان برای پرداخت‌های عمده به کار برد»<sup>۹۷</sup> که

97- David Buchanan. *Observations on the Subjects, treated of in Dr. Smith's Inquiry, etc.*, Edinburgh, 1814.

ضمناً برای خرده‌فروشی مناسب نباشد (البته خواهیم دید که این حرف درست نیست)، [الف] چون هر تجارتی... برگشت سرمایه‌اش را سرانجام از مصرف‌کننده انتظار دارد... نقره در همه‌جای اروپای قاره‌ای پول پرداخت‌های عمده است... در انگلستان کمیت نقره در گردش از حد لازم برای پرداخت‌های کوچک‌تر فراتر نمی‌رود... در واقع کمتر دیده می‌شود که پرداخت‌های در حد ۲۰ شیلینگ با نقره انجام شوند... پیش از فرمانروائی ویلیام سوم، نقره در کیسه‌های بزرگ به‌عنوان عایدات ملی به خزانه پرداخت می‌شد [الف]. در این دوره بود که دگرگونی عمده‌ای صورت‌گرفت... رواج انحصاری طلا در انگلستان به‌عنوان پول پرداخت‌های عمده، دلیل روشنی بر این نکته بود که **برگشت‌ها در خرده‌فروشی‌ها در این دوره، عمدتاً با طلا صورت می‌گرفت؛ و این درحالی بود که حتی يك معامله هم بیشتر از [ارزش] هیچیک از سکه‌های طلا [ی موجود] یا معادل آنها انجام نمی‌شد.** زیرا در وفور کلی طلا و کمبود نقره، طبعاً سکه‌های طلا برای پرداخت‌های جزئی عرضه می‌شد و مابه‌التفاوت را به نقره پس‌می‌گرفتند. و این نوع کاربرد طلا در خرده‌فروشی‌ها و صرفه‌جویی در استفاده از نقره، حتی در معاملات کوچک، مانع انباشت آن توسط خرده‌فروشی‌ها می‌شد... درحالی‌که «در انگلستان، نقره در معاملات عمده جای طلا را گرفته بود» (۱۶۹۵). «در سوئد نقره جای مس را می‌گرفت... روشن است که سکه مورد استفاده در معاملات عمده تنها می‌تواند به ارزش ذاتی خود جریان داشته باشد... و حال آنکه برای پول رائج فرعی ۹۸ ارزش ذاتی ضرورتی ندارد... در روم تا هنگامی که مس سکه رایج و عمده بود رواج آن تنها به خاطر ارزش ذاتی‌اش بود [الف]... ۵ سال پیش از آغاز نخستین جنگ پونیک، نقره متداول شد و کم‌کم جای مس را در معاملات عمده گرفت... ۶۲ سال پس از نقره، طلا [رایج شد] اما هرگز نتوانست استفاده از نقره را در معاملات عمده متروک کند... در هند، مس پول فرعی نبوده و از این رو با ارزش ذاتی‌اش جریان دارد. روپیه، سکه نقره‌ای به ارزش ۲ شیلینگ و ۳ پنی، پول محاسبه است. در قیاس با آن سکه طلای موهور و سکه مسی پیس نیز در بازار ارزش خودشان را دارند؛ تعداد پیس‌هایی که معمولاً در ازای يك روپیه مبادله می‌شوند به تناسب وزن و ارزش سکه تغییر می‌کنند درحالی‌که اینجا،

[یعنی در انگلستان]، ۲۴ نیم پنی، صرفنظر از وزنشان همیشه معادل يك شیلینگ اند. در هند خرده فروش هنوز باید در ازای اجناسی که می فروشد مقادیر معتنا بهی مس دریافت کند و ناچار نمی تواند این گونه پول را قبول کند مگر اینکه ارزش ذاتی اش را در نظر بگیرد... در بین پول های رایج در اروپا [سکه] مس بدون اعتناء به وزن و [درجه] خلوص آن، به همان ارزشی که روی آن نوشته شده رواج دارد» (ص ۱۸-۴). در انگلستان، «در ۱۷۹۸، کسبه [بخش] خصوصی مقادیری مس اضافی به جریان انداختند؛ و گرچه مس تنها در معاملات به ارزش ۶ پنی مجاز بود (مازاد آن) راه خود را به معاملات خرده فروشی باز کرد؛ خرده فروشان در صدد برمی آمدند دیگر بار آنها به جریان بیندازند؛ اما سرانجام به دست خودشان برمی گشت. وقتی که این پول از رواج افتاد، چیزی در حد ۲۰، ۳۰ و حتی ۵۰ لیره پول مسی در دست خرده فروشان جمع شده بود که سرانجام ناچار شدند آنها را به ارزش ذاتی مس [و نه به ارزش اسمی پول] به فروش برسانند» (ص ۳۱).

در پول فرعی، واسطه گردش به این معنا، [یعنی] به عنوان وسیله ای صرفاً گذرا، دوشادوش میانجی گردش که در ضمن حکم معادل را دارد، یعنی شکل نقد شده قیمت هاست که به عنوان ارزش مستقل انباشت می شود، موجودیت خاصی پیدا می کند. یعنی که در اینجا چیزی جز نماد محض نیست. و بنابراین ضرب این گونه پول جز در مقادیری که مطلقاً برای خرده فروشی ضرورت دارد امکان پذیر نیست، و همین امر مانع هر گونه انباشت است. مقدار [لازم برای به جریان افتادن] این نوع سکه تابعی است از جمع قیمت هائی که بدین وسیله می توان به گردش انداخت تقسیم بر سرعت گردش. از آنجا که حجم میانجی در گردش، حجمی که ارزش معینی دارد، توسط قیمت ها تعیین می شود، خود به خود پیدا است که اگر مقداری بیش از حد نیاز به طور مصنوعی به گردش افتد چندانکه نتواند جریان پیدا کند (که البته اینجا چنین نیست، زیرا [پول مورد بحث] به عنوان میانجی گردش ارزشی بالاتر از ارزش ذاتی اش دارد)، در آن صورت ارزش میانجی مذکور تنزل می یابد؛ دلیل آنهم این نیست که کمیت تعیین کننده قیمت است، بلکه این است که قیمت تعیین کننده کمیت است، یعنی که فقط مقدار معینی به قیمت معین می تواند در گردش باشد. پس اگر راهی و محل خروجی نباشد که بتوان مقدار مازاد را از آن طریق از گردش خارج کرد، اگر واسطه در گردش نتواند از شکل وسیله گردش به

صورت ارزش برای خود درآید، ارزش میانجی گردش باید کاهش یابد. اما این امر نمی‌تواند پیش‌آید مگر اینکه، صرف‌نظر از مواردی چون ایجاد موانع ساختگی، مانند ممنوعیت ذوب مجدد سکه‌ها، ممنوعیت صدور و غیره، واسطه در گردش علامتی بیش نباشد، [یعنی] به خودی خود فاقد ارزشی معادل ارزش اسمی‌اش باشد، خلاصه، نتواند از صورت میانجی در گردش به شکل کالائی که همه می‌دانیم درآید، نتواند از قید نام و عنوانی که رسماً به آن داده‌اند خلاص شود و مجبور باشد همچنان سکه باقی بماند. از اینجا این نتیجه هم به دست می‌آید که علامت یا «ژتون» پولی، قادر است اسماً به ارزش طلائی که نماینده آن است جریان داشته باشد - هرچند که خودش فاقد هرگونه ارزش است - چرا؟ برای اینکه علامت مذکور فقط نماینده آن مقدار از وسیله گردش است که وسیله گردش، خود، به همان مقدار ممکن بود جریان پیدا کند. به شرط آنکه در عین حال [دو مطلب را در نظر بگیریم]، یکی اینکه مقداری که در دست [مردم] است به قدری محدود باشد که پول مذکور از حالت پول فرعی خارج نشود، یعنی همواره وسیله‌ای برای گردش باشد (وسیله‌ای که مدام یا در حد مبادله مقادیر محدودی از کالاها عمل می‌کند، یا فقط در حد عامل مبادله برای وسیله واقعی گردش)، و بنابراین هرگز به انباشت نرسد؛ یا اینکه هیچ ارزشی نداشته باشد چندانکه ارزش اسمی‌اش را هرگز نتوان با ارزش ذاتی‌اش مقایسه کرد. در شق دوم، تنها نماد صرف است که نشانه‌ایست از ارزشی که ربطی به وجود وی ندارد. در شق اول هم هرگز پیش نمی‌آید که ارزش ذاتی‌اش با ارزش اسمی آن مقایسه شود. به همین دلیل، آثار تقلب در پول بیدرنگ بروز می‌کند، درحالی‌که از میان رفتن کلی ارزش آن خطری [از جهت پول‌بودنش] برای آن ندارد. اگر چنین نبود نمی‌شد باور کرد که کاغذ بی‌ارزش بتواند جای پول را بگیرد؛ درحالی‌که کمترین خللی در عیار فلزی آن، سبب تنزل ارزش‌اش می‌شود.

نقش دوگانه پول در گردش - که از یکسو به‌عنوان وسیله، وسیله‌ای که واسطه‌ای گذرا پیش نیست، عمل می‌کند، و از سوی دیگر عامل نقد شدن قیمت‌هاست که اندوخته می‌شود و سومین ویژگی خود را به عنوان پول به دست می‌آورد - به‌طور کلی با خودش تناقض دارد. پول به عنوان میانجی گردش دچار فرسودگی و استهلاک می‌شود؛ بنابراین عیار فلزی‌اش را که نماینده مقدار ثابتی از کار عینیت‌یافته در آن است، از دست



می‌دهد. پس رابطه تناسبی‌اش با ارزش امری کم و بیش موهوم است. اینجا مثالی لازم است.

پرداختن به مقوله کمیت درست در همین نقطه از فصل پول اهمیت دارد، منتها موضوع باید به‌روشی درست عکس روش جاری در مکتب معمولی [اقتصاد] دنبال شود. پول را می‌توان جایگزین [ارزش کالاها] کرد چون مقدار آن تابع قیمت‌ها، [یعنی ارزش کل کالاهائی] است که با پول به جریان می‌افتند. کمیت آن پولی که خودش دارای ارزش است - مثل مورد میانجی فرعی گردش - باید آنچنان تعیین گردد که امکان انباشت آن به صورت یک معادل وجود نداشته باشد، و در واقع امر همیشه به صورت مهره کمکی میانجی خاص گردش ظاهر شود. اما آن پولی که باید جای خود ارزش را بگیرد هیچ‌گونه ارزشی نباید داشته باشد؛ یعنی ارزشش باید از خود آن جدا باشد. تغییرات گردش تابع حجم و تعداد معاملات است (اگونومیست). گردش ممکن است، در عین ثابت ماندن قیمت‌ها، از راه افزایش مقدار کالاها، افزایش یابد؛ یا، در عین ثابت ماندن مقدار، با افزایش قیمت کالاها؛ یا به هر دو طریق.

این فرض که قیمت‌ها تنظیم‌کننده مقدار پول در گردش است نه مقدار پول در گردش [تنظیم‌کننده] قیمت‌ها، یا، به عبارت دیگر، تجارت تنظیم‌کننده پول در گردش (یعنی کمیت میانجی گردش) است و پول در گردش تنظیم‌کننده تجارت نیست، البته، چنانکه استنتاج ما نشان داده، بر این پایه مبتنی‌ست که قیمت، چیزی جز بیان ارزش به زبان دیگر نیست. پس پیشفرض قضیه را ارزش، ارزشی که زمان‌کار تعیین‌کننده آن است، تشکیل می‌دهد و روشن است که این قانون در مورد نوسان‌های قیمت‌ها در همه دوره‌ها یکسان مصداق ندارد، به‌عنوان مثال در عهد باستان، مثلا در روم، که میانجی گردش، خود ناشی از گردش، ناشی از مبادله نیست، بلکه از تاراج و چپاول به دست می‌آید.

«در نتیجه هیچ کشوری نمی‌تواند بیش از یک معیار، بیش از یک معیار برای اندازه‌گیری ارزش داشته باشد؛ چون این معیار باید یکسان و نامتغیر باشد. هیچ جنسی در مقایسه با اجناس دیگر ارزش یکسان و نامتغیر ندارد؛ [بلکه] فقط در مقایسه با خودش چنین است. ارزش یک قطعه طلا همیشه مانند هر قطعه طلای دیگر است، و دارای همان ظرافت، وزن و محل ۹۹ است؛ درحالی‌که این قضیه در مورد طلا و جنسی دیگر، مثلا

نقره، نمی‌تواند مصداق داشته باشد»<sup>۱۰۰</sup> «لیره چیزی جز نامی برای محاسبه نیست و دلالت می‌کند بر مقدار معین و ثابتی از طلا با کیفیت استاندارد» (ایضاً) «گفتن اینکه برای يك اونس طلا به‌جای ۳ لیره و ۱۷ شیلینگ و ۱۰ پنی، ۵ لیره ارزش بگذاریم فقط، به معنای آن است که طلای مذکور باید از این پس به‌جای  $\frac{420}{48}$  ۳ لیره استرلینگ در ۵ لیره استرلینگ<sup>۱۰۱</sup> ضرب شود. بنابراین، ما ارزش طلا را تغییر نمی‌دهیم بلکه فقط وزن و بنابراین ارزش پوند یا لیره استرلینگ را عوض می‌کنیم. يك اونس طلا در مقایسه با گندم و همه کالاهای دیگر دارای همان ارزش سابق است. اما از آنجا که يك پوند برخلاف نامش که مثل سابق همان يك پوند است نمودار جزء کمتری از يك اونس طلاست، پس به همان نسبت نماینده مقدار کمتری گندم یا کالای دیگر خواهد بود. درست مثل اینکه بگوئیم از این پس يك چارك گندم به جای ۸ کیل<sup>۱۰۲</sup> باید معادل ۱۲ کیل باشد؛ ما با این عمل، ارزش گندم را تغییر نداده‌ایم بلکه کمیت موجود در يك کیل و بنابراین ارزش موجود در آن را کم کرده‌ایم» (ص ۷۷۲۱، ایضاً) «هر تغییر موقت یا دائمی که پیش آید، قیمت آن همیشه به همان مقدار پول بیان می‌شود: ارزش يك اونس طلا به پول ما مثل سابق ۳ پوند و ۷ اونس و ۱۰ پنی خواهد بود؛ تغییر ارزشش از اینجا معلوم خواهد شد که با پول آن مقدار بیشتر یا کمتری از کالاها را می‌توان خرید» (ایضاً، ص ۸۹۰).<sup>۱۰۳</sup>

**میلۀ نهنی** را می‌توان مثلاً با **میلره‌آی نهنی** بوئنوس آیرس (یا با پوند انگلستان در خلال تنزل ارزش اسکناس‌ها و غیره) مقایسه کرد. آنچه در اینجا ثابت است نام **میلره‌آست** و آنچه نوسان دارد کمیت طلا و نقره‌ایست که میلره آ بیانگر آن است. در بوئنوس آیرس پول رائج، پول کاغذی غیرقابل تسعیر است (دلار کاغذی)؛ این دلارها در اصل هر يك برابر ۴ شیلینگ و ۶ پنی بودند و حالا تقریباً برابر  $3\frac{3}{4}$  پنی‌اند، و

100. *The Economist*, Vol. I, No. 37, 11 May 1844, p. 771.

نام مقاله چنین است: «نخستین گام در مسأله پول در گردش - سر ربرت پیل» [ما، ف، ۸، ۲].

101- sovereign.

102- Bushel

103- *The Economist*, Vol. I, No. 42, 15 June 1844, p. 890,

عنوان مقاله چنین است: «تأثیر پول بر قیمت‌ها» [ما، ف، ۸، ۲].

کاهششان تا ۱۵ را پنی رسیده است. يك ال ۱۰۲ پارچه که سابقاً ۲ دلار می‌ارزید؛ حالا ارزش اسمی‌اش، به‌خاطر تنزل [پول] کاغذی، ۲۸ دلار است. ۱۰۵

«در اسکاتلند، میانجی مبادله، که با \* معیار ارزش [الف] فرق دارد، از مبلغ يك لیره و بیشتر می‌شود گفت همه کاغذی‌ست، و طلا به‌هیچ‌روی جریان ندارد؛ با وجود این طلا آنچنان معیار ارزش گرفته می‌شود که گویی هیچ چیز دیگری جز طلا در گردش نیست، دلیل آن هم این است که پول کاغذی را می‌توان با همان مقدار ثابت از این فلز تسعیر کرد و گردش پول کاغذی هم به‌خاطر این است که مردم آن را به همین نحو قابل تسعیر می‌دانند» (ص ۱۲۷۵) ۱۰۶

«در دوره‌های بی‌ثباتی و عدم اطمینان، گینه احتکار می‌شود». ۱۰۷  
اصل احتکار که پول در آن به‌عنوان ارزشی مستقل عمل می‌کند، صرف‌نظر از شکل‌های بروزی پر سروصدای آن، از دقایق ضروری در مبادله مبتنی بر گردش پولی‌ست؛ چون هرکس، به گفته آدام اسمیت، علاوه بر کالاهای خویش، به کمیت میانجی، یعنی به مقدار معینی از «کالای عام» هم نیاز دارد. «دارائی مرد سوداگر، در سوداگری‌ست» (ایضاً، ص ۲۱) [[

### ارزش کالا را نه کار، بلکه سرمایه تعیین می‌کند. تورنز

تورنز می‌نویسد: «سرمایه‌های مساوی، یا به سخن دیگر، مقادیر مساوی کار انباشت شده، غالباً مقادیر متفاوتی از کار بیواسطه را به حرکت می‌اندازند، ولی این امر تغییری در موضوع نمی‌دهد» ۱۰۸ (ص ۳۱) «در مراحل آغازین جامعه... تمامی کمیت کار انباشته و بیواسطه

---

۱۰۴ - ell of cloth برابر ۱۱۵ سانتی‌متر. واحد قدیمی اندازه‌گیری پارچه در انگلستان.

105- *The Economist*, Vol. I, No. 57, 28 Sep. 1844:

عنوان مقاله: «تأثیر پول غیرقابل تسعیر بر تجارت خارجی ما» [ف، ۱، ۲].

106- *The Economist*, Vol. I, No. 58, 5 Oct. 1844, [E, F, 1, 2].

107- H. Thornton, *An Inquiry into the Nature and Effects of the paper Credit of Great Britain*, London, 1802, p. 48, [E, F, 1, 2].

108- Torrens, *An Essay on the Production of Wealth*, London, 1821.

صرف شده در تولید است... که ارزش نسبی کالاها را معین می‌کند. اما به مجردی که ذخیره انباشته شد، و طبقه‌ای از سرمایه‌داران از طبقه‌ای دیگر، یعنی کارگران، متمایز گردید، [یعنی] هنگامی که بانی هرشاخه‌ای از صنعت، خودش کار نمی‌کند بلکه کارش این است که مقدمات لازم برای تأمین معیشت و مصالح کار دیگران را فراهم کند، آنگاه دیگر مقدار سرمایه یا کمیت کار انباشته صرف شده در امر تولید است که نیروی مبادله‌پذیر کالاها را تعیین می‌کند» (ص ۳۳، ۳۴) «تا هنگامی که دو سرمایه برابرند... فراورده‌هایشان نیز از ارزشی برابر [برخوردارند]، هرچند ممکن است کمیت کار بیواسطه‌ای را که به حرکت درمی‌آورند، یا فراورده‌هایشان، که مستلزم آن مقدار کار است متغیر بگیریم. اگر برابر نباشند... فراورده‌هایشان ارزشی نابرابر دارند، گرچه کل مقدار کار صرف شده برای هرکدام از آنها دقیقاً برابر باشد» (ص ۳۹). باری، «پس از این‌گونه جدائی سرمایه‌داران و کارگران، دیگر مقدار سرمایه، کمیت کار انباشته - و نه مثل سابق مجموعه کار انباشته و بیواسطه صرف شده در تولید - است که ارزش مبادله‌ای را تعیین می‌کنند» (ایضاً) توضیحات سردرگم آقای تورنر در مقایسه با روش انتزاعی پیروان ریکاردو درست [است]. به خودی خود اما از پایه غلط [است]. نخست اینکه تعیین ارزش از طریق زمان کار و لاغیر تنها بر پایه تولید به شیوه سرمایه‌داری، و بنابراین، بر پایه جدائی دو طبقه، پیش می‌آید. معادله **قیمتها**، که نتیجه برابری و یکسانی نرخ متوسط سود - و البته \* به قید احتیاط [ل] - است هیچ دخلی به تعیین ارزش ندارد، بلکه بیشتر منوط به وجود آن است. این نکته برای نشان دادن سردرگمی‌های پیروان ریکاردو اهمیت دارد.

## حداقل مزدها

نرخ ارزش اضافی به‌عنوان سود تابعی است از (۱) اهمیت کمی خود ارزش اضافی؛ و (۲) نسبت کار زنده به کار انباشته شده (نسبت سرمایه صرف شده در مزدها، به سرمایه به‌کار رفته به‌عنوان سرمایه). هر دو دلیل تعیین‌کننده (۱) و (۲) را باید جداگانه بررسی کرد. مثلاً قانون اجاره به مقوله شماره (۱) تعلق دارد. عجالتاً، کار لازم را بدین‌عنوان فرض

می‌گیریم، یعنی [بنا را بر این می‌گذاریم که] کارگر فقط حداقل مزد را دریافت می‌کند. ۱۰۹ البته این فرض برای تثبیت قوانین سود، در حدی که تابع افت و خیز مزدها یا تحت تأثیر مالکیت ارضی نیستند، ضرورت دارد. [گرچه] خود این مفروضات ثابت هم، همگی، در تفصیل بعدی مطلب تعدیل ۱۱۰ خواهند شد، اما بسط و گسترش [بعدی] آنها بدون آمیختن همه چیز با هم، فقط در صورتی امکان‌پذیر است که این‌گونه مفروضات را از آغاز استوار بدانیم. ضمن آنکه در عمل به یقین می‌دانیم که مثلاً با وجود امکان تغییر در معیار کار لازم در دوره‌ها و کشورهای گوناگون، و نیز، در نتیجه، با وجود امکان تغییر مقدار و نسبت آن در پی تغییرات قیمت فراورده ۱۱۱ خام، یا عرضه و تقاضای کار، معیار را باید عاملی دانست که در هر دوره معینی تحت تأثیر و ملاحظه [قوانین حاکم بر عملکرد] سرمایه امری ثابت است. بررسی خود آن تغییرات، به مبحث کارمزدی مربوط می‌شود.

\* «ارزش مبادله‌پذیر را نه هزینه مطلق، بلکه هزینه نسبی تولید تعیین می‌کند. اگر هزینه تولید طلا تغییر نکند و در همان حال هزینه‌های تولید همه چیزهای دیگر دو برابر شود، در آن صورت، طلا قدرت خرید همه کالاهای دیگر را کمتر از گذشته خواهد داشت و نیمی از ارزش مبادله پذیرش را از دست خواهد داد [الف]؛ و اثر این کاهش در ارزش مبادله‌اش درست مانند آن است که هزینه تولید همه چیزهای دیگر بی‌تغییر مانده و در عوض هزینه تولید طلا به نصف کاهش یافته باشد» (ص ۵۶، ۵۷ تورنر). این امر برای قیمت‌ها اهمیت دارد. اما برای تعیین قیمت‌ها مطلقاً مهم نیست؛ مکررگوئی محض. ارزش کالا را مقدار کار موجود در آن تعیین می‌کند، یعنی اینکه این کالا با همان مقدار کار در هر شکل دیگر ارزش مصرفی مبادله می‌شود. پس روشن است که اگر زمان کار لازم برای تولید کالای الف دو برابر شود، از آن پس دیگر،  $\frac{1}{2}$  آن با معادل پیشین

---

۱۰۹- در [فا، ۲]، عبارت به صورت دیگری ترجمه شده است: «با اینهمه، قانون اجاره بنا را بر کار لازم بدین عنوان می‌گذارد، یعنی که کارگر هرگز حداقل دسمتزد را نگیرد». نک. [فا، ۲]، ج ۲، ص ۳۰۹. مقایسه شود با [متا]، ص ۷۰۲.

110- ...werden alle selbst flüssig. سیال. = flüssig. نرم، سیال.

۱۱۱- قسمت اخیر، یعنی «در پی تغییرات قیمت فراورده خام»، در ترجمه انگلیسی افتاده است.

### ماشین بافندگی ۱۸۲۶ و کارکنان. هاجسکین.

«در ۱۸۲۶ با ماشین‌های گوناگون در صنعت بافندگی، یک نفر کار ۱۵۰ نفر را انجام می‌داد. در نظیر بگیرید که اکنون ۲۸۰ هزار نفر در این صنعت مشغول کارند. پس، نیم قرن پیش [چنین بازدهی] به ۴۲ میلیون نفر کارگر نیاز داشت» (ص ۷۲. هاجسکین.) «ارزش نسبی فلزهای قیمتی در قبال سایر کالاها مشخص می‌کند که چه مقدار از آنها را می‌توان در ازای چیزهای دیگر داد؛ و تعداد فروش‌ها در خلال دوره‌ای معین، تا هنگامی که پول وسیلهٔ انجام معاملات است، کمیت پول مورد نیاز را تعیین می‌کند» (ایضاً، ص ۱۸۸).

«دلایل فراوانی وجود دارد که ضرب و استفاده از سکه‌ها افراد شروع کردند و بعدها حکومت‌ها آنها را اقتباس کردند و در انحصار خود گرفتند. در روسیه تا مدت‌ها چنین وضعی برقرار بود.» (به استورش نگاه کنید). (ایضاً، یادداشت ۱۹۵).

عقاید هاجسکین با عقاید مولر رمانتیک فرق دارد: «ضرابخانه تنها آنچه را که اشخاص برایش می‌برند ضرب می‌کند و در ازای کاری که صرف سکه‌زدن می‌شود چیزی از آنان هزینه نمی‌گیرد و به سود کسانی که با پول داد و ستد می‌کنند از ملت مالیات می‌گیرند؛ کاری که اصلاً عادلانه نیست.» (ص ۱۹۴) ۱۱۲

ماشین‌ها چگونه مادهٔ خام ایجاد می‌کنند. صنعت پارچه‌بافی.  
الیاف نخ. اکونومیست.

بعد از همهٔ این حاشیه‌رفتن‌ها دربارهٔ پول - که پیش از پایان بردن این فصل هم گاه ناگزیر از آن خواهیم بود - به نقطهٔ آغاز برمی‌گردیم

(به [۰۰۰]). به عنوان نمونه‌ای که نشان می‌دهد چگونه در صنعت کارخانه‌ای بهبود وضع ماشین‌ها و، در نتیجه، افزایش نیروی تولید، به‌جای ایجاد تقاضای افزایش مطلق مواد خام به ایجاد (نسبی) آن می‌انجامد: «نظام کارخانه‌ای در صنعت کتان بسیار جوان است. پیش‌از ۱۸۲۸ کتان در ایرلند و انگلستان به‌طور عمده با دست ریسیده می‌شد. در همین اوان ماشین نخ‌تاب، بویژه با پشتکار و مساعی آقای پترفیربن در لیدز، به‌قدری پیشرفت کرد که استفاده همگانی یافت. از آن پس کارخانه‌های نخ‌تابی در بلفاست و سایر نقاط ایرلند شمالی، چنانکه در بخش‌های متفاوت یورکشایر، لانکاشایر و اسکاتلند، به منظور تهیه نخ‌های ظریف با حدت بیشتری برپا شد و در فاصله چند سال، نخ‌تابی با دست منسوخ گردید... اکنون نخ‌های ظریفی از الیاف کتانی، که ۲۰ سال پیش به عنوان ضایعات دور ریخته می‌شد، تابیده می‌شود» (اکنونومیست ۳۱ اوت ۱۸۵۰) ۱۱۲

### ماشین و کار اضافی

با همه کاربردهائی که ماشین دارد - ابتدا به موردی که مستقیماً مطرح می‌شود نظری بیفکنیم، و آن اینکه سرمایه‌دار بخشی از سرمایه‌اش را به‌جای صرف کردن در کار بیواسطه به خرید ماشین تخصیص می‌دهد - بخشی از سرمایه از جزء متغیر و خود-افزای آن، یعنی سرمایه‌ای که با کار زنده مبادله می‌شود، جدا می‌شود تا به بخش ثابت سرمایه، بخشی که ارزشش صرفاً در فراورده حفظ یا بازتولید می‌شود، افزوده گردد. اما هدف این کار این است که بخش باقی‌مانده [= بخش دیگر] را مولدتر سازد. [اینجا دو حالت پیش می‌آید]. مورد نخست: ارزش ماشین برابر با ارزش توان کاری است که ماشین جایش را می‌گیرد. در این حالت، در صورتی که زمان کار اضافی توان کاری باقی‌مانده به نسبت کاهش مقداری‌اش افزایش نیابد، ارزش ایجاد شده با ماشین به‌جای افزایش، دچار کاهش می‌شود. اگر از ۱۰۰ کارگر ۵۰ نفر مرخص شوند و جایشان

113- *The Economist*, Vol. VIII, No. 367, p. 954.

عنوان مقاله استنادی: «آیا کتان می‌تواند جای پنبه را بگیرد؟ تسهیلات جدید در کتان کاری.» [ف، ۸، ۲].

را ماشین بگیرد در این صورت ۵۰ نفر باقی مانده باید همان زمان کار اضافی را که قبلاً ۱۰۰ نفر ایجاد می‌کردند ایجاد کنند، پس، اگر قبلاً ۱۰۰ کارگر در ۱۲۰۰ ساعت مجموع کار روزانه، ۲۰۰ ساعت کار اضافی داشته‌اند، حالا باید ۵۰ نفر کارگر همان مقدار زمان کار اضافی را ایجاد کنند؛ یعنی، اگر قبلاً هر نفر ۲ ساعت در روز کار اضافی می‌کرده، حالا هر نفر باید ۴ ساعت کار اضافی بکند. در این حالت زمان کار اضافی  $۲۰۰ = ۵۰ \times ۴$  می‌شود که درست مثل سابق یعنی  $۲۰۰ = ۱۰۰ \times ۲$  است، گرچه زمان کار مطلق کاهش یافته است. در این مورد وضع برای سرمایه فرقی نکرده، چون هدف سرمایه فقط تولید کار اضافی است. مواد خام مصرفی هم فرقی نکرده است بنابراین فرآورده هم همان است که بود؛ آن مقدار از مواد خامی که مصرف ابزار کار می‌شد زیاد شده و سهم کار از مواد خام کاهش پیدا کرده است. ارزش کل فرآورده هم تغییری نکرده است زیرا برابر است با همان زمان کار اضافی و عینیت یافته که قبلاً وجود داشت. این حالت برای سرمایه جاذبه‌ای ندارد. زیرا آنچه از یک سو به صورت زمان کار اضافی عاید سرمایه می‌شود، از سوی دیگر باید به عنوان سهم سرمایه، سهمی که به صورت کار عینیت یافته، ناگزیر در تولید وارد می‌شود، یعنی به صورت ارزش نامتغیر درمی‌آید، از دست برود. البته باید توجه داشت که ماشین جای ابزارهای ناقص‌تر تولید را که ارزشی خاص داشته است می‌گیرد، یعنی با صرف مبلغ معینی پول به دست آمده است. آن بخش از سرمایه که در مرحله توسعه نیافتگی نیروی مولد درگیر تولید بود از طریق هزینه‌هایی که صرف ماشین می‌شود برای سرمایه‌دار باقی می‌ماند، البته برای سرمایه‌داری که تازه کسب و کاری به راه می‌اندازد، نه برای سرمایه‌داری که قبلاً دست‌اندرکار تولید بوده است.

پس اگر، به‌عنوان مثال، به مجرد معمول شدن ماشین به بهای ۱۲۰۰ لیره استرلینگ (۵۰ توان کاری) از میزان هزینه‌های قبلی لازم برای ابزارهای تولید مثلاً به اندازه ۲۴۰ لیره کاسته شود، کل مبلغ هزینه‌های اضافی سرمایه از ۹۶۰ لیره تجاوز نخواهد کرد، که قیمتی است که برای ۴۰ کارگر در سال پرداخت می‌شود. اگر در این حالت ۵۰ کارگر باقی‌مانده درست همان کار اضافی را که قبلاً ۱۰۰ کارگر تولید می‌کرده‌اند تولید کنند، این بدان معناست که اکنون ۲۰۰ ساعت کار اضافی با سرمایه‌ای معادل ۲۱۶۰ لیره ایجاد شده است درحالی که [همین مقدار



کار اضافی] قبلاً با سرمایه ۲۴۰۰ لیره‌ای ایجاد می‌شد. تعداد کارگران به نصف کاهش یافته، کار اضافی مطلق تغییری نکرده و مثل سابق همان ۲۰۰ ساعت است؛ سرمایه‌ای که صرف مصالح کار شده نیز بی‌تغییر مانده است؛ اما نسبت کار اضافی به بخش نامتغیر سرمایه به‌طور مطلق افزایش یافته است. در کل ۹۲۴۰ لیره چرا؟ به شرح زیر:

چون سرمایه به‌کار افتاده در مواد خام تغییری نکرده و سرمایه به‌کار گرفته شده در ماشین افزایش یافته، اما این افزایش متناسب با کاهش سرمایه به‌کار افتاده در حوزه کار نبوده است، یعنی مجموع مایه به‌کار گرفته‌شده سرمایه کم شده است؛ چون کار اضافی تغییری نکرده، پس در مقایسه با سرمایه، افزایش یافته است و این افزایش نه‌تنها به میزانی بوده که می‌بایست باشد تا با نیمی از همان تعداد کارگر از لحاظ زمان در مقدار کار اضافی تغییری حاصل نشود، بلکه بیشتر هم بوده است؛ یعنی درست به نسبتی که [هزینه] ابزارهای تولیدی قبلی می‌بایست از هزینه‌های لازم برای ابزارهای جدید کسر شود.

معمول شدن ماشین یا افزایشی عمومی در نیروی تولیدی چنان [است] که خود این نیروی تولیدی بسترش بر کار عینیت‌یافته قرار دارد، پس هزینه می‌برد؛ بنابراین، اگر [بپذیریم که] قسمتی از سرمایه که جزو بخشی از سرمایه می‌شود که به‌عنوان ارزش ماندگار در فرایند تولید وارد می‌گردد همان است که قبلاً برای کار مایه گذاشته می‌شد، در آن صورت، [باید پذیرفت که] استفاده از ماشین تنها در صورتی ممکن است که نرخ زمان کار اضافی فقط مثل سابق نباشد، یعنی که نه فقط به نسبت کار زنده به‌خدمت گرفته شده بلکه به نسبتی بالاتر از نسبت موجود میان ارزش ماشین‌آلات و ارزش [قبلی] کارگران اخراج‌شده رشد کند. این امر می‌تواند به [دو صورت] اتفاق بیفتد: یا به این صورت که تمامی هزینه قبلی ابزار تولید [از مجموع هزینه‌ها] کسر شود. در این صورت جمع مبلغ سرمایه به‌کار افتاده کاهش می‌یابد، و، با وجود کاهش نسبت مبلغ کار به‌خدمت گرفته‌شده در قبال بخش ثابت سرمایه، زمان کار اضافی تغییری نمی‌کند، و بنابراین نه‌تنها در مقایسه با سرمایه تخصیص یافته برای استخدام کار، برای زمان کار لازم، بلکه در مقایسه با جمع سرمایه، جمع ارزش سرمایه، افزایش می‌یابد. زیرا سرمایه مذکور کاهش یافته است. یا به این صورت که ارزش پرداخت‌شده برای ماشین باید به اندازه ارزشی باشد که قبلاً برای کار زنده، آن کار زنده‌ای که با استفاده

از ماشین دیگر نیازی به آن نیست، پرداخت می‌شود، به شرط آنکه نرخ کار اضافی سرمایه باقی‌مانده آنقدر افزایش یابد که ۵۰ کارگر نه تنها به اندازه ۱۰۰ نفر سابق کار اضافی ایجاد کنند، بلکه مقدار کار اضافی‌شان از این هم بیشتر باشد. مثلاً به جای ۴ ساعت، هر یک ۵ ساعت کار اضافی ایجاد کنند. اما در این صورت، بخش بیشتری از سرمایه باید به مواد خام و غیره اختصاص یابد؛ و خلاصه مجموع سرمایه باید زیادتر باشد. اگر سرمایه‌داری که قبلاً ۱۰۰ کارگر را با [مزد] سالانه ۲۴۰۰ لیره در استخدام داشته ۵۰ نفر را مرخص کند و ماشینی به ارزش ۱۲۰۰ لیره به جای آنها به کار گیرد، این ماشین - با وجود آنکه هزینه‌اش برای سرمایه‌دار معادل هزینه ۵۰ کارگر اخراج شده است - [اما در حقیقت] ثمره کار کارگران کمتری است زیرا قیمتی که سرمایه‌دار [خریدار ماشین] به سرمایه‌دار [فروشنده] می‌پردازد نه تنها قیمت کار لازم، بلکه قیمت کار اضافی است. به عبارت دیگر، اگر خود وی مجبور می‌شد چنین ماشینی را با استفاده از کارگران خودش بسازد، ناگزیر بود بخشی از آنان را تنها به کار لازم وادارد. پس در صورت استفاده از ماشین افزایش کار اضافی با کاهش مطلق زمان کار لازم [همراه است]. این افزایش کار اضافی ممکن است هم با کاهش مطلق سرمایه به خدمت گرفته شده و هم با افزایش آن، همراه باشد.

سرمایه و سود. ارزش، فراورده را می‌سازد. رابطه کارگر با شرائط کار در تولید سرمایه‌داری. همه اجزاء سرمایه سودآورند. نسبت سرمایه ثابت به سرمایه در گردش در کارخانه پارچه‌بافی. کار اضافی و سود از دید سنیور. گرایش ماشین به طولانی‌تر کردن ساعات‌های کار. اثر حمل و نقل بر گردش و غیره. حمل و نقل هرچه بیشتر انبارداری را حذف می‌کند. کار اضافی مطلق و ماشین. سنیور.

ارزش اضافی، که ساخته شده خود سرمایه است و از طریق نسبت کمی‌اش به کل ارزش سرمایه‌اندازه‌گیری می‌شود، همان سود است. کار زنده‌ای که از سوی سرمایه به تملک درمی‌آید و جذب می‌شود، گوئی در حکم نیروی حیاتی خود سرمایه، نیروی خود بازآفرین سرمایه است که

ضمناً با حرکت خود سرمایه، با گردش، با زمان متعلق به حرکت خاص سرمایه، یعنی زمان گردش، به صورت گوناگون درمی آید. پس در آمدن سرمایه به صورت ارزشی خود تداوم بخش و تکثیر یابنده نخست موقوف به آن است که سرمایه، به عنوان ارزش پیشنهاد ۱۱۴، از خود، به عنوان ارزش ساخته شده ۱۱۵ متمایز گردد. از آنجا که سرمایه به تمامی وارد تولید می شود، و از آنجا که به عنوان سرمایه، اجزاء سازنده گوناگونش فقط به طور صوری از یکدیگر متمایزند، [یعنی] همگی [در واقع] بیکسان، مقادیری از ارزش اند، نتیجه می شود که ارزش سازی به طور یکسان صفت ذاتی همه آنهاست، وانگهی، چون آن بخش از سرمایه که با کار مبادله می شود، تنها هنگامی مولد تواند بود که سایر اجزاء سرمایه همراه با آن نهاده شوند - و از آنجا که نسبت این قدرت تولیدی تابع میزان ارزش و غیره، و نیز تابع نسبت های گوناگون این اجزاء با یکدیگر (به صورت سرمایه ثابت و غیره) است، - در نتیجه چنین می نماید که ایجاد ارزش اضافی، یا سود، هم، یکسان تابعی از همه اجزاء سرمایه است. و چون از یکسو شرائط کار به عنوان اجزاء سازنده عینی سرمایه نهاده می شوند، و از سوی دیگر خود کار در حکم فعالیت است که در سرمایه ادغام شده است، تمامی فرایند کار گوئی فرایند خود سرمایه، و ایجاد ارزش اضافی گوئی فرآورده [فعالیت] سرمایه است، فرآورده ای که میزان آن نه بر پایه کار اضافی که سرمایه کارگر را به انجام آن وامی دارد بلکه به عنوان نتیجه ای از افزایش قدرت تولیدی کار در پرتو سرمایه سنجیده می شود. فرآورده خاص سرمایه، سود است. [و سرمایه] از این لحاظ، دیگر در حکم سرچشمه ثروت است. گیرم در حدی که ایجاد کننده ارزش های مصرفی، مولد ارزش های مصرفی، است که خود تعیین شده ارزش اند:

---

114- Vorausgesetzter Wert = presupposed value = valeur que le capital avance (F, 1) = valeur présumée (F, 2).

منظور از «ارزش پیشنهاد» ارزشی است که در آغاز فرایند تولیدی به عنوان مایه به کار می افتد.

115- gesetztem Wert = posited value = valeur que le capital produit lui-même (F, 1) = valeur posée (F, 2).

منظور از «ارزش ساخته شده» ارزشی است که به صورت سود، نتیجه کارکرد سودآور مایه اولی است و چون برای تراکم مجدد دوباره سرمایه گذاری می شود در حقیقت شکل تحقق یافته عالی سرمایه است.

«ارزش، فراورده را می‌سازد» (سه. ۱۱۶) پس، سرمایه برای مصرف تولید می‌کند. چون از طریق تجدید بی‌وقفه کار به خود تداوم می‌بخشد گوئی ارزش پاینده و در حکم پیشفرض تولید است، تولیدی که دوام آن دیگر به بقاء سرمایه بستگی دارد. ۱۱۷ و چون مبادله خود را با کار جدید مدام از سر می‌گیرد، به نظر می‌رسد که تنخواه کار [یا دستمایه کار] است. کارگر طبیعتاً نمی‌تواند بدون وجود شرائط عینی کار، تولید کند. و حال آنکه در سرمایه، این شرائط از کارگر جدا می‌شوند و به‌عنوان شرائطی مستقل رویاروی او قرار می‌گیرند. کارگر نمی‌تواند بسا این شرایط ارتباط یابد مگر آنکه کارش از قبل به تملک سرمایه درآمده باشد. از دیدگاه سرمایه، شرائط عینی کار برای کارگر ضروری به نظر نمی‌رسند، آنچه ضروری می‌نماید وجود مستقل این شرائط رویاروی کارگر - جدائی وی از آنها، تملک آنها توسط سرمایه‌دار است، و تعلیق این جدائی تنها هنگامی روی می‌دهد که کارگر نیروی تولیدی‌اش را به سرمایه واگذارد و در عوض، سرمایه وجود او را به عنوان توان کاری مجرد و انتزاعی حفظ می‌کند؛ یعنی درست به‌صورت توان صرف برای بازتولید ثروتی که به شکل سرمایه رویاروی او قرار دارد، چونان نیروئی که بر وی فرمان می‌راند.

بدین ترتیب تمامی اجزاء سرمایه، اعم از بخش در گردش (که صرف مزد، مواد خام و غیره می‌شود) و بخش به‌کار افتاده در سرمایه ثابت، همزمان سودآورند. سرمایه دیگر می‌تواند خود را هم در شکل سرمایه ثابت و هم در شکل سرمایه در گردش بازتولید کند. چون پیشتر در بررسی گردش دیدیم که ارزش سرمایه بسته به اینکه در کدامیک از این دو شکل از آغاز به کار افتاده باشد به‌شکلی متفاوت برگشت می‌کند، و از آنجا که از دیدگاه سرمایه سودساز آنچه برمی‌گردد فقط ارزش نیست بلکه ارزش سرمایه + سود است - یعنی هم خود آن ارزش و هم ارزش ارزش‌ساز آن است - نتیجه می‌شود که سودآوری سرمایه بسته به اینکه به کدام شکل باشد فرق خواهد داشت. سرمایه در گردش به تمامی به گردش می‌افتد و ارزش مصرفی‌اش وسیله انتقال ارزش مبادله‌ای آن است، و بنابراین با پول مبادله می‌شود. یعنی که به تمامی به فروش می‌رسد، هرچند که هر

116- Say, *cours complet d'économie politique pratique*, Vol. I, p. 510, (E, F, 1, 2).

بار فقط بخشی از آن وارد گردش می‌شود. ولی، در یک برگشت، تمامی آن به‌عنوان فراورده به مصرف می‌رسد (خواه مصرف فردی یا مصرفی که به نوبه خود مولد است)، و به صورت ارزش دیگر بار باز تولید می‌شود. این ارزش شامل ارزش اضافی است که حالا دیگر سود نامیده می‌شود، این ارزش به‌صورت ارزش مصرفی فروخته شده است تا به صورت ارزش مبادله‌ای تحقق یابد. پس این فروش، **فروشی است همراه با سود**. از سوی دیگر، دیده‌ایم که سرمایه ثابت تنها جزء به جزء در دوره چند ساله، یا دوره‌های متوالی سرمایه در گردش برگشت می‌کند خاصه اینکه به گردش درآمدن و خارج شدنش از گردش به‌عنوان ارزش مبادله‌ای نیز به موازات میزانی است که (آن موقع در امر تولید بیواسطه) به مصرف می‌رسد. با اینهمه، اکنون ورود ارزش مبادله‌ای به گردش، چنانکه برگشت آن، دیگر چنان است که حکم ورود و برگشت فقط و فقط ارزش سرمایه را ندارد بلکه در ضمن به‌عنوان ورود و برگشت سود نیز هست چندانکه کسر متعارفی از سود ارتباط دارد با کسر متعارفی از سرمایه.

«سرمایه‌دار نفع برابری را از همه اجزاء سرمایه به جریان افتاده شده‌اش انتظار دارد» (مالتوس) ۱۱۸

«آنچه ثروت و ارزش را بیش از همه به هم نزدیک می‌کند این است که ارزش ناگزیر از تولید ثروت است» (ایضاً، ۳۰۱)

]] «سرمایه ثابت نسبت به سرمایه در گردش» (در کارخانه‌های پنبه بافی) «معمولاً ۴ به ۱ است؛ یعنی اگر صاحب‌صنعتی ۵۰ هزار لیره داشته باشد ۴۰ هزار آن را صرف احداث کارخانه و تجهیز آن با ماشین‌آلات می‌کند و تنها ۱۰ هزار لیره‌اش را به خرید مواد خام (پنبه، ذغال‌سنگ و غیره) و پرداخت مزدها [اختصاص می‌دهد]». ۱۱۹ «سرمایه ثابت نه تنها از طریق فرسایش و استهلاک، بلکه به‌خاطر پیشرفت‌های مکانیکی مداوم نیز، دستخوش فساد و استهلاک بی‌وقفه است...» (ایضاً) «بنا به قوانین جاری، در هیچ کارخانه‌ای افراد کمتر از ۱۸ سال نباید بیش از ۵ رز ۱۱ ساعت در روز، یعنی ۵ روز هفته روزی ۱۲ ساعت و شنبه‌ها ۹ ساعت، کار کنند. حال، تحلیل ذیل نشان می‌دهد که در یک چنین کارخانه‌ای تمامی سود خالص ناشی از ساعت آخر است. اگر یک کارخانه‌دار ۱۰۰ هزار

118- Malthus, *Principles of Political Economy*, 2nd. ed., London, 1836, p. 267.

119- Nassau. W. Senior, *Lectures on the Factory Act etc.*, 1837, p. 12.

لیره سرمایه بگذارد - ۸۰ هزار لیره برای کارخانه و ماشین‌ها، و ۲۰ هزار لیره برای مواد خام و مزدها - و در برگشت سالیانه در کارخانه فرض بر این باشد که سرمایه سالی یکبار برگشت می‌کند، و سود ناخالص ۱۵ درصد باشد، فراورده او باید ۱۱۵ هزار لیره ارزش داشته باشد که از راه تبدیل و تبدیل دائمی سرمایه در گردش ۲۰ هزار لیره‌ای از شکل پول به شکل اجناس و از شکل اجناس به شکل پول» (در حقیقت از راه تبدیل و تبدیل کار اضافی، نخست به صورت کالا و بار دیگر به صورت کار لازم و غیره) «در دوره‌هایی هر یک به مدت بیش از دو ماه ایجاد می‌شود.  $\frac{5}{115}$  یا  $\frac{1}{23}$  از این ۱۱۵ هزار پوند را هر یک از ۲۳ نیم ساعت کار [ = ۱۱۵ ساعت ] تولید می‌کند. از کل  $\frac{22}{23}$  که تمامی ۱۱۵ هزار پوند را تشکیل می‌دهد،  $\frac{20}{23}$  (یا از ۱۱۵ هزار پوند، ۱۰۰ هزار پوند) به جای سرمایه است.  $\frac{1}{23}$  (یا ۵ هزار از ۱۱۵ هزار) لیره جبران‌خرابی و استهلاک کارخانه و ماشین‌هاست. و  $\frac{2}{23}$  باقی‌مانده، یعنی دو نیم ساعت آخر از ۲۳ نیم ساعت هر روز، ۱۰ درصد سود خالص او را تشکیل می‌دهد. از این رو (با فرض ثابت ماندن قیمت) اگر کارخانه با افزودن ۲۶۰۰ لیره سرمایه در گردش بتواند به جای ۱۱۵ ساعت ۱۳ ساعت در کار باشد سود خالص بیش از دو برابر خواهد بود». (یعنی آن ۲۶۰۰ لیره بدون آنکه نیازی به سرمایه ثابتی به نسبت بیشتری داشته باشد، و بدون پرداخت دیناری برای کار، به کار گرفته می‌شود.) [در این صورت] سود ناخالص و خالص = مصالحي است که به طور رایگان برای سرمایه‌دار به مصرف می‌رسد هر ساعت آن = ۱۰۰٪ بیشتر است، البته اگر کار اضافی چنانکه آقای گوز ۱۲۰ به غلط فرض کرده =  $\frac{1}{12}$  روز، یا آنطور که سنیور می‌گوید =  $\frac{2}{23}$  باشد). «از سوی دیگر، اگر ساعات کار روزانه یک ساعت در روز کاهش می‌یافت (با فرض ثابت ماندن قیمت‌ها)، سود خالص به کلی از دست می‌رفت؛ و اگر میزان کاهش به ۱۵ ساعت می‌رسید سود ناخالصی هم در کار نبود. سرمایه در گردش جبران می‌شد، اما پولی برای ترمیم و جبران ضایعات پیاپی و فزاینده سرمایه ثابت به دست نمی‌آمد» [الف] (۱۲، ۱۳). (داده‌های آقای سنیور هر قدر نادرست باشند در روشن کردن نظریه ما اهمیت شایان دارند). «نسبت سرمایه ثابت به

۱۲۰ - با پوزش از خوانندگان، عین متن چنین است:

Herr Scheise = Mr. Shit = Monsieur de la Merde — (F, 1) = Monsieur Merde (F, 2).

سرمایه در گردش، به دو دلیل همواره افزایش می‌یابد: (۱) گرایش پیشرفت‌های مکانیکی در واگذاری هرچه بیشتر امر تولید به ماشین... (۲) بهبود وسایل حمل و نقل و متعاقب آن کاهش ذخیره خام آماده برای مصرف در دست کارخانه‌دار. سابق که ذغال و پنبه از طریق دریا حمل می‌شد کارخانه‌دار ناگزیر بود به دلیل عدم اطمینان و بی‌نظمی عرضه این مواد، همیشه مصرف ۲ تا سه ماهه‌اش را انبار کند. امروزه راه آهن هفته به هفته و حتی روز به روز این مواد را از بندر یا معدن به او می‌رساند. با این اوصاف، پیش‌بینی من آنست که در چند سال آینده سرمایه ثابت به‌جای نسبت کنونی‌اش به، ۶، ۷ یا حتی ۱۰ برابر سرمایه در گردش خواهد رسید؛ و در نتیجه انگیزه‌های طولانی‌تر کردن ساعات کار، به عنوان تنها وسیله سودآوری بخش بزرگی از سرمایه ثابت، بیشتر خواهد شد. آقای اشورث به من گفت: «در مدتی که کارگری بیلش را زمین می‌گذارد سرمایه‌ای به ارزش ۱۸ پنی را معطل می‌گذارد. و هنگامی که یکی از افراد ما کارخانه را ترک می‌کند سرمایه‌ای به ارزش ۱۰۰ لیره را عاطل رها کرده است» (۱۳، ۱۴). [[این هم شاهد گویائی بر اینکه در قلمرو فرمانروائی سرمایه، استفاده گسترده از ماشین نه‌تنها کار را کوتاه‌تر نمی‌کند بلکه بیشتر طولانی‌ترش می‌کند. آنچه را ماشین کوتاه می‌کند کار لازم است و نه کاری که سرمایه‌دار لازم دارد. و از آنجا که سرمایه ثابت به موازات بیکارماندنش از ارزش می‌افتد، پس رشد آن با گرایش همیشگی کردن کار ارتباط دارد. و اما نکته دیگری که سنیور یادآور می‌شود، مبنی بر این که کاهش سرمایه در گردش در مقایسه با سرمایه ثابت، در صورت ثابت ماندن قیمت‌ها، به حدیست که او در نظر دارد. ولی [یک مسأله هست]؛ اگر مثلاً قیمت پنبه به‌طور متوسط، زیر قیمت میانگین قرار گیرد، کارخانه‌دار تا آنجا که سرمایه شناورش به او اجازه می‌دهد پنبه می‌خرد، و برعکس. در مورد ذغال‌سنگ، اما، در صورتی نظر سنیور درست است که تولید ذغال منظم باشد و هیچ اوضاع و احوال خاصی منجر به پیش‌بینی افزایش فوق‌العاده تقاضا نشود. دیدیم که حمل و نقل (و همین‌طور وسایل ارتباطی) در آنجا که مسأله مربوط به آوردن فراورده به بازار یا تبدیل آن به کالا است، تعیین‌کننده گردش نیستند. چون در اینجا وسایل حمل و نقل و ارتباطی هم بخشی از مرحله تولیداند. اما در زمینه‌های ذیل تعیین‌کننده گردش‌اند: (۱) برگشت؛ (۲) تبدیل دوباره سرمایه از صورت پولی آن به صورت شرائط تولید. هر قدر عرضه

مواد و مواد ابزارى سریع‌تر و بی‌وقفه‌تر باشد سرمایه‌دار نیاز به خرید ذخیره کمتری از این اقلام دارد. و از همین رو وی به‌جای نگهداری همان سرمایه در گردش به صورت سرمایه خوابیده ترجیح می‌دهد همان سرمایه را به همان شکل هرچه بیشتر بچرخاند و بازتولید کند. از سوی دیگر، به قراری که سیسموندی هم یادآور شده، این عمل این حسن را هم دارد که تاجر خرده‌فروش، و مغازه‌دار می‌توانند هرچه سریعتر ذخیره‌شان را تجدید کنند و نیازی به انبار کردن کالاها نخواهند داشت زیرا هر لحظه قادرند اقلام مورد نیاز را تهیه کنند. همه اینها نشان می‌دهند که چگونه، پایه‌پای گسترش تولید، کاهش نسبی در امر انبارکردن کالا به وجود می‌آید؛ افزایشی اگر باشد، تنها به شکل سرمایه ثابت است و پا به پای آن (تولید) کار از نظر نظم، شدت و دامنه، افزایش می‌یابد. سرعت ابزارهای حمل و نقل همراه با همه‌جانبگی آنها تا جایی که به سرمایه در گردش مربوط می‌شود، ضرورت تغییر کار قبلی و تبدیل آن به تولید همزمان، متقابلاً وابسته و تمایز یافته را (مگر در کشاورزی)، مدام افزایش می‌دهد. این ملاحظه، در بخش مربوط به انباشت اهمیت دارد]]

«کارخانه‌های بافندگی ما در شروع کارشان ۲۴ ساعته کار می‌کردند. مشکلات مربوط به نظافت، و تعمیر ماشین‌ها و تقسیم مسئولیت ناشی از ضرورت به‌کارگیری دو دسته سرکارگر، حسابدار و غیره تقریباً به این امر خاتمه داد اما پیش از آنکه قانون هابهاوس ساعت‌های کار کارخانه را به ۶۹ ساعت در هفته کاهش دهد، آنها معمولاً ۷۰ تا ۸۰ ساعت در هفته کار می‌کردند» [الف] (ایضاً، ۱۵)

کارخانه‌های پنبه در انگلستان. کارگر. مثال ماشین و کار اضافی. مثالی از سیمونز. ۱۲۱ کارخانه دارای دستگاه نخریسی مکانیکی، و غیره (این مثال ما برای نرخ سود) راه‌های گوناگونی که ماشین کار لازم را کاهش می‌دهد. گاسکل. کار، بازار بیواسطه سرمایه.

۱۲۱ - Jelinger Cookson Symons (۱۸۶۰-۱۸۰۹) حقوقدانی بود که در ۱۸۳۵ از سوی دولت مأمور تهیه گزارشی از وضعیت بافندگان دستی شد، وی درباره معدنگران گزارشی تهیه کرد و راجع به نظام آموزشی ویلز گزارش دیگری نوشت؛ وی مؤلف کتاب‌های زیادی درباره مسایل اقتصادی و آموزشی است [ما].



«به گفته بینز (Baines) با کمتر از ۱۰۰ هزار لیره نمی‌توان يك کارخانه پنبه‌ریسی درجه يك با دستگاههای تمام ماشینی مجهز به ماشین بخار و سوخت گاز دایر کرد. يك ماشین بخار به قدرت ۱۰۰ اسب می‌تواند ۵۰ هزار دوک را بچرخاند و ۶۲۵۰۰ مایل نخ پنبه مرغوب در روز تولید کند. در چنین کارخانه‌ای ۱۰۰۰ نفر به اندازه ۲۵۰ هزار کارگر که بدون ماشین کار می‌کنند نخ تولید می‌کنند»<sup>۱۲۲</sup> «با کاهش یافتن سودها، گرایش سرمایه در گردش تا حدی بر آنست که به سرمایه ثابت تبدیل شود. وقتی نرخ بهره ۵٪ باشد، سرمایه در احداث راه‌ها، آبراهه‌ها، یا راه‌آهن جدید به کار نمی‌افتد مگر روزی که از این کارها هم درصد چشمگیری عاید سرمایه بشود؛ اما هنگامی که نرخ بهره ۴ یا ۳٪ است، سرمایه در چنین زمینه‌هایی به فعالیت می‌افتد هرچند که درصد عایدی آن کم است. شرکت‌های سهامی برای اجرای طرح‌های عظیم مولود طبیعی کاهش نرخ سودند. کاهش نرخ سود، افراد را نیز تشویق می‌کند که سرمایه‌شان را در احداث ساختمان یا ماشین تثبیت کنند»<sup>۱۲۳</sup> «برآورد مک‌کولوچ از تعداد و درآمدهای کسانی که درگیر صنعت پارچه‌بافی‌اند، به شرح زیر است:

۸۳۳ هزار بافنده، نخ‌ریس، رنگرز و غیره هرکدام

سالی ۲۴ لیره ۲۰,۰۰۰,۰۰۰ لیره

۱۱۰ هزار درودگر، مهندس، ماشین‌ساز و غیره

هریک سالی ۳۰ لیره ۳,۳۳۰,۰۰۰ لیره

سود، نظارت، زغال و وسایل ماشین‌ها ۶,۶۷۰,۰۰۰ لیره

جمع ۹۴۴ هزار نفر ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ لیره<sup>۱۲۴</sup>

«از ۶۲ میلیون لیره [قلم سوم جدول]، ۲ میلیون صرف تهیه آهن و

ذغال و سایر مواد، ماشین‌آلات و سایر هزینه‌ها می‌شود که با احتساب سالی

۳۰ لیره برای هر نفر برای ۶۶۶۶۶ نفر در سال کار فراهم می‌سازد<sup>۱۲۵</sup>

[که با در نظر گرفتن سایر شاغلان، یعنی ۹۴۴ هزار نفر جدول] جمع

شاغلان را به ۱,۰۱۰,۶۶۶ نفر می‌رساند، نیم این رقم، یعنی معادل

122- S. Laing, *National Distress etc.*, London, 1844., p. 75.

123- Hopkins (Th.), *Great Britain for the last 40 Years etc.*, London, 1834, p. 232.

۱۲۴- این اعداد و نیز برخی اعداد بعدی گرد شده‌اند.

۱۲۵- در [ما] به اشتباه ۶۶۶۶۶ نفر آمده است.

۵۰۵۳۳۰ نفر، را که خردسالان و سالخوردگان و دیگر کسان وابسته به کارگرانند بر این رقم بیفزایید جمع کل جمعیتی که از راه دستمزد امرار معاش می‌کنند به ۱،۵۱۵،۹۹۶ نفر خواهد رسید. حالا به این رقم کسانی را اضافه کنید که از آن  $4\frac{1}{2}$  میلیون [بقیه] که سود است، مستقیم یا غیرمستقیم زندگی می‌گذرانند» (هاپکینز، ایضاً ۳۳۶، ۳۳۷). پس طبق این محاسبه ۸۳۳ هزار نفر مستقیماً درگیر در امر تولیدند، و ۱۷۶،۶۶۶ نفر در تولید ماشین و مواد ابزاری که وجودشان فقط به‌خاطر استفاده از ماشین لازم است. [درآمد] این دسته اخیر اما سرانه ۳۰ لیره حساب شده؛ ولی اگر کارشان در حد کاری از همان کیفیت دسته ۸۳۳۰۰۰ نفری حساب شود، سرانه آنان ۲۴ لیره خواهد شد و با این حساب با ۵،۳۳۰،۰۰۰ لیره<sup>۱۲۷</sup> می‌توان ۲۲۲،۰۰۰ کارگر استخدام کرد یعنی به ازای هر یک نفر شاغل در امر تولید ماشین و مواد ابزاری  $\frac{3}{4}$  نفر در تولید نخ پنبه شرکت دارند. یعنی نسبتی کمتر از ۱ به ۴، که ما آنرا ۱ به ۴ می‌گیریم. حال، اگر ۴ کارگر باقی‌مانده فقط به اندازه ۵ نفر سابق کار کنند یعنی هر یک از آن ۴ نفر  $\frac{1}{4}$  زمان کار اضافی بیشتر داشته باشد سرمایه هیچ سودی نمی‌برد. ۴ نفر باقی‌مانده باید بیش از ۵ نفر سابق کار اضافی بکنند، یا به عبارت دیگر تعداد کارگرانی که برای کار با ماشین استخدام می‌شوند باید کمتر از تعدادی باشد که به‌علت استفاده از ماشین از کار کنار گذاشته شده‌اند. ماشین تنها وقتی برای سرمایه سودآور است که زمان کار اضافی کارگران به‌خدمت گرفته شده در ماشین را افزایش دهد (نه از لحاظ این که ماشین زمان اضافی را کاهش می‌دهد، بلکه از این لحاظ که ماشین، نسبت زمان کار اضافی به کار لازم را کاهش می‌دهد چندانکه زمان کار لازم نه‌تنها به‌طور نسبی، بلکه به‌طور مطلق نیز کاهش می‌یابد ضمن آنکه تعداد روز-کارهای همزمان فرقی نمی‌کند).

افزایش زمان کار مطلق منوط به ثابت ماندن و یا افزایش روز-کارهای همزمان است، همین‌طور هم افزایش نیروی تولید از طریق تقسیم کار و غیره. در هر دو مورد جمع زمان کار یا ثابت می‌ماند یا افزایش می‌یابد. با به‌کارگیری ماشین، زمان کار اضافی نسبی نه‌تنها نسبت به زمان کار

۱۲۶- در [متا] و دیگر ترجمه‌ها ۵،۳۳۳،۰۰۰ آمده است.

۱۲۷- در [متا] و دیگر ترجمه‌ها ۲۲۲،۲۰۸ نفر آمده است. ما رقم را براساس

ازقام گرد شده خود جدول حساب کردیم.

لازم و در نتیجه، نسبت به جمع زمان کار، زیاد می‌شود، بلکه نسبت زمان کار لازم افزایش می‌یابد درحالی‌که جمع زمان کار، یعنی تعداد روز-کارهای همزمان (نسبت به زمان کار اضافی) کاهش می‌یابد.

يك کارخانه‌دار گلاسکو اطلاعات زیر را در اختیار سیمونز [ج. سی] مؤلف کتاب «پیشه‌ها و پیشه‌وران در داخل و خارج کشور»، ادینبورگ، ۱۳۸۹، قرار داده است ۱۲۸ (ما چند نمونه از این اطلاعات را می‌آوریم تا مثالی در مورد رابطه سرمایه ثابت، در گردش، و بخشی که صرف مزدها و غیره می‌شود داشته باشیم):

\*گلاسکو: «هزینه احداث يك کارخانه با دستگاه

نخریسی مکانیکی با ۵۰۰ ماسوره، برای بافتن

چلوار مرغوب، یا پارچه پیراهنی معمولی گلاسکو ۱۸۰۰۰ لیره

تولید سالانه، مثلاً ۱۵۰ هزار توپ ۲۴ یاردی

هریک ۶ شیلینگ ۴۵۰۰۰ لیره

اجزاء هزینه فوق به‌قرار زیر است:

بهره سرمایه‌درگیر و استهلاک ارزش ماشین‌ها ۱۸۰۰ لیره

نیرو-بخار، سوخت، روغن، و غیره برای

نگهداری ماشین‌ها، لوازم و غیره ۲۰۰۰ لیره

نخ و الیاف ۳۲۰۰۰ لیره

مزد کارکنان ۷۵۰۰ لیره

سود ۱۷۰۰ لیره

جمع ۴۵۰۰۰ لیره

(ص ۲۳۳) [الف]

پس، اگر سود ماشین را ۵٪ فرض کنیم سود ناخالص می‌شود

۲۶۰۰ = ۹۰۰ + ۱۷۰۰. سرمایه‌ای که صرف مزدها می‌شود فقط ۷۵۰۰

لیره است. سود به نسبت مزدها می‌شود ۲۶:۷۵ یعنی ۱۵:۱ - ۵؛ یعنی

۳۴٪.

\* «هزینه احتمالی احداث يك کارخانه نخریسی دستی

که فراورده آن نخ شماره ۴۰ از نوع نسبتاً مرغوب

باشد ۲۳۰۰۰ لیره

123- J.C. Symons, *Arts and Artisans at Home and Abroad*, Edinb., 1839.

لیره ۲۰۰۰

حق امتیاز دستگاه خودکار

لیره ۲۵۰۰۰

تولید سالانه نخ به قیمت جاری پنبه و قیمتی که نخ به فروش می‌رسد اجزاء مبلغ بالا به‌قرار زیر است:

لیره ۲۳۰۰

لیره ۱۴۰۰۰

بهره سرمایه درگیر و جبران استهلاک ارزش ماشین‌ها ۱۰٪  
پنبه

لیره ۱۸۰۰

لیره ۵۴۰۰

لیره ۱۵۰۰

لیره ۲۵۰۰۰

نیرو-بخار، سوخت، روغن، گاز، و هزینه عمومی وسایل و دستگاه‌ها و تعمیر ماشین  
مزد کارگران

سود

جمع

(ص ۲۳۴) [الف]

(البته فرض آنست که سرمایه شناور ۷۰۰۰ لیره باشد، چون ۱۵۰۰ می‌شود ۵٪ از ۳۰،۰۰۰)

«تولید کارخانه را هر هفته ۱۰ هزار پوند می‌گیریم» (ص ۲۳۴) در اینجا نیز سود = ۲۶۵۰ = ۱۵۰۰ + ۱۱۵۰ و

$$۲۶۵۰ : ۵۴۰۰ (\text{مزدها}) = ۱ : ۲ \frac{۲}{۵۳} = ۴۹ \frac{۸}{۱۰۸} \%$$

\* «هزینه يك کارخانه نخ‌ریسی ۱۰ هزار ماسوره‌ای

لیره ۲۰۰۰۰

پیوسته برای تولید نخ مرغوب شماره ۲۴

ارزش کل تولید سالیانه به قیمت فعلی، [که تقسیم می‌شود به اجزاء زیر]:

لیره ۲۳۰۰۰

لیره ۲۰۰۰

لیره ۱۳۳۰۰

لیره ۲۵۰۰

لیره ۳۸۰۰

لیره ۱۴۰۰

لیره ۲۳۰۰۰

بهره سرمایه درگیر در استهلاک ۱۰٪ ارزش ماشین‌ها  
پنبه

نیرو-بخار، روغن، سوخت، تعمیر ماشین‌ها

مزد کارگران

سود

جمع

(ص ۲۳۵) [الف].

و سود ناخالص = ۲۴۰۰، مزدها ۳۸۰۰؛ پس:

$$۲۴۰۰ : ۳۸۰۰ = ۲۴ : ۳۸ = ۱۲ : ۱۹ = ۶۳ \frac{۳}{۱۹} \%$$

[سود] در مورد اول  $\frac{2}{3} - 24\%$ ؛ در مورد دوم  $\frac{8}{10.8} - 49\%$ ؛ و در مورد آخر  $\frac{2}{19} - 63\%$  [است]. مزدها در مورد اول  $\frac{1}{6}$  کل قیمت فراورده‌اند؛ در مورد دوم بیش از  $\frac{1}{4}$  و در مورد آخر بیش از  $\frac{1}{6}$ . اما در مورد نخست نسبت مزدها به سرمایه  $= \frac{8}{15} - 4:1$ ؛ در مورد دوم  $= \frac{15}{27} - 5:1$ ؛ و در مورد آخر  $= \frac{2}{19} - 7:1$  [است]. به‌میزانی که نسبت سرمایه اختصاص‌یافته به مزدها در مقایسه با سرمایه اختصاص‌یافته به ماشین و سرمایه در گردش (که در مورد اول جمعاً ۳۴،۰۰۰، در مورد دوم ۳۰،۰۰۰ و در مورد سوم ۲۸،۰۰۰ لیره است) کاهش می‌یابد، سود بخش مربوط به مزدها باید طبعاً افزایش یابد تا درصد سود تغییری نکند.

کاهش مطلق جمع کار، یعنی روز-کارها ضربدر تعداد روز-کارهای همزمان، نسبت به کار اضافی ۱۲۹ ممکن است به دو وجه ظاهر شود. [یا به شکل مورد بحث] در اولین مثال بالا، که بخشی از کارگران قبلاً شاغل، به دنبال استفاده از سرمایه ثابت (ماشین)، کنار گذاشته می‌شوند. یا [به این شکل] که معمول شدن استفاده از ماشین سبب کاهش افزایش روز-کارهای به‌خدمت‌گرفته‌شده می‌گردد هرچند که قدرت تولیدی افزایش می‌یابد و آهنگ این افزایش (البته) بالاتر از کاهش آن در نتیجه «ارزش» ماشین‌های تازه به‌کار گرفته شده است. مادام که سرمایه ثابت ارزشی دارد، قدرت تولیدی کار را به‌جای افزایش‌دادن، کاهش می‌دهد. \* «دست‌های اضافی به کارخانه‌دار امکان می‌دهند تا نرخ مزدها را کاهش دهد؛ اما اطمینان از اینکه هر کاهش ۱۲۰ چشمگیر [ی]، خسارات عظیم و فوری بر اثر دست‌کشیدن از کار، تعطیل‌های طولانی کار، و دیگر موانع گوناگون را به دنبال خواهد داشت، کارخانه‌دار را وادار می‌کند که روند آهسته پیشرفت ماشینی را ترجیح بدهد چرا که در این روند، حتی با سه برابر شدن تولید، به کارگران جدیدی نیاز نیست.» ۱۲۱ «گرچه پیشرفت ماشینی هنوز به‌جائی نرسیده که دیگر هیچگونه نیازی به کارگر نباشد، باز هم آنقدر هست که یک نفر قادر به تولید، یا نظارت بر تولید

۱۲۹- بخش اخیر جمله در [ما] افتاده است.

۱۳۰- در [متا] «افزایش» آمده است که مترجمان فرانسوی و انگلیسی اصلاح کرده‌اند.

131- Gaskell, *Artisans and Machinery*, London, 1836, p. 314.

کمیتی باشد که اکنون به ده یا بیست نفر کارگر نیاز دارد» (ایضاً، ص ۳۱۵) «ماشین‌هایی اختراع شده که به کمک آنها يك نفر قادر است همان اندازه نخ تولید کند که ۷۰ سال پیش ۲۵۰ یا حتی ۳۰۰ نفر تولید می‌کردند؛ پیشرفتی که به يك مرد با وردستش امکان می‌دهد تا همان مقدار کار چاپی انجام دهند که قبلاً ۱۰۰ مرد و ۱۰۰ وردست انجام می‌دادند. ۱۵۰ هزار کارگر کارخانه‌های نخ‌ریسی همان مقدار نخ تولید می‌کنند که ۴۰ میلیون کارگر با چرخ نخ‌ریسی دستی تولید می‌کردند.» (ایضاً، ۳۱۶) [الف]

(يك نفر هوادار ریکاردو در بحث‌علیه «اصول...» مالتوس می‌نویسد:)  
 \* «می‌توان گفت کار، بازار بیواسطه سرمایه، یا حوزه فعالیت سرمایه‌است. مقدار سرمایه‌ای که می‌توان در لحظه‌ای معین در کشوری معین، یا در جهان، به کار انداخت، به نحوی که برگشت سود کمتر از نرخ معینی نباشد، اصولاً به کمیت کاری بستگی دارد که با به‌جریان افتادن آن سرمایه انجام آن با همان تعداد موجود کارگران امکان‌پذیر است» [الف]

**بیگانگی شرائط کار کارگر به موازات توسعه سرمایه (واژگونگی).  
 واژگونگی در بنیاد شیوه تولید سرمایه‌داری رخ می‌دهد و نه فقط  
 در [شیوه] توزیع آن.**

تلقی این امر که در تحول نیروهای مولد کار، شرائط عینی کار، یعنی کار عینیت‌یافته، باید نسبت به کار زنده افزایش یابد، - که این خود در واقع مکررگوئی‌ست، چون افزایش نیروی مولد کار چه معنایی می‌دهد جز اینکه برای تولید فراورده بیشتر به کار بیواسطه کمتری نیاز است، و در نتیجه ثروت اجتماعی، بیش از پیش در شرائط کاری که خود کار ایجادکننده آنهاست تجلی می‌کند؟ - از دیدگاه سرمایه بدین صورت نیست که یکی از دقایق فعالیت اجتماعی [یعنی] کار عینی - تبدیل به بدنه هماره نیرومندتر دقیقه دیگر، [یعنی] کار زنده و فردی، می‌شود، بلکه برعکس چنان است که - و این از دیدگاه کار به شیوه مزدبگیری بسیار مهم است - شرائط عینی کار در برابر کار زنده به استقلال‌سی بیش از پیش غول‌آسا می‌رسند که گسترش دامنه‌اش بیانگر آن است، و بخش‌های همواره نیرومندتری از ثروت اجتماعی به صورت نیروئی بیگانه و مسلط

رویاری کار قرار می‌گیرد. تأکید نه بر **عینیت‌یافتگی**، بل بر بیگانگی‌شدگی - برون‌یافتگی - از آن غیرشدگی ۱۲۲ شرایط کاری تشخیص یافته، یعنی نیروی عینی سترگیست که کار اجتماعی به صورت دقیقه‌ای از [تکامل] خویش برضد خویش علم می‌کند و دیگر نه از آن کارگر که از آن سرمایه‌دار است. ۱۲۳ از آنجا که از دیدگاه سرمایه و کار به شیوه مزدبگیری، ایجاد این بسدنه عینی فعالیت، در تضاد با توان کاری بیواسطه صورت می‌گیرد - بدین معنا که این فرایند عینیت‌یابی از دیدگاه کار یا تملك کار غیر از دیدگاه سرمایه، در واقع به صورت فرایند برون‌یافتگیست - پس انحراف و واژگونگی امری صرفاً **تخیلی** نیست که فقط در تصور کارگران و سرمایه‌داران وجود داشته باشد، بلکه [پدیده‌ای] **واقعیست**. این فرایند واژگونگی، اما، آشکارا فقط ضرورتی **تاریخیست**، ضرورتی برای توسعه نیروهای تولیدی، گیرم از نقطه حرکت تاریخی، یا بنیان معینی، که به هیچ وجه ضرورت **مطلق** تولیدی نیست؛ این ضرورت بیشتر ضرورتی رو به افول است و پیامد و مقصد (ذاتی) این فرایند هم برافتادن خود این بنیان همراه با این شکل از فرایند [تولیدی]ست. اقتصاددانان بورژوائی آنقدر زندانی تصورات مرحله تاریخی معینی از توسعه اجتماعی‌اند که گمان می‌کنند ضرورت عینیت-پذیری نیروهای اجتماعی کار چیزی جدا از ضرورت بیگانگی‌شدگی در برابر کار زنده است. درحالیکه، با برافتادن خصلت **بی‌میانجی** کار زنده به صورت **فردی** صرف، یا به صورت عام درونی یا بیرونی صرف، [که نتیجه‌اش] اثبات خصلت مستقیماً عام یا **اجتماعی** فعالیت افراد است، دقیق عینی تولید دیگر پوسته این نوع بیگانگی را می‌اندازند، و آنگاه [حقیقت ذاتی‌شان] به عنوان مایه موجود ۱۲۴، یا پیکره اجتماعی آلی برای بازتولید انفرادی افراد، منتها بازتولید انفرادی افراد اجتماعی، به اثبات می‌رسد. شرایطی که به این افراد امکان می‌دهد تا حیاتشان را در فرایند حیاتی مولدشان، بدینسان بازتولید کنند، زائیده فقط خود فرایند

132- Entfremdet—, Entäussert , veraüssertsien.

۱۳۳ - ترجمه عبارات اخیر در ترجمه‌های فرانسوی و انگلیسی متفاوت است. برای مقایسه، نك. [متا، ص ۷۱۶]، [ما، ص ۸۳۱]، [فا، ۱، ج ۲، ص ۳۷۸] و [فا، ۲، ج ۲، ص ۳۲۳].

۱۳۴ - Eigentum ، به معنای «مالکیت»، و دیگران هم با همین تعبیر

برگردانده‌اند.

اقتصادی در طول تاریخ اند؛ اعم از شرائط عینی و ذهنی که در نهایت چیزی جز دو شکل متمایز از شرائطی واحد نیستند.

این ناداری کارگر، و تملك كار زنده توسط كار عينيت يافته، يا تملك كار غير توسط سرمايه - كه هر دو صرفاً بيان رابطه‌ای واحد گیرم از دو قطب مخالف اند - از شرائط بنيادی شیوه تولید بورژوازی اند، و رابطه آنها با این شیوه تولید به هیچ وجه تصادفی نیست. این شیوه‌های توزیعی، همان مناسبات تولیدی گیرم در قالب توزیعی آن است از این رو بسیار بی‌معناست که مثلاً جان استوارت میل می‌نویسد: \* «قوانین و شرائط تولید ثروت خصلت حقایق طبیعی را دارند... اما در مورد توزیع ثروت چنین نیست چون اینجا دیگر فقط نهادهای انسانی دست‌اندرکار هستند» ۱۳۵ [الف]. «قوانین و شرائط» تولید ثروت همان قوانین و شرائط «توزیع ثروت» به شکلی دیگرند، هر دو تغییر می‌کنند، فرایند تاریخی واحدی را می‌گذرانند؛ و به همین عنوان‌ها دقایقی از فرایند تاریخی اند.

درک این نکته به فراست چندانی نیاز ندارد که براساس کار آزاد ناشی از برافتادن بندگی و رعیتی یعنی بر پایه کار به شیوه مزدبگیری، ماشین تنها می‌تواند به صورت برابر نهاد کار زنده، رویاروی آن، و به صورت قدرتی متخاصم با آن، پدید آید؛ یعنی ماشین باید به صورت سرمایه با کار مقابله کند. اما درک این نکته هم به همان اندازه آسان است که ماشین، اگر، فی‌المثل، به تملك كارگران همبسته هم درآید همچنان نقش عامل تولید اجتماعی را بازی خواهد کرد. [تفاوت] تنها [در این است که] نبودنش در ید مالکیت کارگر، هم جزوی از شرائط شیوه تولید مبتنی بر مزدبگیری است. در مورد دوم تغییر توزیع برای آن است که بنیان تولید تغییر کرده و بنیان تازه‌ای که فقط مولود فرایند تاریخی است بنا شده است.

**مری‌ویل. وابستگی طبیعی کارگر در مستعمره‌ها باید جای خود را به محدودیت‌های مصنوعی بدهد.**

---

135- J.S. Mill, *Principles of Political Economy*, 2nd ed., London 1849, Vol. I, p. 240.



در زبان تمثیلی پروئی‌ها، طلا «اشک‌های دیده خورشید است» (پرسکات). «بدون استفاده از ابزارهای معمول در اروپا کاری که هر فرد (در پرو) می‌تواند انجام دهد اندک است؛ اما کار انبوه عظیم آنان با رهبری مشترک، بدانان این توانائی را داده است که با پشتکار خستگی‌ناپذیری به نتایجی [عظیم] دست یابند، و غیره» (ایضاً) ۱۳۶.

[پول عمده و رائج مکزیکی‌ها (بیشتر [معاملات هنوز] پایاپای و مالکیت زمین به شیوه آسیائی [ست]) «پولی قراردادی با ارزش‌های متفاوت است. از جمله: قلم پر پرندگان پرشده از گرد طلا؛ تکه‌های قلع بریده شده به شکل T، کیسه‌های کاکائو محتوی تعداد خاصی دانه». پتر مارتی ۱۳۷، (در بحث از دنیای نو ۱۲۸) می‌گوید: \* «آه، این پول پربرکت، که سرچشمه عصاره‌ای شهدآلود و جانبخش برای نوع بشر است، و دارنده معصوم خویش را از بلای دوزخی آز و شره مصون می‌دارد، چرا که نه می‌توان برای مدتی طولانی نگاهش داشت و نه زیر خاک پنهانش کرد» [ل] (پرسکات) ۱۳۹. «شورگه (۱۸۲۳) بر آن است که ارزش تمامی الماس تهیه شده در ۸۰ سال به زحمت از ارزش محصول ۱۸ ماهه شکر یا قهوه برزیل بالاترست» (مری ویل) ۱۴۰. «نخستین مهاجرنشینان» (بریتانیائی در آمریکای شمالی) «زمین‌های اطراف آبادی‌شان را مشترکاً کشت می‌کردند... این رسم تا سال ۱۶۱۹ در ویرجینیا متداول بود» و غیره. (مری ویل، جلد ۱، ص ۹۱) (دفتر، ص ۵۲) («کورتس‌ها در سال ۱۵۹۳ از فیلیپ دوم تقاضا کردند: \* کورتس‌های والادولید ۱۴۱ سال ۴۸ از اعلیحضرت تمنا دارند ورود شمع، آینه، جواهرات، کارد و چاقو و چیزهای مشابه را از خارج به قلمرو پادشاهی ممنوع کند، این اقلام بی‌مصرف در زندگانی انسانی با طلا مبادله می‌شوند، گوئی اسپانیائی‌ها سرخ‌پوستان‌اند» [ف]

136- W. H. Prescott, *History of the Conquest of Peru*, 4th, edn. London, 1850, Vol. I, p. 127, (E, F, 1, 2)

137- Peter Marty.

138- de Orbe novo.

139- *Ibid.*, p. 127.

140- H. A. M. Merivale, *Lectures on Colonization*, London, 1841, Vol. (1, F1, 2).

141- Cortes de Valladolid.

«در مهاجرنشین‌های پرجمعیت، گرچه کارگران آزادند، اما طبیعتاً به سرمایه‌دار وابسته‌اند؛ در مهاجرنشین‌های کم‌جمعیت، نیاز به ایجاد این وابستگی را باید با محدودیت‌های مصنوعی تأمین کرد» [الف] (مری ویل) ۱۴۲

چگونه با ماشین و غیره در مواد صرفه‌جویی می‌کنند. ۱۴۴ نان.  
دیورو دو لامال

پول رومی: *aes grave* پوند مس (خریدن با «آس» و «لیبرا» ۱۴۵). این همان *as* ۱۴۶ است. در سال ۴۸۵ ب. ش. ۱۴۷ دینارهای نقره ۱۴۸ = ده *as*

142- J. Sempéré Y Guarinos, *Considérations sur les causes de la grandeur et de décadence de la monarchie espagnole*, Paris, 1826. Vol. 1, pp. 275-6. (E, F, 1, 2).

143- Merivale, *Ibid.*, Vol. II, p. 314.

۱۴۴- با آنکه این قسمت از عنوان از فهرستی‌ست که خود مارکس بر یادداشت‌های گروندریسه (MELI, P. 966) نوشته، اما ظاهراً جایش اینجا نیست [ما].

145- *emere per aes et libram*

۱۴۶- *as* یا لیبرا = ۱۲ اونس؛ ۱ اونس = ۲۴ اسکروپولا؛ ۲۸۸ اسکروپولا = یک پوند (مارکس). مارکس برای یادداشت‌های فوق از کتاب زیر استفاده کرده است [فا، ۱، ۲]:

Dureau de la Malle, *Economie politique des Romains*, Paris, 1840, t I, p. 15.

۱۴۷- a.u.c [فا، ۲، ج ۲، ص ۳۲۶، یادداشت ۱۴۳]. در [ما] توضیحی برای تعیین تاریخ داده نشده، و در [فا، ۱] این علائم اختصاری به غلط معادل «پیش از میلاد» ذکر شده است. علامت اختصاری فوق در واقع معادل است با *ab urbe condita*، یا *anno urbis conditae* که معنای آنها به زبان لاتین عبارت است از: «از سال بنیادگذاری شهر»، یا «از سالی که شهر بنیاد گذاشته شد». نك:

The Columbia-Viking Desk Encyclopedia, 1966, p. 13.

اگر سال تأسیس شهر رم توسط رومولوس را ۷۳۵ پیش از میلاد بگیریم، تاریخ مورد نظر در متن، یعنی سال ۴۸۵ بعد از تأسیس رم = تقریباً ۲۸۸ پیش از میلاد خواهد شد. از این پس علامت ب. ش. را برای همین منظور به کار خواهیم برد.

148- deniers d'argent

[بود]. ۴۰ تا از این دینارها ۱۲۹ معادل يك لیور: در سال ۵۱۰ (هر لیور ۷۵ دینار؛ هنوز هر دینار = ۱۰ as، اما ۱۰ as هر يك معادل ۱۴ اونس). در سال ۵۱۳ as به ۲ اونس تقلیل یافت ولی دینار هنوز = ۱۰ as و فقط ۱/۸۴ پوند نقره بود. این رقم ۱/۸۴ تا پایان جمهوری پابرجا ماند، اما در سال ۵۲۷ دینار ۱۶ as يك اونسی بود و در سال ۶۶۵ تنها ۱۶ as نیم اونسی ارزش داشت... در سال ۴۸۵ جمهوری دینار نقره = ۱ فرانك [و] ۶۳ [سانتیم]؛ [سال] ۵۱۰ = ۸۵ سانتیم؛ و [بین سال‌های] ۷۰۷-۵۱۳ = ۷۸ سانتیم. از غالباً تا [عهد] آنتونین‌ها = ۱ فرانك. (دوریو دو لامال، جلد ۱). در زمان رواج نخستین دینار نقره، [نسبت] ۱ پوند نقره به يك پوند مس ۴۰۰ به ۱ [بود]. در آغاز دومین جنگ پونیک نسبت = ۱۱۲ به ۱ شد (ایضاً، جلد ۱، ۴-۸۲). «مهاجرنشین‌های یونانی جنوب ایتالیا نقره‌ای را که با آن از سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد سکه می‌زدند از یونان و آسیا مستقیماً، یا از طریق صور و کارتاج، تهیه می‌کردند. با وجود این نزدیکی، رومی‌ها استفاده از طلا و نقره را به دلایل سیاسی ممنوع کردند. مردم و سنای روم بر آن بودند که يك میانجی گردش اینچنین سهل‌العصول به تمرکز، به فاسد کردن اخلاقیات کهن و انحطاط کشاورزی می‌انجامد» (ایضاً ۶۴، ۶۵). «به‌گفته وارو ۱۵۰، برده يك \*ابزار ناطق [ل]، حیوان يك \*ابزار نیمه‌صامت [ل]، و خیش \*ابزاری صامت [ل] است» (ایضاً، ۲۵۳، ۲۵۴) «مصرف روزانه يك شه‌رنشین رومی کمی بیش از ۲ لیور فرانسوی، و مصرف يك روستانشین بیش از ۳ لیور بود. يك پارسی ۹۳ ر۰ نان و روستانشینان بیست استان که گندم در آنها قوت غالب است، هرکدام ۱۷ نان مصرف می‌کنند» (ایضاً) در ایتالیا (ی امروز)، جایی که گندم قوت غالب است [خوراک هر نفر] يك پوند و ۸ اونس است. چرا رومی‌ها به نسبت بیشتری می‌خوردند؟ در آغاز گندم خام یا فقط ترید شده در آب را می‌خوردند. بعدها فهمیدند که باید برشته‌اش کنند... سپس \*آسیاب‌کردن را یاد گرفتند و خمیر تولیدشده با آرد را نپخته می‌خوردند. برای آردکردن گندم از يك هاون یا دو سنگ آس که برخلاف جهت هم می‌چرخیدند، استفاده می‌کردند [ف]... سربازان رومی از این خمیر خام (puls) برای چند

روز خود تهیه می‌کردند. بعدها غربال را اختراع کردند\* که غله را پاک می‌کند و راه جدا کردن سبوس از آرد را یافتند؛ سرانجام، خمیرمایه را بر آن افزودند، و در آن هنگام ابتدا خمیر نپخته‌ای را می‌خوردند تا اینکه تصادفاً دریافتند که با پختن خمیر هم از ترش شدن آن جلوگیری می‌شود و هم می‌توان آنرا مدتی ذخیره کرد [ف]. نانوائی‌های روم تنها بعد از جنگ با پرسئوس در ۱۵۲،۵۸۰ باب شدند. (ایضاً، ۲۷۹) «در دوره ماقبل مسیحیت، رومی‌ها آسیاب بادی را نمی‌شناختند» (ایضاً، ۲۸۰) «پارمانتیه ۱۵۲ نشان داده که هنر آسیاب‌کردن در فرانسه از زمان لوئی چهاردهم به بعد پیشرفت‌های عمده کرد و تفاوت بین آسیاب‌های قدیمی و جدید در این بود که با روش جدیدتر با همان مقدار گندم دو برابر نان تهیه می‌شد. برای مصرف سالانه هر فرد از سکنه پاریس ابتدا ۴، سپس ۳، بعد ۲ و بعد ۱ ۱/۴ \* پیمانانه ۱۵۲ گندم [در روز] اختصاص یافت... و تفاوت زیاد و عدم تناسب مصرف روزانه گندم در روم و بین ما پارسی‌ها را از همین‌جا می‌توان دریافت، یعنی از نقص آسیاب‌ها و نحوه پخت نان.» [ف] (ایضاً ۲۸۱) \* «قانون زراعی محدودیتی بر مالکیت زمین مابین شهروندان فعال بود. این محدودیت مالکیت، مبنای وجود و رفاه جمهوری‌های کهن بود.» [الف] (ایضاً ۲۵۶، ۲۵۷) \* «درآمد دولت شامل املاک خالصه، کمک جنسی، بیگاری، و عوارضی بود که به هنگام ورود یا خروج کالاها، یا فروش بعضی ارزاق عمومی، به‌صورت نقره دریافت می‌شد [ف]... این شیوه تقریباً بدون هیچ تغییری هنوز در امپراتوری عثمانی پابرجاست... در دوره دیکتاتوری سیلا ۱۵۵ و حتی در پایان سده هفتم ب. ش.، سال ۶۹۷، جمهوری روم سالانه تنها ۴۰ میلیون فرانک دریافت می‌کرد... در ۱۷۸۰ درآمد سلطان عثمانی ۳۵ میلیون سکه پیاستر یا ۷۰ میلیون فرانک بوده... رومی‌ها و ترک‌ها بخش اعظم درآمدهای خود را به‌صورت مالیات جنسی وصول می‌کردند. در بین رومی‌ها... عشر غلات و خمس سردرختی، و در بین ترک‌ها سه تناسب از نصف تا عشر

---

۱۵۲ - Perseus ، آخرین پادشاه مقدونیه که در ۱۶۸ پیش از میلاد در برابر امیلوس پولوس، ژنرال رومی، شکست خورد.

153- Parmentier.

۱۵۴ - setier ، واحد حجم، معادل حدود ۴/۰ لیتر.

۱۵۵ - Sylla یا (Luchus Cornelius) Sulla ، سردار رومی، ۱۳۸

تا ۷۸ پیش از میلاد.

قراورده‌ها... از آنجا که امپراتوری روم \*مجموعه عظیمی از شهرهای مستقل بود، بخش اعظم هزینه‌ها و مخارج صورت شهری داشت» [ف] (ص ۷-۴۰۲) (رم در عهد اوگوست و نرون، بدون حومه، ۲۶۶۶۸۴ نفر سکنه داشت، فرض بر این است که در قرن چهارم میلادی، حومه‌ها ۱۲۰ هزار و کمربند اورلیان ۳۸۲،۶۹۸ نفر سکنه داشته است، که بر سر هم [می‌شود] ۵۰۲،۶۹۸ نفر. ۳۰ هزار نفر سرباز و ۳۰ هزار نفر بیگانه [را هم اضافه کنیم، می‌رسیم به رقم] سراسر ۵۶۲،۰۰۰ نفر. مادرید [که] در ۱۵۰۰ سال بعد از چارلز پنجم، پایتخت بخشی از اروپا و نیز مرکز نیمی از قاره آمریکا [بود]، شباهت‌های بسیاری با رم [داشت]. رشد جمعیت مادرید هم متناسب با اهمیت سیاسی‌اش نبود (ایضاً ۴۰۶، ۴۰۵) \*وضع اجتماعی رومی‌ها در آن هنگام شباهت زیادی به وضع اجتماعی روسیه، یا امپراتوری عثمانی داشت تا به فرانسه یا انگلستان: تجارت و صنعت اندک، ثروت‌های عظیم دوشادوش فقر و بینوائی» [ف] (ایضاً ۲۱۴) (جلال و شکوه فقط در پایتخت و مقر ساتراپ‌های رومی بود). \*از انهدام کارتاژ تا برپائی قسطنطنیه، ایتالیای رومی در مقایسه با یونان و شرق درست وضع اسپانیای سده هجدهم را در برابر بقیه اروپا داشت. به گفته آلبرونی: «وضع اسپانیا نسبت به اروپا مثل وضع دهان است به بدن، همه چیز وارد دهان می‌شود اما آنجا نمی‌ماند» [ف] (ایضاً، ۳۸۵ به بعد).

رباخواری ابتدا در روم محدودیتی نداشت. \*قانون الواح ۱۲ گانه (سال ۳۰۳ ب. ش.) بهره پول را به نرخ سالانه ۱ درصد تثبیت کرد [ف] (نیبور این نرخ را ۱۰ درصد می‌داند) ۱۵۶ \* اما به سرعت تغلف از این قوانین آغاز شد. بار دیگر *دویلیوس* ۱۵۷ (۳۹۸ ب. ش.) نرخ بهره پول را به ۱٪ کاهش داد، بهره *یک دوازدهم* ۱۵۸ در سال ۴۰۸ به ۱/۳٪ کاهش یافت؛ در ۴۱۳، به دنبال رأی‌گیری عمومی *گنوسیوس* ۱۵۹، نزول‌خواری در رم مطلقاً قدغن شد. جای شگفتی نیست که در جمهوری که صنعت و نیز تجارت اعم از عمده‌فروشی یا خرده‌فروشی برای شهروندان قدغن بود، تجارت پول نیز ممنوع اعلام شود. [ایضاً، جلد ۲، ص ۲۶۰، ۲۶۱].

156- B.G. Niebuhr, *Römisch Geschichte, Erster Theil*, p. 603, (E, F, I, 2).

157- *Duilius*

158- *unciario faenore.*

159- *Genucius.*

این وضع تا زمان تسخیر قرطاجنه به مدت ۳ سال برقرار بود. میانگین نرخ سالانه بهره ابتدا ۱۲٪، سپس ۶٪ شد. (ایضاً، ۲۶۱). ژوستینیان ۱۶۰ نرخ بهره را روی ۴٪ تثبیت کرد [ف]؛ \*بهره ۵/۱۳ [ل] ۱۶۱ در حکومت تراژان ۱۶۲ نرخ بهره قانونی ۵٪ شد. در ۱۴۶ ق. م. نرخ بهره تجارتنی در مصر ۱۲٪ بود (ایضاً، ۲۶۳)

واگذاری غیرداوطلبانه مالکیت فئودالی زمین به موازات توسعه کاربرد پول و رباخواری توسعه می‌یابد: «رواج پول که با آن همه چیز را می‌توان خرید و در نتیجه، امتیازی که بستانکار قرض‌دهنده به صاحب زمین از این رهگذر دارد، ضرورت واگذاری قانونی زمین را به عنوان وثیقه وام پرداخت‌شده ایجاد کرد» [الف] ۱۶۲

در اروپای سده‌های میانه: «پرداخت به طلا تنها در مورد چند قلم معدود تجاری و غالباً اجناس قیمتی مرسوم بود. عمده‌ترین [این نوع پرداخت‌ها]، خارج از حوزه تجارت، به مناسبت عطایای بزرگان، [تقدیم] برخی تحف و هدایا به بلندپایگان، [یا در مورد پرداخت] جریمه‌های سنگین و خرید املاک بزرگ [بود]. گاه پیش‌می‌آمد که طلای غیرمسکوک را به حسب پوند و مارك (نیم پوند) می‌سنجیدند... ۸ اونس = ۱ مارك؛ و بنابراین ۱ [اونس] = ۲ پنی وایت یا ۳ قیراط. و از لحاظ طلای مسکوک، تا زمان جنگ‌های صلیبی، فقط سولیدوس بیزانسی ۱۶۲؛ تاری ایتالیائی ۱۶۵، و مرابطین (و بعدها مراودی ۱۶۶) عربی معمول بود» [الف] ۱۶۷. «به موجب قوانین فرانک‌ها، سولیدوس نیز تنها به عنوان پول محاسبه به کار می‌رفت و پرداخت فراورده‌های کشاورزی به صورت جریمه را با آن محاسبه می‌کردند. مثلاً در میان ساکسون‌ها یک سولیدوس، یک گاو نر یکساله کامل بود... به موجب قوانین ریپوری یک گاو ماده سالم معادل یک سولیدوس بود... ۱۲ دینار = ۱ سولیدوس طلا.» (۴۰۵، ۴۰۶) ۴ تاری = ۱ سولیدوس بیزانسی... از سده ۱۳ بعد در اروپا سکه‌های طلای

160- Justinians

161- *usura quincunx*

162- Trajan

163- John Dalrymple, *An Essay towards a General History of Feudal Property in Great Britain*, 4th. ed., London, 1759, p. 121.

164- *Byzantine solidus*

165- *Italian Tari*

166- *Arabian mourabotini (maravedi)*

167- Hüllmann, *Städtewesen des mittelalters*, 1st. part, Bonn, 1926, p. 102-4.

متعددی ضرب شد: اوگوستال (از امپراتور فریدریک دوم در سیسیل: پروندیزیوم و مسینا): فلورنتینی یا فلوره‌نی (از فلورانس ۱۲۵۲): ... دوکا Ducats یا سکن Sequine (و نیز از ۱۲۸۵ به بعد). (ص ۱۱-۴۰۹). از سده ۱۴ به بعد سکه‌های طلای بزرگتری در مجارستان، آلمان و هلند ضرب شد؛ این سکه‌ها در آلمان، گولدن نامیده می‌شد. (ایضاً ۴۱۳). «در مورد پرداخت با نقره، رسم غالب در پرداخت‌های عمده، سنجیدن و وزن کردن با مارك بود... حتی نقره مسكوك را برای چنین پرداخت‌هایی وزن می‌کردند زیرا سکه مذکور تقریباً هنوز نقره خالص بود بنابراین تنها مسأله وزن آن مطرح بود. منشأ نامگذاری پوند (لیور، لیر) ۱۶۸ و مارك، که گاه مقصود از آن سکه‌ای فرضی یا محاسبه‌ای است، و گاه منظور از آن سکه‌های نقره واقعی، [از همین‌جاست]. سکه‌های نقره: دینار یا گروزر... در آلمان از اوایل سده نهم این دینارها فنینگ (پنیگ، پنینگ، فنیگ) نامیده می‌شدند. در اصل، پندینگ، پنینگ، پنینگ، فن‌تینی، ... مشتق از فوندیگ، که شکل قدیمی‌ترش فوندینگ بود... چیزی معادل وزن کامل: پس دینارهای سنگ تمام به اختصار فوندیگ ... نام دیگر دینارها از آغاز سده دوازدهم در فرانسه، آلمان، هلند، انگلستان با توجه به ستاره‌ای که به جای صلیب بر آن نقش می‌شد، اشترن‌لینگ، استرلینگ، استارلینگ بود... دینار استرلینگ = فنینگ استرلینگ... در سده چهاردهم ۳۲۰ استرلینگ هلند يك پوند و ۲۰ تا يك اونس بود... در اوایل سده‌های میانه، سولیدی نقره سکه واقعی نبود بلکه صرفاً نامی برای ۱۲ دینار بود... ۱ سولیدوس طلا = ۱۲ دینار استرلینگ، چون این رابطه نسبی طلا و نقره بود. اوبولی، نیم فنیگ، هلبلینگ، پول خرد در گردش بودند... پایه‌پای گسترش خرده‌فروشی تعداد هرچه بیشتری از شهرک‌های تجاری و امرای محلی حق ضرب سکه محلی به دست آوردند و البته بیشتر اینها پول‌خرد ضرب می‌کردند. سپس آلیاژی از طلا و مس را سکه زدند که روز بروز عیار مس آن بیشتر می‌شد ... Dickpfennige ، Groten و Groschen - Grossi - Gros denier . نخست پیش از نیمه‌های سده ۱۳ در تور ضرب شدند. این‌قروش‌ها ابتدا دوبرافرنیگ بودند» (۳۳-۴۱۵). «تأثیر مالیات‌ها و عوارضی که به دستور پاپ‌ها تقریباً در همه

---

۱۶۸- در مکزیکو پول هست اما وزن نیست؛ در پرو وزن هست و پول نیست (مازکس).

کشورهای کاتولیک به نفع کلیسا گرفته می‌شد، نخست در توسعه کل نظام پولی در فعالیت‌های کسب و کار و پیشه در اروپا، و نیز، به تبع آن، در پیدایش هزارجور کلاه شرعی برای مقابله با حرام‌بودن (رباخواری) به‌هیچوجه کم نبود. پاپ از لمباردها برای جمع‌آوری مطالبات رسمی واتیکان و سایر تعهدات حوزه‌های اسقف‌نشین استفاده کرد. همین لمباردها، زیر سایه حمایت پاپ، رهن‌گران و نزول‌خواران عمده روزگار بودند. این جماعت از نیمه‌های سده ۱۲ به‌عنوان رباخوار معروف بودند، و عمدتاً از سیه‌نا ۱۶۹۱ می‌آمدند. «\* نزول‌خواران [ل] علنی». ۱۷۰ در انگلستان به آنان می‌گفتند: «دلال‌های محلی دم و دستگاه رم». ۱۷۱ بعضی اسقف‌ها در پال و جاهای دیگر خاتم کشیشی، ردای ابریشمی و دیگر اشیاء مقدس حرفه خود را نزد یهودیان به ثمن‌بخس گرو می‌گذاشتند و بهره هم می‌دادند. اما اسقف‌ها، صومعه‌دارها، و کشیش‌هایی هم بودند که در رباخواری دست داشتند، یعنی اشیاء مقدس حرفه خود را به نزول‌خواران توسکانی، فلورانس، سیه‌نا، و سایر شهرها گرو می‌دادند و در بهره‌اش شریک می‌شدند، (ایضاً) ۱۷۲

از آنجا که پول، معادل عام، و قدرت عام خرید است، همه‌چیز قابل خریدن است، همه‌چیز را می‌توان به پول تبدیل کرد. اما تبدیل شدن همه‌چیز به پول جز از راه واگذاری آن چیزها به غیر و دست‌شستن صاحبان‌شان از آنها ممکن نیست. با این حساب هر چیزی قابل واگذاری به غیر است، یا داشتن و نداشتن آن برای فرد فرقی نمی‌کند، [یعنی] نسبت به فرد امری خارجی است. پس در برابر پول، همه آن به اصطلاح مالکیت‌های انتقال‌ناپذیر و جاودانه، و مناسبات مالکیت لایتغیر و استوار منطبق بر آنها فرو می‌ریزند. وانگهی، از آنجا که پول خود تنها در گردش وجود دارد و به نوبه خود در ازای اقلام مصرفی و غیره مبادله می‌شود - در برابر ارزش‌هایی که سرانجام همگی چیزی جز بهره‌مندی‌های صرفاً فردی نیستند - پس ارزش هر چیز تنها تا آنجاست که برای فرد وجود داشته باشد. نتیجه اینکه، ارزش مستقل اشیاء مگر ارزش برای - غیر - بودن‌شان، و نسبت و مبادله‌پذیری‌شان، [خلاصه] ارزش اشیاء و

۱۶۹ - Siena ، ناحیه‌ای در بخش مرکزی ایتالیا.

170- Öffentliche usurarii.

171- Römisch-bischöfliche Geldhändler.

172- Héllmann, *op. cit.*, Theil II., pp. 36-45, (E).



روابط به معنای مطلق کلمه، فرومی‌ریزد. همه چیز در راه بهره‌مندی‌های خودخواهانه فدا می‌شود. چون، درست به همان دلیل که هر چیزی در ازای پول قابل واگذاریست، هر چیزی را هم با پول می‌توان تهیه کرد. با «زر و سیم» به هر چیزی می‌توان رسید، «زر و سیمی» که چون خودش نسبت به فرد امری خارجیست، باید با تقلب و زور و غیره به دست آید. با این ترتیب هیچ چیزی اختصاصاً از آن هیچکس نیست و داشتن و نداشتن اشیاء به بخت و اقبال افراد بستگی دارد چون به میزان پول اشخاص وابسته است. بدین‌سان، فرد، فی‌نفسه، خداوندگار تمامی چیزهاست. ارزش مطلق در کار نیست چون ارزش به خودی خود نسبت به پول، امری نسبیست، هیچ چیز وجود ندارد که نتوان به غیر واگذار کرد، چون همه چیز با پول قابل تصرف است دیگر امر والا و مقدس و غیره در کار نیست چون همه چیز را با پول می‌توان به دست آورد. امور \* «مقدس» و «ملکوتی» [ل]، که نمی‌توانند \* از آن کسی باشند، نمی‌توان ارزشی برای آنها تعیین کرد، و قابل رهن یا واگذاری هم نیستند. [ل] و از حوزه «داد و ستد مردم» خارجند ۱۷۲، از نظر پول وجودشان علی‌السویه است، درست همانگونه که همه مردم در برابر خداوند یکسان و برابرند. جالب اینجاست که در قرون وسطا، کلیسای کاتولیک رومی خود بزرگترین مبلغ پول بود.

«از آنجا که قانون شرعی علیه رباخواری مدتهاست که هرگونه معنای خود را از دست داده بود، مارتین در سال ۱۴۲۵ آنرا ملغی کرد.» ۱۷۳ «در قرون وسطا در هیچ کشوری نرخ عمومی بهره وجود نداشت. نخست به دلیل سختگیری کشیشان. [دوم به دلیل] بی‌اعتمادی نسبت به تصمیم مقامات قضایی در بازپس‌گرفتن وام. و از این رو در مواردی نرخ بهره خیلی بالا بود. گردش ناچیز پول، لزوم پرداخت‌های نقدی را به دلیل محدود بودن پیشه صرافان مطرح می‌کرد. از این رو در مورد بهره و مفاهیم رباخواری نظرات متعددی وجود داشت. در عصر شارلمانی تنها هنگامی که نرخ بهره ۱۰۰ درصد بود، معامله را ربا می‌دانستند. در سال ۱۳۴۸، ۱۷۵، در لینداو، در ساحل دریاچه کنستانس، کاسبکارهای محلی ۱۷۶

173- Justinian, *Institutes*, II, 1, (E, F1).

174- Hüllmann, Part II, *loc. cit.*, Bonn, 1827, p. 55.

۱۷۵- فقط، در فا، ۲. در [متا] و دیگر ترجمه‌ها ۱۳۴۴ آمده‌است.

176- einheimische Bürger = local citizens = habitants (F1) = bourgeois du pay (F2).

نرخ بهره را  $216\frac{2}{3}\%$  می‌گرفتند. در زوریخ شورای [شهر] نرخ بهره قانونی را  $43\frac{1}{4}\%$  درصد مقرر کرد... زمانی در ایتالیا نرخ بهره  $40\%$  درصد بود گرچه از سده دوازدهم تا چهاردهم نرخ مذکور از  $20\%$  تجاوز نمی‌کرد... ورون  $177$  نرخ  $12\frac{1}{4}\%$  درصد را مقرر کرد  $178$ ... فردریک دوم در فرمانی این نرخ را آنها تنها برای یهودی‌ها  $10\%$  درصد اعلام کرد... او ترجیح می‌داد مسأله را در مورد مسیحیان مسکوت بگذارد...  $10\%$  درصد در سده سیزدهم در منطقه راین آلمان یک نرخ معمولی بود» (ایضاً، ص ۵۵-۷).

### مصرف مولد. نیومان. دگرگونی سرمایه. دور اقتصادی (نیومان)

«هنگامی که مصرف یک کالا بخشی از فرایند تولید باشد، مصرف مولد است» (نیومان و غیره، دفتر یادداشت ۱۷، ۱۰)  $179$  «باید یادآور شد که در این گونه موارد، به هیچ روی مصرف ارزش در کار نیست چون همان ارزش پیشین به شکل جدیدی وجود دارد.» (ایضاً) «وانگهی  $180$ ، مصرف... تخصیص درآمد شخص به مصارف گوناگون [است]» (ص  $297$ ) (ایضاً) «فروش به‌ازای پول همواره به آسانی خرید با پول در حال حاضر خواهد شد، و تولید تبدیل به علت یکسان و همواره پابرجای تقاضا»  $181$  [الف]. «بعد از زمین، سرمایه و کار، چهارمین شرط ضروری برای تولید، \*توان فوری مبادله است.» (ایضاً،  $18$ ) برای فرد در جامعه «توانائی مبادله به همان اندازه مهم است که توانائی تولید برای رابینسون کروزوئه اهمیت داشت» (ایضاً،  $21$ ) [الف].

به زعم سه اعتبار فقط سرمایه را جابه‌جا می‌کند، و به هیچوجه ایجادکننده سرمایه نیست. این تنها در یک مورد یعنی قرض گرفتن یک صاحب‌صنعت از یک سرمایه‌دار، مصداق دارد... اما در مورد اعتباری که چند

177- Verone = Verona..

۱۷۸- جمله اخیر در [ما] افتاده است.

179- S. P. Newman, *Elements of Political Economy*, Andover and New York, 1835, p. 296.

۱۸۰- Further ، در [متا] Fermer آمده است.

181- John Gray, *The Social System etc.*, Edinburgh, 1831, p. 16.

تولیدکننده به صورت مساعده با هم رد و بدل می‌کنند، مصداق ندارد. آنچه يك تولیدکننده به دیگری مساعده می‌دهد سرمایه نیست، فراورده است، کالا است. این فراورده‌ها، این کالاها، بی‌شک در دست وام‌گیرندگان به سرمایه‌ای عامل ۱۸۲ تبدیل می‌شود، یعنی ابزار کار می‌شود، اما قبل از آن، در دست دارنده خویش، چیزی جز فراورده‌هایی که صاحبانشان قصد فروختن آنها را دارند، نیستند و همه‌جا هم غیرفعال‌اند... باید میان فراورده و کالا... میان عامل کار یا سرمایه مولد... فرق گذاشت. تا هنگامی که فراورده‌ای در دست‌های تولیدکنندگان باشد فقط کالائی است و نه بیشتر؛ و یا می‌توان گفت \* سرمایه‌ای غیرفعال و راکد است. و این به‌جای آنکه برای صاحب‌صنعت دارنده‌اش نفعی داشته باشد، بار گرانی‌ست بر دوش وی، سرچشمهٔ زحمت و دردسر مداوم، و منبع هزینه‌های اضافی و خسارت است: هزینه‌های انبار، هزینه‌های نگهداری، هزینه‌های تعمیر، بهرهٔ سرمایه و غیره؛ تازه ما ضایعات و تلفاتی را که کالاها تقریباً همگی به هنگام غیرفعال ماندن طولانی به‌بار می‌آورند، به‌حساب‌نیاورده‌ایم [ف]... پس اگر وی این کالای خود را \* به دست صاحب‌صنعت دیگری که بتواند کالاهای مذکور را برای نوع کاری که دارد به مصرف برساند بسپارد، کالاهای مذکور که تا این زمان منفعّل بودند برای صاحب‌صنعت اخیر سرمایه‌فعال می‌شوند. در این مورد، با افزایش سرمایهٔ مولد در یکسو بدون هر نوع کاهشی در سوی دیگر روبرو هستیم. بالاتر از این: اگر فروشنده در ازای فروش نسبهٔ کالای خویش براتی دریافت کند که بیدرنگت بتواند در بازار آبش کند، آیا از اینجا معلوم نمی‌شود که او نیز بدین‌وسیله می‌تواند مواد خام و ابزار کار خویش را تجدید کرده، کار را از سر گیرد؟ بنابراین در اینجا با افزایش مضاعف سرمایهٔ مولد روبرو هستیم، به‌سختی دیگر هر دو طرف معامله به نیروئی دست یافته‌اند.» ۱۸۲ «بگذار تمامی انبوه کالاهای فروشی به سرعت، بی‌هیچ اتلاف وقت و مانعی، از حالت فراورده‌های عاطل به صورت سرمایه‌فعال درآیند: چه فعالیت‌هایی که ایجاد نخواهد شد!... این دگرگونی سریع، درست مزیتی است که در اثر اعتبار به دست می‌آید... این است فعالیت گردش [ف]... اعتبار بدینسان قادر است رونق کسب و کار صاحبان

182- active.

183- Charles Coquelin, «*Du Crédit et des Banques dans l'Industrie*», Revue des deux mondes, t. 31, 1842, p. 776 seq.

صنعت را تا ده برابر افزایش دهد...<sup>\*</sup> در برهه معینی از زمان، معامله‌گر یا تولیدکننده می‌توانند به‌جای یک بار ده بار مصالح و فراورده‌های خود را تجدید کنند... اعتبار، با ازدیاد قدرت خرید افراد، چنین نتایجی به بار می‌آورد. نیروی مذکور به‌جای آنکه مختص کسانی شود که هم‌اکنون قدرت پرداخت دارند، در اختیار همگان قرار می‌گیرد... همگانی که موقعیت و پای‌بندی‌شان به تعهدات تضمینی برای پرداخت [در موعد] مقرر است؛ اعتبار این قدرت را در اختیار همه کسانی قرار می‌دهد که می‌توانند به‌واسطه کارشان از فراورده‌ها بهره‌برگیرند... از این رو نخستین مزیت اعتبار ازدیاد - اگر نگوئیم جمع ارزش‌هایی که یک کشور داراست - دست‌کم، جمع ارزش‌های فعال است. این تأثیر فوری اعتبار است، [ف] و افزایش نیروهای مولد و در نتیجه افزایش مجموعه ارزش‌ها و غیره... نیز نتایج بعدی آن خواهد بود... (ایضاً)

اجاره دادن نوعی فروش شرطی است، یا فروش استفاده از چیزی در

مدتی محدود است. ۱۸۲

«دگرگونی‌های سرمایه در امر تولید. سرمایه برای آنکه مولد بشود باید به مصرف برسد.» ۱۸۵ «دور اقتصادی... کل جریان تولید [است]، از زمانی که سرمایه‌گذاری آغاز می‌شود تا هنگامی که برگشت می‌کند. در کشاورزی از بذریاشی شروع و به‌خرمن ختم می‌شود.» (۸۱) اساس تفاوت سرمایه ثابت و سرمایه در گردش آن است که در خلال هر دور اقتصادی قسمتی از سرمایه جزء جزء و قسمت دیگر یکباره به مصرف می‌رسد. (ایضاً) سرمایه‌ای که متوجه مشاغل گوناگون است. [الف] (ایضاً) به نظریه رقابت مربوط می‌شود. «وسیله‌ای برای مبادله: در بین ملل توسعه نیافته،<sup>\*</sup> هر کالائی که بیشترین بخش ثروت جامعه را تشکیل بدهد، یا به هر دلیل بیش از سایر کالاها مورد مبادله قرار گیرد، مطلوبیت بیشتری دارد که تبدیل به وسیله مبادله شود، چنین است که گاو در بین اقوام کوچ‌نشین، ماهی دودی در بین مردم مناطق جدیداً کشف شده، شکر در بین مردم کارائیب، و توتون در ویرجینیا وسیله مبادله‌اند. فلزهای قیمتی... مزایا...: (الف) یکسانی کیفیت در همه‌جای دنیا... (ب) قابلیت تقسیم

184- Corbet, Th., *An Inquiry into the Causes and Modes of the Wealth of Individuals etc.*, London, 1841, p. 81.

185- S. P. Newman, *Elements of Political Economy*, Andover and New York, 1835, p. 80.

## دکتر پرایس. نیروی ذاتی سرمایه.

تصور سرمایه به عنوان ذات خود - بازتولیدکننده، به عنوان ارزشی پاینده و فزاینده از طریق کیفیتی ذاتی، دکتر پرایس را به کشفیات حیرت‌انگیزی رهنمون شده که خیالپردازی‌های کیمیاگران هم به گردش نمی‌رسد، کشفیاتی که پیت ۱۸۶ جداً باورشان کرده و چونان رکن حکمت مالی خویش در قوانین وجوه استهلاکی ۱۸۷۷ش به کار بسته است (به لوردیل نگاه کنید). ۱۸۸۰ برخی از نکات برجسته مطالب ایشان:

\* «پولی که به ربح مرکب داده می‌شود در آغاز افزایش کندی دارد. اما همراه با شتاب‌گیری مداوم نرخ افزایش، سرعت گاه آن‌چنان زیاد می‌شود که تخیل با همه توانائی‌هایش از تصور آن عاجز است. اگر یک پنی را از هنگام تولد منجی ما تا پیش از آغاز این عصر ۱۸۹۰، به نرخ ۵ درصد به ربح مرکب داده باشند افزایش حجم بهره‌اش به طلای خالص بالاتر از چیزی معادل ۱۵۰ میلیون [برابر] زمین ما خواهد بود. اما اگر همان پنی را برای همین مدت به ربح ساده داده باشیم بهره حاصل از آن در حال حاضر از ۷ شیلینگ و ۴ ر۵ پنی بیشتر نمی‌توانست باشد. دولت ما تاکنون برای بهبود وضع پول ترجیح داده است بیشتر از روش اخیر استفاده کند تا از روش نخست» ۱۹۰ [الف] (کلکی که یاد می‌دهد: دولت باید به ربح ساده بالا بکشد ۱۹۱ و به ربح مرکب وام بدهد). در کتاب دیگرش ۱۹۲ خوش‌خیالی را از این هم بیشتر می‌کند: \* «اگر یک

186- Pitt

187- sinking fund = fonds d'amortissement (F, 1, 2).

188- Lauderdale, *Recherches*, pp. 173-82.

189- before this time.

190- Price, Richard, *An Appeal to the Public on the Subject of National Debt*, London, 1772, 2nd ed., p. 18, 19.

191- pumpen.

192- Price, Richard, *Observations on Revisionary Payments etc.*, London, 1772.

شیلینگ از زمان تولد منجی ما به نرخ ۶ درصد به ربح مرکب داده شود... حجم مبلغ حاصل از آن بزرگتر از کل حجم موجود در منظومه خورشیدی خواهد شد، در صورتی که منظومه مذکور کمره‌ای باشد به قطری معادل با قطر مدار سیاره کیوان» (ایضاً، ۱۳، یادداشت) [الف]. «دولت\* با این حساب دلیلی ندارد که هرگز به مخصه افتد؛ چون با کمترین اندوخته، در مدت اندکی که آن اندوخته به بهره برسد، می‌تواند بیشترین دیون را بپردازد» (ص ۱۴ پیشگفتار). پرایس نازنین فقط چشمپایش از مقادیر عظیم حاصل از تصاعد هندسی ارقام خیره شده است. چون او سرمایه را، بدون هیچگونه توجه به شرائط بازتولید کار، چیزی خودکار، یا فقط عددی خود-فزاینده [الف] می‌داند، و از همین جا این باور در وی ایجاد شده که قاعده کلی بیان قوانین رشد آن را پیدا کرده است (به ذیل مطلب نگاه کنید). پیت، در سال ۱۷۹۲، در گفتاری که طی آن پیشنهاد افزایش مبلغ اختصاص یافته به وجوه استهلاکی را داده، غلط‌اندازی دکتر پرایس ( $S=c(1+i)^n$ ) را کاملاً جدی انگاشته است.

مک‌کولوچ در فرهنگ تجارت، ۱۸۴۷، خواص پول فلزی را چنین شرح می‌دهد: «ماده آن باید: (۱) تقسیم‌پذیر به کوچکترین قطعات باشد؛ (۲) بتوان آنرا برای مدتی نامحدود و بدون نگرانی از فاسد شدن انباشت؛ (۳) به آسانی قابل حمل از جایی به جای دیگر باشد، به دلیل گرانی قیمت در حجم اندک؛ (۴) یک سکه پول با نام مشخص، همیشه از نظر اندازه و مقدار [باید] با هر سکه دیگر به همان نام برابر باشد؛ (۵) ارزش آن [باید] نسبتاً ثابت باشد. ۱۹۳»

پرودون. سرمایه و مبادله ساده. مازاد. ضرورت مالک نبودن کارگر. تاون‌سند. گالیانی. بی‌نهایت در فرایند. گالیانی.

استدلال آقای پرودون در سراسر جدلش با باستیا ۱۹۳ بر محور این

193- J. R. MacCulloch, *A Dictionary, Practical, Theoretical, and Historical, of Commerce and Commercial Navigation*, London, 1847, p. 336. (E, F, 1, 2).

194- *Gratuité du crédit. Discussion entre Mr. F. Bastiat et M. Produn*, Paris, 1850.

امر مسلم قرار گرفته که وام، به نظر وی، با فروش کاملاً فرق دارد. وام یا بهره عبارتست از \* «امکان همیشگی فروش مجدد چیزی و دریافت دوباره قیمت آن بدون از دست دادن مالکیت چیز فروخته شده». ۱۹۵. تفاوت شکل سرمایه در بازتولید آن، پرودون را آنچنان می‌فریبد که به غلط فکر می‌کند که مفهوم سرمایه در همین بازتولید مداوم سرمایه خلاصه می‌شود؛ بازتولید بدین معنا که قیمت سرمایه همیشه به سرمایه‌دار می‌رسد و همیشه با سودی که مکرراً در خرید و فروش تحقق می‌یابد دوباره در برابر کار مبادله می‌شود. علت اشتباه او این است که «عین‌المال» ۱۹۶ برخلاف مورد خرید و فروش، صاحب جدیدی پیدا نمی‌کند؛ پس، در واقع، فقط، [از لحاظ شکل بازتولید، با] سرمایه وام داده شده با بهره همراه با شکل بازتولید سرمایه ثابت [سروکار داریم]. ۱۹۷. [مطلب] در مورد اجاره‌خانه که شوه ۱۹۸ از آن صحبت می‌کند [روشن‌تر است، اینجا شکل مورد بحث] مستقیماً شکل سرمایه ثابت است. اگر سرمایه در گردش در کل فرایندش در نظر گرفته شود، دیده می‌شود که گرچه چیزی که دوباره به فروش می‌رسد همیشه عین‌المال واحدی (مثلاً این پوند خاص شکر،) نیست، اما همیشه ارزش واحدی داریم که از نو خود را بازتولید نمی‌کند، و انتقال به غیر تنها ناظر بر صورت است و نه جوهر. آنها که به اعتراض‌هایی از این قبیل قادرند هنوز به وضوح در مورد فهم مقوله‌های ابتدائی اقتصاد سیاسی دچار اشکال هستند. پرودون نه چگونگی پیدایش سود و نه ناچار چگونگی پیدایش بهره از قانون مبادله ارزش‌ها، هیچکدام را درک نکرده است. از این‌جاست که [می‌گوید] «خانه»، «پول» و غیره نباید به‌عنوان «سرمایه»، بلکه به‌عنوان «کالائی... به قیمت تمام‌شده» مبادله شوند (۴۴) (این بابا نمی‌فهمد که تمامی نکته در این است که بنا به قوانین ارزش‌ها، ارزش با کار مبادله می‌شود، یعنی که اگر بخواهد بهره را ملغی سازد باید خود سرمایه را، یعنی شیوه تولید مبتنی بر مبادله

۱۹۵- نقل از نامه نخست به شوه، یکی از سردبیران صدای مردم (مارکس).  
196- object.

۱۹۷- برگردان عبارت اخیر در ترجمه‌های فرانسوی تفاوت دارد. برای مقایسه، نك: [متا]، ص ۷۲۷؛ [فا، ۱]، ج ۲، ص ۳۹۲؛ و [فا، ۲]، ج ۲، ص ۳۳۷.  
۱۹۸- C. F. Chevé (۱۸۱۳-۷۵) سوسیالیست کاتولیک و مدافع پرودون بین سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰، و سردبیر نشریه پرودونی صدای مردم که نخستین بار جدل پرودون و باستیا را منتشر کرد (۱۸۴۹) [م].

و در نتیجه کارمزدی را ملغی سازد. ناتوانی آقای پرودون در پیدا کردن حتی يك تفاوت بين وام و فروش [آشکار است]: \* «در واقع، کلاه‌فروشی که کلاه می‌فروشد... ارزش کلاه‌ها را دریافت می‌کند، نه کمتر نه بیشتر. اما سرمایه‌دار وام‌دهنده... نه تنها به تمامی سرمایه‌اش می‌رسد بلکه بیش از سرمایه‌اش، بیش از آنچه وارد مبادله کرده، یعنی بهره‌ای علاوه بر سرمایه، دریافت می‌کند.» [ف] (۶۹). با این حساب کلاه‌فروش‌های مورد نظر آقای پرودون سود یا بهره‌ای در قیمت تمام‌شده کلاه‌های خود نمی‌کشند. او نمی‌فهمد که کلاه‌فروش با دریافت همان ارزش کلاه‌هایش، چیزی بیش از قیمت تمام‌شده‌شان را به دست آورده، زیرا بخشی از این ارزش در مبادله با کار بدون هیچ مابازائی به جیب کسی رفته است. یکبار دیگر به قاعده معروف وی که در فوق عنوان کردیم نظری بیفکنیم: «چون در تجارت، بهره سرمایه به مزد کارگر اضافه می‌شود تا قیمت کالا را تشکیل دهد، برای کارگر امکان خریداری همان چیزی که خودش تولید کرده وجود ندارد. زندگی از طریق کارکردن، اصلی است که در حکومت بهره به تناقض برمی‌خورد.» [ف] (۱۰۵) پرودون نازنین ما در نامه نهم (ص ۵۲-۱۴۴) پول به عنوان میانجی گردش را با سرمایه اشتباه می‌کند و از همین رو نتیجه می‌گیرد که «سرمایه» موجود در فرانسه ۱۶۰٪ بهره می‌دهد (یعنی ۱۶۰۰ میلیون بهره سالیانه دیون دولتی، رهن و غیره به ازای سرمایه یک‌هزار میلیونی، یعنی جمع پول در گردش فرانسه...). میزان درک او از سرمایه به‌طور کلی و بازتولید مداوم آن از اینجا پیدا است که وی سرمایه پولی یعنی پولی را که به صورت سرمایه به وام داده می‌شود به شرح زیر مشخص می‌کند: \* «چون با انباشت بهره‌ها، سرمایه پولی در پی مبادلات مکرر هر بار به مبدأ خود برمی‌گردد، نتیجه می‌شود که این اجاره‌دهی‌های مکرر همیشه توسط شخص واحدی است و سودش نیز به خود او بازمی‌گردد» (۱۵۴) «هر کاری باید مازادی بر جای بگذارد. [ف] (یعنی خلاصه هر چیزی باید فروخته شود نه آنکه به‌وام داده شود. نمی‌فهمد که مبادله کالاها مبتنی بر مبادله میان سرمایه و کار است، و بعدش هم سود و بهره. پرودون دوست دارد به ساده‌ترین و مجردترین شکل مبادله بچسبد.)

يك صحبت عالی دیگر از آقای پرودون: \* «از آنجا که ارزش چیزی جز يك نسبت نیست و از آنجا که همه فراورده‌ها در برابر یکدیگر ضرورتاً نسبی‌اند، پس از دیدگاه اجتماعی، فراورده‌ها همیشه یا ارزش‌اند



یا ارزش‌های تولیدشده: از نظر جامعه میان سرمایه و فراورده فرقی وجود ندارد. تفاوتی اگر هست کلاً مربوط به ذهن اشخاص است» [ف] (۲۵۰). ماهیت تناقض‌آمیز سرمایه و نیاز اجتناب‌ناپذیری که به کارگر فاقد هرگونه مایملک دارد در نزد بعضی از نخستین اقتصاددانان انگلیسی به طرز ساده‌لوحانه‌ای بیان شده است، مثلاً در نظریات عالی‌جناب آقای ج. تاون‌سند ۱۹۹، پدر نظریه جمعیت، که مالتوس با جعل آن به نام‌خویش، خود را در ردیف بزرگان جای داد (این مالتوس یک دزد ادبی بی‌شرم بود چنانکه تئوری بهره مالکانه را نیز از آن‌درسون مزرعه‌دار، دزدید). تاون‌سند می‌گوید: \* «به نظر می‌رسد این قانونی طبیعی است که فقرا تا حدی مال‌اندیش نباشند، و همیشه افرادی پیدا شوند که پست‌ترین، کثیف‌ترین، و غیرشریف‌ترین مشاغل جامعه را برعهده گیرند. از این طریق وسایل سعادت انسان افزایش می‌یابد [الف]. طبایع لطیف‌تر از این طریق از زحمات طاقت‌فرسا خلاص می‌شوند و می‌توانند اوقات خود را با آرامش خیال صرف اشتغالات عالی کنند، ۲۰۰ \* «اجبار قانونی به کار کردن با هزاران زحمت، خشونت و سروصدا همراه است و انعکاس بدی دارد؛ درحالی‌که گرسنگی نه‌تنها یک وسیله فشار مسالمت‌آمیز، خاموش و بی‌سروصداست، بلکه طبیعی‌ترین انگیزه فعالیت و کار است که پرتوان‌ترین کوشش‌ها را ایجاب می‌کند.» [الف] (۱۵) (پاسخ این مسأله که عملاً چه کاری، کار آزاد یا کار برده، مولدتر است همین است. آدام‌اسمیت این مسأله را نمی‌توانست مطرح سازد زیرا شیوه تولید سرمایه منوط به کار آزاد است. از سوی دیگر، رابطه توسعه‌یافته سرمایه و کار مؤید نظر آدام‌اسمیت مبنی بر تمایز کار مولد از کار نامولد است. از نیش و کنایه‌های مبتدل لرد بروآم ۲۰۱ علیه این نظر و اعتراضات به اصطلاح جدی سه، استورش، مک‌کولسوج، و \* کلمه‌اجمعین [ل] ۲۰۲ هم کاری ساخته

---

۱۹۹ - Joseph Townsend (۱۷۳۹-۱۸۱۶)، از روحانیون متدیست که در ابتدا در رشته پزشکی درس خواند. علیه مقررات قانون فقرا به مخالفت برخاست و از جمله ابداعاتش نظریه جمعیت بود که بعدها مالتوس آنرا اقتباس کرد؛ وی مؤلف جزوه‌ای است تحت عنوان:

*A Dissertation on the Poor Laws, By a Well-Wisher to Mankind, 1786.*

۲۰۰ - ایضاً، ص ۳۹.

201- Lord Brougham.

202- Tutti quanti.

نیست. ضعف آدام اسمیت فقط در این است که برداشت تاحدی ناپخته‌ای از جریان عینیت‌پذیری کار و درآمدنش به هیأت شیئی ملموس دارد. اما این چندان مهم نیست، نارسائی در بیان است).

گالیانی هم نیاز کارگران را به کارکردن ناشی از قانون طبیعت می‌داند، گالیانی در کتابش، که در سال ۱۷۵۰ منتشر ساخت، می‌نویسد: \*«خواست خدا این است که زاد و ولد افراد شاغل در کارهای پست و ضروری زیاد باشد»<sup>۲۰۲</sup> [ایتا]. اما برداشت همین شخص از ارزش برداشتی درست است: \*«تنها زحمت است که به اشیاء ارزش می‌بخشد.»

[ایتا] (۷۴) البته کار از نظر کیفی هم انواعی دارد، هم به لحاظ تفاوت رشته‌های تولید، و هم از نظر کم و زیادی شدت و غیره. البته راه همتراز سازی این تفاوت‌ها و تقلیل همه کارها به کار ساده غیرماهرانه در این مبحث نمی‌تواند مورد بررسی قرار گیرد. همینقدر بگوئیم که این تقلیل [و همتراز سازی] در واقع با تبدیل فراورده‌های تمامی انواع کارها به ارزش عملاً صورت گرفته است. کارها به‌عنوان ارزش به نسبت‌هایی همتراز و معادل‌اند؛ سنجش انواع برتر کار نیز با معیار کار ساده انجام می‌گیرد. کافی‌ست در نظر بگیریم که طلای کالیفرنیا هم فراورده کار ساده است. درحالی‌که مزد هر نوع کاری با همین طلا پرداخت می‌شود. پس تفاوت کیفی از میان رفته، و فراورده کاری برتر عملاً به مقداری کار ساده تقلیل پیدا کرده است. پس محاسبات ناظر بر تفاوت‌های کیفی کار اینجا کاملاً بی‌اثر می‌شود و تأثیری در اصل نمی‌تواند داشته باشد. «فلزات... از آن جهت در ساختن پول به‌کار می‌روند که با ارزش‌اند... نه آنکه چون در ساختن پول به‌کار می‌روند با ارزش باشند» (ایضاً ۹۵) «کمبود یا فراوانی پول، مربوط به کم و بیشی سرعت گردش پول است، نه مقدار فلز» (۹۹) «پول بر دو نوع است، ایده‌آل و واقعی؛ و دو مصرف دارد: برای ارزیابی چیزها، و برای خریدن آنها. برای ارزیابی چیزها پول ایده‌آل به همان اندازه پول واقعی و حتی گاه بهتر از آن کاربرد دارد... فایده دیگر پول خرید چیزهایی است که ارزش آنها با ارزش پول برابر است. قیمت‌ها و معامله‌ها با پول ایده‌آل محاسبه و با پول واقعی اجرا می‌شوند» (۱۱۲ به بعد). «فلزها دارای این خاصیت منحصر بفرد و خاص‌اند که تمامی مناسبات در آنها به یک رابطه، یعنی کمیت آنها،

203- Della Moneta, Vol. III, *Scrittori Classici Italiani di Economia Politica*, parte Moderna, Milano, 1903, p. 73.

تنزل پیدا می‌کند. چون نه از لحاظ ساخت درونی و نه از نظر شکل و ریخت بیرونی، تفاوتی کیفی در طبیعتشان وجود ندارد» [ایتا]. (۱۲۶)، (۱۲۷) این ملاحظه بسیار مهم است. ارزش مبتنی بر جوهری مشترك است و همه تفاوت‌ها، تناسب‌ها و غیره به تفاوت‌های کمی صرف تقلیل می‌یابند. این در مورد فلزات قیمتی مصداق دارد که گوئی در حکم جوهر طبیعی ارزش‌اند. \* «پول... که به‌عنوان قاعده کلی بیانگر تناسب همه چیزها با نیازهای زندگی، در يك کلمه که همان قیمت چیزهاست بیان می‌شود» (۲۰۴) (۱۲۵) «فقط همین پول ایده‌آل است که به حساب می‌آید، بدین معنی که همه چیزها را با آن ارزیابی، معامله و محاسبه می‌کنند؛ و دلیلش هم يك چیز است، و آن اینکه پول‌های ایده‌آل کنونی قدیمی‌ترین پول ملت‌ها هستند که زمانی همه‌شان واقعی بوده‌اند و چون واقعی بوده‌اند در محاسبه به کار می‌رفته‌اند.» [ایتا] (۱۲۵) (این در ضمن توضیحی رسمی در باب پول ایده‌آل ارکهارت و غیره است. در بین سیاهان میله آهنی نخست پول واقعی بود که بعدها تبدیل به پول ایده‌آل شد؛ اما سیاهان در عین حال می‌کوشیدند ارزش قبلی آنها نگاه دارند. اکنون که به خاطر آشنایی‌شان با تجارت درك کرده‌اند که ارزش آهن در مقایسه با طلا و غیره نوسان‌هایی دارد ۲۰۵، میله ایده‌آل، برای آنکه ارزش نخستش را حفظ کند، بیانگر نسبت‌های گوناگونی از مقادیر واقعی آهن است، [و این مستلزم چنان] محاسبات پرزحمتی [ست] که از لحاظ قدرت انتزاع ذهنی مایه افتخار حضرات است) (کاسلری Castlereagh نیز در بحث‌های کمیته شمش در ۱۸۱۰، چنین مفاهیم آشفته‌ای را مطرح کرد.) گالیانی چه خوب می‌گوید: \* «بی‌نهایتی را که» (اشیاء) «در استمرار فاقدند در گردش پیدا می‌کنند» [ایتا] (۱۵۶).

حرف گالیانی درباره ارزش مصرفی هم جالب است: \* «قیمت، يك رابطه است... قیمت چیزها نسبتی است که آنها با نیازهای ما دارند و این نسبت تاکنون اندازه ثابتی نداشته. شاید روزی پیدا کند. من به سهم خود عقیده دارم که این نسبت باید خود انسان باشد» ([۱۵۹]، [۱۶۲]). «آن زمان که اسپانیا بزرگترین و غنی‌ترین قدرت بود روی «رنال»‌ها و

۲۰۴- برگردان این عبارت ایتالیائی در ترجمه انگلیسی [ما] فرق دارد. نك: [متا]، ص ۷۳۰؛ [ما]، ص ۸۴۷.

۲۰۵- برگردان قسمت اخیر در [فا، ۲] فرق می‌کند. نك: [فا، ۲]، ج ۲، ص ۳۴۰؛ [متا]، ص ۷۳۰.

«ماراویدی» ۲۰۶های کوچک خود حساب می‌کرد، (۱۷۲، ۱۷۳) «پس او» (انسان) «است که ثروت راستین و یگانه است» (۱۸۸) «ثروت، رابطه‌ای است میان دو شخص» (۲۲۱) «هنگامی که قیمت چیزی، یا نسبت‌اش با دیگر چیزها، به تبع نسبتش با همه چیز تغییر می‌کند، نشانه صریحی است بر اینکه تنها ارزش خود آن چیز، و نه همه چیزهای دیگر، تغییر کرده است» [ایتا] (۱۵۴). (البته هزینه نگهداری، و تعمیر سرمایه را نیز باید به حساب آورد.)

\* «محدودیت مثبت کمیت در پول کاغذی تأمین‌کننده تنها هدف سودمندی است که در دیگری [پول فلزی] از طریق هزینه تولید تأمین می‌شود» ۲۰۷ [الف]. تفاوت صرفاً کمی در ماده پول: \* «پول تنها به صورت جنس برگشت می‌کند» (در وام‌ها)؛ «و همین امر که سبب تمایز این عامل از سایر عوامل می‌گردد... بیانگر طبیعت کار و خدمات آن است... و به وضوح کارکرد بی‌همتای آنرا اثبات می‌کند» (۲۶۷) «وقتی پول داشته باشیم، برای ارضای خواسته‌ها مان تنها به یک مبادله نیاز داریم درحالی که با دردست داشتن سایر فراورده‌های اضافی به دو عمل مبادله نیازمندیم که اولی (تأمین پول) بی‌نهایت دشوارتر از دومی است.» (۲۸۷، ۲۸۸).

«بانگذار... با نزول خوار قدیم تفاوت دارد... چرا که به داراها وام می‌دهد و به نادارها یا وام نمی‌دهد و یا به ندرت وام می‌دهد. در نتیجه هم مخاطره‌اش بسیار ناچیز است؛ و هم در وضعی است که می‌تواند شرایط را آسان‌تر بگیرد؛ و به این دو دلیل آن نفرت عمومی از رباخوار شامل حال او نمی‌شود» [الف] ۲۰۸.

مایه. استورش. نظریه پس‌انداز. استورش. مک‌کولوچ. مازاد.  
سود. انهدام ادواری سرمایه. فولارتن. آرند. بهره طبیعی

همه \* پولشان را مخفیانه پنهان یا در اعماق خاک مدفون می‌کنند، بخصوص کفار که تقریباً یکه‌تاز بلامنازع عرصه تجارت و پول‌اند و

۲۰۶ - reals and maravedis ، نام دو نوع پول اسپانیایی.

207- G. Opdyke, *A Treatise on Political Economy*, N. Y., 1851, p. 300.

208- Newman, F.W. *Lectures on Political Economy*, London, 1851, p. 44.

عقیده‌شان بر این است که طلا و نقره‌ای که در زمان حیات مدفون سازند  
 به درد پس از مرگشان خواهد خورد. ۲۰۹  
 ماده در حالت طبیعی خود... غالباً فاقد ارزش است [ف]... تنها از  
 طریق کسار، ارزش مبادله‌ای کسب می‌کند، و عنصر ثروت می‌شود  
 (مک‌کولوچ) ۲۱۰  
 کالاهای مورد مبادله معیار یکدیگرند. (استورش.) ۲۱۱ «در داروسته  
 میان روسیه و چین، نقره عامل ارزیابی تمامی کالاهاست، با وجود اینکه  
 داد و ستد مذکور پایاپای است» (۸۸) «کار همانطور که منشأ... ثروت  
 نیست، معیارش هم نیست» (ایضاً، ۱۲۳). «اسمیت... سرانجام متقاعد  
 شد ۲۱۲ همان علتی که سبب وجود اشیاء مادی شده منشأ و معیار ارزش نیز  
 هست» (۱۲۴) «بهره، قیمتی است که شخص برای استفاده از یک سرمایه  
 می‌پردازد» (۳۳۶) «پول رایج باید دارای ارزشی مستقیم اما مبتنی بر  
 نیازی ساختگی باشد. ماده آن نباید برای وجود انسان ضروری باشد  
 \* زیرا تمامی مقداری که به‌عنوان پول رایج به‌کار می‌رود مصرف فردی  
 ندارد بلکه باید همیشه در گردش باشد.» (جلد ۲، صفحه ۱۱۳، ۱۱۴)  
 «پول جای همه چیز را می‌گیرد» ۲۱۲ (۱۳۳) «مصرف‌های مولد هزینه به  
 معنای خاص کلمه نیستند، بلکه مایه‌های ۲۱۴ ای هستند که به مایه‌گذار  
 برمی‌گردد.» (۱۳۳) «آیا در این قضیه که مردم از راه اندوخته‌هاشان،  
 یا ناداری‌هایشان، یعنی از راه محکومیت داوطلبانه‌شان به فقر، ثروتمند  
 می‌شوند یک تناقض آشکار نیست؟» [ف] (۱۷۶) «زمانی که در روسیه  
 پوست و چرم نقش پول را بر عهده داشتند، در دسر جابه‌جا کردن حجم

209- François Bernier, Vol. I. *Voyages contenant la description des états du Grand Mogol etc.*, Paris, 1830, p. 314.

210- MacCulloch, *Discours sur l'origine de l'économie politique etc.*, transl by Prévost. Geneva and Paris, 1825, p. 57.

211- Storch, *Cours d'Economie Politique avec des notes etc.*, par J.B. Say, Paris, 1823, Vol. I, p. 81.

جلد پنجم کتاب استورش که جدا از کتاب ۴ جلدی (ذکر شده در پانویس  
 قبلی) توسط خود مؤلف انتشار یافته است. ۴ جلد قبلی را ژان باتیست سه جمع‌آوری  
 و نامگذاری کرده است [ما].

۲۱۲- برگردان جمله در [ما] به شکل دیگری است.

213- *Considerations sur la nature du revenu nationale* Paris, 1842.

214- avance.

عظیمی از چنین پول فسادپذیری سبب شد تا آنها را با تکه‌های کوچکی از چرم مهر شده - که از همین‌جا تبدیل به نمادهای قابل تعویض با پوست و چرم شدند - جایگزین سازند... اینها تا سال ۱۷۰۰ دست‌کم در شهر کالوگا و حومه مورد استفاده بودند» (بعدها عملاً نماینده اجزائی از کوپک نقره شدند) «تا آنکه پتر اول» (۱۷۰۰) «فرمان داد تا به جمع‌آوری و تعویض آنها با سکه‌های کوچک مسی اقدام کنند» (جلد ۴، ص ۷۹).

قرینه‌ای دال بر معجزات ربیع مرکب در نزد قهرمان بزرگ مبارزه با رباخواری سده هفدهم نیز می‌توان یافت. ۲۱۵

\* «واقعیت امر این است که کالا همیشه با کاری بیش از آنچه در تولیدش به کار رفته مبادله می‌شود؛ و درست همین مابۀ التفاوت است که سود را تشکیل می‌دهد» ۲۱۶ [الف]. تماشا کنید جناب مک‌کولوچ چه خوب اصول ریکاردویی را درک کرده است. او بین ارزش مبادله‌ای و ارزش واقعی فرق می‌گذارد؛ اولی (۱) \* مقدار کار صرف شده در تخصیص یا تولید کالا است [الف]؛ (۲) دومی قدرت خرید \* مقادیر معینی کار [نهفته در] سایر کالاهاست. (۱۱۲) انسان همان اندازه محصول کار است که هر ماشین ساخته شده توسط وی؛ و چنین به نظر می‌رسد که در تمامی پژوهش‌های اقتصادی باید به انسان درست از همین‌زاویه نگریست. (ایضاً ۱۱۵) مزدها... در واقع شامل بخشی از فراورده صنعتی کارگرند. (ص ۲۹۵). سود سرمایه تنها نام دیگری برای مزدهای کار انباشت شده است. [الف] (۲۹۱).

«انهدام ادواری سرمایه، شرطی ضروری برای هرگونه نرخ بهره در بازارست و از این دیدگاه، آن مناظر دردناکی که ما عادت کرده‌ایم با ناراحتی و نگرانی منتظرشان باشیم، و اینقدر مراقب برکنار ماندن از آنهاستیم، ممکن است چیزی بیش از عامل اصلاح طبیعی و ضروری در حالتی از ناز و نعمت بیحد و حصر و باد کرده، [یعنی نوعی] داروی شفابخش ۲۱۷، نباشد که به نظام اجتماعی ما، در شکل کنونی‌اش، امکان می‌دهد تا هر از گاهی چند از درد فراوانی و وفور بیش از حدش - که همواره در کمین وجود او نشسته - رها شود و سلامت و استواری خویش

215- Jos. Child. *Traité sur le commerce etc.*, trad. de l'anglais (English Publication, 1669) Amsterdam and Berlin, 1757. pp. 115-17.

216- McCulloch, *The Principles of Political Economy*, London, 1830, p. 221.

217- *Vis medicatrix*.

## • پول - نیروی عام خرید. (چالمرز)

«سرمایه... خدمات و کالاهای به کاررفته در تولید. پول: معیار ارزش، میانجی مبادله و معادل عام؛ به شیوه‌ای عملی‌تر: وسیله تمهیه سرمایه؛ و تنها وسیله بازپرداخت سرمایه‌ای که قبلاً به وام گرفته شده؛ و به شیوه بالقوه تضمینی برای کسب ارزش معادل آن به سرمایه: تجارت یعنی مبادله سرمایه با سرمایه با میانجی پول، و در معامله با میانجی، تنها پول قادر به پیشبرد معامله و پرداخت بدهی‌ست. در فروش، یک نوع سرمایه آمادگی مبادله با پول را دارد تا ارزش معادل آن در هر نوعی از سرمایه حاصل شود. بهره - مابازائی ۲۱۹ در برابر وام پولی. اگر پول به قصد تمهیه سرمایه قرض گرفته شود، در آن صورت، مابازاء پرداختی، پولی‌ست که به جبران استفاده از سرمایه (مواد خام، کار، کالا و غیره) تهیه شده پرداخت می‌شود. اگر قرضی که گرفته شده برای پرداخت بدهی، و بازپرداخت سرمایه‌ای باشد که قبلاً تهیه و مصرف شده است (و قرارداد هم به همین صورت تنظیم شده) مابازای پرداختی به‌خاطر استفاده از خود پول است، و از این زاویه بهره و تنزیل با هم فرقی نمی‌کنند. تنزیل پولی‌ست که در ازای خود پول پرداخت می‌شود، در ازای تبدیل پول اعتباری ۲۲۰ به پول واقعی ۲۲۱ یک برات خوب از نظر سرمایه همان اعتبار اسکناس بانکی را دارد. منهای مخارج تنزیل آن؛ برات‌ها ۲۲۲ را تنزیل می‌کنند تا پولی با عنوان راحت‌تر برای پرداخت مردها و پرداخت‌های نقدی جزئی، یا برای تعهد به موقع سررسیدهای سنگین‌تر در اختیار داشته باشند؛ یا وقتی که می‌توان با تنزیل به نرخ کمتر از ۵٪ به پول

218- John Fullarton, *On the Regulation of Currency etc.*, London, 1844 p. 165.

۲۱۹ - compensation در [متا] و [ما] consideration آمده که به نظر می‌رسد اشتباه باشد. دنباله مطلب مؤید این نظر است.

220- credit money

221- real money

222- bill=traite.

نقد رسید و استفاده کرد، همان تخفیف معمولی پرداخت‌های نقدی. با اینهمه، در تنزیل، هدف عمده، به عرضه و تقاضای پول رایج بستگی دارد... نرخ بهره عمدتاً به عرضه و تقاضای سرمایه بستگی دارد و نرخ تنزیل کلاً به عرضه و تقاضای پول» ۲۲۳ [الف].

جناب ك. آرنند ۲۲۴، که شانش کاملاً ایجاب می‌کند که در مورد «مالیات سگ‌ها» ۲۲۵ داد سخن بدهد، به کشف جالب زیر رسیده است:

«در جریان طبیعی تولید نعم مادی ۲۲۶ تنها يك پدیده ۲۲۷ است که - در کشورهای کاملاً مسکون و آباد - گوئی تنظیم نرخ بهره را تا حدی بر عهده دارد؛ و این [همان عاملی است که تأثیرش را در] تناسب نرخ افزایش تولید چوب با رشد مالیانه جدید در جنگل‌های اروپائی می‌بینیم. تحول این رشد کاملاً مستقل از ارزش مبادله‌ای آن و به نرخ ۳ تا ۴ درصد است.» ۲۲۸ این را الحق باید گفت نرخ بهره جنگلی. ۲۲۹

### بهره و سود. کاری. رهن در انگلستان

«در هر تجارتی، ارزش باقی‌مانده یا مازاد، با ارزش سرمایه به خدمت گرفته شده تناسب دارد» (ریکاردو) ۲۳۰ در موضوع بهره دو چیز را باید در نظر گرفت: نخست، تقسیم سود به بهره و سود (که در انگلیسی هر دو اینها بر روی هم سود ناخالص ۲۳۱ گفته می‌شود.) و به مجردی که طبقه‌ای

---

223- *The Economist*, 13 March, 1858, Letter to the editor.

۲۲۴ - Karl Arnd (۱۷۸۸-۱۸۷۷)، کارمند دولتی امیرنشین آلمانی هسه (Hesse)، و ضمناً صاحب تألیفات بسیار در متون درسی اقتصاد، و در نتیجه، مطلع از مسأله‌ای به نام «مالیات سگ‌ها» [ما].

225- dog tax.

226- Gütererzeugung. به انتقاد بعدی مارکس از این مفهوم مبهم نگاه کنید.

227- Erscheinung.

228- Karl Arnd, *Die naturgemässe Volkswirtschaft etc.* Hanau, 1845, p. 124.

۲۲۹ - Waldursprüngliche Zinsfuß ، که در [فا، ۲] «نرخ بهره»

جنگل‌های دور دست» ترجمه شده است.

230- Ricardo, *On the Principles of Political Economy*, p. 84.

231- gross profit=profit brut.



از سرمایه‌داران مالی ۲۲۲ رویاروی طبقه‌ای از سرمایه‌داران صنعتی ۲۲۳ قرار گیرند تفاوت سود و بهره مشخص و ملموس می‌شود. دوم: خود سرمایه کالا می‌شود، یا کالا (پول) به صورت سرمایه به فروش می‌رود. در این صورت، گفته می‌شود که سرمایه هم مانند هر کالای دیگر به تبع عرضه و تقاضا قیمت‌های متفاوتی پیدا می‌کند. پس اینها تعیین‌کننده نرخ بهره‌اند. بنابراین، اینجا سرمایه به‌عنوان سرمایه وارد گردش می‌شود. \*سرمایه‌داران مالی و سرمایه‌داران صنعتی [الف] تنها بدین دلیل که سود، قابل تقسیم‌شدن به دو شاخه متفاوت درآمد است، می‌توانند دو طبقه خاص را تشکیل دهند. البته وجود دو نوع سرمایه‌دار مذکور خود بیانگر همین حقیقت مسلم است؛ اما شکاف، یا تقسیم سود به دو شکل خاص درآمد، باید باشد تا دو طبقه سرمایه‌دار بتوانند بر مبنای آن پا بگیرند.

شکل بهره از شکل سود قدیمی‌تر است. اهمیت میزان بهره برای کشاورزان آبادی‌های ۲۲۴ جماعتی هند به هیچ روی بیانگر اهمیت سطح سود نیست. بلکه فقط بیانگر آن است که سود، مانند بخشی از هزینه‌ها، به صورت بهره به جیب رباخوار می‌رود. دید تاریخی انسان باید مثل دید تاریخی جناب کاری باشد تا بتوان این بهره را با بهره‌ای که در بازار پولی انگلستان رواج دارد و سرمایه‌داران انگلیسی می‌پردازند، مقایسه کرد و به این نتیجه رسید که «سهم کار» (سهم کار در فراورده) در انگلستان نسبت به هند چقدر بالاتر است. ۲۲۵ کاری می‌بایست بهره‌ای را که بافندگان دستی انگلیسی مثلا در بی‌شایر می‌پردازند - و با آن مواد و ابزار را از سرمایه‌دار به قرض می‌گیرند - مقایسه می‌کرد. او در این صورت درمی‌یافت که در انگلستان نرخ بهره آنقدر بالاست که کارگر پس از پرداخت همه ارقام هزینه، بدهکار باقی می‌ماند، یعنی سرآخر معلوم می‌شود که نه تنها پیشمایه‌های سرمایه‌دار را به او پس داده بلکه کار خود را نیز به‌رایگان بر آن افزوده و به وی بازگردانده است. و نیز درمی‌یافت که از نظر تاریخی، شکل سود صنعتی تنها هنگامی پدیدار می‌شود که دیگر سرمایه در کنار کارگر مستقل باقی نماند. پس به نظر می‌رسد که سود

232- monied capitalists. 233- industrial capitalists.

234- common agriculturists=communal agriculturists (E)=paysans du commun (F1)=agriculteurs moyens (F2).

235- H. C. Carey, *Essay on the Rate of Wages*, Philadelphia, 1835 (F1, 2).

در آغاز تحت تأثیر بهره تعیین می‌شود. اما در اقتصاد بورژوائی بهره توسط سود تعیین می‌شود، و فقط بخشی از آن است. بنابراین سود باید آنقدر زیاد باشد که بخشی از آن به صورت بهره بتواند از آن جدا شود. از لحاظ تاریخی، برعکس [است]. بهره باید آنقدر چلانده شود ۲۲۶ که بخشی از عایدی اضافی بتواند، به عنوان سود، استقلال یابد. رابطه‌ای طبیعی بین مردها و سود - بین کار لازم و کار اضافی - وجود دارد؛ اما آیا تفاوتی از این گونه، نظیر تفاوت ناشی از رقابت دو طبقه دارای دو شکل متفاوت درآمد، میان بهره و سود نیز وجود دارد؟ چون وجود این رقابت و این دو طبقه خود منوط به تقسیم ارزش اضافی به سود و بهره است. سرمایه به صورت عام، یک انتزاع صرف نیست. اگر تمامی سرمایه مثلاً یک ملت را در برابر تمامی مردها (یا در برابر مالکیت زمین) قرار دهیم، یا سرمایه را شالوده اقتصادی عام یک طبقه مجزا از طبقه دیگر بگیریم، سرمایه به معنای عام را در نظر گرفته‌ایم. درست مثل اینکه انسان را از لحاظ ساختمان بدنی و طرز کار آن در مقابل حیوان در نظر بگیریم. تفاوت واقعی میان سود و بهره همان تفاوت یک طبقه سرمایه‌دار مالی با طبقه سرمایه‌دار صنعتی است. اما برای اینکه چنین طبقاتی در عمل در برابر هم قرار گیرند، لازم است که پیش از وجود دوگانه‌شان در ارزش اضافی حاصل از سرمایه تقسیمی ایجاد شده باشد.

(موضوع اقتصاد سیاسی عبارتست از بررسی شکل‌های اجتماعی ثروت و یا تولید ثروت. ماده ثروت‌خواه، مثل کار، مربوط به افراد انسانی باشد و خواه مربوط به اشیائی که برای ارضای نیازهای طبیعی یا تاریخی به کار می‌روند، ابتدا گوئی وجه مشترک تمامی مراحل تولید است. از این رو، ماده ثروت ابتدا فقط حکم پیشفرضی را پیدا می‌کند که گوئی هیچ ربطی به حوزه اقتصاد سیاسی ندارد و تنها هنگامی از منظر محض اقتصاد سیاسی نگریسته می‌شود که به علت دخالت مناسبات صوری تغییر پیدا کند یا در تغییر آن‌گونه مناسبات دخالتی داشته باشد. کلیاتی که معمولاً در این زمینه عنوان می‌شود منحصر به انتزاعیاتی است که در نخستین گام‌های آزمایشی اقتصاد سیاسی، یعنی هنگامی که هنوز لازم بود شکل‌ها با زحمت زیاد پوست بیندازند و از ماده جدا شوند تا با تلاش فراوان موضوع خاص بررسی و مطالعه قرار گیرند، از ارزشی

236- heruntergedrückt = depressed (E) = deprimé (F1) = Comprimé (F2).

تاریخی برخوردار بود. ولی تکرار این‌گونه کلیات به تدریج و بموازات افزوده شدن بر ادعاهای علمی‌بودنشان کسل‌کننده و ملال‌آور شد. پرگوئی‌های معمولی اقتصاددان‌های آلمانی زیر عنوان کلی «نعم» ۲۲۷ همه از این مقوله است.

مهم‌اینست که بهره و سود هر دو بیانگر مناسبات سرمایه‌اند. سرمایه بهره‌گیر، به‌عنوان صورتی خاص، نه‌رویاری کار، بل رویاری سرمایه سودده [صنعتی] قرار می‌گیرد. رابطه‌ای که در یک طرف آن، کارگر هنوز مستقل می‌نماید، یعنی کارگر مزدبگیر نیست، اما در سوی دیگرش، شرائط عینی [کار و زندگی] وی در کنار و همراه وی وجودی مستقل دارد، و در اختیار طبقه خاصی از نزول‌خواران است، رابطه‌ای است که ضرورتاً در همه شیوه‌های تولیدی کم و بیش متکی بر مبادله - [یعنی] همراه با توسعه ثروت تجاری یا ثروت پولی که در تضاد با شکل‌های خاص و محدود ثروت زراعی یا پیشه‌وری‌اند - پدید می‌آید. تحول این ثروت تجاری را ممکن است به منزله تحول ارزش مبادله‌ای و در نتیجه تحول گردش و مناسبات پولی در حوزه تجارت دانست. این رابطه‌ای است که از یک سو استقلال فزاینده و آزاد شدن شرائط کار را - که هرچه بیشتر ناشی از گردش و متکی بدان است - از هستی اقتصادی کارگر، نشان می‌دهد. و از سوی دیگر، بیانگر آن است که هستی اقتصادی کارگر هنوز به‌کلی در فرایند سرمایه جذب نشده است. از این رو شیوه تولید هنوز تغییر اساسی پیدا نکرده است. مواردی که هنوز بیانگر وجود این رابطه در اقتصاد پورژوائی‌اند بیشتر شاخه‌های عقب‌افتاده صنعت، یا شاخه‌هایی‌ست که هنوز جان‌سختی می‌کنند و نمی‌خواهند در شیوه جدید تولید جذب شوند. نفرت‌بارترین شیوه استثمار در درون همین شاخه‌ها رخ می‌دهد بدون آنکه رابطه سرمایه و کار در آنها فی‌نفسه مبنائی برای تحول نیروهای جدید تولید یا هسته‌ای برای شکل‌های جدیدتر تاریخی ایجاد کند. از لحاظ خود شیوه تولید، سرمایه در چنین مواردی هنوز با فرد یا خانوار کارگر - چه در پیشه‌وری و چه در کشاورزی کم‌دامنه - پیوندهای مادی مستحکم دارد. استثمار توسط سرمایه وجود دارد بدون آنکه شیوه تولید سرمایه وجود داشته باشد. نرخ بهره بسیار بالا به نظر می‌رسد زیرا بهره شامل سودبخشی از مزدهاست. این شکل رباخواری که در آن،

سرمایه بر کل تولید چیره نیست و بنابراین فقط به طور صوری سرمایه است، منوط به سلطه شکل‌های تولید ماقبل بورژوائی است که امکان بازتولید آن در حوزه‌های فرعی درون چارچوب اقتصاد بورژوائی هم وجود دارد.

و اما دومین شکل تاریخی بهره: قرض دادن سرمایه به ثروتی که درگیر مصرف است. و این خود به صورت یکی از دقایق پیدایش آغازین سرمایه، از نظر تاریخی اهمیت دارد زیرا درآمد (و غالباً زمین نیز) زمینداران، انباشته و در کیسه رباخواران، تبدیل به سرمایه می‌شود. این از آن فرایندهاست که طی آن سرمایه در گردش یا سرمایه پولی در دست‌های طبقه‌ای مستقل از زمینداران تمرکز می‌یابد.

شکل سرمایه تحقق‌یافته، و نیز ارزش اضافی تحقق‌یافته آن، پول است. پس سود (و نه فقط بهره) خودش را در پول نشان می‌دهد زیرا در پول است که ارزش تحقق می‌یابد و سنجیده می‌شود.

ضرورت پرداخت به پول - و نه فقط پرداخت پول کالاهای خریداری شده و غیره - هر جا که مناسبات مبادله‌ای و گردش پول در کار باشد توسعه می‌یابد. از این رو به هیچ وجه ضرورت ندارد که مبادله همزمان [یعنی نقدی] باشد. با رواج پول این امکان پیدا می‌شود که یک طرف دست از کالایش بردارد و طرف دیگر بعدها [و نه همزمان] پولش را بپردازد. نیاز به پول برای این منظور (که بعدها به صورت وام و تنزیل تحول می‌یابد) یک سرچشمه تاریخی و عمده بهره است. در بحث کنونی، این سرچشمه فعلاً به هیچ وجه مورد نظر ما نیست و تنها به هنگام بررسی روابط اعتباری بدان نگاهی می‌افکنیم.

تفاوت‌های خرید (پ - ک) با فروش (ک - پ): «وقتی می‌فروشیم، (۱) سودی را که به کالا افزوده‌ایم نقد می‌کنیم؛ (۲) جنسی جهانشمول و قابل تسعیر، یعنی پول، به دست می‌آوریم که چون همیشه قابل فروش است، با آن می‌توان هر وقت که اراده شود کالای دیگری به دست آورد؛ این قابل فروش بودن پول در حد اعلائی آن درست اثر دقیق یا پیامد طبیعی کالاهائی است که شانس به فروش رفتنشان چندان زیاد نیست. در خرید مسأله فرق می‌کند.\* اگر خرید به منظور فروش دوباره باشد، یا به منظور عرضه به مشتریان، در هر صورت هیچ اطمینان مطلق وجود ندارد که فروش به قیمتی باشد که سودی به همراه بیاورد. اما همه خریدها هم برای فروش مجدد نیست بلکه بیشتر به منظور مصرف و استفاده از

اکنون میست ۱۰ آوریل [۱۸۵۸]: \* «گزارش پارلمانی آقای جیمز ویلسون نشان می‌دهد که ضرابخانه در سال ۱۸۵۷ طلائی به ارزش ۴,۸۵۹,۰۰۰ لیره استرلینگ را سکه‌زده که ۳۶۴,۰۰۰ سکه آن به صورت سکه نیم‌لیره‌ای بوده. سکه‌های نقره‌ای ضرب شده آن سال ۳۷۳,۰۰۰ لیره بوده به ارزش فلزی ۳۶۳,۰۰۰ لیره... کل سکه ضرب شده در ۱۰ سال که پایان آن ۳۱ دسامبر ۱۸۵۷ است ۵۵,۲۳۹,۰۰۰ لیره طلا و ۲,۴۳۴,۰۰۰ لیره نقره بوده است... مجموع سکه مسی ضرب شده پارسال ۶۷۲۰ لیره ارزش داشته - که ۳۴۹۲ لیره آن ارزش مس بوده است - و از این مقدار، ۳۱۶۳ لیره آن یک پنی، ۲۴۶۴ لیره اش نیم پنی و ۱۱۲۰ لیره ربع پنی بوده است... مجموع ارزش مس ضرب شده ۱۰ سال گذشته ۱۴۱,۴۷۷ لیره بوده که مس آن به مبلغ ۷۳۵۰۳ لیره خریداری شده است» [الف].

«بنا به گفته توماس کول‌په‌پر (۱۶۴۱)، جوزیاس چایلد (۱۶۷۰)، پاترسون، (۱۶۹۴)، لاک (۱۷۰۰)، ثروت، به کاهش خودانگیزخته نرخ بهره طلا و نقره بستگی دارد. این، تقریباً دو‌یست سال است که در انگلستان معمول است» (گانیل، ۲۲۹) هیوم که در مخالفت با لاک، تعیین نرخ بهره از طریق نرخ سود را مورد بحث قرار داد، شاهد سرمایه‌ای بسیار توسعه یافته بود؛ یا به طریق اولی، بنتام که به هنگام نگارش دفاعیه‌اش از رباخواری در اواخر سده هجدهم چنین وضعی داشت. (از هانری هشتم تا [ملکه] آن، کاهش قانونی بهره.)

«در هر کشور: (۱) یک طبقه تولیدکننده، و (۲) یک طبقه پولدار که با بهره سرمایه‌اش زندگی می‌کند» [وجود دارند] ۲۴۰.

\* «به خاطر ترقی و تنزل مکرر ماهانه، و به دلیل رهن گذاشتن فلان چیز برای آزاد کردن بهمان، و تهیه اندکی پول، نرخ بهره پول این اندازه بالاست. در لندن ۲۴۰ بنگاه رهنی مجاز و در سراسر کشور ۱۴۵۰ بنگاه مشغول کارند... حدوداً یک میلیون [لیره] ارزش کل سرمایه این بنگاه‌هاست [الف]. اگر دست‌کم هر سال ۳ بار برگشت کند... و هر بار

238- Corbet, Th. *An Inquiry into the Causes and Modes of the Wealth of Individuals*, London 1841, p. 117 seq.

239- Charles Ganilh, *Des systèmes d'économie politique*, Paris, 1809, Vol. I.

240- J. S. Mill, *Some Unsettled Questions of Political Economy*, London, 1844, p. 110.

۳۳٪ درصد سود بیاورد، پائین‌ترین رده‌های انگلیسی هر سال به‌خاطر وام کوتاه‌مدتی که جمعاً یک میلیون [لیره] است یک میلیون [پوند] بهره می‌پردازد، صرف‌نظر از خسارتی که از مصادرهٔ اشیاء گرونی متحمل می‌شوند» ۲۴۱.

### بازرگان چگونه جای استادکار را می‌گیرد.

«بعضی کارها نظیر چینی‌سازی، شیشه‌سازی، و غیره را جز در مقیاس بزرگ نمی‌توان انجام داد. از این رو نمی‌توان آنها را صنایع دستی نامید. حتی در سده‌های سیزدهم و چهاردهم بعضی کارها مثل بافندگی در مقیاسی گسترده انجام می‌شد.» ۲۴۲

«در دوره‌های قبل همهٔ کارخانه‌ها به پیشه‌وران تعلق داشت و بازرگانان صرفاً توزیع‌کننده و مشوق صنایع دستی بودند. این امر هنوز هم به شدت در مورد کارخانه‌های پارچه‌بافی و بافندگی مراعات می‌شود. اما به تدریج در بسیاری از مناطق، بازرگانان خود استادکاری پیشه کردند.» (البته بدون دارا بودن پیشداوری‌ها، سنت‌ها و مناسبات استادکار قدیم با شاگرد وردستش) «و شاگرد وردست را به‌صورت روزمزد در استخدام خود درآوردند» (ایضاً ص ۹۲). و این دلیل عمده‌ایست بر اینکه چرا در انگلستان صنعت به‌طور اخص در شهرهای غیرصنعتی ریشه گرفت و سر بلند کرد.

### ثروت تجاری

سرمایهٔ تجاری، یا پول، به‌گونه‌ای که به شکل ثروت تجاری نمودار می‌شود، نخستین شکل سرمایه است؛ ارزشی منحصرأ برآمده از گردش (از مبادله) که خود را در گردش (مبادله) حفظ، بازتولید و زیاد می‌کند به

241- J. D. Tuckett, *A History of the Past and Present State of the Labouring Population etc.*, London, 1846, Vol. I, p. 114.

242- Poppe, *Geschichte der Technologie*, Göttingen, 1807-11, Vol. I, p. 92.

نحوی که هدف منحصر به فرد این حرکت و فعالیت نیز ارزش مبادله‌ای است. دو حرکت داریم: خرید به خاطر فروش، و فروش به خاطر خرید؛ اما در هر حال پ-ك-ك-پ بر حرکت، سلطه دارد. چنانکه گوئی تنها هدف این عملیات، پول و افزایش آن است. بازرگان، کالا را به خاطر نیازهای شخصی‌اش و به خاطر ارزش مصرفی آن نمی‌خرد؛ و نیز کالا را به این منظور نمی‌فروشد که مثلاً با پول آن بدهی‌های خود را بپردازد؛ یا کالای دیگری برای ارضای نیازهای خویش بخرد. هدف مستقیم وی ازدیاد ارزش، یعنی شکل مستقیم آن، پول است. ثروت تجاری وی نخست پول به صورت واسطه مبادله است: پول به عنوان حرکت میانجی‌گرانه گردش؛ که کالا را با پول و پول را با کالا - و عکس این دو حرکت - مبادله می‌کند. پول هم اینجا به صورت هدفی در خود نمودار می‌شود که در هستی فلزی‌اش وجود ندارد. در اینجا پول، استحاله زنده ارزش به دو شکل کالا و پول است: بی‌تفاوتی ارزش نسبت به شکل خاصی که به صورت ارزش مصرفی به خود می‌گیرد و در عین حال دگرذیسی‌اش به این گونه شکل‌ها که بیشتر گوئی قالب موقت‌اند. پس، ضمن آنکه عمل تجارت، حرکت‌های گردش را تمرکز می‌بخشد و پول به صورت ثروت تجاری به لحاظی نخستین موجودیت سرمایه است، و از لحاظ تاریخی هم گوئی به لحاظی همین حالت را دارد، اما همین شکل از سوی دیگر با مفهوم ارزش مستقیماً متضاد به نظر می‌رسد. خریدن به بهای ارزان و فروختن به قیمتی گران، قانون تجارت است. بنابراین داد و ستد، مبادله معادل‌ها نیست چرا که اگر بود، تجارت به عنوان طریقه خاص ثروت‌اندوزی ناممکن می‌گردید.

با این وجود، پول به منزله ثروت تجاری - بدانگونه که در شکل‌های گوناگون جامعه و مراحل بسیار گوناگون تحول نیروهای تولید اجتماعی نمودار می‌شود - صرفاً حرکت میانجی‌گرانه میان دو حدی است که بر آنها سلطه‌ای ندارد یا میان دو پیشفرضی است که خود، آنها را ایجاد نکرده است.

\* «داد و ستد بزرگ هر جامعه متمدن همان است که بین ساکنان شهرها یا ساکنان روستاها برقرار می‌شود... و شامل مبادله مواد خام با فرآورده ساخته شده... خواه بی‌واسطه و خواه با میانجی و مداخله پول است» ۲۴۲ [ف] تجارت همیشه متمرکز است؛ تولید، ابتدا، در مقیاس کوچک

انجام می‌شده است. \* «شهر يك بازار مکاره همیشگی و یا بازارگاه است که روستائیان برای مبادله فراورده‌های خام‌شان با فراورده‌های ساخته‌شده بدانجا می‌روند. و همین مبادله است که هم مصالح کار و هم ابزار معیشت را در اختیار ساکنان شهرها قرار می‌دهد. کمیت اجناس ساخته‌شده‌ای که شهریان به سکنه روستا می‌فروشند، اساساً تعیین‌کننده کمیت مواد و وسایل معاشی است که می‌خرند» [ف] (ص ۴۰۸ [۴۰۹].)

مادام که «وسایل معاش و خوشی» هدف عمده‌اند، ارزش مصرفی سیطره خود را حفظ می‌کند.

باقی‌ماندن و افزایش یافتن از خلال مبادله جزئی از مفهوم ارزش است. اما ارزش موجود، ابتدا، پول است.

\* «این صنعت که هدف آن چیزی ورای ضرورت مطلق است، مدت‌ها قبل از آنکه در میان روستائیان قبول عام پیدا کند در شهرها پا گرفته بود» (۴۵۲) [ف].

«گرچه ساکنان شهر در نهایت، معیشت خویش و نیز تمامی ابزار و مصالح مورد نیاز صنعت را از روستا تهیه می‌کنند، با وجود این ساکنان شهرهای واقع در ساحل دریا یا بر کناره رودی قابل کشتیرانی ممکن است این چیزها را از دورترین نقاط عالم به ازای مواد ساخته‌شده خویش یا با ارائه خدماتی در حمل و نقل بین مناطق دور از هم و مبادله فراورده‌های کشورهای دیگر تأمین کنند. و از این رو امکان‌دارد شهری بسیار ثروتمند گردد و حال آنکه سرزمین‌های مجاور آن، و حتی سرزمین‌های دوردستی که با آن تجارت می‌کنند، فقیر باشند. هر يك از این مناطق، جداگانه، تنها بخشی کوچک از معیشت یا مواد مورد نیاز صنعت شهر را تأمین می‌کند؛ درحالی‌که همه این سرزمین‌ها بر روی هم می‌توانند حجم عظیمی از ارزاق شهر را تأمین، و برای تعداد زیادی از ساکنان شهر ایجاد اشتغال کنند» (ص [۴۵۲] ۴۵۳). (شهرهای ایتالیا نخستین شهرهای اروپا بودند که از طریق داد و ستد تجاری بزرگ شدند - ونیز، جنوا، پیزا - در خلال جنگ‌های صلیبی هم در اثر جابه‌جا کردن آدم‌ها و هم عمدتاً در اثر متاع‌هایی که باید به این آدم‌ها عرضه می‌شد [رشد کردند]. این جمهوری‌ها را به روایتی می‌توان کمیسری‌های تدارکاتی ارتش‌های صلیبی دانست.) (ایضاً). ثروت تجاری که مدام درگیر مبادله و مبادله به‌خاطر ارزش مبادله است، در واقع پول زنده است.

«ساکنان شهرهای تجاری، اشیاء ظریف و تجملی را به قیمتی بسیار



گران از کشورهای ثروتمندتر وارد کردند و بدینسان آتش هوس زمینداران بزرگ را که برای خرید اجناسشان سرودست می‌شکستند، و مقادیر عظیمی از فراورده زمین‌هایشان را در ازای این اقلام می‌دادند، تیزتر کردند. به این ترتیب در بخش بزرگی از اروپا تجارت شامل مبادله مواد خام یک سرزمین با مواد ساخته شده کشور پیشرفته‌تر از نظر صنعتی بود.» (ص [۴۵۴] ۴۵۵). «هنگامی که امر ایجاد تقاضای پردامنه گسترش عام یافت، بازرگانان برای صرفه‌جویی هزینه حمل و نقل درصدد برآمدند در کشورهای خویش صنایعی نظیر صنایع [کشور پیشرفته] ایجاد کنند. و این سرآغاز ایجاد صنعت برای بازارهای دوردست بود.» صنایع تجملی ناشی از داد و ستد خارجی توسط بازرگانانسی ایجاد شد (ص [۴۵۶] ۴۵۸) (که با مصالح خارجی کار می‌کردند). آدام اسمیت از نوع دومی هم صحبت می‌کند که «طبیعتاً و خود به خود از طریق ظریف‌تر شدن پیایی صنعت نوپای داخلی نضج گرفت»، نوعی که با مصالح تولید داخلی کار می‌کرد. (ص ۴۵۹).

مردم تاجرپیشه عهد باستان هم مانند خدایان اپیکور در فضاهای خالی مابین جهان‌ها، و یا مانند یهودیان در منافذ جامعه لهستان، بودند. اکثر مردم تاجرپیشه و یا شهرهای مستقل عمده استقلالشان را از راه تاجرپیشگی به دست آورده بودند و این داد و ستد بر بربریت مردم تولیدکننده‌ای متکی بود که بازرگانان نقش پول (میانجی‌گران) را [بین آنان و شهرها] ایفا می‌کردند.

درست قبل از آغاز جامعه بورژوائی، تجارت بر صنعت سیطره داشت، در جهان نو وضع وارونه شده است.

طبیعتاً بازرگانی به درجات گوناگونی بر جوامعی که تجارت در آنها معمول است اثر می‌گذارد. تجارت، هرچه بیشتر تولید را تابع ارزش مبادله‌ای می‌کند؛ و ارزش مصرفی را هرچه بیشتر پس می‌زند؛ چرا که معیشت را هرچه بیشتر از حالت مصرف مستقیم فراورده دور و به فروش، وابسته می‌سازد. تجارت مناسبات کهن را منحل می‌کند. گردش پول را افزایش می‌بخشد. ابتدا فقط بر مازاد تولید چنگ می‌اندازد، ولی اندک اندک خود تولید را هم قبضه می‌کند. با اینهمه، تأثیر انحلالی تجارت تا حدزیادی به طبیعت جوامع تولیدکننده‌ای که بازرگانی در آنها جریان دارد وابسته است. برای مثال تجارت به‌سختی می‌تواند جوامع سرخپوستی و مناسبات آسیائی را کلا بلرزاند. ثقل در مبادله، پایه تجارت به‌عنوان

اما سرمایه تنها در جایی سر بلند می‌کند که قبلاً داد و ستد، مالک تولید شده باشد و بازرگان، تولیدکننده شود، و یا تولیدکننده بازرگان. نظام صنفی قرون وسطا و نظام کاست و غیره خلاف این است. اما به هر حال پیدایش سرمایه در شکل مناسب و مؤثر آن منوط به آن است که سرمایه، مقدماً سرمایه تجاری باشد چندانکه تولید به خاطر مصرفی که کم و بیش از پول هم استفاده می‌کند نبوده برای فروش در مقیاس وسیع صورت گیرد.

ثروت تجاری به عنوان صورت اقتصادی مستقل، و مبنای شهرهای تجاری و مردم تاجرپیشه، وجود دارد، و همیشه در بین مردمی که در مراحل بسیار گوناگون توسعه اقتصادی بوده‌اند وجود داشته است؛ و در درون شهر تجاری (مثلاً شهرهای کهن آسیائی، یونانی، ایتالیائی و غیره، و شهرهای قرون وسطی) تولید در شکل صنفی و غیره می‌تواند ادامه یابد. استیوارت می‌نویسد: «تجارت، عملیاتی است که توسط آن، ثروت یا کار افراد یا جوامع، توسط سلکی از مردم به نام بازرگانان، در ازای معادلی، که قادر به پاسخگویی به هر نیاز بدون هر نوع وقفه در صنعت یا ایجاد مانع در راه مصرف است، مورد مبادله قرار می‌گیرد. صنعت عبارت است از توسل مرد آزاد به کار هوشمندانه خویش به منظور دستیابی به معادلی از طریق تجارت، که با آن معادل بتواند هر نوع نیازی را تأمین کند» ۲۴۴ [الف].

\* «مادام که نیازها ساده و محدودند، کارکن وقت اضافی برای رسیدن به همه کارهایش را دارد؛ اما هنگامی که نیازها زیاد می‌شوند، افراد مجبورند بیشتر و سرسختانه‌تر کار کنند، وقت، قیمتی می‌شود؛ اینجاست که تجارت پدید می‌آید [الف]... بازرگان، میانجی بین کنندگان کار و مصرف‌کنندگان می‌شود.» (ص ۱۷۱).

\* تجمع (فراورده‌ها) در دست عده‌ای معدود، پیش درآمد تجارت است [الف]. (ایضاً) مصرف‌کننده نمی‌خرد که بفروشد. بازرگان منحصرأ بدان منظور می‌خرد که بفروشد و منفعتی عایدش بشود (ص ۱۷۴) (یعنی به منظور ارزش). «ساده‌ترین تجارت‌ها آن است که از راه مبادله پایاپای ضروری‌ترین وسایل معیشت (بین مواد غذایی مازاد کشاورزان و دست‌های

آزاد) صورت گیرد». «ترقی را باید عمدتاً ناشی از رواج پول دانست» (ص ۱۷۶). تا هنگامی که نیازهای متقابل از طریق مبادله پایاپای تأمین گردند، جایی برای پول وجود ندارد. این، ساده‌ترین ترکیب ۲۴۵ است. هنگامی که نیازها زیاد شوند مبادله پایاپای دشوار می‌شود؛ و اینجاست که پول متداول می‌شود. و پول قیمت مشترک همه چیزهاست. معادل مناسبی است در دست کسانی که بدان نیاز دارند و این نوع عملیات خرید و فروش به لحاظ پیچیده‌تر از قبلی است. بدین ترتیب (۱) مبادله پایاپای؛ (۲) فروش؛ (۳) تجارت. وساطت بازرگان لازم است. آنچه قبلاً نیاز نامیده می‌شد از این پس معرف مصرف‌کننده است؛ صنعت معرف سازنده و پول معرف بازرگان. بازرگان با قرار دادن پول به جای اعتبار، نماینده پول می‌شود؛ و همان‌گونه که برای سهولت امر مبادله، پول ابداع شد، بازرگان هم اعتبار را اختراع می‌کند که پیشرفت جدیدی در کاربرد پول است. از این پس این عملیات خرید و فروش تجارت نامیده می‌شود؛ و با این عمل، تمامی زحمت حمل و نقل و تطابق نیازها با خواسته‌ها یا خواسته‌ها با پول از دوش طرفین برداشته می‌شود؛ بازرگان به تناوب، نماینده مصرف‌کننده، سازنده، و پول است. در برابر مصرف‌کننده، بازرگان نماینده کل سازندگان و صاحبان صنعت است؛ در برابر صاحبان صنعت، نماینده کل مصرف‌کنندگان، و در برابر این دو طبقه، با اعتباری که می‌دهد کاربرد پول را تأمین می‌کند (ص ۱۷۷، ۱۷۸) عرفاً بازرگان کسی است که نه از روی ضرورت بلکه بیشتر به منظور سود بردن خرید و فروش می‌کند (ص ۲۰۳)

«نخست، صاحب صنعت است که نه برای مصرف شخصی بلکه برای دیگران تولید می‌کند؛ اجناسی که او تولید می‌کند تنها هنگامی برای او استفاده دارند که از طریق مبادله از وی دور شوند. پس ساخته‌های اوست که تجارت و هنر مبادله را ضروری می‌سازند. و ارزش آنها بستگی دارد به مبادله‌پذیری آنها» ۲۴۶ بازرگانی، مفید بودن، یعنی خصلت ابتدائی اشیاء و ارقام ثروت را از آنها می‌گیرد: \* «مبادله عبارت است از تضاد میان ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای که همه اشیاء در اثر تجارت بدان تنزل می‌یابند» [ف] (ص ۱۶۲). در آغاز، سودمندی، معیار راستین ارزش‌هاست: ...

245- Kombination,

246- Sismondi, *Etudes sur l'économie politique*, Vol. II, Brussels, 1837, p. 161.

این مرحله‌ای است که تجارت هم در نظام پدرسالارانه جامعه وجود دارد؛ اما تمامی جامعه را فرا نگرفته است؛ \*فعالیتی است که تنها در مورد مازاد تولید هر شخص اعمال می‌شود نه در مورد تمامی هستی او [ف]. (ص ۱۶۲، ۱۶۳). به عکس، خصلت ویژه ترقی اقتصادی ما این است که تجارت بار توزیع تمامی ثروت تولید شده در سال را بر دوش می‌کشد، و در نتیجه خصلت ارزش مصرفی‌اش را مطلقاً زدوده و تنها به ارزش مبادله‌پذیر امکان باقی‌ماندن داده است (۱۶۳). پیش از رواج تجارت... افزایش کمیت فراورده‌ها، مستقیماً افزایش ثروت بود. در آن هنگام کمیت کاری که با آن شیئی مفید حاصل می‌شد کمتر اهمیت داشت... و شیئی مورد تقاضا حتی اگر برای حصول آن به هیچ کاری نیاز نبود عملاً همچنان سودمند شمرده می‌شد. گندم و کتان... حتی اگر از آسمان نازل می‌شدند چیزی از ضرورتشان از نظر دارندگانشان کاسته نمی‌شد. این ملاک‌های لذت‌بخشی و سودمندی بدون شك ملاک راستین ثروت‌اند. اما همینکه مردم... معاش‌شان را به مبادله‌هایی که می‌توانستند انجام دهند، یا به تجارت وابسته کردند ناچار به ملاک دیگری یعنی ملاک ارزش مبادله‌ای دل‌بستند، یعنی به ارزشی که نه ناشی از سودمندی، بل ناشی از رابطه‌ای است که میان نیازهای تمامی جامعه و کمیت کاری که برای ارضای این نیازها کافی بود، و یا ممکن بود در آینده برای ارضای آنها کافی باشد، وجود دارد. (ایضاً ص ۲۶۶). در تلاش مردم برای برآورد ارزش‌ها از طریق نهاد پول کار به‌جائی رسید که مفهوم مفید بودن کاملاً فراموش شد. باقی ماند فقط گاز، یعنی عملی که لازم است شخص برای دارا شدن دو چیز مبادله شده انجام دهد. (ص ۲۶۷).

ج. و. گیلبارت درباره بهره می‌نویسد: «اصل مسلم عدالت طبیعی حکم می‌کند که اگر شخصی به قصد سود بردن از کسی وام بگیرد، باید بخشی از سود حاصل را به وام‌دهنده بدهد. سود معمولاً از راه داد و ستد به دست می‌آید. اما در قرون وسطی جمعیت صرفاً کشاورز [بود]. و چون در حکومت فئودالی آن زمان داد و ستد تجاری اندک و در نتیجه سود اندک بود... وجود قوانینی درباره رباخواری در قرون وسطی موجه می‌نمود... وانگهی در کشوری زراعی شخص کمتر نیاز به وام‌گرفتن پول دارد مگر اینکه به حد فقر و مسکنت رسیده باشد» (ص ۱۶۳). ۲۲۷ هانری هشتم بهره را

247- J. W. Gilbert, *The History and Principles of Banking*, London, 1834.

به ۱۰ درصد، جیمز اول به ۸ درصد، چارلز دوم به ۶ درصد و ملکه آن به ۵ درصد کاهش دادند. (۱۶۴، ۱۶۵). در آن روزها رباخواران اگر نه از طریق قانون، اما عملاً انحصار [وام] را در دست داشتند. و بنابراین لازم بود مانند سایر انحصارگران زیر نظارت و قید و بند قرار داده شوند. (ص ۱۶۵) در روزگار ما نرخ سود تعیین‌کننده نرخ بهره است؛ در آن زمان‌ها نرخ بهره تعیین‌کننده نرخ سود بود. اگر رباخوار، نرخ بهره سنگینی را بر بازرگان تحمیل می‌کرد بازرگان هم ناچار می‌شد سود بیشتری روی کالاهای خود بکشد و در نتیجه پول بیشتری از جیب خریداران بیرون کشیده، در جیب رباخواران بریزد. این قیمت اضافی که بر کالاها تحمیل می‌شد سرمایه را به خرید آن کالاها بی‌میل‌تر و بی‌پنیه‌تر می‌ساخت. (ایضاً ۱۶۵).

### داد و ستد معادل‌ها ناممکن است. ایدایک

\* «اگر بنا را بر قاعده معادل‌های نامتغیر بگذاریم، تجارت و مانند آن ناممکن می‌شود» ۲۲۸  
 «محدودیت مثبت کمیت این ابزار» (یعنی اسکناس) «تأمین‌کننده تنها هدف سودمندی است که در دیگری» (پول فلزی) «از طریق هزینه تولید تأمین می‌شود» [الف] (ایضاً ۳۰۰)

### اصل و فرع

بهره: «اگر مقدار معینی فلز قیمتی دچار کاهش ارزش بشود، این بدان معنی نخواهد بود که برای استفاده از آن مقدار کمتری پول باید پرداخت، چون اگر اصل برای وام‌گیرنده کم‌ارزش بشود، به همان میزان پرداخت بهره برای او دشواری کمتری خواهد داشت... در کالیفرنیا ۳٪ در ماه یا ۳۶٪ در سال، به دلیل بی‌ثباتی وضعیت... در هندوستان که

248- G. Opdyke, *A Treatise on Political Economy*, N.Y. 1851, p. 67.

معلوم نیست چرا در [فا، ۲] جمله به مفهوم کاملاً مخالف آن ترجمه شده است. نك: [متا]، ص ۷۴۵؛ [فا، ۲]، ج ۲، ص ۳۵۵.

امیران محلی پول را برای **مخارج نامولد** قرض می‌گیرند، به‌خاطر جبران ضایعات سرمایه به‌طور متوسط، نرخ بهره بسیار بالا یعنی ۳۰٪ است و **\*هیچ تناسبی با سود حاصل** - در صورتیکه پول مذکور در صنعت به‌کار می‌افتاد - ندارد [الف]، (اکنون میست ۲۲ ژانویه ۱۸۵۳) (وام دهنده «در اینجا \*نرخ بهره را آنقدر بالا می‌برد تا در مدتی کوتاه اصل سرمایه را پس‌گرفته باشد، و یا دست‌کم معاملاتش در مجموع طوری تنظیم می‌شوند که زیان‌هایش در موارد خاصی از راه عایدات به‌ظاهر غیرمنصفانه موارد دیگر تأمین شود» (ایضاً)).

نرخ بهره بستگی دارد به: (۱) نرخ سود؛ (۲) نسبتی که بر طبق آن تمامی سود بین وام‌دهنده و وام‌گیرنده تقسیم می‌شود. (ایضاً).  
 وفور یا کمیابی فلزهای گرانبها، بالا یا پائین بودن قیمت‌های متداول، تنها در بالا یا پائین بودن مبلغ لازم برای انجام مبادله میان وام‌دهنده و وام‌گیرنده - نظیر هر مبادله دیگری - تأثیر تعیین‌کننده دارد... تنها تفاوت در این است که برای برگرداندن چیزی معادل سرمایه وام‌گرفته شده مبلغ زیادتری پول لازم می‌شود... نسبت مبلغ پرداختی به سرمایه در ازای استفاده از سرمایه بیان‌کننده نرخ بهره است که با پول اندازه‌گیری می‌شود. [الف] (ایضاً)

**دومعیاری:** سابقاً در کشورهایی که طلا و نقره هر دو معیار قانونی بودند، نقره تقریباً معیار انحصاری در گردش بود زیرا از سال ۱۸۰۰ تا ۱۸۵۰ گرایش بر گران‌تر شدن طلا نسبت به نقره بود... طلا تا حدی در برابر نقره گران‌تر شده بود و در مقایسه با رابطه تسعیری‌اش در سال ۱۸۰۲ در فرانسه، طالبان فراوان داشت... در ایالات متحده هم همین طور؛... در هند نیز (در هند اکنون نیز مانند هلند و غیره معیار نقره است)... گردش در ایالات متحده پیش از هر چیز تحت تأثیر قرار گرفت. ورود مقادیر عظیمی طلای کالیفرنیا به اروپا، طالب پیدا کردن نقره در اروپا... ارسال کشتی کشتی سکه‌های نقره و جایگزینی‌شان با طلا. دولت ایالات متحده سکه‌های کم‌ارزش نقره تا حد یک دلار ضرب کرد... جایگزینی طلا با نقره در فرانسه. (اکنون میست، ۱۵ نوامبر ۱۸۵۱) **\*«معیار ارزش»** هرچه باشد، و «پول رایج نماینده هر نسبت ثابتی که از آن معیار باشد، این دو تنها به این دلیل نسبت به هم دارای ارزشی ثابت و دائمی‌اند که هرگاه دارنده‌شان اراده کند تبدیل‌پذیرند.» (اکنون میست) ۲۴۹.

تنها راه برای آنکه هر نوع سکه‌ای طالب پیدا کند این است که هیچکس موظف به پرداخت [بهای] آن نباشد، درحالیکه همه موظفند همان را به عنوان پول قانونی بپذیرند [الف]. (اکونومیست) ۲۵۰

نتیجه آنکه هیچ کشوری نمی‌تواند بیش از یک معیار (بیش از یک معیار سنجۀ ارزش) داشته باشد؛ چون این معیار باید یکنواخت و تغییرناپذیر باشد. هیچ قلم جنسی نسبت به جنس دیگر ارزش یکنواخت و تغییرناپذیر ندارد؛ هر چیز تنها نسبت به خودش چنین ارزشی دارد. یک تکه طلا همیشه ارزشی برابر با تکه طلائی دیگر با همان عیار، همان وزن، و همان ارزش در جای واحد دارد اما همین مطلب درباره طلا و هر چیز دیگر، مثلا نقره، صادق نیست. (اکونومیست، ۱۸۴۴) ۲۵۱

ارزش فعلی لیره استرلینگ چیزی کمتر از  $\frac{1}{4}$  ارزش ابتدائی آن است، و [ارزش] فلورن آلمان =  $\frac{1}{6}$ ؛ اسکاتلند قبل از اتحادش [با انگلستان] ارزش لیره‌اش را به  $\frac{1}{36}$  کاهش داد؛ لیور فرانسوی =  $\frac{1}{74}$ ، ماراودی اسپانیایی = کمتر از یک‌هزارم، رآل پرتغالی حتی از این هم کمتر است. ۲۵۲

پیش از قانون سال ۱۸۱۹، علل مؤثر در تعیین قیمت شمش صرفنظر از گردش اسکناس‌ها عبارت بودند از: (۱) وضع کم و بیش کامل سکه. اگر قیمت سکه فلزی رایج از وزن بقاعده‌اش پائین‌تر بیاید کمترین چرخش مبادله که باعث تقاضای صادراتی باشد قیمت شمش ضرب نشده را دست‌کم به اندازه تنزل ارزش سکه، بالا خواهد برد. (۲) وجود قوانین کیفی که ذوب و صدور سکه را ممنوع می‌کردند و معامله شمش را مجاز می‌شمردند. تقاضای شدید برای صادرات، منجر به تنوع قیمت شمش در مقایسه با سکه شد - حتی زمانی که اسکناس کاملاً تسعیرپذیر بود. در سال‌های ۱۷۸۳، ۱۷۹۲، ۱۷۹۵ و ۱۷۹۶ ... ۱۸۱۶ قیمت شمش بالاتر از قیمت سکه ضرب شده قرار گرفت زیرا بستانکاران بانکی، که نگران ازسرگیری پرداخت‌های نقدی بودند، طلا را با قیمتی بس بالاتر از قیمت

250- *The Economist*, Vol. IX, No. 368, 18 January 1851, p. 59. (E, F, 1, 2).

251- *The Economist*, Vol. I, No. 37, 11 May 1844, p. 771. (E, F, 1, 2).

252- William Hampson Morrison, *Observations on the System of Metallic Currency Adopted in this Country*, London, 1837, p. 13, (E, F, 1, 2).

سکه ضرب شده قبول کردند (فولارتون) ۲۵۳  
 ممکن است عیاری برای طلا داشته باشیم بی آنکه حتی یک اونس طلا  
 هم در گردش باشد. (اکونومیست).  
 در زمان جورج سوم (۱۷۷۴) نقره فقط تا حد ۲۵ لیره پول قانونی  
 شد. و بانک بنا به قانون پرداخت خود را فقط به طلا انجام می داد.  
 (موریسون). لرد لیورپول (در اوایل سده نوزدهم) کاری کرد که نقره و  
 مس دیگر اسماً سکه بودند. ۲۵۴ (ایضاً) ۲۵۵

### اثرات انحلال پول. پول، وسیله ای برای خرید کردن دارائی.

ترهات اورکمهارت درباره \* معیار پولی: «ارزش طلا باید با خودش  
 منجیده شود؛ این خاصیت که ماده ای معیار ارزش خویش باشد در سایر  
 چیزها چه گونه ممکن است؟ ارزش طلا باید با وزن آن و تحت عنوان کاذبی  
 از همان وزن تعیین شود. و یک اونس باید فلان قدر و کسری پوند بپیرزد.  
 این یعنی دست بردن در یک سنجه نه ایجاد معیار. ۲۵۶ [الف]

آدام اسمیت کار را سنجه واقعی و پول را سنجه اسمی ارزش  
 می داند؛ و معتقد است که اولی اصل است. ۲۵۷

ارزش پول. جان استوارت میل می گوید: «اگر مقدار کالاهای به فروش  
 رفته معلوم باشد، و شماره فروشها و بازفروشهای این کالاها هم معلوم  
 باشد، در آن صورت ارزش پول به مقدار آن و نیز به تعداد دفعاتی که  
 هر قطعه پول دست به دست می گردد بستگی دارد.» «مقدار پول در گردش =  
 قیمت پولی همه کالاهای به فروش رفته تقسیم بر تعداد دفعاتی که بیان کننده

253- John Fullarton, *On the Regulation of Currencies*, 2nd edn, London, 1845, pp. 7-10, (E, F, 1, 2).

254- Zu rein repräsentativen Münzen gemacht.

255- Morrison, *Observations*, pp. 21-5.

256- Urquhart, *Familiar Words*, pp. 104-5, (E, F, 1, 2).

257- Adam Smith, *Wealth of Nations*, Vol. I, pp. 100-101, (E, F, 1, 2).



سرعت گردش است». «اگر مقدار کالاها و تعداد معامله‌ها را داشته باشیم ارزش پول عکس حاصلضرب کمیت آن در سرعت گردش آن است». اما باید توجه داشت که در تمام این حرف‌ها «منظور از کمیت یا مقدار، آن مقدار پولی است که واقعاً در گردش است و در واقع با کالاها مبادله می‌شود». «مقدار لازم پول راتا حدی هزینه‌های تولید آن، و تا حدی سرعت گردش آن تعیین می‌کند. اگر سرعت گردش معلوم باشد هزینه‌های تولید، عامل تعیین‌کننده‌اند؛ اگر هزینه‌های تولید معلوم باشند، مقدار پول به سرعت گردش بستگی دارد». ۲۵۸.

پول، معادلی جز خودش یا کالاها ندارد. از این رو ارزش همه چیز را تباه می‌کند. در آغاز سده ۱۵ در فرانسه حتی ظروف مقدس کلیسا (جام مشاء ربانی) و غیره نزد یهودیان به گرو گذاشته می‌شد. (اوژیر، ۲۵۹)

**پول، موضوع مستقیم مصرف نیست: اسکناس یا مسکوک هرگز موضوع مصرف نمی‌شود، همیشه کالا باقی می‌ماند، هرگز متاع نمی‌شود.** تنها در جامعه است که ارزش ذاتی مستقیم دارد، ارزشی که هرکس آن را قابل مبادله می‌داند. پس ماده آن باید دارای ارزش باشد. اما همین هم بر نیازی ساختگی بنا شده است، که برای هستی انسانی واجب و ضروری نیست چون تمامی آن مقداری از ماده پول که به عنوان مسکوک به کار می‌رود، هرگز به طور انفرادی نمی‌تواند به کار گرفته شود، باید همیشه در گردش باشد. (استورش) ۲۶۰

**\*جان گری: نظام اجتماعی، رساله‌ای در باب اصول مبادله.**

ادینبورگ، ۱۸۳۱. ۲۶۱.

«فروش به ازای پول باید همیشه به همان آسانی خرید به ازای پول باشد؛ از این رو تولید باید به علت همیشه یکسان تقاضا که هرگز از آن

258- J. S. Mill, *On the Principles of Political Economy*, London, 1848, Vol. II, pp. 17-30, (E, F, 1, 2).

259- M. Augier, *Du crédit public*, Paris, 1842, pp. 95, 101, (E, F, 1, 2).

260- Storch *Cours d'économie politique*, Vol. II, pp. 109-14, (E, F, 1, 2).

261- John Gray, *The Social System, A Treatise on the Principle of Exchange*, Edinburgh 1831.

عقب نمی‌ماند تبدیل گردد» (۱۶) محدودیت جاری در برابر تولید این است که چه مقداری را می‌توان در ازای سود به فروش رساند، نه اینکه چه مقداری را می‌توان تولید کرد (۵۹).

پول صرفاً باید رسیدنی باشد، و مدرکی بر اینکه دارنده آن فلان مقدار معین در ثروت ملی شریک است، یا، بر همان مقدار ارزش از مال شخص دیگری که در ثروت ملی سهمی دارد حق پیدا کرده است... پول کم و بیش نباید چیزی بیش از یک مدرک قابل حمل، قابل انتقال، تقسیم‌پذیر، و غیرقابل جعل مبنی بر وجود ثروتی اندوخته شده باشد. (۶۳، ۶۴) ارزشی را که ابتدا برای فرآورده‌ای در نظر گرفته شده، می‌توان در بانک به ودیعه نهاد و به هنگام مقتضی از بانک بیرون کشید، فقط به این شرط که قرار بگذاریم هر کسی که مالی را در بانک ملی معینی می‌گذارد، به جای آنکه عین آن مال را پس بگیرد می‌تواند معادل ارزش آن را هر زمان که بخواهد از بانک بیرون کشد... در این صورت، بانک ملی مفروض موظف است هر سند با ارزش را قبول کند و در عهده بگیرد، و هر سند با ارزشی را هم مجدداً بازپس دهد. (ایضاً، ۶۸)

گری می‌نویسد: «اگر پول با چیزی که نماینده آن است ارزشی برابر داشته باشد، دیگر به هیچوجه ارزش نمادی نخواهد داشت. یکی از مقتضیات عمده، پول این است که دارنده‌اش ناچار شود گهگاه آن را در همان جایی که از آنجا دریافتش کرده به عنوان پرداخت عرضه کند. اما اگر بنا شود پول همان ارزش ذاتی را که شیء معادل آن داراست دارا باشد، چنین ضرورتی پیش نخواهد آمد» (۷۴)

«کاهش ارزش ذخایر ۲۶۲... باید قلمی از هزینه ملی را تشکیل دهد» (ص ۱۱۶ [۰.۱۱۵]) «فعالیت اقتصادی هر کشور باید... بر پایه سرمایه ملی هدایت گردد» (۷۱) «همه زمین‌ها باید به مالکیت ملی درآیند» (۲۹۸). جان گری: \*سخنرانی‌هایی درباره ماهیت و کاربرد پول، ادینبورگ، ۲۶۲.۱۸۴۸ «انسان اجتماعی نباید هیچ محدودیتی را بر وسائل مادی بهره‌مندی خویش بپذیرد مگر اینکه پای از بین رفتن صنعت (یا) قدرت‌های مولد وی در کار باشد. درحالی‌که ما، به‌عکس، با قبول نظام پولی‌ای،

---

262- Depreciation of stock = dépréciation du capital (F1) = dépréciation du fond d'Etat (F2).

263- John Gray, *Lectures on the Nature and Use of Money*, Edinburgh, 1848, (E, F, 1, 2).

که در اصل کاذب و در عمل مخرب است، به محدود کردن وسائل مادی بهره‌مندی خویش به مقدار دقیقی که مبادله‌اش با کالا سودآور باشد تن داده‌ایم، و این چیزی است که در این کرهٔ خاکی کمتر از همه در اثر به‌کار گرفتن فعالیت‌انسانی قابلیت افزایش‌پذیری دارد». (۲۹) [الف] مقتضیات يك نظام خوب عبارتند از: (۱) يك نظام بانکی که از طریق عملکردهای آن مناسبات طبیعی عرضه و تقاضا اعاده شود؛ (۲) يك معیار راستین ارزش به‌جای معیار تخیلی کنونی. (۱۰۸) (در این کتاب، فکر بانك مبادله با حفظ شیوهٔ تولید جاری با تفصیل باز هم بیشتری بررسی شده است.) \* «باید يك حداقل قیمت کار قابل پرداخت به پول معیار وجود داشته باشد» (۱۰۶) فرض کنیم پایین‌ترین میزان مزد هفتگی در ازای ۶۰-۷۲ ساعت کار به موجب قانون ۲۰ شیلینگ یا يك لیرهٔ استرلینگ معیار باشد (۱۶۱) «آیا به طلا، یعنی معیار تخیلی ارزش می‌چسبیم و منابع مولد کشور را حبس می‌کنیم، یا به معیار طبیعی ارزش، یعنی کار می‌چسبیم و نیروهای تولیدی را آزاد می‌سازیم؟» (۱۶۹). مقدار این حداقل مزد همینکه یکبار تثبیت شد ... باید برای همیشه به همان حال بماند (۱۷۴) [الف]. «فقط بگذارید طلا و نقره جای خاص خود را در بازار در کنار کره، تخم مرغ، پوشاک و چلوار پیدا کنند در آن هنگام ارزش فلزات قیمتی هم برای ما جاذب‌تر از الماس نخواهد بود» و غیره (۱۸۲)، [۱۸۳]. به‌استفاده از طلا و نقره به‌عنوان ابزارهای مبادله هیچ ایرادی نیست ... ایراد تنها به عنوان معیارهای ارزش است ... انسان خیلی زود می‌فهمد که چند اونس طلا یا نقره در ازای يك اسکناس صدلیره‌ای معتبر در لندن، ادینبورگ یا دوبلین می‌توان به دست آورد» (۱۸۸).

بهره: به موازات افزایش طبقهٔ برخوردار از بهرهٔ مالکانه، اعضای طبقه‌ای که سرمایه اجاره می‌دهد نیز زیاد می‌شوند چون هردو یکی هستند. و تنها به همین يك دلیل هم که باشد نرخ بهره در کشورهای کهن باید رو به کاهش باشد (۲۰۱، ۲۰۲ رامسی) «به احتمال زیاد، هزینهٔ تولید فلزات قیمتی همیشه بیش از هزینهٔ بازپرداخت‌شان بوده» ۲۶۴

264- W. Jacob, *An Historical Inquiry into the Production and Consumption of Precious Metals*, London, 1831, (E, F, 1, 2).

ارزش پول. ارزش تمام اشیاء، تقسیم بر تعداد معاملات از فراورده ۲۶۵ تا تولیدکننده = ارزش هر دیناری ۲۶۶ که در خریدشان به کار رفته تقسیم بر تعداد دفعاتی که این دینارها ۲۶۷ در همان مدت زمانی دست به دست شده اند. ۲۶۸.

صوری ترین شکل بسط نظریه کاذب قیمت ها را در نزد جیمز میل می توان یافت. ۲۶۹.

بندهای عمده کتاب میل عبارتند از:

«ارزش پول = نسبت مبادله آن با سایر اجناس، یا، مقدار پولی است که کسی در ازای کمیت خاصی از چیزهای دیگر می پردازد» (۱۲۸) جمع کمیت پول موجود در کشور، تعیین کننده این نسبت است. اگر به فرض تمامی کالاهای کشوری یکجا و در یکطرف گرد آیند و تمامی پول های کشور در طرف دیگر، بدیهی است در مبادله بین این دو طرف، ارزش پول یعنی کمیت کالاهائی که در ازای آن مبادله شده اند، کلاً به کمیت خودش بستگی دارد. (ایضاً). در مورد هر چیز قضیه بر همین منوال است. جمع توده کالاهای یک کشور یکجا با جمع توده پول، مبادله نمی شود، بلکه کالاهای جزء به جزء، غالباً در اجزاء بسیار کوچک، آنها در دوره های متفاوت سال، مورد مبادله قرار می گیرند. همان پولی که امروز در یک مبادله به کار رفته، فردا در مبادله ای دیگر به کار گرفته می شود. یک بخش پول در تعداد زیادی مبادله به کار می رود و بخشی دیگر در دفعات مبادله کمتری مورد استفاده قرار می گیرد و یک بخش سومی هم ذخیره می شود. و در هیچ

---

۲۶۵- در دستنوشته = Produkt . در [متا]، و به تبعیت از آن در [ما] و [فا، ۲]، این واژه را به Produktion اصلاح کرده اند. در نتیجه جمله به شکل زیر درآمده است: «ارزش تمام اشیاء، تقسیم بر تعداد معاملات از تولید تا تولید کننده». این نمی تواند معنایی داشته باشد. منظور مارکس تعداد معاملات از وقتی که جنس به صورت فراورده به دست مصرف کننده می رسد تا مرحله تولید، یعنی در دست تولید کننده است. روزه دانژویل مفهوم جمله را به صورت درست نقل کرده است.

266- écus

267- Taler

268- Sismondi, *Nouveaux principes d'Economie Politique*, etc. (E, F, I, 2).

۲۶۹- به نقل از ترجمه:

James Mill, *Eléments d'Economie Politique*, trans. J.T. Parisot, Paris, 1823.

مبادله‌ای به‌کار نمی‌رود. در همه این نوسانات يك نرخ میانگین براساس تعداد دفعات مبادله هر پول، - اگر فرض کنیم که پول‌ها همگی به دفعات مساوی مبادله می‌شوند - وجود دارد. برای راحتی فرض کنیم این نرخ میانگین ۱۰ باشد. اگر هر قطعه پول کشور در ده خرید به کار رود، بدان می‌ماند که تمامی قطعات پول کشور ۱۰ برابر شده و هر قطعه تنها يك بار در مبادله شرکت جسته باشد. در این صورت ارزش همه کالاها معادل ۱۰ برابر ارزش پول موجود است، و غیره. (۱۲۹، ۱۳۰) اگر به‌جای آنکه هر سکه در سال ۱۰ بار در خرید به کار افتد تمامی حجم پول کشور ۱۰ برابر شود و هر سکه فقط يك بار در مبادله به کار رود، بدیهی است هر افزایشی در حجم پول باعث کاهش نسبی ارزش هر سکه به طور جداگانه می‌شود. چون فرض بر آن است که حجم همه کالاها که باید به ازای‌شان پولی پرداخت بی‌تغییر می‌مانند، ارزش مجموعه حجم پول، در پی افزایش کمیت آن نسبت به سابق، بیشتر نمی‌شود. اگر به‌عروض، يك دهم افزایش در کار باشد، ارزش هر جزء آن، مثلاً هر اونس، باید به قدر يك دهم کاهش یابد (۱۳۰، ۱۳۱). پس درجه افزایش یا کاهش تمامی حجم پول هرچه باشد، اگر کمیت چیزهای دیگر تغییری نکند، کل این حجم، و هر يك از اجزاء آن متقابلاً دچار کاهش یا افزایش نسبی می‌شوند. بدیهی است که این نظر مطلقاً معتبر است هرگاه ارزش پول دچار افزایش یا کاهش گردد، و هر بار که کمیت کالاهای مابازای آن پول و حرکت گردش بی‌تغییر بماند، علت این تغییر باید افزایش یا کاهش نسبی پول باشد، و هیچ علت دیگری نمی‌توان برای آن پیدا کرد. اگر حجم کالاها کاهش یابد و در عین حال کمیت پول ثابت بماند، مثل آن است که مجموعه حجم پول افزایش یافته باشد، و برعکس هر تغییری در حرکت گردش نیز چنین پیامدهائی به دنبال خواهد داشت. هر افزایش در تعداد خریدها همان تأثیر را دارد که افزایش کلی پول؛ و کاهش تعداد خریدها به نتیجه‌ای درست عکس این می‌رسد. (۱۳۱، ۱۳۲). اگر بخشی از تولید سالانه اصولاً مورد مبادله قرار نگیرد، مثل آن قسمتی که خود تولیدکننده مصرف می‌کند، و یا با پول مبادله نشود، این بخش نباید به حساب آید زیرا هرآنچه با پول مبادله نشود از دیدگاه پول بدان می‌ماند که اصولاً وجود نداشته است. (۱۳۱، ۱۳۲). هرآنگاه که افزایش یا کاهش پول آزادانه صورت گیرد کمیت آن تابع ارزش فلز است... طلا و نقره اما کالا، یا

فراورده‌اند... هزینه‌های تولید ۲۷۰، تعیین‌کننده ارزش طلا و نقره‌اند درست مثل هر کالای دیگر. (۱۳۶).

آبکی بودن چنین استدلالی مثل روز روشن است.

(۱) اگر به فرض، حجم کالاها تغییری نکند و سرعت گردش هم بی‌تغییر بماند، ولی با اینهمه حجم بزرگتری ۲۷۱ از طلا و نقره بسا این مقدار کالا مبادله شود (بدون آنکه ارزش، یعنی مقدار معین کار مصرف شده در طلا و نقره، تغییر کند)، در این صورت درست همان چیزی که اثبات آن منظور نظر بوده، یعنی اینکه قیمت کالاها را کمیت میانجی گردش تعیین می‌کند و نه برعکس، فرض مسأله قرار گرفته است.

میل می‌پذیرد که هر کالائی که به گردش درنیاید از نظر پول وجود ندارد. همین‌طور هم بدیهی‌ست که هر پولی که به گردش درنیاید از نظر کالاها وجود ندارد. پس هیچ رابطه ثابتی بین ارزش پول به‌طور کلی و حجم به‌گردش افتاده آن وجود ندارد. اینکه حجم عملاً به‌گردش درآمده، تقسیم بر تعداد دفعات گردش آن، برابر ارزش پول است، حشو قبیحی است برای بیان مکرر این مطلب که ارزش کالا به‌صورت پول، قیمت آن است؛ و چون پول در گردش بیان‌کننده ارزش کالاهاست که به گردش درمی‌آورد، نتیجه می‌شود که ارزش این کالاها را حجم پول در گردش تعیین می‌کند.

(۳) اغتشاش فکری میل را به وضوح در این نظرش می‌توان نشان داد که می‌گوید ارزش پول با «هر تغییر در حرکت گردش» کم و زیاد می‌شود. یک لیره استرلینگ خواه در روز یک بار دست به دست شود خواه ۱۰ بار، در هر مبادله، بیانگر معادلی برای کالاهاست و با همان ارزش موجود در کالاها مبادله می‌شود. ارزش خود آن در هر مبادله بدون تغییر می‌ماند و در نتیجه نه با گردش کندتر و نه با گردش تندتر تغییری نمی‌کند. حجم پول در گردش است که تغییر می‌کند، نه ارزش کالا و نه ارزش پول. «گفتن اینکه یک دست لباس ۵ لیره می‌ارزد بدان معناست که حاوی ۶۱۶۳۷۰\* ارزش طلای استاندارد است دلیل فوق را این‌طور هم می‌توان تعبیر و تفسیر کرد که: قیمت‌ها باید پائین بیایند زیرا، بنا به برآورد، کالاها فلان مقدار اونس طلا می‌ارزند، و در این کشور مقدار طلا کاهش

---

۲۷۰- در [فا، ۲] هزینه‌های بازتولید آمده است.

271- ein grosse Masse

در [ما] a great mass ترجمه شده است.

(۴) میل ابتدا در تئوری فرض را بر این می‌گذارد که تمامی حجم پول يك کشور یکباره با تمامی حجم کالاهائی که در آن کشور می‌توان یافت مبادله می‌شود. سپس، می‌گوید، در واقعیت چنین است، آنهم به این دلیل عمده که در عمل درست عکس این روی می‌دهد و تنها بخش‌هایی از پول با بخش‌هایی از کالا مبادله می‌شود، چرا که کمترین پرداخت‌ها بر مبنای قرار و مدارهای لحظه [معامله] صورت می‌گیرد. نتیجه آنکه، کل مبلغ معاملات یا خریدهای انجام شده در هر روز از پول در گردش همان روز کاملاً مستقل است و حجم پول در گردش در هر روز معین، نه علت، بل معلول حجم معاملات قبلی است که کالا مستقل از ذخیره پولی لحظه [معامله] اند.

(۵) و سرانجام، خود میل اذعان دارد که با گردش آزاد پول - که تنها گردش مورد توجه ماست - ارزش پول تابع هزینه تولید آن است، یعنی بنا به اعتراف وی ارزش پول را زمان کسار موجود در آن تعیین می‌کند.

**مسائل پولی.** در جزوه‌ای از ریکاردو با عنوان: **پیشنهاداتی برای یک پول باصرفه و مطمئن همراه با ملاحظاتی درباره سود بانک انگلستان ۲۷۲** عبارتی هست که طرز تلقی وی را به کلی نفی می‌کند. می‌گوید: «مقدار اسکناس‌های در گردش بستگی دارد ... به مقدار لازم برای گردش در کشور، و این خود تابع ارزش معیار و مقدار پرداخت‌ها، و روش اقتصادی به کار رفته برای اعمال آنهاست». (ایضاً، ۸)

در حکومت لوئی چهاردهم، پانزدهم و شانزدهم در فرانسه اخذ مالیات‌های دولتی که بر مردم روستائی بسته می‌شد هنوز به صورت جنسی معمول بود. ۲۷۲

**قیمت‌ها و حجم میانجی گردش.** صرف افزایش قیمت‌ها برای ایجاد تقاضای پول اضافی کافی نیست. تنها در صورتی چنین تقاضائی پدید می‌آید که تولید و مصرف همزمان بالا بروند. مثلاً قیمت غله بالا برود اما عرضه آن کاهش پیدا کند. و بنابراین با همان مقدار پول در گردش می‌توان تنظیمش کرد... اما اگر افزایش قیمت به سبب افزایش تقاضا،

272- Hubbard, J. G., *The Currency and Country*, London, 1843, p. 44.

273- *Proposals for an Economical and secure Currency with Observations on the Profits of the Bank of England*, London, 1816.

274- Augier, *Du Crédit public*, p. 128, (E, F, 1, 2).

بازارهای تازه، گسترش دامنه تولید، و در يك كلام، به سبب افزایش قیمت‌ها و حجم کلی معاملات باشد، ضرورت دخالت پول با تعداد و حجم بیشتر محسوس می‌شود. ۲۷۵

داد و ستد تعیین‌کننده پول است نه آنکه پول داد و ستد را تعیین‌کند. ابزار موجود در خدمت تجارت باید از نوسانات (قیمت) سایر کالاها تبعیت کند. ۲۷۶

(در حکومت شاهان فئودالی، اقلام معدودی که به مقدار زیاد توسط مردم خریداری می‌شد به قدری کم‌بها بود که هیچ سکه طلا یا نقره به آن کوچکی که بتواند در خریدهای روزمره کارگران مصرف شود وجود نداشت... و از این رو پول رایج نظیر روم باستان، از فلزات پست نظیر مس، قلع و آهن درست می‌شد) ۲۷۷

فرض جاکوب بر آن است که در این قرن  $\frac{1}{4}$  طلا و نقره اروپا به صورت اقلامی غیر از سکه نظیر ظروف آلات، و وسایل زینتی مصرف می‌شد (وی در جای دیگری ارزش این‌گونه فلزات قیمتی در اروپا و آمریکا را ۴۰۰ میلیون لیره استرلینگ تخمین می‌زند) ۲۷۸

**قیمت‌ها و حجم میانجی در گردش.** لاک. اسپکتیتور (۱۹ اکتبر ۱۷۱۱)، هیوم. منتسکیو - نظریه آنان بر سه حکم زیر استوار است:

(۱) قیمت کالاها متناسب است با حجم پول کشور؛ (۲) سکه و پول رایج کشور نماینده تمامی کار و کالاهای آن است به نحوی که با بیش و کم شدن این رابطه، تناسب مقدار لازم از چیزهای نمایندگی شده برای برابری با خود آنها از لحاظ مقدار کم و زیاد می‌شود؛ (۳) افزایش کالاها، به ارزان‌تر شدن آنها و افزایش پول به بالا رفتن قیمت‌ها می‌انجامد. (استیوارت) ۲۷۹

Markers (سکه کوچک مسی یا پول نقره، counters) نقطه مخالف پولی که ارزش ذاتی دارد (ایضاً).  
اثر انحلالی پول. پول، وسیله خرد کردن دارائی (خانه و هر سرمایه

275- Fullarton, *On the Regulation of Currencies*, pp. 102, 4, (E, F, 1, 2).

276-D'Avenant, *Discourses on the Public Revenues, and on the Trade of England*, pt. II, London, 1698, p. 16. (E, F, 1, 2).

277- Jacob, *An Historical Inquiry*, Vol. I, p. 302, (E, F, 1, 2).

278- *Ibid.*, Vol. II, pp. 214-15, (E, F, 1, 2)

279- J. Steuart, «*An Inquiry*», etc., Vol. I, p. 403-405 (F 1).



دیگر) به اجزاء بی‌شمار و مصرف جزء به جزء آن از راه مبادله است. (بری) ۲۸۰ (بدون پول، انبوهی از اشیاء غیرقابل مبادله و غیرقابل انتقال). «همین که مستغلات و اشیاء غیرمنقول هم مانند چیزهای منقول برای داد و ستد به حوزه بازرگانی وارد شدند، پول به‌عنوان خط‌کش و معیار (گونیا) که چیزها با آن ارزیابی شوند و ارزش پیدا کنند مورد استفاده قرار گرفت.» ۲۸۱

سکه مارکرزهای نقره‌ای و مسی نمایندگان اجزاء کسری لیره استرلینگ‌اند (پاسخ اخیر لرد خزانه‌داری).

ارزش مبادله‌ای. اف. ویدال (یا لودردیل، و از بعضی جهات مثل ریکاردو) می‌گوید: «ارزش اجتماعی‌راستین، ارزش مصرفی یا ارزش استعمال است. ارزش مبادله‌پذیر تنها به این منظور به‌کار می‌آید که ثروت نسبی هر فرد جامعه را در مقایسه با دیگران مشخص کند.» ۲۸۲ از سوی دیگر، ارزش مبادله‌ای بیانگر شکل اجتماعی ارزش است، درحالی که ارزش مصرفی بیانگر هیچ شکل اقتصادی آن نیست، بلکه بیشتر نوعی فراورده و غیره برای مردم است.

**دو ملت ممکن است بنا به قانون سود به‌گونه‌ای به مبادله  
پپردازند که هر دو سود ببرند اما همیشه یک طرف مغبون است.**

]] از این که سود ممکن است کمتر از ارزش اضافی باشد و بنابراین ممکن است سرمایه به شکل سودآوری مبادله شود بی‌آنکه تحقق انتفاعی به مفهوم دقیق سرمایه داشته باشد، نتیجه می‌شود که نه تنها سرمایه‌داران منفرد، بلکه ملت‌ها نیز ممکن است مدام به مبادله با یکدیگر پردازند، و این مبادله حتی مدام و مکرر در مقیاسی گسترده‌تر صورت گیرد بی‌آنکه هر دو طرف الزاماً سودی برابر داشته باشند. یکی از دو ملت ممکن است، مدام، بخشی از کار اضافی دیگری را به تملک درآورد بی‌آنکه در ازای آن

---

280- Bray, *Labour's Wrongs*, pp. 140-41, (E, F, 1, 2).

۲۸۱- جزوه‌ای بدون نام نویسنده:

*Free Trade or the Means to Make Trade Flourish*. London, 1622, by Edward Misselden, p. 21.

282- F. Vidal, *De la Repartition des Richesses, etc.*, Paris, 1846.

چیزی بپردازد با این تفاوت که در اینجا معیار، همان معیار مبادله میان سرمایه‌دار و کارگر نیست.]]

**پول در نقش سوم خود، به عنوان پول.** (ارزش برای خود، معادل و غیره). این که نقش پول در این زمینه - حتی در شکل بی‌میانجی‌اش - چقدر مهم است در بحران‌ها، سالهای کم‌محصول، و غیره، یعنی به‌طور خلاصه در مواقعی آشکار می‌شود که ملتی مجبور باشد تمامی حسابهایش را با ملتی دیگر یکباره تسویه کند. در این هنگام است که پول در شکل بی‌میانجی‌اش، در شکل فلزی‌اش، به عنوان تنها وسیله پرداخت مطلق، به عنوان تنها معادل-ارزش و معادل قابل قبول نمودار می‌شود. و در نتیجه پول مسیری را در پیش می‌گیرد که با مسیر همه کالاهای دیگر به‌طور مستقیم در تضاد است. کالاها به‌عنوان وسیله پرداخت و غیره از کشوری که در آن کم‌بهاتر و ارزان‌ترند به کشوری که پربهاتر و گران‌ترند، حمل می‌شوند. در مورد پول، عکس این است. در همه دوره‌هایی که پول سرشت ذاتی ویژه خود را نشان می‌دهد، یعنی در دوره‌هایی که پول برخلاف سایر کالاها، به‌عنوان ارزش برای خود، و معادل مطلق، به‌عنوان شکل عام ثروت، در شکل خاص طلا و نقره خریدار دارد - دوره‌هایی که لحظات بحران اعم از بحران عمومی یا بحران غله‌اند - طلا و نقره‌اند که همیشه از کشوری که در آن از همه گران‌بهاترند - یعنی که قیمت همه کالاها در آنجا به نسبت بیشتری سقوط کرده است - به کشوری سرازیر می‌شوند که در آن از همه ارزان‌ترند، یعنی که قیمت کالاها در آن به نسبت بالاتر است. \* «این از موارد خاص خلاف قاعده در اقتصاد مبادله‌ای است - و بخصوص شایان توجه - که ... مسیر جابه‌جایی (طلا بین دو کشوری که هر دو یکسان طلا را میانجی‌گردش انتخاب کرده‌اند) همیشه از کشوری که در آن هنگام طلا در آن از همه جا گران‌تر است، به کشوری است که در آن از همه جا ارزان‌تر است. افزایش قیمت بازار این فلز و رسیدنش به حداکثر در بازار داخلی، و کاهش قیمت جاری آن در بازار خارجی، نتیجه قطعی گرایش یک جریان رو به خارج طلاست که در پی بحران مبادلاتی پیش می‌آید» ۲۸۲ [الف].

درست همان‌طور که مبادله به‌طور کلی در جایی آغاز می‌شود که سرحد جغرافیائی جماعت‌هاست، و همان‌طور که پول، به‌عنوان سنج مبادله،

283- J. Fullarton, *On the Regulation of Currencies etc.*, 2nd ed., London, 1845, p. 119.

میانجی مبادله و معادل عام که توسط خود مبادله ایجاد شده است اهمیت ویژه خود را نه در داد و ستد داخلی [جماعات] بلکه در داد و ستد بین جماعات، اقوام، و غیره، به دست می‌آورد، به همین سان، پول به عنوان میانجی \*اعلای [ی] پرداخت‌های بین‌المللی، - و تسویه حساب‌های بین‌المللی - است که رواج می‌یابد، و در سده شانزدهم، دوره کودکی جامعه بورژوائی، مورد توجه انحصاری دولت‌ها و اقتصاد سیاسی نوپا قرار می‌گیرد. نقش مهمی که پول (طلا و نقره) در این سومین شکل خود هنوز در داد و ستد بین‌المللی ایفا می‌کند تنها در پی بحران‌های پولی پیاپی و منظم سال‌های ۱۸۲۵، ۱۸۳۹، ۱۸۴۷ و ۱۸۵۷ توسط اقتصاددانان به‌طور کامل شناخته شده و مشخص گردیده است. اقتصاددانان می‌کوشند با خاطر نشان کردن این نکته که پول در اینجا نه به‌عنوان میانجی گردش، بلکه به‌عنوان سرمایه به‌کار می‌رود، خیال خود را آسوده کنند. این درست. فقط نباید فراموش کرد که سرمایه در اینجا به شکل خاص طلا و نقره خریدار دارد و نه به شکل هر کالای دیگر. طلا و نقره در نقش میانجی مطلق پرداخت‌های بین‌المللی ظاهر می‌شوند، زیرا نماینده پول به صورت ارزش برای خود، یا معادل مستقل‌اند. «این در واقع مسأله پول رایج نیست مسأله سرمایه است» (این بیشتر مسأله پول است نه مسأله پول رایج، یا نه مسأله سرمایه، زیرا آنچه مورد نظر است سرمایه نیست که نسبت به شکل خاص موجودیت خویش بی‌تفاوت است بلکه ارزش در شکل خاص پول مورد نظر است.) «... همه دلایل گوناگونی که در شرایط موجود پولی، قادرند ... سیر حرکت شمش را از کشوری به کشور دیگر هدایت کنند» (یعنی موجبات خروج فلزات قیمتی را فراهم کنند). «تحت عنوان واحدی قرار می‌گیرند که همان وضع موازنه پرداخت‌های خارجی، و ضرورت پیوسته تجدیدشونده انتقال سرمایه، (اما خوب توجه کنید! سرمایه در شکل پول) «از کشوری به کشور دیگر است: مثلا وضع بد محصولات کشاورزی... این که سرمایه مذکور به کالا تبدیل شود یا به سکه نقد، نکته‌ای است که به هیچ‌روی بر طبیعت معامله اثر نمی‌گذارد» (اثر بسیار مادی می‌گذارد!) و بعد هم هزینه‌های جنگی. (انتقال سرمایه به جایی که بهره بیشتری بیاورد، اکنون مورد بحث ما نیست؛ یا مورد مقادیر مازاد اجناس خارجی وارداتی که آقای فولارتون یادآور می‌شود، هرچند که این نکته به‌راستی می‌توانست مورد بحث فعلی ما باشد چون این مازاد وارداتی

گاه با بحران‌ها همزمان است»<sup>۲۸۴</sup> «برای این انتقال سرمایه، طلا ارجح است» (اما در مورد خروج شدید فلزات قیمتی دیگر مسأله ارجحیت اصولاً مطرح نیست) «منتها فقط در مواردی که پرداخت‌ها ظاهراً آسان‌تر، سریع‌تر و سودآورتر از [پرداخت] با هر صورت دیگری از دارایی یا سرمایه، است» (آقای فولارتون به نادرستی مسأله انتقال طلا یا هر شکل دیگری از سرمایه را مسأله ارجحیت از لحاظ سهولت کار می‌داند، درحالی که مسأله دقیقاً همان مواردی است که طلا باید به بازار بین‌المللی انتقال یابد، درست به همان صورت که همزمان با این اقدام صورت‌حساب‌های داخلی\* باید به پول قانونی و نه هر شیء جانشین پول، تسویه شوند.) طلا و نقره... را همیشه می‌توان به دقت و سرعت به نقطه مورد نظر ارسال داشت و می‌توان حساب کرد که به مجرد رسیدن به مقصد دقیقاً همان پول مورد لزوم از آنها به دست خواهد آمد، امری که در مورد کالاهائی نظیر چای، قهوه، شکر و نیل توأم با مخاطره است و نمی‌توان روی آن حساب کرد. در چنین مواردی، طلا و نقره نسبت به همه صورت‌های دیگر کالا مزایای بیشماری دارند، که ناشی از جهانشمول بودن استفاده از آنها به عنوان پول است. در قراردادها، اعم از داخلی یا خارجی، معمولاً قرار پرداخت بدهی‌ها به سکه است و نه به چای، قهوه، شکر یا نیل؛ و بنابراین یک محموله خواه به صورت سکه و خواه به صورت شمشی که به سرعت ممکن است در ضرابخانه یا بازار ارزی کشور مقصد به صورت سکه درآید، باید همیشه با حداکثر اطمینان، فوریت، و دقت، نظر فرستنده محموله را تأمین کند، بی‌آنکه خطر عدم تأمین یا نوسان قیمت‌ها در کار باشد» [الف] (۱۳۲، ۱۳۳) وی، بدین ترتیب، دقیقاً خصلت پول به عنوان کالای عام قراردادها، معیار ارزش‌ها، و امکان تبدیل فوری و \*آزادانه [ب] ۲۸۵ آن به میانجی گردش را یادآور می‌شود. انگلیسی‌ها واژه currency را (که münze به معنای coin، مترادف آن نیست زیرا این خودش هم نوعی میانجی گردش به صورتی خاص است) در معنای پول به عنوان وسیله گردش، و واژه money را در معنای سومین خصلت پول به کار می‌برند. اما چون در تحلیل بیشتر مفهوم اخیر توفیق چندانی نداشته‌اند این نوع پول را سرمایه می‌نامند گرچه بعد ناگزیر شده‌اند بین این شکل خاص سرمایه و سرمایه به معنای عام فرق بگذارند.

284- Fullarton, loc. cit. 130, 131.

285- ad libitum .

\* «به نظر می‌رسد که اندیشه‌های ریکاردو موجب تقویت عقاید افراطی و خاصی در مورد محدودیت دامنه طلا و نقره در تأمین موازنه پرداخت‌های خارجی شده باشد. آقای ریکاردو در دوره‌ای می‌زیست که دوره بحث و جدل در باب قانون [بانکی] محدودیت بود ۲۸۶، و عادت دیرینه‌ای داشت که همه نوسان‌های بزرگ مبادله و قیمت طلا را نتیجه انتشار بیش از حد اسکناس از سوی بانک انگلستان بدانند چندانکه حتی در مواردی دیده شد که وی از پذیرفتن چیزی به عنوان موازنه منفی پرداخت‌های تجاری اکراه دارد... و به نظر او کارکردهای طلا در ایجاد این موازنه‌ها به حدی ناچیز بود که پیش‌بینی می‌کرد به مجرد از سرگیری پرداخت‌های نقدی و ارتقاء پول رایج به سطح ارزش پول فلزی پرداخت از طلای موجود به منظور انتقال به خارج متوقف خواهد شد... (نگاه کنید به توضیحات ریکاردو در کمیته مجلس لردان در ۱۸۱۹ در مورد بانک انگلستان، ص ۱۶۸)... اما از سال ۱۸۰۰ که اسکناس در انگلستان کاملاً جای طلا را گرفت، تاجران ما در واقع خواهان آن نبودند، چون به خاطر وضع بی‌ثبات اروپای قاره‌ای، و مصرف فزاینده فرآورده‌های صنعتی وارداتی در آنجا، در پی ایجاد وقفه در صنایع و همه پیشرفت‌های داخلی بر اثر حرکت‌های پیاپی در بسیج سپاه برای فتوحات خارجی، همراه با انحصار کامل تجارت مستعمراتی که انگلستان به خاطر تفوق نیروی دریایی‌اش کسب کرده بود، صادرات کالا از بریتانیای کبیر به قاره از واردات این کشور به مقیاسی عظیم پیشی گرفت و تا زمان قطع نشدن آزادی مراوده ادامه یافت، و هنگامی که به موجب فرامین برلین و میلان این مراوده قطع شد معاملات آنقدر ناچیز بود که نمی‌توانست بر مبادلات یکی از دو طرف تأثیر بگذارد. این نه ضرورت تجارت، بلکه هزینه‌های نظامی و کمک‌های دولت برای خرید مایحتاج عمومی بود که به شیوه‌ای بسیار خارق‌العاده مبادله را مختل ساخت و قیمت شمش را در آخرین سالهای جنگ به طرز سرسام‌آوری بالا برد. اقتصاددانان برجسته این دوره فرصت عملی بررسی دامنه قابل‌امکان موازنه تجارت خارجی را یا نداشتند یا این فرصت برایشان بسیار کم بود» (و بر این باور بودند که با جنگ و انتشار بیش از حد اسکناس، انتقال بین‌المللی شمش متوقف خواهد شد.) «اگر آقای ریکاردو

---

۲۸۶ - The Bank Restriction Act of 1797 که به موجب آن بانک

انگلستان اجازه یافت پرداخت‌های نقدی را معلق سازد [ما].

زنده می ماند و جریان خروج شمش را در سال های ۱۸۲۵ و ۱۸۲۹ می دید، بی تردید نظریات خود را عوض می کرد» (ایضاً، ۱۳۶-۱۳۳) [الف].

\***قیمت، ارزش پولی کالاهاست.** (هوبارد، ۲۸۷) پول این خاصیت را دارد که همیشه با شیئی که پول سنجۀ آن است قابل مبادله است، پیدا است که کمیت لازم برای تأمین هدف مبادله باید متناسب با کمیت شیء مورد مبادله تغییر کند (بوزانکه) ۲۸۸ «حاضریم بپذیریم که تقاضا برای کالائی به نام طلا به حدی عمومیت دارد که ممکن است همیشه بازار را زیر سیطرۀ خود بگیرد؛ و همیشه قادر به خریدن همه کالاهای دیگر باشد در حالی که سایر کالاها همیشه قادر به خرید طلا نیستند. بازارهای جهانی بروی طلا به عنوان متاعی که کمتر از هر متاع صادراتی دیگر در موارد اضطراری در معرض خطر است باز است چرا که [هر کالای دیگر غیر از طلا] با توجه به نوع و مقدار آن ممکن است پیش از تقاضای کشور واردکننده باشد.» (توک) ۲۸۹ «باید فلزات قیمتی به میزانی چشمگیر به عنوان مناسبترین وسیلۀ به کار رفتنی و به کاررفته در تراز موازنۀ بین المللی وجود داشته باشد، کالائی که در کل بیشتر از هر چیز مورد تقاضاست و نسبت به هر کالای دیگر کمتر در معرض نوسان های بازار و ارزش است.» (ص ۱۲، ۱۳) [الف].

(دلایل افزایش قیمت شمش در حدی بالاتر از قیمت سکه به زعم فولارتون: «سکه به خاطر استهلاک و فرسودگی ۳ تا ۴٪ زیر وزن معیار است؛ ... قوانین کیفی که ذوب و صدور سکه را ممنوع می کرد در حالیکه معامله بر روی شمش که سکه از آن ساخته می شود کاملاً آزاد بود [الف]. با اینهمه، این دلایل هم تنها در خلال دوره های نامساعد ۲۹۰ نرخ مبادله معتبر بودند ... [قیمت بازار پول] از سال ۱۸۱۶ تا ۱۸۲۱، هنگامی که جریان مبادله به سود انگلستان بود، همیشه به سمت **قیمت بانگی شمش** کشیده می شود؛ و هنگامی که مبادله به سود انگلستان نبود، هرگز \*آنچنان

287- J. G. Hubbard, *The Currency and the Country*, London, 1843, p. 33, (E, F, 1, 2).

288- J. W. Bosanquet, *Metallic, Paper, and Credit Currency etc.*, London, 1842.

289- Th. Tooke, *An Inquiry into the Currency Principles etc.* 2nd ed. London, 1844, p. 10.

۲۹۰ - ungünstigen ؛ در [فا، ۲]، ج ۲، ص ۳۷۱، این کلمه Favorable

(= مساعد) ترجمه شده است که درست نیست.

بالا نرفت که جبران افت ناشی از فرسایش سکه و عواقب کیفی ناشی از ذوب آن را بکند، یا در هر صورت هرگز بالاتر نرفت [الف]، (فولارتون) ۲۹۱. «\* از سال ۱۸۱۹ تاکنون، با وجود تمامی نوسان‌هایی که پول در خلال آن دوره پرحادثه از سر گذرانده، قیمت بازار طلا هرگز و در هیچ موردی بالاتر از اونس ۷۸ شیلینگ نرسیده، و هرگز پائین‌تر از اونس ۷۷ شیلینگ و ۶ پنی هم نیامده است یعنی فاصله بین حداکثر و حداقل، فقط ۶ پنی در هر اونس بوده است. و اکنون حتی همین میزان نوسان هم امکان ندارد؛ چون صرفاً به خاطر افت جدیدی که در سکه ایجاد شده بود، افزایش ناچیزی در حدود ۱/۵ پنی در اونس یا تقریباً ۱/۶ درصد بالاتر از قیمت سکه پدید آمد؛ و کاهش به سطح ۷۷ شیلینگ و ۶ پنی کلاً به خاطر سیاست بانک بود که در آن هنگام می‌خواست نرخ مذکور را حد نهایی خریدهای خود قرار دهد. و اکنون دیگر آن اوضاع و احوال وجود ندارد. سال‌های سال بانک برای تمامی طلاهایی که به منظور ضرب سکه به آن عرضه می‌شد قیمت اونس ۷۷ شیلینگ و ۹ پنی را مقرر کرده است» [الف] (که یعنی بانک بابت ضرب سکه ۱/۵ پنی هر اونس به جیب می‌زد درحالی‌که برایش هزینه‌ای نداشت)؛ \* «و به مجردی که ضرب سکه‌های یک‌پوندی کنونی انجام شود، و تا زمانی که سکه‌ها دوباره دچار افت شوند، در برابر نوسان قیمت شمش طلا در بازارهای ما در آینده بالاتر از تفاوت‌های جزئی بین ۷۷ شیلینگ و ۹ پنی‌ای که بانک مجاز شمرده، و قیمت سکه [اونسی] ۷۷ شیلینگ و ۱/۵ پنی، مانع مؤثری وجود خواهد داشت.» (ایضاً، ص ۹، ۱۰). [الف].

**تضاد بین پول به عنوان سنج و معادل از یک‌سو، و میانجی‌گردش از سوی دیگر.** در مورد اخیر، یعنی فرسایش، \* از دست دادن وزن فلزی [الف]، گارنیه همیشه یادآور می‌شود که «اگر یک اگوی اندکی کهنه، کم‌ارزش‌تر از یک سکه نو حساب شود گردش به‌طور دائم دچار اختلال خواهد شد و در هر پرداخت کار به مشاخره خواهد کشید» ۲۹۲

(ماده‌ای که به درد انباشت می‌خورد طبیعتاً از بین کانی‌ها برگزیده می‌شود) ۲۹۲

291- J. Fullarton, *On the Regulation of Currencies...*, London, 1845, p. 8-9.

292- Garnier, *Histoire de la monnaie*, Vol. I, p. 24 (E, F, 1, 2).

293- *Ibid.*, p. 7.

\* «بدیهیست که سکه، به دلیلی که ناشی از ماهیت امور است، باید از طریق فرسایش عادی و اجتناب ناپذیرش واحد به واحد، همیشه دچار استهلاک شود (جاذبه هر نوع احياء سکه برای جماعت «مفت بر» و «عمله يك لا قبا» ۲۹۳ به جای خود)؛ از نظر فیزیکی امکان ندارد حتی برای يك روز سکه های سبك به كل از گردش خارج شوند.» ۲۹۵ [الف] عبارتی که در دسامبر ۱۸۴۴ در تفسیر جریانات مربوط به اظهار نظرهای جاری آن روزها در مورد طلای سبك در گردش، طی نامه ای به روزنامه تایمز [به کار رفته است]. (پس می رسیم به دشواری کار: اگر پول سبك پذیرفته نشود هر معیاری بی اعتبار می شود و دیگر کسی اطمینانی به آن نخواهد داشت. اگر پذیرفته شود راه برای جعل و تقلب باز می شود، نتیجه در هر حال یکی است.) باز در ارتباط با همین اظهار نظرها، می خوانیم: «نتیجه اش... بالقوه عنوان کردن بی اعتباری تمامی سکه های رایج به عنوان میانجی های نامطمئن و غیرقانونی معاملات پولی است» (ص ۶۸، ۶۹، ایضاً). «به موجب قوانین انگلستان هنگامی که يك لیره استرلینگ طلا از نظر وزنی بیش از ۷۷۴/۱۰۰۰ ارزن کاهش داشته باشد دیگر نمی تواند سکه رایج شمرده شود. برای پول نقره چنین قانونی وجود ندارد» ۲۹۶

**اهل پول و داد و ستد پولی ۲۹۷ تصدیق می کنند که ارزش پول رایج به کمیت آن بستگی دارد.** (فولرتون، ص ۱۳۰). اگر ارزش پول در گردش، مانند قیمت ها و حجم معاملات، معین باشد (و همین طور سرعت گردش)، در این صورت معلوم است که تنها کمیت خاصی می تواند به گردش درآید. با معلوم بودن قیمت ها، حجم معاملات و سرعت گردش، کمیت مذکور منحصرأ به ارزش پول بستگی دارد. اگر فقط ارزش و سرعت گردش معلوم باشد، در آن صورت کمیت مذکور منحصرأ به قیمت ها و حجم معاملات بستگی پیدا می کند. این است مبنای تعیین کمیت پول. اگر پول

---

۲۹۴ - «Sweaters» and «players». در [فا، ۲]، ج ۲، ص ۳۷۲، دو تعبیر اخیر به «Joueurs» et «profiteurs» ترجمه شده است. در [فا، ۱]، ج ۲، ص ۴۳۲، کل جمله داخل پرانتز از قلم افتاده است.

295- *The Currency Theory reviewed etc., By a Banker in England, Edinburgh, 1845, p. 69.*

نوشته فوق از يك بانکدار انگلیسی است.

296- William H. Morrison, *Observations on the System of Metallic Currency Adopted in this Country, London, 1837, p. 54.*

297- Currency leute.



در گردش پول نمودار - یعنی فقط نماد ارزش - باشد، در این صورت تعیین کمیت لازم برای گردش به معیاری که پولها نماینده آنند بستگی پیدا می‌کند. از این امر يك نتیجه‌گیری نادرست شده است مبنی بر اینکه تنها کمیت، ارزش پول را تعیین می‌کند. مثلاً کوپن‌های کاغذی نماینده لیره نمی‌توانند به همان مقداری که نماینده شیلینگ‌اند، وارد گردش شوند.

سرمایه سودبخش، سرمایه واقعی است، ارزشی همزمان خود-تولیدکننده و خودافزا، پیشفرضی که در عین برابری با خود، به عنوان واضع ارزش اضافی، از خود متمایز است. سرمایه بهره‌ده به نوبه خود شکل صرفاً مجرد سرمایه سودبخش است.

از آنجا که سرمایه، متناسب با ارزش خویش (و با فرض مرحله خاصی از [توسعه] نیروی تولیدی) سودآور است، کالا - یا کالائی که به صورت پول درآمده (شکل متناسب با سرمایه به عنوان ارزش مستقل، یا، چنانکه اکنون می‌توان گفت، شکل سرمایه تحقق یافته) - می‌تواند به عنوان سرمایه وارد گردش شود؛ و ممکن است، به عنوان سرمایه کالا بشود. در این حالت سرمایه‌ای است که در مقابل بهره به وام داده شده است. شکل گردش آن - یا مبادله‌ای که از سر می‌گذراند - به صورت ویژه‌ای متفاوت از آنچه تاکنون می‌نموده است به نظر می‌رسد. دیده‌ایم که سرمایه هم در نقش کالا و هم در نقش پول ظاهر می‌شود؛ اما هنگامی چنین است که این هر دو دقایقی از گردش سرمایه باشند که سرمایه در آنها خود را به تناوب تحقق می‌بخشد. اینها، فقط شکل‌های وجودی گذرای آنند که مدام بازتولید می‌شوند، دقایقی از سیر زندگی سرمایه‌اند. اما سرمایه به عنوان سرمایه، سرمایه‌ای که خودش کالا است، خود به دقیقه‌ای از گردش تبدیل نشده است. کالا به عنوان سرمایه به فروش نرفته است، یا پول به عنوان سرمایه. در يك کلام، نه کالا و نه پول - که البته ما چاره‌ای نداریم جز آنکه پول را شکل مناسب تلقی کنیم - هیچکدام به عنوان ارزش‌های سودآور وارد گردش نشده‌اند.

مک لارن می‌گوید:

\* «آقایان توك، فولارتون و ویلسون پول را دارای خصیصه ذاتی به عنوان کالا تلقی می‌کنند که مبادله‌اش با اجناس بر پایه همین ارزش است و نه فقط به این مناسبت که سکه‌های لازم را عجلتاً تأمین می‌کند؛ و همصدا با دکتر اسمیت بر این باورند که صدور شمش اصولاً ربطی به

وضع پول و تأمین موازنه بدهی‌های بین‌المللی، و پرداخت در ازای کالاهائی مثل ذرت ۲۹۸ - که تقاضای ناگهانی برایش ایجاد شده - ندارد و از منابعی برداشت می‌شود که اصولاً بخشی از گردش داخلی نیست، یا بر قیمت‌ها هیچ تأثیری ندارد و منبعمی است که برای همین منظور کنار گذاشته شده است... تشریح این نکته دشوار است که شمش‌ها به گفته اینان برای همین منظور کنار گذاشته شده است، و هیچ تأثیری بر قیمت‌ها ندارد، می‌تواند مشمول قوانین عرضه و تقاضا نباشد، و گرچه به صورت پولی وجود دارد که بیکار مانده و بناست خریدهای با آن صورت گیرد، با همه اینکه برای این منظور به کار گرفته شده، نه برای این منظور به کار می‌رود و نه بر قیمت‌ها تأثیر می‌گذارد» پاسخ این است که ذخیره شمش‌های مورد نظر نماینده سرمایه اضافی‌اند و نه درآمد اضافی، و بنابراین وجودشان به خاطر آن نیست که فقط تقاضا برای کالاها را بالا ببرند مگر اینکه عرضه هم بالا برود. سرمایه‌ای را که منتظر به کار افتادن است نباید فقط مبلغی تلقی کرد که به قدرت تقاضای اجتماع افزوده می‌شود. این سرمایه را نمی‌توان در پول در گردش از دست داد. این سرمایه اگرچه می‌تواند قیمت‌ها را از راه تقاضا بالا ببرد اما ضمناً می‌تواند همان قیمت‌ها را با عرضه متناسب پائین بیاورد. پول، به عنوان تأمین سرمایه، فقط قدرت خرید نیست - می‌خرد فقط برای آنکه بفروشد و سرانجام هم در ازای کالاهای خارجی به خارج از کشور می‌رود به جای آنکه فقط با اضافه شدن به پول جاری کشور خرج شود. پول به عنوان تأمینی برای سرمایه هرگز به قصد رویارویی با کالاها به بازار نمی‌آید زیرا هدفش تولید کالاهاست؛ این تنها پول است که نماینده مصرفی است که سرانجام می‌تواند بر قیمت‌ها تأثیر بگذارد» [الف]. (اگنومیسٹ، ۱۵ مه ۱۸۵۸) ۲۹۹

«آقای ریکاردو عقیده داشت که قیمت‌ها بترتیب به مقدار نسبی میانجی گردش کالاها بستگی دارند، و قیمت‌ها تنها در پی کاهش ارزش پول، یعنی به دنبال زیادی بیش از حد پول در مقایسه با کالاها افزایش می‌یابند، و کاهش قیمت‌ها یا ناشی از کاهش مقدار پول در گردش است یا ناشی از افزایش نسبی اقلام کلی کالاهائی که با پول به گردش می‌افتند.

۲۹۸ - corn ، که مترجمان فرانسوی «گندم» ترجمه کرده‌اند.

۲۹۹ - اگنومیسٹ، مجلد ۱۶ شماره ۲۶۸، ۱۵ مه ۱۸۵۸ ص ۷-۵۳۶، مقاله

جیمز مک‌لارن با عنوان زیر آمده است:

Literature: *A Sketch of the History of the Currency...*

همه شمش‌ها و سکه‌های طلای کشور، به زعم آقای ریکاردو، باید پول در گردش تلقی شوند، و افزایش سکه‌ها بدون افزایش کالاها سبب کاهش ارزش پول خواهد شد و صدور ذخائر فلز قیمتی سودآورتر از صدور کالاها می‌شود. از سوی دیگر اگر محصول کشاورزی خوب نباشد، یا فاجعه بزرگ دیگری سبب نابودی کالاها بشود بی‌آنکه در میزان گردش پول تغییر همزمانی صورت گیرد، مقدار پول در گردش که به‌جای هماهنگی با کاهش ناگهانی کالاها در بازار به همان وضع سابق باقی می‌ماند، دوباره مازاد یا «تنزل ارزش» پیدا می‌کند و ناگزیر باید از راه صدور، از میزان آن کاسته شود تا ارزش خود را بازیابد. بنا به این نظریه گردش که اصل آن در نظریه لرد اوورستون است، عرضه میانجی گردش، یا پول، از نظر کمیت می‌تواند تا بی‌نهایت افزایش یابد، و همراه با این افزایش، کاهش قیمت پیدا کند؛ و بازیابی ارزش خاص آن تنها از راه صدور قسمت اضافی مقدور است. از این رو هر نوع نشر اسکناس، که سبب پرکردن شکاف حاصل از صدور شمش یا فلزات قیمتی شود، و بدین ترتیب مانع سقوط «طبیعی» قیمت‌ها - که در غیر این صورت سقوطشان حتمی خواهد بود - گردد در مکتب آقای ریکاردو مداخله در قوانین اقتصادی قیمت و دور شدن از اصولی است که گردش يك پول صرفاً فلزی ناچار تابع آنهاست» (ایضاً).

## (۱) ارزش

این بخش را باید از سر گرفت.

نخستین مقوله‌ای که ثروت بورژوازی در آن نمایان می‌شود مقوله کالا است. کالا، خود، وحدت دو جنبه است. [از يك لحاظ]، ارزش مصرفی است، یعنی موضوع ارضای هر نظامی از نیازهای انسانی است. این رویه مادی کالا است که نامتجانس‌ترین مراحل تولید ممکن است در آن مشترك باشند و بنابراین بررسی‌اش در حوزه اقتصاد سیاسی نیست. ارزش مصرفی به محض تعدیل شدن در پرتو مناسبات نوین تولید، و یا به مجرد مداخله‌اش در تعدیل آن مناسبات، وارد حوزه اقتصاد سیاسی می‌شود. آنچه به‌طور کلی و معمول، و به منظور ارائه بهتر آن، می‌توان گفت در حد توضیح واضح‌تری است که در سرآغاز شکوفائی علم اقتصاد، یعنی هنگامی که جداکردن شکل‌های اجتماعی تولید بورژوازی از پوسته مادی آنها و در نظر گرفتنشان به‌عنوان موضوع‌های مستقل مطالعه، هنوز به‌زحمت میسر بود، البته ارزشی تاریخی داشته است. با اینهمه، ارزش مصرفی کالا، در واقع، يك پیش‌فرض مسلم است، زیربنای مادی معلومی است که رابطه اقتصادی خاصی بر پایه آن نمودار می‌شود. و تنها همین رابطه خاص است که بر ارزش مصرفی مهر کالا می‌زند. مثلاً گندم را چه بردگان بکارند و چه سرف‌ها یا کارگران آزاد، در هر حال واجد ارزش مصرفی یکسانی است. حتی اگر مثل برف از آسمان بیارد ارزش مصرفی‌اش را از دست نمی‌دهد. مسأله این است که ارزش مصرفی چه‌گونه دگرگون می‌شود و به‌صورت کالا درمی‌آید؟ به نیروی محرك ارزش مبادله‌ای. [و این جنبه دیگر مقوله کالا است]. ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای گرچه بیواسطه در کالا جمعند اما ضمناً بدون واسطه از هم جدایند. علاوه بر این که ارزش مبادله‌ای به نظر نمی‌رسد که توسط ارزش مصرفی تعیین

شده باشد، کالا هم گوئی تنها وقتی کالا می‌شود و به‌عنوان ارزش مبادله‌ای تحقق می‌یابد که دارنده‌اش با آن به عنوان ارزش مصرفی رفتار نکند. دارنده، تنها از راه انتقال ارزش‌های مصرفی به غیر، و مبادله‌شان با سایر کالاها، ارزش‌های مذکور را به تملك درمی‌آورد. تملك از راه انتقال به غیر شکل اساسی نظام اجتماعی تولید است که ارزش مبادله‌ای در حکم ساده‌ترین و مجردترین مظهر آن است. مسلم است که کالا باید ارزش مصرفی داشته‌باشد. اما نه برای دارنده‌اش، بلکه بیشتر از نظر کل جامعه. (همچنانکه يك خانواده کارگری در کارخانه منچستر - که در آن کودکان در رابطه مبادلاتی با پدر و مادر قرار می‌گیرند و بهای خوراك و محل خواب خود را به آنان می‌پردازند - نماینده سازمان اقتصاد سنتی خانوادگی نیست) نظام مبادله خصوصی حاضر هم، [که همه‌چیز در آن ارزش مبادله‌ای پیدا کرده]، نمی‌تواند نماینده اقتصاد خودانگیخته جوامع باشد. در جماعت‌های بدوی مبادله بین افراد درون يك جماعت نیست، بلکه در نقطه انتهائی جماعات، در مرز جغرافیائی آنها، و در نقطه تماس جماعت‌های مختلف است. اخیراً پی‌برده‌اند که دارائی اشتراکی به عنوان شکل نادری از مالکیت خاص مردم اسلاو بوده. اما در واقع [چنین نیست]: نمونه‌های متنوعی از این گونه جماعت اقتصادی را در هند هم می‌توان یافت که [گرچه] بیش و کم منحل شده‌اند اما هنوز کاملاً قابل شناخت هستند؛ و بررسی بیشتری در عمق تاریخ روشن می‌کند که این‌گونه جماعات نقطه عزیمت همه مردم بافرهنگ بوده‌اند. نظام تولید متکی بر مبادله خصوصی را، نخست، باید نظامی دانست که از انحلال تاریخی این کمونیسیم طبیعی پدید آمده است. ضمن آنکه البته میان جهان کنونی که ارزش مبادله‌ای تعیین‌کننده تولید در اعماق و گستره آن است، و شکل‌بندی‌های اجتماعی پدید آمده به دنبال انحلال مالکیت اشتراکی، يك رشته از نظام‌های اقتصادی [متعدد و متنوع] قرار گرفته‌اند...

[اینجا دست‌نوشته قطع می‌شود]

## [باستیا و کاری]<sup>۱</sup>

باستیا. هماهنگی‌های اقتصادی. چاپ دوم، پاریس. ۱۸۵۱.<sup>۲</sup>  
پیشگفتار

تاریخ اقتصاد سیاسی نوین بازیکار دو و سیسموندی: دو قطب مخالفی که یکی انگلیسی‌زبان و دیگری فرانسوی‌زبان است پایان می‌گیرد؛ درست همان‌گونه که در پایان سده هفدهم با پتی [انگلیسی] و بوآگیلبرت [فرانسوی] آغاز شده بود. نوشته‌های بعدی در اقتصاد سیاسی سررشته کار را گم کرده‌اند، بدین معنا که، یا مانند کارهای جیمز استوارت-میل به سرهم‌بندی‌های التقاطی و تلفیقی کشیده شدند و یا به تحلیل عمیق‌تر یکی از شاخه‌ها، مانند تاریخ قیمت‌ها اثر توك<sup>۳</sup> و به‌طور کلی آثار تازه‌تر انگلیسی درباره گردش - و گردش تنها شاخه‌ای است که کشفیات جدید واقعی در آن صورت گرفته است؛ زیرا نوشته‌های مربوط به استعمار، مالکیت زمین (در شکل‌های گوناگون آن)، جمعیت و غیره در عمل تنها از نظر کامل‌تر بودن موضوع تفاوت دارند؛ یا به زنده کردن مشاخره‌های اقتصادی پیشین و دامن زدن مجدد به آنها منتها در گستره‌ای عمومی‌تر، و پیدا کردن راه‌حل عملی مسائل روز نظیر نوشته‌های مربوط به تجارت

---

۱- قدیمی‌ترین بخش دستنوشته سال ۱۸۵۷-۸، که در ژوئیه سال ۱۸۵۷ نوشته شده است. این قسمت، هفت صفحه اول دفتری را تشکیل می‌دهد که در چارچوب دستنوشته گروندریسه عنوان دفتر سوم به خود گرفت. به پانویس شماره ۱ ص ۲۵۷ ج اول نگاه کنید.

2- Bastiat, *Harmonies économiques*, 2nd. edition, Paris, 1851.

3- Thomas Tooke, *A History of Prices, and the State of Circulation*, 6 Vol. London, 1838-1857 (F 2).

آزاد و حمایت [گمرکی] پرداختند؛ و یا، سرانجام به گزافه‌گوئی‌های جانبدارانه دربارهٔ گرایش‌های کلاسیک نظیر رابطهٔ چالمرز با مالتوس، گولیش با سیسموندی و از برخی جهات رابطهٔ آثار قدیمی‌تر مک‌کولوچ و سنیور با ریکاردو. اینها رویهمرفته آثار تقلیدی‌اند؛ بازآفرینی و بسط و تفصیل بیشتر صورت‌قضیه‌اند، یا خصوصیت‌هرچه‌بیشتر، یا اغراق‌گوئی و عامه‌فهم‌کردن، تلخیص، و توضیح جزئیات، بدون جهش قاطع و بارزی در نحوهٔ طرح مطلب، که از يك سو آمار پشت آمار ردیف می‌کند، و از سوی دیگر به خرده‌ریزهای بی‌اهمیت می‌پردازد. تنها موارد استثناء ظاهراً آثار کاری یانکی، و باستیای فرانسوی‌ست که این دومی خود معترف است که بر اولی اتکا دارد. هر دو نفر دریافته‌اند که مبانی نظری آنتی‌تزد اقتصاد سیاسی - یعنی سوسیالیسم و کمونیسم - در آثار خود اقتصاد سیاسی، خاصه در نوشته‌های ریکاردو وجود دارد که کاملترین شکل بیان یا بیان نهائی اقتصاد سیاسی است. از این رو، هر دو تن لازم می‌دانند که به بیان نظری [تازه‌ای] که جامعهٔ بورژوائی از نظر تاریخی در اقتصاد جدید به دست آورده است، به عنوان برداشتی نادرست، حمله‌کنند و هماهنگی مناسبات تولید را در مواردی که اقتصاددانان کلاسیک از روی خامی ناهماهنگی و تخاصم قلمداد کرده‌اند مدلل سازند. رویهمرفته، به‌رغم تفاوت‌ها و حتی تخالف‌های ناشی از شرائط و اوضاع و احوال ملی این دو مؤلف، منظورشان یکی است. کاری تنها اقتصاددان اصیل آمریکای شمالی است. او به کشوری تعلق دارد که در آن جامعهٔ بورژوائی بر مبنای نظم فئودالی تحول‌نیافته، بلکه بیشتر بر پایهٔ خودش متحول شده است؛ در کشوری که جامعه‌اش گوئی حاصلی باقی‌مانده از يك حرکت چندصدساله نیست بلکه بیشتر سرآغاز يك حرکت تازه است؛ آنجا دولت، برخلاف همهٔ شکل‌بندی‌های ملی پیشین، از همان‌آغاز تابع جامعهٔ بورژوائی و تابع تولید آن بوده و هرگز نتوانسته است ادعا کند که خود هدفی فی‌نفسه است؛ و سرانجام، کشوری که در آن خود جامعهٔ بورژوائی، با پیوندزدن نیروهای مولد يك جهان کهن به زمینهٔ طبیعی و عظیم يك دنیای نو، به ابعاد توسعهٔ بیسابقه‌ای رسیده که آزادی تحرك در آن بیسابقه است، چندانکه هیچیک از کارهای پیشین در زمینهٔ تسلط بر نیروهای طبیعت به پای آن نمی‌رسد، و، بالاخره، حتی خود آنتی‌تزدهای جامعهٔ

4- Bastiat, *Harmonies économiques*, p. 364n.

بورژوائی [هم در آن] تنها به صورت دقایقی گذرا ظاهر می‌شوند. پس عجیب نیست اگر کاری مناسبات تولیدی‌ای را که چنین جهان تازه عظیمی اینچنین شتابان، ناگهان و فرخنده در درون آن تحول یافته است به منزله مناسبات ابدی و عادی تولید و مراوده اجتماعی تلقی کند که رشد و توسعه آنها به خاطر قید و بندهای بازمانده از دوره فئودالی اروپا خاصه انگلستان - که وی آنرا نماینده اروپا می‌داند - به مانع برخورد و ضعیف شده است، و خیال کند که اقتصاددانان انگلیسی تصور نادرست و قلب‌شده‌ای از این مناسبات و نحوه تعمیم آنها ارائه کرده‌اند چرا که نتوانسته‌اند میان انحراف‌های تصادفی مناسبات مذکور با خصائص ذاتی‌شان فرق بگذارند. نقد وی از نظریه انگلیسی مالکیت زمین، دستمزدها، جمعیت، تضادهای طبقاتی، و غیره را می‌توان در تقابل مناسبات آمریکائی با مناسبات انگلیسی خلاصه کرد. در انگلستان جامعه بورژوائی به شکل ناب، متناسب با مفهوم آن و درخور خویش وجود ندارد. و در این صورت چگونه ممکن است مفاهیم اقتصاددانان انگلیسی از جامعه بورژوائی ترجمان راستین و مغشوش‌نشده واقعیتهای باشد که برای آنان معلوم نبوده است؟ تأثیر آشفته‌ساز نفوذهای سنتی ناب‌رخاسته از بطن جامعه بورژوائی بر مناسبات طبیعی این جامعه، از نظر گاری، چون نیک بنگریم به سطح نفوذهای زیاده‌روی‌ها و مداخله‌های دولت در جامعه بورژوائی تنزل پیدا می‌کنند. طبیعت مزدها، فی‌المثل، این است که به موازات بارآوری کار افزایش یابند. و اگر گاهی واقعیت را در تضاد با این قانون می‌بینیم، چه در هندوستان و چه در انگلستان، کافیست فقط نفوذ دولت، مالیات‌ها، انحصارها و غیره را در نظر بگیریم. اگر مناسبات بورژوائی به تنهایی - یعنی پس از منہا کردن نفوذهای دولتی - در نظر گرفته شوند خواهیم دید که در عمل همیشه مؤید قوانین هماهنگ اقتصاد بورژوائی‌اند. کاری البته در پی دانستن این مطلب نیست که این نفوذهای دولتی، \*دیون عمومی، مالیات‌ها و غیره [الف] تا چه حد ناشی از نفس مناسبات بورژوائی‌اند و در نظر نمی‌گیرد که اینها، فی‌المثل در انگلستان به هیچ روی ناشی از فئودالیسم نبوده نتیجه انحلال و برافتادن فئودالیسم‌اند؛ و در خود آمریکای شمالی هم قدرت دولت مرکزی همراه با تمرکز سرمایه زیادتر می‌شود. پس، درحالی که گاری در تقابل با اقتصاددانان انگلیسی، قدرت بالاتر جامعه بورژوائی آمریکای شمالی را در امر توسعه به میان می‌کشد، باستیا را می‌بینیم که در برابر



سوسیالیست‌های فرانسوی به نیرومندی کمتر جامعه بورژوائی در فرانسه  
 استناد می‌کند. چه خیال کرده‌اید؟ می‌خواهید علیه قوانین جامعه بورژوائی  
 در سرزمینی که در آن هرگز این قوانین تحقق نیافته‌اند بشورید؟! آنچه  
 شما می‌بینید چیزی جز شکل فرانسوی ناسالم جامعه بورژوائی نیست و  
 شما چیزی را شکل ذاتی تصور می‌کنید که فقط شکل ملی فرانسوی را  
 بر چهره دارد. رویتان را برگردانید و به انگلستان بنگرید. وظیفه ما،  
 اینجا، در کشور خودمان، آزادکردن جامعه بورژوائی از قید و بندهائی‌ست  
 که دولت بر آن تحمیل می‌کند. شما می‌خواهید این قید و بندها را چند  
 برابر کنید. نخست کاری کنید که مناسبات بورژوائی در شکل ناب آن  
 ایجاد شود تا بعد با هم صحبت کنیم. (تا حدی حق با باستیاست. در فرانسه  
 به سبب شکل‌بندی اجتماعی خاصی که دارد بسیاری چیزها سوسیالیسم  
 تلقی می‌شود که در انگلستان جزو اقتصاد سیاسی به حساب می‌آید.)  
 اما همین کاری، که بنای کار را بر این می‌گذارد که در آمریکا  
 جامعه بورژوائی از قید و بند دولت رهاست، سرانجام برای جلوگیری از  
 مزاحمت نیروهای خارجی در راه توسعه مناسبات بورژوائی و تحقق این  
 مناسبات به صورت ناب آنها، چنانکه در آمریکا اتفاق افتاده است،  
 خواهان مداخله دولتی می‌شود. کاری هوادار سیاست حمایتی‌ست درحالی‌که  
 باستیا هوادار داد و ستد آزاد است. هماهنگی قوانین اقتصادی در سراسر  
 جهان آنچنان ناهماهنگ می‌نماید که حتی خود کاری از طلیعه‌های این  
 ناهماهنگی در ایالات متحده تکان خورده است. سرچشمه این پدیده  
 شگفت‌آور چیست؟ کاری این پدیده را با نفوذ مخرب انگلستان و تلاش  
 آن برای انحصار صنعتی در بازار جهانی تبیین می‌کند. اگر در آغاز،  
 مناسبات انگلیسی با تئوری‌های نادرست اقتصاددانان آن از نظر داخلی  
 دچار انحراف شده بود اکنون می‌بینیم که انگلستان از نظر خارجی به  
 عنوان نیروی مسلط بازار جهانی، هماهنگی مناسبات اقتصادی در همه  
 کشورهای جهان را برهم می‌زند. این ناهماهنگی، چیزی نیست که فقط  
 بر پایه مفاهیم ذهنی اقتصاددانان بنا شده باشد بلکه امری واقعی‌ست.  
 انگلستان از لحاظ اقتصادی برای کاری همان حالی را دارد که روسیه از  
 نظر سیاسی برای اورکهارت. هماهنگی مناسبات اقتصادی به زعم کاری  
 بر همکاری هماهنگ شهر با روستا، و صنعت با کشاورزی متکی‌ست.  
 انگلستان که این هماهنگی بنیادی را در درون خود از بین برده، اکنون  
 از طریق رقابت، تا آنجا پیش رفته است که آنرا در سراسر بازار جهانی

به انهدام بکشاند و از همین رو، در کل، عامل مخرب هماهنگی است. راه دفاع، تنها در تعرفه‌های حمایتی - این سنگرهای ملی اجباری در برابر نیروی مخرب صنعت بزرگ انگلیسی - است. از همین رو دولت که در آغاز، تنها مزاحم این «هماهنگی‌های اقتصادی»<sup>۵</sup> قلمداد می‌شد اکنون آخرین پناهگاه این هماهنگی‌هاست. کاری از سوئی دیگر باز در اینجا به بررسی تحول ملی خاص ایالات متحده می‌پردازد و تضاد آنرا با انگلستان، و رقابت‌اش را با این کشور بیان می‌کند. وی با ناپختگی به ایالات متحده پیشنهاد می‌کند تا صنعتگرانی نشأت‌گرفته از انگلیس را از میان بردارد و با تعرفه‌های حمایتی خود، این تحول را سرعت بخشد. گذشته از این خامی، هماهنگی مناسبات تولیدی بورژوائی از نظر کاری، حد و مرزی دارد چرا که این هماهنگی‌ها در گسترده‌ترین زمینه ظهورشان، بازار جهانی، و در مهمترین شکل تحول‌شان، یعنی مناسبات ملل تولیدکننده، به کاملترین ناهماهنگی‌ها می‌انجامد. همه مناسباتی که برای او در چارچوب مرزهای ملی خاص، یا اضافه بر این، در شکل مجرد مناسبات عام جامعه بورژوائی، هماهنگ می‌نمایند - تمرکز سرمایه، تقسیم کار، مزدبگیری، و غیره - هر جا که در تحول‌یافته‌ترین شکل خود - یعنی در شکل بازار جهانی - حکم مناسبات درونی ایجادکننده سلطه انگلستان بر بازار جهانی را پیدا می‌کنند که درعین‌حال به‌عنوان نفوذهای مخرب، پیامد این سلطه‌اند، از نظر وی ناهماهنگ می‌شوند. اگر نظام پدرسالاری در کشوری به تولید صنعتی راهگشا شود، هماهنگی است، و روند انحلال همراه با این تحول تنها از جنبه مثبت آن قابل درک است. اما هنگامی که صنعت بزرگ انگلیسی به انحلال تولید پدرسالاری، خرده‌بورژوائی، یا هر شکل پست‌تر دیگر تولید در یک کشور خارجی می‌پردازد، این ناهماهنگی است. تمرکز سرمایه در درون یک کشور و اثر انحلالی آن از نظر وی چیزی جز خیر و صلاح نیست. درحالی‌که انحصار سرمایه متمرکز انگلیسی و اثر انحلالی آن بر سرمایه‌های ملی دیگر کشورها برای او ناهماهنگی است. کاری ملتفت نیست که این ناهماهنگی‌ها در بازار جهانی درست تجلی‌نهایی ناهماهنگی‌هایی است که به صورت مناسبات مجرد در درون مقوله‌های اقتصادی تثبیت شده‌اند، یا اینجا و آنجا به شکل محدودتری بروز می‌کنند. پس عجب نیست که وی یک جا محتوای مثبت این روندهای انحلال را

هنگامی که به جلوه کامل خود در بازار جهانی می‌رسند - تنها جنبه‌ای که کاری برای مقوله‌های اقتصادی در شکل مجردشان، یا برای مناسبات واقعی درون کشورهای خاصی که مبنای انتزاع مقوله‌های مجردند می‌شناسد - فراموش کند، بعد درجائی که حقیقت مناسبات اقتصادی در واقعیت جهانشمول خود رویاروی او قرار می‌گیرند، خوش‌بینی اصولی‌اش به بدبینی خشماگین و افشاگرانه‌ای تبدیل شود. اصالت نوشته‌های کاری و اهمیت‌شان در همین تناقض است. وی در برآورد خود از هماهنگی درونی جامعه بورژوائی به همان اندازه آمریکائی است که در برآوردش از ناهماهنگی همین مناسبات در شکل بازار جهانی‌شان. در باستیا هیچیک از اینها وجود ندارد. هماهنگی این مناسبات قلمروی ماورائی است که آغاز آن درست از انتهای مرزهای فرانسه، در انگلستان و آمریکاست. شکلی صرفاً خیالی و آرمانی از مناسبات غیرفرانسوی، یعنی انگلیسی-آمریکائی است و نه شکل واقعی‌ای که وی در آب و خاکش با آن روبروست. از این رو در نظر وی هماهنگی به هیچ روی ناشی از مشاهده زنده نیست، بلکه محصول شل و بیقواره یک تفکر سطحی، پرکشش و متضاد است، که فقط یک نقطه واقع‌بینانه دارد و آن اینکه از دولت فرانسه می‌خواهد که دست از مرزهای اقتصادی‌اش بشوید. کاری تضادهای مناسبات اقتصادی را به مجردی که در بازار جهانی به عنوان مناسبات انگلیسی پدیدار شوند درمی‌یابد. باستیا که فقط به هماهنگی نظر دارد، به وجود واقعی‌اش پی نمی‌برد مگر در بیرون از مرزهای فرانسه، یعنی در جائی که همه واحدهای ملی و جدا از هم جامعه بورژوائی، آزاد از نظارت دولت، به رقابت با هم مشغولند. این آخرین هماهنگی از هماهنگی‌های وی نیز - که پیشفرض همه هماهنگی‌های موهوم قبلی اوست - خود اصل موضوعه‌ای بیش نیست که بناست از راه قانونگذاری تجارت آزاد تحقق یابد. پس هنگامی که کاری، کاملاً جدا از ارزش علمی پژوهش‌هایش، دست‌کم این شایستگی را دارد که عمده مناسبات آمریکائی را در شکل انتزاعی‌شان بیان کند و تضادش را با مناسبات اروپائیشان دهد، تنها زمینه واقعی کار باستیا خرده مناسبات فرانسوی است که گوش‌های دراز خود را همه‌جا در هماهنگی‌های وی تیز کرده‌اند. این هم هنر مهمی نیست زیرا مناسبات کشوری به قدمت فرانسه به وضوح شناخته شده‌اند و برای شناساندن آنها نیازی به این گونه چم و خم‌های منفی نیست. از اینجا است که اثر کاری از لحاظ پژوهش، پژوهشی که با حسن‌نیت در مسائلی چون اعتبارات، رانت، و غیره در علم اقتصاد انجام

گرفته، غنی‌ست، درحالی‌که باستیا سرگرم تدوین شرح کشف فارغ‌البالی بر پژوهش‌هاست که نقطهٔ آخرش به تضاد ختم می‌شود؛ رندی از تنگ و تا نیفتادن<sup>۶</sup>. کلیت سخن در نزد **کاری** بیانگر جهانشمولی یانکی‌ست. فرانسه و چین هر دو یکسان به وی نزدیکند. او مردی‌ست که هم در کنارهٔ اقیانوس آرام است و هم در عین حال در سواحل اقیانوس اطلس. در حالی‌که کلیت سخن باستیا در نادیده گرفتن همهٔ کشورهاست. **کاری** به عنوان یک یانکی اصیل از هر جهت آمادهٔ جذب انبوه مواد و مصالحی‌ست که بزرگ قدیم فراهم کرده‌است، نه برای پی بردن به روح دروندات مستتر در آنها و قبول اینکه آن روح نیز چنانکه هست حق حیات دارد، بل به منظور استفاده از آنها به عنوان مادهٔ خام متفاوت و سند بی‌جان برای به‌کرسی نشاندن نظریاتی که از دیدگاه یانکی‌وار او انتزاع شده‌اند. علاقه‌اش به گشت و گذار نظری در همهٔ کشورها، گردآوری انبوه آمار و اطلاعات بدون کمترین ذهن انتقادی، و تبحری که نمونه‌ای از هر چیز را در خورجین خویش جمع کرده، همه، از همین‌جا ناشی می‌شود. باستیا به عکس، روایتگر داستان‌های خیالی‌ست، که مجردات ذهنی‌اش را گاه به شکل استدلال ارائه می‌کند، و گاه به صورت رویدادهای خیالی که به هر حال هیچ‌جا و هیچ‌گاه روی نداده‌اند درست مثل حکیمی الهی که گناه را گناه به منزلهٔ لازمهٔ ذات بشری و گناه به منزلهٔ داستان هبوط تعبیر می‌کند. از این رو هر دو برداشت به یک‌اندازه غیرتاریخی و ضد-تاریخی‌اند. اما لحظهٔ غیرتاریخی در نزد **کاری**، اصل تاریخ معاصر آمریکای شمالی‌ست درحالی که عنصر غیرتاریخی در باستیا فقط یادآور روال تعمیم به سیاق سدهٔ هجدهم فرانسه است. **کاری** بی‌شکل و آشفته است. باستیا متظاهر و با قیافهٔ حق به جانب منطقی. با همهٔ زوری که می‌زند به توضیح واضحاتی می‌رسد که با بیان نامتعارف و ظواهر آراسته عرضه شده‌اند. **کاری** ابتدا چند نظر عام را به شکل قاعدهٔ کلی پیش می‌کشد، به دنبال آنها کلی مواد و مصالح بی‌شکل را، از اینجا و آنجا، به‌عنوان سند روی دایره می‌ریزد، موادی که به هیچ روی پرداخت نیافته و درست جذب نشده‌اند. تنها مواد و مصالحی که - صرف نظر از چند مثال محلی یا برخی واقعیات پیش‌پاافتادهٔ انگلیسی که با آب و تاب بیان شده‌اند - در نزد باستیا می‌توان یافت از مقولهٔ نظریات کلی اقتصاددان‌هاست.

نقطه مقابل کاری، به طور عمده ریکاردو قرار دارد، یا، خلاصه، اقتصاددان‌های انگلیسی؛ همچنانکه نقطه مقابل باستیا، سوسیالیست‌های فرانسوی‌اند.

#### ۱۴- در مورد مرزها

عمده نظریات کلی باستیا به قرار زیر است: همه مردم برای ثبات درآمد، درآمد ثابت، تلاش می‌کنند [[ نمونه درست فرانسوی: (۱) همه مردم می‌خواهند خود یا فرزندانشان کارمند دولت باشند (صفحه ۳۷۱) ]].  
مرزها شکل مقطوع حق‌الزحمه (صفحه ۳۷۶) و بنابراین شکل بسیار کامل شراکت‌اند که «بخت و اقبال» در شکل ابتدائی آن غلبه دارد چرا که «همه شرکاء در همه مخاطره‌های بنگاه» سهم‌اند. [[ اگر سرمایه مخاطره را بپذیرد حق‌الزحمه کار زیر عنوان مزد تثبیت می‌شود؛ ولی اگر عواقب خوب یا بد به خود کار برگردد، در آن صورت حق‌الزحمه سرمایه عنوان جداگانه‌ای پیدا می‌کند و به شکل بهره درمی‌آید (۳۸۲) ]]. (در مورد این نوع باهمی به صفحه‌های ۳۸۲ و ۳۸۳ هم نگاه کنید.) باری، چون «بخت و اقبال» ابتدا بر «سرنوشت کارگر» غلبه دارد، ثبات مزدبگیری هنوز به حد کافی تأمین نیست؛ چیزی است «بینابین بخت و اقبال و دستمزد ثابت». برای تضمین ثبات باید «در روزهای کار اندوخته‌ای کنار گذاشت تا نیازهای ایام سالخوردگی و بیماری تأمین شود» (۳۸۸) و این هم از طریق «انجمن‌های کمک‌متقابل» (همانجا) و وهله آخر با کمک «صندوق بازنشستگی کارگران» تأمین می‌گردد (۳۹۳). (آدمی که با احساس نیاز به کارمند دولت شدن شروع کرده بود بدینسان با گرفتن مستمری سرانجام به آسودگی خیال می‌رسد).

درباره (۱)، فرض کنیم حرف باستیا در مورد مقطوع بودن مرزها درست باشد قرار دادن مزد زیر عنوان درآمد ثابت کمکی به شناخت خصلت‌های ویژه مزد، یا تعیین ویژه آن، نمی‌کند. از اینجا فقط به یکی از مناسبات مزد - که در آن با سایر منابع درآمد مشترک است - می‌رسیم، نه بیشتر. البته همین مقدار هم برای کسی که سرگرم دفاع از مزایای نظام مزدبگیری است کافی است. اما این مقدار شناخت برای اقتصاددانی که خواهان درک این رابطه در تمامی ابعاد آن است چیزی نیست. درك يك سويۀ

يك رابطه يك شكل اقتصادى، و تبديل آن به موضوع ستایش و مداهنه در مقابل شكل مخالف، و قرار گرفتن در مقام پیش‌پا افتاده وکیل مدافع واله و شیدا، این است تمامی هنری که باستیای جدلکار به آن می‌نازد. خلاصه اینکه به جای مزد بگذارید درآمد مقطوع. مگر نه این است که درآمد مقطوع چیز خوبی است؟ مگر نه این است که هر کسی دوست دارد روی چیزی مطمئن حساب کند؟ خاصه هر خرده‌بورژوازی فرانسوی کوتاه‌نظری؟ هر آدم همیشه نیازمندی؟ از بنده کردن انسان هم به همین نحو، و شاید با عنوان بهتری، دفاع شده است. خلاف این نظر را هم می‌توان عنوان کرد، و عنوان شده است. مزد را غیرثابت و غیرمقطوع دانستن، یعنی امکان بالاتر رفتن از حد معین. و همه هم دوست دارند بالاتر بروند نه اینکه درجا بزنند. آیا این رابطه که امکان ترقی نامحدود را به بورژواها می‌دهد بد است؟ خود باستیا هم به‌طور طبیعی در جایی دیگر مزدبگیری را به صورت نامقطوع پیش می‌کشد. غیر از این هم نمی‌تواند باشد چون اگر مزدها ثابت باشند از چه راه دیگر امکان دارد کارگر دست از کار کردن بردارد و چنانکه آرزوی باستیاست سرمایه‌دار بشود؟ پس مزدبگیری خوب است زیرا مقطوع است؛ و نیز خوب است زیرا نامقطوع است؛ خوب است زیرا نه آن است و نه این، بلکه در آن واحد هر دو است. هر رابطه‌ای وقتی که به تعیین یکسویه تنزل داده شود و آن نیز نه به عنوان رابطه‌ای سلبی، بل، به منزله رابطه‌ای ایجابی تلقی گردد همین حالت را خواهد داشت. حکیمانه از هر دری سخن گفتن و، از سر شیفتگی یا ساده‌لوحی به دفاع از چیزی برخاستن، همه، سرانجام به انتزاعیاتی در همین حد ختم می‌شود.

پس از این پیشگفتار کلی اکنون ببینیم باستیا چه چیزی بنا کرده است. فقط یادآوری می‌کنیم که رعیت<sup>۷</sup> مورد نظر وی، آدمی که بدبختی‌های کارگر مزدبگیر را با بدبختی‌های سرمایه‌دار كوچك يكجا در خود جمع دارد، اگر به مزد مقطوع برسد خود را خوش‌بخت حس خواهد كرد. «تاریخ توصیفی و فلسفی»<sup>۸</sup> پرودون به زحمت به پای اثر مخالف وی، باستیا، می‌رسد. شكل اصیل شراکت، که در آن همه شرکا در مخاطره‌های تصادفی کار خود سهیم‌اند، بعدها به عنوان عالیترین مرحله شراکت، به

7- métayer des Landes.

۸- منظور همان کتاب معروف «تناقض‌های اقتصادی یا فلسفه فقر» پرودون است.

شراکت داوطلبانه دو طرف می‌انجامد، یعنی به شکلی از شراکت که حق الزحمه کارگر در آن مقطوع است. فعلا به این کاری نداریم که فرض وجود سرمایه‌داری در يك سو، و کارگری در سوی دیگر، برای آنکه، سپس، در پرتو توافق دو طرف، به مناسبات سرمایه با کارگر مزدبگیر دست‌یابیم، تا چه حد نبوغ‌آسا است.

شکل شراکتی که در آن، کارگر در معرض همه مخاطره‌های تصادفی کسب و کار است - و در آن همه تولیدکنندگان یکسان در معرض این مخاطره‌ها هستند - شکلی که بیدرنگ جای خود را به مزدبگیری می‌دهد که در آن حق الزحمه کار شکل مقطوع به خود می‌گیرد، ثبات حاصل می‌کند، چنانکه گوئی آنتی‌تزی جای تزی را می‌گیرد - بدانگونه که باستیا به ما می‌گوید وضعیت است که در آن ماهی‌گیری، شکار و گله‌داری شکل‌های مسلط تولید جامعه را تشکیل می‌دهند. نخست ماهی‌گیر، شکارگر، چوپان آواره - و در پی اینها کارگر مزدبگیر. کی و کجا این گذار تاریخی از حالت نیمه‌وحشی به حالت جدید روی داده است؟ اگر اصولا روی داده باشد باید گفت در عالم‌هذیان. چرا؟ برای اینکه در تاریخ واقعی، مزدبگیری از انحلال بردگی و رعیتی - یا از انحطاط مالکیت جماعتی، مثلا در بین مردم اسلاو و شرق - پدید آمده است، - و در شکل مناسب و دورانساز خود، که تمامی هستی اجتماعی کار را زیر سیطره خود می‌گیرد، شکلی است که از خلال انحطاط و سقوط اقتصاد صنفی، نظام مراتب اجتماعی فئودال، نظام کار و درآمد جنسی، نظام صنایع خانگی به عنوان مشغله فرعی روستائی، نظام کشاورزی فئودالی کم‌دامنه و غیره پاگرفته است. در تمامی این گذارهای واقعا تاریخی، مزدبگیری به‌مثابه انحلال و نابودی مناسباتی ظاهر می‌شود که در آنها کار از نظر درآمد، محتوا، موقعیت، دامنه، و غیره یعنی از هر حیث تثبیت شده بود. یعنی که پیدایش مزدبگیری در حکم نفی ثبات کار و مقطوع بودن حق الزحمه آن است. گذار مستقیم از طلسمات افریقائی به وجود اعلائی ولتر، یا از ابزار شکار وحشیان آمریکای شمالی به سرمایه بانک انگلستان، آنچنان گزافه‌ای مخالف تاریخ نیست که گذار به شیوه باستیا از ماهی‌گیر به کارگر مزدبگیر (بگذریم از اینکه در هیچیک از این تحولات هیچ نشانه‌ای از دگرگونی‌های داوطلبانه ناشی از توافق دوجانبه وجود ندارد.) این ساختار - که در آن باستیا

۹- جمله اخیر در [فا، ۲] (ج ۱، ص ۱۱) از قلم افتاده است.

تجربید صرف خود را با تردستی به شکل يك رویداد تاریخی جا می‌زند۔ درست از مقوله همان نوع تلفیق‌های نظری‌ست که در آنها مجامع دوستانه انگلیسی و بانک‌های پسرانداز به منزله آخرین کلام در بحث از نظام مزدبگیری و پرافتادن همه تضادهای اجتماعی وانمود می‌شوند.

پساری، ممیزه تاریخی مزدبگیری، نامقطوع‌بودن آن است: درست به‌عکس ساخت باستیا. اما او چگونه به اینجا رسیده که مقطوع بودن را جنبه‌ای از مزدبگیری بدانند که جبران‌کننده همه جنبه‌های دیگر است؟ چه چیز سبب شده تا وی بخواهد مزدبگیری در این شکل را به‌طور تاریخی شکل عالی حق‌الزحمه کار در دیگر شکل‌های جامعه و شراکت وانماید؟

همه اقتصاددانان به هنگام بحث از رابطه مستقر سرمایه و مزدبگیری، سود و مزد، و اثبات این امر برای کارگر که او نباید هیچ ادعای مشروعی بر سهم‌شدن در مخاطره‌های منفعت داشته باشد، و دلداری‌دادن به او که به نقش فرعی خویش در قبال سرمایه‌دار قانع باشد، بر این نکته تأکید می‌کنند که وی برخلاف سرمایه‌دار، مالک درآمدی معین و مقطوع است که کم و بیش مصون از مخاطره‌های بزرگ سرمایه است. درست همان‌گونه که دون‌کیشوت به سانچوپانزا دلداری می‌دهد که گرچه وی همه ضربات را دریافت می‌کند اما دست‌کم از او نمی‌خواهند که شجاع باشد. بدین‌سان نسبتی که اقتصاددانان به مزدبگیری داده و آن را آنتی‌تز سود شمرده‌اند، در نزد باستیا به تعیین مزدبگیری به‌عنوان آنتی‌تز شکل‌های پیشین کار تبدیل می‌شود که در مقایسه با حق‌الزحمه کار در مناسبات پیشین، متری‌تر است. آقای باستیا توضیح واضحی را که از دیدگاه مناسبات مستقر به يك طرف در برابر طرف دیگر دلداری می‌دهد، گرفته و به شالوده تاریخی منشأ این مناسبات تبدیل کرده است. در رابطه مزد با سود، و مزدبگیری با سرمایه، اقتصاددانان، مردها را دارای این مزیت می‌دانند که ثابت‌اند. آقای باستیا می‌گوید این ثابت بودن یعنی یکی از جنبه‌های رابطه مزد با سود، مبنای تاریخی‌ست که مزدبگیری بر پایه آن پدید آمده است. (یا ممیزه‌ای از مزد است که آنتی‌تز سود نیست بلکه آنتی‌تز شکل‌های پیشین حق‌الزحمه‌کاری‌ست) و سود و بنابراین کل رابطه بر مبنای آن قرار دارد. بدین‌گونه امری بدیهی درباره جنبه‌ای از مناسبات مزد و سود تردستانه از جانب وی به شالوده تاریخی کل رابطه تبدیل شده است. دلیل این امر آن است که وی دائم با تفکر درباره سوسیالیسم که در رؤیای او همه‌جا نخستین شکل شراکت بوده است درگیر است. این نمونه نشان می‌دهد که



توضیح واضح‌تر استایشگرانه که در جریان توسعه همه‌جا در آثار اقتصاد-دانان به چشم می‌خورد، وقتی به دست باستیا می‌افتد چه اهمیتی پیدا می‌کند.

به اقتصاددانان برگردیم: این ثابت بودن مزد یعنی چه؟ آیا مردها بی‌تغییر ثابت‌اند؟ اینکه رویهمرفته با قانون عرضه و تقاضا یعنی با شالوده‌تعیین مردها تناقض دارد. هیچ اقتصاددانی منکر نوسان‌ها، سقوط و خیزش مردها نیست. یا، آیا مردها از بحران‌ها مستقل‌اند؟ یا از ماشین‌هایی که مزدبگیری را زائد می‌سازند؟ یا از تقسیم کار که آنرا جابه‌جا می‌کند؟ تصدیق هر یک از اینها کج‌اندیشی است و هیچ‌کس تاکنون تن به این کار نداده است. پس مقصود این است که در میانگین معینی، مردها به سطح میانگین منصفانه‌ای می‌رسند یعنی حداقل مزد برای تمامی طبقه، مفهومی که برای باستیا تنفرانگیز است؛ و اینکه استمرار کار در میانگین معینی روی می‌دهد. مثل وقتی که ممکن است مردها حتی در مواردی که سودها سقوط می‌کند یا به‌طور موقت کلاً از بین می‌روند، تداوم یابند. باری، چه معنایی ممکن است داشته باشد جز اینکه با فرض مزدبگیری به عنوان شکل مسلط کار، به عنوان مبنای تولید، طبقه کارگر با مردها زندگی می‌کند و کار انفرادی به‌طور میانگین، مالک این سرنوشت ثابت است که در برابر مزد کار کند؛ به عبارت دیگر، مکررگویی. جایی که سرمایه و کار رابطه غالب تولیدند، با استمرار میانگین مزدبگیری، و در نتیجه، با ثابت بودن مزد برای کارگر روبرو هستیم. ثبات مزد جایی است که مزدکاری هست. و این را باستیا خصلت ممیزه‌ای می‌داند که همه خصلت‌های پیشین را جبران می‌کند. این مطلب هم که در وضع اجتماعی معینی که سرمایه در آن توسعه یافته، تولید اجتماعی در کل منظم‌تر، مداوم‌تر و همه‌جانبه‌تر است - و از این رو درآمد عناصر به‌کار گرفته شده در آن نیز «ثابت‌تر» است از جایی که سرمایه یعنی تولید هنوز به این مرحله از تحول دست نیافته، تکرار مضمون دیگری است که در مفهوم خود سرمایه و تولید متکی بدان مستتر است. به سخن دیگر اینکه حضور عام مزدبگیری مسبوق به گسترش عالی‌تر نیروهای مولد در مقایسه با مراحل پیشین مزدبگیری است، چه کسی منکر آن است؟ و چه چیزی عنصر سوسیالیست را به فکر بیشتر کردن تقاضاها می‌اندازد اگر بنا باشد توسعه عالی‌تر نیروهای تولید اجتماعی ناشی از مزدبگیری را امری مسلم ندانیم؟ تقاضاهای سوسیالیست‌ها اصولاً بر همین فرض مبتنی است.

یادداشت. نخستین شکلی که مزد در آن به طور عام پدیدار می شود — جیره نظامی<sup>۱۰</sup> است که از انحطاط و زوال ارتش های ملی و میلیشیای شهروندان پدید می آید. این جیره نخست به شهروندان به عنوان سرباز پرداخت می شود. سپس بیدرنگ جای آنها را مزدورانی می گیرند که دیگر شهروند نیستند.

(۲) پیگیری این مهمات دیگر امکان ندارد پس آقای باستیا را رها کنیم.)

---

10- militärische Sold

## فهرست نام اشخاص، مکان‌ها، کتاب‌ها...

آندرسون. آ ۱۹۳

آندرسون، جیمز ۹۱، ۱۹۳، ۴۴۱

آنگولا، بانک ۳۶۱

آن، ملکه ۳۶۲، ۴۵۳، ۴۶۱

### الف

اپدایک ۴۶۱

اپیکور ۴۵۷

اتروریا ۵۰

اتروسک‌ها ۳۴۶

اتوود ۳۸۸-۹

اخلاق (اسپینوزا) ۳۱۹

ادوارد ششم ۳۰۹، ۳۶۳

ادینبورگ ۴۶۶

اروپا ۴۸، ۵۲، ۹۳، ۳۲۹، ۳۹۹

۴۲۵، ۴۲۹ تا ۴۳۲، ۴۴۸

۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۷۲

۴۸۹، ۴۹۲

اسپانیا ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۸۴، ۴۲۵

۴۲۹، ۴۴۴، ۴۶۳

اسپکتیتور (نشریه) ۳۵۹، ۴۷۲

اسپینوزا ۳۱۹

استرالیا ۱۷۰

### آ

آتکینسون، ویلیام ۱۵۳، ۱۵۴

۱۵۶، ۳۱۷، ۳۲۵

آدم ۱۵۴

آرام، اقیانوس ۴۹۳

آرند، کارل ۲۴۴، ۴۴۸

آسیا ۴۵، ۵۲، ۳۶۹، ۳۹۱، ۳۹۲

۴۲۷

آسیائی، شهر کهن ۴۵۸

آسیائی، مناسبات ۴۵۷

آلبرونی ۳۶۲

آلمان ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۵۱، ۴۶۳

آمریکا ۱۱۴، ۱۱۵، ۳۵۴، ۳۶۹

۴۲۹، ۴۶۲، ۴۷۲، ۴۹۲

آمریکای جنوبی ۴۸

آمریکای شمالی ۴۲۵، ۴۸۸، ۴۹۰

تا ۴۹۶

آمریکای قاره‌ای ۳۹۰، ۴۲۹، ۴۷۲

آمستردام، بانک ۳۶۱، ۳۷۸

آنتورپ ۳۶۴

آنتونن‌ها ۴۲۵

آنتیل ۳۶۲

،۴۶۴ تا ۴۶۲ ،۴۵۴ ،۴۰۷	استورش ۶۱ ،۷۴ ،۱۸۴ ،۱۸۵
۴۸۲	،۱۹۱ ،۲۰۱ ،۲۲۵ تا ۲۳۰
الجزائر ۳۷۸	،۲۳۹ ،۳۰۴ ،۴۰۶ ،۴۴۱
الیزابت اول ۳۰۹ ،۳۶۲ ،۳۶۵	۴۴۴ ،۴۴۵ ،۴۶۵
۳۸۵	استیوارت ۳۵۶ تا ۳۵۹ ،۳۷۲
امیلوس پولوس ۴۲۸	تا ۳۸۰ ،۳۸۶ ،۴۵۸ ،۴۷۲
انگلستان (بریتانیا) ،۴۱ ،۶۱ ،۹۴	اسکاتلند ۱۴۰ ،۱۹۳ ،۲۵۳ ،۳۵۹
،۲۴۸ ،۲۳۱ ،۱۲۹ ،۱۲۴	۳۹۷ ،۴۰۳ ،۴۰۷ ،۴۶۳
،۲۷۸ تا ۳۰۰ ،۳۴۶ ،۳۴۷	اسلاو ۴۸۶ ،۴۹۶
،۳۶۲ تا ۳۶۵ ،۳۷۲ تا ۳۹۰	اسمیت، آدام ۷۷ تا ۹۰ ،۱۴۳
،۳۹۹ ،۴۰۲ ،۴۰۷ ،۴۱۶	۱۵۳-۵۹ ،۱۶۷ ،۲۳۷ ،۲۵۱
،۴۲۵ ،۴۲۹ تا ۴۳۲ ،۴۴۱	۲۵۲ ،۲۹۷ تا ۲۹۹ ،۳۰۴
،۴۵۴ ،۴۵۳ ،۴۴۸ ،۴۴۷	تا ۳۰۷ ،۳۱۲ ،۳۱۴ ،۳۲۵
،۴۸۹ ،۴۸۰ ،۴۷۸ ،۴۷۷	تا ۳۲۸ ،۳۵۷ ،۳۵۸ ،۴۰۳
۴۹۲ ،۴۹۱ - بانک انگلستان	،۴۰۶ ،۴۴۱ تا ۴۴۵ ،۴۵۷
- ۴۹۶ ،۴۷۷ ،۴۷۱ ،۳۹۵	۴۸۱ ،۴۶۴
انگلیسی ۴۸۷ ،۴۸۹ ،۴۹۱	اشورث ۴۱۵
۴۹۷ ،۴۹۴ ،۴۹۲	اصول اقتصاد سیاسی (نوشتہ
انگلس، فریدریک ۴۷۳ ،۴۹۵	آتکینسون) ۳۲۵ ، (نوشتہ
اوئن ۶۱ ،۲۸۰ ،۳۴۶	ریکارڈو) ۱۳۵ ، (نوشتہ
اور، آندریو ۲۵۳	مک کولوچ) ۲۴۹
اورکھارت، دیوید ۳۷۸ ،۳۷۹	اطلس، اقیانوس ۴۹۳
۴۶۴ ،۴۴۳	اعتبار رایگان (کتاب) ۳۲۹
اورلیان، کمربند ۴۲۹	اعترافات یک تریاک خوار (کتاب)
اوگوست (امپراتور) ۴۲۹	۷۵
اوورستون، لرد ۴۸۳	افریقا ۳۶۱ ،۴۹۶
اہرام مصر ۳۴۶	افریقایی، سیاہ ۳۸۱
ایالات متحدہ ۵۳ ،۳۰۵ ،۳۳۲	اقتصاد سیاسی (کتاب) ۹۷ و ۹۸
۴۶۳	اقتصاد نیرو (کتاب) ۲۶۹
ایتالیا ۱۲۸ ،۳۹۳ ،۴۲۷ تا ۴۳۴	اکونومیست (نشریہ) ۲۷۳ ،۲۷۸
۴۵۸ ،۴۵۶	،۲۹۱ ،۲۹۷ تا ۲۹۹ ،۳۵۶
ایدن، سر فردریک مورتون ۱۲۱	،۳۷۴ ،۳۷۶ ،۴۰۱ ،۴۰۶

پاتریسینها ۳۹۰ تا ۳۹۲

پارلمان (بریتانیا) ۳۶۴

پارمانتیه ۴۲۸

پاریس ۳۲۹، ۴۲۷، ۴۲۸

پاما، دوک ۳۶۴

پتر اول ۴۴۶

پترزبورگ ۴۹، ۱۸۵

پتر فیربن ۴۰۷

پتی، ویلیام ۱۹۸، ۲۳۱، ۴۸۷

پرایس، دکتر ریچارد ۳۳۱، ۴۲۷

۴۳۸

پرتغال ۳۶۲، ۴۶۳

پرسشوس ۴۲۸

پرسکات ۴۲۵

پرو ۴۲۵، ۴۳۰

پرودون ۱۵۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۹

۲۹۱، ۳۲۹، ۴۳۸، ۴۳۹

۴۴۰، ۴۹۵ - مکتب پرودون

۳۷۷

پرودونیست ۳۸۹

پلبها ۳۹۰ تا ۳۹۲

پلینی ۳۹۱

پنسیلوانیا ۱۱۹، ۳۶۲

پول و تغییرات ارزشی آن (کتاب)

۱۱۷

پونیک، جنگهای ۳۹۸

پیت ۴۳۷، ۴۳۸

پیروس، شکست ۳۹۱، ۳۹۳

پیل، سر ربرت ۳۸۸، ۴۰۲

### ت

تاران ۳۹۳

۳۰۷ تا ۳۰۹

ایرلند ۶۱، ۳۶۰، ۳۶۳، ۴۰۷

### ب

باباژ، کارل ۱۲۷، ۲۵۳، ۲۹۰

بارتر ۳۶۲

بارتون، جان ۳۶۵

باستیا ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۹۱ تا ۲،

۳۱۷، ۳۲۸، ۳۳۲، ۴۳۸

۴۳۹، ۴۸۷ تا ۴۹۹

بال ۴۳۲

بایلی ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۹۲

بربر، سواحل ۳۷۸

برزیل ۴۲۵

برلین ۴۷۷

بروآم، لرد ۴۴۱

بری ۸۹، ۳۸۹، ۴۷۳

بلفاست ۴۰۷

بلیک ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹

بنتام ۴۵۳

بوئنوس آیرس ۴۰۲

بواگیلبرت ۲۳۱، ۴۸۷

پوزانکه ۳۵۹، ۴۷۸

بیرمنگام، مکتب ۳۸۸

بیرمنگام، اتاق بازرگانی ۳۸۸

بیزانس ۴۳۰

بینز ۴۱۷

### پ

پاپ ۱۲۸

پاپوا ۳۷۵

پاترسون ۴۵۳

جورج سوم ۳۵۳، ۴۶۴  
جیمز اول ۴۶۱

## چ

چارلز دوم ۴۶۱  
چالمرز، توماس ۱۴۰، ۱۴۳،  
۴۴۷، ۴۸۸  
چایلد، جوزیاس ۴۵۳  
چین ۴۱، ۳۰۰، ۴۴۵

## د

داریمون، آلفرد ۳۸۹  
دائزه ویل، روزه ۳۸، ۴۳، ۴۹،  
۱۰۷، ۱۲۱، ۱۴۶، ۱۷۰،  
۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۳۱،  
۲۴۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۷۴  
درباره اقتصاد سیاسی در ارتباط با  
وضع اخلاقی و چشم اندازهای  
اخلاقی جامعه (کتاب) ۱۴۰  
دربی شایر ۳۶۴، ۴۴۹  
دروس اقتصاد سیاسی (کتاب) ۱۲۸  
دنیای نو ۴۲۵  
دوبلین ۳۵۶  
دون کیشوت ۴۹۷  
دویلیوس ۴۲۹  
دیورو دو لامال ۴۲۶، ۴۲۷

## ر

رابینسون کروزوئه ۴۳۴  
رامسی ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۱

تاریخ طبقات متوسط و کارگر  
(کتاب) ۱۲۱، ۱۶۱

تاریخ طبیعی (کتاب) ۳۹۱  
تاریخ قیمت‌ها (کتاب) ۴۸۷  
تاریخ گذشته و حال جمعیت‌کارگری  
(کتاب) ۳۶۲

تامپسون، ویلیام ۶۱

تاون سند ۴۳۸، ۴۴۱

تایمز، روزنامه ۴۸۰

تایمز مالی، روزنامه ۳۵۴

تراژان ۴۳۰

تركها ۴۲۸

تعاریف در اقتصاد سیاسی (کتاب)  
۱۳۴، ۱۳۷

تور ۴۳۱

تورات ۱۶۸

تورنر ۱۲۹، ۲۳۶، ۳۵۹، ۴۰۳،  
۴۰۵

توك ۳۵۹، ۴۸۱، ۴۸۷

توكت ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۹

توسکانی ۵۰

تومپسون، بنیامین ۳۵۳

تونس ۳۷۸

## ث

ثروت ملل (کتاب) ۱۱۷

## ج

جمینی، نامه‌های ۸۸

جنوا ۴۵۶

جنوبی، کشورهای ۳۸

## ژ

ژرمن ۱۴۶  
ژنو ۱۲۸  
ژوستی‌نین ۴۳۰

## س

ساکسون‌ها ۴۳۰  
سامنیان‌ها ۳۹۳  
سانچوپانزا ۴۹۷  
«سخرانی‌هایی درباره ماهیت و کاربرد پول» ۴۶۶  
سرمایه (کتاب) ۳۶، ۷۳، ۳۵۳  
سرویوس (امپراتور) ۳۹۱  
سزار ۲۰۵  
سمپر ۴۲۶  
سنیور، ناسائو ۱۵۳، ۱۵۵، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۸۸  
سوئد ۳۹۸  
سویس ۱۱۹  
سه، ژان‌باتیست ۷۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۳۷، ۴۱۲، ۴۳۴  
۴۴۱، ۴۴۵  
سیسموندی ۵۶، ۶۰، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۳۵، ۳۳۳، ۳۳۵، ۴۸۷، ۴۸۸  
سیسیل ۴۳۱  
سیلا (سولا) لوکوس کرنلیوس ۴۲۸  
سیمونز، جلینگر، کوکسون ۴۱۶  
۴۱۹  
سیه‌نا ۴۳۲

۱۶۱، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۱۸

۲۱۶، ۳۱۷، ۳۲۷، ۴۶۷

رامفورد، کنت (بنیامین تومپسون)  
۳۵۳

راین ۴۳۴

رم ۱۴۶، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۲۶، ۴۲۹

رنان-وستفالی ۳۷۷

روسی، پلگرینو ۱۲۱، ۱۲۸ تا

۱۳۳، ۳۳۵

روسیه ۱۸۵، ۴۰۶، ۴۲۹، ۴۴۵،

۴۹۰

روم، جمهوری ۳۹۰، ۳۹۷

روم باستان ۵۰، ۵۱، ۱۱۲

روم، سنای ۴۲۷

رومولوس ۴۲۶

رومی، پول ۴۲۶

رومی، ساتراپ‌های ۴۲۹

ریپوری، قوانین ۴۳۰

ریکاردو، دیوید ۶۱، ۷۵ تا ۸۲،

۸۵ تا ۹۲، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۷،

۱۳۴ تا ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۰،

۱۷۰، ۱۹۱، ۲۰۶ تا ۲۰۹،

۲۴۸، ۲۵۰، ۲۸۶، ۲۹۲،

۳۱۷، ۳۲۵ تا ۳۳۱، ۳۵۹،

۳۶۸، ۳۸۸، ۴۰۴، ۴۱۲،

۴۴۶، ۴۴۸، ۴۷۱، ۴۷۷،

۴۸۲ تا ۴۸۸، ۴۹۴

ریون‌استون ۲۵۴، ۲۶۶

## ز

زوریخ ۴۳۴

## ش

فوریه ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۷۹  
 فولارتون ۲۳۴، ۴۴۴، ۴۶۴  
 ۴۷۵ تا ۴۸۱  
 فیزیوکرات‌ها ۱۲۶، ۲۰۲  
 فیلیپ دوم ۴۲۵

شارلمانی ۳۸۰، ۳۹۳  
 شش سخنرانی در منچستر (کتاب)  
 ۲۸۰

شربولیه ۱۳۶، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۴۱  
 شمالی، کشورهای ۳۸  
 شورگه ۴۲۵  
 شوه ۴۳۹

## ق

قرون وسطا ۴۲، ۱۵۵، ۲۰۳  
 قسطنطنیه ۴۲۹

## ك

کارائیب ۴۳۶  
 کارتاز (قرطاجنه) ۴۲۷ تا ۴۳۰  
 کاری ۸۶، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۳ تا  
 ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۳۶، ۳۱۷  
 ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۴۸، ۴۴۹  
 ۴۸۷ تا ۴۹۴

کاستودی ۳۶۱

کاسلری ۴۴۳

کالوگا ۴۴۶

کالیفرنیا ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۶۲

کتاب مقدس ۱۵۴

کلژدو فرانس ۱۲۸

کلودیا ۳۹۲

کنستانس ۴۳۳

کنوانسیون ۳۹۰

کوبت ۳۸۸

کورتس ۴۲۵

کول‌پدپر، توماس ۴۵۳

کوین‌سی، توماس ۷۵، ۷۶، ۸۱

۸۲، ۸۵

## ص

صدای مردم (نشریه) ۴۳۹  
 صلیبی، جنگ‌های ۴۳۰، ۴۵۶  
 صور ۴۲۷

## ع

عثمانی، امپراتوری ۴۲۸، ۴۲۹

## ف

فاوست ۲۷۰

فرانسه ۶۰، ۱۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲،

۳۶۴، ۳۷۶، ۳۸۰، ۴۲۸ تا

۴۳۰، ۴۶۲، ۴۹۰ تا ۴۹۳ -

فرانسوی ۴۸۷، ۴۹۰ تا ۴۹۳

فریدریک دوم ۴۳۱، ۴۳۴

فرهنگ تجارت ۴۳۸

فریه ۱۴۰

فقر فلسفه (کتاب) ۱۳۲، ۱۳۶

فلامان ۳۶۳

فلسفه فقر (تناقض‌های اقتصادی)

۴۹۵

فلورانس ۴۳۱، ۴۳۲



## گ

لوئی شانزدهم ۴۷۱  
لودردیل ۲۶۶ تا ۲۶۸، ۳۳۷، ۳۵۱  
تا ۴۲۷، ۳۵۴  
لوفور، ژان پییر ۲۳، ۱۵۲، ۳۷۴  
لوکانیانها ۳۹۳  
لومب، برادران ۳۶۳، ۳۶۴  
لومب، جان ۳۶۳، ۳۶۴  
لمپستان ۴۵۷  
لیبی ۳۷۸  
لیدز ۴۰۷  
لینداثو ۴۳۳  
لینداثو، لرد ۴۶۴  
لیورپول ۵۲

## م

مادرید ۴۲۹  
مارتی، پتر ۴۲۵  
مارتین ۴۳۳  
مارکس، کارل ۳۴ تا ۳۶، ۴۹ تا  
۵۲، ۶۰، ۷۲، ۷۵، ۷۸، ۸۸،  
۹۲، ۹۵، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۵،  
تا ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۰،  
۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۷،  
۱۷۸، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۲۶،  
۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۷، ۲۶۹،  
۲۷۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۳،  
۳۰۷، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۲۸،  
۳۴۴، ۳۵۳، ۳۷۲ تا ۳۷۴،  
۳۸۳، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۹،  
۴۴۸، ۴۶۸  
ماکینون ۳۱۹  
مالتوس ۶۱، ۸۷، ۸۸، ۹۵، ۹۶

گارنیه ۳۹۳، ۴۷۹  
گاسکل، رابرت ۱۲۴، ۴۱۶  
گالاتین، آلبرت ۱۱۹  
گالبا ۴۲۷  
گالیانی ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۳  
گانیل ۴۵۳  
گری، جان ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۶۵،  
۴۶۶  
گفتارهایی در مورد بعضی مسائل  
حل نشده اقتصاد سیاسی  
(کتاب) ۱۶۱، ۱۹۱  
گلاسکو ۴۱۹  
گنوسیوس ۴۲۹  
گوته ۲۷۰  
گوچ، ویلیام ۳۶۲  
گولیش ۴۸۸  
گیلبارت، ج. ۴۶۰  
گینه جدید ۳۷۵

## ل

لاک، جان ۲۵۱، ۳۵۹، ۳۷۳ تا  
۳۸۸، ۴۵۳، ۴۷۲  
لانکاشایر ۴۰۷  
لاوندس ۳۸۵ تا ۳۸۸  
لردان، مجلس ۴۷۷  
لمباردها ۴۳۲  
لندن ۱۲۱، ۱۳۴، ۳۳۵، ۳۶۶،  
۳۶۹، ۳۷۸، ۳۸۶، ۴۵۳  
لوئی پانزدهم ۴۷۱  
لوئی چهاردهم ۴۲۸، ۴۷۱

- تا ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۳۶ تا  
 ۱۴۰، ۱۴۷ تا ۱۵۰، ۱۶۰،  
 ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۹۳، ۳۲۶،  
 ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۳۸،  
 ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴ تا ۴۴۶،  
 ۴۸۸  
 مانش، کانال ۳۸۹  
 مجارستان ۴۳۱  
 مدیترانه، دریای ۳۷۸  
 مریلند ۳۶۲  
 مری ویل ۴۲۶  
 مسکو ۳۵۳  
 مسیحیت ۴۲۸ - مسیحیان ۴۳۴  
 مسینا ۴۳۱  
 مصر ۴۳۰، ۳۴۶، ۵۰  
 معیار ارزش (کتاب) ۱۳۴  
 مقاله‌های سیاسی اقتصادی فلسفی  
 لندن ۱۸۰۲ (کتاب) ۳۵۳  
 مقدونیه ۴۲۸  
 مکزیك ۴۳۱، ۴۲۵  
 مك كولوچ ۱۵۳، ۸۷، ۱۶۰، ۲۴۹،  
 ۳۶۵  
 مك لارن ۴۸۱، ۴۸۲  
 ملاحظاتی درباره اوضاع و احوال  
 مؤثر بر شرائط طبقه کارگر  
 (کتاب) ۳۶۶  
 ملاحظاتی درباره تأثیرات ناشی از  
 هزینه‌های حکومت در خلال  
 پرداخت‌های نقدی (کتاب)  
 ۳۶۶  
 منتسکیو ۳۵۹، ۴۷۲  
 منچستر ۵۲، ۲۸۰
- منشأ و درمان (کتاب) ۲۷۳، ۲۷۶  
 منطق اقتصاد سیاسی (کتاب) ۱۹۳  
 موریسون ۴۶۴  
 مولر، آدام ۳۹۵، ۳۹۶  
 مونتاناری، جمینائو ۳۶۱  
 مهنه‌نیا، قوانین ۳۹۱  
 میلان ۳۷۸، ۴۷۷  
 میل، جیمز ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱  
 میل، ج. استوارت ۱۶۱، ۱۸۱،  
 ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۳۴، ۴۲۴،  
 ۴۸۷، ۴۶۴
- ن**  
 ناپلئون اول ۳۸۱  
 نرون ۴۲۹  
 نظام اجتماعی، رساله‌ای در باب  
 اصول مبادله (کتاب) ۴۶۵  
 نظام پولی، نظام اعتباری، بحران‌ها  
 (کتاب) ۳۷۲  
 نمودشناسی (هگل) ۳۰۶  
 نیبور ۴۲۹  
 نیکولاس، مارتین ۱۱۸، ۲۶۸  
 نیوانگلند ۳۶۲  
 نیومان ۴۳۴
- و**  
 واتیکان ۴۳۲  
 والادولید، کورتش ۴۲۵  
 ورونا ۴۳۴  
 وست‌مینستر ریویو ۳۶۹، ۳۷۰  
 ولتر ۴۹۶  
 وید، جان ۱۲۱، ۱۶۱، ۱۸۳

هلند ۴۳۱، ۴۶۲ - هلندی ۳۶۳  
هماهنگی‌های اقتصادی (کتاب) ۱۱۴  
همر ۳۷۵

هند (هندوستان) ۴۵، ۵۰، ۳۴۶،  
۳۹۹، ۴۴۹، ۴۶۱، ۴۶۲

۴۸۶، ۴۸۹

هند شرقی ۲۴۸

هنر استعمارگری (کتاب) ۹۴

هوبارد ۴۷۸

هیلدیچ ۱۳۶

هیوم ۳۵۹، ۴۵۳، ۴۷۲، ۴۷۸

## ی

یهودیان ۴۳۴، ۴۵۷

یپوه ۱۵۴

یورکشایر ۴۰۷

یونان ۳۵۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۲۷

۴۲۹، ۴۵۸

ویرجینیا ۳۶۲، ۴۲۵، ۴۳۶  
ویک‌فیلد ۷۶ تا ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۷،  
۱۵۹، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۵۷

ویلز ۴۱۶

ویلسون ۳۵۹، ۴۸۱

ویلسون، جیمز ۴۵۳

ویلیام سوم ۳۹۸

## ه

هاب هاوس، قانون ۴۱۶

هاپکینز ۴۱۸

هاجس، ج. اف ۲۸۴

هاجسکین ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۸۴

۴۱۶

هاریسون ۳۶۹

هانری هشتم ۳۰۹، ۴۵۳، ۴۶۰

هانری هفتم ۳۰۸، ۳۴۶

هسه، امیرنشین آلمانی ۴۴۸

هگل ۳۰۵، ۳۰۶

## فهرست مهمترین مفاهیم و اصطلاحات

<p>اجاره ۱۰۱، ۲۷۸، ۲۹۱ تا ۲۹۶،                      ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۶۸، ۴۰۴،                      ۴۰۵، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۰ -                      اجاره زمین ۳۲۴، ۳۲۶ -                      اجیر ۷۹، ۹۴، ۱۲۷                      اجتماع ۳۶۶ - انقلاب اجتماعی                      ۲۸۲ - دانش اجتماعی ۲۷۳ -                      فراگرد اجتماعی ۱۹۹ - فرد                      اجتماعی ۳۲۲ - نیروهای                      اجتماعی ۳۴۲ - هستی                      اجتماعی ۲۸۵                      احتکار ۱۸۶، ۴۰۳                      ارباب ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۸۹، ۲۸۱،                      ۳۰۹، ۳۶۵                      ارزش ۳۳، ۳۴، ۴۱ تا ۴۵، ۵۳،                      ۵۵، ۵۹ تا ۶۶، ۶۸، ۷۱،                      ۷۲، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۷ تا                      ۱۱۱، ۱۱۶ تا ۱۱۸، ۱۳۳ تا                      ۱۴۱، ۱۵۳ تا ۱۶۰، ۱۶۴،                      ۱۶۶، ۱۷۱ تا ۱۸۹، ۱۹۱،                      ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۹ تا                      ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۷،                      ۲۵۸، ۲۶۳ تا ۲۷۷، ۲۸۲ تا</p>	<p style="text-align: center;">آ</p> <p>آب ۲۸۳                      آبادی ۳۶۵، ۴۲۵ - آبادی جماعتی                      ۴۴۹                      آدم ربائی ۳۴۵                      آزادی ۲۰۴، ۲۴۳، ۳۰۷، ۳۰۸ -                      آزادی فردی ۲۰۴ تا ۲۰۶                      آهن ۴۵، ۳۶۲، ۳۶۳</p> <p style="text-align: center;">الف</p> <p>ابریشم ۱۹۰، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۴،                      ۳۷۸، ۳۷۹ - صنایع ابریشم                      ۳۶۲، ۳۶۳                      ابزار ۸۱، ۸۲، ۱۱۹ تا ۱۲۳، ۱۲۷،                      ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۵،                      ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۲،                      ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۳،                      ۲۰۵ تا ۲۵۱، ۲۴۹، ۲۵۷،                      ۲۷۱ تا ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۵،                      ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۳۹،                      ۳۴۸ تا ۳۵۵ - ابزار کار                      ۳۴۵</p>
---	---

ارزش سرمایه ۳۴۳، ۳۴۴ -  
 ارزش مبادله‌ای ۴۰ تا ۵۹،  
 ۷۰، ۷۲، ۷۷، ۸۹، ۹۱،  
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۵،  
 ۱۷۰ تا ۱۷۷، ۱۹۸، ۲۰۵،  
 ۲۱۳، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۱،  
 ۲۷۱ تا ۲۷۴، ۲۸۳، ۳۱۴،  
 ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۷۷،  
 ۳۹۲، ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۴۵،  
 ۴۴۶، ۴۵۵ تا ۴۶۰، ۴۷۳،  
 ۴۸۵، ۴۸۶ - ارزش مستقل  
 ۳۹۹، ۴۰۳ - ارزش مصرفی  
 ۴۲ تا ۴۷، ۵۵، ۵۹، ۶۵،  
 ۷۴ تا ۸۲، ۹۱، ۱۱۰ تا ۱۱۲،  
 ۱۲۴ تا ۱۴۱، ۱۷۷ تا ۱۹۸،  
 ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۲،  
 ۲۳۵ تا ۲۴۷، ۲۵۳ تا ۲۶۳،  
 ۲۶۹، ۲۷۱ تا ۲۷۸، ۲۸۳ تا  
 ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱ تا  
 ۳۱۶، ۳۷۱، ۳۷۹ - ارزش  
 مفید ۳۵۸ - ارزش متغیر  
 ۳۸۱، ارزش نامتغیر ۳۸۲ -  
 ارزش نسبی ۸۹، ۳۸۹، ۴۰۴،  
 ۴۰۶ - ارزش واقعی ۲۱۱ -  
 تئوری ارزش ۱۳۴، ۱۳۷ -  
 توزیع ارزش ۱۳۵ - ثبات  
 ارزش ۳۹۴ - جوهر ارزش  
 ۳۵۰ - رابطه ارزشی ۲۷۰ -  
 معیار ارزش ۲۴۶، ۲۷۵،  
 ۴۰۳ - نماد ارزش ۳۷۱  
 از آن غیرشدگی شرائط کار ۴۲۳  
 استادکار ۱۲۲، ۱۲۴، ۲۸۱، ۴۵۴

۲۸۹، ۲۹۲ تا ۳۲۴، ۳۳۱ تا  
 ۳۴۴، ۳۵۰ تا ۳۶۰، ۳۶۷،  
 ۳۷۰، ۳۷۱ تا ۳۷۸، ۳۸۱ تا  
 ۳۹۲، ۴۰۰ تا ۴۰۹، ۴۱۰ تا  
 ۴۲۵، ۴۳۲ تا ۴۴۹، ۴۵۵ تا  
 ۴۸۰ - ارزش آفرینی ۶۹،  
 ۷۲، ۷۶، ۸۰، ۸۲، ۲۰۹،  
 ۲۱۳ تا ۲۱۸، ۲۶۵، ۲۷۷،  
 ۳۰۱، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۲۰ -  
 ارزش آفرین ۱۱۹، ۲۴۷،  
 ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۴۳، ۳۴۴ -  
 ارزش اسمی ۱۴۱، ۱۵۴،  
 ۳۳۸، ۴۰۰، ۴۰۳ - ارزش  
 اضافی ۳۴ تا ۴۶، ۵۴، ۶۹،  
 ۷۲ تا ۱۱۲، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۵،  
 ۱۳۴ تا ۱۴۰، ۱۵۳، ۱۶۴ تا  
 ۱۸۳، ۱۹۱ تا ۲۱۸، ۲۶۴،  
 ۲۶۸، ۲۸۷ تا ۲۹۹، ۳۰۵ تا  
 ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۵۵،  
 ۴۰۴، ۴۱۰ تا ۴۱۳، ۴۵۰،  
 ۴۵۲، ۴۷۳، ۴۸۱ - ارزش -  
 بخش ۲۸۳، ۳۱۶ - ارزش  
 پولی ۱۴۱، ۳۷۹ - ارزش  
 پیش‌پرداخت شده ۱۳۴ - ارزش  
 پیش‌نهاد ۴۱۱ - ارزش ثابت  
 ۱۱۳، ۳۵۳، ۳۸۱، ۳۸۲ -  
 ارزش تولیدی ۱۵۳ - ارزش  
 ذاتی ۳۵۸، ۳۹۹، ۴۰۰ -  
 ارزش‌ساز ۷۱، ۷۳، ۸۳، ۸۹،  
 ۲۷۳ - ارزش‌سازی ۴۱۱ -  
 ارزش سرمایه‌سازی ۱۶۶،  
 ۱۶۷ - ارزش ساخته شده ۴۱۱ -

انتقال به غیر ۳۵۶ تا ۳۶۰  
 انحصار ۳۲۵، ۳۶۱، ۳۷۷، ۳۸۹،  
 ۳۹۱ - انحصار صنعتی ۴۹۰  
 انقلاب ۳۸۲، ۳۹۰، ۳۹۲ - جنگ  
 انقلابی ۳۸۲  
 اوراق بهادار ۲۱۳  
 ایثار ۱۵۳ تا ۱۵۸

## ب

بازار ۴۰ تا ۴۵، ۵۶ تا ۵۸، ۶۱،  
 ۶۳، ۶۷، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۹۲،  
 ۹۴، ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۰،  
 ۱۴۱ تا ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۴،  
 ۱۶۷ تا ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۶،  
 ۱۹۳، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۴،  
 ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۹۱، ۲۹۵،  
 ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۳۷،  
 ۳۴۱، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۷،  
 ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۴۶،  
 ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۷، ۴۷۲،  
 ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۸۳ -  
 بازار جهانی ۳۸، ۶۳، ۶۶،  
 ۲۰۲ - بازار بین‌المللی ۴۷۶،  
 ۴۷۸، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲ -  
 بازار خارجی ۳۰۱ - بازار  
 مکاره ۳۶۵، ۳۶۶، ۴۵۶ -  
 شهرک بازاری ۳۶۲،  
 بازارگان (تاجر) ۱۴۱، ۱۶۹، ۱۸۵،  
 ۲۳۰، ۲۳۴، ۳۵۷، ۳۶۰،  
 ۴۵۴ تا ۴۶۱، ۴۷۳ - بازارگانی  
 ۲۳۰ - سلك بازارگان ۲۲۵،  
 ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴

استثمار ۴۵۱  
 استعمار ۸۷  
 استهلاك ۲۴۳، ۲۹۱، ۲۹۶،  
 ۳۴۱، ۳۷۱، ۴۰۰، ۴۱۳ تا  
 ۴۲۰، ۴۷۸، ۴۸۰  
 اسكناس ۱۷۲، ۳۹۰، ۳۹۳،  
 ۴۰۲، ۴۴۷، ۴۶۱ تا ۴۷۱،  
 ۴۸۳، ۴۷۷  
 اشتراکی، دارائی‌های ۴۸۶  
 اشتغال ۸۰، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹،  
 ۱۴۹، ۱۶۸، ۳۶۵، ۳۶۷،  
 ۳۷۰، ۴۵۶ - حوزه اشتغال  
 ۳۲۸ - اشتغال کامل ۱۶۲،  
 ۱۷۰  
 اصناف ۳۰۸، ۳۴۶  
 اعتبار ۳۸، ۴۴، ۵۶، ۵۸، ۶۱ تا  
 ۷۱، ۷۵، ۱۷۰، ۱۸۷، ۲۱۲  
 تا ۲۱۶، ۲۲۲ تا ۲۳۰، ۳۰۲،  
 ۳۸۶، ۴۳۴ تا ۴۳۶، ۴۵۲،  
 ۴۵۹، ۴۹۲ - نظام اعتباری  
 ۳۰۳  
 اقتصاد ۳۸۲، ۳۸۴  
 امتیاز ۲۵۲  
 املاك ۲۱۳، ۳۶۶  
 امور قضائی ۲۵۴  
 انباشت ۸۱، ۱۰۱ تا ۱۰۸، ۱۱۴،  
 ۱۲۰ تا ۱۲۹، ۱۶۷، ۲۶۳،  
 ۲۶۵، ۲۷۶، ۳۲۴ تا ۳۳۴،  
 ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۶۶،  
 ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۱۶، ۴۴۰ -  
 انباشت اضافی ۲۵۱ - انباشت  
 طبیعی ۴۴۴

۳۷۱ ، ۳۶۷ ، ۳۴۸ ، ۳۳۷  
 ۴۱۲ تا ۴۱۵ ، ۴۲۲ ، ۴۳۶ ،  
 ۴۵۳ - برگشت سرمایه ۳۹۸ -  
 دوره برگشت ۳۳۷ - زمان  
 برگشت ۱۹۵ ، ۲۱۳ ، ۲۳۶ ،  
 ۲۳۷ ، ۲۴۳ تا ۲۴۹ ، ۳۳۷  
 برون‌یافتگی شرایط کار ۴۲۳  
 بندگی ۵۵ ، ۳۲۳ ، ۳۵۰ ، ۴۳۴  
 بورژوازی ۲۶۶ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰ ،  
 ۲۹۹ ، ۳۴۴ - اقتصاد بورژوازی  
 ۱۷۰ ، ۱۹۹ ، ۲۰۵ ، ۲۸۰ ،  
 ۲۸۳ ، ۴۲۳ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲ -  
 تولید بورژوازی ۲۳۲ ، ۴۲۴ ،  
 ۴۸۵ - ثروت بورژوازی  
 ۴۸۵ - مناسبات بورژوازی  
 ۳۹۰ ، ۳۹۶ ، ۴۸۸ تا ۴۹۱  
 بهره ۴۱ ، ۴۴ ، ۷۸ ، ۹۰ تا ۹۶ ،  
 ۱۱۹ ، ۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۶۳ ،  
 ۱۶۴ ، ۱۸۶ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ،  
 ۲۰۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۳۷ ، ۲۵۰ ،  
 ۴۱۷ تا ۴۲۰ ، ۴۲۹ تا ۴۳۵ ،  
 ۴۳۹ تا ۴۵۴ ، ۴۶۰ تا ۴۶۷ ،  
 ۴۸۱ ، ۴۹۴ - بهره بر بهره  
 ۱۹۱ - بهره‌زا ۵۱ ، بهره‌دهی  
 ۵۲ - بهره‌کشی ۳۱۵ - بهره  
 مالکانه ۳۳۸ ، ۳۶۹ ، ۴۶۰ -  
 بهره مرکب ۳۳۱ - نرخ بهره  
 ۴۱۷ ، ۴۳۰ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ،  
 ۴۴۶ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۳ ،  
 ۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۴۶۷  
 بیگاری ۵ ، ۴۶ ، ۵۱ ، ۴۲۸  
 بیگانه‌شدگی با شرایط کار ۴۲۳

بافندگی ۲۹ ، ۴۸ ، ۱۲۳ ، ۲۲۷ ،  
 ۲۵۱ ، ۳۴۷ ، ۳۵۳ - بافنده  
 ۲۹۳ - ماشین بافندگی ۲۷۲ ،  
 ۴۰۶  
 بانک ۲۳۶ ، ۳۶۹ ، ۴۶۳ تا ۴۶۶ ،  
 ۴۷۷ ، ۴۷۹ ، بانکدار ۱۶۸ ،  
 ۲۳۶ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۴۴۴ ،  
 ۴۸۰ - نظام بانکی ۳۵۹ ،  
 ۴۶۷ - بانک ملی ۴۶۶  
 بحران ۱۶۸ ، ۲۰۶ ، ۲۹۱ ، ۳۲۳ ،  
 ۳۲۴ ، ۴۷۴ تا ۴۷۶ - بحران  
 تجاری ۳۷۸ - بحران صنعتی  
 ۳۷۸  
 برابر ۲۳۳  
 برات ۳۹۳ ، ۴۴۷  
 بربر ۳۸۱ - بربریت ۲۲۹ ، ۲۷۶ ،  
 برده ۳۹ ، ۵۵ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ ،  
 ۱۲۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۴ ، ۱۶۰ ،  
 ۱۷۱ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۳۰۹ ،  
 ۳۴۵ ، ۳۵۷ ، ۳۵۹ ، ۳۹۰ ،  
 ۴۲۷ ، ۴۸۵ - بردگی ۳۴۵ ،  
 ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۵۹ ، ۳۶۵ ،  
 ۳۹۲ ، ۴۹۶ - برده‌دار ۳۵۹ -  
 شیوه تولید برده‌داری ۳۴۶ -  
 تجارت برده ۳۴۵  
 برزگر ۳۳۵  
 برگشت ۱۶۲ تا ۱۶۵ ، ۱۷۰ تا  
 ۱۷۸ ، ۱۸۳ تا ۱۹۵ ، ۱۹۷ ،  
 ۲۰۷ تا ۲۰۹ ، ۲۱۷ تا ۲۲۵ ،  
 ۲۳۰ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۴۴ تا  
 ۲۴۹ ، ۲۵۵ ، ۲۸۶ تا ۲۹۹ ،  
 ۳۰۳ تا ۳۱۱ ، ۳۱۵ ، ۳۱۸

پ

۱۴۲، ۴۴۴، ۴۶۱ - پول  
 فرعی ۴۰۰ - پول کاغذی  
 ۱۴۲، ۳۸۸ - پول سنگ تمام  
 ۳۹۱ - پول مسکوک ۳۶۰ -  
 پول رائج فرعی ۳۹۷، ۳۹۸ -  
 پول محاسبه ۳۶۰، ۳۷۲،  
 ۴۳۰ - پول واقعی ۱۴۲،  
 ۴۴۲ تا ۴۴۷ - ارزش پولی  
 ۳۸۹، ۳۹۰ - انحلال پول  
 ۴۶۴، ۴۷۲ - بازار پولی  
 ۴۴۹ - نظام پولی ۲۱۵، ۳۷۷،  
 ۴۳۳، ۴۶۶

پیشمایه ۴۴۹  
 پیشه‌وری ۴۸، ۵۰، ۴۵۱

ت

تاجر ۴۱۶ - تاجر آزاد ۴۸۸،  
 ۴۹۰، ۴۹۳ - تاجر پیشه  
 ۴۵۷، ۴۵۸ - تجارت ۱۸۴،  
 ۱۸۵، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۲۶،  
 ۳۲۷، ۳۵۷، ۳۶۱ تا ۳۶۴،  
 ۳۶۹، ۳۸۶، ۳۹۸، ۴۰۱،  
 ۴۰۳، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۰،  
 ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱ تا ۴۶۱،  
 ۴۷۲، ۴۸۷ - تجارت آزاد  
 ۳۲۹، ۳۳۴ - تجارت آزاد  
 غله ۳۲۷ - تجارت مستعمراتی  
 ۴۷۷ - تجارت پولی ۱۶۵ -  
 تجاری ۲۶۷، ۲۶۹  
 تحول تاریخی ۲۳۱  
 تراکم (انباشت) ۷۹، ۱۲۲، ۱۲۳،  
 ۱۲۹

پاداش ۳۷۰  
 پایاپای، مبادلہ ۴۲۵، ۴۴۵، ۴۴۷،  
 ۴۵۸، ۴۵۹  
 پدرسالاری ۴۶۰، ۴۶۹  
 پرولتاریا ۷۹  
 پرداخت ۳۹۵ تا ۳۹۸ - پیش-  
 پرداخت ۲۶۵ - وسائل پرداخت  
 ۳۹۰  
 پس انداز ۲۷۹، ۳۶۷، ۴۴۴  
 پشم ۱۹۰، ۲۸۱، ۳۵۲، ۳۵۸،  
 ۳۶۲، ۳۶۳ - صنایع پشم  
 ۳۶۲  
 پنبه ۳۹، ۵۲، ۹۵، ۱۷۹، ۱۹۰،  
 ۱۹۳، ۲۴۳، ۲۸۱، ۳۵۳،  
 ۳۶۲  
 پول ۳۳ تا ۴۷، ۵۵ تا ۷۵، ۸۷،  
 ۱۱۳، ۱۱۷ تا ۱۲۷، ۱۴۰ تا  
 ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۱ تا ۱۷۴،  
 ۱۷۹ تا ۱۹۱، ۱۹۸، ۱۹۹،  
 ۲۱۵، ۲۲۱ تا ۲۳۸، ۲۴۳،  
 ۲۴۸ تا ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۶۵،  
 ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۹ تا ۳۰۷،  
 ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۳۴، ۳۳۶،  
 ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۵۰ تا ۳۶۱،  
 ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۸۱ تا ۴۰۴،  
 ۴۱۲، ۴۲۵، ۴۲۹ تا ۴۸۲ -  
 پول اعتباری ۴۴۷ - پول  
 ایده آل ۴۴۲، ۴۴۳ - پول در  
 گردش ۳۶۸، ۳۹۰، ۴۰۱ -  
 پول سبک ۴۸۰ - پول فلزی



۲۵۳، ۲۵۰ تا ۳۳۳، ۲۷۹	تصاحب ۲۸۳، ۲۹۲، ۳۱۴، ۳۳۲
۳۶۸، ۳۵۹، ۳۵۶	۳۳۴، ۳۴۳، ۳۵۴
تولید ۳۴ تا ۳۹، ۴۳ تا ۵۲،	تعرفه ۲۰۲ - تعرفه حمایتی ۷۳،
۵۶ تا ۵۸، ۶۲، ۶۸، ۷۰ تا	۳۲۹
۷۶، ۹۰، ۹۶، ۱۰۳ تا ۱۲۴،	تقاضا ۱۶۳، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۳،
۱۳۰ تا ۱۵۱، ۱۸۱، ۱۸۵ تا	۳۰۹، ۳۲۸، ۳۵۸، ۳۶۶،
۱۸۷، ۱۹۲ تا ۱۹۴، ۱۹۹ تا	۳۶۷، ۳۷۷، ۴۳۴، ۴۴۸،
۲۲۶، ۲۳۰ تا ۲۳۴، ۲۴۳،	۴۴۹، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۵،
۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۴ تا ۲۶۶،	۴۶۷، ۴۷۱، ۴۸۲، ۴۹۸،
۲۷۰ تا ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۳ تا	تکامل تاریخی ۶۶
۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۶،	تکنولوژی ۱۹۴، ۲۶۳، ۲۶۴،
۳۱۷، ۳۲۱ تا ۳۲۷، ۳۳۲ تا	۲۷۰
۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۱ تا ۳۵۸،	تلگراف ۲۷۲، ۲۷۴
۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۸۹،	تمدن ۶۷، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۴۴،
۴۰۴ تا ۴۲۳، ۴۳۴، ۴۳۶،	۱۸۲، ۳۰۷ - نهادهای تمدن
۴۴۰ تا ۴۴۷، ۴۵۱ تا ۴۶۰،	۳۰۷
۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۱،	تمرکز ۷۹، ۱۲۲ تا ۱۲۹، ۱۵۹،
۴۷۲، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۸۹ -	۲۱۵، ۲۶۴، ۲۶۶
بازتولید ۳۴، ۴۹، ۵۴، ۶۲،	تملك ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۸۲، ۱۸۳،
تا ۷۰، ۸۰ تا ۸۳، ۸۷، ۱۰۳،	۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۵۵،
۱۰۹، ۱۱۱ تا ۱۱۵، ۱۲۹،	۲۵۷، ۲۶۵، ۲۶۹ تا ۲۷۶،
۱۴۳ تا ۱۵۲، ۱۵۷ تا ۱۶۴،	۲۸۳، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۵۲،
۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۹۰ تا	۳۹۳، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۲۳،
۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۹،	۴۲۴ - شرائط تملك
۲۲۴ تا ۲۳۶، ۲۴۲ تا ۲۵۰،	۴۱۵، ۴۲۴
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۷،	تنخواه ۱۴۵
۲۸۰، ۲۸۴ تا ۳۰۲، ۳۲۳،	تنزیل ۳۵۲، ۴۴۸، ۴۴۷
۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۹ تا ۳۴۳،	توزیع ۶۹، ۷۳، ۸۱، ۸۹، ۱۰۱
۳۶۶، ۳۶۷، ۴۰۷، ۴۱۲ تا	تا ۱۲۲، ۱۳۰ تا ۱۳۵، ۱۳۸،
۴۱۶، ۴۳۵، ۴۳۸ تا ۴۵۴،	۱۴۲، ۱۸۰، ۲۱۲، ۲۱۴،
۴۷۰، ۴۸۱ - اضافه تولید	۲۲۶، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۷،
۶۲، ۷۹، ۲۳۲، ۲۷۵ - بنیان	

تولید ۴۲۴ - تقدم تولید ۳۰۵ -  
 حوزه تولید ۳۰۸ - دور  
 تولیدی ۴۴، ۲۳۴ - زمان  
 تولید ۱۷۴ تا ۱۷۸، ۱۸۳،  
 ۱۸۴، ۲۰۶ تا ۲۲۵، ۲۷۴ -  
 زیربنای تولیدی ۱۴۶ - شاخه  
 تولیدی ۱۹۷، ۲۲۵، ۲۲۷،  
 ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۳ - شالوده  
 تولید ۲۷۰ - شرائط تولید  
 ۳۳ تا ۳۷، ۴۰ تا ۴۳، ۵۸،  
 ۶۷، ۷۵، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۳۱،  
 ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۶۷،  
 ۱۷۱، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۲۰،  
 ۲۲۵، ۲۵۹، ۳۱۶ - شرائط  
 عینی تولید ۳۴۸ - شکل مسلط  
 تولید ۲۶۴ - شیوه تولید ۵۱،  
 ۶۱ تا ۶۷، ۸۱، ۱۲۲ تا ۱۲۵،  
 ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۷۰، ۲۰۴،  
 ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۷۹،  
 ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۱،  
 ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۳،  
 ۳۳۸، ۴۲۴ - شیوه‌های پیشین  
 تولید ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۶۷،  
 ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۴۶،  
 ۲۰۳، ۲۲۷، ۲۲۳ - فرآورده  
 تولیدی ۳۴، ۸۹ - فرایند  
 (فراگرد) تولید ۳۳ تا ۴۵،  
 ۵۴ تا ۷۷، ۹۱ تا ۱۳۰، ۱۴۲  
 تا ۱۵۵، ۱۶۴ تا ۱۷۸، ۱۸۴  
 تا ۱۹۷، ۲۱۴ تا ۲۲۶، ۲۳۱  
 تا ۲۴۹، ۲۵۴ تا ۲۵۷، ۲۶۳  
 تا ۲۷۴ - ۲۷۶ تا ۳۲۳.

۳۳۶، ۴۰۹ - فرایند  
 بزرگت تولید ۱۷۸ - فرایند  
 تولید بیواسطه ۲۷۸ - فعالیت  
 تولیدی ۴۰، ۱۱۰ - قدرت  
 تولیدی ۱۰۳، ۲۰۷ تا ۱۱۹،  
 ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۶۸،  
 ۱۷۷، ۱۹۲، ۲۲۷، ۲۵۲،  
 ۲۷۴، ۲۸۴، ۳۲۷، ۳۳۴،  
 ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۵۰ تا ۳۵۳،  
 ۴۱۱، ۴۲۱ - لوازم تولید  
 ۲۹۸، ۳۰۰ - مازاد تولید  
 ۱۷۰ - مراحل پیشین تولید  
 ۳۴۵ - مرحله تولید ۳۸،  
 ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۹۴ تا ۲۲۶،  
 ۲۴۸، ۲۸۹، ۳۱۴ - مقدمات  
 تولید ۳۹ - مناسبات تولیدی  
 ۳۲۳، ۳۸۹ - نظام تولیدی  
 ۱۷۳، ۱۸۲، ۲۶۹، ۳۳۹ -  
 نیروهای تولیدی ۳۵، ۳۶،  
 ۵۲ تا ۷۰، ۱۱۶، ۱۴۲ تا  
 ۱۵۶، ۲۰۰ تا ۲۰۶، ۲۶۳ تا  
 ۲۶۸، ۲۷۳ تا ۲۸۳، ۳۲۲ تا  
 ۳۲۵، ۳۳۹ تا ۳۴۶، ۳۵۱،  
 ۳۶۳ - وجه تولید ۲۷۷ -  
 وسایل (ابزار) تولید ۴۳،  
 ۱۲۹، ۱۳۱ تا ۱۳۳، ۱۶۳،  
 ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۷۷ تا ۲۸۵،  
 ۲۹۴ تا ۲۹۷، ۳۰۷، ۳۱۲،  
 ۳۲۰، ۳۳۲، ۳۶۵، ۳۷۴،  
 ۴۰۸، ۴۰۹ - هزینه تولید  
 ۵۶، ۵۷، ۸۲، ۸۷، ۱۳۸،  
 ۱۵۳، ۱۸۴، ۲۱۲ تا ۲۱۸،

۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۳، ۱۸۵،  
 ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۱۸، ۲۵۱ تا  
 ۲۸۲، ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۲۳ تا  
 ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۴۵ تا ۳۶۲،  
 ۳۹۷، ۴۱۱ تا ۴۱۳، ۴۲۲ تا  
 ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۵۲ تا  
 ۴۶۰، ۴۷۴ - ثروت اجتماعی  
 ۲۲۲، ۴۲۲ - ثروت آندوزی  
 ۴۵۵ - ثروت پولی ۱۴۱،  
 ۴۵۱ - ثروت تجاری ۴۵۱،  
 ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸ -  
 ثروت عمومی ۲۷۱ - ثروت  
 ملی ۱۸۵، ۱۸۶، ۴۶۶ -  
 ثروت نسبی ۴۷۳ - ثروت  
 واقعی ۱۴۱، ۲۷۲، ۲۷۵ - ثروت  
 همگان ۲۷۵ - توزیع ثروت  
 ۴۲۴ - تولید ثروت ۴۲۴،  
 ۴۲۵ - شکل اجتماعی ثروت  
 ۴۵۰

## ج

جامعه ۴۷، ۴۹، ۵۴، ۶۶، ۸۰،  
 ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۴، ۱۸۳،  
 ۲۷۲ تا ۲۸۰، ۲۹۹، ۳۰۷،  
 ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۴۱،  
 ۳۴۲، ۳۴۴، ۴۴۱، ۴۵۵،  
 ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۸۶، ۴۸۸،  
 ۴۹۶ - جامعه بورژوائی  
 ۲۸۰، ۴۵۷، ۴۷۵، ۴۷۸ تا  
 ۴۹۲ - جامعه ملی ۳۰۱  
 ۴۸۹ - جماعت آبادی نشین  
 ۵۵، ۶۴ تا ۶۸، ۱۴۶، ۴۷۴،

۲۲۸، ۲۳۶، ۲۷۹، ۲۸۳،  
 ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۱۷، ۳۲۷،  
 ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۶، ۴۰۵،  
 ۴۰۸ - هزینه کاذب تولید  
 ۷۴ - تولید اجتماعی ۵۶،  
 ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۰۴، ۲۷۳ تا  
 ۲۸۴، ۲۹۶، ۳۲۳ - تولید  
 ارزش ۱۳۲، ۱۵۵ - تولید  
 اضافی ۷۷، ۱۷۶، ۲۷۴ تا ۲۷۹،  
 ۳۱۲ - تولید انبوه ۴۳، ۲۵۳ -  
 تولید انفرادی ۴۲۳ - تولید  
 بورژوائی ۲۷۰ - تولید  
 دستی ۱۲۴، ۱۲۵، تولید  
 سرمایه ۱۳۲ - تولید سرمایه -  
 داری ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۷۶، ۹۳،  
 ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۳۷،  
 ۱۴۰، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۹۰،  
 ۲۰۶، ۲۷۷، ۳۰۹، ۳۲۱،  
 ۳۲۳ - تولید صنعتی ۸۸،  
 ۲۸۰ - تولید کننده ۵۲، ۸۹،  
 ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۶۲، ۱۷۱،  
 ۱۸۲، ۲۵۸ - تولید مستقیم  
 ۴۲، ۷۴، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۴،  
 ۲۷۱ تا ۲۸۴، ۲۹۶، ۳۲۳ -  
 تولید مادی ۱۵۵، ۲۷۰،  
 ۲۷۱، ۲۷۴ - تولید ماقبل  
 سرمایه داری ۱۶۶، ۱۷۰  
 تهیدستی عمومی ۳۰۷، ۳۰۸

## ث

ثروت ۵۲، ۵۴، ۵۹، ۶۴ تا ۶۹،  
 ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۴۱ تا ۱۴۴،

خرده بورژوازی ۴۹۱، ۴۹۵  
خرده فروشی ۳۹۷ تا ۳۹۹  
خزانه ۳۹۰  
خودبیدگانگی ۶۶

## د

داد و ستد ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۲،  
۱۸۴، ۱۹۷، ۲۲۸، ۲۳۰،  
۳۵۷، ۳۶۲، ۳۷۲، ۳۹۷،  
۴۰۶، ۴۳۳، ۴۴۵، ۴۵۵،  
۴۵۶، ۴۶۱، ۴۷۲، ۴۸۰ -  
داد و ستد آزاد ۴۹۰ - داد و  
ستد بین المللی ۴۷۵

دارائی ملی ۳۹۳

دامدار ۳۶۳

درآمد ۱۲۱، ۱۶۷، ۲۰۱، ۲۹۹،  
۳۰۲ تا ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۳۳،  
۳۶۶ تا ۳۶۸، ۴۳۴ - درآمد  
اضافی ۴۸۲ - درآمد ثابت  
۴۹۴ تا ۴۹۶

دریا ۳۰۵

دگردیسی ۴۴، ۵۹، ۷۹، ۱۳۵،  
۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۳ تا ۱۸۴،  
۱۸۸، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۳۷،  
۲۳۹، ۲۵۶، ۲۹۲، ۳۰۲،  
۳۰۸، ۳۱۵، ۳۳۳، ۳۳۸،  
۴۵۵

دلالی ۱۸۶

دور اقتصادی ۱۷۰، ۴۳۴، ۴۳۶ -

دور صنعتی ۲۹۰، ۳۰۳

دولت ۴۵، ۴۹، ۵۰ تا ۵۶، ۱۳۶،  
۲۰۲، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۴

۴۸۹ - جماعت آبادی نشین

۳۱۲، ۳۱۴ - جماعت بدوی

۲۱۴

جمعیت ۳۹، ۴۰، ۵۰، ۶۴، ۹۴

تا ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۷۴،

۲۷۶، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۲،

۳۳۹ تا ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۶۸،

۴۱۸، ۴۲۹، ۴۸۷ - جمعیت

اضافی ۱۵۳، ۲۷۴ - جمعیت

کاری ۳۳۹، ۳۴۵ تا ۳۴۸،

۳۵۲، جمعیت مازاد ۱۴۴ تا

۱۵۲، ۳۴۷ - نظریه جمعیت

۴۴۱

جنگل ۳۰۵

## چ

چاپ ۶۴

## ح

حسابدار ۴۱۶

حقوق ۹۷

حکومت ۳۶۷

حمل و نقل ۴۱ تا ۴۵، ۵۱، ۵۴،

۶۷، ۷۴، ۹۵، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۵۱،

۲۹۵، ۳۵۰، ۴۱۰، ۴۱۵،

۴۱۶، ۴۵۶، ۴۵۹

حمایتی، سیاست ۲۰۲، ۴۹۰، ۴۹۱

## خ

خاک ۱۹۴

خانواده ۱۵۶

خدمه ۲۸۱ - خدمه خانگی ۱۵۰

ریسندگی ۴۸، ۱۲۳ - ماشین  
ریسندگی ۳۹، ۴۲ - نخ ریزی  
۳۹

## ز

زحمتکشان ۵۵  
زغال ۱۹۳، ۱۳۵، ۱۳۹، ۳۰۱،  
۳۴۹، ۳۰۶

زمان ۴۱، ۵۶ تا ۶۰، ۷۱ تا ۷۷،  
۸۲ تا ۸۴، ۱۹۲، ۱۹۶،  
۱۹۷، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۳،  
۲۱۸ تا ۲۳۰، ۲۴۷، ۲۴۸،  
۲۶۸، ۲۷۲ تا ۲۷۹، ۲۸۳،  
۲۸۹، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۱،  
۳۳۷، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۶۱،  
۳۶۴، ۳۷۷، ۳۸۲، ۴۰۹ -  
زمان آزاد ۱۵۶، ۲۷۳ تا  
۲۷۹، ۳۵۲ - زمان اضافی  
۲۷۲، ۲۷۳، ۳۵۵، ۴۱۸ -  
زمان اجتماعی ۲۷۵ - زمان  
برگشت ۱۸۶ تا ۱۸۸ - زمان  
گردش ۲۰۶ تا ۲۳۰، ۲۳۸،  
۲۴۳، ۲۴۸ - زمان لازم ۲۷۲،  
۲۷۹ - زمان مازاد ۲۷۲ تا  
۲۷۵

زمین ۹۴، ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۳۳،  
۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۸۶،  
۱۹۰، ۱۹۴، ۲۳۵، ۲۴۹،  
۲۸۳، ۲۹۴، ۳۰۵ تا ۳۱۴،  
۳۲۶، ۳۳۱، ۳۴۹، ۳۵۹،  
۳۶۸، ۴۳۴، ۴۵۲ - زمیندار  
۳۸۶، ۴۵۲، ۴۵۷

۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۶، ۳۶۷،  
۳۷۲، ۳۸۴ تا ۳۸۸، ۴۱۶،  
۴۱۸، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۷۱،  
۴۸۸ تا ۴۹۴

دومعیاری ۴۶۲  
دهقان ۳۶۳

## ژ

رانت (بهره مالکانه) ۸۰، ۸۶،  
۱۳۶، ۱۵۰، ۱۹۳، ۱۹۹،  
۴۹۲

راه آهن ۱۴۱، ۱۹۳، ۲۶۳، ۲۷۲،  
۲۷۴، ۲۹۲ تا ۲۹۷، ۳۱۱ تا  
۳۱۳، ۳۵۶

رباخواری ۵۸، ۶۱، ۴۳۰ تا  
۴۳۳، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۱ تا  
۴۵۳

ربع ساده ۴۳۷

ربع مرکب ۳۰۱، ۴۳۷، ۴۴۶  
رعیت ۴۹۵ - رعیتی ۵۵، ۱۴۴،  
۱۵۴، ۴۲۴، ۴۹۶

رقابت ۳۹، ۵۲، ۵۵، ۷۳، ۷۵ تا  
۸۸، ۹۸، ۱۱۳، ۱۳۷، ۲۰۲،  
۲۰۶ تا ۲۱۲، ۲۳۷، ۲۵۲،  
۳۰۱ تا ۳۰۹، ۳۲۴ تا ۳۲۹ -

۳۳۷، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۰،  
۴۳۶، ۴۵۰، ۴۹۱ - رقابت

بین المللی ۳۰۱

رکود ۲۱۶

روانشناسی ۱۵۷

روستا ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۷۱، ۴۹۰ -

روستائی ۴۹۶

س

۳۲۷، ۳۲۶، ۲۹۴، ۲۹۱، ۵۲ -  
 سرمایه‌شناور ۹۶، ۹۵، ۱۹۳،  
 ۲۵۱، ۲۷۸ تا ۲۹۷ تا ۲۹۹،  
 ۴۱۵، ۴۲۰ - سرمایه عامل  
 ۴۳۵ - سرمایه غیرمنقول  
 ۷۱، ۹۱، ۳۰۹ - سرمایه  
 غیرنقدی ۲۴۹ - سرمایه فردی  
 (انفرادی) ۳۳ تا ۳۶، ۴۵،  
 ۷۲، ۹۸، ۱۶۸، ۱۸۰، ۲۱۳  
 تا ۲۴۷، ۲۱۵ - سرمایه فرضی  
 ۲۱۵ - سرمایه کالائی ۲۳۷،  
 ۲۹۴ - سرمایه کلان ۲۸۱ -  
 سرمایه گردان ۲۳۸ - سرمایه  
 گذاری ۴۳، ۵۳، ۵۴، ۸۲،  
 ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۶۳، ۱۶۸،  
 ۱۹۸، ۳۵۰، ۳۶۳، ۴۱۱،  
 ۴۳۶ - سرمایه متغیر ۲۰۲،  
 ۲۱۴، ۳۳۷، ۳۳۸ - سرمایه  
 ملی ۱۶۳، ۱۶۷، ۲۱۸، ۴۶۶ -  
 سرمایه منقول ۳۰۹ - سرمایه  
 متوقف ۲۲۷، ۲۳۸، سرمایه  
 مولد ۵۲، ۶۰، ۱۶۳، ۲۸۴،  
 ۲۹۳، ۴۳۶ - سرمایه نامتغیر  
 ۸۶، ۹۹، ۳۵۰ - سرمایه نقد  
 شده ۱۸۸ - سرمایه نقدی  
 ۲۳۹ - سرمایه دار ۳۴،  
 ۴۱ تا ۹۹، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۷۲،  
 ۱۸۲ تا ۲۲۲، ۲۳۲ تا ۲۵۶،  
 ۲۶۵، ۲۸۰، ۳۰۰، ۳۰۳،  
 ۳۳۲ تا ۳۶۷، ۳۹۰، ۴۰۴ تا  
 ۴۱۶، ۴۲۳ تا ۴۴۹، ۴۷۳،  
 ۴۷۴ - سرمایه دار

سرف ۱۲۳، ۴۸۵  
 سرمایه ۳۳ تا ۲۴۹، ۲۶۳ تا  
 ۴۹۴ - سرمایه استقراضی  
 ۱۶۴، ۱۶۲ - سرمایه استهلاکی  
 ۹۶، ۹۵ - سرمایه اضافی  
 ۳۴، ۴۴، ۵۳، ۱۷۶، ۲۸۸،  
 ۳۱۷، ۳۳۴، ۴۸۲ - سرمایه  
 بزرگ ۲۸۲ - سرمایه بهره‌گیر  
 ۴۵۱ - سرمایه پولی ۲۳۷،  
 ۲۹۴، ۳۰۳، ۴۴۰، ۴۵۲ -  
 سرمایه تجاری ۴۵۴، ۴۵۸ -  
 سرمایه پیشرفته ۲۳۹، سرمایه  
 تولیدی ۳۲۹ - سرمایه ثابت  
 ۴۳، ۴۵، ۵۶، ۶۷، ۷۶، ۸۱،  
 ۹۲ تا ۹۸، ۱۶۱ تا ۱۶۸،  
 ۱۹۱ تا ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۲۷،  
 ۲۳۷ تا ۲۶۳، ۲۵۹ تا ۳۴۳،  
 ۳۵۱ تا ۳۶۹، ۴۱۰ تا ۴۲۰،  
 ۴۳۶، ۴۳۹ - سرمایه خوابیده  
 ۳۶۶، ۴۱۶ - سرمایه در  
 گردش ۳۴، ۵۶ تا ۹۵، ۱۶۴  
 تا ۱۹۳، ۲۰۶ تا ۲۵۹، ۳۱۵،  
 ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۵۶، ۴۱۰ تا  
 ۴۲۱، ۴۵۲ - سرمایه درگیر  
 ۲۵۰ - سرمایه راکد ۱۶۷ -  
 سرمایه زنده ۱۶۰ - سرمایه ساز  
 ۳۱۸ - سرمایه سازی ۴۴، ۶۲،  
 ۶۷ - سرمایه سودده، ۴۵۱،  
 ۴۸۱ - سرمایه سهامی ۵۱،  
 ۲۱۳ - سرمایه صنعتی ۳۹،

- صنعتی ۳۹۰، ۴۳۹، ۴۵۰ -  
 سرمایه‌دار کوچک ۴۹۵ -  
 سرمایه‌دار مالی ۴۴۹، ۴۵۰ -  
 کلان‌سرمایه‌دار ۲۸۱ -  
 سرمایه‌داری ۴۵، ۶۴، ۷۱،  
 ۸۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۶۳،  
 ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۹ تا ۲۸۲،  
 ۳۴۱، ۳۴۷، ۴۱۰ - اقتصاد  
 سرمایه‌داری ۳۴۱ - ماقبل  
 سرمایه‌داری ۲۰۲، ۲۲۷،  
 ۲۲۸، ۲۷۵ - شیوه تولید  
 سرمایه‌داری ۴۲۲، ۴۳۹،  
 ۴۴۱، ۴۵۱ - شکل تولید  
 ماقبل سرمایه‌داری ۴۵۲ -  
 انباشت سرمایه ۶۹، ۸۱، ۹۳ -  
 انحلال سرمایه ۲۶۴ - برگشت  
 سرمایه ۳۶ تا ۴۳، ۵۱، ۱۶۱  
 تا ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۸۶،  
 ۳۱۰ - تحول سرمایه ۲۶۳ -  
 چرخش سرمایه ۱۷۴ - حرکت  
 سرمایه ۲۹۳ - حجم سرمایه  
 ۳۳ تا ۳۷ - حکومت سرمایه  
 ۲۰۶، ۲۲۷، ۳۰۱ - دوران  
 سرمایه ۲۷۵ - رشد سرمایه  
 ۲۶۳، ۲۹۰، ۳۲۱ - سرنگونی  
 قهرآمیز سرمایه‌داری ۳۲۴ -  
 سلطه سرمایه ۳۱۴ - گردش  
 سرمایه ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰ -  
 متابولیسم سرمایه ۲۶۵ -  
 نظام سرمایه ۳۵۰ - نیروهای  
 سرمایه ۲۶۵  
 سرواژ ۳۴۶
- سکه ۳۸۱، ۳۸۳ تا ۳۸۸، ۳۹۶  
 سنجۀ ذهنی ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۸  
 سود ۳۷ تا ۸۶، ۹۲ تا ۱۴۲،  
 ۱۵۲ تا ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۸۳،  
 ۱۹۱ تا ۲۱۳ تا ۲۲۶، ۲۳۷ تا  
 ۲۵۲، ۲۶۸، ۲۸۶ تا ۲۹۸،  
 ۳۱۴ تا ۳۷۰، ۴۰۴ تا  
 ۴۲۲، ۴۳۹ تا ۴۷۳، ۴۹۷،  
 ۴۹۸ - سودآور ۴۱۱ تا ۴۱۸،  
 ۴۶۷ - سودآوری ۵۱، ۵۲،  
 ۵۳ - سودآفرین ۲۳۵ - سود  
 بازرگانی ۱۹۲ - سودزا ۵۱  
 سود خالص ۴۱۳، ۴۱۴ - سود  
 صنعتی ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۰ -  
 سود ناخالص ۲۲۱، ۲۲۲،  
 ۲۳۰، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۴۸ -  
 نرخ سود ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸،  
 ۱۳۹، ۳۳۸ تا ۳۴۳، ۳۶۶،  
 ۳۶۸ - نرخ متوسط سود  
 ۴۰۴
- سوداگر ۴۵، ۲۵۱، ۴۰۳  
 سوسیالیست‌ها ۲۰۶، ۳۹۰، ۴۹۰،  
 ۴۹۴ - سوسیالیست‌های  
 احساساتی ۱۹۹ - سوسیالیست-  
 های خیالی ۶۱ - سوسیالیسم  
 ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۷، ۴۹۸  
 سهام ۸۱، ۱۹۳ - سهامدار ۱۳۸
- ش
- شالوده اقتصادی ۴۵۰  
 شبانکاره ۲۱۳ - شباتی ۱۵۳  
 شبکه آبیاری ۳۰۶

شرکت سهامی ۴۱۷

شمش ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۸،  
۴۲۳، ۴۶۳، ۴۷۵ تا ۴۸۳  
شهر ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۹۰ - شهر  
تجاری ۴۵۶، ۴۵۸، شهر  
قرون وسطا ۴۵۸ - شهر  
مستقل ۴۵۷ - شهرک بازاری  
۳۶۲ - شهرک صنعتی ۳۶۲ -  
شهرک غیرصنعتی ۳۶۳  
شیشه سازی ۳۶۴

شیمیائی، صنایع ۲۸۱، ۲۸۲،  
۳۶۳ - شیمیائی، فرایند ۲۹۶،  
۲۴۲ - شیمیائی، فراورده  
۳۵۰ - شیمیائی، قوانین ۲۶۹

### ص

صادرات ۴۶۳  
صراف ۱۶۸ - صرافی ۴۳۳  
صنعت ۳۶، ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۵۷،  
۶۸ تا ۷۵، ۸۸ تا ۹۳، ۱۲۱،  
۱۳۳، ۱۳۸، ۱۵۰، ۲۲۰،  
۲۲۷، ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۶۸ تا  
۲۹۹، ۳۰۸ تا ۳۲۸، ۳۳۷،  
۳۴۵ تا ۳۶۹، ۴۱۳، ۴۲۹،  
۴۴۴، ۴۴۵ تا ۴۵۹، ۴۶۶،  
۴۷۷، ۴۹۰ - صنعت استخراجی  
۱۹۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۰،  
۲۹۶، ۲۹۷، ۳۳۸، ۳۴۷،  
۳۵۰ - صنعت بزرگ ۲۶۸  
تا ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱،  
۲۹۰ - صنعت روستایی ۳۶۳ -  
صنعت کارخانه ای ۲۸۳

۲۹۶، ۳۵۰ - صنعتگر ۲۹۳،  
۳۵۷، ۳۵۹ - توسعه صنعتی  
۳۵۳ - فرایند صنعتی ۲۹۶ -  
صاحب صنعت ۳۷۱ - ماقبل  
صنعتی ۱۵۷ - صنایع خانگی  
۹۶ - صنایع دستی ۵۴  
صنعتی ۲۰۲ تا ۲۰۴ - تولید  
صنعتی ۴۵۸ - غیرصنعتی  
۴۵۴ - نظام صنعتی ۳۲۲،  
۴۵۸، ۴۹۶

### ط

طبقه ۹۲، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۹،  
۱۸۷، ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۵۱،  
۲۵۳، ۲۸۱، ۳۹۰، ۴۰۴،  
۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۹،  
۴۶۷، ۴۹۸ - طبقه بالا ۳۶۹ -  
طبقه سرمایه دار ۳۴۳ - طبقه  
متوسط ۲۰۶، ۳۶۹ - طبقه  
مالکان زمین ۳۹۰

### ع

عرضه ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۵، ۱۸۶،  
۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۰۸،  
۳۱۲، ۳۷۷، ۴۰۵، ۴۲۵،  
۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۷،  
۴۷۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۸،  
علم (دانش) ۶۴ تا ۶۶، ۸۵،  
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۰، ۲۵۷،  
۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۹،  
تا ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۲۲، ۳۲۳،  
۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۱



قرض ۵۸

قیمت ۳۴، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۵۴

۵۶، ۶۱، ۶۴، ۷۲ تا ۹۴

۱۰۲ تا ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۷

۱۳۹، ۱۵۲ تا ۱۶۳، ۱۷۹

۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۹

۲۱۲ تا ۲۱۴، ۲۵۲، ۲۹۱

۳۰۴، ۳۰۵، ۳۳۷، ۳۴۱

۳۵۴ تا ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۹۴

۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۰ تا ۴۲۱

۴۳۹، ۴۵۹، ۴۶۱ تا ۴۸۳

ک

کار ۳۶ تا ۴۷، ۶۱ تا ۸۲، ۸۷

تا ۹۶، ۱۰۱ تا ۱۶۳، ۱۶۹

۱۷۴ تا ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۴

۲۰۰ تا ۲۳۶، ۲۵۰ تا ۲۸۷

۳۰۰ تا ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۵۷

۳۶۶، ۳۷۷، ۳۸۵، ۳۹۴

۴۰۴ تا ۴۲۵، ۴۳۴ تا ۴۵۱

۴۶۰، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۲

۴۹۶ - کار آزاد ۵۰، ۵۸

۱۵۷، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۶۵

۴۲۴، ۴۴۱، ۴۸۵ - کار

اجباری ۴۶، ۳۰۹، ۳۴۵ -

کار اجتماعی ۳۶، ۱۵۷، ۲۶۴

۲۷۰، ۲۷۶ - کار استخراجی

۳۴۵ - کار اضافی ۴۱ تا ۴۶

۵۴، ۵۵، ۶۲ تا ۸۷، ۹۲ تا

۱۰۰، ۱۰۴ تا ۱۵۶، ۱۶۱

۱۷۵، ۱۸۷، ۲۰۱، ۲۰۸

۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۶۵

۳۴۳، ۳۶۴ - علوم طبیعی

۲۶۴، ۲۷۰ - فرایند علمی

۲۶۴، ۲۶۳

عمده‌فروشی ۳۹۷

غ

غله ۳۵۱، ۳۸۴

غیرمنقول ۲۱۳، ۲۱۴

ف

فئودالیسم ۳۰۸، ۴۸۸، ۴۸۹ -

حکومت فئودالی ۴۶۰ - نظم

فئودالی ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۶

فراآورده ۳۳ تا ۴۵، ۵۶ تا ۹۰

۹۸ تا ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۹

۱۳۲، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶

۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۱ تا ۱۷۶

۱۸۱ تا ۱۹۰، ۲۱۵، ۲۲۱ تا

۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۶۵ تا

۲۶۹، ۲۷۳، ۲۸۰ تا ۲۸۵

۲۹۰ تا ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۲

۳۱۶ تا ۳۵۲، ۴۰۴ تا ۴۱۵

۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۹، ۴۳۵ تا

۴۴۹، ۴۵۵ تا ۴۶۰، ۴۶۶

۴۶۸، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۷ -

فراورده از خود بیگانه‌شده

۱۸۸ - فراورده اضافی ۱۵۶ -

فراورده طبیعی ۱۵۷ -

فراورده کار ۱۶۰

فردیت ۲۷۱

ق

قدرت خرید ۲۶۵، ۳۳۰

۲۲۵ تا ۲۲۸ ، ۲۵۷ ، ۲۶۳ تا  
 ۲۷۴ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۲۹۰ تا  
 ۳۲۳ ، ۳۳۶ تا ۳۴۳ ، ۳۵۰ تا  
 ۳۵۵ ، ۳۷۳ تا ۳۷۸ ، ۳۸۹ ،  
 ۴۰۰ ، ۴۰۸ ، ۴۰۹ - کار غیر  
 ۱۲۳ ، ۱۲۵ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ،  
 ۱۸۸ ، ۲۰۷ ، ۲۳۲ ، ۲۶۵ ،  
 ۲۷۶ ، ۲۹۲ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ،  
 ۳۳۴ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ - کار  
 فردی ۲۶۴ - کارفرما ۱۰۳ ،  
 ۱۲۵ ، ۱۵۹ ، ۱۶۱ ، ۱۶۸ ،  
 ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۲۳۶ ، ۲۸۱ ،  
 ۲۹۹ ، ۳۱۴ - کارکن ۳۵۸ -  
 کارکنان ۲۲۸ - کارگاه ۶۰ ،  
 ۱۳۳ ، ۱۸۹ ، ۳۵۶ ، ۳۶۳ -  
 کارگر ۳۴ تا ۱۴۵ ، ۱۵۳ تا  
 ۱۶۱ ، ۱۸۲ تا ۲۳۷ ، ۲۵۱ تا  
 ۲۸۴ ، ۲۹۹ ، ۳۵۸ ، ۳۶۵ ،  
 ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۴۰۴ تا ۴۰۹ -  
 کارگر آزاد ۱۴۴ ، ۳۰۹ -  
 طبقه کارگر ۳۹۰ - کار لازم  
 ۳۵ تا ۴۹ ، ۵۴ تا ۶۸ ، ۸۴ تا  
 ۸۸ ، ۹۸ ، ۱۰۴ تا ۱۲۵ ، ۱۳۴ ،  
 تا ۱۴۵ ، ۱۵۰ تا ۱۵۶ ، ۱۶۴ ،  
 ۱۷۲ ، ۱۸۲ ، ۱۹۲ ، ۲۰۷ ،  
 ۲۱۲ ، ۲۲۱ ، ۲۲۷ ، ۲۴۳ ،  
 ۲۶۵ تا ۲۹۲ ، ۳۰۴ تا ۳۲۸ ،  
 ۳۳۱ ، ۳۳۵ ، ۳۳۸ تا ۳۵۵ ،  
 ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۱۰ ، ۴۱۵ ،  
 ۴۱۶ ، ۴۱۸ ، ۴۱۹ - کار  
 مادیت یافته ۳۷۲ - کار مازاد  
 ۱۶۱ - کار مرده ۳۵ ، ۸۹ ،

۲۶۶ ، ۲۷۱ ، ۲۷۷ ، ۲۸۷ ،  
 ۲۹۰ تا ۲۹۷ ، ۳۱۰ ، ۳۲۰ تا  
 ۳۲۸ ، ۳۳۲ ، ۳۳۵ تا ۳۵۵ ،  
 ۴۰۷ ، ۴۰۸ ، ۴۰۹ ، ۴۱۰ ،  
 ۴۱۴ تا ۴۲۱ ، ۴۲۵ ، ۴۷۳ -  
 کار اضافی توده ها ۲۷۱ -  
 کار انباشت شده ۱۰۳ ، ۱۰۵ ،  
 ۱۱۲ ، ۱۲۹ ، ۱۶۰ ، ۴۰۳ ،  
 ۴۰۴ - کارانداز ۲۶۷ - کار  
 بدنی (جسمانی) ۵۰ ، ۲۵۱ -  
 کار برده ۱۵۹ ، ۴۴۱ - کاربری  
 ۸۸ - کار بیواسطه ۳۲۲ ،  
 ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۷ ، ۴۲۴ -  
 کار پرداخت شده ۱۰۶ ، ۱۱۴ -  
 کار تحقق یافته ۸۹ ، ۹۱ - کار  
 تلفیق شده ۵۰ - کار تولیدی  
 ۳۱۶ ، ۵۳ - کار جمعی ۳۴۷ -  
 کارخانه ۱۴۸ ، ۹۵ ، ۵۰ ، ۲۲۷ ،  
 ۲۳۵ ، ۲۵۳ ، ۲۹۶ ، ۳۲۰ ،  
 ۳۳۷ ، ۳۶۲ تا ۳۶۵ ، ۴۱۰ ،  
 ۴۱۳ تا ۴۲۰ ، ۴۵۲ -  
 کارخانه دار ۴۲۱ ، ۴۱۵ - کار  
 دستی ۱۲۵ - کار روزانه  
 ۱۰۹ - کاررها شده ۲۶۶ ،  
 کار زنده ۴۰۴ ، ۴۰۷ ، ۴۰۹ -  
 کار شبه زنده ۳۲۰ - کار  
 شبانه ۱۶۱ - کار صنعتی  
 ۵۸ - کار عام ۲۷۶ - کار  
 عینیت یافته ۳۴ ، ۴۱ تا ۴۹ ،  
 ۵۴ ، ۷۲ ، ۸۱ ، ۸۷ ، ۹۰ ، ۹۳ ،  
 ۱۰۸ تا ۱۱۱ ، ۱۴۰ ، ۱۵۷ ،  
 ۱۷۳ ، ۱۸۰ تا ۱۸۸ ، ۲۲۰ ،

۱۰۵ - کارمزدی ۱۰۲، ۱۵۴،  
 ۱۸۷، ۱۹۲، ۴۴۰ - کار  
 مزددار ۱۰۷ - کار مزدساز  
 ۱۰۸ - کار مستقیم ۱۰۱ تا  
 ۱۰۹، ۱۲۶، ۲۶۴، ۲۷۰ تا  
 ۲۷۶، ۳۲۰، ۳۲۳ تا ۳۲۵،  
 ۳۵۴ - کار مشترک ۲۶۴ -  
 کار مصرف شده ۸۷، ۴۱ - کار  
 نسبی ۸۹، ۹۰ - کار همزمان  
 موجود ۲۶۵، ۲۷۷، ۳۲۲ -  
 کار همگان ۲۶۴ - کار یگانه  
 شده ۵۰ - ابزار (وسایل)  
 کار ۳۴ تا ۴۰، ۶۱، ۷۵،  
 ۲۵۴ تا ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۷۶،  
 ۲۸۴، ۳۰۵، ۳۱۶، ۳۴۵،  
 ۴۳۵ - ارزش کار ۹۰، ۱۰۲  
 تا ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۵۸ -  
 استثمارکار ۷۱ تا ۷۳، ۳۳۸ -  
 انباشت کار ۷۷، ۸۹، ۹۱ -  
 بازار کار ۴۰، ۵۸، ۹۴ -  
 بازوی کار ۴۹، ۹۴ - بهای  
 کار ۸۸، ۱۱۰ - تقاضای کار  
 ۳۰۹ - تقسیم کار ۳۶، ۴۳  
 تا ۴۹، ۶۰، ۷۴، ۸۵، ۹۸،  
 ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۴۴،  
 ۱۵۰، ۲۲۹، ۲۶۹، ۳۲۹ -  
 تنخواه کار ۵۴، ۲۳۸ - توان  
 کار ۹۵، ۱۰۲ تا ۱۱۲، ۱۲۸  
 تا ۱۵۲، ۳۸۲ تا ۳۴۹، ۴۰۷،  
 ۴۰۸ - روزکار ۶۴، ۱۰۶ تا  
 ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۸ تا ۱۴۰،  
 ۲۱۷، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۸۰

۳۸۹ - زمان کار ۳۵ تا ۱۱۶،  
 ۱۲۵، ۱۳۷ تا ۱۴۳، ۱۵۶ تا  
 ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۶ تا  
 ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۵۳،  
 ۲۶۴ تا ۲۸۳، ۲۹۰، ۳۰۶ تا  
 ۳۱۸، ۳۲۷، ۳۳۹ تا ۳۵۸،  
 ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۸۲، ۴۰۱ تا  
 ۴۱۹ - سهم کار ۴۴۹ -  
 شرایط کار ۴۱۰ تا ۴۱۲،  
 ۴۲۲ - ظرفیت کار ۳۴۰ -  
 فراورده کار ۱۵۹، ۲۶۶ تا  
 ۲۶۸، ۲۷۶، ۳۴۲ - فرایند  
 کار ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۹۸، ۲۱۷،  
 ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۴، ۳۴۷ -  
 قدرت کار ۱۵۳، ۱۵۴ - مایه  
 کار ۲۳۹ - مصالح کار ۴۰،  
 ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۷، ۲۶۸،  
 ۲۷۸، ۳۰۴، ۴۰۴، ۴۰۹ -  
 مصرف کار ۴۶ - مقدار کار  
 ۴۰۶ - نیروهای کار ۱۱۰،  
 ۱۲۲، ۱۳۱، ۲۶۵ تا ۲۶۷،  
 ۳۱۲

کاغذ ۲۸۵

کالا ۳۵ تا ۴۱، ۵۷ تا ۶۳، ۷۹،  
 ۸۰، ۸۹ تا ۹۳، ۱۰۳ تا ۱۲۰،  
 ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۴ تا ۱۹۹،  
 ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۴،  
 ۲۳۰ تا ۲۳۷، ۲۷۷ تا ۳۰۲،  
 ۳۱۱، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۳۵،  
 ۳۵۷ تا ۳۷۵، ۳۸۱ تا ۴۰۵،  
 ۴۱۴ تا ۴۱۶، ۴۳۴ تا ۴۵۵،  
 ۴۶۱، ۴۶۴ تا ۴۸۶ - کالای

سرمایه‌ای ۲۳۷ - کالای مصرفی

۳۸ - کالای واسطه‌ای ۱۸۸

کانال ۲۴۹، ۵۴

کتان ۲۸۱، ۳۹

کشاورزی (ی) ۶۹، ۶۴، ۴۷، ۳۶

۷۰، ۷۳، ۸۶، ۱۱۴، ۱۲۵

۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰

۱۸۶، ۱۹۰، ۲۲۶، ۲۲۷

۲۴۸، ۲۷۰، ۲۸۰ تا ۲۸۶

۲۹۰ تا ۲۹۶، ۳۰۰ تا ۳۰۸

۳۱۶ تا ۳۲۳، ۳۵۰، ۳۵۱

۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۹

۴۱۶، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۶

۴۵۱، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۷۵

۴۸۳، ۴۹۰، ۴۹۶

کشتگاه ۳۱۴

کشتی ۱۹۷

کمونیسم ۴۸۸ - کمونیسم طبیعی

۴۸۶

کوپن ساعتی ۳۷۹ - کوپن کاغذی

۴۸۱

## گ

گدا ۳۰۹ - گدائی ۳۴۶، ۳۶۵

گردش ۳۳ تا ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۵۶

تا ۷۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۴۱

۱۴۴، ۱۶۳ تا ۱۹۷، ۲۰۱ تا

۲۵۴، ۲۸۶ تا ۳۱۷، ۳۳۶

تا ۲۸۸، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۴۲ تا

۳۷۱، ۴۱۱ تا ۴۱۵، ۴۲۷ تا

۴۴۲، ۴۵۳ تا ۴۸۷ - گردش

اجباری ۱۴۱ - گردش اعتبار

۳۷۱ - گردش بزرگ ۲۳۱

۲۳۸ - گردش پول ۳۳ تا ۴۰

۵۶، ۵۹، ۱۴۱، ۱۶۴، ۱۸۶

۴۰۳، ۴۵۲ - گردش ساده

۳۰۱، ۳۰۲ - گردش سرمایه

۳۳ تا ۳۹، ۶۰ تا ۷۴، ۸۸

۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۶۵

۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۰

۳۰۲ - گردش کالا ۱۶۴

۱۷۱ - گردش کوچک ۲۳۱

۲۳۸، ۲۴۲، ۲۶۵ - دائرة

گردش ۳۰۱، ۳۷۱ - دور

گردش ۳۰۲ - زمان گردش

۶۲ تا ۷۶، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۴

تا ۱۹۱، ۲۶۸، ۲۸۹، ۳۱۵

۳۱۶، ۳۴۳، ۴۱۱ - سرعت

گردش ۳۸، ۷۷، ۷۹، ۱۹۵

۳۹۶، ۳۹۹، ۴۶۰، ۴۸۰ -

فراگرد (فرایند) گردش ۳۳

۳۹، ۷۰، ۱۴۰ تا ۱۴۴، ۱۶۴

۱۶۵، ۱۷۲، ۱۹۲، ۱۹۵

۲۱۶، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۹

۳۰۲، ۳۴۴ - مرحله گردش

۲۱۶، ۲۲۲ - میانجی‌گردش

۱۷۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۹

۴۰۰، ۴۰۱، ۴۲۷، ۴۴۰

۴۷۱ - واسطه گردش ۳۵۴

۳۷۰ - وسیله گردش ۱۶۵

۱۶۷، ۱۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰

۴۰۰ - هزینه‌های گردش ۴۴

۵۷، ۶۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۱

تا ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۱۹

گندم ۴۹، ۶۹، ۹۰، ۹۲، ۱۴۳،  
۱۹۷، ۳۱۶، ۳۹۴

### م

مازاد ۳۸، ۴۰، ۴۴، ۴۸، ۵۷،  
۶۰، ۷۵، ۱۲۶، ۱۵۶، ۱۸۲،  
۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۶، ۳۳۵،  
۳۳۶، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۷ -

مازاد تولید ۶۰

ماشین ۵۰، ۸۷، ۹۲، ۹۵، ۹۸،  
۱۱۳ تا ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۳،  
۱۳۴، ۱۶۰ تا ۱۶۸، ۱۹۳،  
۱۹۴، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۳۲،  
۲۳۹ تا ۲۶۳، ۲۵۹ تا ۲۷۹،  
۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۰ تا ۳۲۷،  
۳۴۱ تا ۳۴۶، ۳۵۲ تا ۳۵۹،  
۳۶۳ تا ۴۰۶، ۴۲۴ تا ۴۴۶ -  
ماشین بخار ۴۱۷ -

نظام ماشینی ۲۶۹

مالکیت ۶۵، ۹۴، ۱۰۷ تا ۱۱۴،  
۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۸۹،  
۲۱۶، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۸۳،  
۳۱۲، ۳۳۵، ۴۲۳ تا ۴۲۸،  
۴۳۲، ۴۳۹ - مالکیت ارضی  
۴۰۵ - انحلال مالکیت اشتراکی  
۴۸۶ - مالکیت اشتراکی ۳۱۴ -  
مالکیت اقطاعی ۳۱۴ - مالکیت  
جماعتی ۴۹۶ - مالکیت  
خصوصی ۷۸، ۷۹، ۱۸۱،  
۳۱۴ - مالکیت زمین ۴۵۰،  
۴۸۷، ۴۸۹ - مالکیت زمین،  
شیوه آسپانی ۴۲۵ - مالکیت

فئودالی ۴۳۰ - مالکیت عمومی

۱۸۱ - مالکیت ملی ۴۶۶

مالیات ۴۵ تا ۵۷، ۷۲، ۹۵، ۱۰۱،  
۱۳۶، ۳۲۴، ۳۶۸، ۴۰۶،  
۴۳۸، ۴۳۰، ۴۷۱، ۴۸۹ -

مالیات سگت‌ها ۴۴۸

مانوفاکتور ۱۲۱ تا ۱۲۵  
مایه ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۸، ۳۲۲،  
۳۳۵، ۳۳۶ تا ۳۴۳، ۳۷۰،  
۴۰۹، ۴۱۱، ۴۴۴، ۴۴۵ -

پیشمایه ۶۱، ۶۸، ۹۷، ۲۰۱

مبادله ۳۳ تا ۶۰، ۷۱ تا ۱۱۰،  
۲۳۱ تا ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۶۶،  
۲۷۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۷،  
۳۹۲، ۳۹۴، ۴۱۱ تا ۴۱۳،  
۴۳۴ تا ۴۴۶، ۴۵۱ تا ۴۶۲ -

مبادله آزاد ۵۵ - مبادله پایاپای

۳۶۲، ۳۷۵ - مبادله پندیر

۳۰۷ - مبادله عام ۴۸ - مبادله

مستقیم ۱۳۶، ۲۷۶ - مبادله

نابرابر ۱۳۵ - ابزار مبادله

۱۷۳ - زمان مبادله ۱۷۱ -

فرایند مبادله ۲۳۱ - میانجی

مبادله ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷ -

نرخ مبادله ۳۷۱ - هزینه‌های

مبادله ۱۷۳، ۱۸۱

مباشرت ۳۷۰

متمرکز ۳۴۸

مدت ۶۲، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۰،

۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۷

مذهب ۶۴

مزد ۴۲، ۵۱، ۶۱ تا ۱۱۳، ۱۴۲،

۱۵۳، ۱۶۱ تا ۱۶۸، ۱۷۲ تا  
۳۶۸، ۳۹۸ - مصرف مستقیم  
۲۸۵، ۳۰۵ - مصرف مولد  
۴۱۳، ۴۳۴

معدن ۱۲۳، ۲۸۳، ۲۹۰ تا ۳۰۵،  
۳۴۷، ۴۳۹ - معدن گر ۴۱۶

معیار دوگانه ۳۷۲  
مکانیکی، قوانین ۲۶۹ - مکانیکی،  
فرایند ۲۹۶ - مکانیکی،  
صنایع ۲۸۱، ۲۸۲

ملازم ۱۵۰  
ملت ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۲،  
۲۷۲، ۳۰۰، ۳۵۶، ۳۶۱،  
۳۹۷، ۴۰۶

منقول ۲۱۳، ۲۱۴  
مواد خام ۳۶ تا ۴۶، ۶۱، ۶۳،

۸۱ تا ۸۵، ۱۱۹ تا ۱۲۹،  
۱۳۴ تا ۱۳۸، ۱۶۸ تا ۱۷۶،  
۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۰،  
۲۲۴، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۴

تا ۲۵۶، ۲۷۸، ۲۸۲ تا ۳۰۶،  
۳۲۰، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۵،  
۴۱۰ تا ۴۱۴، ۴۳۵، ۴۴۷،  
۴۵۵، ۴۵۷

مواد و مصالح ۲۸۵، ۳۳۹، ۳۴۸،  
۳۵۳

موازنه بین‌المللی ۴۷۸، ۴۸۲  
مهاجرنشین ۹۴، ۱۴۶، ۳۶۲،  
۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷

## ن

نخریسی ۲۲۷

۲۹۶، ۳۰۱، ۳۵۷، ۳۶۶،  
۲۴۲، ۲۶۵، ۲۹۰ تا ۳۰۹،  
۳۲۰ تا ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۵ تا  
۳۵۸، ۳۶۷ تا ۳۷۰، ۴۰۴،

۴۰۵، ۴۱۲ تا ۴۲۱، ۴۴۰ تا  
۴۴۹، ۴۶۷، ۴۹۴، ۴۹۵،

۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹ - مزدبگیری  
۵۱ تا ۵۸، ۹۴، ۱۱۱ تا ۱۱۴،  
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۹، ۳۴۱ تا  
۳۶۵، ۴۲۲ تا ۴۲۴، ۴۹۱ تا

۴۹۸ - نظام مزدبگیری ۵۱-  
شیوه تولید مزدبگیری ۴۲۴-  
مزددار ۳۶۵- مزدمایه ۳۶۹-  
مزد لازم ۱۳۷

مزرعه‌دار ۱۰۱، ۱۱۴، ۲۲۷،  
۳۶۹

مساعده ۴۳۵  
مستعمره ۷۶، ۹۳، ۹۴، ۳۶۹،  
۴۲۴

مستمری ۳۶۸  
مصادره زمین‌های کلیسا ۳۴۶

مصرف ۵۸، ۵۹، ۶۵، ۷۰ تا ۷۷،  
۱۵۵، ۱۵۸، ۱۸۰ تا ۱۸۹،  
۱۹۳ تا ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۸،  
۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۲ تا ۲۳۶،

۲۴۳ تا ۲۵۰، ۲۶۵ تا ۲۸۲،  
۲۹۵ تا ۳۳۴، ۴۱۲ تا ۴۱۴،  
۴۳۴ تا ۴۳۶، ۴۵۳ -  
خودمصرفی ۲۱۷ - فرایند

مصرفی ۲۳۷ - مصرف فردی  
۴۱۳، ۴۴۵ - مصرف‌کننده  
۵۸، ۵۹، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۹۵،

۱۸۳، ۳۴۱ تا ۳۵۸، ۳۸۹،  
۴۰۶ تا ۴۱۹، ۴۳۵، ۴۴۴،  
۴۴۵ - هزینه اضافی ۴۰۸ -  
هزینه جنگی ۴۷۷ - هزینه  
کاذب ۱۸۱، ۱۸۲ - هزینه  
ملی ۴۶۶ - هزینه نظامی  
۴۷۵ - هزینه نسبی ۴۰۵ -  
هزینه نگهداری ۳۰۴، ۳۴۹،  
۳۵۷ - ارزش هزینه‌های  
هنر ۲۷۲، ۲۷۵، ۳۰۷، ۳۶۳

### ی

یکجانشینی ۲۱۳

نزول خوار ۴۴۱، ۴۵۱  
نظامات صومعه‌ای ۳۴۶  
نظام کارخانه‌ای ۴۰۷  
نظم ۳۰۷  
نفت ۱۹۳، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۱،  
۲۴۶  
نوگری ۳۶۵

### و

واژگونگی ۴۲۲، ۴۲۳  
وام ۳۷۰  
وردست ۱۲۲، ۴۲۲، ۴۵۴  
ورشکستگی ۸۰

### ه

هزینه ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۱،  
۵۳۰

فهرست اصطلاحات مهم یا معادل‌های به‌کار رفته در متون انگلیسی، فرانسوی و آلمانی (جلد اول و دوم)  
اصطلاحات فارسی داخل ( )، مترادف هائی است که گاه در مورد همان اصطلاح به تناسب در متن به‌کار برده‌ایم

آلمانی	فرانسوی	انگلیسی	فارسی
Gemeindewesen (Gemeinde)	commune (communauté)	commune	آبادی (آبادی جماعتی، جماعت آبادی)
Ideal	idéal	ideal	آرمانی
ursprünglich	originel	original	آغازین
Bewusstsein	conscience	consciousness	آگاهی
Arbeitsmittel	moyen de travail	means of labour instrumentum mutuum instrumentum vocale instrumentum semi-mutum	ابزار کار ابزار صامت (لاتین) ابزار ناطق (لاتین) ابزار نیمه‌صامت (لاتین)
Arbeitsinstrument	instrument de production	instrument of production	ابزار تولید
Vereinigung	réunion = association	concentration	اتحاد (یگانگی)
Geldrente	rente monétaire	money rent	اجاره پولی
	rente foncière	ground rent	اجاره زمین
höhere Gemeinschaft	collectivité suprême agiotage	higher community	اجتماع برتر احتکار

آلمانی	فرانسوی	انگلیسی	فارسی
wertendes Urteil	judgement de valeur	value judgement	احکام ارزشی
Wahrnehmung	perception	perception	ادراک حسی
Herdenwesen	horde	ager publicus herd	اراضی عمومی اردو (جماعت اردو مانند)
Wert	valeur	value	ارزش
Mehrwert	plus - value = survalue	surplus value	ارزش اضافی
Nominalwert	valeur nominale	nominal value	ارزش اسمی
Marktwert	valeur de marché	market value	ارزش بازار
Vorausgesetzter	valeur que le capital avance = valeur présupposée	presupposed value	ارزش پیش‌نیاده
konstante Wert	valeur constante	constant value	ارزش ثابت
Tauschwert	valeur d'échange	exchange value	ارزش مبادله‌ای
Gebrauchwert	valeur d'échange	use value	ارزش مصرفی
Realwert	valeur réelle	real value	ارزش واقعی
Entfremdung	aliénation	alienation	ازخودبیگانگی
Mythos	mythe	myth	اسطوره
Meister	maitre	master	استادکار
Verwandlung	conversion	transformation	استحاله
Banknote	billet	note	اسکناس
Aphorismus	aphorisme	aphorism	اشارت
kollektiv	collective	collective	اشتراکی (بالاشترک، مشاع)



Geldreformen	réformes monétaires	monetary reforms	اصلاحات پولی
Überproduktion	surproduction	overproduction	اضافه تولید
Kredit	crédit	credit	اعتبار
Öffentlicher Kredit	crédit publics	public credit	اعتبارات عمومی
Glaube	conviction	conviction	اعتقاد
Akkumulation	accumulation	accumulation	انباشت (تراکم)
ursprüngliche Akkumulation	accumulation primitive	original accumulation	انباشت آغازین
vorläufige Akkumulation	accumulation provisoire	provisional accumulation	انباشت موقت
spezifische Akkumulation	accumulation spécifique	specific accumulation	انباشت ویژه
Expansion	extension	expansion	انبساط (گسترش)
Abstraktion	abstraction	abstraction	انتزاع (تجرید)
Entwertung	déréalisation	de-valorization (de-realization)	انتفاع
Verwirklichung	réalisation (valorisation)	valorization, (realization)	انتفاع (سرمایه‌سازی)
wertvolle Metalle	reserves métalliques	bullion assets	انداخته فلزات قیمتی
affektiv (gefühlsmässig)	affective (émotionnelle)	affective (emotional)	انفعالی (عاطفی)
Kontraktion (Schrumpfung)	contraction	contraction	انقباض
Wertpapier	titres	securities	اوراق بهادار
Handelspapiere	effets de commerce	commercial papers	اوراق (بروات) تجاری
Fruchtbarkeit	fertilité	fertility	بارآوری
Verfallzeit	repaieement	repayment	بازپرداخت

آلمانی	فرانسوی	انگلیسی	فارسی
Reproduktion	reproduction	reproduction	بازتولید
Assoziation	association	association	باهی
Krise	crise	crisis	بحران
primitiv	primitif	primitive	بدوی
Sklaverei	esclavage	slavery	بردگی
Return	rentrées	return	برگشت
Wechsel	traites	bills	بروات
einfach	simple	simple	بیسٹ (ساده)
für sich	en soi = pour elle-même	for itself	به خودی خود
Zins	intérêt	interest	بهره
Fronbauer	paysans corvéables corvée	bondsman	بیتگامرد بیتگاری
unmittelbar	immédiat	immediate	بیواسطه
Remuneration	rémunération	remuneration	پاداش
Erscheinung	phénomène	phenomenon	پدیده
Geld	argent	money	پول
Geldmünze	monnaie (numéraire)	money as coin	پول سکه‌ای
Kreditgeld	monnaie de compte =	fiat money	پول اعتباری
rechnemünze	monnaie de crédit	accounting money	پول محاسبه
reelles Geld	argent réel	real money	پول واقعی

Handwerker	avance numéraire	advance craftsman	پشمایه پشهور
gesellschaftliche Zusammenhang	liens sociaux	a priori social connection	پیشینی پیوندهای اجتماعی
Handel	commerce	commerce	تجارت (بازرگانی)
Realisation	réalisation (valorisation)	realization	تحقق (انتفاع)
Besitz	possession	possession	صاحب
gegensätzlich	contradictoire = oppositive	antithetical	تصادم آمیز
Antagonismus	antagonisme	antagonism	تخاصم
aufheben	abolir	suspension	تعطیل (درگذراندن)
Determination	détermination	determination	تعیین
begreifende Denken	pensée conceptive	conceptual thinking	تفکر مفهومی
Zufuhr	demande	demand	تقاضا
Neigung	inclination	inclination	تمایل
Konzentration	concentration	concentration	تمرکز
Appropriation	appropriation	appropriation	تملك
Widerspruch	contradiction	contradiction	تناقض
Arbeitsfond	fonds de travail	wage fund	تنخواه کار

۵۳۵

آلمانی	فرانسوی	انگلیسی	فارسی
Entwertung	dévalorisation	devaluation	تنزل ارزش (از ارزش افتادن)
Diskont	escompte	discount	تخفیل
Entwicklung	développement	development	توسعه (تحول)
Distribution	distribution	distribution	توزیع
Produktion	production	production	تولید
inländische Produktion	production domestique (interieure)	domestic production	تولید داخلی
Vermögen	richesse	wealth	ثروت
Gesellschaft	société	society	جامعه
bürgerliche Gesellschaft	société bourgeoise	civil society	جامعه بورژوازی
Notwendigkeit	nécessité	necessity	جبر (ضرورت)
Gemeinwesen	communauté	community	جماعت (جماعت آبادی‌نشین)
gemeinwesenlich	communal (communautaire)	communal	جماعتی
Surplussumme	somme de surplus	surplus sum	جمع مازاد
Umlauf	rotation	rotation	چرخش (گردش، برگشت)
juristisch	juridique	juridical	حقوقی

۵۳۶

politisches Tier	animal politique	political animal	حيوان سياسى
besonders	particulier	particular	خاصى
Familie	famille	family	خانواده
Tribut	tribut	tribute	خراج
Humor	humeur	humor	خلق و خوى
Selbstverwertung des Kapital	auto-valorisation du capital	self-realization of capital	خودانفعاى (خودارزش‌سازى) سرمایه
Besitzer	possesseur	possessor	دارنده
Einnahme	revenue	revenue	درآمد
Staat	Etat	state	دولت (کشور)
Staatsschulden	dettes publiques	state debts	ديون دولتى
Wesen	essence	essence	ذات
gesellschaftliche Reserve	fond commun de réserve	communal reserve	ذخیره جماعتى مشترك
verhältnis	rapport	relation	رابطه (نسبت)

۵۳۷

آلمانى	فرانسوى	انگليسى	فارسى
Wucher	usure	usury	ربا
zusammengesetzte Zinsberechnung	intérête composée	compound interest	ربح مرکب
Erbpächter	métayer	tenant for life	رعيت مادام‌العمر
Leibeigene	serf	serf	رعيت وابسته به زمين
Konkurrenz	concurrence	competition	رقابت
gesellschaftlichen Verhältnisse	rappports sociaux	social relations	روابط (مناسبات) اجتماعى
Produktionsverhältnisse	rappports de production	relation of production	روابط توليد
Arbeitstag	journée de travail	working day	روز-كار
Tagelöhner	journalier salarié	day labourer	روزمزد
Prosperität	prosperité	prosperity	روفق
aufhäufende Individuum	thésauriseur	accumulating individual	زراىندوز
Die Gliederung	structure	structure	ساخت
Zunftigen Organization	organisation corporative	guild organization	سازمان صنفى
Depositen	dépôts	deposits	سپرده‌ها
Kapital	capital	capital	سرمایه
Geldkapital	capital monétaire	money capital	سرمایه پولى

۵۳۸

merkantiles Kapital	capital marchand	merchant capital	سرمایه تجاری (سوداگران)
fixe Kapital	capital fixe	fixed capital	سرمایه ثابت
Aktienkapital	capital par actions	share capital	سرمایه سهامی
Warenkapital	capital-marchandise	commodity capital	سرمایه کالائی
variable Kapital	capital circulant	circulating capital	سرمایه متغیر (در گردش)
Münze	numéraire	coin	سکه
Kaufmannsstand	crops de marchands	mercantile estate	سلك (قشر) بازرگان
Profit	profit	profit	سود
Spekulation	spéculation	speculation	سود آزمائی
Dividend	dividende	dividend	سود سهام
Nützlichkeit	utilité	utility	سودمندی
gross profit	profit brut	gross profit	سود ناخالص
realen Profit	profit réel	real profit	سود واقعی
Pastoralismus	pastoralisme	pastoralism	شبانکارگی
Bedingungen	conditions	conditions	شرائط
Aktiengesellschaft	société par actions	joint-stock company	شرکت سهامی
Form	forme	form	شکل (قالب)
Produktionsweise	mode de production	mode of production	شیوه تولید
Lebensweise	mode de vie	mode of subsistence	شیوه معاش

۵۳۹

فارسی	انگلیسی	فرانسوی	آلمانی
صنف	guild	corporation	Korporation
ضد	opposite	contraire	Gegensatz
طبیعت طردالباب	nature incidental remark	nature incidence	Natur Zufällig
نام (جهانشمول) عرضه عرف عشریه علت	general supply coustumes tithe cause	universel offre coutumes dime cause	allgemein Angebot Tradition Zehnt Ursache
عقلانیرشدن عین (موضوع) عینیت	rationalization object objectivity	rationalisation object objectivité	Rationalisation Objekt Objektivität
فراخودنگر فرایند (فراگرد، روند)	transcendental process	transcendental procés	transzendental Prozess

۵۴۰

Individuum	individu	individual	فرد
Konvertibilität	convertibilité	convertibility	قابلیت تسعیر - تسعیر پذیری
Produktivität	productivité	productivity	قدرت تولیدی (بارآوری)
Vertrag	contrat	contract	قرارداد
herrschaftliche Dominion	domainne seigneurial	lordly dominium	قلمرو اربابی
Preis	prix	price	قیمت
manufakturiel lebendige Arbeit	manufacturier travail vivant	manufactural living labour	کارخانه‌ای (مانوفاکتوری) کار زنده
notwendige Arbeit	travail nécessaire	necessary labour	کار لازم
Stücklohn	salaire au pièces	piecework wage	کارمزدی
Arbeiter	ouvrier	worker (labourer)	کارگر
Ware	marchandise	commodity	کالا
Defizit	déficit	deficit	کسری
alle	tout (totalité)	whole	کل
Totalität	généralité	totality	کلیت
Quantität	quantité	quantity	کمیت
Stundenzettel	bons horaires	time-chit	کوبن زمانی

۵۶۱

آلمانی	فرانسوی	انگلیسی	فارسی
Wanderung	nomadisme	migratory form of life (nomadism)	کوچ‌نشینی
Zirkulation	circulation	circulation	گردش
Auswahl	préférence	preference	گزینش
Moment	moment	moment	لحظه وجودی (م <sup>۳</sup> )
Austausch	échange	exchange	مبادله
Austauschbarkeit	échangeabilité	exchangeability	مبادله‌پذیری
abstrakt	abstrait	abstract	مجرد (انتزاعی)
Überfluss	surplus	perpetuum mobile superfluity	محرک دائمی مازاد
Eigentum	propriété	ownership	مالکیت
Grundeigentum	propriété foncière	landed property	مالکیت ارضی
Gemeindeeigentum	propriété communale	communal property	مالکیت جماعتی
Privateigentum	propriété privée	private property	مالکیت خصوصی
Gemeineigentum	propriété publique	public property	مالکیت عمومی
Steuer	impôt	tax	مالیات
Geldsteuer	impôt en argent	money taxes	مالیات پولی

۵۶۲

Naturalsteur	impôt en nature	taxes in kind	مالیات جنسی
Sterblichkeit	mortalité	mortality	مرگومیر
Lohn	salaire	wage	مزد (دستمزد)
Arbeitsfund	fond du travail	wage fund	مزد پایه
selbständig	independan (autonome)	independent	مستقل (قائم به ذات)
konkret	concret	concrete	متخصص
Konsumtion	consommation	consumption	مصرف
Wirkung	effet	effect	معلول
Mass des Tauscherts	étalon	measure of exchange	معیار
Begriff	notion (concept)	concept	مفهوم
Kategorie	catégorie	category	متوله
Tautologie	tautologie	tautology	مکرر گوئی
Rohmaterial	matières premières	raw materials	مواد خام
Geburt	naissances	births	موالید
Fond	fonds	fund	موجودی
Klassenkampf	lutte de classes	class struggle	نبرد طبقاتی
Resultat	résultat	result	نتیجه
Rate	taux	rate	نرخ (میزان)
Zinsfuss	taux d'intérêt	rate of interest	نرخ بهره
Wechselkurs	cours du change	rate of exchange	نرخ تسعیر

۵۴۶

آلمانی	فرانسوی	انگلیسی	فارسی
Profitrate	taux du profit	rate of profit	نرخ سود
spekulativ	spéculatif	speculative	نظری (کلامی-بیشی)
Subjekt	sujet	subject	نفس زنده
Negation der Negation	négation de négation	negation of the negation	نفی نفی
Schwankungen	fluctuations	fluctuations	نوسانات
soziale Institution	institution sociale	social institution	نهاد اجتماعی
Bedürfnis	besoin	need	نیاز
Kraft	force	force	نیرو
Wirklichkeit	réalité	reality	واقعیت
Pfand	gage	collateral	وثیقه
Sein	être	being	وجود
Abschreibungsfond	fonds en diminution	sinking fund	وجوه استهلاکی
Einheit	unité	unity	وحدت
Geselle	compagnon	journeyman	وردست
spezifische Schwere	poids spécifiques	specific gravity	وزن مخصوص
Vermittlung	médiation	mediation	وساطت
identity	identité	Die Identität	هائی
einseitig	unilatéral	one-sided (unilateral)	یکجانبه

۵۴۷